مباحث کشورها و سازمانهای بین المللی / ۱۲۷

ایالات متحد آمریکا

ایالات متحد آمریکا

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران ـ تابستان ۱۳۸۶

فهرستنویسی پیش از انتشار

حمیدی‌نیا، حسین
ایالات متحد آمریکا / گردآوری و تنظیم حسین حمیدی‌نیا؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی [وزارت امور خارجه]. ـ تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۲.
۶۶۹ ص. (مباحث کشورها و سازمانهای بین‌المللی؛ ۱۲۷)
بها: ۶۷۰۰۰ ریال ISBN 978-964-361-005-0:
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
ص.ع. به انگلیسی: United States of America
کتابنامه: ص ۶۶۹-۶۶۴.
۱. ایالات متحده ـ تاریخ. ۲. ایران ـ روابط خارجی ـ ایالات متحده. ۳. ایالات متحده ـ روابط خارجی ـ ایران. الف. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ب. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. ج. عنوان.
۹ الف ۸ ح / E ۱۷۸ ۹۷۳
کتابخانه ملی ایران ۱۹۱۶۹-۸۱ م

ایالات متحد آمریکا
گردآوری و تنظیم: حسین حمیدی‌نیا
چاپ اول: ۱۳۸۱، چاپ دوم: ۱۳۸۲، چاپ سوم: پاییز ۱۳۸۴، چاپ چهارم: تابستان ۱۳۸۶
شمارگان: ۵۰۰ جلد
طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۷-۲۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۲۲۴۵۸۶۰۳
فروشگاه مرکزی:
میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱
تلفن: ۲۹-۶۶۴۲۹۰۲۸
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰

فهرست مطالب

مقدمه ناشر ۸

فصل نخست - جغرافیا ۹

الف - وسعت و موقعیت ریاضی ۱۰

ب - جغرافیای طبیعی ۱۳

ج - جغرافیای انسانی ۶۶

د - جغرافیای سیاسی ۹۷

هـ - جغرافیای استراتژیک ۱۱۳

فصل دوم - تاریخ ۱۱۷

الف - تاریخ باستان ۱۱۷

ب - کشف و استعمار دنیای نو توسط اروپائیان ۱۲۵

ج - تاریخ معاصر ایالات متحد آمریکا ۱۳۳

د - شخصیت‌های مهم تاریخی ۲۳۱

هـ - بناهای مهم تاریخی ۲۴۳

فصل سوم - فرهنگ ۲۴۷

الف - کلیات ۲۴۷

ب - عناصر سازنده فرهنگ آمریکایی ۲۵۷

ج - جغرافیای فرهنگی ایالات متحد آمریکا ۲۷۸

د - هنر ۲۹۱

هـ - ادبیات و شعر ۳۱۵
و - دین ۳۲۶
ز - رسانه‌های گروهی ۳۳۸
ت - مراکز فرهنگی ۳۴۹
فصل چهارم - اوضاع اجتماعی و علمی و آموزشی ۳۵۵
الف - اوضاع اجتماعی ۳۵۵
ب - اوضاع علمی و آموزشی ۳۸۶
فصل پنجم - اوضاع اقتصادی ۴۰۱
الف - نظام اقتصادی و ویژگیهای آن ۴۰۱
ب - بخش‌های گوناگون اقتصاد آمریکا ۴۰۴
ج - اوضاع مالی و شاخصهای اقتصادی ۴۲۵
د - بازرگانی خارجی ۴۲۹
هـ - سیستم بانکی ۴۳۵
و - جغرافیای اقتصادی ۴۳۹
فصل ششم - ساختار سیاسی ۴۴۹
الف - قانون اساسی ۴۵۱
ب - قوه مجریه فدرال ۴۶۰
ج - قوه مقننه فدرال ۴۸۰
د - قوه قضائیه فدرال ۴۹۰
هـ - تقسیمات کشوری و اداری ۵۰۰
و - رئیس جمهوری و وزیرهای کابینه ۵۱۱
ز - حزب‌ها و گروههای سیاسی ۵۱۶
فصل هفتم - سیاست خارجی و دفاعی ۵۳۳
الف - سمت‌گیریهای کلی سیاست خارجی آمریکا ۵۳۵
ب - نهادهای دست‌اندرکار سیاست خارجی ۵۴۲
ج - دکترین‌های راهنمای سیاست خارجی ایالات متحد ۵۵۸

د - سیاستهای دفاعی ۵۶۶
هـ - نهادهای موثر در سیاستهای دفاعی ۵۷۹
و - ساختار نیروهای مسلح آمریکا ۵۸۲
ز - فرآیند تصمیم گیری در مورد سیاست خارجی و دفاعی ۵۸۴
فصل هشتم - روابط با جمهوری اسلامی ایران ۵۹۱
الف - دوران روابط غیررسمی..... ۵۹۱
ب - برقراری روابط رسمی..... ۵۹۴
ج - روابط ایران و ایالات متحد آمریکا (۱۳۰۴ - ۱۲۶۱) ۵۹۶
د - روابط ایران و ایالات متحد آمریکا (۱۳۲۰ - ۱۳۰۴)..... ۶۰۲
هـ - روابط ایران و ایالات متحد آمریکا (۱۳۳۲ - ۱۳۲۰)..... ۶۰۴
و - روابط ایران و ایالات متحد آمریکا (۱۳۵۷ - ۱۳۳۲)..... ۶۱۴
ز - روابط فرهنگی ایران و ایالات متحد آمریکا از آغاز تا سال ۱۳۵۷..... ۶۲۷
ح - روابط ایران و ایالات متحد آمریکا پس از انقلاب اسلامی..... ۶۳۲
ت - اسامی سفیرها و نمایندگان سیاسی ایران در آمریکا از آغاز تاکنون ۶۶۰
ی - اسامی سفیرها و نمایندگان سیاسی ایالات متحد آمریکا در ایران از آغاز تاکنون ۶۶۲
منبع‌ها و ماخذها..... ۶۶۴

مقدمه

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه در راستای مطالعات کارشناسی و پژوهشی خود در موضوعات گوناگون سیاست بین‌الملل، چندی است انتشار مجموعه‌ای را تحت عنوان «مباحث کشورها و سازمانهای بین‌المللی» آغاز کرده که به کتابهای سبز شهرت یافته‌اند. در این کتابها سعی شده است تا هر یک از کشورها و سازمانهای بین‌المللی از جهات مختلف جغرافیایی، انسانی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی مورد بحث قرار گرفته و مجموعه‌ای که دربرگیرندهٔ اطلاعات کلی و پایه، و نیز سیاست خارجی کشورها و سازمانها باشد در دسترس محققان قرار گیرد. همچنین، به روابط جمهوری اسلامی ایران با کشورها و سازمانهای بین‌المللی نیز در بخش ویژه‌ای پرداخته شده است. تاکنون ۱۳۲ عنوان از این کتابها انتشار یافته و تعدادی دیگر نیز در دست چاپ قرار دارد. حسن استقبال و توجه عمومی باعث شده تا برخی از عنوانها به دفعات تجدید چاپ گردد.

از آنجا که سیاست خارجی با زندگی هر یک از ما به نوعی ارتباط مستقیم دارد، شناخت عمیق و گسترش دانسته‌های عمومی از مقوله سیاست خارجی، به پیشبرد این سیاست در جهان متلاطم امروز کمک خواهد کرد. امید است که انتشار کتابهای سبز در تعمیق درک عمومی از جهان معاصر مؤثر بوده و سیاست خارجی سرافرازانه جمهوری اسلامی ایران با تکیه بر سه اصل مطرح شده از سوی مقام معظم رهبری، «عزت، حکمت و مصلحت» به یمن درک والای مردم کشورمان و پشتیبانی‌های بی‌دریغ آنها به پیش رود.

۱ جغرافیا

مقدمه

پیش از اینکه ما وقایع را بازگو کنیم خوبست صحنه‌ای را که ماجرا در آن اتفاق افتاده است برای شما مجسم سازیم، چون همانطور که جغرافیا بدون تاریخ مانند بدن بدون جان است، تاریخ هم بدون جغرافیا آواره‌ای سرگردان، بدون ماوا و مسکن است.

جان اسمیت

تاریخ عمومی ویرجینیا

نیوانگند وسامرایلز (۱۶۲۴)[۱]

یکی از موضوعات اصلی در مطالعات مربوط به ایالات متحد آمریکا، به ماجرای رویارویی اولیه آمریکائیان با آن سرزمین دست نخورده و بکر و چگونگی کنار آمدن و زندگی مهاجران در آن بر می‌گردد. کاملاً بر عکس دنیای کهن، که مردم زمین را تاجائیکه تاریخ بیاد دارد از قبل در مالکیت خود داشته و تطابق با محیط چنان بتدریج صورت گرفته است که اساساً محسوس نبوده رویارویی آمریکایی‌ها با سرزمین آمریکا ناگهانی و اغلب با زور و خشونت همراه بوده، زور و خشونتی که بخش بزرگی از انرژی آنها را صرف خود نموده است.

گفته می‌شود آمریکا کشوری با جغرافیای وسیع و تاریخ کوتاه است، در این گفته حقیقتی

۱ـ لوتراس. لودتکه، ساخته شدن آمریکا: جامعه و فرهنگ ایالات متحد، ترجمه شهرام ترابی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، صفحه ۵۹.

پنهان می‌باشد. تحت کنترل در آوردن سه میلیون مایل مربع[1] (در حدود هشت میلیون کیلومتر مربع) قلمرو سرزمینی آمریکا در کمتر از چهارصد سال انجام شده است. در واقع مهاجران به آمریکا بیشتر قلمرو آن کشور را در ظرف یک قرن و نیم اخیر به تصرف در آورده‌اند. حتی امروز، بخش‌های زیادی از ایالات متحد نیمه مسکونی و نیمه مهارشده باقی مانده است. آمریکا از نظر جغرافیایی سرزمین ثروتمندی است. دو اقیانوس بزرگ ایالات متحد را از تهدیدات و خطرهای سیاسی در اروپا و آسیا برکنار کرده است. پهنهٔ وسیع قلمرو آمریکا به همراه منابع سرشار طبیعی تولید بسیار بالایی را در همه زمینه‌های کشاورزی و صنعتی موجب شده است. یک سیستم فوق‌العاده راههای آبی طبیعی مناطق گوناگون این سرزمین را به یکدیگر مرتبط ساخته به طوری که هزینه حمل مسافر و بار بسیار ارزان است. این امر ظرفیت تحرک و جابجایی را به حدی بالا برده است که در هیچ کجای دیگر دنیا نظیر ندارد.

الف ـ وسعت و موقعیت ریاضی

«ایالات متحد آمریکا»[2] که در زبان فارسی به آن «کشورهای متحد آمریکا»[3] نیز گفته می‌شود، سرزمینی به وسعت ۹۶۹۵۵۳۶ کیلومتر مربع (۵/۶ برابر ایران) می‌باشد.[4] که از این مقدار

۱ـ این رقم تنها شامل سرزمین اصلی آمریکاست و هاوایی و آلاسکا در آن منظور نشده است.

2- United States of America

۳ـ ترجمه نام این کشور از زبان فرانسوی در فارسی، اتازونی Etats - Unis گفته می‌شود.

۴ـ در منابع گوناگون در مورد مساحت این کشور رقم‌های گوناگونی ارائه شده است که در اینجا به چند مورد اشاره می‌شود:

ـ در کتاب Medern Century Illustratecl Encyclopedia، چاپ ۱۹۹۷، موسسه Mc Graw - Hill Far Estern Publishers، جلد ۱۵ مساحت ایالات متحد آمریکا رقم ۳۶۷۵۶۳۳ مایل مربع یا ۹۵۱۹۸۸۹ کیلومتر مربع ذکر شده است.

ـ دکتر سید رحیم مشیری در کتاب کلیات قاره‌ها، چاپ دوم ۱۳۷۷ صفحه ۲۹۵ مساحت ایالات متحد آمریکا را ۹۳۷۱۸۲۹ کیلومتر مربع ذکر نموده است.

ـ در کتاب The World Almanac چاپ ۱۹۹۵ مساحت ایالات متحد آمریکا ۳۷۸۷۳۱۹ مایل مربع ذکر شده است که از این رقم ۳۵۳۶۲۷۸ مایل مربع خشکی و ۲۵۱۰۴۱ مایل مربع آب می‌باشد.

ـ در اطلس معاصر گیناشناسی چاپ موسسه گینا شناسی ۱۳۷۰، رقم ۹۳۶۳۱۲۳ کیلو متر مربع ذکر شده است.

ـ درکتاب فرهنگ جغرافیایی چاپ موسسه جغرافیایی سحاب، چاپ چهارم ۱۳۷۷ رقم ۹۳۷۳۰۰۰ کیلومترمربع آمده است.

ـ در کتاب Durnell's Concise Encyclopdia of Geography چاپ ۱۹۷۶ رقم ۹۳۶۳۳۵۳ کیلومتر مربع یا

۶۴۲۶۶۴کیلومتر مربع شامل آب‌های داخلی، سرزمینی و دریاچه‌های پنج‌گانه است. این کشور چهارمین کشور وسیع در جهان پس از روسیه، کانادا و چین است. این وسعت شامل سرزمین اصلی ایالات متحد آمریکا آلاسکا وهاوایی است. مساحت سرزمین‌های مستعمره و تحت الحمایه در این محاسبات منظور نشده است.

از لحاظ موقعیت ریاضی کشور ایالات متحد آمریکا در غرب نصف‌النهار گرینویچ و شمال استوا واقع شده است، به عبارت دیگر آمریکا کشوری در نیمکره شمالی و غربی است. سرزمین اصلی ایالات متحد آمریکا (بدون آلاسکا و هاوایی) بین ۲۴ درجه و ۳۳ دقیقه تا ۴۹ درجه و ۲۱ دقیقه عرض شمالی و ۶۶ درجه و ۵۷ دقیقه تا۱۲۴ درجه و ۴۴ دقیقه طول غربی واقع شده است. با احتساب مجمع‌الجزایرهاوایی در اقیانوس آرام و ایالت آلاسکا به اضافه مجمع‌الجزایر آلئوشین، مختصات جغرافیایی ایالات متحد آمریکا به صورت زیر تغییر می‌کند: از جنوب مدار ۱۹ درجه عرض شمالی، از شمال تا مدار ۷۱ درجه عرض شمالی، از مشرق همان نصف‌النهار ۶۶ درجه و ۵۷ دقیقه طول غربی، از سمت غرب به دلیل کشیدگی مجمع‌الجزایر آلئوشین تا نزدیکی آسیا، آمریکا وارد نیمکره شرقی زمین می‌شود و انتهای جزایر مذکور ۱۷۰ درجه طول شرقی را نشان می‌دهد. بدین ترتیب آمریکا و روسیه دو کشوری هستند که در دو نیمکره شرقی و غربی گسترش یافته‌اند.

ایالات متحد آمریکا از سمت شمال با کانادا و از سمت جنوب و جنوب غربی با کشور مکزیک همسایه است. این کشور از شرق به اقیانوس اطلس از جنوب و جنوب غربی به خلیج مکزیک و از سمت غرب به اقیانوس آرام محدود می‌گردد. ایالت آلاسکا که بواسطه قرار گرفتن بخشی از کشور کانادا در میان سرزمین اصلی آمریکا و آلاسکا از سرزمین اصلی ایالات متحد

ـ در کتاب The New Encyclopdia of the world چاپ موسسه Octopus Books Limited، ۱۹۷۰ رقم ۹۳۶۳۰۳۲کیلومتر مربع آمده است.

یکی از دلایل وجود اختلاف در ارقام مربوط به مساحت کشور آمریکا محاسبه مساحت ایالات متحد آمریکا به مایل مربع است که هنگام تبدیل مایل مربع به کیلومتر رقم دقیقی بدست نمی‌آید. دومین دلیل اختلاف نحوه محاسبه مساحت این کشور است، تا پیش از ۱۹۹۰ تنها آبهای داخلی جزو مساحت این کشور محسوب می‌شد اما از سال ۱۹۹۰ علاوه بر آبهای داخلی، آب‌های سرزمینی و مساحت دریاچه‌های پنج گانه نیز در مساحت آمریکا منظور شده است. در حال حاضر مساحت این کشور ۳۷۸۷۳۱۹ مایل مربع است که از این مقدار ۳۵۳۶۲۷۸ مایل مربع خشکی و ۲۵۱۰۴۱ مایل مربع نیز آب است. این رقم از The World Almanac 2oo1 استخراج شده است.

آمریکا جدا افتاده است با وسعتی بالغ بر ۱۵۲۴۶۶۶ کیلومتر مربع (اندکی کوچکتر از ایران) از شمال به اقیانوس یخ بسته شمالی، از جنوب به اقیانوس آرام، از شرق و جنوب شرقی به کانادا از غرب به تنگه و دریای برینگ محدود است.

مستعمرات و سرزمین‌های تحت‌الحمایه ایالات متحد آمریکا[۱]

ـ پرتوریکو[۲] (پوئرتوریکو): در شمال خاوری دریای کارائیب در جزایر هند غربی، مساحت آن برابر ۸۸۹۷ کیلومتر مربع می‌باشد. مرکز آن شهر سان‌ژوان[۳] (سان‌هوان یا سان خوان) می‌باشد.

ـ جانستون[۴]: جزیره‌ای مرجانی در اقیانوس آرام، جنوب جزایر هاوایی در غرب نصف‌النهار ۱۷۰ درجه غربی با مساحتی برابر ۲۳۶ کیلومتر مربع.

ـ ساموای شرقی[۵]: در شرق کشور ساموآ در اقیانوس آرام با وسعتی برابر ۲۱۵ کیلومتر واقع شده است. پایتخت آن شهر پاگوپاگو می‌باشد.

ـ سرزمین‌های تحت الحمایه آمریکا در اقیانوس آرام: جزایر کارولین[۶]، مارشال[۷] و ماریانا[۸] که حدود ۳۰۰۰ جزیره را در بر می‌گیرند و فقط ۱۰۰ جزیره آن قابل سکونت است. مرکز این سرزمین‌ها کاپیتول هیل تایناپاک است.

ـ گوام[۹]: در فاصله ۲۱۰۰ کیلومتری شمال شرقی فیلی‌پین در غرب اقیانوس آرام، جزیره گوام با مساحتی برابر ۵۴۹ کیلومتر مربع واقع گردیده است. مرکز گوام شهر «آگانا» است.

ـ میدوی[۱۰]: جزایر میدوی در اقیانوس آرام شرق جزایر هاوایی و شرق خط فرضی بین‌المللی زمان وشمال مدارراس السرطان قرار گرفته است. مساحت آن برابر ۵ کیلومتر مربع است.

ـ ویرجین آمریکا[۱۱]: این جزایر در دریای کارئیب، جزایر هند غربی و جزایر آنتیل کوچک هستند و در شرق پرتوریکو واقع شده‌اند. مساحت آن بالغ بر ۳۴۴ کیلومتر مربع است و مرکز آن

۱ـ اطلس معاصر گیتاشناسی، تهران، گیتاشناسی، ۱۳۷۰ صفحه ۱۳

2- Puerto Rico
3- San Juan
4- Johnston
5- E.Samoa
6- Caroline
7- Marshall
8- Mariana
9- Guam
10- Midway
11- American Virgin

شهر شارلوت آمالیه[1] است.

ـ ویک[2]: جزیره ویک در اقیانوس آرام در شمال جزایر مارشال، جنوب شرقی جزایر میدوی واقع شده است. مساحت آن برابر ۷/۸ کیلومتر مربع است و مرکز آن شهر و یک آیلت است.

ب ـ جغرافیای طبیعی

چهره کلی وضعیت زمین و پستی و بلندیها در آمریکا حول یک سرزمین وسیع کم ارتفاع در مرکز آمریکا شکل گرفته است. این زمین کم ارتفاع و مسطح که بخش مهمی از سرزمین‌های ثروتمند و پر برکت کشاورزی و معدنی آمریکا را شامل می‌شود، دربردارنده حجم بزرگی از جمعیت و مکانی است که سیاستمداران، آن را «آمریکای میانه» می‌نامند. این ناحیه منطبق با حوزه وسیع رود می‌سی‌سی‌پی و شعبه‌های آن است که یکی از بزرگترین سیستمهای رودخانه‌ای قابل کشتیرانی در جهان می‌باشد. این رود علاوه بر آبیاری بخشهای بسیار وسیعی از جلگه مرکزی آمریکا و حمل بار و مسافر از طریق آن در عین حال یک نماد قوی جغرافیایی یعنی خط تقسیم سنتی آمریکا به شرق و غرب است.

این سرزمین وسیع هموار از سوی شمال به «سپر کانادا»[3] از سمت جنوب به جلگه کناره خلیج مکزیک محدود می‌گردد. در سمت شرق و غرب این سرزمین هموار رشته کوههای آپالاش و راکی واقع شده‌اند که آنرا از اقیانوس اطلس و آرام جدا می‌سازند.

رشته کوههای دو طرف سرزمین هموار مرکزی به طور قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر تفاوت دارند. رشته کوه آپالاش در شرق بطور پیوسته از آلاباما در جنوب تا مرز کانادا و ماورای آن با جهت جنوب غربی ـ شمالشرقی امتداد یافته است. این رشته کوه حاصل یک شبه جلگه دوباره چین خورده و بشدت فرسایش یافته است. در حد فاصل این رشته کوه و اقیانوس اطلس جلگه ساحلی گسترده شده است. این جلگه ساحلی همان مکانی است که مهاجران اولیه در قرن

1- Charlotte Amalie

2- Wake

3- Canadian Shield

سپریاسکو قدیمی‌ترین مجموعه‌های ساختمانی پوسته کره زمین می‌باشد. این پدیده معرف بخش‌های سخت شده پوسته زمین است و محکم و نسبتاً ثابت می‌باشد. سکوها معمولاً از سنگ‌های آذرین و دگرگونی ساخته شده‌اند. سکوها سه چهارم سطح قاره‌ها را شامل می‌شوند. و ادامه آنها در کف اقیانوسها نیز امتداد می‌یابد. سکوها در عرض‌های بالا و پایین کره زمین پراکنده هستند. مهترین سپرهای شناخته شده در عرض بالا عبارتند از: سپر بالتیک، روسیه، سیبری و کانادا.

هفدهم در آن پای نهادند و ملت آمریکا از این جلگه ساحلی ریشه گرفت. سیزده مهاجرنشین اولیه در این کمر بند باریک ساحلی تشکیل شدند و نیمی از تاریخ آمریکا در این جلگه ساحلی و دامنه‌های رشته کوه آپالاش شکل گرفته است. تنها پس از انقلاب و کسب استقلال بود که تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم آمریکا به سمت غرب هجوم بردند و با عبور از رشته کوه آپالاش به سرزمین‌های هموار مرکزی گام نهادند.

در غرب حوزه هموار مرکزی سلسله کوههای پر ابهت و مرتفعی واقع شده‌اند که کاشفان اسپانیایی آنها را «کردیلرا»[1] می‌نامیدند. این اصطلاح به همه سرزمین‌های بلند غرب ایالات متحد گفته می‌شود. کردیلرا بخشی از یک سیستم کوهستانی در جهان است که در قاره آمریکا در امتداد سواحل اقیانوس آرام کشیده شده است. این رشته کوهها از نظر زمین شناسی جوان و دارای تنوع فراوان زمین‌شناسی و پستی و بلندی هستند. درست برعکس شرق، در غرب آمریکا تقریباً هیچ جلگه ساحلی وجود ندارد و رشته کوهها در طول ساحل اقیانوس آرام بطور ناگهانی و اغلب با چشم اندازهای بسیار زیبا در دریا فرو می‌روند. بلندترین قله‌های ایالات متحد در رشته کوههای غربی قرار گرفته‌اند (به جز کوه مک کینلی در آلاسکا). در مجموع کوههای غرب آمریکا سرزمینی با منظره‌های بسیار زیبا، تنوع چشمگیر محیط زیستی و ثروت سرشار معدنی را به نمایش می‌گذارند. سرزمین‌های غربی توسط افراد ماجراجو که به دنبال کسب سریع ثروت و یا در پی رهایی از شکل‌های متعارف زندگی و سنت‌های مرسوم مناطق پرجمعیت بوده‌اند، کشف و آباد شده‌اند. چشم اندازهای رنگارنگ و تاریخ آن موجب شده است که بسیاری از آمریکایی‌ها غرب را یک سرزمین مهار نشده و وحشی بدانند. این دیدگاه توسط داستان نویسان، هنرمندان، روزنامه نگاران و فیلمسازان مورد تایید قرار گرفته است.

۱ـ چهره زمین

به طور کلی جغرافیدان‌ها از لحاظ چهره زمین و پستی و بلندی چهار منطقه بزرگ را در آمریکا شناسایی کرده‌اند. این چهار منطقه از شرق به غرب عبارتند از جلگه ساحلی اقیانوس اطلس، رشته کوههای آپالاش و دامنه‌های آن، سرزمین هموار و پست مرکزی و ناحیه کردیلرا[2].

۱ـ Cordillera به معنای دیواره و سرزمین بلند دیوار مانند.

۲ـ ابتراس، اودنکه، پیشین، صفحه‌های ۶۴ـ۶۳.

این چهار منطقه توپوگرافیک بزرگ را می‌توان به چهار منطقه اصلی و هفت زیر منطقه به شرح زیر تقسیم کرد:

۱ـ جلگه‌های سواحل اقیانوس اطلس

۲ـ رشته کوه "آپالاش"[1]

۳ـ سرزمین هموار پست مرکزی و نواحی بلند پیرامون آن

- حاشیه جنوبی سپر کانادا
- سرزمین هموار و پست مرکزی[2]
- جلگه می‌سی‌سی‌پی و کناره خلیج مکزیک
- ناحیه «دشتهای بزرگ»[3]

۴ـ ناحیه کردیلرا

- رشته کوه راکی[4]
- ناحیه حوزه‌ها و فلاتهای غرب
- رشته کوهها و دره‌های کناره اقیانوس آرام

ایالت آلاسکا با مساحتی بالغ بر ۱۵۲۴۶۶۶ کیلومتر مربع (اندکی کوچکتر از ایران) به دلیل جدایی از سرزمین اصلی ایالات متحد آمریکا از نظر پستی و بلندی‌های زمین و مناظر طبیعی تفاوت‌های اساسی با سرزمین‌های آمریکا دارد. شبه جزیره آلاسکا از نظر مناظر طبیعی و پستی و بلندی از شمال به جنوب به ۴ بخش اصلی تقسیم می‌گردد:

- جلگه‌های سواحل اقیانوس یخ بسته شمالی (با جهت شرقی و غربی)
- رشته کوه «بروکس»[5] به موازات ساحل اقیانوس یخ بسته شمالی
- دره مرکزی یا حوزه رود «یوکن»[6]
- رشته کوه آلاسکا جلگه‌ها و دره‌های اقیانوس آرام (به موازات ساحل اقیانوس آرام).

پس ازبررسی کوتاه مناطق توپوگرافیک ایالات متحده به بررسی تفصیلی این مناطق می‌پردازیم.

1- Appalach Mountain Range
2- Central LowLand
3- Great Plains
4- Rocky Mountain Range
5- Brooks Range
6- Yukon

۱ـ۱ـ جلگه‌های کناره اقیانوس اطلس

مهاجران اولیه اروپایی نخست پا در قلمرویی نهادند که بعدها ایالات متحد آمریکا در همانجا شکل گرفت. آنها با جلگه‌ای روبرو شدند که در برابر اقیانوس اطلس واقع شده و وضعیتی شبیه اروپای غربی داشت. البته مهاجران بزودی دریافتند که جلگه ساحلی اقیانوس اطلس شبیه جلگه‌های ساحلی اروپای غربی نبوده و یک شکل همگون نداشت.

از دهانهٔ رود «هودسن»[1] در محل کنونی شهر نیویورک، جلگه ساحلی اقیانوس اطلس به سمت جنوب غربی کشیده شده است. از شمال به جنوب بر پهنای این جلگه افزوده می‌گردد و در پهن‌ترین جا ۳۰۰ کیلومتر عرض دارد. ادامه این جلگه ساحلی در ایالات جورجیاوفلوریدا در امتداد سواحل خلیج مکزیک به سمت غرب تا مرز مکزیک کشیده شده است. این منطقه بالایه‌ای از خاکهای رسوبی پوشیده شده است که بر اثر ته نشینی رسوبات حمل شده توسط رودهایی که به اقیانوس اطلس می‌ریزند در دوران چهارم زمین شناسی شکل گرفته است. سطح زمین با شیب بسیار ملایمی وارد اقیانوس اطلس می‌شود و در آنجا یک فلات قاره پهن را تشکیل می‌دهد. این فلات قاره از نظر ساختمان زمین‌شناسی درست شبیه جلگه ساحلی اما در زیر آب است.

ژرفای اندک آب تا فاصله دور از ساحل و عدم وجود بریدگیهای بزرگ در ساحل مشکلات زیادی برای مهاجران اولیه برای ساختن بندرهای مناسب و پهلوگیری کشتی‌ها ایجاد کرد. سواحل اقیانوس اطلس بویژه از ویرجینیا به سمت جنوب شنی و پست است و با توجه به خاصیت شکل پذیری این گونه سواحل در اثر امواج آب و بویژه جریان گلف استریم بطور بریده بریده جزایر خاکی، برجستگیها و موانع شنی ایجاد شده است که همه آنها در اثر طوفان های اقیانوس بطور دائم و غیرقابل پیش‌بینی شکل و موقعیتشان تغییر می‌کند. بیشتر کناره‌های اقیانوس اطلس از پلاژ تشکیل شده است که مکان مناسبی برای گذران اوقات فراغت جمعیت شهرهای بزرگ می‌باشد. اما در عین حال این کناره‌ها برای دریانوردان عصر استعمار از جهت نزدیک شدن به ساحل یا یافتن لنگرگاه با عمق زیاد جهت پهلو گرفتن کشتی‌ها وضعیت بدی داشتند.

در چند جا بریدگی‌هایی در ساحل وجود دارد که به همان اندازه که تعدادشان کم است اما

1- Hudson

بسیار پر اهمیت می‌باشند. این بریدگی‌ها حاصل فعالیتهای عصر یخبندان است. در عصر یخبندان حجم بزرگی از آب دریا به صورت لایه‌های یخی در درون قاره محصور شدند و در نتیجه آن سطح آب دریا به اندازه ۶۵ متر پایین رفت، رودهایی که به اقیانوس می‌ریختند بسرعت وضعیت خود را با سطح اساس جدید انطباق دادند و با حفر مواد شنی جلگه ساحلی، بستر جدید خود را ژرف کردند. بعدها پس از پایان عصر یخبندان و ذوب شدن یخ‌ها و بالا آمدن سطح آب اقیانوس آن دره‌ها در آب فرو رفتند و خلیج‌های شیار مانند وسیعی پدید آمدند که برخی از آنها دهها کیلومتر در خشکی پیشروی کرده‌اند. سواحل پرپیچ و تاب خلیج "چزاپیک"[1] میان ایالت‌های مریلند و ویرجینیا، در اصل دهانه به زیر آب رفته رود "ساس کوهانا"[2] می‌باشد. به همین شکل خلیج "دلاویر"[3] به کشتی‌های اقیانوس پیما اجازه می‌دهد مستقیماً به سرزمین‌های جنوب پنسیلوانیا دسترسی داشته باشند. شهر فیلادلفیا در دورترین نقطه درون خلیج دلاویر در داخل خاک آمریکا واقع شده است. بندرهای نیویورک و همه شهرهای بزرگ ساحلی در امتداد جنوبی آن در پیرامون یا کنار یکی از این بریدگیها ساخته شده‌اند.

خاک جلگه ساحلی هم در تاریخ آمریکا نقش مهمی ایفا کرده است، چراکه به نوع خاصی از کشاورزی میدان داد که برده‌داری در آن بخش را سودمند می‌ساخت. این خاک بواسطه حاصلخیزی جزو بهترین خاکها در مهاجر نشین‌های آمریکای شمالی بود و در روزهای اوج کشت پنبه و توتون سود سرشاری نصیب زمین داران می‌کرد. بدلیل استفاده بیش از حد از این خاکها در حال حاضر چنان از مواد معدنی و آلی تهی شده‌اند که دیگر به عنوان زمین کشاورزی مورد استفاده قرار نمی‌گیرند و دوباره پوشیده از جنگل و بیشه‌زار شده‌اند.

در منطقه ساحلی بود که مهاجران دست به کار کشاورزی زدند و سودهای هنگفتی بدست آوردند. جلگه ساحلی در عین حال مکانی بود که آمریکایی‌ها نخستین بار با این عادات بد آشنا شدند که منطقه‌ای شکننده و ضربه پذیر را بی‌مهابا برای رسیدن به سود فوری مورد بهره‌برداری قرار دهند و وقتی که زمین از حاصلخیزی افتاد آنرا رها کرده به جای دیگری برای تکرار این ماجرا نقل مکان کنند. در جریان سکناگزینی در قاره آمریکا یک چنین طرز رفتاری به دفعات اتفاق افتاده است. تنها در قرن بیستم بود که احساس شد عرضه زمین نامحدود نیست و دولت ایالات متحد تلاشی جدی را برای تغییر عادت بهره‌برداری مخربانه از زمین و محیط زیست آغاز کرد.

1- Chesapeak Bay
2- Susquehanna
3- Delaware

۲ـ۱ـ کوههای آپالاش

مانند جلگه‌های ساحلی اقیانوس اطلس، رشته کوههای آپالاش هم در تاریخ آمریکا نقش مهمی ایفا کرده‌اند که به مراتب از حدو اندازه طبیعی آن فراتر می‌رود. این امر نه بخاطر این است که کوههای نامبرده بلندی چشمگیری دارند، بلکه به این خاطر است که در دوران اولیه هنگامی که بسیاری از عادات ملی و هویت آمریکایی در حال شکل گرفتن بود این کوهها به روند ساخت هویت آمریکایی کمک کردند.

از نظر زمین شناسی کوههای آپالاش قدیمی ترین رشته کوههای حائز اهمیت ایالات متحد هستند. در طول میلیون‌ها سال هیچ دگرگونی زمین شناختی در چهره آپالاش صورت نگرفته است. در نتیجه، کوههای امروزی نسبتاً کوتاه و باقی مانده ساختمان فرسایش یافته سیستم کوههای به مراتب بلندتر در زمانهای بسیار گذشته هستند. توپوگرافی آپالاش نتیجه میلیونها سال فرسایش است. رشته کوههای آپالاش یک رشته واحد و یکپارچه نیستند و از چهار رشته موازی تشکیل شده‌اند، ۱ـ رشته "پیه مونت"[1] ۲ـ رشته "بلوریج"[2] ۳ـ رشته "ریج اندوالی"[3] ۴ـ فلات آپالاش.

قدیمی‌ترین و پیچیده‌ترین رشته‌ها در دامنه‌های شرقی و در نزدیکی ساحل اقیانوس اطلس قرار گرفته است. این رشته‌ها پیه مونت و بلوریج هستند. این دو رشته کوه در محور اصلی پدید آمدن کوههای آپالاش واقع شده است و جایی است که کوهها پیچیده‌ترین شکل را دارند. پیه مونت از تخته سنگهای کریستال سست تشکیل شده است. که در اثر فرسایش متلاشی شده سنگ ریزه‌های نرم آنها در دشتهای پایینی ته نشین شده است. از پنسیلوانیا به سمت جنوب تا کارولینا و جورجیا رشته کوه پیه‌مونت بالایه ژرفی از مواد خاکی پودری پوشیده شده است که بهترین و پربازده‌ترین خاک را در شرق آمریکای شمالی پدید می‌آورد. در شمال شهر نیویورک این لایه پودری توسط توده‌های بزرگ یخچالی سائیده شده و از بین رفته‌است و بجای آن قلوه سنگها و شن سراز زمین در آورده‌اند. این پوشش خاک ناحیه پست نیوانگلند است که مهاجران اولیه ابتدا در آن به کشاورزی مشغول شدند اما هنگامی که در جریان مهاجرت به غرب زمین‌های حاصلخیزی یافتند آن را به حال خود رها کردند.

1- Piedmont
2- Blue Ridge
3- Ridge and valley

تحولات دوره یخبندان تنها روی خاک اثر نگذاشته است وزن سنگین ورقه‌های یخی بتدریج تمامی سطح زمین نیوانگلند را بهم فشرد، به گونه‌ای که مناطق کم ارتفاع زیر آب فرو رفتند. گرچه زمین بر اثر آب شدن یخها ظاهر شد اما بخشهای فرو رفته در اقیانوس همچنان زیر آب باقی ماندند. بنابراین نیوانگلند جلگه ساحلی ندارد و اقیانوس بطور مستقیم به دیواره‌های صخره‌های کوههای قدیمی آپالاش کوبیده می‌شود و یک خط ساحلی پرپیچ و تاب و با فیورد (آبدره)ها و چشم اندازهای زیبا که بواسطه ژرفای مناسب لنگرگاههای مناسب و فراوان دارد، پدید آورده است. ساکنین نیوانگلند که کشاورزی را در آنجا مشکل یافتند به ماهیگیری شکار نهنگ، و بازرگانی روی آوردند. بررسی اثرات یخبندان کمک می‌کند که ما دلیل سنت قوی بازرگانی در نیوانگلند را درک کنیم. در مقابل در جنوب به دلیل دوری از تاثیرات یخچالهای طبیعی، وجود زمین‌های حاصل‌خیز و هوای مناسب کشاورزی و برده داری گسترش یافت، اما به دلیل نامناسب بودن سواحل برای ایجاد بندرگاهها، بازرگانی پیشرفت چندانی نکرد. کشاورزی در نیوانگلند توسعه نیافت و زمینهای آن تا امروز پوشیده از جنگل باقی مانده است در سمت غرب، صخره‌های کریستالی آپالاش در برابر فرسایش مقاومتر هستند، این وضعیت موجب به وجود آمدن مرتفع‌ترین و چین خورده‌ترین منطقه در شرق ایالات متحد شده است. در جنوب منطقه گسترش یخچالها، این کوهها را «بلوریج» یا «رشته کوه آبی»[1] می‌نامند. در این منطقه تعداد کمی از مهاجران به قصد کشاورزی مستقر شدند و مهاجرین به غرب از عبور از آن پرهیز داشتند. تعداد انگشت شماری از مهاجران انگلیسی و آلمانی تبار با سختی از برخی دره‌های دور افتاده این رشته کوهها عبور کردند و در آنجا مستقر شدند. فرزندان آنها در شرایط فقر ناشی از انزوا در آنجا زندگی کردند و فرهنگ فولکلوریک قدیمی پرتنوعی را حفظ کردند که امروزه به لطف امکانات تکنولوژیک به دلیل علاقه‌مندی جهانگردان به آن باردیگر اهمیت یافته است. ناحیه چین خورده رشته کوههای آپالاش خیلی بلند نیست اما چون این رشته‌های موازی، عمود بر مسیر حرکت و مهاجرت به سمت غرب قرار داشتند به ویژه تا پیش از ساخته شدن خط آهن و بزرگ راهها مانع مهمی بر سر مسافرت ایجاد می‌کردند. اندک گذرگاههای موجود نیز می‌بایست در طول دره‌های طولانی و گاهی شکافهای پر آب میان رشته کوهها انتخاب می‌شد که به همین دلیل تعداد مسیرهای مهاجرت خیلی محدود بود. غربی‌ترین کمربند رشته کوههای آپالاش

1- Blue Mountain Range

فلات آپالاش نامیده می‌شود. که این ناحیه حد فاصل بیان منطقه کوهستانی آپالاش و سرزمینهای هموار پست مرکزی است.

رویهم رفته، سلسله کوههای آپالاش، بویژه در مقایسه با کوههای غرب، خیلی جالب توجه نیستند. اما آنها به دو دلیل در تاریخ آمریکا اثر مهمی بجا گذاشته‌اند. ۱ـ بواسطه شکل پستی و بلندیشان ۲ـ وجود مواد معدنی.

عبور از پستی و بلندی‌های کوههای آپالاش به ویژه با اسب یا واگنهای اسبی کار سختی بود. مسافرین اولیه یا باید این رشته کوهها را بطور کامل دور میزدند یا یکی از دو مسیر موجود در آن را برای این منظور انتخاب می‌کردند. یکی از این مسیرها از شهر فیلادلفیا در کناره اقیانوس اطلس آغاز شده با عبور از پنسیلوانیا تا رودخانه اوهایو در پیتزبورگ پیش می‌رفت. این مسیر موجب شد که دو شهر دارای جمعیت متوسط در قرن هیجدهم، در قرن نوزدهم به دو شهر پرجمعیت و پر رونق تبدیل شوند.

راه دوم سادتر و مهم‌تر بود. این راهی است که شهر نیویورک را در کنار اقیانوس اطلس به انتهای شرقی دریاچه "اریه"[1] از مجموعه دریاچه‌های پنجگانه پیوند می‌دهد. کانال اریه در این مسیر واقع شده است. این مسیر موضوع داستانهای بی شمار بوده است که از نظر داستان‌پردازی و حماسه‌سازی تنها رودخانه می‌سی‌سی‌پی با آن برابری می‌کند.

مواد معدنی هم اهمیت بسیاری داشتند. آپالاش در بردارنده یکی از بزرگترین ذخایر زغال سنگ جهان است. زغال سنگ مورد نیاز موتورهای بخاری و دستگاههای گرم کننده خانه‌ها در بخش شرقی پنسیلوانیا تولید و پخش می‌شد. مهاجران اولیه به آمریکا خود را خیلی بدشانس می‌دانستند. چه بر خلاف اسپانیائیها که در مکزیک و پرو به منابع غنی طلاو نقره دست یافتند آنها چنین منابعی کشف نکردند. تفاوت میان آمریکای انگلیسی و آمریکای اسپانیایی تا حد زیادی تفاوت میان طلای آزتک و زغال سنگ آپالاش بود. طلا ثروت فوق تصوری برای مهاجران اسپانیایی به ارمغان آورد اما در نهایت سودی در بر نداشت. زغال سنگ کثیف و غیر درخشان بود اما موتور محرک یک انقلاب اقتصادی شد و کمک کرد آمریکا از یک جامعه متوسط کشاورزی به یک قدرت بزرگ اقتصادی در سطح جهان تبدیل گردد.[2]

1- Erie

۳ـ۱ـ سرزمین هموار و پست مرکزی و نواحی بلند پیرامون آن.

"آندروجکسون" هفتمین رییس جمهور ایالات متحد آمریکا گفته بود: «آمریکا از آپالاش آغاز می‌شود.»[۱] ورود مهاجران و آمریکایی‌ها به سرزمین هموار و پست مرکزی واقع در غرب کوههای آپالاش موجب شد که آمریکایی‌ها خود را از پیوندهای اروپایی و از ارتباط آتلانتیکی برهانند و به طور واقعی مستقل شوند. اگر در این گفته که سرزمین هموار و پست مرکزی هسته اصلی فرهنگ آمریکا را تشکیل می‌دهد تردیدی باشد در اینکه این منطقه از نظر موقعیت مکانی هسته مرکزی قاره است بحث و گفتگویی نیست.

● **حاشیه جنوبی سپر کانادا**

از نظر زمین شناسی این منطقه وسیع روی لایه فرسوده و مسطحی از تخته سنگ‌های کریستالی مقاوم قرار گرفته است که در طول یک میلیارد سال هیچ تغییر و تحول تکتونیک را به خود ندیده است. در بیشتر منطقه مرکزی ایالات متحد آمریکا این لایه مسطح سرسخت زیر پوششی ضخیمی از تخته سنگهای رسوبی دفن شده است، اما صخره‌های قدیمی زیرین در برخی نواحی شمالی تا سطح زمین بالا آمده و سراز خاک بیرون آورده و مناطق نسبتاً بلندی را تشکیل داده‌اند، کوههای "ادیروندک"[۲] در شمال ایالات نیویورک، بلندیهای مشرف بر دریاچه سوپریور[۳]، در شمال میشیگان، و سیکانسین و مینه سوتا را می‌توان نام برد. این زمینهای نسبتاً مرتفع بخش جنوبی عارضه معروف "سپرکانادا"[۴] را تشکیل می‌دهند. در منطقه کوهستانی ادیروندک و بلندیهای مشرف بر دریاچه سوپریور بندرت جمعیتی ساکن هستند و اگر هم کسی باشد گردشگران، جنگلداران و معدن کاران فصلی هستند. ذخایر معدنی در این ناحیه فوق‌العاده است. چهار پنجم آهنی که تا بحال در آمریکا استخراج و مصرف شده است از معادن شبه‌جزیره میشیگان و رشته کوههای "مسابی"[۵] در مینه‌سوتا به دست آمده است. از اواسط قرن نوزدهم ترکیب آهن مینه‌سوتا و زغال سنگ پنسیلوانیا بنیان محکمی برای انقلاب صنعتی آمریکا به وجود آورد.

۱ـ همان، صفحه ۷۱.

2- Adirondack

3- Superior Upland

4- Canadian Shield

5- Mesa Bay

● **سرزمین هموار و پست مرکزی**

از لبه سپر به پایین در جهت جنوب تا جلگه رسوبی می‌سی‌سی‌پی و کناره خلیج مکزیک، صخره‌های کریستالی زیر لایه‌ای رسوبی مدفون شده‌اند، و در نتیجه در این گستره وضعیت زمین کاملاً متفاوت است. این منطقه هموار پهناور که از کوههای آپالاش تا کوههای راکی امتداد می‌یابد یک از ثروتمندترین مناطق سرزمین آمریکاست. بلندی‌های این ناحیه به ندرت از ۶۰۰ متر بلندتر هستند. و چشم اندازهای آن برای مسافرین کسل کننده است. بیشتر این سرزمین زیر کشت است. با این حال تنوع قابل ملاحظه‌ای را در این گستره می‌توان مشاهده کرد که عمدتاً بر اثر تحولات آخرین دریاچه‌های یخی پدید آمده‌اند. پوشش یخ به سمت جنوب در راستایی که مرز آنرا رودهای اوهایوو می‌سی‌سی‌پی تعیین می‌کنند پیشروی کرده‌است و آب حاصل از ذوب یخ‌ها بستر دو رودخانه را پدید آورده‌اند. عبور یخ الگوی زهکشی دوران پیش از یخبندان را از بین برده و پشت سرد خود وضع نامرتبی از دریاچه‌ها و کانالهای آب را باقی گذارده است. دریاچه‌های پنجگانه تنها چند نمونه از بزرگترین این دریاچه‌ها هستند. به این ترتیب آب شدن و پس‌روی یخ‌ها در دوران‌های گذشته سیستم ترابری آبی ارزانی در بخش مرکزی ایالات متحد آمریکا به وجود آورده است. هر کشوری که هر یک از این دو سیستم آبی خارق‌العاده را داشت (سیستم آبی دریاچه‌های پنجگانه و سیستم آبی می‌سی‌سی‌پی) می‌توانست کشور خوشبختی باشد. اما آمریکا هر دو را داشت و آنچنان‌که بعدها این دو سیستم آبی بسادگی از طریق کانالهایی که در مسیر رودهای متروک عصر یخچالی ساخته شدند به یکدیگر پیوند خوردند. این سیستم انتقال و ترابری با ایجاد خطوط راه‌آهن و بزرگراههایی که همراه با کانالها ساخته شدند، تقویت گردید.

توده‌های یخ علاوه بر سیستم آبی در ایجاد خاکهای حاصلخیز مرکزی و جلگه می‌سی‌سی‌پی سهیم هستند. هنگامیکه توده یخ از جایی کنده می‌شد و به راه می‌افتاد آب حاصل از ذوب یخ ذخیره بزرگی از مواد ریز خاکی راکه جلو مسیر حرکت توده یخ قرار داشت در سراسر منطقه عبور می‌گسترانید. برخی از این مواد خاکی بعدها در اثر دخالت باد به پودر خاک مبدل شده و دوباره به صورت رسوبات خاکی بر زمین می‌نشستند این رسوبات خاکی در کمربند پهنی از نبراسکا تا اوهایو و از مینه‌سوتاتا ایالت می‌سی‌سی‌پی پخش شده‌اند. این سرزمین گسترده پوشیده از رسوبات یخچالی در مرکز آمریکا موجب دو تغییر در چهره‌زمین شده است: ۱ـ ناهمواریهای

مربوط به دوره پیش از یخچالی را هموار کرده به گونه‌ای که در برخی قسمتها در قلب آمریکا زمینها شیب بسیار کمی دارند و تقریباً مسطح هستند و خاکی به وجود آورده است که به گونه‌ای شگفت آوری حاصلخیز است. اگر معادن آهن "مسابی" و زغال سنگ آپالاش زیربنای صنعت آمریکا را پدید آوردند، وفورو فراورده‌های کشاورزی آمریکا مدیون خاک حاصلخیز غرب میانه است. ۲ ـ از نظر شکلی، سرزمین هموار و پست مرکزی مانند یک سرسره است که هر چه به دو طرف کناری آن نزدیک شدیم بر بلندی زمین افزوده می‌گردد. در امتدا جنوب و شرق، لایه‌های رسوبی کمی بالا آمده‌اند و دشت کم ارتفاعی را پدید آورده‌اند که توسط رود می‌سی‌سی‌پی به دو بخش تقسیم شده است. "فلات اوزارک"[1] در غرب و دشت کم ارتفاع کنتاکی ـ تنسی در شرق رود واقع شده‌اند.

● **دشتهای بزرگ**

در غرب سرزمین پست و هموار مرکزی دشتهای بزرگ واقع شده است. این منطقه به شکل نواری پهن از مرز کانادا تا مرز مکزیک در جنوب کشیده شده است. از زمان آشنایی آمریکایی‌ها با این دشت‌ها تاکنون بویژه از آن جهت که این منطقه نماد آغاز مهاجرت ملی به سمت غرب بوده تاثیر بسیاری بر فرهنگ آمریکایی بر جای گذاشته است. این دشتها برای مهاجرین بسیار وسیع به نظر می‌آمدند. پهنای این دشتها در بیشتر جاها ۸۰۰ کیلومتر است.

دشتهای بزرگ اغلب مسطح به نظر می‌رسند اما در حقیقت سطح آن شیب ملایمی به سمت بالا در جهت غرب دارد. این دشتها از ته نشین شدن مواد رسوبی که در اثر فرسایش کوههای غرب توسط رودهایی که به سمت رودهای می‌سی‌سی‌پی و میسوری جاری هستند، پدید آمده‌اند. سرازیری دشتها به سمت مشرق کاملاً با شیب جریان این رودهای کوچک همخوانی دارد. جنس خاک این دشتها بیشتر از نوع خاک سیاه یا چرنوزیوم است. که استعداد فراوانی برای کشت غلات بویژه گندم دارد. ناحیه دشتهای بزرگ انبار گندم ایالات متحد آمریکا است. دشتهای بزرگ بین ۴۰۰ تا ۲۰۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارند.

● **جلگه می‌سی‌سی‌پی و کناره خلیج مکزیک**

در اثر ته نشینی و انباشت رسوبات عظیم رودهای می‌سی‌سی‌پی، میسوری و اوهایو جلگه بزرگ و گسترده‌ای در جنوب سرزمین پست و هموار مرکزی پدید آمده است که رود

1- Ozark Plateau

می‌سی‌سی‌پی همانند ستون فقرات از شمال به جنوب در آن جاری است. خاک این جلگه نیز بسیار حاصلخیز است و یکی از قطب‌های کشاورزی آمریکا در این منطقه واقع شده است. جلگه می‌سی‌سی‌پی از سمت جنوب به جلگه‌های خلیج مکزیک متصل می‌شود که آن نیز توسط رسوبات رود می‌سی‌سی‌پی و دیگر رودهای کوچک و بزرگ در امتداد سواحل خلیج مکزیک گسترش یافته است و ادامه آن در زیر آبهای خلیج مکزیک به صورت فلات قاره وسیعی ادامه دارد. این فلات قاره دارای ذخایر عظیمی از نفت و گاز می‌باشد. به طور کلی سرزمین پست و هموار مرکزی و زیر منطقه‌های آن به دلیل وجود گسترده صخره‌های رسوبی دارای منابع بزرگی از نفت و گاز می‌باشد. حوزه کانزاس، اوکلاهما و تگزاس دارای بزرگترین ذخایر انرژی هستند و بخش مهمی از تقاضای آمریکا برای انرژی را پاسخ می‌دهند.

۴ـ۱ـ کردیلرای غربی و حوزه‌های میان کوهی

درست بر عکس مناطق شرقی و مرکزی ایالات متحد آمریکا که بیشتر سرزمین‌های آن پست و مسطح بودند، بیشتر سرزمین غربی کوهستانی و اغلب خوش منظره است. بر خلاف رشته کوههای آپالاش در شرق که به هم متصل و بهم پیوسته بودند، کوههای غربی بصورت رشته کوههای جدا از هم کشیده شده‌اند که در فواصل میان آنها دشتهای بلند و وسیع، حوزه‌های آبی و شیارها و دره‌ها قرار گرفته‌اند. بر حسب نوع تحولات زمین ساختی نوع پستی و بلندی نیز متفاوت است.

از دیدگاه زمین شناسانه و در نگاهی کلی به وضعیت منطقه، کردیلرا با دو سیستم کوهستانی بلند در منتهاعلیه شرق و غرب آن مشخص می‌شود. در سمت شرق رشته‌کوههای راکی و در سمت غرب رشته کوههای "سیرانودا ـ کاسکید" و رشته کوههای ساحلی کشیده شده‌اند. این کوهها در بردارنده بلندترین و زیباترین مناطق سرزمین ایالات متحد آمریکا هستند. به طور کلی منطقه کردیلرا از سه بخش کاملاً متفاوت تشکیل شده است که عبارتند از: ۱ـ رشته کوههای راکی در شرق ۲ـ حوزه‌ها و فلات‌های میان کوهی در مرکز ۳ـ رشته کوههای سیرانوادا ـ کاسکید[1] و دره‌ها و کوههای ساحلی در غرب.

۱ـ رشته کوه راکی (روشوز)

این سیستم عظیم کوهستانی از آلاسکا آغاز شده از میان غرب کانادا عبور کرده وارد ایالات

1- Sierra Nevada - Cascades Ranges

متحد آمریکا می‌شود، سپس به سمت جنوب تا ایالات نیومکزیکو امتداد می‌یابد. طول آن از آلاسکا تا نیومکزیکو حدود ۴۸۰۰ کیلومتر است و در پهن‌ترین جا ۵۶۰ کیلومتر پهنا دارد. طول رشته کوه راکی در ایالات متحد آمریکا از مرز کانادا تا مرز مکزیک ۲۳۰۰ کیلومتر و پهنای آن تا ۵۶۰ کیلومتر می‌رسد. رشته کوه راکی در آمریکا توسط یک دشت مربوط به دوران دوم زمین شناسی به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم می‌گردد. بخش جنوبی بلندترین و پهن‌ترین بخش این رشته کوه را شامل می‌شود در این بخش ۵۴ قله بیش از ۴۲۰۰ متر ارتفاع دارند[۱]. قله "البرت"[۲] در ایالت کلرادو با ارتفاع ۴۳۹۹ متر بلندترین قله رشته کوه راکی است.

رشته کوه راکی دارای اکوسیستم غنی و متنوعی است. تنوع زندگی گیاهی و جانوری آن این منطقه را تبدیل به بهشت جهانگردان و دانشمندان نموده است. چندین پارک ملی بزرگ ایالات متحد به منظور حفظ و نگهداری این میراث طبیعی دراین رشته کوه ایجاد شده‌اند، از جمله این پارک‌ها می‌توان از "پارک ملی کوه‌های راکی"[۳]، "پارک ملی یلواستون"[۴]، "پارک ملی گلاسیر"[۵] و "گراند تتون"[۶] نام برد.

رشته کوههای راکی همانند برج و بارویی سر به آسمان کشیده در برابر دشتهای بزرگ قد علم کرده‌اند که از شهر دنور مرکز ایالت کلرادو بخوبی قابل دیدن هستند. همانگونه که گفته شد رشته کوههای راکی توسط دشتهایی به چند واحد مجزا تقسیم می‌گردد. یکی از این دشتها با نام "لارامی"[۷] در ایالت وایومینگ قرار گرفته است وسعت این دشت آن چنان است که یک مسافر در مسیر راه آهن "یونین پاسیفیک"[۸] در ایالت وایومنیگ می‌تواند عرض قاره را بپیماید بدون آنکه هیچگاه چشمش به کوههای راکی افتاده باشد.

۲ـ حوزه‌ها و فلات‌های میان کوهی

بیشتر منطقه کردیلرا مرکب از سرزمین‌هایی است که بین رشته کوههای راکی و رشته کوههای سیرانوا ـ کاسکید قرار گرفته‌اند. کاشفان اولیه به این سرزمین‌ها "حوزه بزرگ"[۹] نام داده بودند.

1- Modern centary Illustrated Encyclopedia 1997, Newyork, Mc Grow -Hill Estern pablishers, vol 12, p 916.

2- Mount Elbert

3- Rocky Mountain National Park.

4- Yellow Ston N.P

5- Glacier N.P

6- Grand Teton

7- Laramie

8- Union Pacific

9- Great Basin

نامی که ممکن است در برخی نقشه‌ها به آن برخورد کرد. این حوزه خود شامل سه منطقه که از نظر وسعت نیز قابل ملاحظه هستند، می‌شود که هر یک از آنها پستی و بلندی خاص خود را دارند.

● **چاله بسته بزرگ (حوزه بزرگ)**

این منطقه از لحاظ وسعت از دو حوزه دیگر وسیعتر است و همه مساحت نوادا و بخش قابل ملاحظه‌ای از ایالتهای مجاور رادر بر می‌گیرد. صخره‌های پوسته زمین درحال جابه جایی به بلوک‌های بزرگی مبدل شده‌اند که عموماً چندین کیلومتر پهنا و چند صد کیلومتر درازا دارند، این صخره‌ها سپس خم شده و فرسایش یافته‌اند و در زیر آواری از خرده سنگهای فرسایشی مدفون گشته‌اند. این بلوکهای سنگی فرسایش یافته امروزه رشته کوههای دراز و باریکی را تشکیل می‌دهند که با جهت شمالی جنوبی به موازات هم کشیده شده‌اند و در میان آنها کویرها، شن‌زارها و بستر رودهای فصلی قرار گرفته است. "دریاچه بزرگ نمک"[1] در ایالت "یوتا"[2] در این منطقه واقع شده است.

● **فلات آتشفشانی کلمبیا**

در شمال حوزه بزرگ، جاری شدن گدازه‌های آتشفشانی موجب شده است بیشتر بخشهای ایالت‌های واشینگتن، اورگن و مناطق جنوبی ایالت آیداهو زیر پوشش گدازه‌های آتشفشانی مدفون شوند، به این منطقه فلات کلمبیا گفته می‌شود. در مکانهایی که گدازه‌ها تازه و فرسایش نیافته هستند مانند جنوب آیداهو زمین نسبتاً صاف است اما رودهایی مانند "اسنیک ریور"[3] و کلمبیا در میان تخته سنگهای سیاه و قهوه‌ای آذرین دره‌های ژرفی ایجاد کرده‌اند. این فلات آتشفشانی حاصل فعالیت آتشفشان پرقدرت و قدیمی "مازاما"[4] بوده است. این آتشفشان ۳۳۰۰ متر ارتفاع داشته و در رشته کوه کاسکید واقع شده بود. در حدود ۷۰۰۰ سال پیش در اثر انفجار عظیمی که در آن رخ داده است مخروط این آتشفشان به کلی از بین رفته و بخشهای وسیعی از شمال غربی آمریکا که امروزه فلات کلمبیا نامیده می‌شود از خاکستر و مواد مذاب پوشیده شد. در جای فرو نشسته مخروط آتشفشانی مازاما گودالی پدید آمد که امروزه دریاچه "کراترلیک"[5] در آن پدید آمده است. این دریاچه با ۵۸۰ متر ژرفا، ژرف‌ترین دریاچه ایالت متحد آمریکاست.

1- Great Salt Lake
2- Utah
3- Snake River
4- Mazama
5- Crater Lake

● فلات کلرادو

در جنوب حوزه بزرگ فلات کلرادو واقع شده است. در این فلات دشت بلند کلرادو و لایه‌های قطوری از سنگهای مسطح رسوبی بالا آمده و در معرض فرسایش رودخانه کلرادو و رودهای کوچک که از گوشه و کنار به آن می‌ریزند قرار گرفته است. رود کلرادو با فرسایش بستر خود دره ژرفی به عمق ۱۶۰۰ متر (یک مایل) ایجاد نموده است که لایه‌های رسوبی با رنگهای سرخ، زرد، نارنجی قهوه‌ای و حتی سبز و آبی در یک ارتفاع ۱۶۰۰ متری قابل مشاهده هستند. بیشتر آمریکایی‌ها تایید می‌کنند که دره‌های فلات کلرادو در بردارنده برخی از زیباترین چشم‌اندازها در تمام ایالات متحد آمریکا هستند. "گراندکانیون"[1] درایالت آریزونا بزرگترین و مشهورترین این دره‌های ژرف است. این دره ۳۴۹ کیلومتر درازا، ۱۶۰۰ مترژرفا و بین ۶ تا ۲۹ کیلومتر پهنا دارد. بخش بزرگی از این دره به پارک ملی با همین نام اختصاص یافته است.

۳ـ رشته کوههای سیرانوادا ـ کاسکید و دره‌ها و کوههای ساحلی اقیانوس آرام.

این رشته کوهها در حاشیه غربی کردیلرا واقع شده‌اند و نسبت به کوههای راکی از تنوع بیشتری برخورداند. به موازات اقیانوس آرام رشته کوههای ساحلی کشیده شده‌اند. این کوهها کم ارتفاع هستند اما متصل و یکپارچه به موازات ساحل کشیده شده‌اند و به طور ناگهانی از اقیانوس سربر می‌آورند. به گونه‌ای که کالیفرنیا و اورگن به داشتن رشته کوهها و مناظر زیبا در اطراف سواحلشان شهرت دارند. رشته کوههای بلندتر غرب کمی دورتر از ساحل قرار دارند: سیرانوادا در کالیفرنیا و رشته کوههای کاسکید در اورگن و واشینگتن. این دو رشته کوه خط متصلی از کوهها را تشکیل می‌دهند که از کالیفرنیای جنوبی از زیر لس‌آنجلس آغاز شده تا مرز کانادا در وانکوور کشیده می‌شوند. سیرانواداو کاسکید از لحاظ زمین‌شناسی تفاوت‌های بسیاری با هم دارند. کوههای سیرانوادا یک بلوک شکسته بزرگ است که به سمت بالا و بطرف شرق چرخیده و با ارتفاع حدود چهارهزار متر در برابر فلات نوادا کشیده شده است. بلندترین قله آن "کوه ویتنی"[2] با ارتفاع ۴۴۱۸ متر می‌باشد که بلندترین قله سرزمین اصلی آمریکا به جز آلاسکا و هاوایی است. در ارتفاعات بالا سنگ‌های گرانیت سیرانوادا کاملاً با برف و یخ شسته شده‌اند و منظره زیبایی به وجود آمده است. دره "یوزمایت"[3] در دامنه‌های غربی سیرانوادا یکی

1- Grand Canyon
2- M.Whitney
3- Yosemite

از زیباترین چشم‌اندازهای کوهستانی را در آمریکا و جهان دارا می‌باشد به همین دلیل این دره و سرزمین‌های پیرامون آن به یکی از بزرگترین پارکهای ملی آمریکا به همین نام تبدیل شده است.

رشته کوههای کاسکید به طور عمده از سنگهای آتشفشانی تشکیل شده‌اند. این کوهها از مرز کانادا تا شمال کالیفرنیا در طول ۵۰۰ کیلومتر امتداد یافته‌اند. ارتفاع کوههای کاسکید از سیرانوادا کمتر است، اما مخروطهای بلند و زیبای آتشفشانی با کلاهکی ازبرف دائمی که برخی از آنها به طور خطرناکی فعال هستند، در کوههای کاسکید پراکنده‌اند. در دامنه‌های شمالی کاسکید رو به اقیانوس آرام جایی که برفهای بسیار سنگین می‌بارد یخچالهای طبیعی در درها گسترده شده‌اند.

در میان رشته کوههای ساحلی و کوههای سیرانوادا ـ کاسکید دره ژرفی واقع شده است. این دره بخشی از یک فرورفتگی و شکستگی بزرگ تکتونیک است که در طول سواحل شرقی اقیانوس آرام از شیلی تا خلیج آلاسکا کشیده شده است. این شیار باریک از لحاظ وسعت خیلی بزرگ نیست امانقش فوق‌العاده مهمی در تاریخ آمریکا ایفا کرده است، چرا که بخشی از حاصلخیزترین زمین‌های کشاورزی و مراکز تجمع جمعیتی در این دره واقع شده است. دره "ویلامیت"[1] در اورگن در بخش شمالی این شیار واقع شده است. اراضی حاصلخیز و آب و هوای خوب آن موجب شهرت آن به عنوان سرزمین "موعود جدید"[2] شده، تب اورگن را در سال ۱۸۴۰ برانگیخت و موجبات مهاجرت وسیع و نخستین سکناگزینی درمقیاس وسیع را در سواحل غربی توسط آمریکائیان فراهم آورد.

دره مرکزی کالیفرنیا از هر لحاظ یکی از بهترین بخش‌های مناطق غربی ایالات متحد آمریکاست. دره مرکزی حاصل یک شکست تکتونیک است که بعدها سطح آن با رسوبات و آبرفتهای رودهای "ساکرامنتو"[3] و "سان‌هواکین"[4] پوشیده شده است. این آبرفتها بسیار حاصلخیز بوده و یکی از غنی‌ترین زمین‌های کشاورزی منطقه غرب را به وجود آورده است. دره مرکزی ۴۵۰ کیلومتر طول و ۹۰ کیلومتر پهنا دارد. در سالهای اخیر دره مرکزی کالیفرنیا علاوه بر تولیدات کشاورزی به یکی از مراکز مهم جهانگردی و صنعتی آمریکا تبدیل شده است.

1- Willamette Valley
2- New Jerusalem
3- Sacramento
4- San Joaquin

"دره امپراتوری"[1] در منتهاالیه جنوبی کالیفرنیا بخش دیگری از این شیار است. در اینجا رود کلرادو یک جلگه فوق‌العاده زیبا پدید آورده است. این جلگه با کمک رود کلرادو آبیاری می‌شود و بخش بزرگی از سبزیجات زمستانی آمریکا از آنجا تامین می‌شود.

در ایالت واشینگتن این شیار زمینی تحت تاثیر فرسایش یخچالی دوران یخبندان فشرده گشته و منطقه "پوگت ساند"[2] را پدید آورده که بسیار بریده بریده است و دارای آبدره (فیورد)های زیبایی است.

ساحل اقیانوس آرام در منطقه کردیلرا چشم اندازهای بسیار زیبایی دراد. چهار بریدگی در سواحل صاف و ممتد اقیانوس آرام وجود دارد که از آن طریق امکان برقراری پیوند آسان میان اقیانوس با نواحی داخلی قلمرو سرزمینی آمریکا میسر می‌گردد. این گذرگاهها و بریدگی‌های خیلی مهم مورد توجه شرکتهای حمل و نقل و در عین حال مکان استقرار بزرگترین شهرهای غرب آمریکا می‌باشند. منطقه لس‌آنجلس یکی از این گذرگاههاست. منطقه‌ای که شهر لس‌آنجلس در آن قرار گرفته است یکی از معدود زمین‌های جلگه‌ای و هموار در کناره اقیانوس آرام در غرب آمریکاست. در شمال کالیفرنیا بندرگاه طبیعی "گلدن گیت"[3] (دروازه طلایی) واقع شده است. گلدن گیت خلیج سان فرانسیسکو را به دره مرکزی پیوند می‌دهد. کمی بالاتر در سمت شمال و در مرز میان ایالت‌های اورگن و واشینگتن رودخانه کلمبیا راه خود را با شکافتن رشته کوههای کاسکید به ساحلی می‌گشاید و اقیانوس را به بندر پرتلند و دره ویلامیت مرتبط می‌سازد. چهارمین گذرگاه و بندرگاه طبیعی در گوشه شمال غربی ایالات متحد آمریکا در مرز کانادا قرار گرفته است. تنگه "خوان د فوکا"[4] اقیانوس آرام را به پوگت‌ساند و بندرهای سیاتل، المپیا و تاکوما متصل می‌کند.

منطقه کردیلرا از لحاظ منابع معدنی بسیار غنی است، که البته در منطقه‌ای با تنوع بسیار و گستره وسیع امری عادی است. منابع معدنی نقش مهمی را در جغرافیای انسانی منطقه بازی کرده است. در اوایل قرن نوزدهم منابع معدنی نقش مهمی در جذب جمعیت به این منطقه کم جمعیت داشته است. طلای سیرانوادا در ۱۸۴۹ موجب شد جمعیت انبوهی به این ناحیه

1- Imperial Valley
2- Pouget Sound
3- Colden Gate
4- Juan de Fuca

مهاجرت کرده و کالیفرنیا یک سال بعد در سال ۱۸۵۰ موفق شد وارد اتحادیه ایالت‌ها شود. با وجود منابع عظیم طلا، نقره، مس و روی در منطقه کردیلرا و عشق رویایی به کشف طلا و نقره منابع عمده ثروت کردیلرا از سوخت‌های فسیلی بدست آمده است. نفت و گاز طبیعی در کالیفرنیا و ذخایر ذغال سنگ در دشت کلرادو و در حوزه میان کوهی راکی به وفور یافت می‌شود.

۵ـ۱ـ زمین‌های یخچالی و یخچال‌های طبیعی

● **زمین‌های یخچالی:**

در ناهمواری‌های کنونی آمریکا به ویژه در شرق و مرکز بیشتر شکل ناهمواری‌ها مربوط به فرسایش یخچالی است. یخچال‌های دوران چهارم زمین‌شناسی که مدت زمان طولانی بر روی زمین باقی مانده‌اند، اثرات خود را در شکل ناهمواری‌ها باقی گذارده‌اند. در دوران چهارم تمام کانادا در زیر قشر یخ مستور بوده و از چند مرکز، یخ به اطراف پخش شده است. یک مرکز اصلی یخ در شبه جزیره "لابرادور"[1] بوده و مرکز دیگری در منطقه "کیواتین"[2] قرار داشته است. از این دو مرکز زبانه‌های یخ به سوی اقیانوس اطلس و "دریاچه‌های پنجگانه"[3] امروزی سرازیر شده است. با گرم شدن تدریجی هوا این یخچال‌ها به تدریج عقب نشینی نموده‌اند. دریاچه‌های پنجگانه در شمال ایالات متحد آمریکا و ۱۹۵۰۰ دریاچه در ایالت‌های "ویسکانسین"[4] و "مینیه سوتا"[5] بازمانده این دوران هستند.

● **یخچال‌های طبیعی**

الف ـ یخچال‌های آلاسکا

ـ یخچال هوبارد[6] با ۱۲۰ کیلومتر طول یکی از بزرگترین یخچالهای کوهستانی جهان است.

ـ یخچال مالاسپی‌نا[7]، ماروین[8]، بارنارد[9] کلمبیا، واوگان لویس، مویر، برادی، و تاکو از دیگر یخچالهای آلاسکا می‌باشند.

1- Labrador
2- Kee vatin
3- Great Lakes
4- Wisconsin
5- Minnesota
6- Hobbard
7- Malaspina
8- Marvine
9- Barnared

ب ـ یخچال‌های ایالت واشینگتن شامل:

ـ یخچال "بلوگلاسیر"[1] در کوه المپیک به ارتفاع ۲۴۲۸ متر.

ـ یخچال مخروط آتشفشانی راینر به ارتفاع ۴۳۹۲ متر.

ـ یخچال مخروط آتشفشانی مونت هود به ارتفاع ۴۳۲۶ متر.

ـ یخچال کوه بیکر[2] به ارتفاع ۳۲۸۵ متر.

ـ یخچال الدورادو[3] به ارتفاع ۲۷۰۳ متر.

ج ـ یخچال‌های رشته کوه راکی:

شامل یخچال‌های پارک ملی گلاسیر در ایالت مونتانا که متجاوز از ۶۰ یخچال در آن وجود دارد، که مهمترین آنها "اسپری"[4]، "بلک فوت"[5] و "گرینل"[6] هستند. یخچال‌های پارک ملی کوهستان راکی در ایالت کلرادو شامل یخچال "تیندال"[7] و "رو"[8] هستند. علاوه بر موارد بالا در منطقه "لانگزپیک"[9] در ایالت کلرادو و در ارتفاعات پشت به آفتاب کوه‌های راکی یخچال‌های دره‌ای بسیار وجود دارند.

در ارتفاعات بالای ۳۵۰۰ متر در دامنه‌های رو به بادهای باران‌زا در رشته کوه سیرانوادا نیز یخچال‌های طبیعی بسیار دیده می‌شوند از جمله می‌توان به یخچال‌های کوه‌های ویتنی و لاسن اشاره کرد.

۱ـ۶ـ آتشفشان‌های ایالات متحد آمریکا

● آتشفشان‌های شمال غربی و غرب شامل کوه‌های راینر، مونت‌هود، لاسن و سنت‌هلن کوه سنت هلن در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۱ فعالیت داشته است.

● آتشفشان‌های جزایر هاوایی شامل کوه‌های "مائونالوا"[10] و "کیلایوا"[11] که اولی در سال ۱۹۸۷ و دومی در سال ۱۹۹۴ فعالیت داشته است.

● آتشفشان‌های آلاسکا و مجمع‌الجزایر آلئوشین، در این محدوده ۱۶ آتشفشان مهم و فعال قرار گرفته‌اند قله مک‌کینلی با ارتفاع ۶۱۶۵ متر یک آتشفشان خاموش است.

1- Blue Glacier
2- Mount Baker
3- Eldorado
4- Sperry Glacier
5- Black Foot Glacier
6- Grinnel Glacier
7- Tyndall Glacier
8- Rowe Glacier
9- Longs Peak
10- Mauna Loa
11- Kilauea

جدول شماره ۱ـ۱ آتشفشان‌های فعال آلاسکا و مجمع‌الجزایر آلئوشین[1]

ردیف	نام (فارسی)	نام (انگلیسی)	مکان جغرافیایی	آخرین سال انفجار	ارتفاع (فوت)
۱	ردبت	Redoubt	آلاسکا	۱۹۹۱	۱۰۱۹۷
۲	لیامنا	Iliamna	آلاسکا	۱۹۷۸	۱۰۰۱۶
۳	شیشالدین	Shishaldin	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۸۷	۹۳۸۷
۴	پاولوف	Pavlof	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۸۸	۸۲۶۱
۵	ونیامنوف	Veniamenof	آلاسکا	۱۹۹۴	۸۲۲۵
۶	کات‌مایی	Katmai	آلاسکا	۱۹۷۴	۶۷۱۵
۷	ماکوشین	Makushin	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۸۷	۶۶۸۰
۸	کلیولند	cleveland	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۸۷	۵۶۷۶
۹	گریت‌سیت‌کین	Great Sitkin	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۷۴	۵۷۱۰
۱۰	گارلوی	Gareloi	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۸۲	۵۳۳۴
۱۱	کوروروین	korovin	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۸۷	۴۸۵۲
۱۲	آکوتان	Akutan	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۹۲	۴۲۷۵
۱۳	کیسکا	Kiska	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۹۰	۴۲۷۵
۱۴	آگوستین	Augustine	آلاسکا	۱۹۸۸	۳۹۹۹
۱۵	اوک موک	Okmok	مجمع‌الجزایر آلئوشین	۱۹۸۸	۳۵۱۹
۱۶	سگوآم	Seguam	آلاسکا	۱۹۹۳	۳۴۵۸

۲ـ آب و هوا

مهاجران اروپایی وقتی وارد ساحل شرقی آمریکا شمالی و یا به عبارتی وارد ساحل غربی اقیانوس اطلس شمالی شدند با وضعیت آب و هوایی ویژه‌ای روبرو شدند که ترکیبی از عوامل آشنا و نا آشنا بود. هنگامیکه دامنه مهاجرت، با عبور از کوههای آپالاش، دره می‌سی‌سی‌پی و در

1- The World Almanac, 2001, P. 541.

حرکت به جلو در عرض دشتهای بزرگ و رشته کوههای راکی، کاسکیدو سیرانوادا به سواحل اقیانوس آرام کشیده شد، مهاجران با ناراحتی دریافتند که تجارب و آموخته‌های آب و هوا در اروپا نمی‌تواند راهنمای رضایت بخشی برای بقاء در آمریکاباشد. این امر به ویژه در ارتباط با نواحی جنوبی که دارای آب و هوای مرطوب جنب حاره و نواحی غربی که دارای آب و هوای خشک بودند، صدق می‌کرد. این مناطق فرصتهای غیر منتظرای را پیش می‌آورد اما در عین حال آنها را با معضلاتی مواجه می‌ساخت که هیچ شباهتی با وضعیت آب و هوایی دنیای قدیم (اروپا) نداشت. البته آهسته آهسته مهاجران اروپایی آموختند که چگونه با آب و هوای سرزمین جدید سازش کنند.

۱ـ۲ـ عوامل موثر بر آب و هوای ایالات متحد آمریکا

● **عرض جغرافیایی:**

عرض جغرافیایی فاصله هر نقطه از خط استوا است. نقاط نزدیک‌تر گرمتر و نقاط دورتر سردتر هستند. این یک قاعده کلی است. با این وصف نقاط شمالی ایالات متحد آمریکا به دلیل دوری از استوا آب و هوای سردتر و نقاط جنوبی به دلیل نزدیکی به استوا آب وهوایی گرمتر دارند.

● **ناهمواری‌ها و ارتفاع از سطح دریا:**

ناهمواری‌ها و رشته کوه‌ها برروی جریانات هوا، بادها و تابش خورشید اثر می‌گذارند. دامنه‌های روبه جریان‌های مرطوب بارش بیشتری جذب می‌کنند و دامنه‌های باد پناه غالباً خشکتر و کم بارش‌تر هستند. همچنین دامنه‌های رو به آفتاب بسیار گرمتر از دامنه‌های پشت به آفتاب هستند.

ارتفاع از سطح دریا به ویژه در مناطق گرم تاثیر مثبت دارد زیرا هر چه ارتفاع افزایش یابد از دمای هوا کاسته می‌شود. بر عکس افزایش ارتفاع در مناطق سردسیر بر شدت سرما می‌افزاید. با این توصیف و با توجه به جهت ناهواری‌های آمریکا که همه شمالی جنوبی هستند تاثیرات مهمی بر آب و هوای آمریکا دارند. ارتفاعات مجاور با اقیانوس آرام مانع بزرگی در نفوذ هوای مرطوب اقیانوس به مرکز ایالات متحد آمریکاست. همچنین کوههای راکی مانع بزرگی در جهت نفوذ هوای گرم و مرطوب جنوبی و سرد و مرطوب شمالی به فلات‌های غربی است. نتیجه آنکه منطقه ما بین رشته کوه‌های راکی و رشته کوه‌های مجاور اقیانوس آرام غالباً خشک و نیمه

خشک هستند. اما این شکل ناهمواری‌ها و ارتفاعات (شمالی ـ جنوبی) موجب می‌شود هوای سرد شمالی و گرم جنوبی به راحتی تا جنوب و شمال نفوذ کنند. از سوی دیگر وجود ارتفاعات جنوب غربی موجب اعتدال نسبی آب و هوا می‌شود.

● **دوری و نزدیکی دریاها و اقیانوس‌ها:**

نواحی مجاور دریاها و اقیانوس‌ها به طور کلی دارای آب و هوای ملایم‌تری نسبت به نواحی داخلی قاره‌ها و خشکی‌ها هستند. با این توصیف می‌توان انتظار داشت نواحی ساحلی آمریکا دارای آب و هوای ملایم‌تری نسبت به نقاط و نواحی مرکزی باشند. به این ترتیب که نواحی دور از دریا و اقیانوس دارای فصل زمستان سردتر و فصل تابستان گرمتری نسبت به نواحی ساحلی هستند.

● **جریان‌های دریایی و اقیانوسی:**

جریان‌های اقیانوسی مهمترین عامل انتقال انرژی در سطح زمین هستند برای مثال جریان آب گرم "گلف استریم"[1] که تا نواحی قطب شمال جریان دارد موجب اعتدال نسبی آب و هوای اروپا حتی در نقاط نزدیک به قطب شده است. چهار جریان اقیانوسی بر آب و هوای ایالات متحده تاثیردارد.

۱ـ جریان آب گرم گلف استریم که سواحل جنوبی و شرقی آمریکا را تحت تاثیر خود دارد. این جریان به ویژه در زمستان از سرمای هوا در سواحل شرقی و شمال شرقی می‌کاهد.

۲ـ جریان آب سرد لابرادور که موجب تشدید سرمای مناطق شمالشرقی آمریکا می‌شود.

۳ـ جریان آب سرد کالیفرنیا که موجب اعتدال و خنکی آب و هوای کالیفرنیا و سواحل جنوبی آن به ویژه در فصل تابستان می‌شود.

۴ـ جریان آب گرم اقیانوس آرام شمالی که موجب اعتدال هوا در سواحل شمال غربی آمریکا و سواحل جنوبی آلاسکا می‌شود.

● **تاثیر مراکز فشار:**

از جمله عوامل مهم تاثیرگذار در آب و هوای زمین به طور کلی و آب و هوای آمریکا مراکز پرفشار (آنتی‌سیکلون) و کم فشار (سیکلون) است.با توجه به تاثیر این مراکز فشار، ایالات متحد آمریکا آب و هوای متغییری دارد چنانکه در هیچ کشوری دگرگونی‌های ناگهانی وضع هوا به

1- Gulf Stream

اندازه آمریکا نیست و این تغییرات به واسطهٔ وضع سیکلون‌ها و جهت حرکت آنهاست[1]. چهار مرکز فشار دائمی بر آب و هوای آمریکا تاثیر مهمی دارند که عبارتند از: ۱ـ پرفشار کالیفرنیا در جنوب غربی آمریکا ۲ـ پرفشار جنب حاره اقیانوس اطلس در جنوب شرقی آمریکا ۳ـکم فشار ایسلند ۴ـکم فشار آلئوشین.

مرکز پرفشار کالیفرنیا دلیل عمده خشکی هوا از اواسط بهار تا اواسط پاییز در کالیفرنیا و جنوب غربی ایالات متحد است. در فصل زمستان با تمایل این مرکز پرفشار به سمت جنوب مسیر بادهای غربی باران زا باز شده و فصل بارش در کالیفرنیا آغاز می‌گردد. مرکز پرفشار جنب حاره در اقیانوس اطلس که در اثر نزول هوای سرد شده استوایی ایجاد می‌شود با به جریان در آوردن هوای زیر خود در جهت عقربه‌های ساعت موجب ایجاد بارش در مناطق شرقی، جنوب شرقی و مرکزی ایالات متحد آمریکا می‌شود. این بارش‌ها در سرتاسر سال ادامه دارد. کم فشار آلئوشین در سواحل جنوبی آلاسکا واقع است. این مرکز کم فشار موجب بارندگی در سواحل غربی و شمال غربی ایالات متحدهٔ سواحل غربی کانادا و سواحل جنوبی آلاسکا است. پرباران‌ترین مناطق آمریکا تحت تاثیر سیلکونهای بادهای غربی در سواحل شمال غربی آمریکا و در محل فعالیت این کم فشار قرار گرفته است.

در ایالات متحد آمریکا چند مرکز فشار متغییر نیز وجود دارد که تاثیرات آنها بر آب و هوای آمریکا بر حسب فصول سال می‌باشد و دائمی نیست. از جمله این مراکز فشار غیردائمی می‌توان از پرفشار کانادا نام برد که در فصل زمستان موجب پخش هوای سرد و خشک به شمال آمریکا می‌شود. یک مرکز کم فشار موقت نیز در خلیج مکزیک شکل می‌گیرد که موجب نفوذ هوای گرم و مرطوب به نواحی مرکزی آمریکا می‌گردد.

۲ـ۲ـ آب و هوای ایالات متحد آمریکا به تفکیک مناطق و نواحی

کشور ایالات متحد آمریکا با توجه به گستردگی و وسعت خود دارای ۱۱ نوع از ۱۲ نوع آب و هوای شناخته در سیستم طبقه‌بندی آب و هوایی کوپن (دانشمند آب و هواشناس) می‌باشد. طبقه‌بندی کوپن بر اساس دو عامل دما و بارش صورت گرفته است. بر این اساس کل آب و هوای جهان در ۱۲ نوع کلی تقسیم بندی شده است. (جدول ۲ـ۱)

---

[1] [illegible] ۱۳۷۴، صفحه ۲۸۳

جدول ۲ـ۱ انواع آب و هوای موجود در جهان بر اساس سیستم طبقه‌بندی کوپن[1]

ردیف	انواع آب و هوا	علامت‌های اختصاری
۱	گرم و مرطوب حاره (استوایی)	A_f
۲	موسمی	A_m
۳	خشک و مرطوب حاره‌ای	A_s و A_w
۴	معتدل و مرطوب جنب حاره	C_{fa} و C_{wa}
۵	مدیترانه‌ای	C_{sa} و C_{sb}
۶	معتدل و مرطوب اقیانوسی	C_{fb} و C_{fc}
۷	قاره‌ای مرطوب	D_{fa} - D_{fb} - D_{wa} - D_{wb}
۸	جنب قطبی سرد	D_{fc} - D_{ws} - D_{wd}
۹	توندرا	ET
۱۰	یخبندان	EF
۱۱	بیابانی	B_{wh} و B_{wk}
۱۲	نیمه بیابانی	B_{sh} و B_{sk}

با توجه به جدول بالا به جز آب و هوای موسمی بقیه آب و هواها در ایالات متحد آمریکا قابل مشاهده است.

شرق مرطوب

نیمه شرقی ایالات متحد آمریکا در امتداد نصف‌النهار ۹۵ درجه غربی به سمت شرق را شرق مرطوب می‌نامند. نخستین اروپایی‌ها در آمریکای شمالی در این منطقه آب و هوایی پیاده شدند که امروز جغرافیدانها به آن "شرق مرطوب" می‌گویند. منطقه‌ای که تقریباً نیمی از ایالات متحد را شامل می‌شود در این منطقه بارش سالانه بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ میلی‌متر است که در سراسر سال می‌بارد و خشکسالی اتفاق نادری است و از این نظر آمریکا شباهت بسیاری به

۱ـ محمدرضا کاویانی، بهلول علیجانی، مبانی آب و هواشناسی، تهران، انتشارات سمت، چاپ پنجم، ۱۳۷۷، صفحه ۳۵۲.

مناطق شمال غربی اروپا دارد.

اما رژیم دما مانند اروپای غربی نیست و این تفاوت قابل ملاحظه است. آب و هوای شمال غربی اروپا شدیداً تحت تاثیر بادهای غربی است که هوای ملایمی را از اقیانوس اطلس به اروپای غربی هدایت می‌کند. تابستان در اروپای غربی گرم است اما بندرت خیلی داغ می‌شود. زمستان‌ها نیز سرد است اما خیلی سرد نمی‌شود. اروپائیان انتظار داشتند که آمریکا نیز عیناً چنین باشد و برخی گمان می‌کردند احتمالاً از آنجا هم بهتر باشد. بهرحال آنها می‌دانستند درست شبیه اروپا، آمریکا هم در برابر اقیانوس اطلس قرار دارد . حتی احتمال داده می‌شد که آب وهوای آمریکا کمی گرمتر باشد چون آمریکا در همان عرض جغرافیایی قرار داشت که اسپانیا واقع بود و عرض جغرافیایی لندن شمالی‌تر از هر جای ایالات متحد آمریکا بود.

واقعیت کاملاً متفاوت است. هوای آمریکا هم درست مانند اروپا از غرب می‌آید اما هوای غربی در آمریکا از اقیانوس بر نمی‌خیزد بلکه از درون قاره می‌وزد. هوایی که در زمستان فوق‌العاده سرد و در تابستان بی‌نهایت گرم است. آب و هوای سواحل اروپای غربی آب و هوای "معتدل اقیانوسی است مشابه چنین آب و هوایی در سواحل شمال غربی آمریکا در کنار اقیانوس آرام دیده می‌شود. منطقه‌ای که وضع آب و هوایی آن شبیه آب و هوای انگلستان و مناطق غربی فرانسه است. منطقه شرق مرطوب از شمال به جنوب به سه زیر منطقه آب و هوایی تقسیم می‌شود.

۱ـ آب و هوای مرطوب قاره‌ای

نیمه شمالی منطقه شرق مرطوب در بالای خط فرضی نیویورک - کانزاس سیتی دارای آب وهوای مرطوب قاره‌ای است. ویژگی این آب و هوا زمستان بسیار سرد، تابستان گرم و بارش به طور یکنواخت در سراسر سال پراکنده است. در مجاورت مرز کانادا از ایالت ماین تا سواحل دریاچه‌های پنجگانه فصل رشد بسیار کوتاه بوده و زمستان طولانی و شدیداً سرد است. بیشتر سطح زمین در این منطقه آب و هوایی، پوشیده از جنگل‌های سرو و کاج است. بیشتر بارش سالانه در تابستان می‌بارد و اختلاف دمای زمستان و تابستان بسیار زیاد است. خشونت هوا از شرق به غرب افزایش می‌یابد و تعداد روزهای یخبندان در مناطق غربی این آب وهوا به طور محسوس بیشتر از مناطق شرقی است.

به سمت غرب در دامنه‌های رشته کوه راکی زمستانها بسیار پر برف و سرد است. آب و هوای

مرطوب قاره‌ای به سمت غرب ابتدا به آب و هوای نیمه بیابانی سرد سپس به آب و هوای کوهستانی تبدیل می‌شود.

۲ـ آب و هوای معتدل و مرطوب جنب حاره

نیمه جنوبی منطقه شرق مرطوب در جنوب خط فرضی نیویورک ـ کانزاس سیتی در سیطره آب و هوای معتدل و مرطوب جنب حاره است. در این ناحیه زمستان سرد و کوتاه و تابستان گرم و طولانی است و بارش در سراسر سال به طور یکنواخت وجود دارد. این آب و هوا بیش از $\frac{1}{4}$ قلمرو ایالات متحد آمریکا را پوشش می‌دهد. نظیر این آب وهوا در سواحل شرقی آرژانتین شرق چین و شرق استرالیا دیده می‌شود. علت عدم آشنایی مهاجران اولیه با این آب و هوا این بود که در حاشیه شرقی قاره‌ها دیده می‌شود و حال آنکه اروپا در حاشیه غربی قاره اورآسیا قرار گرفته است. در حاشیه غربی قاره‌ها آب و هوای مدیترانه و اقیانوسی دیده می‌شود. در حالی که در حاشیه شرقی قاره‌ها آب و هوای مرطوب قاره‌ای و معتدل و مرطوب و جنب حاره گسترش یافته است. این آب و هوا شرایط مساعدی برای کشت پنبه، ذرت و در نواحی مساعد برنج دارد. پوشش گیاهی آن هم جنگل‌های مخلوط پهن برگ و سوزنی برگ است. این آب و هوا دارای چهار فصل کاملاً مشخص است. در فصل تابستان وزش بادهای گرم از درون قاره موجب شدت گرما و در فصل زمستان وزش بادهای سرد شمالی موجب شدت سرما می‌شود.

۳ـ آب و هوای خشک و مرطوب حاره (استوایی)

حاشیه بسیار کوچکی از جنوب شبه جزیره فلوریدا در منطقه شرق مرطوب دارای آب و هوای استوایی است. هوا همیشه گرم و بارانی است این آب وهوا دارای دو فصل پر باران و کم باران است.

آب و هوای خشک و نیمه خشک

از همان ابتدای کار، اروپائیان و آمریکائیان می‌دانستند که هوای غرب آمریکا خشک است ـ هوایی کاملاً متفاوت با سواحل خوش آب و هوای اقیانوس اطلس. اسپانیائیها که از مکزیک به مناطق شمالی می‌آمدند تا جنوب غربی و غرب آمریکا را شناساسی کنند خیلی خوب با آب وهوای خشک این منطقه آشنا بودند و راه کنار آمدن با آن را نیز می‌دانستند اما

آمریکایی‌های مناطق مرطوب شرقی چنین آگاهی نداشتند و تا مدتها در نقشه‌های آنان، این منطقه وسیع و خالی صرفاً با عنوان نامناسب "بیابان بزرگ آمریکا" مشخص می‌شد. آنها چنین می‌پنداشتند که از انسان متمدن نمی‌توان انتظار داشت در چنان قلمروی زندگی کند. بعدها آمریکایی‌ها کم‌کم شیوه زندگی در منطقه خشک و نیمه خشک را آموختند و مهمتر آنکه دریافتند همه مناطق خشک یکسان نیستند و مناطق مساعد بسیاری در آن وجود دارد به نحوی که بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت و فعالیتهای اقتصادی به این مناطق انتقال یافت. امروزه روز مناطق غربی بخش مهمی از فعالیتهای گردشگری، جهانگردی، صنعتی، کشاورزی و باغداری را به خود اختصاص داده است. آب و هوای نیمه غربی آمریکا به جز سواحل اقیانوس آرام و مناطق کوهستانی از شرق به غرب دارای سه نوع آب و هوا است که عبارتند از آب و هوای نیمه مرطوب منطقه دشتهای بزرگ، آب و هوای نیمه بیابانی و آب وهوای بیابانی.

۱ـ آب و هوای بیابانی

محور اصلی آب وهوای بیابانی در منطقه خشک غرب، کمربندی از بیابانها در دامنه‌های شرقی رشته‌کوههای کاسکید و سیرانوادا است. این محور از بیابان "سونورا"[1] در مرزهای مکزیک آغاز می‌شود به سوی شمال با عبور از آریزوناو نیومکزیکو وارد نوادا شده تا نواحی جنوب شرقی اورگن امتداد می‌یابد. بارش در این منطقه بسیار کم و غیر قابل پیش‌بینی است و غالباً زیر ۲۵۰ میلی‌متر است. در دامنه‌های کوههای بلند و در نواحی که استفاده از آب‌های زیر زمینی امکان‌پذیر باشد کشاورزی رونق خوبی دارد. از جمله می‌توان از امپریال والی در کالیفرنیا نام برد. در مواقع بارش که معمولاً کوتاه و سیل آساست سطح زمین پوشیده ازگل و گیاه می‌شود اما عمر آن بسیار کوتاه است و با تابش اشعه‌های آفتاب پس از چند روز اثری از گل و گیاهان باقی نمی‌ماند. در برخی نقاط زمین پوشیده از شنزارها و نمکزارها است. آب وهوای بیابانی خود به دو بخش تقسیم می‌شود که عبارتند از آب و هوای سرد بیابانی و آب و هوای گرم بیابانی.

● **آب و هوای بیابانی سرد:**

مناطق داخلی ایالت‌های نوادا، یوتاواورگن دارای آب و هوای سرد بیابانی هستند. علاوه بر اختلاف شدید دمای شبانه‌روز، نوسان دمای سالانه میان گرمترین و سردترین ماه سال نیز بسیار زیاد است. میانگین حداقل دما در زمستان در بیابان‌های سرد به ۱۰ـ درجه سانتی‌گراد و میانگین

1- Sonora

حداکثر در تابستان به حدود ۲۵+ درجه سانتی‌گراد می‌رسد. بارش نیز در همه‌جا کمتر از ۲۵۰ میلی‌متر است.

● **آب و هوای بیابانی گرم:**

جنوب ایالت نوادا، جنوب شرقی و شرق کالیفرنیا و جنوب ایالت آریزونا منطقه آب و هوای گرم بیابانی است. بیابانهای "سونورا" و "موهاو"[1]، "نوادا" و "دره‌مرگ"[2] در این نواحی گسترده شده‌اند. گرمترین نقاط ایالات متحده در این بیابانها واقع شده‌اند. به ویژه بیابان دت‌والی (دره‌مرگ) به علت واقع شدن در دامنه باد پناه کوه‌های بلند و ارتفاع ۸۶ـ متر پایین‌تر از سطح آب‌های آزاد در تابستان به شدت گرم و خشک است. گرمای هوا گاه تا ۵۸+ سانتی‌گراد نیز می‌رسد و بارش سالانه در حدود ۴۰ میلی‌متر است. آب و هوای این بیابان تنها در زمستان مناسب و قابل تحمل است.

در سال‌های اخیر سکوت، آسمان آبی و شفاف و برخی امتیازات مناطق بیابانی مدنظر مردم و سرمایه داران قرار گرفته و شهرها و امکانات تفریحی و توریستی در این مکانها توسعه فراوانی یافته است.

۲ـ آب و هوای نیمه بیابانی

در اطراف کمربند بیابانی، در دامنه‌های شرقی رشته کوههای کاسکید و سیرانوادا و دامنه‌های غربی و شرقی رشته کوه راکی آب و هوای نیمه بیابانی گسترده شده است. بارش منطقه نیمه‌بیابانی بیشتر از بیابان‌هاست و میانگین آن بین ۲۵۰ تا ۵۰۰ میلی‌متر است و دمای هوا نیز معمولاً مناسبتر از بیابان‌هاست اما مشکل، متغیر بودن آب و هوا به ویژه بارندگی است که از سالی به سال دیگر تغییر می‌کند. در ابتدا مواقعی که باران بسیار فراوان و علفها خیلی سبز و بلند بودند، زمین داران شرق اغوا می‌شدند که در غرب هم می‌شود درست مانند اوهایو از زمین بهره‌برداری کرد اما این دام مرگباری بیش نبود. بیشتر کشاورزان سال بعد شاهد خشکسالی مرگباری می‌شدند. آب و هوای نیمه‌بیابانی در نواحی شمالی دارای زمستان‌های بسیار سرد و تابستان‌های بسیار گرم است که به آن آب و هوای نیمه بیابانی سرد گفته می‌شود. در نواحی جنوبی میانگین دما به مراتب بالاتر است.

---

1. Mojave
2. Death Valley

آب و هوای نیمه مرطوب دشتهای بزرگ

همانگونه که گفته شد دشتهای بزرگ به شکل یک نوار پهن در مرکز ایالات متحد آمریکا از مرز کانادا تا مکزیک کشیده شده‌اند. این منطقه از لحاظ آب و هوایی بین شرق مرطوب و غرب خشک است. میانگین بارش بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلی‌متر است اما به دلیل دوری از دریاها همانند منطقه نیمه بیابانی رژیم بارش نا منظم و متغیر است. از سوی دیگر اختلاف دمای زمستان و تابستان نیز زیاد است. زمستانها بسیار سرد و تابستانها بسیار گرم است. با این حال شرق این مطقه وضعیت مناسبتری نسبت به غرب آن دارد. این منطقه انبار گندم ایالات متحد آمریکاست. زمین پوشیده از چمنزارهای وسیع است و بجز تولید گندم، گله‌داری و تولید گوشت نیز از کارهای مهم این منطقه آب و هوایی است.

ساحل مرطوب اقیانوس آرام

تنها منطقه به واقع مرطوب در غرب ایالات متحد آمریکا نوار باریکی در امتداد ساحل اقیانوس آرام و دامنه‌های غربی رشته کوههای کاسکید و سیرانوادا است . منطقه‌ای که از بریتیش کلمبیا درمرز کانادا به سمت جنوب با عبور از ایالت‌های واشینگتن و اورگن تا نزدیکی جنوب کالیفرنیا ادامه می‌یابد. از دید ساکنین شرق آمریکا این منطقه همیشه خوش آب و هوا به نظر می‌آمده است. منطقه‌ای چنان مساعد که آمریکائیان حاضر بودند بخاطر آن هزار مایل در پهنای مناطق خشک و سرسخت کوهستانی را بپیمایند و به آن برسند.

غرب مرطوب به طور اساسی با همتای خود در بخش شرقی کشور تفاوت دارد. این تفاوت تنها در اندازه آن نیست. بر خلاف شرق که تحت تاثیر توده هوای قاره‌ای دارای زمستانهای سرد و تابستان‌های گرم است، سواحل غربی از کاناداتا مکزیک به دلیل وزش بادهای غربی و جریان آب سرد کالیفرنیا در تمام طول سال معتدل و مرطوب می‌باشد. دره‌های واقع در بین رشته کوه ساحلی و رشته کوههای کاسکید و سیرانوادا داستان دیگری دارند، تابستان این مناطق گرم و تب آلود است. البته هر کجا در این دره‌ها امکان آبیاری وجود داشته باشد به دلیل حاصلخیزی خاک محصول فراوان برداشت می‌شود. دره مرکزی کالیفرنیا و دره "ویلامیت"[1] اورگن در بردارنده بخشی از باارزش‌ترین زمین‌های کشاورزی آمریکا هستند.

الگوی بارندگی ساحل غربی، با الگوی بارندگی شرق مرطوب تفاوت دارد. در مناطق شرق

1- Willamette

بارش پدیده‌ای مسلم است و بیشتر بخش‌های شرق در تمام طول سال از بارندگی فراوانی برخوردار دارند. این مساله در مورد غرب چنین نیست. در اینجا وضعیت بارندگی از جایی به جایی و از فصلی به فصلی دیگر به طور قابل ملاحظه‌ای متفاوت است.

از لحاظ مکانی بارندگی از شمال به جنوب به تدریج کاهش می‌یابد. بر همین اساس مناطق غربی ایالت‌های واشینگتن و اورگن و نواحی شمال کالیفرنیا بارش کافی دارند. دامنه‌های غربی کوه المپیک در ایالت واشینگتن با ۳۰۰۰ میلی‌متر بارش پر باران‌ترین ناحیه منطقه معتدل شمالی به شمار می‌رود. این بارش موجب پدید آمدن جنگل‌های وسیع و انبوه کاج، سرو و صنوبر در این مناطق شده است. درختان این جنگل‌ها پر قدو قامت و سریع‌الرشد می‌باشند به گونه‌ای که بلندترین درختهای روی زمین با ارتفاع بیش از ۱۰۰ متر در این جنگل‌ها دیده می‌شوند. بارش به سمت جنوب کاهش می‌یابد به گونه‌ای که در سان‌فرانسیسکو به ۵۵۰ میلی‌متر و در سان‌دیگو به ۳۰۰ میلی‌متر می‌رسد. دره مرکزی کالیفرنیا دشت باز و مسطحی است که به طور قابل توجهی خشکتر از نواحی شمالی است و درختان و گیاهان آن با شاخ و برگ ضخیم و روغنی خود را با محیط وفق داده‌اند. آب و هوای نواحی جنوبی کالیفرنیا نیمه خشک است و در فاصله نه چندان دور از شهرهای لس آنجلس وسان‌دیگو بیابان به معنای واقعی واژه گسترده شده است. دامنه‌های غربی رشته کوه سیرانوادا با وجود اینکه در فاصله نسبتاً زیادی از ساحل واقع شده‌اند اما به دلیل ارتفاع زیاد بارش بسیاری دریافت می‌کنند و دامنه‌های آن پوشیده از جنگل‌های وسیع درختان سکوایا است.

از لحاظ زمانی بارندگی در سواحل غربی مشخصاً فصلی است. زمستان پرباران‌ترین فصل در همه جای ساحل اقیانوس آرام و تابستان کم‌باران‌ترین فصل در همه جاست. در نواحی شمالی این باریکه ساحلی در ایالت‌های اورگن و واشینگتن، فصل خشک کوتاه و کم ضایعه است. به سمت جنوب فصل تابستان زودتر فرا می‌رسد و درازای آن بیشتر است. از حدود خلیج سان‌فرانسیسکو تا مرز مکزیک ماههای خشک غالباً شش ماه از سال را در بر می‌گیرد. و در این مدت این بخش از کالیفرنیا به یک بیابان واقعی تبدیل می‌گردد.

وضعیت ثابت زمستان بارانی و تابستان خشک آن چیزی است که آب و هوا شناسان به آن اصطلاح "آب و هوای مدیترانه‌ای" داده‌اند. نامی که از وضعیت آب و هوایی مشابه در اسپانیا و سواحل مدیترانه گرفته شده است. زیست شناسان این اصطلاح رابرای بوته‌زارهای مرکزی کالیفرنیا ـ منطقه‌ای پوشیده از بوته‌زارهای جنگلی دارای درختان مقاوم در برابر خشکی ـ بکار

می‌برند. گیاهان در زمستان مرطوب رشد می‌کنند. بهار در نیمه جنوبی کالیفرنیا سرسبز و زیباست وبهار کالیفرنیا را بهشت جهانگردان می‌نامند. در تابستان علف‌ها زرد و رشد آنها متوقف می‌شود. در پاییز نیز گیاهان پژمرده و خشکیده هستند. با توجه به خشکی طولانی تابستان و وجود بوته‌های انبوه و خشکیده، آتش سوزی‌های دوره‌ای امری عادی از چرخه زیست محیطی است لذا افروختن آتش در بوته‌زارهای انبوه پیرامون شهرهای بزرگ ممنوع می‌باشد.

علیرغم خشکی هوا در تابستان و احتمال وقوع آتش‌سوزی، آب و هوای مدیترانه‌ای منطقه کالیفرنیا برای آمریکائیها بسیار جذاب است. اورگن و واشینگتن هم با درجه‌ای کمتر چنین وضعی را دارند. به دلیل عبور جریان آب سرد کالیفرنیا از نزدیکی ساحل هوای تابستانها خنک و مطبوع است. در سواحل نیمه جنوبی کالیفرنیا به ویژه جنوب لس آنجلس تا مرز مکزیک در زمستان هم تنها در نوار باریکی از ساحل باران می‌بارد. این ترکیب آب و هوایی موجب جذب و جلب گردشگران، جهانگردان و مهاجرت دائمی ازمناطق شمال و مشرق به کالیفرنیا و به ویژه لس آنجلس شده است. در حال حاضر کالیفرنیا پرجمعیت‌ترین ایالت در میان ایالت‌های پنجاهگانه می‌باشد. همچنین ترکیب وضعیت آب و هوایی و زمین موجب شده است کالیفرنیا به مهمترین قطب کشاورزی به ویژه در تولید میوه‌های مدیترانه‌ای تبدیل شود.

آب و هوای کوهستانی

احتمالاً عمومی‌ترین چهرهٔ آب و هوایی غرب آمریکا تنوع فوق‌العاده زیاد آب و هوا از نقطه‌ای به نقطه دیگر است. کوهستانی بودن زمین دلیل اصلی این تنوع است. چراکه هم دما و هم میزان بارش آن به شدت تحت تاثیر درجه بلندی و جهت کوهها قرار دارد. برای مثال دامنه‌های غربی کوههای کاسکید در ایالت واشینگتن و اورگن بین ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ میلی‌متر بارش دریافت می‌کند و پوشیده از جنگل‌های سرسبز کاج، سرو و صنوبر است حال آنکه در دامنه‌های شرقی چند مایل آن طرف‌تر بارش به شدت سقوط می‌کند و زمین پوشیده از استپ و در برخی نقاط بیابان است.

در حوزه بیابان نوادا آب و هوا بسیار خشک و زمین پوشیده از خاک‌های نمکی است حال آنکه دامنه کوهستانهای نزدیک آن از جنگل‌های سرو و کاج پوشیده شده است. در نواحی که دارای آب و هوای کوهستانی هستند به ویژه دامنه‌های روبه بادهای باران آور در

زمستانها برف سنگین فرو می‌ریزد از انباشته شدن این برفها برروی هم یخچالهای طبیعی به ویژه در ایالت‌های واشینگتن، اورگن، آلاسکا، کلرادو، مونتانا، آیداهو و کالیفرنیا تشکیل شده است. که دارای زیباییهای خیره کننده است.

بیشتر منطقه کوهستانی غرب از چنان تنوع فوق‌العاده‌ای در فواصل کم برخوردار است که حالتی موزائیکی می‌یابد و هر قسمت خصوصیات آب و هوایی ویژه خود را دارد. این منطقه به ویژه مایه دلسردی تهیه‌کنندگان نقشه‌های جغرافیایی است که خسته از زیروبم‌های نقشه و پیچیدگیهای آن برای ساده کردن آن نام آب وهوای کوهستانی به آن می‌دهند.

نواحی کوهستانی آمریکا ذخایر بی‌پایان برف و یخ، یخچالها و دریاچه‌های طبیعی و سرچشمه رودهای بزرگ و خروشان آمریکاست. این نواحی سالانه میلیون‌ها جهانگرد و گردشگر آمریکایی و غیرآمریکایی را به سمت خود جلب می‌کنند.

آب و هوای مناطق سرد

۱ـ آب و هوای جنب قطبی

آب و هوای جنب قطبی، آب و هوای مناطقی از سطح زمین است که در کمتر از چهار ماه از سال دمای هوا به بالای ۱۰+ سانتی‌گراد می‌رسد. دمای هوا بین ۵ تا هفت ماه متوالی زیر صفر است. میانگین بارش نیز بین ۲۵۰ تا ۵۰۰ میلی‌متر است. اکثر این بارش در فصل تابستان صورت می‌گیرد. این نوع آب و هوا در ایالات متحد آمریکا در نواحی مرکزی آلاسکا دیده می‌شود. با این تفاوت که به علت شبه جزیره بودن آلاسکا، پهنای کم و احاطه پیرامون آن توسط سه اقیانوس و دریا شدت سرما در آلاسکا کمتر از نوع روسیه‌ای این آب و هوا است. با وجود کمی بارش سالانه، پایین بودن دما کمی بارش را جبرا کرده و موجب رویش جنگل‌های وسیع کاج و سرو می‌شود.

۲ـ آب و هوای توندرا

توندرا اصطلاحی مربوط به گیاه شناسی است که به سرزمین‌های مسطح عاری از درخت درمنطقه قطبی گفته می‌شود. این آب و هوا در مناطق فراتر از مدار قطبی شمال و جنوب گسترده شده است. در مناطق شرقی قاره‌ها به دلیل عمق بیشتر خشکی و جریان‌های آب سرد این آب و

هوا به مناطق جنوبی‌تر هم کشیده می‌شود اما در نیمه غربی قاره شرایط عکس مناطق شرقی است. زمستان‌ها در این آب و هوا خیلی سرد است زیرا اولاً آفتاب اصلاً نمی‌تابد و تمام ۲۴ ساعت شب است. ثانیاً به علت پوشیده شدن سطح زمین از برف و سفیدی رنگ آن عمده انرژی تابشی هم اگر وجود داشته باشد به آسمان باز می‌گردد. در فصل تابستان علی‌رغم روزهای آفتابی ۲۴ ساعته به علت تابش مایل اشعه آفتاب دماخیلی پایین است. بارش در این آب و هوا بسیار کم است و می‌توان این مناطق را بیابان قطبی نامید. در ایالات متحد آمریکا آب و هوای توندرا در شمال آلاسکا در حوالی رشته کوه بروکس و جلگه‌های ساحلی اقیانوس یخ بسته شمالی دیده می‌شود.

۳ـ شبکه آبها، راه‌های آبی داخلی، کانال‌ها، دریاچه‌هاو آبشارها

سرزمین وسیع ایالات متحد آمریکا(به جز آلاسکا و هاوایی) با توجه به شکل و جهت ناهمواریها و رشته کوهها و نحوه قرار گرفتن اقیانوس‌ها و دریاهای مجاور آن به دو حوزه آبگیر بسیار بزرگ تقسیم می‌شود: ۱ـ حوزه آبگیر اقیانوس اطلس که شامل حوزه‌های فرعی خلیج مکزیک، دریاچه‌های پنجگانه و اقیانوس اطلس است. ۲ـ حوزه آبگیر اقیانوس آرام. خط جداکننده این دو حوزه بزرگ از بهم متصل نمودن بلندترین نقاط رشته کوه راکی پدید آمده است که به "خط تقسیم قاره[1]" معروف است . تمام رودهایی که از شرق این خط سرچشمه می‌گیرند به خلیج مکزیک (بخشی از اقیانوس اطلس) می‌ریزند. تمام رودهایی که از سمت غرب این خط سرچشمه می‌گیرند به اقیانوس آرام می‌ریزند. البته در حد فاصل میان رشته کوه راکی و رشته کوههای کاسکید و سیرانوادا یک حوزه آب‌گیر بسته با نام "حوزه بزرگ[2]" واقع شده است، که در این حوزه بواسطه آب و هوای خشک رود مهمی جاری نیست و رودهای کوچک و کم آب آن نیز به چاله‌های بسته و دریاچه‌های این حوزه می‌ریزند. به این ترتیب می‌توان سرزمین ایالات متحد آمریکا را به لحاظ شبکه آب‌ها با توجه به خط تقسیم قاره به دو حوزه آب‌گیر اصلی شرقی و غربی تقسیم‌بندی نمود. این دو حوزه هر یک به چند حوزه فرعی قابل تقسیم می‌باشند. حوزه آبگیر شرق خط تقسیم قاره شامل حوزه‌های اقیانوس اطلس، خلیج مکزیک و دریاچه‌های پنجگانه می‌باشد. حوزه آبگیر غرب خط تقسیم قاره شامل حوزه‌های آبگیر اقیانوس آرام و حوزه آبگیر چاله بسته بزرگ (گریت بیسین) است.

1- The continental Divid

2- Great Basin

۱ـ۳ـ حوزه‌های شرق خط تقسیم قاره

● **حوزه آبگیر اقیانوس اطلس:**

این حوزه دامنه‌های شرق رشته کوه آپالاش تا سواحل اقیانوس اطلس را شامل می‌گردد. بواسطه بارش زیاد رودهای کوچک و بزرگ بسیاری از غرب به شرق به سوی اقیانوس اطلس جاری هستند. البته جهت رودها در شمال شرقی شمالی ـ جنوبی است. مهمترین رودهای این حوزه آبگیر از شمال به جنوب عبارتند از: "کانکتیکات[1]"، "هودسن[2]"، "ساس کوهانا[3]"، "دلاویر[4]"، "پوتوماک[5]"، "روانوک[6]"، "گریت پی دی[7]"، "سانتی[8]"، "ساوانا[9]"، و "آلتاماها[10]". با وجود اینکه این رودها در مقایسه با رودهای حوزه آبگیر خلیج مکزیک بسیار کوچک به نظر می‌رسند اما از نظر تامین آب کشاورزی و تولید برق آبی دارای اهمیت فراوان هستند. به واسطه بارش فراوان در ارتفاعات آپالاش و تداوم بارندگی در تمام طول سال اکثر این رودها در تمام سال بابده بالا جاری بوده و در بخشهای پایین رود در نزدیکی دهانه قابل کشتی‌رانی هستند. بسیاری از بنادر در شرق آمریکا در دهانه این رودها یا در فاصله ۵۰ تا ۱۰۰ کیلومتری دهانه این رودها بنا شده‌اند.

● **حوزه آبگیر خلیج مکزیک:**

این حوزه از شمال به مرز کانادا، از جنوب به خلیج مکزیک، از شرق به دامنه‌های غربی رشته کوه آپالاش و از غرب به رشته کوه راکی یا خط تقسیم قاره محدود می‌گردد. مساحت این حوزه برابر نیمی از سرزمین اصلی ایالات متحد آمریکاست. بزرگترین رودهای آمریکا در این حوزه جاری هستند. رود بزرگ می‌سی‌سی‌پی مانند ستون فقرات در مرکز این حوزه از شمال به جنوب جریان دارد و رودهای بسیاری از شرق و غرب به می‌سی‌سی‌پی می‌پیوندند و بر آب آن می‌افزایند. مهمترین رودهایی که از شرق به می‌سی‌سی‌پی می‌ریزند عبارتند از: "تنسی[11]"، "کمبرلند[12]"، "اوهایو[13]"، روهای مهمی نظیر "میسوری[14]"، "آرکانزاس[15]"، و "ردریور[16]"، نیز

1- Connecticut
2- Hudson
3- Susquehanna
4- Delaware
5- Potomac
6- Roanok
7- Great Pee Dee
8- Santee
9- Savanah
10- Altamaha
11- Tennessee
12- Camberland

از سمت غرب به می‌سی‌سی‌پی می‌ریزند. رودهای "آپالاچیکولا[۱۷]"، "آلاباما[۱۸]"، "توم بیگ بی[۱۹]" از دامنه‌های جنوبی رشته کوه آپالاش سرچشمه گرفته و مستقیماً به خلیج مکزیک می‌ریزند. یکی دیگر از رودهای مهم حوزه آبگیر خلیج مکزیک رود "ریوگراند دل نورث" است که از قله‌های مرکزی راکی سرچشمه گرفته و به خلیج مکزیک می‌ریزد. نظر به وسعت این حوزه آبگیر و رودهای مهمی که در آن جاری هستند به خصوصیات و ویژگیهای چند رود به طور اختصاصی اشاره می‌گردد.

۱ـ می‌سی‌سی‌پی: نام این رود ترکیبی از دو واژه سرخپوستی است. واژه "Maesi" به معنای بزرگ و "Sipa" به معنای رودخانه است. این رود از دریاچه "ایتاسکا[۲۰]" در غرب "دریاچه سوپریور[۲۱]" در ایالت "مینه‌سوتا[۲۲]" در نزدیکی مرز کانادا از ارتفاع ۵۰۰ متری سرچشمه می‌گیرد و پس از طی مسافت اندکی به طرف شرق جهت خود را به سوی جنوب تغییر می‌دهد. در طول مسیر شعبه‌های بسیاری دریافت می‌کند و در نهایت به خلیج مکزیک می‌ریزد. مساحت حوزه این رود برابر ۳۲۵۰۰۰۰کیلومتر مربع است، طول آن ۳۷۸۰کیلومتر و بده میانگین آن در دهانه رود ۱۶۹۹۰متر مکعب در ثانیه می‌باشد. بده سالانه این رود برابر ۵۲۸/۴۵۶/۹۶۰/۰۰۰ مترمکعب می‌باشد[۲۳]. این رود حامل رسوبات بسیار است که از انباشته شدن آنها در دهانه رود دلتای وسیعی به وسعت ۳۴۰۰۰کیلومتر مربع ایجاد شده است و هر ساله بر وسعت این دلتا افزوده می‌گردد. رود می‌سی‌سی‌پی منهای مسیر کوتاهی از سرچشمه تا شهر "منیاپولیس[۲۴]" در تمام طول مسیر خود قابل کشتیرانی است.

۲ـ رود میسوری: این رود از بلندی‌های سر به فلک کشیده رشته کوه راکی در پارک ملی "یلواستون[۲۵]" سرچشمه می‌گیرد و از میان دره‌های تنگ کوهستانی و تخته سنگ‌های بزرگ عبور کرده در حوالی شهر "سیوکس‌سیتی[۲۶]" وارد جلگه مرکزی آمریکا می‌شود، و در شهر

13- Ohio
14- Missouri
15- Arkansas
16- Red River
17- Appalachicola
18- Alabama
19- Tom big bee
20- Itaska
21- Lake Superior
22- Minnesota
23- Modern century Illustrated Encyclopedia, vol 9 , P1352.
24- Minneapolis
25- Yellowstone National Park
26- Sioux city

"سنت‌لوئیس[1]" به رود می‌سی‌سی‌پی می‌پیوندد. جریان این رود در سرچشمه بسیار وحشی و تند می‌باشد که با بستن چند سد عظیم آب آن بتدریج تنظیم شده و هنگام ورود به جلگه مرکزی جریانی آرام دارد. این رود از شهر سیوکس‌سیتی تا سن‌لوئیس قابل کشتیرانی است. طول این رود ۳۷۲۵ کیلومتر می‌باشد. نام میسوری برگرفته نام قبیله‌ای به همین نام از سرخپوستان سیوکس است.

۳ـ رود اوهایو: نام این رود برگرفته از واژه‌ای از زبان سرخپوستان "ایرکوئیس[2]" به معنای "زیبا" می‌باشد. اوهایو مهمترین رودی است که از سمت مشرق به می‌سی‌سی‌پی می‌ریزد. در میان شعبه‌های رود می‌سی‌سی‌پی از لحاظ طول پس از میسوری مقام دوم را دارد. این رود از به هم پیوستن رودهای "مونوگاهلا[3]" و "آلگانی[4]" در شهر "پیتسبورگ[5]" تشکیل شده و پس از طی مسافتی برابر با ۱۵۷۷ کیلومتر در محلی به نام کایرو[6] (قاهره) به می‌سی‌سی‌پی می‌پیوندد. رود اوهایو پیش از رسیدن به می‌سی‌سی‌پی آب‌های دو رود پر آب و مهم به نامهای کمبرلند و تنسی را دریافت می‌کند. رود اوهایو در بیشتر مسیر خود از شهر پیتسبورگ تا رود می‌سی‌سی‌پی قابل کشترانی است. مساحت حوزه این رود برابر با ۵۱۸۰۰۰ کیلومتر مربع است.

۴ـ رود تنسی: از شعبه‌های مهم رود اوهایو و می‌سی‌سی‌پی است. این رود از دامنه‌های غربی آپالاش سرچشمه گرفته و پس از دریافت شعبه‌های بسیار به رود اوهایو می‌ریزد. به علت ریزش باران‌های سیل آسا درسرچشمه این رود یکی از مشکلات بزرگ آمریکا وقوع سیلاب‌های عظیم در دره رود تنسی و ادامه آن در رود اوهایو و می‌سی‌سی‌پی بوده است. در حاضر با ساختن ۲۹ سد بر روی رود تنسی و شعبه‌های آن این مشکل حل شده است و برق ارزان و فراوانی نیز تولید می‌گردد.

۵ـ رود ریوگراندل نورث[7]: این رود نیز از رودهای مهم حوزه خلیج مکزیک است که مستقیماً به این خلیج می‌ریزد. نام این رود از زبان اسپانیایی گرفته شده است و به معنای "رود بزرگ شمالی" است. این نام را اسپانیایی‌های ساکن مکزیک به آن داده‌اند زیرا نسبت به موقعیت آنها در شمال واقع شده بود. طول این رود ۳۰۵۶ کیلومتر است که از کوه‌های ایالت کلرادو

1- St. Louis
2- Iroquois Indian
3- Monongahela
4- Allegheny
5- Pittsburgh
6- Cairo
7- Rio Grand del north

سرچشمه گرفته و به خلیج مکزیک می‌ریزد. ۲۰۰۰ کیلومتر از مسیر این رود بخشی از نوار مرزی ایالت متحد آمریکا و مکزیک را تشکیل می‌دهد.

● **حوزه آبگیر دریاچه‌های پنچگانه:**

وضعیت ساختمانی و زمین شناختی این دریاچه‌ها به گونه‌ای است که در ناحیه‌ایی واقع شده‌اند که تقریباً هیچ رود مهمی به سوی آنها جاری نمی‌باشد. این دریاچه‌ها با شیب ملایمی به سوی اقیانوس اطلس تمایل دارند. این شیب موجب ایجاد رود سنت‌لاورنس در مرز میان آمریکا و کانادا شده است.

۲ـ۳ـ *حوزه‌های غرب خط تقسیم قاره*

●**حوزه اقیانوس آرام:**

این حوزه با توجه به شکل و جهت رشته کوهها و ناهمواری‌ها حوزه پیچیده‌ای می‌باشد. چاله بسته بزرگ یا گریت بیسین موجب شده است این حوزه به سه قسمت تقسیم گردد. ۱ـ رود کلرادو در جنوب شرقی ۲ـ حوزه رود کلمبیا و "اسنیک" در شمال غربی ۳ـ دره مرکزی کالیفرنیا در غرب.

۱ـ **رود کلرادو:** نام این رود بر گرفته از یک واژه اسپانیایی به معنای "سرخ" می‌باشد. اولین بار فاتحان اسپانیایی که از سمت جنوب به شمال حرکت می‌کردند وارد دره این رود شدند و آنرا کلرادو نام نهادند. رود کلرادو از دامنه‌های غربی رشته کوه راکی در ایالت کلرادو از ارتفاع بیش از ۴۳۰۰متری سرچشمه گرفته و مسیر خود را در داخل دره‌های پر پیچ و خم و بسیار تنگ طی می‌کند. جریان آن بسیار تند و وحشی می‌باشد. این رود ۴۵۰ کیلومتر از مسیر خود را در دره‌ای به نام گراندکانیون عبور می‌کند. ۳۴۹ کیلومتر از این دره در داخل پارک ملی گراند کانیون قرار گرفته است. این دره ۱۶۰۰ متر عمق و بین ۶ تا ۲۹ کیلومتر پهنا دارد. دیواره‌های پرتگاه مانند با ژرفای بسیار زیاد، این دره را به یکی از دیدنی‌ترین و جذاب‌ترین مناطق ایالات متحد تبدیل نموده است. رود کلرادو پس از طی مسیری برابر با ۲۳۲۰ کیلومتر در خاک مکزیک به خلیج کالیفرنیا می‌ریزد. ۲۱۸۰ کیلومتر از طول این رود در خاک ایالت متحد آمریکا و ۱۴۴ کیلومتر آن در خاک مکزیک جریان دارد. حوزه این رود $\frac{۱}{۱۲}$ خاک ایالات متحد را در بر می‌گیرد. به منظور کنترل سیلاب‌ها و بهره‌برداری از آب این رود در کشاورزی و تولید برق آبی ۷ سد بر روی این

رودخانه ساخته شده است. که مهمترین آنها سد "گلن کانیون[1]"، سد "هوور[2]"، سد "دیویس[3]" و سد" پارکر[4]" می‌باشد. سد هور ۸۰۰۰۰۰ هکتار زمین را آبیاری می‌کند و ۸۵۰۰ میلیون کیلوات ساعت برق بدست می‌دهد.

۲ـ رود کلمبیا: شاخه اصلی این رود از دریاچه کلمبیا در ایالت بریتیش کلمبیای کانادا سرچشمه گرفته و پس از طی دره‌های پرپیچ و خم وارد قلمرو ایالات متحد آمریکا می‌شود. پس از ورود به آمریکا رود کلمبیا باز هم از داخل دره‌های پرپیچ و خم کوهستانی شمال غربی آمریکا عبور کرده وپس از طی ۱۴۲۴ کیلومتر که بخش مهم آن در داخل فلات آتشفشانی کلمبیا می‌باشد و آبشارهای چندی نیز در مسیر آن قرار دارد مهم‌ترین شعبه خود،رود اسنیک را دریافت کرده به سمت غرب ادامه مسیر می‌دهد. رود کلمبیا پس از قطع رشته کوه کاسکید به اقیانوس آرام می‌ریزد. این رود پس از دریافت "اسنیک" تا اقیانوس آرام ۵۶۵ کیلومتر طول دارد. طول کل آن ۱۹۸۹ کیلومتر است.

۳ـ اسنیک ریور (رودمار): از کوه‌های تتون در ایالت وایومینگ سرچشمه می‌گیرد و پس از طی ۱۶۶۸ کیلومتر در مناطق کوهستانی و دره‌های پرپیچ و خم و طی یک قوس بزرگ در شمال گریت بیسین به رود کلمبیا می‌ریزد.

رود ساکرامنتو: این رود از ارتفاعات شمالی دره مرکزی کالیفرنیا سرچشمه می‌گیرد و با طی ۶۰۳ کیلومتر به خلیج "سویسان"[5] در شرق خلیج سان فرانسیسکو می‌ریزد. این رود در بخشهای پایینی به وسیله کانالی قابل کشتیرانی به خلیج سان فرانسیسکو متصل شده است.

رود "سان هواکین[6]": این رود از ارتفاعات سیرانوادا در شرق دره مرکزی کالیفرنیا سرچشمه گرفته و پس از طی ۵۶۰ کیلومتر به درنزدیکی دهانه رود ساکرانتو به خلیج "سویسان" می‌ریزد. به طور کلی رودهای حوزه اقیانوس آرام همگی در بسترهای کوهستانی و ناهموار جریان دارند و قابل کشتی‌رانی نیستند. اهمیت این رودها بیشتر از جنبه تولید نیروی هیدروالکتریک و آبیاری زمین‌های کشاورزی می‌باشد.

1- Glen Canyon Dam
2- Hoover Dam
3- Davis Dam
4- Parker Dam
5- Suisun Bay
6- San Joaquin

● **حوزه چاله بسته بزرگ (گریت بیسین)**

این حوزه در محاصره رشته کوههای بلند است و به علت خشکی هوا و کمی بارش هیچ رود مهمی در آن جریان ندارد بیشتر این حوزه در ایالت نوادا گسترده شده است. اما بخش‌هایی از اورگن و یوتا را نیز در بر می‌گیرد. رودهای این حوزه کم آب و یا فصلی هستند و به چاله‌های بسته یا دریاچه‌های آب شور می‌ریزند. مهمترین رود آن رود "همبولت[1]" است که به کویر همبولت می‌ریزد.

۳ـ۳ـ راه‌های آبی داخلی و کانال‌ها

با توجه وضعیت ناهمواری‌ها در ایالات متحد آمریکا بزرگترین شبکه راه‌های آبی داخل ایالات متحد از شمال به جنوب و در میان و دو رشته کوه آپالاش در شرق و رشته کوه راکی در غرب قرار گرفته است. جلگه مرکزی آمریکا در این بخش واقع شده است و رودهای بزرگی چون می‌سی‌سی‌پی، میسوری، اوهایو، تنسی، آرکانزاس، ردریور (رود سرخ) در آن جریان دارند. رود می‌سی‌سی‌پی در مرکز جلگه مرکزی مانند ستون فقرات از غرب دریاچه سوپریور تا خلیج مکزیک امتداد یافته است.

علاوه بر رودهای یاد شده بسیاری از رودهای سواحل اقیانوس اطلس تا مسافتی از دهانه خود قابل کشتیرانی هستند و از جمله رودهای پوتوماک، دلاویر، کانکتیکات و سوس‌کوهانا را می‌توان نام برد.

در سواحل اقیانوس اطلس یک سیستم ترابری مهم دیگر با نام دریاچه‌های پنجگانه وجود دارد. طول این سیستم از انتهای غربی دریاچه‌های پنجگانه تا اقیانوس اطلس ۳۷۰۰ کیلومتر است. مجموعه دریاچه‌های پنجگانه به وسیله چندین کانال به اقیانوس اطلس و خلیج مکزیک متصل شده‌اند. این کانال‌ها از زمان ساخته شدن چندین بار برای عبور کشتی‌های بزرگ تعریض و تعمیق شده‌اند. کانال "والاند[2]" دریاچه‌های "اری[3]" و "اونتاریو[4]" را به هم متصل می‌کند. کانال "سالوت سنت ماری[5]" یا "سوکانال[6]" دریاچه "سوپریور[7]" را به دریاچه "هورن[8]"

1- Humboldt
2- Welland canal
3- Erie Lake
4- Ontario lake
5- Sault saint Marie
6- Soo canal
7- Superior lake
8- Huren lake

متصل می‌کند. راه دریایی سنت "لاورنس[1]" در سال ۱۹۵۹ کامل شد. با استفاده از این مسیر کشتی‌ها می‌تواند از دریاچه سوپریور وارد آب‌های آزاد اقیانوس اطلس شوند. به دلیل عبور کانال و رود سنت لاورنس از خاک کانادا با اتصال دریاچه اری به رود هودسن از طریق کانال بارگ[2] مسیر دیگری برای اتصال دریاچه‌های پنجگانه به اقیانوس اطلس از قلمرو آمریکا ایجاد شد. دریاچه‌های پنجگانه از طریق کانال‌های "شیکاگو سانی تاری[3]" و کانال "شیپ" به رود "ایلی نویز[4]" و رود می‌سی‌سی‌پی متصل شده‌اند. دریاچه‌های پنجگانه به مدت هشت ماه از سال قابل کشتی‌رانی هستند و در فصل زمستان به علت سرما و یخبندان نمی‌توان از آنها بهره‌برداری نمود.

ساخته شدن کانال "سلیلو[5]" بر روی رود کلمبیا در شمال غربی آمریکا در سال ۱۹۱۵ رود کلمبیا را تا شهر "لواسیتون[6]" در فاصله ۸۰۰ کیلومتری اقیانوس آرام در مرز ایالت‌های واشینگتن و "ایداهو" قابل کشتیرانی کرد.

کانال چزاپیک ـ دلاویر نیز با اتصال خلیج چزاپیک به خلیج دلاویر سهم مهمی در کوتاه کردن مسافت و حمل و نقل در منطقه شمال شرقی آمریکا دارد.

با تعمیق و تعریض رود "ساکرامنتو[7]" در دره مرکزی کالیفرنیا می‌توان از خلیج سان‌فرانسیسکو تا شهر ساکرامنتو مرکز ایالت کالیفرنیا کشتی‌رانی کرد. در ایالت کالیفرنیا یک شبکه کانال گسترده آب سدهای پارکر، دیویس و هوورا به دره مرکزی این ایالت منتقل می‌کند.[8]

جدول شماره ۳ـ۱ فهرست کانال‌های مهم ایالات متحده آمریکا

شماره	نام (فارسی)	نام (انگلیسی)	موقعیت جغرافیایی
۱	کانال بارگ در نیویورک	NewYork state Barge canal.	پیوند دهند دریاچه‌های پنجگانه به رود هودسن اقیانوس اطلس درایالت نیویورک

1- Saint Lawrence
2- New York Barge Canal
3- Chicago Sanitary and ship canal
4- Illinois
5- Celilo canol
6- Lewiston
7- Sacramento river deep wate ship channel
8- California Aqueduct

ادامه جدول شماره ۳ـ۱ فهرست کانال‌های مهم ایالات متحده آمریکا

۲	کانال توین سو	Twin soo canals	پیوند دهند دریاچه‌های سوپریور و هورن
۳	کانال‌های شیکاگوسانی‌تاری و شیپ	Chicago Sanitary and Ship canal	پیوند دهنده دریاچه‌های پنجگانه رود ایلی نویز، می‌سی‌سی‌پی و خلیج مکزیک
۴	کانال ولاند (واقع در کانادا)	Welland canal	پیوند دهنده دریاچه اری به اونتاریو
۵	کانال سلیلو	Celilo canal	قابل کشتیرانی نمودن رود کلمبیا در ایالت‌های واشینگتن و ایداهو.
۶	کانال چزاپیک ـ دلاویر	Chesapeak-Delawair canal	پیوند دهنده خلیج چزاپیک به خلیج دلاویر درایالت‌های مریلند و دلاویر
۷	کانال ساکرامنتو	sacramento river deep water ship canal	پیوند دهند شهر ساکرامنتو مرکز ایالت کالیفرنیا به خلیج سان‌فرانسیسکو
۸	کانال سنت لوسی و کالوس آهاتچی	St. lucie canaland caloosahtchee	پیوند دهنده دریاچه او که چوبی به اقیانوس اطلس و خلیج مکزیک در فلوریدا
۹	کانال میامی	Miami Canal	پیوند دهنده دریاچه اوکه چوبی به بندر میامی

۱۰	کانال نیوریور	North New river Canel	پیوند دهنده دریاچه اوکه چوبی به سیامی
۱۱	کانال کالیفرنیا	California aqueduct	کانال آب رسانی از سدهای پارکر، دیوس و هوور به مرکز کالیفرنیا
۱۲	کانال سنت لاورنس (مشترک میان آمریکاوکانادا)	St. Lawrence	پیوند دهنده دریاچه‌های پنچگانه، خلیج سنت لاورنس و اقیانوس اطلس
۱۳	کانال تامی آمی	Tamiami Canal	پیوند دهنده خلیج مکزیک به اقیانوس اطلس در فلوریدا

۴ـ۳ـ دریاچه‌های آمریکا

با توجه به تنوع آب و هوا، چهره زمین وسعت زیاد دریاچه‌های طبیعی کوچک و بزرگ بسیاری در آمریکا یافت می‌شود. بیش از ۱۰۰۰۰۰ دریاچه در این کشور وجود دارد. تنها ۶۰۰۰۰ عدد از این تعداد در پنج ایالت میشیگان، کالیفرنیا، مینه سوتا، فلوریدا، و اوهایو واقع شده‌اند.

جدول ۴ـ۱: آمار دریاچه‌های طبیعی موجود در چهار ایالت آمریکا

شماره	نامل ایالت	تعداد دریاچه
۱	میشیگان	۸۵۰۰
۲	کالیفرنیا	۸۰۰۰
۳	مینه سوتا	۱۱۰۰۰
۴	فلوریدا	۳۰۰۰۰
۵	اوهایو	۲۵۰۰

بررسی تمامی دریاچه‌های موجود در آمریکا نیازمند کتابی جداگانه است. در اینجا به بررسی مهمترین دریاچه‌های ایالات متحدآمریکا می‌پردازیم.

● **دریاچه سوپریور**

بزرگترین دریاچه ایالات متحد آمریکا و قاره آمریکاست. وسعت آن برابر با ۸۳۲۷۰ کیلومتر مربع است که میان آمریکا وکانادا قرار گرفته است. آب آن شیرین است و از بقایای یخ‌های ذوب شده یخچالهای قدیمی است. این دریاچه۳۹۳ متر ژرفا داد و ارتفاع آن ۱۸۳ متر بالاتر از سطح آب‌های آزاد است. دریاچه سوپریور از راه کانال سو به دریاچه هورن متصل است.

● **دریاچه هورن**

وسعت آن برابر با ۶۰۷۰۰کیلومتر مربع است و میان آمریکا و کانادا واقع شده است. آب آن شیرین است و از بقایایی یخ‌های ذوب شده یخچال‌های قدیمی است. این دریاچه ۲۲۹ متر ژرفا دارد و ارتفاع آن از سطح آب‌های آزاد ۱۷۷ متر است.

● **دریاچه میشیگان**

وسعت این دریاچه ۵۸۰۲۰کیلومتر مربع است و تمام آن در قلمرو آمریکا واقع شده است. آب آن شیرین است. ارتفاع آن از سطح آب‌های آزاد ۱۷۷ متر است و ۲۸۱ متر ژرفا دارد.

● **دریاچه اری**

وسعت آن برابر با ۲۵۶۸۰ کیلومتر مربع است. آب آن شیرین است و ارتفاع آن از سطح دریای آزاد ۱۷۴ متر است. این دریاچه ۶۴ متر ژرفا دارد و میان آمریکا و کانادا واقع شده است.

● **دریاچه اونتاریو**

وسعت آن برابر ۱۹۲۳۰ کیلومتر مربع است. آب آن شیرین است. ارتفاع آن از سطح آب‌های آزاد ۷۵ مترو ژرفای آن ۲۳۷ متر است. این دریاچه میان آمریکا و کانادا واقع شده است.

جدول ۵ـ۱:نام و موقعیت جغرافیایی برخی از دریاچه‌های طبیعی مهم آمریکا

ردیف	نام(فارسی)	نام(انگلیسی)	موقعیت جغرافیایی (ایالت)	نوع آب	ارتفاع از سطح دریا به متر
۱	دریاچه بزرگ نمک	Great Salt lake	یوتا	شور	+۱۲۸۰
۲	دریاچه یوتا	Utah lake	یوتا	شیرین	+۱۵۰۰
۳	دریاچه بیر	Bear Lake	یوتاـ آیداهو	شیرین	+۲۵۰۰

ادامه جدول ۵ـ۱:نام و موقعیت جغرافیایی برخی از دریاچه‌های طبیعی مهم آمریکا

۴	دریاچه اوکه چوبی	Okeechobee lake	فلوریدا	شیرین	+۴
۵	دریاچه سنت کلر	St.clair	میشیگان	شیرین	+۱۷۵
۶	دریاچه کراترلیک[1]	Crater lake	اورگن	شیرین	+۲۴۰۰
۷	دریاچه چامپلین	Champlain lake	ورمونت ـ نیویورک	شیرین	دردست‌نیست
۸	دریاچه فلت‌هد	Flathead lake	مونتانا	شیرین	دردست‌نیست
۹	دریاچه پونت‌چارترین	Pontchartrain lake	لوئیزیانا	شیرین	+۱
۱۰	دریاچه تاهو	Tahoe lake	کالیفرنیا ـ نوادا	شیرین	+۱۸۹۹
۱۱	دریاچه‌سالتون	Salton see	کالیفرنیا	شور	-۷۰
۱۲	دریاچه یلواستون	Yellowstone lake	وایومینگ	شیرین	+۲۰۰۰
۱۳	دریاچه‌وودز	Woods Lake	مینه‌سوتا ـ کانادا	شیرین	+۲۳۲
۱۴	دریاچه پایرامید	Ptrmid Lake	نوادا	شور	+۱۳۰۰

جدول ۶ ـ ۱:مهترین دریاچه‌های مصنوعی آمریکا (دریاچه پشت سد)[2]

ردیف	نام‌سد(فارسی)	نام(انگلیسی)	نام‌دریاچه	نام‌انگلیسی	ظرفیت به متر مکعب ×۱۰۰۰	موقعیت
۱	هوور	Hoover	دریاچه مید	Mead	۳۴۸۵۰۰۰۰	نوادا
۲	گلن کانیون	Glencanyon	دریاچه پاول	Powell	۳۳۳۰۰۰۰۰	آریزونا
۳	گاریسون	Garrison	دریاچه‌ساکاکاو	Sakakawea	۲۷۹۲۰۰۰۰	داکوتای شمالی
۴	اوآهه	oahe	دریاچه‌اوآهه		۲۷۴۳۰۰۰۰	داکوتای جنوبی

۱ـ دریاچه کراترلیک با ژرفای ۵۸۰ متر، ژرف‌ترین دریاچه‌های آمریکاست. این دریاچه که بازمانده یک آتشفشان قدیمی است در رشته کوه کاسکید در ایالت اورگن قرار دارد.

ادامه جدول ۶ ـ ۱:مهترین دریاچه‌های مصنوعی آمریکا (دریاچه پشت سد)[1]

۵	فورت‌پک	Fortpeek	دریاچه‌فورت پک		۲۲۱۲۰۰۰۰	مونتانا
۶	گراندکولی	GrandCoulee	دریاچه فرانکلین روزولت	Roosevelt	۱۱۷۹۰۰۰۰	واشینگتن
۷	لیبی	Libby	دریاچه کوکانوسا	Koocanusa	۷۱۷۰۰۰۰	مونتانا
۸	فورت راندال	Fort Rondall	دریاچه فرانسیس‌کیس	Francis case	۵۷۰۰۰۰۰	داکوتای جنوبی
۹	شاستا	shosta	دریاچه‌شاستا		۵۶۱۰۰۰۰	کالیفرنیا
۱۰	تولید وبند	Toledo Bend	دریاچه‌تولید وبند		۵۵۲۰۰۰۰	لوئیزیانا
۱۱	ولف کریک	Wolf Creek	دریاچه کامبرلند	Cumberland	۴۹۳۰۰۰۰	کنتاکی
۱۲	فلمینگ جورج	Flaming Gorge	فلمینگ‌جورج		۴۶۷۰۰۰۰	یوتا

۵ـ۳ـ آبشارهای مهم ایالات متحد آمریکا

آبشار نیاگارا: این آبشار در مرز مشترک ایالت متحد آمریکا و کانادا در ایالت نیویورک واقع شده است و متصل کننده دریاچه اری و اونتاریو می‌باشد. بخش کانادایی، آبشار "هورس‌شو" نام دارد که ۵۶ متر ارتفاع و ۶۴۰ متر عرض دارد. بخش آمریکایی آبشار نیاگارا نام دارد و ۵۱ متر ارتفاع دارد. آبشار نیاگارا نیم میلیون تن آب را در دقیقه جابه‌جا می‌کند.

1- The World Almanac, 1995, P 695.

جدول ۷ـ۱ مهمترین آبشارهای ایالات متحد آمریکا[1]

ردیف	نام(فارسی)	نام(انگلیسی)	ایالت	ارتفاع به فوت	ارتفاع‌به متر
۱	یوسمایت	Yosmite	کالیفرنیا	۲۴۲۵	۷۳۹
۲	ریبون	Ribbon	کالیفرنیا	۱۶۱۲	۴۹۱
۳	سیلوراستراند	silverstrand	کالیفرنیا	۱۱۷۰	۳۶۰
۴	فیدر	Feather	کالیفرنیا	۶۴۰	۱۹۴
۵	بریدال‌ویل	Bridalveil	کالیفرنیا	۶۲۰	۱۸۸
۶	مولتن‌ماه	Multhomah	اورگن	۶۲۰	۱۸۸
۷	آکاکا	Akaka	هاوایی	۴۴۲	۱۳۴
۸	ایلیلوتی	Illilouette	کالیفرنیا	۳۷۰	۱۱۲
۹	یلواستون‌پایین	Yellowston	وایومینگ	۳۰۸	۹۳
۱۰	سلوایسیکین	sluiskin	واشینگتن	۳۰۰	۹۱
۱۱	سون	seven	کلرادو	۳۰۰	۹۱
۱۲	ورنال	vernal	کالیفرنیا	۳۱۷	۹۶
۱۳	اسنوکوال‌می	snoqualmie	واشینگتن	۸۱	۲۶۸
۱۴	فال‌کریک	Fall Creek	تنسی	۲۵۶	۷۸
۱۵	تاواگانوک	Tauqhannock	نیویورک	۲۱۵	۶۵
۱۶	شوشون	shoshone	آیداهو	۲۱۲	۶۴
۱۷	بیگ‌مانیتو	Bigmanitou	ویسکانیسن	۱۶۵	۵۰
۱۸	توور	Tower	وایومینگ	۱۳۲	۴۰
۱۹	یلواستون(بالا)	Yellowston	وایومینگ	۱۰۹	۳۳
۲۰	گریت	Great	مریلند	۷۱	۲۱
۲۱	پاساایک	Passaic	نیوجرسی	۷۰	۲۱
۲۲	کمبرلند	cumberland	کنتاکی	۶۸	۲۰
۲۳	مینه‌ها‌ها	minnehaha	مینه‌سوتا	۵۳	۱۶

1. The World Almanac 1995 P556

۴ـ خاک و پوشش گیاهی

الف ـ خاک‌های ایالات متحد آمریکا[1]

عواملی نظیر آب و هوا، موجودات زنده، گیاهان و رستنی‌ها، نوع سنگ مادر، ناهمواری‌ها، آب‌های زیرزمینی و آب‌های ذخیره فصلی، فعالیت‌انسان و زمان درتشکیل، تکامل و نـابودی خاک تاثیر بسزایی دارند. با توجه به گوناگونی آب و هوا، پوشش گیاهی، ناهمواری‌هاو ... انواع خاک‌ها را می‌توان در ایالات متحد آمریکا مشاهده نمود.

۱ـ۴ـ پدزول[2] و خاک‌های پدزولی

این خاک‌ها بطور واضح تکامل یافته و در آن آب ذخیره فصلی‌زیاد وجود دارد. خاک‌های مورد بحث در ایالات متحد آمریکا به تیپ‌های فرعی زیر تقسیم می‌شود:

نخست ـ پدزول نمونه، منطقه پدزول‌های نمونه، دارای آب و هوای سرد و مرطوب است. این خاک‌ها در شمال‌شرقی ایالات متحد آمریکا یافت می‌شود. پدزول نمونه واکنش اسیدی نشان می‌دهد.

دوم ـ خاک‌های پدزولی قهوه‌ای، این خاک‌ها نیز در آب و هوای سرد و مرطوب تشکیل می‌شود. خاک پدزولی قهوه‌ای، منطقه کوچکی را در ساحل شمال‌شرقی آمریکا پوشانده است.

سوم ـ خاک‌های پدزولی به رنگ قهوه‌ای خاکستری، این خاک نیز در شمال‌شرقی آمریکا دیده می‌شود.

چهارم ـ خاک‌های پدزولی سرخ و زرد ، این خاک در منطقه آب و هوای معتدل و مرطوب جنب حاره که بارندگی در آن بسیار و در تمام فصل‌های سال می‌بارد تشکیل می‌شود. خاک به علت اکسیده شدن شدید و آبگیری ضعیف، رنگ سرخ و زرد به خود می‌گیرد و پوشش گیاهی این نوع خاک را جنگل‌های پهن برگ و به همراه درختان سوزنی برگ، تشکیل می‌دهد. این خاک حاصل‌خیز است و محصول خوب می‌دهد. خاک مورد بحث در جنوب فلوریدا خصوصیات خاک‌های مجاور حاره‌ای پیدا می‌کند. خاک‌های پدزولی سرخ و زرد به ویژه برای پنبه کـاری مناسب است. کمربند کشت و پنبه آمریکا درگستره این نوع خاک قرار دارد.

۱ـ پرویز کردوانی، جغرافیای خاکها، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴، صفحه‌های ۳۲۸ تا ۳۱۹.

2- Podzol

۲ـ۴ـ خاک‌های چمنزاری (خاک‌های چمنی)

منطقه غرب خاک‌های پدزولی تا دامنه‌های رشته کوه راکی به علت بارندگی کمترنسبت به مناطق شرقی پوشیده از چمنزارهای گسترده‌ای است. خاک این چمنزارها بین پدزول و چرنوزیوم است. این خاک‌ها اغلب حاصل‌خیر است و محل کشت گندم و دیگر غلات است.

۳ـ۴ـ خاک‌های سیاه استپی (چرنوزیم)[1]

نوار این خاک‌ها تقریباً در امتداد ۱۰۰ درجه طول غربی در مرکز آمریکا به شکلی نواری از مرز کانادا در شمال تا مرز مکزیک در جنوب کشیده شده است. در مناطقی که خاک‌های سیاه (نمونه) وجود دارد بارش سالانه بین ۳۵۰ تا ۷۰۰ میلی‌متر است (حداکثر باران درفصل تابستان ریزش می‌کند) و متوسط دمای سالیانه مناطق مورد بحث ۳ تا ۱۳ درجه سانتی گراد است. خاک سیاه نمونه، شرق داکوتا و نبراسکا و مرکز کانزاس را پوشانده است. خاک‌های سیاه جزو حاصل‌خیزترین خاک‌های واقع در آب و هوای معتدل آمریکای شمالی محسوب می‌شود. پوشش گیاهی خاک‌های مذکور علف‌های بلند است. کشتزارهای بزرگ گندم و غلات آمریکا در این خاک‌ها قرار دارد.

۴ـ۴ـ خاک‌های بلوط رنگ

نواری از خاک‌های بلوطی رنگ در قسمت غربی خاک‌های سیاه وجود دارد که در طرف جنوب به خاک‌های بلوطی سرخ رنگ تبدیل می‌شود این نوار از غرب داکوتا، نبراسکا و کانزاس کشیده شده است. رطوبت این خاک‌ها برای بهره‌برداری مداوم از زمین در امر کشاورزی کافی نیست. میزان محصول ممکن است در سال‌های خشک به میزان قابل توجهی کاهش یابد.

۵ـ۴ـ خاک‌های قهوه‌ای نیمه بیابانی

خاک‌های قهوه‌ای نیمه بیابانی در آب و هوای کاملاً خشک و بوجود می‌آید. این خاک‌ها در زمین‌های مجاور رشته کوه راکی در ایالت‌های مونتانا، وایومینگ، کلرادو، شرق نیومکزیکو و غرب تکزاس دیده می‌شود. باران در منطقه کم و نامنظم می‌بارد و دوره خشکی طولانی و تابستان در مناطق جنوبی بسیار گرم است. پوشش گیاهی خاک‌های مذکور تنک می‌باشد. برای برداشت محصول خوب باید این زمین‌ها را آبیاری کرد. آبیاری بی‌خطر نیست و در صورت نبود زهکشی مناسب زمین به شوره‌زار تبدیل می‌شود. در صورت نبود آب کافی جهت آبیاری، از

۱ـ درزبان روسی به این خاک‌ها Tschernosem در زبان انگلیسی Black Earth گفته می‌شود اما امروزه این

خاک قهوه‌ای نیمه بیابانی فقط به عنوان یک چراگاه مرغوب می‌توان استفاده کرد. این خاک در اثر چرای بیش از حد در معرض فرسایش قرار می‌گیرد.

۶ـ۴ـ خاک‌های مناطق فوق‌العاده خشک

منطقه بین رشته کوه راکی و رشته کوه‌های سیرانوادا شامل ایالت نوادا، غرب یوتا، ایالت آریزونا و جنوب شرق کالیفرنیا، پوشیده از خاک‌های خاکستری و سرخ بیابانی است که بدون آبیاری نمی‌توان در آن کشاورزی کرد. از این خاک می‌توان به عنوان یک چراگاه فقیر استفاده کرد. پوشش گیاهی این خاک یک چهارم تا یک سوم از سطح زمین را می‌پوشاند. بیابان "موهاو"[1] در جنوب شرقی کالیفرنیا، بیابان "سونورا"[2] در آریزونا، بیابان نوادا در ایالت نوادا و بیابان بزرگ نمک[3] در یوتا در این منطقه واقع شده‌اند. منطقه خشک به طرف جنوب تا داخل خاک مکزیک ادامه دارد.

۷ـ۴ـ خاک‌های یخ زده

در ایالت آلاسکا در منطقه آب و هوای جنب قطبی پدزول وجود دارد. این پدزول‌ها در جنوب توام با خاک‌های کوهستانی هستند. در دره رود یوکن و مناطق مجاور آن خاک پدزولی وجود دارد این مناطق پوشیده از جنگل‌های سوزنی بزرگ است. منطقه شمال آلاسکا منطقه خاک‌های دائماً یخ زده است. در سایر قسمت‌های آلاسکا خاک‌های یخ زده به صورت پراکنده دیده می‌شود.

ب ـ پوشش گیاهی

تنوع آب و هوا، نوع خاک و اختلاف ارتفاع موجب شده است تا ایالات متحد آمریکا به موزه‌ای از درختان و گیاهان و رستنی‌های گوناگون تبدیل شود.

● جنگل، وسعت جنگل‌های ایالات متحد آمریکا پیش از ورود اروپائیان برابر ۳۱۰ میلیون هکتار (تقریباً $\frac{1}{3}$ مساحت کل کشور) بوده است. براساس شرایط طبیعی و آب و هوا جنگل‌های آمریکا را می‌توان به چند منطقه تقسیم کرد:

1- Mojave Desert
2- Sonora Desert
3- Great salt lake Desert

۱ـ منطقه جنگلی شرق ایالات متحد آمریکا

ـ اطراف دریاچه‌های پنجگانه و منطقه نیوانگلند در گوشه شمال شرقی پوشیده از جنگل‌های سوزنی برگ ـ مناطق سرد شامل درختان سرو و کاج است.

ـ در جنوب جنگل‌های سوزنی برگ، منطقه وسیعی پوشیده از جنگل‌های پهن برگ می‌باشد. این منطقه از شرق به سواحل اقیانوس اطلس و از غرب به دره رود می‌سی‌سی‌پی محدود می‌گردد.

ـ در جنوب جنگل‌های پهن برگ، بار دیگر منطقه وسیعی در سواحل اقیانوس اطلس و خلیج مکزیک و جنوب رشته کوههای آپالاش پوشیده از جنگل‌های سوزنی برگ و پهن برگ، بطور مخلوط می‌باشد.

۲ـ منطقه جنگلی مرکز ایالات متحد آمریکا

در مناطق مرکزی به دلیل کاهش میزان بارندگی جنگل در امتداد مسیر رودها دیده می‌شود. این جنگل‌ها به "جنگل‌های گالری" معروف هستند.

۳ـ منطقه جنگلی غرب

ـ دامنه‌های رشته کوه راکی به ویژه در مناطقی که بارش کافی دریافت کنند تا ۲۵۰۰ متری پوشیده از جنگل‌های سوزنی برگ سرو و کاج می‌باشد.

ـ سواحل اقیانوس آرام از ایالت واشینگتن در شمال تا کالیفرنیا در جنوب منطقه جنگلی انبوهی است که به واسطه رطوبت زیاد درختان آن پر پشت‌تر و ارتفاع آنها زیادتر است. جنگل‌های این منطقه از درختان سوزنی برگ و مخروطی تشکیل شده است. کاج‌های این منطقه بهترین نمونه کاج‌های صنعتی جهان است ونوع مخصوصی از آن که به کاج زرد معروف است از استقامت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است و از تنه آن در ساختمان سازی و از شیره آن در صنعت استفاده می‌شود. این منطقه جنگلی دارای انواع درختان دیگری نیز هست که می‌توان از درختان "سکویا"[1]، "ردوود"[2]، "دوگلاس"[3] نام برد. درخت سکویا دارای ارتفاع زیاد و عمر بسیاری است. ارتفاع این درخت تا ۱۰۰متر نیز می‌رسد عمر آن از ۴۰۰۰ سال فراتر می‌رود. درخت ردوود نیز از لحاظ ارتفاع و مرغوبیت چوب حائز اهمیت است.

1- Sequoia

2- RedWood

3- Doglas

۴ـ منطقه جنگلی آلاسکا

آلاسکا بزرگترین ایالت آمریکا است بیش از نیمی از این ایالت بویژه سواحل جنوبی و دره رود یوکن پوشیده از جنگل است. با توجه به نزدیکی آلاسکا به قطب شمال درختان جنگل‌های این ایالت از نوع مخروطی وسوزنی برگ هستند.

۵ـ منطقه جنگلی هاوایی

مجمع‌الجزایر هاوایی با وسعتی برابر با ۱۶۴۱۰ کیلومتر مربع پوشیده از جنگل‌های گرمسیری و استوایی است.

● **چمنزار**، مناطق مرکزی تا دامنه‌های رشته کوه راکی پوشیده از چمنزارهای وسیع است. این چمنزارها در شرق به علت دریافت بارش بیشتر بلندتر و انبوه‌تر و در غرب به علت کاهش بارش کوتاهتر و تنک‌تر هستند.

● **استپ**، فلات‌های غربی به علت خشکی‌هوا و کمی رطوبت پوشیده از استپ و گیاهان مناطق خشک است. در نواحی مساعد این منطقه که بارش بیشتری دریافت کنند و جنس خاک مناسب باشد جنگل و چمنزار نیز دیده می‌شود. منطقه پوشیده از استپ از جنوب به مرزهای مکزیک، از غرب به دامنه‌های شرقی سیرانوادا از غرب به دامنه‌های غربی راکی و از شمال به فلات کلمبیا محدود می‌گردد.

● **بیابان**، در مناطق بسیار خشک حد فاصل رشته کوه راکی و رشته کوه سیرانوادا دیده می‌شود. بارش سالانه در این نواحی کمتر از ۲۰۰ میلی‌متر است و سطح زمین پوشیده از گیاهان تیغ‌دار با فاصله زیاد یا ریگزار و نمک‌زار است. گیاه اختصاصی بیابان‌های آمریکا کاکتوس است. در اینجا سه بیابان معروف آمریکا معرفی می‌گردد.

ـ بیابان "دره‌مرگ"[1] این بیابان ۳۳۰۰ مایل (۸۴۴۸ کیلومتر) مربع وسعت دارد و در شرق کالیفرنیادر دامنه‌های خشک رشته کوه سیرانوادا واقع شده است. پست‌ترین نقطه نیمکره غربی و آمریکا در این بیابان واقع شده است. ارتفاع آن از سطح دریا ۸۶ـ متر از سطح آب‌های آزاد است. این بیابان در تابستان گرمترین نقطه آمریکا است.

ـ بیابان موهاو[2]، این بیابان ۱۵۰۰۰ مایل (۳۸۴۰۰ کیلومتر) مربع وسعت دارد. این بیان در جنوب شرقی و جنوب ایالت کالیفرنیا واقع شده است.

1- Death valley

2- Mojave Desert

ـ بیابان سونورا[1] این بیابان ۷۰۰۰۰ مایل (۱۷۹۲۰۰ کیلومتر) مربع وسعت دراد و بیشتر مساحت ایالت آریزونا را شامل می‌شود.

جدول شماره ۸ ـ ۱: فهرست ۲۱ پارک ملی مهم ایالات متحد آمریکا[2]

ردیف	نام		وسعت(آکر ـ هکتار)	ایالت	چشم اندازهای مهم ودیدنی
۱	بیگ‌بند	Big Bend	۳۲۰۰۰۰ـ۸۰۱۱۶۳	تکزاس	ریوگراند
۲	کانیون‌لند	Canyon land	۱۳۲۰۰۰ـ۳۳۷۵۷۰	یوتا	آثار زندگی ماقبل تاریخ سرخپوستان
۳	کراترلیک	Crater lake	۷۲۰۰۰ـ۱۸۳۲۲۴	اورگن	عمیق‌ترین دریاچه‌آمریکا
۴	دنالی	denali	۱۶۲۸۰۰۰ـ۴۷۴۱۱۹۰	آلاسکا	قله مک‌کینلی‌بلند ترین قله‌آمریکا
۵	اورگلید	Everglades	۶۰۰۰۰۰ـ۱۵۰۶۴۹۹	فلوریدا	تالاب‌های گرمسیری
۶	گلاسیر	Glacier	۴۰۴۲۰۰ـ۱۰۱۳۵۷۲	مونتانا	کوه‌های‌راکی ـیخچالهای طبیعی
۷	گلاسیربی	Glacier Bay	۱۲۸۸۸۰ـ۳۲۲۵۲۸۴	آلاسکا	یخچالهای طبیعی و مناظر زیبا
۸	گراندتتون	Grand Teton	۱۲۴۰۰۰ـ۳۰۹۹۹۲	وایومینگ	قله‌های تتون

1- Sonora Desert

2- The World Almanac, 2001, P. 622

ادامه جدول شماره ۸ ـ ۱: فهرست ۲۱ پارک ملی مهم ایالات متحد آمریکا[1]

۹	گراندکانیون	Grand Canyon	۴۸۴۲۸۰-۱۲۱۷۱۵۸	آریزونا	بخشی‌از دره رود کلرادو
۱۰	گریت‌اسموکی مونتین	Great Smoky Mt	۲۰۸۰۸۲-۵۲۰۲۶۹	کارولینای	جنگلهای شمالی تنسی آپالاش
۱۱	هاوایی‌ولکانو	HawaiVolcano	۸۸۴۰۰-۲۲۹۱۷۷	هاوایی	آتشفشان‌های هاوایی
۱۲	کینگ‌کانیون	King Canyon	۱۸۴۸۰۰-۴۶۱۹۰۱	کالیفرنیا	درختان سکویا
۱۳	مزاورد	Mesa Verde	۲۰۰۰۰-۵۲۱۲۲	کلرادو	آثارماقبل تاریخ
۱۴	مونت‌راینر	Mount Rainer	۹۴۲۴۴-۲۳۵۶۱۲	واشینگتن	آتشفشان ویخچال طبیعی
۱۵	نوردکاسکیدز	Nort Cascades	۲۰۱۱۹۱-۵۰۴۷۸۱	واشینگتن	مناظر کوهستانی‌زیبا
۱۶	المپیک	Olympic	۴۰۰۲۶۰-۹۹۲۶۵۱	واشینگتن	قله‌المپیک و یخچال‌طبیعی وجنگل
۱۷	ردوود	RedWood	۴۴۰۹۲-۱۱۰۲۳۲	کالیفرنیا	درختان ردوود

1- The World Almanac, 2001, P. 622

ادامه جدول شماره ۸ ـ ۱: فهرست ۲۱ پارک ملی مهم ایالات متحد آمریکا[1]

۱۸	راکی‌مونتین	Rocky Mountain	۱۰۶۲۹۲ـ۲۶۵۷۲۷	کلرادو	ده‌ها قله‌بیش‌از ۴۲۰۰متر
۱۹	سکویا	Sequoia	۱۶۰۹۸۴ـ۴۰۲۴۸۲	کالیفرنیا	بلندترین‌قله آمریکاو درختان‌سکویا
۲۰	یوسمایت	Yosemite	۳۰۴۴۹۴ـ۷۶۱۲۳۶	کالیفرنیا	بلندترین آبشارآمریکا
۲۱	یلواستون	Yellow Stone	۸۸۸۷۰۸ـ۲۲۲۱۷۷۲	وایومینگ	آب‌فشان، چشمه آب‌گرم

ج ـ جغرافیای انسانی

۱ـ جمعیت و پراکندگی آن

کشور آمریکا پس از چین و هند در حال حاضر سومین کشور پرجمعیت جهان است. جمعیت این کشور در سال ۱۹۹۹ بالغ بر ۲۷۲۶۹۰۸۱۳ نفر بوده است[2]. تراکم نسبی جمعیت آمریکا در حال حاضر حدود ۲۸ نفر در کیلومتر مربع است. با این حال الگوی پراکندگی و پخش جمعیت با الگوی تراکم نسبی جمعیت تفاوت‌های فاحشی را نشان می‌دهد. با وجود اینکه امکانات و ظرفیت‌های طبیعی و انسانی آمریکا توانمندی پاسخگویی به جمعیتی به مراتب بیشتر از تعداد کنونی را داراست. لیکن عوامل فرهنگی موجب شده است جمعیت این کشور به کندی افزایش یابد.

از لحاظ پراکندگی جمعیت، تا دهه ۱۹۸۰ ایالت‌های شرق رود می‌سی‌سی‌پی همواره ۶۰٪ جمعیت آمریکا را در خود جای داده بودند. اما در سالهای دهه ۸۰ و ۹۰ این الگو تغییر یافته و در حال حاضر حدود ۶۰٪ جمعیت در ایالت‌های جنوبی و غربی بسر می‌برند. در سالهای میان ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ جمعیت مناطق غربی ۲۲/۳٪ درصد و جمعیت مناطق جنوبی ۱۳/۴٪

1- The World Almanac, 2001, P. 622 2- The Word Almanac 2001, P.760

رشد داشته است. در همین مدت میانگین رشد جمعیت آمریکا۹/۸٪ بوده است (۹/۸٪ در ده سال به عبارت دیگر میانگین رشد سالانه ۰/۹٪ بوده است)[1].

در سال ۱۹۹۹ پرجمعیت‌ترین ایالت‌های آمریکا به ترتیب جمعیت عبارت بودند از: کالیفرنیا (۳۳/۱۴۵/۱۲۱)، تکزاس(۲۰/۰۴۴/۱۴۱)، نیویورک(۱۸/۱۹۶/۶۰۱)، فلوریدا(۱۵/۱۱۱/۲۴۴). کم جمعیت‌ترین ایالت‌ها نیز عبارت بودند از: وایومینگ (۴۷۹/۶۰۲)، ورمونت (۵۹۳/۷۴۰)، آلاسکا (۶۱۹/۵۰۰) و داکوتای شمالی (۶۳۳/۶۶۶). با توجه به آمار بالا ۲۵٪ درصد جمعیت آمریکا تنها در سه ایالت فلوریدا، تکزاس و کالیفرنیا فشرده شده‌اند.[2]

از نظرتراکم نسبی، ایالت آلاسکابا کمتر از یک نفر در کیلومترمربع کم تراکم‌ترین ایالت بوده‌است. در همان سال (۱۹۹۹) ایالت نیوجرسی با ۳۸۰ نفردر کیلومتر مربع پرتراکم‌ترین ایالت بوده است.

جدول ۹ـ۱: مقایسه جمیعت ۱۱ایالت در مناطق مختلف ایالات متحد آمریکااز ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۹.[3]

ردیف	ایالت	منطقه	۱۹۵۰	۱۹۷۰	۱۹۹۰	۱۹۹۹
۱	کالیفرنیا	غرب	۱۰۵۸۶۲۲۳	۱۹۹۷۱۰۶۹	۲۹۸۱۱۴۲۷	۳۳۱۴۵۱۲۱
۲	نیویورک	شرق	۱۴۸۳۰۱۹۲	۱۸۲۴۱۳۹۱	۱۷۹۹۰۷۷۸	۱۸۱۹۶۶۰۱
۳	تکزاس	جنوب	۷۷۱۱۱۹۴	۱۱۱۹۸۶۵۵	۱۶۹۸۶۳۳۵	۲۰۰۴۴۱۴۱
۴	پنسیلوانیا	شرق	۱۰۴۹۸۰۱۲	۱۱۸۰۰۷۶۶	۱۱۸۸۲۸۴۲	۱۱۹۹۴۰۱۶
۵	فلوریدا	جنوب	۲۷۷۱۳۰۵	۶۷۹۱۴۱۸	۱۲۹۳۸۰۷	۱۵۱۱۱۲۴۴
۶	ویرجینیا	شرق	۳۳۱۸۶۸۰	۴۶۵۱۴۴۸	۶۱۸۹۱۹۷	۶۸۷۲۹۱۲
۷	آریزونا	غرب	۷۴۹۵۸۷	۱۷۷۵۳۹۹	۳۶۶۵۳۳۹	۴۷۷۸۳۳۲
۸	مینه‌سوتا	شمال	۲۹۸۲۴۸۳	۳۸۰۶۱۰۳	۴۳۷۵۶۶۵	۴۷۷۵۵۰۵
۹	واشینگتن	غرب	۲۳۷۸۹۶۳	۳۴۱۳۲۴۴	۴۸۶۶۶۶۹	۵۷۵۶۳۶۱
۱۰	کلرادو	غرب	۱۳۲۵۰۸۹	۲۲۰۹۵۹۶	۳۲۹۴۴۷۴	۴۰۵۶۱۳۳
۱۱	ایلی‌نویز	مرکز	۸۷۱۲۱۷۶	۱۱۱۱۰۲۸۵	۱۱۴۳۰۶۰۲	۱۲۱۲۸۳۷۰

1- The World Almanac 1995, P. 376

2- The World Almanac, 2001, P.374

3- Ibid, PP. 370 - 374.

با ملاحظه و مقایسه جمعیت در ۱۱ ایالت فوق‌الذکر در مناطق مختلف آمریکا مشخص می‌شود جریان و تحرک جمعیت از مناطق شمال‌شرقی، شرق میانه و غرب میانه به نیمه‌جنوبی و غرب ایالات متحد آمریکا تغییر یافته است. این جریان که از اوایل دهه هفتاد میلادی آغاز شده بود در میانه دهه هشتاد به اوج خود رسید و هم اکنون نیز ادامه دارد. نرخ ورود به ایالت‌های فلوریدا، تکزاس و به ویژه "ایالت‌های کمربند آفتابی"[1] غرب و جنوب‌غرب از چنان سرعتی برخوردار بود که از نرخ مهاجرت ساکنان آنها فراتر رفت. آلاسکا و فلوریدا معرف دو "منطقه پیشرونده" تازه بودند. آلاسکا منبع عظیم نفت و گاز بود و فلوریداکه همیشه مرکز توریستی و استراحتگاه طبقه متوسط شهرنشینی ایالت‌های شمال‌شرقی و غرب میانه به شمار می‌آمد به تدریج به قبله‌گاه سرمایه‌گذاری، تجارت کشورهای حوزه دریای کارائیب و آمریکای لاتین بدل شد.

ناحیه نیوانگلند (شامل ایالت‌های کانکتیکات، نیوهمپشایر، ورمونت، ماین، رود آیلند و ماساپوست با مساحتی بالغ ۱۷۱۷۰۹ کیلومتر مربع) به سرعت توجه موسسات سرمایه گذاری برای صنایع پیشرفته کامپیوتری و الکتریکی را به خود جلب کرد که سالانه ۳۰۰۰۰۰ هزار شغل جدید ارائه می‌کردند. همین امر موجب جذب جمعیت فزاینده‌ای شد.[2]

اما رشد جمعیت مربوط به ایالت‌های کمربند آفتابی جنوب غربی و غرب کشور(شامل اوکلاهما، آریزونا، تکزاس، نیومکزیکو، کلرادو، یوتا، نوادا، کالیفرنیا) بود. که نرخ رشد آنها طی سالهای ۱۹۷۴ـ۱۹۷۵ به دو برابر نرخ رشد میانگین کشور رسید. دلایل این رشد ایجاد صنایع هوا فضا، صنایع کامپیوتری، توسعه بخش جهانگردی و توریسم بود. از اواسط دهه ۱۹۷۰ دره سانتاکلارا نزدیک سان فرانسیسکو، که به "سیلیکون والی"[3] مشهور است، مرکز جدید صنعت الکترونیک جهان شده و توانسته است سرمایه‌های عظیم و تکنسینهای زبده را در بیش از ۳۰۰۰ شرکت و موسسه فعال ناحیه به کار گیرد. این صنعت بسرعت گسترش یافت و به سایر مراکز دانشگاهی و تحقیقاتی آمریکا در غرب و جنوب غربی از جمله لس آنجلس، سان‌دیگو، فینیکس، دنور، آلبوکرک، آوستین و دالاس نیز نفوذ کرد.

1- San belt states

۲ـ یان داربی‌شر، تحولات سیاسی در ایالات متحد آمریکا، ترجمه رحیم قاسمیان، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، صفحه‌های ۱۶۶ ـ ۱۵۵.

رخدادهای اقتصادی فوق‌الذکر، هماهنگ با جابه‌جایی جمعیت از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر بوده است. کارگران غیر ماهر از ایالت‌های شمال شرقی، غرب میانه به منطقه جنوبی و غربی کشور کوچیدند و ایالت‌های کشاورزی را رها کردند تا به بخش‌های پیشرفته از لحاظ فنی بپیوندند.

بنابراین سه قطب عمده جمعیت در ایالات متحد آمریکا قابل تشخیص است:

● ناحیه نیوانگلند در گوشه شمالشرقی شامل شش ایالت ماین، نیوهمپشایر، ورمونت، کانکتیکات، ماسوچوسست و رودآیلند با مجموع مساحتی بالغ بر ۱۷۱۷۰۹ کیلومتر مربع و جمعیتی بالغ بر ۱۳۴۹۵۹۳۳ نفر، همچنین شهرهای مهمی چون بوستن و پرتلند در این ناحیه واقع شده‌اند.

● ایالت فلوریدا با جمعیتی بالغ بر ۱۵۱۱۱۲۴۴ نفر. میامی مهمترین شهر این ایالت و کل منطقه جنوب‌شرقی آمریکاست.

● ایالت‌های کمربند آفتابی (تکزاس، اوکلاهما، کلرادو، یوتا، نوادا، نیومکزیکو، آریزونا، کالیفرنیا) با جمعیتی بالغ بر ۷۱/۰۶۰/۷/۴ نفر. سان‌فرانسیسکو، لس‌آنجلس، سان دیگو، دنور، اوکلاهماسیتی، آلبوکرک، فونیکس، هیوستن و دالاس مهمترین شهرهای این ناحیه می‌باشند.

۲ـ رشد جمعیت و تحولات آن

اولین سرشماری در ایالات متحد آمریکا در سال ۱۷۹۰ انجام گرفت.[1] از آن سال تاکنون سرشماری به طور منظم هر ۱۰ سال یکبار انجام شده است. بنابراین منبع پرباری جهت پژوهش‌های جمعیت شناسی و تحولات جمعیتی آمریکا در دست می‌باشد. جمعیت ایالات متحد آمریکا در سال ۱۷۹۰ بالغ بر ۳۹۲۹۰۰۰ برآورده گردیده است.[2] در سال ۱۸۱۰ یعنی بیست سال پس از اولین سرشماری جمعیت آمریکا به رقم ۷۲۴۰۰۰۰ نفر افزایش یافت. نرخ متوسط رشد جمعیت در ۲۰ سال ۱۷۹۰ـ۱۸۱۰ در حدود ۲/۷٪ در سال بوده است. جمعیت آمریکا در سال ۱۸۹۰ یعنی یک قرن پس از اولین سرشماری به رقم ۶۲۹۷۹۷۶۶ نفررسید. یعنی در طول یک قرن ۱۵ برابر شد. از علل افزایش بسیار سریع جمعیت مهاجرت بود. گروه‌های کثیری از مردم اروپا به دلایل عدیده از جمله یافتن زندگی بهتر، زمین برای کشاورزی، جستجوی طلا و ثروت، ماجراجویی، امنیت و ... به آمریکا مهاجرت نمودند. یکصد سال پس از ۱۸۹۰ یعنی در سال ۱۹۹۰ جمعیت آمریکا به ۲۴۸۷۰۹۸۷۳ نفر بالغ گردید. سرعت رشد جمعیت در یکصد سال اخیر نسبت به پیش از آن کاهش یافت. جمعیت آمریکا در یک

1- The World Almanac, 2001, P 370 2- Ibid.

قرن اخیر هشت برابر شده است. آهنگ رشد جمعیت به دلایل فرهنگی، ایجاد محدودیت در برابر مهاجرت افراد خارجی کاهش چشمگیری یافته است. آمار متولدین سال ۱۹۹۱، ۱۵/۹ در هزار و آمار متولدین ۱۹۹۹، ۱۴/۵ در هزار بوده است. بنابراین در طول ۹ سال ۱۹۹۱ـ۱۹۹۹ کاهش چشمگیری در میزان متولدین مشاهده می‌گردد. در سال ۱۹۹۹ بالغ بر ۳۹۵۷۸۲۹ نفر در ایالات متحد آمریکا متولد شده‌اند که ۱٪ نسبت به تعداد متولدین ۱۹۹۸ افزایش نشان می‌دهد. نرخ متولدین ۱۴/۶ در هزار و نرخ متوفیان ۸/۷ در هزار بوده است. بنابراین نرخ رشد طبیعی جمعیت آمریکا در این سال بالغ بر ۵/۹ در هزار یا ۰/۵۹ درصد بوده است. در صورت حفظ این نرخ رشد جمعیت، پیش بینی می‌شود جمعیت آمریکا هر ۱۱۶ سال دو برابر گردد[1].

اما نرخ رشد جمعیت آمریکا را نمی‌توان تنها با رشد طبیعی آن محاسبه کرد. به علت مهاجرپذیر بودن آمریکا، هرساله عده بسیاری از گوشه و کنار جهان به این کشور مهاجرت می‌کنند. با افزودن رقم مهاجران به نرخ رشد طبیعی، نرخ رشد عمومی جمعیت آمریکا به سالانه ۰/۹ درصد می‌رسد. به این ترتیب تقریباً هر ۸۰ سال جمعیت این کشور دو برابر خواهد شد.[2]

همه ایالت‌ها و مناطق جغرافیایی آمریکا از رشد جمعیت یکنواختی برخوردار نیستند. منطقه غربی همچنان ار رشد بالایی برخوردار است. در این منطقه رشد جمعیت ۱/۵٪ در سال است. منطقه جنوبی با ۱/۲٪ رشد سالانه، منطقه غرب میانه (میدوست) با۰/۵٪ و منطقه شمال‌شرقی با ۰/۳٪ به ترتیب پس از منطقه غربی قرار دارند.

در سال ۱۹۹۹، ایالت نوادا در غرب با نرخ رشد جمعیتی معادل ۳/۸٪ در سال همچنان سریع‌ترین آهنگ رشد جمعیت همانند ۱۴ سال گذشته را در میان ایالت‌های پنجگانه دارا بود. جمعیت نوادا از سال ۱۹۹۰ تاکنون با ۵۱٪ افزایش از ۱/۲ میلیون نفر به ۱/۸ میلیون نفر افزایش یافته است. آریزونا از نظر رشد جمعیت سالانه پس نوادا با ۲/۴٪ رشد سالانه در مقام دوم قرار دارد. ایالت کلرادو با ۲/۲٪، جورجیا با۲٪ و ایداهو با ۱/۷٪ در مقام‌های سوم تا پنجم قرار گرفته‌اند. در منطقه غرب میانه (غرب میانه) ایالت مینه‌سوتا با ۱٪ رشد جمعیت سالانه دارای مقام اول و در میان تمام ایالت‌های دارای مقام هفدهم است. در منطقه شمال‌شرقی

1- Ibid, P 370.

۲ـ فرمول عمومی محاسبه سالهای دو برابر شدن جمعیت چنین است: عدد هفتاد تقسیم بر عدد رشد جمعیت.

ایالت نیوهمیشایر با ۱/۳٪ رشد سالانه جمعیت دارای مقام اول است/. ایالت نیوهمپشیار تنها ایالت منطقهٔ شمال شرقی و نیوانگلند است که دارای آهنگ رشد جمعیتی بالاتر از میانگین کل کشور امریکاست.[1]

جدول ۱۰ـ۱ تحولات جمعیتی آمریکا از ۱۷۹۰ تا۱۹۹۹[2]

سال	جمعیت	سال	جمعیت
۱۷۹۰	۳۹۲۹۰۰۰	۱۹۰۰	۷۶۲۱۲۱۶۸
۱۸۰۰	۵۳۰۸۰۰۰	۱۹۱۰	۹۲۲۲۸۴۹۶
۱۸۱۰	۷۲۴۰۰۰۰	۱۹۲۰	۱۰۶۰۲۱۵۳۷
۱۸۲۰	۹۶۳۶۴۵۳	۱۹۳۰	۱۲۳۲۰۲۶۲۴
۱۸۳۰	۱۲۸۶۶۰۲	۱۹۴۰	۱۳۲۱۶۴۵۶۹
۱۸۴۰	۱۷۰۶۸۹۵۳	۱۹۵۰	۱۵۱۳۲۵۷۹۸
۱۸۵۰	۲۳۱۹۱۸۷۶	۱۹۶۰	۱۷۹۳۲۳۱۷۵
۱۸۶۰	۳۱۴۴۳۳۲۱	۱۹۷۰	۲۰۳۳۰۲۰۳۱
۱۸۷۰	۳۸۵۵۳۳۷۱	۱۹۸۰	۲۲۶۵۴۲۲۰۳
۱۸۸۰	۵۰۱۸۹۲۰۹	۱۹۹۰	۲۴۸۷۹۰۹۲۵
۱۸۹۰	۶۲۹۷۹۷۶۶	۲۰۰۰	۲۷۲۶۹۰۸۱۳

جدول ۱۱ـ۱ تحولات جمعیتی ایالات متحد آمریکا به تفکیک ایالت‌ها ۹۹ـ۱۹۹۰[3]

ردیف	ایالت	جمعیت ۱۹۹۰	جمعیت ۱۹۹۹	درصد افزایش ۹۹ـ۱۹۹۰	ردیف	ایالت	جمعیت ۱۹۹۰	جمعیت ۱۹۹۹	درصد افزایش ۹۹ـ۱۹۹۰
۱	کالیفرنیا	۲۹۸۱۱۴۲۷	۳۳۱۴۵۱۲۱	۱۱/۲	۱۲	کارولینای جنوبی	۳۴۸۶۳۱۰	۳۸۸۵۷۳۶	۱۱/۵
۲	تگزاس	۱۶۹۸۶۳۲۵	۲۰۰۴۴۱۴۱	۱۸	۱۳	اوکلاهما	۳۱۴۵۵۷۶	۳۳۵۸۰۴۴	۶/۸

1- Ibid, P 374.

2- Ibid.

3- Ibid, P 374.

ادامه جدول ۱۱ـ۱ تحولات جمعیتی ایالات متحد آمریکا به تفکیک ایالت‌ها ۹۹ـ۱۹۹۰[1]

۳	نیویورک	۱۷۹۹۰۷۷۸	۱۸۹۱۶۶۰۱	۱/۱	۱۴	اورگن	۲۸۴۲۳۳۷	۳۳۱۶۱۵۴	۱۶/۷
۴	فلوریدا	۱۲۹۳۸۰۷۱	۱۵۱۱۲۴۴	۱۶/۸	۱۵	کانکتیکات	۳۲۸۷۱۱۶	۳۲۸۲۰۳۱	-۰/۲
۵	ایلی‌نویز	۱۱۴۳۰۶۰۲	۱۲۱۲۸۳۷۰	۶/۱	۱۶	آیوا	۲۷۷۶۸۳۱	۲۸۶۹۴۱۳	۳/۳
۶	پنسیلوانیا	۱۱۸۸۲۸۴۲	۱۱۹۹۴۰۱۶	۰/۹	۱۷	می‌سی سی‌پی	۲۵۷۵۴۷۵	۲۷۶۸۶۱۹	۷/۵
۷	اوهایو	۱۰۸۴۷۱۱۵	۱۱۲۵۶۶۵۴	۳/۸	۱۸	کانزاس	۲۴۷۷۵۸۸	۲۶۵۴۰۵۲	۷/۱
۸	میشیگان	۹۲۹۵۲۸۷	۹۸۶۳۷۷۵	۶/۱	۱۹	آرکانزاس	۲۳۵۰۶۲۴	۲۵۵۱۳۷۳	۸/۵
۹	نیوجرسی	۷۷۴۷۷۵۰	۸۱۴۳۴۱۲	۵/۱	۲۰	یوتا	۱۷۲۲۸۵۰	۲۱۲۹۹۳۶	۲۳/۶
۱۰	جورجیا	۶۴۷۸۱۴۹	۷۷۸۸۲۴۰	۲۰/۲	۲۱	نوادا	۱۲۰۱۶۷۵	۱۸۰۹۲۲۵۳	۵۰/۱
۱۱	کارولینای شمالی	۶۶۳۲۴۴۸	۷۶۵۰۷۸۹	۱۵/۴	۲۲	ویرجینای غربی	۱۷۹۳۴۷۷	۱۸۰۶۹۲۸	۰/۷
۲۳	ویرجینیا	۶۱۸۹۱۹۷	۶۸۷۲۹۱۲	۱۱	۳۷	نیومکزیکو	۱۵۱۵۰۶۹	۱۷۳۹۸۴۴	۱۴/۸
۲۴	ماساچوست	۶۰۱۶۴۲۵	۶۱۷۵۱۶۹	۲/۶	۳۸	نبراسکا	۱۵۷۸۴۱۷	۱۶۶۶۰۲۸	۵/۶
۲۵	ایندیانا	۵۵۴۴۱۵۶	۵۹۴۲۹۰۱	۷/۲	۳۹	ماین	۱۲۲۷۹۲۸	۱۲۵۳۰۴۰	۲
۲۶	واشینگتن	۴۸۶۶۶۶۹	۵۷۵۶۳۶۱	۱۸/۳	۴۰	آیداهو	۱۰۰۶۷۳۴	۱۲۵۱۷۰۰	۲۴/۳
۲۷	تنسی	۴۸۷۷۲۰۳	۵۴۸۳۵۳۵	۱۲/۴	۴۱	نیوهمپشایر	۱۱۰۹۲۵۲	۱۲۰۱۱۳۴	۸/۳
۲۸	میسوری	۵۱۶۹۰۱	۵۴۶۸۳۳۸	۶/۹	۴۲	هاوایی	۱۱۰۸۲۲۹	۱۱۸۵۴۹۷	۷
۲۹	ویسکانسین	۴۸۹۱۹۴۵	۵۲۵۰۴۴۶	۷/۳	۴۳	رودآیلند	۱۰۰۳۴۶۴	۹۹۰۸۱۹	-۱/۳
۳۰	مریلند	۴۷۸۰۷۵۳	۵۱۷۱۶۳۴	۸/۲	۴۴	مونتانا	۷۹۹۰۶۵	۸۸۲۷۷۹	۱۰/۵
۳۱	آریزونا	۳۶۶۵۳۳۹	۴۷۷۸۳۳۲	۳۰/۴	۴۵	دلاویر	۶۶۶۱۶۸	۷۵۳۵۳۸	۱۳/۱
۳۲	مینه‌سوتا	۴۳۷۵۶۶۵	۴۷۷۵۵۰۸	۹/۱	۴۶	داکوتای جنوبی	۶۹۶۰۰۴	۷۳۳۱۳۳	۵/۳

1- Ibid, P 374.

ادامه جدول ۱۱ـ۱ تحولات جمعیتی ایالات متحد آمریکا به تفکیک ایالت‌ها ۹۹ـ۱۹۹۰[1]

۳۳	لوئیزیانا	۴۲۲۱۸۲۸	۴۳۷۲۰۳۵	۳/۶	۴۷ شمالی	داکوتای	۶۳۸۸۰۰	۶۳۳۶۶۶۶	۰/۸-
۳۴	آلاباما	۴۰۴۰۳۸۹	۴۳۶۹۸۶۲	۸/۲	۴۸	آلاسکا	۵۵۰۰۴۳	۶۱۹۵۰۰	۱۲/۶
۳۵	کلرادو	۳۲۹۴۴۷۳	۴۰۵۶۱۳۳	۲۳/۱	۴۹	ورمونت	۵۶۲۷۷۵۸	۵۹۳۷۷۴۰	۵/۵
۳۶	کنتاکی	۳۶۸۶۸۹۲	۳۹۶۰۸۲۵	۷/۴	۵۰	وایومینگ	۴۵۳۵۸۹	۴۷۹۶۰۲	۵/۷

جدول ۱۲ـ۱ نرخ متولدین و متوفیات در ایالات متحد آمریکا در هزار نفر[2]

سال	متولدین کل هر سال	نرخ در هزار	سال	متوفیات کل هر سال	نرخ در هزار
۱۹۶۰	۴۲۵۷۸۵۰	۲۳/۷	۱۹۶۰	۱۷۱۱۹۸۲	۹/۵
۱۹۷۰	۳۷۳۱۳۵۶	۱۸/۴	۱۹۷۰	۱۹۲۱۰۳۱	۹/۵
۱۹۸۰	۳۶۱۲۲۵۸	۱۶/۷	۱۹۸۰	۱۹۸۹۸۴۱	۸/۷
۱۹۹۰	۴۱۵۸۲۱۲	۱۶/۳	۱۹۹۰	۲۱۴۸۴۶۳	۸/۶
۱۹۹۱	۴۱۱۰۹۰۷	۱۵/۹	۱۹۹۱	۲۱۶۹۵۱۸	۸/۶
۱۹۹۲	۴۰۶۵۰۱۴	۱۵/۵	۱۹۹۲	۲۱۷۵۶۱۳	۸/۵
۱۹۹۳	۴۰۰۰۲۴۰	۱۵/۲	۱۹۹۳	۲۲۶۸۰۰۰	۸/۸
۱۹۹۴	۳۹۵۲۷۶۷	۱۵/۲	۱۹۹۴	۲۲۷۸۹۹۴	۸/۸
۱۹۹۵	۳۸۹۹۵۸۹	۱۴/۸	۱۹۹۵	۲۳۱۲۱۳۲	۸/۸
۱۹۹۶	۳۸۹۱۴۹۴	۱۴/۷	۱۹۹۶	۲۳۱۴۶۹۰	۸/۷
۱۹۹۷	۳۸۸۰۸۹۴	۱۴/۵	۱۹۹۷	۲۳۱۴۲۴۵	۸/۶
۱۹۹۸	۳۹۴۱۵۵۳	۱۴/۶	۱۹۹۸	۲۳۳۸۰۷۰	۸/۷
۱۹۹۹	۳۹۵۷۸۲۹	۱۴/۵	۱۹۹۹	دردست‌نبود	دردست‌نبود

1- Ibid, P 374.

2- Ibid, D 871.

جدول ۱۳ـ۱ درصد نرخ رشد طبیعی جمعیت ایالات متحد آمریکا[1]

سال	درصد نرخ رشد سالانه	سال	درصد نرخ رشد سالانه
۱۹۶۰	۱/۴	۱۹۹۴	۰/۶۴
۱۹۷۰	۰/۹	۱۹۹۵	۰/۶
۱۹۸۰	۰/۷	۱۹۹۶	۰/۶
۱۹۹۰	۰/۸	۱۹۹۷	۰/۵۹
۱۹۹۱	۰/۷۷	۱۹۹۸	۰/۵۹
۱۹۹۲	۰/۷۴	۱۹۹۹	—
۱۹۹۳	۰/۶۷		

۳ـ نژاد

همزمان با ورود ایالات متحد آمریکا به قرن ۲۱، این کشور شاهد متنوع‌ترین ترکیب نژادی جمعیت در طول ۲۲۴ سال تاریخ گذشته خود می‌باشد. جمعیت آمریکا در یکم جولای سال ۲۰۰۰ میلادی در حدود ۲۷۵ میلیون برآورد شده است که از این تعداد ۲۲۶ میلیون نفر (۸۲٪) سفیدپوست، ۳۵ میلیون (۱۳٪) سیاه‌پوست و دورگه آفروآمریکن، ۱۱میلیون (۴٪) از نژادهای زردپوست آسیایی و جزایر اقیانوس آرام و ۲ میلیون (۱٪) هم اسکیمو، سرخپوست، و آلیوت بوده‌اند. حدود ۳۲ میلیون (۱۲٪) از مردم آمریکا نیز اسپانیایی تبار هستند. اسپانیایی تبارها در تمامی نژادهای دیگر یافت می‌شوند. به عبارت دیگر در میان اسپانیایی تبارها، سفید، دورگه‌سیاه، زردپوست، سرخپوست دیده می‌شود. بر این اساس ۱۹۷ میلیون (۷۱٪) جمعیت آمریکا سفیدپوست غیراسپانیایی تبار ۲۹ میلیون سفیدپوست اسپانیایی تبار و سه میلیون نفر نیز اسپانیایی تبار سیاه، زرد ، سرخ و ... هستند.[2]

بر اساس محاسبات انجام شده، پیش بینی می‌شود تا سال ۲۰۵۰ اسپانیایی تبارها به بزرگترین گروه اقلیت نژادی آمریکا تبدیل شوند. این پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد تا سال ۲۰۵۰ جمعیت اسپانیایی تبارها به ۹۸ میلیون خواهد رسید. که به این ترتیب ۲۵٪ جمعیت آمریکا

1- The World Almanac, 2001, PP 374 - 871.

2- The World Almanac, 2001, P 368

در سال ۲۰۵۰ اسپانیایی تبار خواهند بود.[1]

دومین گروه نژادی که دارای رشد جمعیت بالایی است، زردپوست‌های آسیایی و جزایر اقیانوس آرام می‌باشند. بر اساس محاسبات انجام شده پیش‌بینی می‌شود جمعیت این گروه تا سال ۲۰۵۰ با سه برابر افزایش به ۳۸ میلیون نفر برسد که به این ترتیب در آن سال ۹٪ کل جمعیت ایالات متحد آمریکا را زردپوست‌های آسیایی و جزایر اقیانوس آرام تشکیل می‌دهند.

جمعیت سفید پوستان غیر اسپانیایی و سیاه پوستان با آهنگ رشد پایین‌تری نسبت به سایر نژادها افزایش می‌یابد. به این ترتیب که در سال ۲۰۵۰ جمعیت سفیدپوستان به ۲۱۳ میلیون و سیاه‌پوستان به ۵۹ میلیون نفر خواهد رسید. به این ترتیب در سال ۲۰۵۰ سهم سفیدپوستان از کل جمعیت آمریکا به ۵۳٪ و سیاه‌پوستان به ۱۵٪ خواهد رسید.[2]

۴ـ زبان

از آنجایی که اکثریت قاطع مهاجران اولیه‌ای که وارد آمریکای شمالی بویژه آنچه اکنون ایالات متحد آمریکا خوانده می‌شود، انگلیسی زبان بودن، زبان رسمی ۱۳ مهاجر نشین اولیه در سواحل اقیانوس اطلس نیز انگلیسی شد. مهاجرهای بعدی نیز با اینکه از سایر کشورهای اروپایی با زبان‌هایی غیر از انگلیسی بودند، با اینحال انگلیسی به عنوان زبان رسمی کشور انتخاب شد. در حال حاضر نیز زبان رسمی کشور ایالات متحد آمریکا انگلیسی است.

بر اساس داده‌های آماری بدست آمده از سرشماری ۱۹۹۰ بیش از ۳۱ میلیون نفر (۱۴٪) از جمعیت ۵ سال به بالای ایالات متحد آمریکا علاوه بر زبان انگلیسی به یک زبان دیگر نیز تکلم می‌کنند. این رقم در سال ۱۹۸۰، ۲۳/۱ میلیون نفر(۱۱٪) کل جمعیت بوده است. پس از انگلیسی، اسپانیایی به عنوان زبان دوم بیشترین متکلم را در میان آمریکائیان غیر انگلیسی زبان، داراست. بیش از نیمی از آمریکائیهای غیر انگلیسی زبان به اسپانیایی تکلم می‌کنند. پس از اسپانیایی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و چینی با فاصله زیاد نسبت به زبان اسپانیایی قرار دارند.[3]

1- Ibid.

2- Ibid.

3- The World Almanac 1995 P 599.

جدول ۱۴ـ۱: ۲۵ زبانی که غیر از انگلیسی توسط آمریکائیها در خانه به آن صحبت می‌شود.

ردیف	زبان	مجموع صحبت‌کنندگان ۵سال به بالا در ۱۹۸۰	مجموع صحبت‌کنندگان ۵سال به بالا در ۱۹۹۰	درصد افزایش
۱	اسپانیایی	۱۱۵۴۹۰۰۰	۱۷۳۳۹۰۰۰	۵۰/۱
۲	فرانسوی	۱۵۷۲۰۰۰	۱۷۰۳۰۰۰	۸/۳
۳	آلمانی	۱۶۰۷۰۰۰	۱۵۴۱۰۰۰	ـ۳/۷
۴	ایتالیایی	۱۶۳۳۰۰۰	۱۳۰۹۰۰۰	ـ۱۹/۹
۵	چینی	۶۳۲۰۰۰	۱۲۴۹۰۰۰	۹۷/۷
۶	تاگالوگ	۴۵۲۰۰۰	۸۳۴۰۰۰	۸۶/۶
۷	لهستانی	۸۲۶۰۰۰	۷۳۲۰۰۰	ـ۱۲/۴
۸	کره‌ای	۲۷۶۰۰۰	۶۲۶۰۰۰	۱۲۷/۲
۹	ویتنامی	۲۰۳۰۰۰	۵۰۷۰۰۰	۱۴۹/۵
۱۰	پرتغالی	۳۶۱۰۰۰	۴۳۰۰۰۰	۱۹
۱۱	ژاپنی	۳۴۲۰۰۰	۴۲۸۰۰۰	۲۵
۱۲	یونانی	۴۱۰۰۰۰	۳۸۸۰۰۰	ـ۵/۴
۱۳	عربی	۲۲۷۰۰۰	۳۵۵۰۰۰	۵۷/۴
۱۴	هندی ـ اردو	۱۳۰۰۰	۳۳۱۰۰۰	۱۵۵/۱
۱۵	روسی	۱۷۵۰۰۰	۲۴۲۰۰۰	۳۸/۵
۱۶	یوریش	۳۲۰۰۰۰	۲۱۳۰۰۰	ـ۳۳/۵
۱۷	تایلندی	۸۹۰۰۰	۲۰۶۰۰۰	۱۳۱/۶
۱۸	فارسی	۱۰۹۰۰۰	۲۰۲۰۰۰	۸۴/۷
۱۹	فرانسوی‌کریول	۶۵۰۰۰	۱۸۸۰۰۰	۶۵۴/۱
۲۰	ارمنی	۱۰۲۰۰۰	۱۵۰۰۰۰	۴۶/۳
۲۱	ناواخو	۱۲۳۰۰۰	۱۴۹۰۰۰	۲۰/۶
۲۲	مجارستانی	۱۸۰۰۰۰	۱۴۸۰۰۰	ـ۱۷/۹
۲۳	عبری	۹۹۰۰۰	۱۴۴۰۰۰	۴۵/۵
۲۴	هلندی	۱۴۶۰۰۰	۱۴۳۰۰۰	ـ۲/۶
۲۵	مون ـ خمر	۱۶۰۰۰	۱۲۷۰۰۰	۶۷۶/۳

۵ـ ترکیب و ساختار جمعیت

● **ترکیب سنی جمعیت**

بر اساس سرشماری عمومی ۱۹۹۰ ترکیب سنی ایالات متحد آمریکا به قرار زیر بوده است.[1]

کل جمعیت ایالات متحد آمریکا	۲۴۸۷۰۹۸۷۳ نفر
سن	
زیر ۵ سال	۱۸۳۴۵۴۴۳نفر
۵ تا ۱۷ سال	۴۵۲۴۹۹۸۹ نفر
۱۸ تا ۲۰ سال	۱۱۷۲۶۸۶۸ نفر
۲۱ تا ۲۴ سال	۱۵۰۱۰۸۹۸نفر
۲۵ تا ۴۴ سال	۸۰۷۵۴۸۳۵ نفر
۴۵ تا ۵۴ سال	۲۵۲۲۳۰۸۶ نفر
۵۵ تا ۵۹ سال	۱۰۵۳۱۷۵۶نفر
۶۰ تا ۶۴ سال	۱۰۶۱۶۱۶۷نفر
۶۵ تا ۷۴ سال	۱۸۱۰۶۵۵۸نفر
۷۵ تا ۸۴ سال	۱۰۰۵۵۱۰۸نفر
۸۵ سال و بالاتر	۳۰۸۰۱۶۵نفر

در سال ۱۹۹۰ از کل جمعیت آمریکا۶۳۶۰۴۴۳۲ نفر زیر ۱۸ سال بودند که این تعداد ۲۵/۶٪ جمعیت آمریکا را شامل می‌شده‌اند. در همین سال ۳۱۲۴۱۸۳۱ نفر نیز بالاتر از ۶۴ سال بوده‌اند این تعداد ۱۲/۶٪ از جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دادند.۱۵۳۹۴۴۶۶۲ نفر نیز در سن ۱۸ تا ۶۴ سال بوده‌اند. این تعداد ۶۶/۸٪ جمعیت آمریکا را شامل می‌شده‌اند. با ملاحظه هرم سنی جمعیت آمریکا مشخص می‌گردد که توزیع جمعیت در گروه‌های سنی مختلف از الگوی کشورهای پیشرفته پیروی می‌نماید.

1- The World Almanac 2001, P 377.

جدول ۱۵ـ۱ پیش‌بینی هرم سنی جمعیت آمریکا تا سال ۲۱۰۰[1]

سن	سال ۲۰۱۰	درصد	سال ۲۰۲۵	درصد	سال ۲۰۵۰	درصد	سال ۲۱۰۰	درصد
کل جمعیت (به‌هزارنفر)	۲۹۹۸۶۲	۱۰۰	۳۳۷۸۱۵	۱۰۰	۴۰۳۶۸۷	۱۰۰	۵۷۰۹۵۴	۱۰۰
زیر ۵ سال	۲۰۰۹۹	۶/۷	۲۲۵۵۱	۶/۷	۲۶۹۱۴	۶/۷	۳۶۰۶۸	۶/۳
۵ تا ۱۴ سال	۳۹۳۴۶	۱۳/۱	۴۴۴۸۶	۱۳/۲	۵۲۸۶۹	۱۳/۱	۷۱۸۰۷	۱۲/۶
۱۵ ـ ۲۴ سال	۴۲۸۱۹	۱۴/۳	۴۳۶۱۴	۱۲/۹	۵۲۷۶۹	۱۳/۱	۷۲۶۲۰	۱۲/۷
۲۵ ـ ۳۴ سال	۲۸۸۵۱	۱۳	۴۲۸۷۲	۱۲/۷	۵۰۴۵۸	۱۲/۵	۶۸۷۷۵	۱۲
۳۵ ـ ۴۴ سال	۳۹۴۴۳	۱۳/۲	۴۳۲۳۴	۱۲/۸	۴۹۵۸۸	۱۲/۳	۶۷۹۱۱۲	۱۱/۹
۴۵ ـ ۵۴ سال	۴۴۱۶۱	۱۴/۷	۳۸۲۹۱	۱۱/۳	۴۵۴۴۵	۱۱/۳	۶۳۷۸۷	۱۱/۲
۵۵ ـ ۶۴ سال	۳۵۴۲۹	۱۱/۸	۴۰۱۲۵	۱۱/۹	۴۳۶۶۴	۱۰/۸	۵۸۸۲۲	۱۰/۳
۶۵ و بالاتر	۳۹۷۱۵	۱۳/۲	۶۲۶۴۱	۱۸/۵	۸۱۹۹۹	۲۰/۳	۱۳۱۱۶۳	۲۳
۸۵ و بالاتر	۵۷۶۸	۱/۹	۷۴۴۱	۲/۲	۱۹۳۵۲	۴/۸	۳۷۰۳۰	۶/۵
۱۰۰ و بالاتر	۱۲۹	۰	۳۱۳	۰/۱	۱۰۹۵	۰/۳	۵۳۲۳	۰/۹

جدول بالا نشان می‌دهد درصد رشد جمعیت سالانه آمریکا از ۱درصد در اواخر قرن بیستم به ۰/۷٪ در اواخر قرن بیست و یکم کاهش خواهد یافت. به نسبت کاهش نرخ رشد جمعیت مدت دو برابر شدن جمعیت از ۷۰ سال به یکصد سال افزایش خواهد یافت. ازدیگر آثار این کاهش افزایش سالخوردگی جمعیت و نسبت افراد سالخورده ۶۵ و بالاتر در کل جمعیت آمریکاست.

● نسبت جنسی، در سال ۱۹۹۰ در مقابل ۱۲۱۲۳۹۴۱۸ مرد، تعداد ۱۲۷۴۷۰۴۵۵ زن در کشور آمریکا بسر می‌بردند. به این ترتیب در آن سال تعداد زنان ۶۲۳۱۰۳۷ نفر بیش از مردان بوده است.

● سالخوردگی جمعیت، در فاصله ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ بر سالخوردگی جمعیت ایالات متحده افزوده شده است. نسبت تعداد افراد سالخورده ۶۵ سال به بالا به کل جمعیت از ۴/۱ درصد در

1- Ibid, P 378.

سال ۱۹۰۰ به ۱۲/۷ درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است. تعداد افراد سالخورده ۸۵ سال به بالا نیز از ۰/۲ درصد در سال ۱۹۰۰ به ۱/۶ درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است.

● ترکیب شغلی: منظور از ترکیب شغلی و بررسی و مقایسه میان تعداد افراد شاغل و بیکار نسبت آن به کل جمعیت فعال اقتصادی است. نسبت افراد بیکار به شاغل در طول یکصد سال گذشته در آمریکا همواره در نوسان بوده است اما هیچگاه این نسبت از ۳ درصد کمتر نشده است. بیشترین میزان بیکاری مربوط به سالهای دهه ۱۹۳۰ است زمانی که بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹موجب رکود و بیکاری میلیون‌ها نفر شد. در سال ۱۹۳۵ درصد افراد بیکار به حدود ۲۰ درصد و در اواخر این دهه این نسبت به ۱۴/۶ درصد کاهش یافت. کمترین میزان بیکاری در سالهای اخیر مربوط به ۱۹۹۹ است. نرخ بیکاری در این سال به پایین‌ترین حد در طول پنج دهه اخیر یعنی ۴/۲ درصد رسید.

جدول ۱۶ـ۱: تعداد افراد شاغل و بیکار و نرخ بیکاری در طول قرن بیستم در آمریکا[1] (آمار به هزار نفر)

سال	جمعیت شاغل	جمیعیت بیکار	نرخ بیکاری به درصد
۱۹۰۰	۲۶۹۶۵	۱۴۲۰	۵
۱۹۱۰	۳۴۵۹۹	۲۱۵۰	۵/۹
۱۹۲۰	۳۹۲۰۸	۲۱۳۲	۵/۲
۱۹۳۰	۴۴۱۸۳	۴۳۴۰	۸/۹
۱۹۳۵	-	-	۲۰/۳
۱۹۴۰	۴۷۵۲۰	۸۱۲۰	۱۴/۶
۱۹۵۰	۵۸۹۱۸	۳۲۸۸	۵
۱۹۶۰	۶۵۷۷۸	۳۸۵۲	۵/۵
۱۹۷۰	۷۸۶۷۸	۴۰۹۳	۴/۹
۱۹۸۰	۹۹۳۰۳	۷۶۳۷	۷/۱

1- Ibid, P. 162.

۱۹۹۰	۱۱۸۷۹۳	۷۰۴۷	۵/۶
۱۹۹۱	۱۱۷۷۱۸	۸۶۲۸	۶/۸
۱۹۹۲	۱۱۸۴۹۲	۹۶۱۳	۷/۵
۱۹۹۳	۱۲۰۲۵۹	۸۹۴۰	۶/۹
۱۹۹۴	۱۲۳۰۶۰	۷۹۹۶	۶/۱
۱۹۹۵	۱۲۴۹۰۰	۷۴۰۴	۵/۶
۱۹۹۶	۱۲۶۷۰۸	۷۲۳۶	۵/۴
۱۹۹۷	۱۲۹۵۵۸	۶۷۳۹	۴/۹
۱۹۹۸	۳۱۴۶۳	۶۲۱۰	۴/۵
۱۹۹۹	۱۳۳۴۸۸	۵۸۸۰	۴/۲

۶ـ مهاجرت

جدای از بومیان سرخپوست ساکن در آمریکا که می‌توان آنها را ساکنان اصلی این سرزمین نامید. مسکون شدن دنیای جدید و ایالات متحد آمریکا با امواج مهاجرت ممکن شد. ایالات متحد آمریکای کنونی را می‌توان چکیده دو عامل موثر اجتماعی و طبیعی (جغرافیایی) دانست: ۱ ـ مهاجرت مردمان کشورهای اروپایی با افکار و عقاید و آداب و رسوم خصوصیات ملی گوناگون و اختلاط آنها با یکدیگر ۲ ـ تاثیر یک محیط جدید در آداب و رسوم و فرهنگ اروپایی.[1] در طی سالیان متمادی گروههای بسیاری از مردم انگلستان فرانسه، آلمان، اسکاتلند، ایرلند، هلند، سوئد و بسیاری از کشورهای اروپایی دیگر بسوی قاره جدید سرازیر شدند به نحوی که مانند آن در تاریخ کمتر دیده شده است. هدف مهاجران رایج نمودن عادت‌ها و میراث‌های ملی و فرهنگی خودشان بود. اما شرایط جغرافیایی ویژه قاره نو و تاثیر دسته‌های ملت‌های گوناگون بر یکدیگر و فعل و انفعالهای ناشی از آن موجب تحولات شگرفی گردید. این تحولات که در آغاز تدریجی و نامحسوس بود اما در ادامه پایه‌های یک حکومت یک دست جدید را بنا نهاد که گرچه در بسیاری از موارد به جامعه اروپایی شبیه بود، اما ویژگیهایی داشت که کاملاً «آمریکایی» بود.

حرکت دسته‌های بزرگ مهاجر به آمریکا در قرن هفدهم نتیجه طرح‌ریزی‌های دقیق، مدیریت درست و مخارج گزاف و جرات و جسارت فراوان بود. تنها انگیزه قوی و نیرومندی که اکثر مهاجران را وادار به ترک کشور و سرزمین اجدادی‌شان می‌کرد تمایل شدید برای بدست آوردن امکانات اقتصادی بیشتر بود. این انگیزه گاه با عوامل مهم دیگری مانند عشق شدید به آزادی و تصمیم قاطع برای فرار از تجاوزهای سیاسی و یا حس ماجراجویی و حادثه‌طلبی توام و تقویت می‌گشت. اما جمعیتی که جای سرخپوستان را در آمریکا می‌گرفت، تنها شامل مهاجران اروپایی نبود. گروههای بسیاری از سیاهپوستان آفریقایی نیز به اجبار و زور جهت کار در مزارع به قاره آمریکا مهاجرت داده شدند. در سالهای ۱۶۲۰ و ۱۶۳۵ مشکلات اقتصادی شدیدی سراسر انگلستان را فراگرفت و عده بیشماری از مردم بیکار شدند. حتی بهترین هنرمندان و صنعتگران، به سختی از عهده تامین مخارج خود برمی‌آمدند. این شرایط زمینه مهاجرت وسیع انگلیسی‌ها به آمریکا را فراهم کرد. همزمان با این روزگاران درگیرودار جنبش مذهبی قرن‌های شانزدهم و هفدهم عده‌ای از مردم انگلستان که با عنوان «پیوریتان»[1] ها (اخلاص‌گرایان مسیحی) شناخته می‌شوند، بر آن بودند در سیستم مذهبی آن کشور اصلاحاتی به عمل آورند. این اصلاحات با مخالفت کلیسا روبرو شد در نتیجه عده بسیاری از این مردم به بخش شمالی دنیای جدید مهاجرت کردند. این عده پس از مهاجرت مهاجرنشین «نیوپلیموت» را تاسیس کردند.[2]

همانگونه که گفتیم جمعیت مهاجری که جای سرخپوستان را گرفت غالباً اروپایی و آفریقایی بودند. بررسی دوره پس از ۱۶۰۷ (تاریخ اولین سکونتگاه دائم انگلیسی‌ها در جیمز تاون در ویرجینیا) پنج موج متوالی و مشخص مهاجرت را تا دهه ۱۹۲۰ نشان می‌دهد که در هر موج غلبه با گروه ملی قومی ویژه‌ای از مهاجران بود. موج نخست بین سالهای ۱۶۰۷ تا ۱۷۰۰ انجام شد و در طی آن مهاجرین انگلیسی همراه با معدودی از برده‌های آفریقایی به آمریکای شمالی وارد شدند. در این مرحله تعداد هلندیها، سوئدیها و آلمانیها نسبتاً ـ معدود بود.[3] موج دوم از سال ۱۷۰۰ تا ۱۷۷۵ ادامه یافت. در این مرحله علاوه مهاجرین انگلیسی و آفریقایی، بر تعداد مهاجرهای آلمانی و اسکاتلندی ـ ایرلندی افزوده شد. این موج کم و بیش تا سال ۱۸۲۰

---

1. puritans

2. New Plymouth

۳ـ پیتر هاگت، جغرافیا ترکیبی نو، ترجمه شاپور گودرزی‌نژاد، جلد دوم، تهران، انتشارات سمت، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۵، صفحه ۷۶.

ادامه یافت. طی سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۸۷۰ تعداد فزاینده‌ای از اروپای شمال غربی (بویژه بریتانیا، ایرلند، هلند و آلمان) وارد آمریکا شدند. ولی بدلیل جنگ داخلی و پیروزی مخالفان برده‌داری ورود آفریقائیها متوقف شد. از ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۰ در طول نیم قرن که آنرا دوره «سیل عظیم»[1] نامیده‌اند تعداد مهاجرین افزایش بزرگی یافت و گستردگی نواحی مهاجر فرست اروپا شرقی و جنوبی و اسکاندنیاوی را شامل شد علاوه بر این مهاجرانی از کانادا، آسیا و آمریکای لاتین نیز به ایالات متحد آمریکا مهاجرت کردند. از ۱۹۲۰ بطور کلی روند مهاجرت نسبت به گذشته کاهش یافت. اما الگوی منابع مهاجر فرصت گسترده ثابت باقی ماند و درصد مهاجرین آمریکای لاتین سیر صعودی خود را حفظ کرد.

در حالی که داده‌ها و آمارهای مهاجرت‌های دوره اولیه به آمریکا ناقص است. مدارک مهاجرت در دوره پس از استقلال آمریکا مستند و مدلل می‌باشند. امواج نخستین یعنی مهاجرین اسکاتلندی ـ ایرلندی که شامل پروتستانهای ایرلند شمالی می‌شود و در کمربندی از نیوانگلند به طرف غرب و آپالاش تا نزدیک غرب میانه مستقر شدند. در حالی که امواج آخر یعنی اسکاندیناویها در بخشهای بالایی غرب میانه اطراف مینه سوتا متمرکز شدند. تمرکز سیاهان آفریقایی در جنوب، مکزیکیها در جنوب غربی و ایتالیائیها در شهرهای شمال شرقی، بخوبی شناسایی شده است.[2]

● **بررسی آماری**

از زمان استقلال ایالات متحد آمریکا تاکنون پنجاه میلیون مهاجر وارد آمریکا شده‌اند.[3] در نگاه نخست این رقم چندان مهم به نظر نمی‌رسد اما اگر در نظر بگیریم که جمعیت آمریکا در زمان آغاز جنگ انقلابی و استقلال حدود ۲/۵ میلیون نفر بود،[4] می‌توان تا حدی به بزرگی این رقم پی برد. از سوی دیگر حجم کل مهاجرت به آمریکا از حجم کل مهاجرت به همه کشورهای مهاجرپذیر بیشتر است. جریان ورود مهاجران با وجود داشتن نوسان، مداوم و پایدار بوده است. در فاصله بین خاتمه جنگهای ناپلئونی در سال ۱۸۱۴ تا ۱۹۲۹ (رکورد بزرگ اقتصادی) ۳۸ میلیون نفر به آمریکا مهاجرت کردند. بر اساس آمارهای دقیق در فاصله سالهای ۱۸۲۰ تا ۱۹۲۰

---

1. Great - Deluge

۲ـ پیترهاگت، پیشین، صفحه ۷۷.

۳ـ لوتراس لودتکه، پیشین، صفحه ۹۴.

۴ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۲.

۳۳/۶ میلیون نفر به آمریکا مهاجرت کردند.[1] در سال ۱۸۶۰ ترکیب جمعیت متولد خارج از کشور در چند شهر بزرگ آمریکا به قرار زیر بود: بوستن ۳۶ درصد، بروکلین ۳۹ درصد و نیویورک ۴۸ درصد. پس از جنگ داخلی در دهه ۱۸۸۰ ایالات متحد آمریکا پذیرای ۵/۲۴ میلیون مهاجر دیگر بود. در آن هنگام سرشماری‌کنندگان علاوه بر مهاجران فرزندان متولد شده از مهاجران در آمریکا را نیز جزو مهاجرین و خارجیها به شمار می‌آوردند. در ۱۸۹۰ بیگانگان مهاجر به آمریکا ۶۸ درصد اهالی بوستن، ۷۱ درصد اهالی بروکلین و ۸۰ درصد اهالی نیویورک را تشکیل می‌دادند.[2] با اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی فرزندان مهاجران به آمریکا، از حقوق متمایزی نسبت به والدین مهاجر خود برخوردار شدند.

این سیل عظیم مهاجرت علاوه بر آثار مثبت و مسکون شدن هر چه بیشتر سرزمین ایالات متحد آمریکا دارای آثار منفی نیز بود. هر چه ترکیب جمعیت بیشتر تغییر می‌کرد به نظر آمریکائیهای آنگلوساکسون تبار قلمرو آمریکا بیشتر در معرض تباهی قرار می‌گرفت. بنظر اینها اگر بخاطر ورود افراد انواع نژادهای پست نبود آمریکا از هر نوع زاغه‌نشینی، فقر، اعتصاب، افراط‌گرایی، کوخ‌نشینی، مشروب خواری، جنایت، فحشا، قمار، بی‌سوادی و ... پاک بود. آنچه که این تصویر را زشت‌تر می‌کرد دید حسرت‌آمیزی بود که نسبت به گذشته وجود داشت. دورانی که در آن اکثریت مردم انگلیسی و یا از گروههای اروپای شمالی بودند و هیچ مشکلی اجتماعی جدی دیده نمی‌شد. معتقدین به این نظر، نتیجه‌گیری می‌کردند تنها از طریق قوانین تابعیت مبتنی بر گزینش نژادی است که می‌توان کشور را از خطر مبتلا شدن به وضعی بدتر نجات داد.

نتیجه اینکه قوانین مهاجرت در دهه سوم قرن بیستم تغییر کرد. بر اساس قانون جانسون ـ رید در سال ۱۹۲۴ که پنج سال پس از آن به اجرا درآمد، تا حدودی در جهت کاهش حجم مهاجرت به آمریکا گام برداشته شد.[3] بر اساس قانون جدید، مهاجرت به آمریکا به ۱۵۰ هزار نفر در سال محدود گردید که به نسبت تعداد افراد خارجی مقیم آمریکا بین کشورها تقسیم شد.[4]

اما چرا در دهه ۱۹۲۰، آمریکائیها به فکر محدود کردن مهاجرت افتادند؟ یکی از دلایل آن افزایش ترس از بیگانگان در این دهه بود. با روشن شدن نتایج جنگ جهانی اول کنگره که از

---

1. Edward F. Bergman, William H. Renwick, Introdution to GEOGRAPHY, Peple, places, and Environment, New jersey, prentice Hall, First print 1999, P 181.

۲. لوتراس لودتکه، پیشین، صفحه ۹۴

۳ـ همان، صفحه ۱۰۲.

۴ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۶۱.

سیاست انزواطلبی حمایت می‌کرد، می‌ترسید آمریکا ناخواسته گرفتار امور جامعه ملل و دادگاه بین‌المللی بشود، کنگره همچنین از کاهش استانداردهای اخلاقی، سقوط اعتقادات راستین مذهبی، و بالا گرفتن خشونت بواسطهٔ قانون منع استفاده از مشروبات الکلی احساس خطر می‌کرد از سوی دیگر همه این نابه‌هنجاریها به پای مهاجرین و فرزندان آنها نوشته می‌شد. در طول دو دهه بعد در مورد قانون مهاجرت جانسون ـ رید سکوت بود و به نظر می‌رسید کسی به این موضوع علاقه‌ای نداشت. اما پس از جنگ جهانی دوم قانون «مک کارن ـ ولتر» که جز در مورد سهم کشورهای آسیایی در بقیه مفاد قانون مهاجرت اصلاحاتی صورت داد. یک جنبش ملی فراگیر خواهان الغای شرط و شروطهای قانونی بر سر مهاجرت بود. این قانون از دگرگونیهایی در جامعه آمریکا نسبت به دهه ۱۹۲۰ حکایت می‌کرد. یکی از دلایل آن قدرت گرفتن فرزندان مهاجران بود که از تمایلات و منافع خود دفاع می‌کردند و در راه تحقق آنها به حزب دموکرات فشار وارد می‌کردند. دلیل دیگر جنبش ـ هوادار مهاجرت پیدایش نسل جدیدی از پژوهشگران بود که نظریه برتری نژاد انگلیسی را از اعتبار انداختند. در ضمن پس از جنگ جهانی دوم آمریکا سیاست انزواطلبی را کنار گذاشت و سیاست ورود به روابط بین‌المللی را برگزید و مهمتر از همه سیاست برتری نژادی آلمان نازی عواقب وحشتناک سیاست برتری جویی نژادی را آشکار ساخته بود.

انتخاب کندی به ریاست جمهوری در ۱۹۶۰ ابهام آمریکائیها در مورد مهاجرت را از میان برداشت. کندی هنگامی که سناتور جوانی از ایالت ماساچوست بود، پرچم مبارزه برای تجدیدنظر در قانون انحصاری مهاجرت را برپا کرد. او با این وعده به کاخ سفید راه یافت اما پیش از آنکه به وعده خود عمل کند به قتل رسید. موفقیت در زیر و رو کردن قانون نژادی ۱۹۲۰ نصیب جانشین او شد. کنگره در سال ۱۹۶۵ قانون جدیدی وضع کرد که اجازه می‌داد دارندگان مهارتها و تخصص‌ها و کسانی که قصد پیوستن به خانواده خود را داشتند بتوانند به تابعیت، آمریکا در آیند. جانسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا در زیر مجسمه آزادی امضای خود را پای این قانون گذاشت و سیستم ملی ـ نژادی که انگلیسی تبارها الهام‌بخش آن بودند و به تمام معنا غیر آمریکایی بود، پایان یافت. به این ترتیب بار دیگر آمریکا به کشوری که ارزشهای دموکراتیک در آن استوار بود مبدل شد. این روندی است که تا به امروز ادامه دارد. بر اساس این روند ۲۱۵۹۰۰ نفر مهاجر قانونی در سال ۱۹۹۶ وارد آمریکا شده‌اند.[1]

---

1. Edward F.Bergman ... op. cit., p. 193

● **مهاجرت اجباری**

در کنار مهاجرت اختیاری و داوطلبانه، انسان‌هایی نیز بطور اجباری وارد ایالات متحد آمریکا شدند. این داستان سیاهانی است که به عنوان برده و کارگر و برای کار در کشتزارهای پنبه، توتون و ذرت به آمریکا کوچ داده شدند. اولین گروه این برده‌ها در اواخر اوت ۱۶۱۹ زمانی که بیست نفر آفریقایی با یک کشتی هلندی در بند جیمز تاون پیاده شدند، وارد آمریکای شمالی شدند. از ابتدای قرن هفدهم تا پایان قرن نوزدهم در حدود ۴۰۰ هزار آفریقایی با عنوان برده به آمریکای شمالی آورده شدند. در سال ۱۷۹۰ جمعیت برده‌ها از مرز ۷۰۰ هزار نفر گذشت و تا سال ۱۸۶۰ تعداد آنها به ۴ میلیون نفر افزایش یافت.[1]

جدول شماره ۱۷ ـ ۱ ـ منابع مهاجرت به آمریکا[2]

ردیف	دوره	اروپای غربی و شمالی	آمریکای شمالی	اروپای جنوبی و شرقی	آسیایی	آمریکای لاتین	کانادا	دیگران
۱	۱۸۶۰ ـ ۱۸۲۰	٪۹۵	٪۳	—	—	—	—	٪۲
۲	۱۹۰۰ ـ ۱۸۶۱	٪۶۸	٪۷	٪۲۲	٪۲	—	—	٪۱
۳	۱۹۲۰ ـ ۱۹۰۱	٪۴۱	٪۶	٪۴۴	٪۴	٪۴	—	٪۱
۴	۱۹۶۰ ـ ۱۹۲۱	٪۳۸	٪۱۹	٪۲۰	٪۴	٪۱۸	—	٪۱
۵	۱۹۷۰ ـ ۱۹۶۱	٪۱۸	٪۱۲	٪۱۵	٪۱۳	٪۳۹	—	٪۴
۶	۱۹۸۰ ـ ۱۹۷۱	٪۷	٪۴	٪۱۱	٪۳۵	٪۴۰	—	٪۴
۷	۱۹۹۰ ـ ۱۹۸۱	٪۵	—	٪۶	٪۳۸	٪۴۷	٪۲	٪۳

● **مهاجرت داخلی**

در طی سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۵ بدلیل شرایط اقتصادی جریان مهاجرت داخلی از ایالت‌های شمالشرقی، غرب میانه و شرق میانه به سوی ایالت فلوریدا در جنوبشرقی، ایالتهای «کمربند آفتابی»[3] (اوکلاهما، آریزونا، تگزاس، نیومکزیکو، کلرادو، یوتا، نوادا و کالیفرنیا) و آلاسکا شکل گرفت. جمعیت ۱۲ ایالت غرب آمریکا در این مدت ۴۸ درصد رشد داشت و ایالت نوادا با ۹۲ درصد رشد در صدر مکان‌های دیگر باقی ماند. پس از آن آریزونا با ۷۹ درصد، کلرادو با ۴۶ درصد، تکزاس با ۴۶ درصد و کالیفرنیا با ۳۲ درصد رشد قرار داشتند جمعیت فلوریدا در جنوبشرقی آمریکا نیز ۶۷ درصد افزایش یافت. از عوامل اصلی رشد جمعیت در غرب و جنوب

۱ـ لوتراس لودتکه، پیشین، صفحه‌های ۴۲۲ ـ ۴۱۶

2. Edward F. Bergman, ..., op.cit. p, 195.

3. sun belt states

غربی کشور، مهاجرت مردم از ایالت‌های شمالشرقی و غرب میانه به این ایالت‌ها بوده است.[۱] در اثر این مهاجرت‌ها مرکز ثقل جمعیت از شمالشرقی و شرق رود می‌سی‌سی‌پی به جنوب و غرب کشور تغییر یافت.

● زردپوستان و مهاجرت به آمریکا

مهاجران زردپوست در ابتدا شامل چینی‌ها و ژاپنی‌ها بودند که در دوره ۱۸۶۱ تا ۱۹۰۰ در حدود ۲٪ مهاجرین به آمریکا را شامل می‌شدند. از ۱۹۰۰ به بعد مهاجرین فیلی پینی و جزایر اقیانوس آرام نیز به آنها افزوده شد به گونه‌ای که تعداد آنها در دوره ۱۹۰۱ تا ۱۹۲۰ ۴٪ کل مهاجرین را تشکیل می‌داد. ملاحظات نژادی و افزایش چشمگیر زرپوستان در ایالت کالیفرنیا موجب ایجاد تنش در روابط اجتماعی مناطقی شد که مهاجرین زرپوست در آن متمرکز بودند. این تنشها بویژه در کالیفرنیا رو به افزایش بود. به همین خاطر بر اساس قانون جانسون ـ رید از مهاجرت زرپوستان بشدت جلوگیری به عمل آمد. اما با تغییر قانون مهاجرت در اواخر دهه ۱۹۶۰ تعداد آنها بسرعت رو به افزایش گذاشت به نحوی که در دوره ۱۹۷۰ ـ ۱۹۶۱ به ۱۳٪ کل مهاجرین و در دوره ۱۹۸۰ ـ ۱۹۷۱ به ۳۵٪ کل مهاجرین به آمریکا افزایش یافت. این روند هم اکنون نیز ادامه دارد.

● مهاجرت سیاهپوستان به ناحیه‌های گوناگون ایالات متحد آمریکا

جمعیت سیاهپوست آمریکا بطور سنتی در ایالت‌های جنوبی متمرکز بود. علت این امر به وضعیت اقتصادی جنوب با محوریت کشاورزی و استفاده از نیروی کار برده‌های سیاهپوست در کشتزارها مربوط بود. اما در فاصله زمانی میان جنگ داخلی تا جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ ـ ۱۸۶۱) جمع کثیری از سیاهپوستان بسوی شهرهای شمالی مهاجرت کردند. در فاصله سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰ بیش از ۶/۵ میلیون سیاهپوست آمریکایی برای زندگی به مناطق شمالی مهاجرت کردند و درصد آنها در جنوب از ۷۱ درصد سیاهپوستان آمریکا به ۵۰ درصد کاهش یافت. با آغاز جنبش حقوق مدنی و بهبود وضعیت سیاهپوستان در جنوب و به علل نامعلوم دیگری در دهه ۱۹۶۰ روند مهاجرت از جنوب عکس شد و تا اواسط دهه ۱۹۷۰ بخشی از سیاهپوستان خارج شده از جنوب دوباره به آن مناطق بازگشتند. در سال ۱۹۸۰، ۵۲ درصد سیاهپوستان در جنوب زندگی می‌کردند این رقم در سال ۱۹۹۰ به ۵۶ درصد رسید.[۲]

۱ـ یان داربی‌شر، پیشین، صفحه‌های ۱۶۹ ـ ۱۶۶

جدول شماره ۱۸ ـ ۱ نخستین مهاجرت سیاهپوستان به مناطق مختلف آمریکا (۱۸۷۱ ـ ۱۹۸۵)[1]

ارقام به هزار نفر

دوره	جنوب	شمال شرقی	شمال مرکزی	شمال بطور کلی	غرب
۱۸۸۰ ـ ۱۸۷۱	ـ ۶۰	+ ۲۴	+ ۳۶	+ ۶۰	-
۱۸۹۰ ـ ۱۸۸۱	ـ ۷۰	+ ۴۶	+ ۲۴	+ ۷۰	-
۱۹۰۰ ـ ۱۸۹۱	ـ ۱۶۸	+ ۱۰۵	+ ۶۳	+ ۱۶۸	-
۱۹۱۰ ـ ۱۹۰۱	ـ ۱۷۰	+ ۹۵	+ ۵۶	+ ۱۵۱	+ ۲۰
۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۱	ـ ۴۵۴	+ ۱۸۲	+ ۲۴۴	+ ۴۲۶	+ ۲۸
۱۹۳۰ ـ ۱۹۲۱	ـ ۷۴۹	+ ۳۴۹	+ ۳۶۴	+ ۷۱۳	+ ۳۶
۱۹۴۰ ـ ۱۹۳۱	ـ ۳۴۷	+ ۱۷۱	+ ۱۲۸	+ ۲۹۹	+ ۴۹
۱۹۵۰ ـ ۱۹۴۱	ـ ۱۵۹۹	+ ۴۶۳	+ ۶۱۸	+ ۱۰۸۱	+ ۳۳۹
۱۹۶۰ ـ ۱۹۵۱	ـ ۱۴۷۳	+ ۴۹۶	+ ۵۴۱	+ ۱۰۳۷	+ ۲۹۳
۱۹۷۰ ـ ۱۹۶۱	ـ ۱۳۸۰	+ ۶۱۲	+ ۳۸۲	+ ۹۹۴	+ ۳۰۱
۱۹۷۵ ـ ۱۹۷۱	+ ۱۴	ـ ۶۴	ـ ۵۲	ـ ۱۱۶	+ ۱۰۲
۱۹۸۰ ـ ۱۹۷۶	+ ۱۹۵	ـ ۱۷۵	ـ ۵۱	ـ ۲۲۶	+ ۳۰
۱۹۸۵ ـ ۱۹۸۱	+ ۸۳	ـ ۴۹	ـ ۶۹	ـ ۱۱۸	+ ۳۵

۷ـ شهر و شهرنشینی و شهرهای مهم.

۱ـ۷ـ روند شکل‌گیری شهرهای ایالات متحد آمریکا

بریان بری، جغرافیدان دانشگاه هاروارد در پیدایش شهرهای ایالات متحد آمریکا چهار مرحله را از هم جدا می‌کند، مرحله تجارتی[2]، مرحله صنعتی[3]، مرحله هارتلند ـ پیرامون[4]، مرحله غیر مرکزی.[5]

اولین مرحله، مرحله تجارتی است که با رشد شهرهای ساحلی اقیانوس اطلس در قرن

---

1. Ibid, p184.
2. Mercantile
3. Industrial
4. Heartland - periphery
5. Decentralized

هجدهم آغاز می‌شود. این شهرها عموماً بنادری بودند واقع در کنار آبهای ژرف و مرکز ارتباطات و صادرات پسکرانه‌های کشاورزی که مواد خام برای بازار دنیا فراهم می‌آوردند. پسکرانه‌های بوستون، فیلادلفیا و چارلستون نسبت به نیویورک از نظر طبیعی محدودیت بیشتری داشتند و جدایی نسبی نیواورلئان از بازار داخلی موجب شد شهر نیویورک با موقعیت میانی در امتداد نوار ساحلی اقیانوس اطلس و ارتباطات داخلی خوب، موقعیت برتری بیابد و در دهه‌های بعد نیز این موقعیت را حفظ کند. گسترش جمعیت از این شهرهای ساحلی دورن خشکی از دالان‌های طبیعی پیروی کرد و سپس با ایجاد کانال و راه‌آهن تقویت شد و مردم به سوی قلب نواحی مولد محصولات کشاورزی روان شدند. در نتیجه این توسعه و همگام با آن رشد نسل دوم راه‌آهن داخلی و مراکز تولید محصولات کشاورزی مانند «سین سیناتی»[1]، شیکاگو و سنت لوئیس فراهم آمد.

مرحله بعدی مرحله توسعه شهرهای صنعتی است که از حدود سال ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ به علت توسعه سریع صنایع کارخانه‌ای انجام گرفت. تقاضای رو به رشد آهن و سپس فولاد موجب رجحان و تجمع صنایع در نواحی‌ای شد که دارای ترکیب مناسبی از منابع سنگ آهن و زغال‌سنگ بودند و همچنین شهرهای مرکزی در مرحله تجارتی در آن نواحی بوجود آمده بودند. شهرهایی مانند بوفالو، کلیولند، دیترویت و پیتسبورگ از این امتیازات بهره بردند در حالی که شهرهای حاشیه‌ای و دارای منابع طبیعی (ولی بدون تدارکات دسترسی به بازار) بهره‌ای نبردند. مرحله صنعتی به موقعیت نیویورک استحکام بیشتری بخشید و رشته صنایع سنگین عمده به طرف غرب تا ناحیه هارتلند ایالات متحد آمریکا امتداد یافت.

ناحیه هارتلند معمولاً به ناحیه واقع در مستطیل بوستون، واشینگتن، سنت لوئیس، شیکاگو گفته می‌شد این ناحیه از امتیازات اولیه منابع عالی کشاورزی بهره‌مند بود و نسبت به منابع معدنی نیز موقعیت استراتژیک و ممتازی داشت.

دوره پس از سال ۱۸۷۰ را مرحله هارتلند ـ پیرامون نامیده می‌شود. در این مرحله تناقض بین ناحیه مرکزی (هسته) و دیگر بخش‌های ایالات متحد آمریکا آشکار و مستحکم شد. فرایند و روندی که موجب افزایش ثروت این ناحیه مرکزی گردید همانند بخشی از فرایند تحول ناحیه‌ای است که برای خاستگاه فرهنگی اروپا ثروت به همراه آورد. تغییرات فضایی خارج از

---

1. cincinati

ناحیه هارتلند یعنی پیدایش مراکز پیرامونی جدید در غرب دور و جنوب غربی و جنوب تکزاس پاسخ مستقیم به نیازهای هارتلند بود. تا جنگ جهانی دوم رشد نواحی پیرامونی به رشد ناحیه هارتلند بستگی داشت.

آغاز مرحله غیر مرکزی را می‌توان از حدود سال ۱۹۵۰ دانست. در این مرحله، موقعیت سازگاری منابع مانند آب و هوای آفتای و محیط پاک و ناآلوده اهمیت بیشتری یافت. این معیارها، محرک جابه‌جایی بین ناحیه‌ای جمعیت و موجب رشد شهرهای کالیفرنیا، آریزونا؛ نواداو کلرادو گردید. جابه‌جایی جمعیت در مراکز شهری قبلی، روی هم رفته تا حدی به افزایش سریع درآمدها در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ مربوط می‌شود ثروت و فراغت بیشتر، محیط طبیعی (کوهستان مرتفع، آفتاب دائم، آب صاف و پاک و جنگل‌های وسیع) را به صورت عامل نافذ و موثری در شکل‌گیری قطب‌های جدید جمعیت در آورده است.

از جمله اولین گروههایی که تحت تاثیر مرحله غیر مرکزی قرار گرفت، جمعیت بازنشسته بود. به این جمعیت بازنشسته، کارکنان پروژه‌ها و مراکز پژوهشی که موقعیت آنها چندان به منابع طبیعی یا بازارهای شهری بستگی ندارد را می‌توان افزود، چنانکه مراکز پژوهشی بسیاری به ایالت‌های کالیفرنیا، آریزونا، نیومکزیکو و تکزاس نقل مکان نمودند و یا در آنجا تاسیس شدند. همچنین گسترش صنایع کامپیوتر میکروالکترونیک که صنایعی پاکیزه و غیر آلوده‌ساز به شمار می‌روند در کمربند آفتابی (تکزاس، نیومکزیکو، آریزونا، یوتا، نوادا، کلرادو و کالیفرنیا) به این روند جابه‌جایی جمعیت کمک کرد. انتقال گروه‌های ثروتمند از مناطق پیرامونی شهرهای بزرگ به قسمتهای دور دست غرب کشور به دور از مادر شهرها، یکی از پدیده‌هایی فرایند توزیع فضایی جمیعت در آمریکا است.[1]

۲ ـ ۷ ویژگی فرهنگی و چشم‌اندازهای شهری در آمریکا

شهر در ایالات متحد آمریکا بخشی از شیوه زندگی آمریکایی است. بدون شهر شیوه زندگی آمریکایی معنایی ندارد. در مراحل اولیه مهاجرت و جایگیری جمعیت در ایالات متحد آمریکا کشاورزی و زندگی روستایی نقش عمده‌تری داشت. بویژه در نواحی «جنوب قدیمی»[2] این ویژگی بیشتر به چشم می‌خورد اما بتدریج با گسترش صنعت و بازرگانی بر تعداد شهرها و

۱ـ پیتر هاگت، پیشین، صفحه‌های ۱۶۳ ـ ۱۶۱

2. old south

جمعیت شهرنشین افزوده گردید. به نحوی که در سالهای اخیر بیش از ۷۸ درصد جمعیت آمریکا در شهرها بسر می‌برند. با توجه به سطح فرهنگی مهاجرین، شهرهای آمریکا از همان ابتدا بر اساس طرح و نقشه بنا نهاده شد. خیابان‌ها و معابر شطرنجی خصیصه منحصر به فرد تمامی شهرهای آمریکاست. دومین ویژگی منحصر به فرد شهر آمریکایی که بعدها به سایر شهرهای دنیا نیز سرایت کرد وجود تعداد زیادی آسمانخراش و برجهای بلند در «بخش تجاری مرکزی»[1] شهرهای بزرگ است. در واقع تا دهه ۷۰ مشخصه شهر آمریکایی از غیر آمریکایی دو ویژگی فوق بود ساختمان و خانه‌های ساخته شده از آهن، شیشه و سیمان موجب شده بود شهرهای آمریکا از سیمای یکنواخت فرهنگی بهره‌مند باشند. در حالیکه در اروپا وجود شهرهای دارای سابقه چند صد ساله و بلکه هزار ساله امری عادی است.

در شهرهای اروپا خیابان‌ها و کوچه‌های پرپیچ و خم، خانه‌ها و ساختمان‌های آجری و بناهای قدیمی منظره‌ای عادی در چشم‌انداز شهرهاست. شهرهای ناحیه نیوانگلند که توسط مهاجرین اولیه بنا شدند، با توجه به روحیه مذهبی و پیشینه بیشتر شباهت بیشتری به شهرهای انگلستان و اروپا دارند.

ویژگی سوم شهرهای آمریکا بویژه مادر شهرهایی مانند نیویورک جدائی‌های اجتماعی و نژادی است. در نیویورک محله‌های چیناتاون و هارلم در شمال سانترال پارک قرار دارند. در اولی مهاجرین چینی و در دومی سیاهان بطور متمرکز زندگی می‌کنند. این قبیل جدائیها در شهر شیکاگو از همه محسوس‌تر است. در این شهر در دو سوی مرکز تجاری (CBD) محله‌های سیاه‌پوستان، لهستانیها، آلمانیها، یهودیها، روسها، ایتالیهائیها و مانند آن جای گرفته‌اند. جدائیها اجتماعی بخصوص در تضاد میان محله‌های اعیان‌نشین میشیگان آونیو و محله‌های فقیرتر و فرودست‌تر ظاهر می‌شود. در دو دهه اخیر از سوی دولت فدرال و نهادهای اجتماعی و فرهنگی غیر دولتی در جهت کاهش جدایی گزینی نژادی و قومی در شهرهای بزرگ تلاشهایی صورت گرفته است. البته حفظ محلاتی مانند چایناتاون در سان فرانسیسکو کمتر مساله‌ای قومی و نژادی بلکه بیشتر جنبه توریستی و جهانگردی دارد.

۳ـ ۷ عدم انطباق مراکز سیاسی و اداری با مادر شهرهای اقتصادی ـ فرهنگی (تمرکززدایی)

یکی از ویژگی‌های شهرهای ایالات متحد آمریکا عدم تطابق میان مراکز سیاسی ـ اداری در

---

1. Central Business District (CBD) ـ Downtown

ایالت‌ها با مراکز اقتصادی، بازرگانی و فرهنگی است. به این ترتیب که بر عکس بسیاری از کشورهای دیگر میان مرکز بازرگانی و فرهنگی و مرکز سیاسی ـ اداری تفاوت وجود دارد. مراکز سیاسی ـ اداری معمولاً در مراکز جغرافیایی ایالت‌ها واقع شده‌اند. برای مثال در ایالت کالیفرنیا شهرهای لس آنجلس (دومین شهر پرجمعیت آمریکا)، سان فرانسیسکو و سان دیگو در ساحل اقیانوس آرام واقع شده‌اند در حالیکه شهر کوچک ساکرامنتو در دره مرکزی کالیفرنیا پایتخت سیاسی ـ اداری این ایالت است. در ایالت فلوریدا (چهارمین ایالت از لحاظ جمعیت) شهر میامی مرکز فرهنگی و توریستی است اما مرکز ایالت شهر کوچک «تالاهاسی»[1] است. ایالت نیویورک نیز چنین حالتی دارد. در حالیکه شهر نیویورک به عنوان پرجمیعت‌ترین شهر آمریکا در ساحل اقیانوس اطلس واقع شده است شهر کوچک آلبانی مرکز ایالت می‌باشد. ایالت‌های آریزونا، آرکانزاس، کلرادو، کاناکتیکت، جورجیا، ایندیانا، کارولینای جنوبی، هاوایی، آیداهو، آیوا، ماساچوست، رود آیند، می‌سی‌سی‌پی، و وایومینگ از قاعده فوق پیروی نمی‌کنند.

۴ ـ ۷ شهرنشینی در ایالات متحد آمریکا

پیش از بررسی وضعیت شهرنشینی در آمریکا توضیح سه مفهوم ضروری است:

- شهر: مکان مسکونی با بیش از ۲۵۰۰ نفر جمعیت
- مادرشهر یا متروپولیس: شهر یا سکونتگاه اصلی در یک ناحیه (یا کشور) است. ممکن است این شهر پایتخت یا یک شهر مهم اقتصادی، بازرگانی، صنعتی یا فرهنگی باشد. بنابراین شهرهای پایتختی، مراکز استان‌ها و ایالت‌ها و بالاخره شهرهای پرجمعیت و مهم درگروه شهرهای مادرشهر یا متروپولیس قرار می‌گیرند.
- «متروپولیتن»:[2] از پیوند چند مادرشهر در اثر گسترش و افزایش جمعیت متروپولیتن یا زنجیره شهرهای بزرگ پدید می‌آید.

در سال ۱۹۹۰، ۴۰ متروپولیتن هریک با جمعیتی بیش از یک ملیون در ایالات متحد آمریکا وجود داشته است. این تعداد در سال ۱۹۸۰، ۳۵ عدد بوده است. در سال ۱۹۹۰، ۱۳۳ ملیون یا ۵۳/۴٪ کل جمعیت آمریکا در ۴۰ متروپولیتن یاد شده بسر می‌بردند و ۷۹/۸٪ از کل جمعیت شهرنشین بودند. از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۸ تخمین زده می‌شود جمعیت هشت متروپولیتن دیگر به

---

1. Tallahssee

۲. به متروپولیتن کلان‌شهر یا مگالاپولیس نیز گفته می‌شود.

بیش از یک ملیون نیز افزایش یافته باشد و تعداد کل آنها به ۴۸ عدد بالغ گردد. متروپولیتن‌های جدید عبارتند از: لاس و گاس (واقع در ایالت‌های نواداو آریزونا)، ناشویل (تنسی)، آوستین ـ سان مارگوس (تگزاس) جکسون ویل (فلوریدا)، «رالی ـ دورهام ـ چاپل هیل»[1] (کارولینای شمالی)، اوکلاهما سیتی (اوکلاهما) گراندراپیدز ـ موسکه گون ـ هلند (میشیگان) و وست پالم بیچ ـ بوکارتون (فلوریدا).

تا سال ۱۹۹۸ جمعیت ساکن در متروپولیتن‌ها به ۵۶/۷٪ از کل جمعیت آمریکا افزایش یافت. در این سال ۲۱۶/۵ ملیون نیز یا ۸۰٪ جمعیت ایالات متحده آمریکا در شهرها بسر می‌برند.[2]

بزرگترین متروپولیتن در شمالشرقی آمریکا در ایالت‌های نیویورک و نیوجرسی شمالی (کانیکات و پنسیلوانیا گسترده شده است. شهر نیویورک به عنوان مادرشهر اصلی و دهها شهر کوچک و بزرگ با جمعیت بالغ بر ۲۰۱۲۴۳۷۷ نفر در این ناحیه فشرده شده‌اند. میزان رشد جمعیت این متروپولیتن تقریباً به صفر نزدیک شده است و سالانه ۰/۳٪ است. دومین ناحیه متروپولیتن در ایالت کالیفرنیا و اطراف لس آنجلس است. رشد سالانه جمعیت آن در حدود ۰/۸۵٪ است و جمعیت آن بالغ بر ۱۵۷۸۱۲۷۳ نفر است. ناحیه شیکاگو در کنار دریاچه میشیگان در ایالت‌های ایلی نویز، ایندیانا و وسیکانسین گسترده شده است جمعیت آن ۸۸۰۹۸۴۶ نفر است و سالانه حدود ۰/۷٪ رشد دارد. جدول صفحه بعد ۳۰ متروپولیتن مهم آمریکا را به همراه موقعیت جغرافیایی، جمعیت فعلی و رشد سالانه جمعیت آن معرفی می‌نماید. با مطالعه و بررسی جدول مذکور نتایج جالبی حاصل می‌شود. در ناحیه جنوب جدید شامل فلوریدا، تگزاس جورجیا، نواحی متروپولیتن در حال رشد سریعی هستند. متروپولیتن آتلانتا در دهه ۱۹۹۰ ۲۶/۵٪ رشد داشته است. متروپولیتن دالاس در تکزاس در همین مدت ۱۹٪ رشد نموده است. متروپولیتن اورلاندو در فلوریدا نیز ۲۲٪ رشد نشان می‌دهد. مناطق غربی بویژه در نوادا و آریزونا رشد بیشتری را در جمعیت متروپولیتن نشان می‌دهد. متروپولیتن فونیکس ـ مزا در آریزونا در طی دهه ۱۹۹۰ بیش از ۳۰٪ رشد داشته است. متروپولیتن لاس و گاس به عنوان یک مرکز توریستی در دهه ۱۹۹۰ ۵۵٪ رشد نموده است. در مقابل، رشد متروپولیتن‌ها در ناحیه شمالشرقی در طی دهه ۹۰ زیر ۱۰٪ بوده است. همانگونه

---

1. Raleigh, Durham and Hill
2. Thomas Hiller, 2000, p. 77

که گفته شد بطور کلی جریان عمومی جمعیت از مناطق شمالشرقی، دریاچه‌های پنجگانه غرب میانه و شرق میانه به سوی جنوب (فلوریدا، تگزاس) و غرب (کالیفرنیا، آریزونا، کلرادو و نیومکزیکو نوادا، یوتا و واشینگتن) می‌باشد.

جدول ۱۹ ـ ۱ معرفی ۳۰ ناحیه کلان شهری در بین سالهای ۱۹۹۰ ـ ۱۹۹۸

ردیف	ناحیه کلان شهر	موقعیت جغرافیایی	جمعیت ۱۹۹۰	جمعیت در ۱۹۹۸	درصد تغییر ۱۹۹۰ ـ ۱۹۹۸
۱	نیویورک ـ نیوجرسی شمالی ـ لانگ ایلند	ایالت‌های نیویورک، کانکتیکات، پنسیلوانیا	۱۹۵۶۵۴۴۱	۲۰۱۲۴۳۷۷	۲/۹
۲	لس آنجلس ـ ریو ساید اورنج کانتی	کالیفرنیا	۱۴۵۳۱۵۲۹	۱۵۷۸۱۲۷۳	۸/۶
۳	شیکاگو ـ گری ـ کنوشا	ایلی نویز، ایندیانا، ویسکانسین	۸۲۳۹۸۲۰	۸۸۰۹۸۴۶	۶/۹
۴	واشینگتن ـ بالتیمور	مریلند، ویرجینیا، ویرجینیای غربی واشینگتن DC دلاویر	۶۷۲۶۳۹۵	۸۸۰۹۸۴۶	۸/۶
۵	سان فرانسیسکو ـ اوکلند ـ سان خوزه	کالیفرنیا	۶۲۷۷۵۲۵	۶۸۱۶۰۴۷	۸/۶
۶	فیلادلفیا ـ ویلمینگتون آتلانتیک سیتی	پنسیلوانیا، نیوجرسی مریلند، دلاویر	۵۸۹۳۰۱۹	۵۹۸۸۳۴۸	۱/۶
۷	بوستن ـ ورسستر ـ لاورنس	ماساچوست، نیوهیپشایر ماین، کانکتیکات	۵۴۵۵۴۰۳	۵۶۳۳۰۶۰	۳/۳
۸	دیترویت ـ آن آربور، فلینت	میشیگان	۵۱۸۷۱۷۱	۵۴۵۷۵۸۳	۵/۲
۹	دالاس ـ فورث ورث	تگزاس	۴۰۳۷۲۸۲	۴۸۰۲۴۶۳	۱۹
۱۰	هیوستن ـ گالوستن ـ برازوریا	تگزاس	۳۷۳۱۰۲۹	۴۴۰۷۵۷۹	۱۸/۱
۱۱	آتلانتا	جورجیا	۲۹۵۹۵۰۰	۳۷۴۶۰۵۹	۲۶/۵

ادامه جدول ۱۹ ـ ۱ معرفی ۳۰ ناحیه کلان شهری در بین سالهای ۱۹۹۰ ـ ۱۹۹۸

۱۲	میامی ـ فورت لادردیل	فلوریدا	۳۱۹۲۷۲۵	۳۶۵۵۸۴۴	۱۴/۵
۱۳	سیاتل ـ تاکوما ـ برموتون	واشینگتن	۲۹۷۰۳۰۰	۳۴۲۴۳۶۱	۱۵/۳
۱۴	فونیکس ـ مزا	آریزونا	۲۲۳۸۴۹۸	۲۹۳۱۰۰۴	۳۰/۹
۱۵	کلیولند ـ آکرون	اوهایو	۲۸۵۹۶۴۴	۲۹۱۱۶۸۳	۱/۸
۱۶	میناپولیس ـ سنت پاول	مینه سوتا ـ ویسکانسین	۲۵۳۸۷۷۶	۲۸۳۱۲۳۴	۱۱/۵
۱۷	سان دیگو	کالیفرنیا	۲۴۹۸۰۱۶	۲۷۸۰۵۹۲	۱۱/۵
۱۸	سنت لوئیس	میسوری ـ ایلی نویز	۲۴۹۲۳۴۸	۲۵۶۳۸۰۱	۲/۹
۱۹	دنور ـ بولدر ـ گریلی	کلرادو	۱۹۸۰۱۴۰	۲۳۶۵۳۴۸	۱۹/۵
۲۰	پیتسبورگ	پنسیلوانیا	۲۳۹۴۸۱۱	۲۳۴۶۱۵۳	۲ ـ
۲۱	تامپا ـ سن پترزبورگ ـ کلین واتر	فلوریدا	۲۰۶۷۹۵۹	۲۲۵۶۵۵۹	۹/۱
۲۲	پرتلند ـ سیلم	اورگن ـ واشینگتن	۱۷۹۳۴۷۶	۲۱۴۹۰۵۶	۱۹/۸
۲۳	سینسیناتی ـ هامیلتون	اوهایو، کنتاکی ـ ایندیانا	۱۸۱۷۵۶۹	۱۹۴۸۲۶۴	۷/۲
۲۴	کانزاس سیتی	میسوری ـ کانزاس	۱۵۸۲۸۷۴	۱۷۳۷۰۲۵	۹/۷
۲۵	ساکرامنتو ـ یولو	کالیفرنیا	۱۴۸۱۲۲۰	۱۶۸۵۸۱۲	۱۳/۵
۲۶	میلواکی ـ رساین	ویسکانسین	۱۶۰۷۱۸۳	۱۶۴۵۹۲۴	۱۳/۸
۲۷	نور فولک ـ ویرجینیا بیچ ـ نیوپورت	ویرجینیا ـ کارولینای شمالی	۱۴۴۴۷۱۰	۱۵۴۲۱۴۳	۶/۷
۲۸	سان آنتونیو	تگزاس	۱۳۲۴۷۴۹	۱۵۳۸۳۳۸	۱۶/۱
۲۹	ایندیاناپولیس	ایندیانا	۱۳۸۰۴۹۱	۱۵۱۹۱۹۴	۱۰
۳۰	اورلاندو	فلوریدا	۱۲۲۴۸۴۴	۱۵۰۴۵۶۹	۲۲/۸
۳۱	لاس وگاس	نوادا ـ آریزونا	۸۵۲۶۴۶	۱۳۲۵۶۴	۵۵

جدول ۲۰ ـ ۱ جمعیت ۲۵ شهر مهم ایالات متحد آمریکا از ۱۹۹۸ ـ ۱۸۵۰[1]

ردیف	شهر	ایالت	۱۸۵۰	۱۹۰۰	۱۹۵۰	۱۹۹۸
۱	نیویورک	نیویورک	۶۹۶۱۱۵	۳۴۳۷۲۰۲	۷۸۹۱۹۵۷	۷۴۲۰۱۶۶
۲	لس آنجلس	کالیفرنیا	۱۶۱۰	۱۰۲۴۷۹	۱۹۷۰۳۵۸	۳۵۹۷۵۵۶
۳	شیکاگو	ایلی نویز	۲۹۹۶۳	۱۶۹۸۵۷۵	۳۶۲۰۹۶۲	۲۸۰۲۰۷۹
۴	هیوستن	تگزاس	۲۳۹۶	۴۴۶۳۳	۵۹۶۱۶۳	۱۷۸۶۶۹۱
۵	فیلادلفیا	پنسیلوانیا	۱۲۱۳۷۶	۱۲۹۳۶۹۷	۲۰۷۱۶۰۹	۱۴۳۶۲۸۷
۶	سان دیگو	کالیفرنیا	—	۱۷۷۰۰	۳۳۴۳۸۷	۱۲۲۰۶۶۶
۷	فونیکس	آریزونا	—	۵۵۴۴	۱۰۶۸۱۸	۱۱۹۸۰۶۴
۸	سان آنتونیو	تگزاس	۳۴۸۸	۵۳۳۲۱	۴۰۸۴۴۲	۱۱۱۴۱۳۰
۹	دالاس	تگزاس	—	۴۲۶۳۸	۴۳۴۴۶۲	۱۰۷۵۸۹۴
۱۰	دیترویت	میشیگان	۲۱۰۱۹	۲۸۵۷۰۴	۱۸۴۹۵۶۸	۹۷۰۱۹۶
۱۱	سان خوزه	کالیفرنیا	—	۲۱۵۰۰	۹۵۲۸۰	۸۶۱۲۴۸
۱۲	سان فرانسیسکو	کالیفرنیا	۳۴۷۷۶	۳۴۲۷۸۲	۷۷۵۳۵۷	۷۴۵۷۷۴
۱۳	ایندیاناپولیس	۸۰۹۱	۱۶۹۱۶۴	۴۲۷۱۷۳	۷۴۱۳۰۴	
۱۴	جکسون ویل	فلوریدا	۱۰۴۵	۲۸۴۲۹	۲۰۴۵۱۷	۶۹۳۶۳۰
۱۵	کلمبوس	اوهایو	۱۷۸۸۲	۱۲۵۵۶۰	۳۷۵۹۱۰	۶۷۰۲۳۴
۱۶	بالتیمور	مریلند	۱۶۹۰۵۴	۵۰۸۹۵۷	۹۴۹۸۰۸	۶۴۵۵۹۳
۱۷	ال پاسو	تگزاس	—	۱۵۹۰۶	۱۳۰۴۸۵	۶۱۵۰۳۲
۱۸	ممفیس	تنسبی	۸۸۴۱	۱۰۲۳۲۰	۳۹۶۰۰۰	۶۰۳۵۰۷
۱۹	میلواکی	ویسکانسین	۲۰۰۶۱	۲۸۵۳۱۹	۶۳۷۳۹۲	۵۷۸۳۶۴
۲۰	بوستن	ساساچوست	۱۳۶۸۸۱	۵۶۰۸۹۲	۸۰۱۴۴۴	۵۵۵۴۴۷
۲۱	آوستین	تگزاس	۶۲۹	۲۲۲۵۸	۱۳۲۴۵۲	۵۵۲۴۳۴
۲۲	سیاتل	واشینگتن	—	۸۰۶۷۱	۴۶۷۵۹۱	۵۲۳۱۲۴

1- Ibid, p 376.

ادامه جدول ۲۰ ـ ۱ جمعیت ۲۵ شهر مهم ایالات متحد آمریکا از ۱۹۹۸ ـ ۱۸۵۰[1]

۲۳	واشینگتن	پایتخت فدرال	۴۰۰۰۱	۲۷۸۷۱۷	۸۰۲۱۷۸	۵۲۳۱۲۴
۲۴	ناشویل	تنسی	۱۰۱۶۵	۸۰۸۶۵	۱۷۴۳۰۷	۵۱۰۲۷۴
۲۵	شارلوت	کارولینای شمالی	۱۰۶۵	۱۸۰۹۱	۱۳۴۰۴۲	۵۰۴۶۳۷

جدول ۲۰ ـ ۱ جمعیت ۲۵ شهر ایالات متحد آمریکا را نشان می‌دهد. با مطالعه آمار جمعیت یکصد شهر این کشور مشخص می‌شود جمعیت شهر نیویورک بیش از ۷ میلیون نفر، شهر لس آنجلس. بیش از ۳ میلیون نفر و شیکاگو بیش از ۲ میلیون نفر است. جمعیت شش شهر نیز بیش از یک میلیون نفر است در همان حال ۹۱ شهر بین ۲۰۰ هزار تا یک میلیون نفر جمعیت داشته‌اند. وجود امکانات و تسهیلات، جاده‌ها و راه‌های ارتباطی خوب و مناسب طبیعت زیبا موجب شده است بیشتر مردم بویژه طبقه متوسط بالا زندگی در شهرهای متوسط و کوچک را ترجیح دهند.

جدول ۲۰ ـ ۱ همچنین مشخص می‌کند به علت تحرک بالای جمعیت و جابه‌جایی افقی در جغرافیای کشور آمریکا بسیاری از شهرهایی که در آغاز و میانه قرن بیستم دارای جمعیت انبوهی بوده‌اند بتدریج جمعیت خود را به نفع مناطق در حال رشد حاشیه شهرها و مناطق جنوب و غرب از دست داده‌اند. برای مثال شهر نیویورک در سال ۱۹۵۰ ۷۸۹۰۰۰۰ نفر داشته است در حالیکه در سال ۱۹۹۸ جمعیت شهر به ۷۴۲۰۰۰۰ نفر کاهش یافته است. شهرهای شیکاگو، فیلادلفیا، دیترویت، بالتیمور، میلواکی، واشینگتن DC، ناشویل، بوستون در طول نیمه دوم قرن بیستم دچار کاهش جمعیت شده‌اند. این در حالی است که جمعیت شهر لس آنجلس در طول پنج دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۸ ۲ برابر شده است. جمعیت هیوستن در تگزاس نیز در طول نیمه دوم قرن بیستم ۴۰ برابر شده است. شهرهای سان دیگو (کالیفرنیا)، فونیکس (آریزونا)، سان آنتونیو (تگزاس) سان خوزه (کالیفرنیا) و ... دارای رشد بسیار بالایی در طول نیمه دوم قرن بیستم بوده‌اند.

1- Ibid, p 376

د ـ جغرافیای سیاسی

مقدمه

ایالات متحد آمریکا با کشورهای کانادا و مکزیک در شمال و جنوب غربی همسایه است این کشور از سمت غرب به اقیانوس آرام، از سمت شرق به اقیانوس اطلس و از سمت جنوب به خلیج مکزیک محدود می‌گردد. ایالات متحده از راه آلاسکا با اقیانوس یخ بسته شمالی، دریا برینگ و روسیه همسایه است.

جدول شماره ۲۱ - ۱ طول سواحل ایالات متحد آمریکا[1]

● طول سواحل اقیانوس اطلس	۲۰۶۹ مایل	۳۳۱۰ کیلومتر
● طول سواحل اقیانوس آرام (شامل آلاسکا و هاوایی)	۷۶۲۳ مایل	۱۲۱۹۶ کیلومتر
● طول سواحل خلیج مکزیک	۱۶۳۱ مایل	۲۶۰۹ کیلومتر
● طول سواحل اقیانوس یخ بسته شمالی	۱۰۶۰ مایل	۱۶۹۶ کیلومتر
● جمع کل سواحل ایالات متحد آمریکا	۱۲۳۸۳	۱۹۸۱۲ کیلومتر

جدول شماره ۲۲ - ۱ طول مرزهای خشکی ایالات متحد آمریکا[2]

● طول مرزهای آمریکا و کانادا (بدون آلاسکا)	۳۹۸۷ مایل	۶۳۷۹ کیلومتر
● طول مرزهای آمریکا با کانادا (آلاسکا)	۱۵۳۸ مایل	۲۴۶۰ کیلومتر
● طول مرزهای آمریکا و مکزیک	۱۹۳۳ مایل	۳۰۹۲ کیلومتر
● جمع کل مرزهای بین‌المللی (خشکی)	۷۴۵۸ مایل	۱۱۹۳۲ کیلومتر

جدول شماره ۲۳ ـ ۱ طول سواحل ایالات متحد آمریکا به تفکیک ایالت‌ها[3]

ردیف	نام	مایل	کیلومتر	موقعیت جغرافیایی سواحل
۱	آلاسکا	۶۶۴۰	۱۰۶۲۴	اقیانوس آرام ـ دریای برینگ ـ اقیانوس یخ بسته شمالی
۲	اورگن	۲۹۶	۴۷۳	اقیانوس آرام
۳	واشینگتن	۱۵۷	۲۵۱	اقیانوس آرام

1. The world Alamanac 2001, p 617
2. Ibid, p, 619.
3- Ibid, p, 617.

ادامه جدول شماره ۲۳ ـ ۱ طول سواحل ایالات متحد آمریکا به تفکیک ایالت‌ها[1]

۴	کالیفرنیا	۸۴۰	۱۳۴۴	اقیانوس آرام
۵	هاوایی	۷۵۰	۱۲۰۰	اقیانوس آرام
۶	آلاباما	۵۳	۸۴	خلیج مکزیک
۷	فلوریدا	۷۷۰	۱۲۳۲	خلیج مکزیک
۸	لوئیزیانا	۳۹۷	۶۳۵	خلیج مکزیک
۹	می‌سی‌سی‌پی	۴۴	۷۰	خلیج مکزیک
۱۰	تگزاس	۳۶۷	۵۸۷	خلیج مکزیک
۱۱	دلاویر	۲۸	۴۵	اقیانوس اطلس
۱۲	فلوریدا	۵۸۰	۹۲۸	اقیانوس اطلس
۱۳	جورجیا	۱۰۰	۱۶۰	اقیانوس اطلس
۱۴	ماین	۲۸۸	۴۶۰	اقیانوس اطلس
۱۵	مریلند	۳۱	۵۰	اقیانوس اطلس
۱۶	ماساچوست	۱۹۲	۳۰۷	اقیانوس اطلس
۱۷	نیوهمپشایر	۱۳	۲۱	اقیانوس اطلس
۱۸	نیوجرسی	۱۳۰	۲۰۸	اقیانوس اطلس
۱۹	نیویورک	۱۲۷	۲۰۳	اقیانوس اطلس
۲۰	کارولینای شمالی	۳۰۱	۴۸۱	اقیانوس اطلس
۲۱	کارولینای جنوبی	۱۸۷	۲۹۹	اقیانوس اطلس
۲۲	ویرجینیا	۱۱۲	۱۷۹	اقیانوس اطلس
۲۳	رودآیلند	۴۰	۶۴	اقیانوس اطلس

1- Ibid, p. 617

جدول ۲۴ ـ ۱ مساحت ایالات متحد آمریکا به تفکیک خشکی و آب از سال ۱۷۹۰ تا ۱۹۹۰
(مایل مربع)

سال	مساحت کل	مساحت خشکی	مساحت آبها	مساحت کل به کیلومتر مربع	مساحت خشکی به کیلومتر مربع
۱۷۹۰	۸۹۱۳۶۴	۸۶۴۷۴۶	۲۶۶۱۸	۲۲۸۱۸۹۱	۲۲۱۳۷۴۹
۱۸۰۰	۸۹۱۳۶۴	۸۶۴۷۴۶	۲۶۶۱۸	۲۲۸۱۸۹۱	۲۲۱۳۷۴۹
۱۸۱۰	۱۷۲۲۶۸۵	۱۶۸۱۸۲۸	۴۰۸۵۷	۴۴۱۰۰۷۳	۴۳۰۵۴۷۹
۱۸۲۰	۱۷۹۲۵۵۲	۱۷۴۹۴۶۲	۴۳۰۹۰	۴۵۸۸۹۳۳	۴۴۷۸۶۶۲
۱۸۳۰	۱۷۹۲۵۵۲	۱۷۴۹۴۶۲	۴۳۰۹۰	۴۵۸۸۹۳۳	۴۴۷۸۶۶۲
۱۸۴۰	۱۷۹۲۵۵۲	۱۷۴۹۴۶۲	۴۳۰۹۰	۴۵۸۸۹۳۳	۴۴۷۸۶۲۲
۱۸۵۰	۲۹۹۱۶۵۵	۲۹۴۰۰۴۲	۵۱۶۱۳	۷۶۵۸۶۳۶	۷۵۲۶۵۰۷
۱۸۶۰	۳۰۲۱۲۹۵	۲۹۶۹۶۴۰	۵۱۶۵۵	۷۷۳۴۵۱۵	۷۵۲۶۶۰۷
۱۸۷۰	۳۶۱۲۲۹۹	۳۵۴۰۷۰۵	۷۱۵۹۴	۹۲۴۷۴۸۵	۹۰۶۴۲۰۴
۱۸۸۰	۳۶۱۲۲۹۹	۳۵۴۰۷۰۵	۷۱۵۹۴	۹۲۴۷۴۸۵	۹۰۶۴۲۲۰۴
۱۸۹۰	۳۶۱۲۹۹	۳۵۴۰۷۰۵	۷۱۵۹۴	۹۲۴۷۴۸۵	۹۰۶۴۲۰۴
۱۹۰۰	۳۶۱۸۷۷۰	۳۵۴۷۰۴۵	۷۱۴۵۶	۹۲۶۲۸۴۵	۹۰۸۱۱۲۳
۱۹۱۰	۳۶۱۸۷۷۰	۳۵۴۷۰۴۵	۷۱۷۲۵	۹۲۶۲۸۴۵	۹۰۸۱۱۲۳
۱۹۲۰	۳۶۱۸۷۷۰	۳۵۴۶۹۳۱	۷۱۸۳۹	۹۲۶۲۸۴۵	۹۰۸۱۱۲۳
۱۹۳۰	۳۶۱۸۷۷۰	۳۵۵۱۶۰۸	۶۷۱۶۲	۹۲۶۲۸۴۵	۹۰۹۲۱۱۶
۱۹۵۰	۳۶۱۸۷۷۰	۳۵۵۴۶۶۰۸	۶۶۵۶۴	۹۲۶۲۸۴۵	۹۰۹۳۶۴۷
۱۹۶۰	۳۶۱۸۷۷۰	۳۵۵۲۲۰۶	۷۷۸۵۹	۹۲۶۲۸۴۵	۹۰۵۴۳۴۸
۱۹۷۰	۳۶۱۸۷۷۰	۳۵۳۶۸۵۵	۸۹۹۱۵	۹۲۶۲۸۴۵	۹۰۵۴۳۴۸
۱۹۸۰	۳۶۱۸۷۷۰	۳۵۳۶۸۵۵	۷۹۸۴۱	۹۲۶۲۸۴۵	۹۰۶۰۵۷۹
۱۹۹۰	۳۷۸۷۳۱۹	۳۵۳۶۷۲۸	۲۵۱۰۴۱	۹۶۹۵۵۳۶	۹۰۵۴۰۲۳

* ـ ارقام به کیلومتر مربع تقریبی است.

۱ ـ روند تحول نقشه سیاسی ایالات متحد آمریکا

با مروری بر تحولات نقشه سیاسی ایالات متحد آمریکا در طی ۲۲۰ سال گذشته ملاحظه می‌شود که این کشور با یک برنامه دقیق و حساب شده مرزهای خود را از شرق به غرب گسترش داده است و سرانجام توانسته است سرزمین‌های واقع در بین اقیانوس اطلس و آرام را به طور یکپارچه تحت سیطره خود در آورد. تحول نقشه سیاسی آمریکا و تحولات ژئوپلیتیکی داخلی این کشور در ۱۲ مرحله به شرح زیر صورت گرفته است:

۱ ـ اتحاد سیزده مهاجرنشین اولیه و استقلال ایالات متحد آمریکا ۱۷۷۶ ـ ۱۷۸۳
۲ ـ واگذاری سرزمین بین رشته کوه‌های آپالاش تا سواحل شرقی می‌سی‌سی‌پی توسط بریتانیا در سال ۱۷۸۳
۳ ـ خرید سرزمین لوئیزیانا از فرانسه در سال ۱۸۰۳
۴ ـ خرید سرزمین فلوریدا و سواحل آلاباما و می‌سی‌سی‌پی در سال ۱۸۱۹
۵ ـ واگذاری بخشی از ایالت داکوتای شمالی و مینه‌سوتا توسط بریتانیا در سال ۱۸۱۸
۶ ـ الحاق شمال ماین
۷ ـ تصرف منطقه تگزاس و نیمه شرقی نیومکزیکو در سال ۱۸۴۵
۸ ـ تصرف منطقه اورگن (واقع در شمالغربی ایالات متحد) در سال ۱۸۴۶
۹ ـ تصرف منطقه غرب و جنوب غربی در سال ۱۸۴۸
۱۰ ـ خرید سرزمین‌های جنوبی ایالت‌های نیومکزیکو و آریزونا از مکزیک در سال ۱۸۵۳
۱۱ ـ خرید آلاسکا از روسیه در سال ۱۸۶۷
۱۲ ـ تصرف هاوایی در سال ۱۸۹۸

● مهاجرین اروپایی در سده‌های هفدهم و هیجدهم در طول سواحل اقیانوس اطلس اقدام به تاسیس مهاجر نشین‌هایی نمودند که این مهاجرنشینها با گسترش به سرزمینهای پیرامون، تبدیل به واحدهای مستقلی شدند. تعداد این مهاجرنشین‌ها تا آستانه جنگ‌های استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۵ به سیزده عدد رسید. مهاجرنشین‌های اولیه پس از استقلال تبدیل به ایالتهای مستقلی شدند. این ایالتها به ترتیب از جنوب به شمال عبارت بودند از: جورجیا، کارولینای جنوبی، کارولینای شمالی، ویرجینیا، مریلند، دلاویر، پنسیلوانیا، نیوجرسی، نیویورک،

کانکتیکات، رود آیلند، ماساچوست و نیوهمپشایر. در حال حاضر سیزده ایالت نخستین، به شانزده ایالت تبدیل شده است. ایالت ویرجینیای غربی در سال ۱۸۶۳ از ویرجینیا جدا شد و به ایالت جدیدی تبدیل شد. ایالت ورمونت، در سال ۱۷۹۱ به جمع ایالتهای سیزده گانه افزوده شد و ایالت ماین در سال ۱۸۲۰ از ایالت ماساچوست جدا شده و به عنوان یک ایالت جدید به اتحادیه ایالتها پیوست.

● در پی شکست انگلستان در جریان جنگهای استقلال آمریکا و بر اساس مفاد پیمان صلح پاریس میان انگلستان و فرانسه، زمینهای واقع در دامنه‌های غربی رشته کوههای آپالاش تا ساحل شرقی رود می‌سی‌سی‌پی در سال ۱۷۸۳ به ایالات متحد آمریکا واگذار شد.

● سرزمینهای باختری رود می‌سی‌سی‌پی تا بندر نیواورلئان در دهانه رود مزبور در کنار خلیج مکزیک، جزو متصرفات مستعمراتی اسپانیا به شمار می‌آمد. با بقدرت رسیدن ناپلئون در فرانسه، وی پادشاه اسپانیا را وادار ساخت که این سرزمینها وسیع راکه لوئیزیانا نامیده می‌شد به فرانسه واگذار کند. این مساله احساسات مردم آمریکا را برانگیخت و آنها را سخت متاثر نمود، زیرا بندر نیواورلئان در جنوب سرزمین لوئیزیانا، برای امور بازرگانی آمریکا و ترابری فراورده‌های سرزمین اوهایو و دره‌های پیرامون می‌سی‌سی‌پی، جنبه حیاتی داشت. علاوه بر این، ایالات متحد آمریکا به طرح ناپلئون برای تشکیل یک امپراتوری بزرگ مستعمراتی در کنار آمریکا سخت بدگمان بود و آنرا، تهدید بزرگی برای امنیت آن کشور قلمداد می‌کرد.

در آن زمان جفرسون رئیس جمهور آمریکا به فرانسه اعلام کرد در صورتی که به لوئیزیانا دست دراز کند، آمریکا بیدرنگ با بیرتانیا متحد خواهد شد و از نیروی دریایی آن کشور تقاضای کمک خواهد کرد و با نخستین گلوله‌ای که در جبهه اروپا از دهانه توپ‌ها خارج شود، نیروهای مسلح آمریکا و انگلستان به سوی نیواورلئان حرکت خواهند کرد. ناپلئون اطمینان داشت در صورت بروز جنگ، انگلستان و آمریکا به یکدیگر خواهند پیوست و جنگ با انگلستان برای فرانسه پیروزی به همراه نخواهد داشت و بدون شک لوئیزیانا از دست خواهد رفت. پس ابتکار تازه‌ای ارائه کرد و تصمیم گرفت لوئیزیانا را بفروش برساند. با اینکار هم این سرزمین را از دسترس انگلستان خارج ساخت و هم با آمریکا از در دوستی در آمد. به این ترتیب، در سال ۱۸۰۳ سرزمینی به مساحت ۲/۵ میلیون کیلومتر مربع شامل بندر نیواورلئان، جنگل‌های زیبای سرو و کاج و زمینهای حاصل‌خیز غرب رود می‌سی‌سی‌پی را در برابر دریافت ۱۵ میلیون دلار به

ایالات متحد آمریکا واگذار کرد. این سرزمین بعدها به یکی از بزرگترین انبارهای غله جهان تبدیل شد.[1]

● خرید فلوریدا و سواحل جنوبی ایالت‌های آلاباما می‌سی‌سی‌پی از اسپانیا. خوان پونسه دولئون کاشف اسپانیایی در قرن شانزدهم فلوریدا راکشف نمود. این سرزمین از آن پس در دست اسپانیا بود تا اینکه در قرن هیجدهم به انگلستان واگذار شد اما بار دیگر در سال ۱۷۸۳ به اسپانیا بازگردانده شد. با خرید لوئیزیانا از فرانسه بخش غربی فلوریدا جزو آمریکا شد اما بخش شرقی آن همچنان در دست اسپانیا بود سرانجام در سال ۱۸۱۹ با عقد قراردادی میان آمریکا و اسپانیا این سرزمین به ایالات متحد آمریکا فروخته شد.

● در سال ۱۸۱۸ به منظور تنظیم خط مرزی ایالات متحد آمریکا و متصرفات انگلستان در کانادا در امتداد مدار ۴۹ درجه عرض شمالی سرزمینی که امروزه بخشی از ایالت‌های داکوتای شمالی و مینه سوتا را تشکیل می‌دهد به آمریکا واگذار شد. این امر در نتیجه شکست انگلستان در جنگ‌های ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ انجام شد.

● در سال ۱۸۴۲ منتهی‌الیه شمالی ایالات ماین به تصرف ایالات متحد آمریکا درآمد.

● جنگ آمریکا و مکزیک (۱۸۴۶ ـ ۱۸۴۸) و تصرف سراسر منطقه جنوب غربی و غرب ایالات متحد آمریکا. پس از استقلال تگزاس از مکزیک در ۱۸۳۶، در سال ۱۸۴۵ تگزاس به ایالات متحد آمریکا ملحق شد. این مساله موجب بروز اختلاف میان آمریکا و مکزیک شد. از سوی دیگر اختلافات مرزی میان تگزاس و مکزیک علت دیگر بروز جنگ میان دو کشور بود. مجموع این اختلاف‌ها موجب قطع روابط دیپلماتیک در کشور آمریکا و مکزیک و سرانجام آتش جنگ در سال ۱۸۴۶ برافروخته شد. نیروهای آمریکایی در طی این جنگ سراسر منطقه واقع در جنوب غربی و غرب آمریکا (که امروزه شامل ایالت‌های نیومکزیکو، آریزونا، کالیفرنیا، یوتا، نوادا، و بخش غربی کلرادو می‌شود) را به تصرف درآوردند.

● تصرف منطقه اورگن در سال ۱۸۴۶. منطقه اورگن بسیار وسیع‌تر از سرزمین امروزین ایالت اورگن بوده است. این منطقه در قرن نوزدهم مورد ادعای کشورهای اسپانیا، انگلستان و ایالات متحد آمریکا بود. این سرزمین از جنوب به کالیفرنیا، از شمال به آلاسکا، از غرب به سواحل اقیانوس آرام و از سمت شرق به دامنه‌های رشته کوه راکی محدود می‌شده است. ایالات

---

۱. تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۷۸

متحد آمریکا طی چند مرحله با عقدقراردادهایی ابتدا دست اسپانیا و روسیه را کوتاه کرد سپس ادعاهای انگلستان را نیز بی‌اثر کرد و در سال ۱۸۴۶ با تعیین مدار ۴۹ درجه عرض شمالی به عنوان مرز شمالی منطقه این سرزمین را تحت حاکمیت ایالات متحد آمریکا قرار داد. در سالهای بعد سرزمین اورگن میان ایالت‌های واشینگتن، اورگن و آیداهو تقسیم شد.

● خرید سرزمینهای نوار مرزی آریزونا و نیومکزیکو در سال ۱۸۵۳. در ادامه ـ گسترش به سمت جنوب و تکمیل نوار مرزی با مکزیک در سال ۱۸۵۳ نوار باریکی از جنوب آریزونا و نیومکزیکو از کشور مکزیک خریداری شد و به آمریکا ملحق شد.

خرید آلاسکا در سال ۱۸۶۹. سرزمین آلاسکا در اصل متعلق به روسیه بود در سال ۱۸۶۷ ویلیام سی وارد[1] وزیر خارجه آمریکا این سرزمین را به مبلغ هفت میلیون و دویست هزار دلار از روسیه (که دچار مشکلات مالی بود) خریداری کرد. وسعت این سرزمین حدود ۱/۵ میلیون کیلومتر مربع است. آلاسکا در سال ۱۹۵۹ به عنوان ایالت چهل و نهم آمریکا پذیرفته شد.

● الحاق هاوایی به ایالات متحد آمریکا آخرین مرحله گسترش سرزمین و تحول در مرزهای سیاسی ایالات متحد آمریکا تاکنون است. این مجمع‌الجزایر در سال ۱۸۹۸ به آمریکا ملحق شد در سال ۱۹۵۹ به همراه آلاسکا به عنوان پنجاهمین ایالت آمریکا پذیرفته شد.

۲ـ سازماندهی سیاسی فضا در ایالات متحد آمریکا.

سازماندهی سیاسی فضا در ایالات متحد آمریکا به صورت فدرالی است. وسعت سرزمین، گوناگونی اقوام و فرهنگ‌ها، اصالت آزادی‌های فردی، عدم تساوی میان ۱۳ ایالت اولیه موجب پذیرش سیستم اداری ـ سیاسی فدرال در ایالات متحد آمریکا شد. در حال حاضر ایالات متحد آمریکا متشکل از ۵۰ ایالت و یک ناحیه فدرال است. از ۵۰ ایالت مذکور ۴۸ ایالت در سرزمین اصلی و دو ایالت (آلاسکا و هاوایی) به صورت جدا و غیرپیوسته به سرزمین اصلی هستند. ناحیه فدرال شامل شهر واشینگتن پایتخت آمریکاست.

پس از استقلال ایالات متحد آمریکا مساله اصلی نحوه اداره کشور جدید بود. از یک سو ۱۳ ایالت با همکاری هم و اتحاد بی‌نظیری دست به مبارزه با استعمار بریتانیا زده بودند و از سوی دیگر پس از کسب استقلال مهمترین مساله چگونگی اداره کشور جدید التاسیس بود. به گفته

---

1. william seaward

جرج واشینگتن رشته اتحاد میان ایالت‌های آمریکا در ابتدای استقلال مانند طنابی از شن بود که هر آن احتمال از هم پاشیدگی آن می‌رفت. اختلافات به حدی بود که مساله ساده کشتیرانی در رود پوتوماک میان ایالت‌های مریلند و ویرجینیا به یک بحران بزرگ تبدیل شده بود و برای حل این بحران کنفرانسی از نمایندگان پنج ایالت تشکیل شد. «الکساندر همیلتون»[1] در این کنفرانس استدلال نمود که چنین کنفرانسی توان حل مشکلات اساسی میان ایالت‌ها را ندارد و پیشنهاد نمود کنگره‌ای از نمایندگان ایالات تشکیل شود تا بدینوسیله تدوین و اجرای یک قانون اساسی فدرال را که متناسب با احتیاجات اتحادیه ایالات باشد تضمین کند. کنگره مذکور در ماه می ۱۷۸۷ در شهر فیلادلفیا تشکیل شد. اعضای کنگره مرکب از ۵۵ شخصیت برجسته از ایالت‌های سیزده‌گانه بودند، کنگره در ادامه کار به این نکته اساسی وقوف یافت که باید بین دو مرکز قدرت، یعنی قدرت ایالت‌های سیزده‌گانه که بطور نیمه مستقل اداره می‌شد و قدرت یک حکومت مرکزی توافق و همکاری کامل بوجود آورد. بدین منظور آنها اصولی بوجود آوردند که بر طبق آن میزان قدرت و حدود وظایف حکومت مرکزی که یک سازمان تازه و نوظهور بود کاملاً معین و مشخص گردید و سایر وظایف و اختیارات که مربوط به ایالت‌ها بود بدست خود آنها سپرده شد. در نتیجه لزوم یک دولت نیرومند مرکزی مورد موافقت همگان قرار گرفت و همه تصریح و تاکید کردند که به دولت مرکزی قدرت کافی برای انجام وظایف محوله از جمله ضرب سکه (چاپ پول) نظارت بر امور بازرگانی و اعلام جنگ و صلح داده شود. انجام این وظایف مستلزم سازمانی بود که هم اکنون با نام حکومت ملی آمریکا شناخته می‌شود. به این ترتیب اختلاف بین ایالت‌های بزرگ و کوچک برطرف شد.

بر اساس قانون اساسی (مورد تأیید مجلس موسسان فیلادلفیا) آمریکا، هر یک از ایالت‌های آمریکا در قلمرو خود دارای استقلال کامل بوده و به هیچ وجه و در هیچ مورد تحت تاثیر نیرو و دستگاهی از خارج قرار نخواهد داشت. هر یک از ایالت‌های آمریکا و دولت فدرال مرکزی از نظر تشکیلات سیاسی به مردم اتکا دارند. یعنی حکومت هر ایالت و حکومت فدرال حکومت مردم است. در سالهای اخیر با اضافه شدن مواد اصلاحی و تفسیرهای قانونی و قضایی و نیز در سایه بحران‌های داخلی به حدود اختیارات و قدرت حکومت فدرال افزوده شده است. در عین حال این امر در مورد هر یک از ایالت‌ها نیز صادق بوده است. حتی در قرن بیستم مردم آمریکا با دولت‌های ایالتی خود تماس بیشتری نسبت به دولت فدرال داشته‌اند. زیرا اداره امور شهرداری،

---

1. Alexander Hamilton

شورای شهر، تشکیل حکومت ایالتی، تشکیلات پلیس، سازمان‌های کارگری و صنعتی، ثبت شرکت‌ها، تشکیل سازمان‌های قضایی وضع قوانین مدنی و جزایی، نظارت بر امور فرهنگی و تعلیم و تربیت مردم، نظارت بر بهداشت عمومی و بسیاری از امور دیگر همه در پرتو استقلال و حاکمیت مردم به عهده مردم ایالت‌ها است. و تدوین و تنظیم این برنامه‌ها و اجرای آنها به هیچ وجه تحت تأثیر قانون اساسی فدرال نبوده و نخواهد بود.

از لحاظ تقسیم‌بندی و مساحت هر یک از ایالت‌ها نیز تا حدود زیادی سعی شده است اختلاف فاحشی میان ایالت‌ها بوجود نیاید. ۳۴ ایالت بین ۱۰۰ تا ۴۰۰ هزار کیلومتر مربع وسعت دارند. سه ایالت (تگزاس، آلاسکا و کالیفرنیا بیش از ۴۰۰ هزار کیلومتر مربع و ۱۳ ایالت نیز زیر ۱۰۰ هزار کیلومتر مربع وسعت دارند. بزرگترین ایالت آلاسکا و کوچکترین ایالت رودآیلند می‌باشند.

جدول ۲۵ ـ ۱ ایالت‌های آمریکا به ترتیب وسعت به کیلومتر مربع

AK	۱ ـ آلاسکا	۱۵۳۱۰۰۰
TX	۲ ـ تکزاس	۶۹۱۲۰۰
CA	۳ ـ کالیفرنیا	۴۱۱۱۰۰۰
MT	۴ ـ مونتانا	۳۱۸۱۰۰۰
NM	۵ ـ نیومکزیکو	۳۱۵۰۰۰
AZ	۶ ـ آریزونا	۲۹۴۱۰۰
NV	۷ ـ نوادا	۲۸۶۴۰۰
CO	۸ ـ کلرادو	۲۶۹۷۰۰
WY	۹ ـ وایومینگ	۲۵۳۴۰۰
OR	۱۰ ـ اورگن	۲۵۱۵۰۰
UT	۱۱ ـ یوتا	۲۱۹۹۳۱
MN	۱۲ ـ مینه سوتا	۲۱۸۷۰۰
ID	۱۳ ـ آیداهو	۲۱۶۵۰۰
KS	۱۴ ـ کانزاس	۲۱۳۲۰۰
NE	۱۵ ـ نبراسکا	۲۰۰۴۰۰

ادامه جدول ۲۳ ـ ۱ ایالت‌های آمریکا به ترتیب وسعت به کیلومتر مربع

SD	۱۶ ـ داکوتا (ج)	۱۹۹۸۰۰
ND	۱۷ ـ داکوتا (ش)	۱۸۳۱۰۰
OK	۱۸ ـ اوکلاهما	۱۸۱۶۰۰
MO	۱۹ ـ میسوری	۱۸۱۱۸۳
WA	۲۰ ـ واشینگتن	۱۷۶۶۱۵
GA	۲۱ ـ جورجیا	۱۵۲۶۰۰
FL	۲۲ ـ فلوریدا	۱۵۲۲۵۶
ML	۲۳ ـ میشیگان	۱۵۱۶۰۰
IL	۲۴ ـ ایلی نویز	۱۴۶۱۰۰
IA	۲۵ ـ آیوا	۱۴۵۸۰۰
WI	۲۶ ـ ویسکانسین	۱۴۵۴۳۸
AR	۲۷ ـ آرکانزاس	۱۳۷۸۰۰
NC	۲۸ ـ کارولینا (ش)	۱۳۶۴۰۰
AL	۲۹ ـ آلاباما	۱۳۴۷۰۰
NY	۳۰ ـ نیویورک	۱۲۷۲۰۰
LA	۳۱ ـ لوئیزیانا	۱۳۵۹۰۰
MS	۳۲ ـ می‌سی‌سی‌پی	۱۲۳۶۰۰
PA	۳۳ ـ پنسیلوانیا	۱۱۷۴۰۰
TN	۳۴ ـ تنسی	۱۰۹۲۰۰
OH	۳۵ ـ اوهایو	۱۰۷۱۷۷
VA	۳۶ ـ ویرجینیا	۱۰۵۶۰۰
KY	۳۷ ـ کنتاکی	۱۰۴۷۰۰
IN	۳۸ ـ ایندیانا	۹۳۷۰۰
ME	۳۹ ـ ماین	۸۶۲۰۰
SC	۴۰ ـ کارولینا (ج)	۸۰۶۰۰

ادامه جدول ۲۳ ـ ۱ ایالت‌های آمریکا به ترتیب وسعت به کیلومتر مربع

WV	۴۱ ـ ویرجینیا (غ)	۶۲۹۰۰
MD	۴۲ ـ مریلند	۲۷۰۷۷
VT	۴۳ ـ ورمونت	۲۴۸۸۷
NH	۴۴ ـ نیوهمپشایر	۲۴۰۰۰
MA	۴۵ ـ ماساچوست	۲۱۴۶۸
NJ	۴۶ ـ نیوجرسی	۲۰۳۷۳
HI	۴۷ ـ هاوایی	۱۶۸۰۰
CT	۴۸ ـ کاناکتیکت	۱۳۰۲۰
DE	۴۹ ـ دلاویر	۵۳۰۰
RI	۵۰ ـ رود آیلند	۳۱۴۴

۳ـ شکل کشور

کشور ایالات متحد آمریکا دارای شکلی متناسب است. سرزمین اصلی آمریکا بصورت یک مستطیل بزرگ در بین اقیانوس اطلس و آرام گسترده شده است. طول این کشور در امتداد مدار ۴۹ درجه ۴۵۰۰ کیلومتر در امتداد مدار ۴۰ درجه ۴۲۷۵ کیلومتر و در امتداد مدار ۳۰ درجه ۳۳۷۵ کیلومتر است. عرض آن نیز در غرب ۲۰۲۵ کیلومتر در مرکز ۲۶۱۰ کیلومتر و در شرق ۲۷۰۰ کیلومتر است.

با توجه به جدایی آلاسکا از سرزمین اصلی ایالات متحد آمریکا، آمریکا کشوری دو تکه است. دالانی از سرزمین کانادا به عرض ۸۰۴ کیلومتر موجب جدایی آلاسکا از آمریکا شده است. ایالت آلاسکا بطور کلی به شکل مربع است و تنها دارای دو زائده می‌باشد. یکی شبه جزیره آلاسکا است با جهت جنوب غربی ـ شمالشرقی در اقیانوس آرام و پیشرفته است و دیگری انگشتی آلاسکاست که در امتداد سواحل اقیانوس آرام و در جهت جنوبشرقی ـ شمالغربی به طول ۹۰۰ کیلومتر کشیده شده است. این سرزمین باریک حاصل توسعه‌طلبی روسها در زمان استعمار آلاسکاست.

شبه جزیره فلوریدا در جنوب شرقی آمریکا نیز از زائده‌های مهم نقشه سیاسی آمریکاست.

این شبه جزیره به طول ۶۴۳ کیلومتر و عرض متوسط ۲۳۰ کیلومتر در جنوب شرقی آمریکا واقع شده است.

۴ - مرزهای ایالات متحد آمریکا

● مرزهای بین‌المللی

مرزهای بین‌المللی ایالات متحد آمریکا بطور کلی به دو نوع تقسیم می‌شود الف ـ مرزهای طبیعی ب ـ مرزهای هندسی. با توجه به گسترش کشور آمریکا در میان دو اقیانوس اطلس و آرام این کشور از سمت مغرب، مشرق جنوب شرقی و جنوب به اقیانوس‌ها و دریاها محدود است که سواحل دریا و اقیانوس شامل مرزهای طبیعی می‌شود. مرزهای خشکی آمریکا با کانادا تا آنجا که در امتدا مدار ۴۹ درجه عرض شمالی است مرزی هندسی است و از آنجا که به ساحل دریاچه‌های پنج‌گانه و کانال سنت لاورنس محدود می‌گردد مرزی طبیعی است. مرزهای آمریکا با کانادا در ایالت آلاسکا نیز چنین است بخش عمده‌ای از مرز در امتداد نصف‌النهار ۱۴۱ درجه طول غربی و مابقی آن در امتداد خط راس رشته کوه‌های ساحلی اقیانوس آرام است. مرزهای ایالات متحد آمریکا با مکزیک نیز در حد فاصل اقیانوس آرام تا رود ریوگراند هندسی است و مابقی آن در امتداد رود ریوگراند جزو مرزهای طبیعی است.

مرزهای طبیعی آمریکا با مکزیک که در امتداد رود ریوگراند دل نورث است به علت تغییرات مسیر این رودخانه یکی از نمونه‌های کلاسیک مرزهای طبیعی رودخانه‌ای پرمناقشه است.

● مرزهای بین ایالتی

مرزهای بین ایالتی بویژه در غرب آمریکا بیشتر مرزهای هندسی و یا مرزهای ماقبل سکونت است. یعنی بیش از اسکان وسیع جوامع انسانی تعیین و کشیده شده‌اند. تنها بخشی از مرز میان ایالت آیداهو و مونتانا در امتداد خط تقسیم (آب) قاره، مرزی طبیعی محسوب می‌شود. اما مرزهای ایالت‌های نیمه شرقی آمریکا بیشتر طبیعی است و به عوارض طبیعی جغرافیایی نظیر رشته کوه و یا رودخانه تکیه دارد.

مرزهای میان ۱۳ مهاجرنشین اولیه نیز شامل مرزهای انسانی است که در واقع جوامع مهاجر را از یکدیگر جدا می‌نموده است.

مرزهای ایالت یوتا را در عین حال می‌توان یک مرز فرهنگی نیز به شمار آورد. زیرا مرزهای این ایالت در ابتدا محدوده افراد پیرو مذهب مورمون را مشخص می‌کرد که البته بعدها با تحرکات شدید جمعیتی و مهاجرت‌های عظیم جمعیت به ایالت یوتا این مساله بسیار کم رنگ شده است.

مرزهای ایالات متحد آمریکا با کشور مکزیک را یک مرز بین‌المللی فرهنگی می‌توان در نظر گرفت. زیرا این مرز جداکننده فرهنگ‌های انگلوساکسون از فرهنگ لاتین است.

۵ـ موقعیت‌های مختلف در مقیاس کشوری ایالات متحد آمریکا

● موقعیت مرکزی: مرکز هندسی آمریکا در شمال ایالت کانزاس واقع شده است. تا پیش از دهه ۱۹۷۰ کانون اصلی جمعیت آمریکا ایالت ایلی نویز و مرکز صنعتی در ایالت اوهایو کانون جاذبه شهری در پنسیلوانیا قرار داشت.[۱] با ترکیب این چهار عامل و مقایسه آنها با هم مشاهده می‌گردد که مرکز جاذبه جغرافیایی از محل اصلی خود (مرکز هندسی) بیرون می‌افتاد و به سمت شرق مرکز هندسی متمایل می‌گردید. به عبارت دیگر تا سی سال پیش غرب میانه که فاقد ویژگیهای مرکز هندسی بود اما واجد ویژگیهای مرکز جاذبه جغرافیایی بود. و در همین قالب جغرافیایی فرهنگی آمریکا با ویژگیهای واقعی خود ظاهر می‌شد به گونه‌ای که گفته می‌شد برای شناخت واقعی آمریکا لازم است غرب میانه شناخته شود. از دهه هفتاد به بعد این موقعیت غرب میانه به شدت به چالش کشیده شده است. موقعیت مرکزی میان جنوب جدید (فلوریدا و تگزاس)، کمربند آفتابی (تگزاس، آریزونا، نیومکزیکو، نوادا، یوتا) و کالیفرنیا از یکسو و منطقه شمالشرقی کشور تقسیم شده است. به گونه‌ای که هم اکنون ایالت‌های کالیفرنیا، تگزاس و فلوریدا نیز دارای موقعیت مرکزی می‌باشند.

● موقعیت حاشیه‌ای: نواحی شرق، جنوب قدیمی و دشتهای بزرگ به اضافه قسمت‌های فوقانی دریاچه‌های پنج‌گانه دارای موقعیت حاشیه‌ای هستند. این مناطق در پاره‌ای امتیازات اجتماعی اقتصادی و فرهنگی حوزه‌های مرکزی شریک هستند ولی نسبت به موقعیت‌های مرکزی محدودیت‌هایی در نقش و وظایف دارند.[۲]

۱ـ حسین شکوهی، فلسفه جغرافیا، تهران، انتشارات گیتاشناسی، ۱۳۶۴ صفحه ۲۵۱

۲ـ همان صفحه ۲۵۲.

● موقعیت محیطی: برخی از نواحی شمال غربی نظیر مونتانا، آیداهو، وایومینگ نواحی داخلی اورگن و ایالت واشینگتن و بخش‌های شمالی ایالت ماین دارای موقعیت محیطی هستند.

● موقعیت استراتژیکی: نقاطی در آمریکا به شکل دروازه و راه ورود به کشور شناخته می‌شوند که دارای موقعیت استراتژیکی هستند: خلیج بوستون، بندر نیویورک، خلیج چزاپیک، دهانه می‌سی‌سی‌پی. این مناطق دارای موقعیت استراتژیک سنتی هستند. برای مثال بندر نیویورک قلب فرهنگی، اقتصادی ایالات متحد آمریکا است. مناطق جدیدی که دارای موقعیت استراتژیکی هستند عبارتند از: بندر سان فرانسیسکو بندر لس آنجلس، دره مرکزی کالیفرنیا، سواحل ایالت واشینگتن و خلیج پوگت[1]، شبه جزیره فلوریدا و شرق و جنوب تگزاس شهر شیکاگو به علت تقاطع خطوط راه‌آهن و جاده‌ای فراوان دارای موقعیت استراتژیکی است در حالیکه همین موقعیت را به لحاظ راه‌های هوایی شهر دنور در اختیار دارد.

۶ـ ژئوپلیتیک ایالات متحد آمریکا

موقعیت جغرافیایی، اوضاع اجتماعی و سیاسی داخلی و خارجی و همچنین میزان قدرت ایالات متحد آمریکا، تعیین‌کننده سیاستهای ژئوپلیتیکی این کشور در طول تاریخ بوده است. موقعیت جغرافیایی موجب شده است آمریکا خود را یک جزیره بداند نداشتن همسایه قدرتمند و خطرناک و احاطه پیرامون این کشور توسط اقیانوسهای اطلس و آرام در تقویت این احساس موثر بوده است. از سوی دیگر اروپای غربی و ژاپن مکمل‌های ژئواستراتژیک آمریکا در آنسوی اقیانوس اطلس و آرام هستند. اصالت آزادی فردی، شیوه زندگی آمریکایی و دموکراسی نیز ارزشهای مورد حمایت ایالات متحد آمریکاست. میزان قدرت ایالات متحد آمریکا نیز در تعیین برداشتهای ژئوپلیتیکی آمریکا موثر بوده و هستند براین اساس می‌توان ویژگیهای ژئوپلیتیکی آمریکا را در دوره‌های گوناگون مورد بررسی قرار داد.

● دکترین مونروئه: در سال ۱۸۲۳ یعنی نیم قرن پس از جنگ‌های استقلال و کسب استقلال ایالات متحد آمریکا، رئیس جمهور وقت آمریکا با توجه به اوضاع اروپا و همچنین در نظر گرفتن توان و قدرت کشورش دکترینی ارائه نمود که تا حدود یک قرن بعد راهنمای سیاست

---

1. puget

خارجی آمریکا بود. وی در اعلامیه خود به قدرت‌های اروپایی هشدار داد قاره آمریکا و مسائل آن مربوط کشورها و ملت‌های آمریکایی است و ایالات متحد آمریکا مداخله هیچ قدرت اروپایی در امور قاره آمریکا را تحمل نخواهد کرد. در عین حال وی یادآور شد ایالات متحد نیز در امور کشورهای اروپایی مداخله نخواهد کرد

این دیدگاه ژئوپلیتیکی تا یک قرن بعد بر سیاست خارجی آمریکا حاکم بود و حتی جنگ جهانی اول و مداخله آمریکا در آن نتوانست دگرگونی در آن ایجاد کند. به همین دلیل با وجود اصرار ویلسون رئیس جمهور آمریکا در زمان جنگ جهانی اول آمریکا از عضویت در جامعه ملل متحد انصراف داد و مدت ۲۰ سال پس از آن به سیاست انزواطلبی خود ادامه داد.

● جنگ جهانی دوم نقطه عطف مهمی در پایان سیاست انزواطلبی بود. با ورود آمریکا به جنگ در واقع این کشور عصر جهانی خود را آغاز کرد. پس از جنگ جهانی دوم تضعیف اروپا و ژاپن، جهان به دو اردوگاه ژئواستراتژیک و پنج منطقه ژئوپلیتیک تقسیم شد. رهبری یکی از این مناطق ژئواستراتژیک به عهده آمریکا بود. امنیت ایالات متحد آمریکا مستلزم مکمل‌های ژئواستراتژیک در دو قاره آسیا و اروپا بود بنابراین نقش دو کشور ژاپن و انگلستان اهمیت بسیار پیدا کرد و اتحادیه‌های ناتو، سیتو و سنتو نیز به منظور ایجاد سد در برابر شوروی تدارک دیده شد. این وضعیت از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۹۲ و فروپاشی اتحادیه جماهیر شوروی ادامه داشت.

پیدایش سلاح هسته‌ای بزرگترین عامل تداوم نظم بین‌المللی در طول ۴۵ سال بین پایان جنگ جهانی دوم و فروپاشی شوروی بود. این دوران ۴۵ ساله را دوره جنگ سرد نام نهاده‌اند. که خود به چهار دوره تقسیم می‌شود در اولین دوره (۱۹۴۷ ـ ۱۹۵۳) که می‌توان آن را اولین جنگ سرد نامید، همه مقابلات اصلی ابر قدرت‌ها در منطقه حاشیه (ریملند) رخ می‌دهد. این دوره روابط ابرقدرتها را از بحران اصلی در یونان و ترکیه در ۱۹۴۷ و بلوکه کردن و محاصره برلین از سوی شوروی در ۱۹۴۸ تا جنگ گرم در کره شکل می‌دهد.

دوره بعدی ۱۹۵۳ ـ ۱۹۶۹ که دوره تخاصم در نوسان نام گرفت، ترکیبی از بحران‌ها، نشستها و عناصر «سرد، گرم و ذوب کننده» را شامل می‌شد. در این دوره کشمکشهای «ریملند» به خاورمیانه و جنوب شرق آسیا سرایت کرد.

از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۹ به سومین دوره می‌رسیم، زمانی که حالت ذوب شدن حکمفرماست. تشنج‌زدایی معرف تلاش هماهنگی در جهت حل اختلافات از طریق گفتگوست. کشمکش در

خاورمیانه ادامه می‌یابد. پس از ۱۹۷۹ مرحله جدیدی آغاز می‌شود که تا حدلی به تشدید جنگ سرد منجر می‌شود.

از ۱۹۸۵ دوره جدید تشنج‌زدایی آغاز می‌شود و تا فروپاشی شوروی ادامه می‌یابد اما از آنجا که امنیت جهانی فقط برای آمریکا و شوروی مطرح است. نظم جهانی ژئوپلیتیکی جنگ سرد همچنان ادامه دارد.

● ژئوپلیتیک ایالات متحد آمریکا در نظم نوین جهانی، مولفه‌های ژئوپلیتیکی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد که به نام نظم نوین جهانی خوانده می‌شود هنوز بطور کامل مشخص نشده است. این امر نه ناشی از عدم شناخت کامل وضع موجود که بیشتر بخاطر دگرگونیها عمیق و سریع ناشی شده است. پایان جنگ سرد بویژه پایان یک‌طرفه آن چند پیامد عمده در برداشته است.

۱ ـ تجزیه قدرت‌ها زمینه برتری یک قدرت واحد در صحنه گیتی (آمریکا) را فراهم ساخته است. اگرچه این نکته را باید افزود که چنین وضعی بیشتر با پراکندگی قدرت اقتصادی و کثرت‌گرایی سیاسی بوجود آمده است یعنی بر عکس انتظار بر اثر تفوق قدرت آمریکا به وجود نیامده است.

۲ ـ جدا شدن مناقشات منطقه‌ای از ارتباط با قدرت‌ها دومین پیامد وضعیت پس از جنگ سرد است. مناقشات منطقه از این نظر که گسترش آنها موجب جنگ جهانی شود که خطرناکتر می‌باشند اما بر عکس برای بالا بردن درجه کشمکش و خشونت آزادتر عمل می‌کنند.

۳ ـ حضور سیاسی گسترده مردم و مراقبت عمومی احتمالاً جایگزین سایر جوانب بین‌المللی خواهد شد. جوانبی که به تعبیر بهتر، در زمره امور مربوط به سلامت جامعه جهانی مانند فقر، توسعه نیافتگی و عدم ثبات داخلی تلقی می‌شوند. نقش سازمان‌های غیر دولتی در اینجا قابل بررسی است.

۴ ـ گسترش مردم سالاری و دموکراسی چهارمین پیامد پایان جنگ سرد است. و افزایش تقاضای برقراری دموکراسی در میان ملل مختلف موجب تقویت روندهای اقتصادی شده است. این مطلب زمانی اهمیت می‌یابد که گسترش و حمایت از دموکراسی از ویژگیهای همیشگی ژئوپلیتیکی ایالات متحد آمریکا بوده است.

۵ ـ انطباق مناطق ژئواکونومیک با مناطق ژئواستراتژیک از دیگر پیامدهای پایان جنگ سرد

است. اهمیت یافتن اقتصاد، تولید، رفاه و درآمد که در نتیجه گسترش شهرنشینی و پیشرفت تکنولوژی حاصل شده است موجب اهمیت ژئواکوانومیک در ظرف ژئواستراتژیک شده است یعنی اکثر مناطق ژئواکونومیک همان مناطق استراتژیک گذشته هستند.

۵ ـ جهانی شدن و روندهای متضاد آن نیز یکی دیگر پیامدهای پایان جنگ سرد است. از یکسو روند کوچک شدن جهان نزدیکی فرهنگ‌ها ملت‌ها و کشورها و تمدن‌ها به یکدیگر را نوید می‌دهد و از سوی دیگر محلی شدن که تاکید بر هویت‌های قومی و محلی و ناحیه‌ای را موردنظر قرار می‌دهد.

با وجود همه این پیامدها روند نابرابر توسعه جهانی و اختلاف موجود میان نواحی مختلف جهانی به اضافه روند جهانی شدن و گسترش ارتباطات موجب شده است مفهوم ژئوپلیتیکی سنتی یعنی مرکز ـ پیرامون همچنان خود را نشان دهد. مرکز جوامعی را شامل می‌شود که بیشترین نقش و سود را در روندهای جهانی شدن به خود اختصاص داده‌اند و پیرامون جوامعی را شامل می‌شود که در این میان متضرر شده و یا از آن دور افتاده‌اند و این بزرگترین چالش ژئوپلیتیکی آمریکا و بلوک غرب و کشورهای پیشرفته در قرن ۲۱ محسوب می‌گردد.

هـ ـ جغرافیای استراتژیک ایالات متحد آمریکا

ایالات متحد آمریکا به علت ضعف نظامی همسایگانش از جمله کانادا در شمال و مکزیک در جنوب از دیدگاه استراتژیک، حالت «جزیره‌ای» یافته است، زیرا ضعف نظامی مجموعه کشورهای آمریکای مرکزی که در قلمرو ژئواستراتژیک آمریکا قرار دارند موجب شده است که این کشورها اجباراً موضع پدافندی خود را نسبت به قاره آمریکا در نظر بگیرند. در نتیجه این تحلیل ژئوپلیتیکی، ایالات متحد آمریکا تفکرات استراتژیک جزیره‌نشینی (یک کشور، یک قاره) را در خود پرورش داده است.[1]

ایالات متحد به منظور حفظ موقعیت جهانی و یک قدرت جهانی بودن و به دلایل جغرافیای بایستی به توانایی‌های دریایی خود تکیه کند. در قرن بیست و یکم نیز همانند قرن بیستم آمریکا و متحدانش باید بتوانند آزادی عمل و قدرت مأمور نظامی برتر دریاها را حفظ کنند. در غیر اینصورت پایگاه‌ها و مناطق حیاتی آنها قابل پشتیبانی و تقویت نخواهد بود و

---

۱ ـ عزت‌الله عزتی، ژئوپلیتیک، چاپ دوم، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۳، صفحه ۶۷

تغییرات تکنولوژی حمل و نقل نیز در حدی نخواهد بود که بتواند این معادله را بر هم بزند. ایالات متحد آمریکا به دلایل گستردگی قاره‌ای سرزمین خود و بافت سیاسی ـ اجتماعی و در مجموع ویژگیهای ژئوپلیتیکی و همچنین فاصله زیاد جغرافیای با قاره‌های دیگر، خود را ملزم به نظارت و دخالت در امور جهانی به منظور پایداری امنیت ملی خویش می‌داند.

در دوره معینی از تاریخ به دلایل امکانات ژئواستراتژیک، ایالات متحد آمریکا توانست در مقابل قدرت‌های جهانی خودنمایی کند و این امکانات جغرافیایی به این کشور فرصت داد تا ابتکار عمل را در رهبری جهان به دست گیرد. این ویژگیهای جغرافیای استراتژیک یک قدرت جهانی است که همان قدر که خود را ملزم به حفاظت از مرزهای دریایی محدوده سیاسی خویش می‌داند، به همان نسبت در مقابل حفاظت مرزهای دریایی دیگر کشورها نیز باید احساس مسئولیت کنند. این همان موضوعی است که در مورد انگلستان در طی دو دوره‌ای که به قدرت جهانی رسید، صدق می‌کرد.[1]

محدودیت شرایط استراتژیک آمریکا در عین حال که یک نقطه قوت است، نقطه ضعف هم محسوب می‌شود، وابستگی به قدرت دریایی برای ایالات متحد آمریکا این اشکال را ایجاد کرده است که در صورت درگیری با یک قدرت خشکی و زمینی ـ به صورت یک نبرد قطعی یا فرسایشی ـ نمی‌تواند دشمن را در سراسر محدوده زمین شکست قطعی دهد، در حالی که انگلستان در گذشته و در هنگام رهبری قدرت برّی جهان در چنین امر مهمی عملاً موفق بود.

از لحاظ ژئواستراتژیک، امنیت جامعه آمریکا با داشتن فاصله زیاد از صحنه‌های عملیات و درگیری، هم جنبه مثبت دارد و هم جنبه منفی. جنبه منفی آن مربوط به کمک‌رسانی و پدافند عامل در حداکثر ابعاد جغرافیایی است که بزرگترین مشکل در این زمینه محدودیت‌های پشتیبانی است که امری بسیار حقیقی و مهم است.

جنبه مثبت این امر نداشتن همسایه‌ای قدرتمند در محدوده جغرافیای قاره‌ای است که در آن قرار گرفته است. این موضوع آزادی عمل و امکان دخالت مستقیم را برای این کشور فراهم ساخته است.

به لحاظ ژئواستراتژیک انگلستان و ژاپن دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای در سیاست‌های دفاعی و منطقه‌ای آمریکا دارند این دوقلوهای مشابه (ژاپن و بریتانیا) نقش بسیار مهمی در ژئواستراتژی

۱ـ همان صفحه ۶۸

ایالات متحد آمریکا خواهند داشت. بدون آنها دو جناح ژئواستراتژیک آمریکا به خطر خواهد افتاد. بریتانیا و ژاپن بر دریاها و شاخک‌های (شبه جزیره‌ها) اطراف خود تسلط دارند و گواه این امر نقش آنها در جنگ جهانی دوم و جنگ کره است. از این رو استراتژی ژئوپلیتیکی این سه کشور تا حدی بر هم منطبق است.[۱]

با توجه به موقعیت دریایی آمریکا نزدیک‌ترین نقطه استراتژیک به این کشور منطقهٔ کانال پاناما است. کانال پاناما بدلیل موقعیت جغرافیایی نقش مهمی در پیوند مناطق شرقی و غربی آمریکا از طریق آب و راه‌های آبی دارد. کانال پاناما در مدت ۱۲ سال از سال ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۴ ساخته شده است. این کانال ۶۵ کیلومتر طول، ۹۰ متر عرض و ۱۲ متر ژرفا دارد. اختلاف ارتفاع میان دو دهانه کانال در اقیانوس آرام و دریای کارائیب با بلندترین نقطه کانال در سرزمین پاناما در حدود ۲۶ متر است. به منظور رفع این اختلاف ارتفاع سه حوضچه در دهانه شرقی و سه حوضچه در دهانه غربی کانال ساخته شده است.

پس از کانال پاناما، مجمع‌الجزایر هاوایی در مرکز اقیانوس آرام دارای موقعیت استراتژیک می‌باشد. ایالات متحد باالحاق هاوایی در واقع کنترل اقیانوس آرام را بدست گرفت. جزیره دیگو گارسیا در مرکز اقیانوس هند سومین نقطه استراتژیک است که ایالات متحد در آن پایگاه دریایی ایجاد نموده است. باکنترل این دو نقطه و ایجاد پایگاههای دریایی در ژاپن، آمریکا تنها بازیگر نیرومند صحنه عملیاتی اقیانوس آرام و هند می‌باشد.

---

۱. همان، صفحه ۶۹

۲ تاریخ

الف ـ تاریخ باستان تا زمان کشف قاره آمریکا توسط اروپائیان در سال ۱۴۹۲ میلادی

هیچ کس به درستی نمی‌داند اولین انسانها چه زمانی و چگونه وارد قاره آمریکا شده‌اند. با اینحال این مساله ثابت شده است زمانی که بخش‌های وسیعی از شمال آمریکای شمالی در آخرین دوره یخچالی پوشیده از یخچالهای طبیعی بوده است، جوامع انسانی کوچکی در این قاره زندگی می‌کرده‌اند.

بر اساس پژوهشهای باستانشناسی در حدود ۲۳۸۰۰ سال پیش، گروهی از انسانها که آتش را می‌شناختند و آثار آن هم اکنون در غار «تول اسپرینگز»[1] در نوادا قابل مشاهده است در آمریکا زندگی می‌کردند. خاکستر بجای مانده از آن آتشها کهن‌ترین شواهد و گواه حضور انسان در نیمکره غربی است.

آثار کشف شده در در ایالت کلرادوی آمریکا حاکی از حضور دیرپای انسان و جوامع انسانی در این ناحیه بوده است. خاکستر بجای بمانده از آتش و وسایل باقی مانده درکنار این خاکسترها از جمله برخی وسایل دست ساخت انسان شامل مهره و دیسک‌های بازی که تعداد آنها به ۵۰۰۰ قطعه می‌رسد شاهد محکمی بر حضور انسان‌های اولیه در قاره آمریکاست. علاوه بر این وسایل، چاقو، چکش و... نیز بافت شده است. از استخوان‌های برجای مانده حیواناتی مانند شتر آمریکایی، بوفالو و گوزن می‌توان پی برد که شیوه زندگی انسانهای اولیه ساکن در آمریکا شکار و

1-Tule Springs

کوچ نشینی بوده است.

با وجود اینکه این پژوهشها ثابت کرده است نوع بشر در دوران یخبندان در آمریکا می‌زیسته است اما مانند قاره‌های دیگر اسکلت‌های بین انسان و میمون مانند «کرومانیون»[1] و انسان «نئاندرتال»[2] که نمونه‌های مشخص از انسان ماقبل تاریخ در دنیای قدیم است در آمریکا مطلقاً یافت نگردیده است. با وجود این حفریات و تجسسات دقیق در غارها که برای یافتن ردپای انسان اولیه بعمل آمد اما هیچ گونه اثری یافت نگردید[3]. ولی اینکه بطور معجزه آسا نژاد شبه مغولی در آمریکا مانند نژادهای مغولی آسیا یافت شد شگفت‌انگیز می‌نمود و دانشمندان ضمن انجام بررسیهایی به این فکر افتادند که اینگونه شبه مغولها از مغولستان و سیبری به آمریکا راه یافته‌اند و این ارتباط را این‌گونه بیان نمودند که نژاد مغولی آسیایی در حدود ۲۰۰۰۰ سال پیش از سرزمین سیبری و تنگه برینگ گذاشته‌اند و به سرزمین آلاسکا رسیده‌اند. پهنای تنگه برینگ بیش از هشتاد کیلومتر نیست و جزایر «دیومد»[4] که در میانه تنگه قرار دارند تکیه‌گاه و پناهگاه مساعدی برای مهاجرین مغولی بوده است. در مورد ریشه حضور نژاد زرد در قاره آمریکا گمانه دیگری نیز مطرح است. به نظر برخی از صاحب‌نظران و اندیشمندان به علت یخبندان (در عصر یخبندان) عبور و مرور انسان از تنگه برینگ برای چندین ماه از سال به آسانی امکان‌پذیر بوده است و مهاجرین از این امکانات استفاده کرده و به سرزمین آمریکا وارد شده‌اند. علت این نقل و انتقال به سبب تکاپو و جستجو برای دسترسی به علوفه و چراگاه‌های سرسبز برای دامهایشان بوده است. مهاجرت قبیله‌های آسیایی قبل از پایان دوره «نئولیتیک»[5] که جدیرین دوره عصر حجر است رخ داده است. معرف حضور انسان تبرهای ظریفی است که از سنگ‌های آتش‌زنه یا سیلیکس ساخته شده است. در این عصر تمدنی وجود نداشته ولی در آسیا عقب افتاده‌ترین قبیله‌های آسیایی از این وسایل اولیه بهره‌مند بودند.[6]

آثار تمدنی که این انسانهای مغولی‌تبار با خود به آمریکا آوردند عبارت‌بود از: وسایل ریسندگی، رنگرزی، آتش افروختن، صیقلی کردن سنگ‌ها، ساختن وسایل جنگ، مانند نیزه و غیره. سگ حیوان اهلی آنها به شمار می‌آمد با دخانیات مانند تریاک و توتون نیز آشنایی داشتند.

1-Cromagnon

2-Neandertal

۳ـ آندره مورا، تاریخ آمریکا، ترجمه نجفقلی معزی، تهران، انتشارات اقبال، صفحه ۶.

4-Diomade

5-Neolithique

۶ـ همان، ص ۱۴

این موارد تایید می‌کند که سرخپوستان با انسانهای اولیه مغولی آسیا دارای یک اصل و ریشه بوده‌اند. ولی گذشت زمان و جدایی مکانی تمایز کاملی بین آنها بوجود آورده است. مطالعه پژوهشگران نشان می‌دهد که احتمالاً سرخپوستان مناطق دیگر قاره آمریکا از نواحی متفاوتی به این سرزمین کوچیده‌اند. مثلاً دسته‌های معدودی از سکنه مجمع‌الجزایر «پولینزی»[1] «ملانزی»[2] و «میکرونزی»[3] واقع در اقیانوس آرام به آمریکای جنوبی مهاجرت کرده‌اند. از لحاظ شکل ظاهری، پوست سرخپوستان قهوه‌ای مایل به زرد بود گونه‌های برجسته، گیسوان سیاه و صاف از ویژگیهای مهم نژادی آنها به شمار می‌رفت. البته برخی پژوهشگران عقیده دارند بومیان جزایر اقیانوس آرام دارای آنگونه تکنولوژی نبودند که بتوانند این فاصله زیاد تا قاره آمریکا را کشتیرانی کنند و به نظر آنها سرخپوستان و نژاد مغولی و زرد آسیایی دارای مشاء نژادی واحدی هستند.

اختلاف زبان‌ها و گویش‌های قبیله‌های سرخپوست به قدری فروان است که نمی‌توان ریشه واحدی برای آنها ذکر کرد. به هر حال سرخپوستان آمریکا پس از مدتی رشته ارتباط خود را با موطن اصلی از یاد بردند و در طول چندین هزار سال اقامت در سرزمین آمریکا تمدن جداگانه‌ای از خود به جای نهادند. در کشاورزی بدون استفاده از گاوآهن به کشت گیاهان بومی مانند: ذرت، لوبیا، سیب‌زمینی، مانیوک، کاکائو، توتون و پنبه پرداختند. در آمریکای مرکزی و جنوبی قبیله‌های سرخپوست معابد و کاخهایی از سنگ ساختند و در دیگر مناطق شمالی و جنوبی کلبه هایی از پوست درختان فراهم می‌کردند. در مناطقی که پوست حیوانات شکار شده فراوان بود از پوست گاوهای وحشی برای ساختن مسکن استفاده می‌کردند. سرخپوستان آمریکای شمالی هیچگونه کشور یا امپراتوری تشکیل نداده و سرزمینی را تسخیر نکرده بودند. آنان بیشتر از محلی به محل دیگر کوچ می‌کردند و مرکز ثابتی نداشتند. سرخپوستان برای حمل و نقل و بارکشی از اسب استفاده می‌کردند. این سرخپوستان توتون را می‌شناختند و از دود آن استفاده می‌کردند و گاه با جویدن و استنشاق از این مواد بهره می‌بردند و یا توتون را در چپق‌های سنگی یا گلی مصرف می‌کردند و گاه نیز بصورت سیگار از یکسو آتش زده از سوی دیگر می‌کشیدند.[4]

1-PolyNesi

2-Melanesi

3-Micronesi

۴ـ همان، صفحه ۱۵.

۱ ـ مهمترین قبیله‌های سرخپوست ساکن در سرزمین ایالات متحد آمریکا[1]

سرخپوستان ساکن در شرق ایالات متحد آمریکا با توجه به آب و هوای مساعد، بارش کافی، تابستان‌های گرم و زمستان‌های سرد اقدام به کشت ذرت، لوبیا و شکار و ماهیگیری می‌کردند. سرخپوستان ساکن در این ناحیه از ساحل اقیانوس اطلس در شرق تا رود می‌سی‌سی‌پی در غرب و از جنوب کانادا تا ساحل خلیج مکزیک پراکنده بودند. پنج قبیله مهم و بزرگ ساکن در شرق ایالت متحد آمریکا «موهاوک»[2] «انیدا»[3] «انانداکا»[4]، «سنکا»[5] و «کایوگا»[6] نام داشتند. این قبیله‌ها در حدود سال ۱۴۰۰ میلادی تحت نام «ایروکویس»[7] با یکدیگر متحد شدند و کنفدراسیونی با نام «پنج ملت» تحت ریاست «هیاواتا»[8] رئیس قبیله موهاوک بوجود آوردند.

در ناحیه جنوب شرقی سرزمین فعلی ایالت متحد آمریکا قبیله‌های «کریک»[9]، «چروکی»[10]، «چوکتاو»[11] و «سمینون»[12] زندگی می‌کردند.

در ناحیه دشتهای مرکزی تا رشته کوه راکی و از شمال به جنوب قبیله‌های سرخپوست «کمانچی»[13]، «شاین»[14]، «کرو»[15]، «پاونی»[16] و «سیوکس»[17] زندگی می‌کردند. این قبیله‌ها در دشتهای مرکزی که پوشیده از علفزار بود در کنار میلیون‌ها رأس بوفالو و گوزن که غذای اصلی آنها بود به تربیت اسب مشغول بودند. در ناحیه جنوب غربی از آثار بدست چنین مشخص شده است که سرخپوستان ساکن در این ناحیه جزو اولین ساکنان آمریکای شمالی بودند که بین ۲۵ تا ۱۰ هزار سال پیش از میلاد در این ناحیه می‌زیسته‌اند. این سرخپوستان نیاکان قبیله‌های «ناواهو»[18] و «آپاچی»[19] بوده‌اند. سرخپوستان «هوپی»[20] در حدود ۱۱۰۰ پیش از میلاد در

1-Modern Century illustrated Encyclopedia , vol 1 , p 69

2-Mohawk
3-Oneida
4-Onandaga
5-Seneca
6-Cayuga
7-Iroquois
8-Hiawatha
9-Creek
10-Cherokee
11-Choctaw
12-Seminone
13-Comanche
14-Cheyenne
15-Crow
16-Pawnee
17-Sioux
18-Navajo
19-Apache
20-Hopi

شمال آریزونا دست به ایجاد جامعه‌ای زدند که هنوز زنده و فعال است.

در ناحیه رشته کوه‌های راکی و فلات‌های غربی سرخپوستانی می‌زیسته‌اند که با جمع‌آوری گردو، بادام، فندق و دانه‌های خوراکی روزگار می‌گذرانده‌اند. این منطقه برای شکار و کشاورزی مساعد نبود. بهترین قبیله‌های ساکن در این ناحیه، «پایوت»[۱]، «نز پرسه»[۲]، «شوشون»[۳] نام داشتند.

در ناحیه شمال غربی و سواحل اقیانوس آرام به علت هوای سرد و بارش بسیار زیاد امکان کشاورزی فراهم نبود و سرخپوستان این ناحیه به شکار و ماهیگیری اشتغال داشتند. مهمترن قبیله ساکن در ناحیه شمال غربی و سواحل اقیانوس آرام قبیله «چینوک»[۴] بود.

۲ـ تمدن‌های برجسته قاره آمریکا

بومیان و سرخپوستان بتدریج به درجات مختلف تکامل اجتماعی و فرهنگی رسیدند و نتجه آن پدید آوردن تمدن‌هایی بود که در اوج شکوفایی به عالی‌ترین مدارج تمدن باستانی نایل شدند. این تمدنها مایا، ازتک و اینکا نام داشتند.

● تمدن «مایا»[۵]. مایاها مردمانی بودند که از اتحاد و به هم پیوستن ۲۰ قبیله سرخپوست در آمریکای مرکزی درکنار سواحل خلیج مکزیک و در سرزمینی که هم اکنون مکزیک، هندوراس، بلیز، گواتمالا، ال سالوادور و نیکاراگوا را شامل می‌شود گسترده شده بودند. تمدن آنها در ۵۰۰ سال پیش از میلاد شکل گرفت و در قرن هشتم و نهم میلادی به اوج خود رسید. در دوران اوج این تمدن شهرهای بزرگی چون «تیکال»[۶] و «اواکساکتوم»[۷] ایجاد و توسعه یافتند. از لحاظ آثار هنری و معماری هیچ تمدن دیگری در قاره آمریکا نتوانست از مایاها پیشی گیرد. بسیاری از بناهای ساخته دست آنها هم اکنون نیز در قلب جنگل‌های آمریکای مرکزی بخصوص در مکزیک پابرجاست و سالانه میلیون‌ها بازدید کننده دارند. از جمله این بناها می‌توان از هرم «ال کاستیو»[۸] نام برد که حدود ۲۳ متر ارتفاع دارد. این هرم در ناحیه «چیچن ایتزا»[۹] در شبه جزیر یوکاتان در

1-Paiute
2-Nez Perce
3-Shoshone
4-Chinook
5-Maya
6-Tikal
7-Uaxactum
8-El Castillo
9-Chichen Itza

مکزیک واقع شده است. تمدن مایا در قرن شانزدهم میلادی بدست فاتحین اسپانیایی افول کرد.[۱]

● تمدن «تول تک‌ها»[۲]. در بین سده‌های هشتم تا دهم میلادی سرزمین مکزیک در آتش جنگ‌های میان شهرها و مردمان مهاجر گرفتار بود. کمی پیش از سال ۱۰۰۰ میلادی امپراتوری جدیدی شکل گرفت. هسته اصلی این امپراتوری در فلات مرکزی مکزیک بود. تاسیس کنندگان این امپراتوری مردمانی بودند که تول‌تک خوانده می‌شدند و از سوی شمال به این منطقه هجوم آورده بودند. پس از تصرف مکزیکو تهاجم خود را به سمت جنوب ادامه دادند و بخشی از سرزمینهای متعلق به مایاها را نیز تصرف کردند. تول تک‌ها نیز مانند مایاها دارای معماری و هنر پیشرفته‌ای بودند. امپراتوری تول‌تک‌ها در قرن دوازدهم میلادی افول کرد. خشکسالی دراز مدت و قحطی و امواج جدید هجوم‌ها و یورشهای سرخپوستان شمالی مهمترین عوامل افول و سقوط آنها شمرده شده است. مهاجمین شمالی که درگروه‌های متعدد و امواج متوالی به سمت جنوب می‌آمدند به نام «چی چی مکس»[۳] یا «مردمان سگ»[۴] خوانده می‌شدند. این مهاجمان شهر «تولا»[۵] مرکز تول‌تک را در سال ۱۲۲۳ تصرف کردند.[۶]

● «تمدن آزتک‌ها»[۷]. یکی ازگروه‌های «چی‌چی‌مکس» مکزیکاها یا آزتک‌ها بودند که در قرن دوازدهم میلادی وارد فلات مرکزی مکزیک شدند. آنها قبیله کوچکی بودند که احتمالاً به دولت ـ شهرهای قویتر باج و خراج می‌پرداختند. ازتک‌ها ابتدا سکونتگاهایی در زمین‌های باتلاقی و سست کنار دریاچه «تکس‌کوکو»[۸] یکی از دریاچه‌های فلات مرکزی مکزیک بنا نهادند. ازتک‌ها بتدریج سطح دریاچه تکس‌کوکو را خشکاندند و بجای آن در قرن چهاردهم میلادی شهر «تنوچ تیتلان» را پایه گذاری کردند که پایتخت امپراتوری ازتک شد. باگسترش قلمرو ازتک سرزمینهای اطراف از اقیانوس آرام تا خلیج مکزیک تحت سلطه آنها در آمد. شهر تنوچ تیتلان در اوج امپراتوری آزتک ۲۰ هزار نفر جمعیت داشت. در پایتخت آزتک‌ها معبدهای باشکوه، راه‌های آبی

1-Modern Century EncycloPedia , vol 9 , P 1297

2-Toltecs

3-Chichimecs

4-Dog People

5-Tula

6-Ross E. Dunn , William H. Mcneill , Links Across Time and Place: A world History, (illinois: McDougal , Little Compeny) , 1990 , p 357.

7-Aztecs

8-Texcoco

زیبا و فضاهای سبز چشم انداز معمولی بود. اوج توسعه امپراتوری ازتک‌ها در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی رخ نمود. در این زمان جمعیت کلی امپراتوری بالغ بر ۵ میلیون نفر بود. ازتک‌ها از مهارت بسیاری در هنر، معماری ریاضیات و ستاره‌شناسی بهره‌مند بودند. آنها همچنین از نوعی خط تصویری استفاده می‌کردند.

امپراتوری ازتک در سال ۱۵۱۹ با تهاجم فاتحین اسپانیایی به فرماندهی «هرناندو کورتز»[1] نابود شد. و آخرین پادشاه آنها به نام «مونته زومای دوم»[2] بدست فاتحین اسپانیایی کشته شد.[3]

● تمدن «اینکاها»[4]. تمدن و امپراتوری اینکاها شامل تعدادی پادشاهی کوچک بود که در دره‌های بلند رشته کوه آند در آمریکای جنوبی و در بین سده‌های یازدهم تا پانزدهم بتدریج شکل گرفت. پایتخت یکی از پادشاهی‌ها شهر «کوزکو»[5] در ارتفاع ۳۳۰۰ متری از سطح دریا بود. مردم کوزکو به عنوان اینکاها شناخته می‌شدند. اوج امپراتوری اینکاها در بین سال‌های ۱۲۰۰ تا ۱۵۳۳ میلادی بوده است. امپراتوری اینکا در اوج عظمت سرزمینی به وسعت ۱۶۹۰۰۰۰ کیلومترمربع را تحت پوشش داشت طول سرزمین اینکاها از شمال به جنوب در حدود ۴۸۰۰ کیلومتر بود که شامل ـ اکوادور، پرو، بولیوی و بخشهایی از شیلی و آرژانتین امروزی می‌باشد. جمعیت آن نیز در اوج عظمت به حدود ۶ میلیون نفر بالغ می‌گردید که در نواحی مختلف زندگی و به زبان‌های گوناگون نیز صحبت می‌کردند.

برخلاف آزتک‌ها، اینکاها توانستند یک جامعه متحد یکپارچه پدید آورند به منظور تسریع انجام امور و حفظ یکپارچگی، دستگاه بروکراسی پرقدرت و متمرکزی نیز پدید آوردند. امپراتوری اینکا به دلیل وسعت و کشیدگی زیاد از ارتش توانمند و نیرومندی نیز برخوردار بود. تمامی‌قدرت سیاسی در شخص پادشاه که خود را فرزند و نماینده خدای خورشید می‌خواند متمرکز بود.

به منظور ارائه خدمات و تسهیلات به تمامی جمعیت امپراتوری، یک سیستم خدمات رسانی و رفاهی گسترده که تا حدودی به سیستم‌های سوسیالیستی امروزی شباهت داشتند، طراحی شده بود. اینکاها در ستاره‌شناسی و ریاضیات از آزتک‌ها عقبت‌تر بودند اما در مهندسی،

---

1 Hernando Cortezs 2-Montezuma II

3-Modern Century Encyclopedia , vol 2 . P 197.

4-Incas 5-Cuzco

معماری، بافندگی، سرامیک و فلزکاری بسیار پیشرفته‌تر از همتایان آزتک خود بودند. مهارت آنها در مهندسی موجب غلبه آنها بر محیط جغرافیایی سخت و نامساعد رشته کوه‌های آند شده بود تا آنجا که بسیاری از بناها و جاده‌های ساخته دست اینکاها هنوز هم برجای مانده‌اند. امپراتوری اینکاها در اوج عظمت و اقتدار در جنگ با فاتحین اسپانیایی شکست خورد و آخرین پادشاه اینکاها به نام «آتاهوالپا»[1] بدست «فرانسیسکو پیزارو» فرمانده نیروهای اسپانیایی در آمریکای جنوبی دستگیر و کشته شد.[2]

۳ـ جوامع کوچکتر در قاره آمریکا

تفاوت‌های بسیاری میان سایر جوامع سرخپوست در قارهٔ آمریکا با مراکز تمدنی در آمریکای مرکزی و جنوبی وجود داشت. این جوامع اکثراً از سالهای ۱۰۰۰ پس از میلاد بوجود آمدند که بهترین آنها «سازندگان پوئبلو» و «تپه نشینان»[3] نام داشتند.

● سازندگان پوئبلو. در میان سده‌های هشتم تا سیزدهم میلادی سرخپوستان «آناسازی»[4] در ناحیه جنوب غربی سرزمین امروزی ایالات متحد آمریکا می‌زیستند. این سرخپوستان خانه‌ها و سکونت گاههای خود را پوئبلو می‌نامیدند. پوئبلو شبیه آپارتمانهای امروزی خانه‌هایی با سقف صاف و چند طبقه بود. یکی از مهمترین پوئبلوهای برجای مانده تا امروز در دره «چاکوکانیون»[5] در شمال غربی نیومکزیکو می‌باشد. یک آپارتمان پوئبلو دارای چهار طبقه و ۸۰۰ اتاق گچکاری شده می‌باشد. آب آشامیدنی این مجموعه آپارتمانی با یک سیستم نسبتاً پیشرفته تامین می‌شده است.

خشکسالی و یا حمله احتمالی مهاجمین موجب شد آناسازی‌های پوئبلوها را در پایان سده سیزدهم ترک کنند. علی‌رغم این مساله جوامع پوئبلونشین در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی در مناطق مرکزی و جنوبی نیومکزیکو حضور داشتند.

یکی از مهمترین از آثارهای برجای مانده از جوامع پوئبلونشین در پارک ملی «مزا ورد»[6] در

1-Atahualpa

2-Modern Century Encyclopedia , vol 7 , p 1011

3-Pueblo Builder - Mound Builder

4-Anasazi

5-Chaco Canyon

6-Mesa Verde

جنوب غربی ایالات کلرادو حفظ و نگهداری شده است.[1]

●تپه‌نشینان. سرخپوستان ساکن در جلگه‌ها و دشتهای وسیع آمریکای شمالی بویژه در اطراف دره رود می‌سی‌سی‌پی و شعبه‌های آن اقدام به ساخت سکونت گاهای خودبر روی تپه‌ها یا پشته‌های مسطح می‌کردند. این شیوه زندگی موجب ایجاد شکل خاصی از جوامع سرخپوستی شد. شکل و نحوه استفاده از تپه‌های مسطح یا پشته‌های خاک شباهت بسیاری به نمونه‌های آن در آمریکای مرکزی داشت. در نتیجه بسیاری از تاریخ‌نگاران بر این نظر هستند که تمدن‌های مستقر در مکزیک تاثیر بسیاری بر این جوامع داشته‌اند.

جوامع تپه‌نشین در سده سیزدهم به پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای دست یافتند و زندگی آنها پیچیده‌تر شد و بر وسعت شهرهای آن افزوده گردید. هنرهای دستی از جمله سفالگری، ساخت وسایل خانه و مجسمه سازی پیشرفت نمود. سرخپوستان ناحیه می‌سی‌سی‌پی در آستانه پدید آوردن یک تمدن جدید بودند که این روند با کشف قاره آمریکا توسط اروپائیان و پراکنده شدن آنها در آمریکای شمالی دچار وقفه شد، و رو به زوال رفت.[2] بنابراین می‌توان چنین گفت که در آستانه کشف قاره آمریکا از سوی اروپائیان، تمدن‌های بزرگ قاره آمریکا در آمریکای لاتین امروزی گسترش یافته بود و در سرزمین کنونی ایالات متحد آمریکا تمدن قابل بحث مهمی حضور نداشت.

ب ـ کشف و استعمار دنیای نو توسط اروپائیان

در شب ۱۱ اکتبر ۱۴۹۲ و در حالیکه دریا بشدت طوفانی و متلاطم بود سه کشتی کوچک «سانتاماریا»[3]، «پینتا»[4] و «نینیا»[5] به فرماندهی کریستف کلمب و با ۹۰ سرنشین همچنان به امید رسیدن به هندوستان از سمت غرب در حال پیمودن اقیانوس اطلس بودند. سرنشینان کشتی‌ها پس از سه هفته دریانوردی بتدریج امید خود را از دست می‌دادند کلمب نیز با نگرانی بدنبال یافتن نشانه‌ای از خشکی بود. او به نظر خود، یعنی وجود خشکی در همان نزدیکی‌ها اعتقاد کامل داشت اما مشکل او متقاعد کردن سرنشینان کشتی‌ها بود. کریستف کلمب تصور می‌کرد در

1- ROSSE. Dunn, OP. cit. p, 361

2-Ibid , P 362

3-Santa Maria

4-Pinta

5-Nina

نزدیکی سرزمین هندوستان قرار دارد و به این منظور تمام اراده خود را معطوف متقاعد کردن ملوان‌ها و جاشویان سه کشتی کوچک کرده بود. سرانجام در حدود ساعت ۲ بامداد روز ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ فریاد خشکی! خشکی! دیدبان کشتی پینتا آرامش نیمه شب را در هم شکست.

کلمب به جزیره‌ای در کنار سواحل قاره بزرگ رسیده بود اما او به هیچوجه از وجود این قاره آگاه نبود. رسیدن به این جزیره در واقع پایان سفری بود که او از دهسال پیش از آن در پی انجام آن بود. این سفر از ۳ اوت ۱۴۹۲ آغاز و در ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ پایان یافت.[1] داستان اولین گامها بر قاره جدید مدتی پس از آن نوشته شده است. کلمب از کشتی پیاده شد، در مقابل خداوند زانو زد و از خدا سپاسگزاری کرد. کلمب این سرزمین جدید را «ال سالوادور»[2] نامید. جزیره‌ای که کلمب در بامداد ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ آنرا دید و در آن گام نهاد در مجمع الجزایری قرار داشت که امروز باهاما نامیده می‌شود. کلمب به تصور اینکه به هندوستان رسیده است اهالی جزیره ال‌سالوادور را هندی (ایندین) نامید. وی بسرعت به سازماندهی سفرهای اکتشافی در جزایر و دریاهای همسایه پرداخت. او در این سفرهای اکتشافی جزیره کوبا[3] و هیسپانیولا[4] هائیتی (دومنیکن امروزی) را کشف کرد. کشتی سانتاماریا در سواحل هیسپانیولا و در روز عید تولد حضرت مسیح در هم شکسته شد.

تعدادی از جاشویان و ملوان هایی که در خدمت کلمب بودند تصمیم گرفتند به منظور جستجو و یافتن طلا در هیسپانیولا سکونت کنند. لذا با استفاده از بقایای کشتی در هم شکسته سانتاماریا اقدام به تاسیس خانه و دژ نمودند. آنها سکونت گاه خود را «لاناویداد»[5] نامیدند. لاناویداد اولین سکونتگاه اروپائیان درقاره آمریکا بود.[6]

کریستف کلمب در بازگشت به اروپا تعدادی از اهالی بومی‌آمریکا، و مقداری از گیاهان، طلاجات و مواد غذایی مورد مصرف سرخپوستان را همراه خود برد. وی در اسپانیا بطرز باشکوهی مورد استقبال قرار گرفت و لقب «ناخدای اقیانوس» نایب السلطنه «جزایر مذکور»[7] به وی اعطا شد. کلمب در دومین سفر خود به آمریکا در سپتامبر ۱۴۹۳ هفده کشتی همراه خود برد

1- Eugene J. wilhelm, LatinAmerica, chicago, Fllett publishing company, 1965, p 69.

2-El salvador

3-Cuba

4-Hispaniola

5-Lanavidad

6-Ibid , P 70.

7 Admirl of Ocean Sea , Viceroy and Governor of Said Islands

و در این سفر مقداری از حیوانات اهلی، مرغان خانگی، بذر گیاهان خشکی قدیم را وارد قاره آمریکا کرد. و در این سفر از سکونتگاه هیسپانیولا بازدید کرد، اما سکونتگاه مذکور را بخاطر بدرفتاری اسپانیایی‌ها با بومیان ویران شده یافت تا سال ۱۴۹۶ هیچ سکونتگاه دائمی در آمریکا توسط اروپائیان تاسیس نشد. در این سال سکونتگاه «سانتودومینگو»[1] پایه‌گذاری شد. امروز این سکونتگاه در جمهوری دومینیکن واقع شده است و کهن‌ترین سکونتگاه اروپائیان در قاره آمریکا محسوب می‌شود.[2] کلمب دو سفر دیگر نیز به قاره آمریکا انجام داد که مدت زمان بسیاری به طول انجامید و سرانجام در سال ۱۵۰۴ پس از یازده سال سفر پیر، خسته و بیمار به اسپانیا بازگشت و در سال ۱۵۰۶ در سن ۵۵ سالگی در انزوا درگذشت. نکته قابل توجه این بود که کلمب تا لحظه مرگ متوجه کشف قاره جدید نشده و بر همان تصور اولیه که سرزمین مورد نظر هندوستان است باقی ماند.

پس از کریستف کلمب، از میان کسانی که راه او را دنبال کردند و به شناسایی قاره نو پرداختند، «آمریگو وسپوچی»[3] حائز اهمیت بسیاری می‌باشد. چرا که بعدها قاره جدید به پیشنهاد یک جغرافیدان آلمانی به نام وی «آمریکا» نامیده شد. آمریگو وسپوچی جهانگرد و کاشف ایتالیایی چندین سفر به قاره جدید را ساماندهی کرد و از سواحل ونزوئلا و برزیل دیدن کرد. نامه‌ها و نوشته‌های وی در خصوص قاره نو در اروپا مشهور شد و نظر بسیاری را به خود جلب کرد. او از جمله اولین کسانی بود که اعتقاد داشت که کریستف کلمب سرزمین جدیدی را کشف کرده و سرزمین مورد نظر وی به هیچ وجه هندوستان نیست.

بدنبال انتشار فرضیه وسپوچی، یک اسپانیایی به نام «بالبوا»[4] با انجام چند سفر اکتشافی فرضیه وسپوچی را به اثبات رساند. بالبوا از سوی حکومت اسپانیا به فرمانداری سکونتگاهی در سواحل شرقی پانامای امروزی تعیین شده بود. او موفق شد اعتماد بومیان سرخپوست را به خود جلب کند. یکی از سرخپوستان در مورد سرزمین ثروتمندی که در غرب سکونتگاه موردنظر که دارای منابع بزرگی از طلا و ثروت بود و همچنین از وجود اقیانوس بزرگی در غرب سکونتگاه مذکور به وی خبر داد. در پی این امر بالبوا یک سفر اکتشافی مرکب از دویست اسپانیایی و تعدادی سرخپوست به فرماندهی خودش ساماندهی کرد و به سوی غرب حرکت

1-Santo Domingo

2-Ibid , p 71.

3-Amerigo Vespucci

4-Balboa

کرد. در سپتامبر ۱۵۱۳ بالبوا و اردوی او به سواحل آبی رنگ اقیانوس بزرگی رسیدند که بالبوا آنرا «دریای جنوبی» نامید و ما امروزه آنرا اقیانوس آرام می‌نامیم.

۱ـ عصر فتوحات اسپانیا و پرتغال (۱۵۳۵ـ ۱۵۰۰)

با توجه به حمایت پادشاه اسپانیا از کریستف کلمب ایتالیایی در سفر ماجراجویانه به منظور یافتن مسیری از سوی غرب به آسیا و هند که منجر به کشف آمریکا شد، طبیعی بود که اسپانیا و همسایه آن پرتغال زودتر از سایر کشورها و ملت‌های اروپا به ایجاد سکونتگاه، اعزام مهاجرین و توسعه متصرفات در قاره آمریکا دست بزنند. نخستین کاشفان اسپانیایی که به همراه کلمب و پس از او به قاره جدید سفر کردند به همراه خود داستانهای بسیاری در مورد ثروت و شکوه و جلال امپراتوری آزتک در قاره جدید دراروپا انتشار دادند. اندیشه دستیابی به منابع ثروت موجب شعله‌ور شدن آنگیزه ماجراجویی بسیاری از اسپانیایی‌های خواهان افزایش ثروت، شکوه و گسترش قلمروی کشور اسپانیا شد. یکی از این افراد هرناندو کورتس فاتح امپراتوری آزتک و دیگری فرانسیسکو پیزارو فاتح امپراتوری اینکا و خزائن عظیم آن بودند. از سوی دیگر کاشفین پرتغالی نیز که در سواحل غربی آفریقا در حال کار بودند دست به اکتشاف سواحل آمریکای جنوبی در برزیل زدند که بتدریج موجب برخورد میان دو امپراتوری بر سر تعیین منطقه نفوذ و مرز میان آنها شد. در نتیجه پادشاهان اسپانیا و پرتغال از پاپ خواستند تا در مورد اختلافات آنها داوری کرده و منطقه نفوذ هر یک را مشخص کند. در سال ۱۴۹۴ با میانجیگری پاپ خط ۳۷۰ لیگ در غرب جزایر کیپ ورد مرز میان اسپانیا و پرتغال اعلام شد. به این ترتیب که شرق خط به پرتغال و غرب آن به اسپانیا تعلق می‌گرفت. بر همین اساس در سال ۱۵۰۰ دریانورد پرتغالی «پدروکابرال»[1] در سواحل برزیل پیاده شد و سرزمینهای واقع در شرق خط فرضی مورد توافق را جزو متصرفات پرتغال اعلام نمود. اسپانیا نیز تا سال ۱۵۴۰ کلیه مناطق غرب خط مذکور را به تصرف خود درآورد. تنها حوزه رود آمازون بدلیل گرما و رطوبت طاقت فرسا و فلات پاتاگونی در جنوب آرژانتین و سرزمین‌های جنوبی شیلی در منتهی الیه جنوب آمریکای جنوبی تا قرن نوزدهم خارج از حاکمیت دو امپراتوری باقی ماند. به جز اسپانیا و پرتغال فرانسه، هلند و انگلستان نیز اقدام به ایجاد مستعمراتی در آمریکای جنوبی در حد فاصل

1-Pedro Cabral

میان ونزوئلا و برزیل کردند که به دلیل کوچکی سرزمین قابل مقایسه با متصرفات اسپانیا و پرتغال نبودند.

هرناندو دوسوتو از اولین سرداران اسپانیولی بود که به آمریکا شمالی عزیمت کرد. حکومت فاتحان اسپانیولی در مکزیک از طریق سرداران اعزامی تشکیلاتی دایر کرد و امنیت نسبی برقرار شد.

اسپانیایی‌ها هنگامی که به کالیفرنیا و سواحل اقیانوس آرام دست یافتند در برابر خطر روبه افزایش روسها در قرن هیجدهم قوای نظامی نیرومندی را برای مقابله با آنان مستقر کردند و بتدریج امپراتوری پهناور آمریکایی خود را نه بصورت یک مستعمره بلکه بعنوان ایالات وابسته به کشور اسپانیا اداره می‌کردند و برای آن نایب السلطنه تعیین می‌کردند. نقشه برداران و جغرافیدان‌های اسپانیایی برای اولین بار وارد شبه جزیره زیبایی در شمال کوبا شدند که پوشیده از گل و درخت کاج بود لذا آنرا سرزمین گل یا «ترا فلوریدا»[1] نامیدند. پس از آن کاشفین و ماجراجویان اسپانیایی تا سواحل کارولینای شمالی پیش رفتند و در مدت سه سال به دره می‌سی‌سی‌پی، تگزاس و اکلاهما رسیدند. سیاحان دیگر هم به کلرادو و نیومکزیکو، آریزونا، نوادا، کالیفرنیا سفر کردند و همانگونه که گفته شد این مناطق بتدریج جزو متصرفات اسپانیا گردید.

۲ـ فرانسه و رؤیای تاسیس امپراتوری در آمریکای شمالی

پس از کشف قاره آمریکا و آشکار شدن این موضوع که سرزمین جدید هندوستان نیست بار دیگر دریانوردان، سیاحان و کاشفان بر آن شدند تا مسیر یا مسیرهای کوتاهی را برای رسیدن به آسیا بیابند. در آن زمان بسیاری از جغرافیدان‌ها را اعتقاد بر این بود که در ناحیه شمال غربی (نسبت به اروپا) در شمال آمریکای شمالی احتمالاً گذرگاهی وجود دارد که آمریکا را به آسیا پیوند می‌دهد. به منظور کشف و نقشه‌برداری راه‌های دریایی دریانوردانی از انگلستان و فرانسه عازم سفرهای طولانی و خطرناک شدند. یکی از این دریانوردان یک فرانسوی به نام «ژاک کارتیه»[2] بود که در سال ۱۵۳۴ به فرمان فرانسوای یکم پادشاه فرانسه ماموریت پیدا کردن

1-Tirra Florida

2-Jacqes Cartier

«گذرگاه شمالغربی»[1] در شمال آمریکای شمالی به او محول شد. کارتیه اقیانوس اطلس را طی کرد و به سواحل نیوفوندلند امروزی رسید در امتداد سواحل به حرکت ادامه داد تا اینکه به عنوان نخستین اروپایی با عبور از تنگه «جزیره بیه»[2] وارد خلیج و کانال سنت لاورنس امروزی شد. در اینجا وی با سرخپوستان ایروکوئیس روبرو شد. در میان این سرخپوستان داستانهای بسیاری در مورد وجود پادشاهی ثروتمندی در غرب رایج بود. هنگامی که کارتیه از آنها در مورد نام سرزمینشان پرسش کرد. در پاسخ آنرا «کانادا» نامیدند. در زبان سرخپوستان ایروکوئیس کانادا به معنی روستا و دهکده بود. و از آن زمان به بعد آن سرزمین کانادا نامیده شد. وی سفر خود را تا بخش‌های بالایی رود سنت لاورنس ادامه داد و به روستایی با نام «هوچه‌لاگا»[3] رسید که امروزه به جای آن شهر مونترال بنا نهاده شده است.[4]

پس از کارتیه، بتدریج فرانسه نفوذ خود را در آمریکای شمالی افزایش داد و در سال ۱۵۴۰ نخستین نمایندگی تجاری فرانسه در آمریکای شمالی تاسیس شد. مهمترین کالا برای فرانسوی‌ها پوست خز بود و ارزش آن معادل طلا برای اسپانیایی محسوب می‌شد. اکتشافات کارتیه انگیزه ایجاد امپراتوری در آمریکای شمالی را در ذهن فرانسویان تقویت کرد. در سال ۱۶۰۸ «ساموئل دشامپلن»[5] نخستین سکونتگاه همیشگی فرانسویان را در «کبک»[6] امروزی تاسیس کرد. در سال ۱۶۷۳ «لوئیس و ژولیت»[7] «ژاک مارکوت»[8] با قایق از دریاچه‌های پنجگانه تا رود می‌سی‌سی‌پی را پیمودند و در سال ۱۶۸۲ «روبرت دلاساله»[9] به بخشهای پایین رود می‌سی‌سی‌پی پی سفر نمود. او این سفر را تا دهانه رود می‌سی‌سی‌پی در خلیج مکزیک ادامه داد. دلاساله تمام سرزمین‌های حوزه رود می‌سی‌سی‌پی را متعلق به فرانسه اعلام کرد و به احترام پادشاه وقت فرانسه لوئی چهاردهم این سرزمین‌ها را «لوئیزیانا»[10] نامید[11]. وی شهر سنت لوئیس را در بلندی‌های ایلی‌نوا در ایالت ایلی‌نویز امروزی تاسیس کرد.

با اینحال افسانه پایه‌گذاری یک امپراتوری آمریکایی توسط فرانسویان هیچگاه جنبه واقعی

1-North West
2-Strait of Belle Isle.
3-Hochelaga
4-Modern Certury Encyclopedia , vol 3 , P 422
5-Samuel de Champlain
6-Quebec
7-Louis Joliet
8-Jacques Marquette
9-Robert delasalle
10- Louisiana
11-History and Life , Scott Foresman Company illinoise , USA , 1990 , P 378

به خود نگرفت. برخلاف انگستان فرانسه به هیات‌های مذهبی اجازه سکونت در مستعمرات را نداد. مردم فرانسه نیز به زندگی در نواحی سرد کانادا علاقه چندانی نشان ندادند. دره لوئیزیانا و جزایر کارائیب به علت داشتن آب و هوای معتدل و گرم جاذبه بیشتری داشت و تا حدی نظر فرانسوی‌ها را به خود جلب کرد. اما تعداد مهاجرین فرانسوی به قاره آمریکا بسیار کمتر از مهاجرین اسپانیایی و انگلیسی بودند.

۳ـ هلند در جستجوی ایستگاه‌های بازرگانی در آمریکا

هلند با وجود مساحت و جمعیت کم اما بدلیل مهارت مردمان آن کشور در دریانوردی به یک قدرت دریایی مهم در اروپا تبدیل شده بود. گسترش سیاستهای استعماری توسط انگلستان، فرانسه، اسپانیا و پرتغال هلندی‌ها را نیز وسوسه کرد تا آنها نیز به پیروی از دیگر قدرتهای اروپایی به ایجاد مستعمره در گوشه و کنار جهان بویژه در قاره آمریکا مبادرت کنند. هلندی‌ها سرزمین سورینام در آمریکای جنوبی را با نام گویان هلند تحت سلطه خود درآوردند سپس در مجمع الجزایر آنیتل (هند غربی) چند جزیره را با هدف گسترش بازرگانی به زیر سلطه خود درآوردند. به منظور تحکیم موقعیت هلند در آمریکا، این کشور یک دریانورد ماجراجو و سرکش انگلیسی به نام «هنری هودسن»[1] را به استخدام درآورد. او در سال ۱۶۰۹ آبهای اقیانوس اطلس را برای یافتن گذرگاه شمالغربی در نوردید. و به سواحل شمالی ایالات متحد آمریکای امروزی رسید و دهانه وسیع رودی را شناسایی کرد که امروزه به نام خود او رود هودسن نامیده می‌شود و در ایالت نیویورک جریان دارد وی در امتداد رود هودسن تا قلعه مستحکم «اورانژ» پیش رفت.

هودسن در بازگشت به هلند مورد استقبال قرار گرفت و دولت هلند به پیشنهاد این دریانورد بر کلیه نقاطی که هودسن توسط کشتی پیوده و یا در آن گام نهاده بود ادعای مالیکیت کرد. بازرگانان هلند کمپانی هلند نو را تاسیس کردند. در سال ۱۶۲۳ این کمپانی اولین گروه مهاجرین هلندی را به هلند نو فرستاد و تعداد این مهاجرین به دویست نفر بالغ گردید. این مهاجرین در دهانه رودهای هودسن، دولاوار پراکنده شدند. در سال ۱۶۲۶ با خریداری جزیره «منهتن» از سرخپوستان، هلند به یکی از مهمترین ایستگاه‌های بازرگانی در سواحل آمریکای شمالی دست یافت. مهاجرین هلندی از منهتان تا آلبانی (مرکز کنونی ایالت نیویورک) در امتداد رود هودسن

1- Henry Hudson

مهاجر نشینانی تاسیس کردند اما هلند نیز همانند پرتغال بدلیل جمعیت و وسعت کم‌توانایی فرستادن تعداد کثیری مهاجر به خارج از هلند را نداشت و مهاجرنشین‌های هلندی در آمریکای شمالی به دهانه رود هودسن محدود شد.

منهتن در مدت کوتاهی تبدیل به انبار اصلی تجارت پوست هلند در آمریکای شمالی گردید و با تشویق مقامات هلندی شهر آمستردام نو تاسیس گردید این شهر هسته اولیه بندر نیویورک کنونی بود. به منظور جلوگیری از تهاجم سرخپوستان دیوار محکمی به نام «وال» پیرامون آمستردام نو کشیده شد. وال استریت کنونی در محل همان دیوار دفاعی هلندی‌ها ساخته شده است.

۴ـ مهاجر نشین‌های انگلیسی در آمریکای شمالی و شکل‌گیری ایالات متحد آمریکا

اگر چه انگلستان بازرگانی ماوراء دریاها را تا قرن ۱۵ گسترش داده بود، پادشاهان انگلستان قدرت اسپانیا و پرتغال را به رسمیت شناختند و بجای رقابت با اسپانیا در دریای کارائیب توجه خود را به اقیانوس اطلس شمالی و سواحل شرقی آمریکای شمالی معطوف کردند. به همین منظور «جان کابوت»[1] را در سال ۱۴۹۷ مامور کشف سواحل آمریکای شمالی نمودند. وی سواحل نیوفاندلند، نوااسکاتیا و نیوانگلند را بازدید و نقشه‌برداری کرد. کشفیات وی موجب طرح ادعای مالکیت این سرزمین‌ها از سوی انگلستان شد.[2]

علایق و منافع انگلستان در آمریکای شمالی موجب تحریک انگیزه استعمارگرایی این کشور شد. در طی سده هفدهم چندین مستعمره در امتدا سواحل شرقی آمریکای شمای تاسیس شد. اولین مهاجرنشین دائمی در سال ۱۶۰۷ به نام جیمزتاون در محل کنونی ایالت ویرجینیا پایه‌گذاری شد. جیمز اول پادشاه انگلستان مهاجرین را به کشف و استخراج معادن طلا، نقره و مس تشویق می‌کرد. دومین مهاجرنشین پلیموت نام داشت که در سال ۱۶۲۰ در مکان فعلی ایالت ماساچوست تاسیس شد.[3] تا سال ۱۶۴۰ در حدود ۶۰۰۰۰ نفر از مردم انگلستان به آمریکای شمالی مهاجرت کردند. تعدادی از این مهاجرین کشاورزان فقیری بودند که در اثر عدم توانایی پرداخت وامهایشان، زمین‌های خود را از دست داده بودند و تعدادی نیز مانند

1-John Cabot

2- Ross E. Dunn, op.cit. p,455.

3- Ibid

«پیوریتانها» و «کواکرها» بخاطر داشتن عقاید مذهبی خاص در انگلستان مورد آزار و شکنجه قرار می‌گرفتند. این عده در پی کسب آزادی عقده و بیان به آمریکا مهاجرت می‌کردند. پیوریتانها گروهی از پروتستانهای انگلیسی بودند که در پی جدا کردن کلیسای انگلستان از زیر سیطره کلیسای رم و مذهب پالایش شده از عقاید نادرست بودند. پیوریتانها پیشتاز مهاجرت و سکونت در نیوانگلند بودند. کشتی «می‌فلاور» نخستین پیوریتانها را به آمریکا آورد و آنها را در سواحل خلیج پلیموت در ماساچوست پیاده نمود. در حال حاضر بیاد کشتی می‌فلاور یک کشتی طراحی و ساخته شده است و خانه‌های نخستین پیوریتانها نیز به همان صورت اولیه حفظ شده است که سالیانه صدها هزار تن بازدید کننده را به سوی خود جلب می‌کنند.

ج ـ تاریخ معاصر ایالات متحد آمریکا

تشکیل سیزده مهاجرنشین در سواحل شرقی آمریکای شمالی

همانگونه پیشتر گفته شد پس از کشف قاره آمریکا، اروپائیان از هر سو به آن قاره پهناور روی آوردند. انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها نخست به عنوان بازرگان به آن سرزمین رفتند و به تدریج به تصرف سرزمینهایی در آن قاره پرداختند. اختلافات داخلی به خصوص کشمکش‌های مذهبی که در سراسر قرن هفدهم در انگلستان ادامه داشت نیز موجب مهاجرت عده زیادی از انگلیسی‌ها به آمریکا شد. این عده در سواحل اقیانوس اطلس و نزدیکی دریاچه‌های پنجگانه مهاجرنشین هایی ایجاد کردند. ساکنان این مهاجرنشین‌ها که افراد فعال و نیرومند و بعضاً صاحب سرمایه بودند به سبب استعداد زمین‌ها و بدست آوردن منابع ثروت به تدریج ثروتمندتر شدند و شهرها و بندرهای مهمی ایجاد کردند.

در قاره نو طبیعت منابع سرشاری به ودیعت نهاده بود ولی مهاجرنشین‌ها برای تهیه کالاهایی که خود از تولید آن ناتوان بودند ناچار به داشتن رابطه بازرگانی با اروپا بودند. سواحل آمریکا از نظر خصوصیات طبیعی عامل بزرگی در کمک به تاسیس و توسعه بنادر بازرگانی به شمار می‌رفت. دهانه رودخانه‌های مانند کانکتیکات، هودسن در نیویورک رود سوسکوهانا در پنسیلوانیا، رودخانه پوتوماک در ویرجینیا و بسیاری رودخانه‌های دیگر دشتهای ساحلی را با بندرها متصل و سپس به اروپا مرتبط می‌ساخت. از میان رودخانه‌های سواحل شرقی آمریکای شمالی تنها رودخانه سنت لاورنس که در اختیار فرانسوی‌ها بود قابل کشتی‌رانی به عمق خاک

آمریکای شمالی بود بنابراین عدم وجود رودهای قابل کشتی‌رانی به عمق قاره و وجود رشته کوه آپالاش که مانع عظیمی در جلو سواحل شرقی بوجود آورده بود تا مدتهای مدید مانع پیشروی دسته‌های مهاجر از مناطق ساحلی بداخل دشتهای مرکزی آمریکای شمالی بود. فقط صیادان و بازرگانانی که با حیوانات بارکش مسافرت می‌کردند می‌توانستند از سواحل دریا تا مسافت‌های نسبتاً دور به داخل قاره حرکت کنند. به این ترتیب تا مدت یکصد سال مهاجرنشین‌ها نتوانستند قرارگاه‌های خود را از امتداد سواحل شرقی به سوی غرب و آنسوی کوه‌های آپالاش توسعه دهند.[۱]

بنابراین بنادر و رودخانه‌ها عواملی بودند که گروههای مردم را از شمال و جنوب در امتداد سواحلی که شریان اصلی ارتباط و حمل و نقل را تشکیل داده بودند گسترش دادند. مهاجرنشین هایی که در بدو امر در این مناطق بوجود آمده بودند عبارت از جوامع مستقلی بودند که هر کدام بطور مستقل به دریا راه داشتند. جدایی این جوامع انسانی از نظر اجتماعی و وجود مسافات بسیار بین آنها مانع از آن بود که یک حکومت متمرکز و متحدی از میان آنها شکل بگیرد. در نتیجه هریک از مهاجرنشین‌ها بصورت واحد جداگانه‌ای علاقه و تعصب و فوق‌العاده‌ای به حفظ استقلال و موجودیت خویش داشت و همین امر بعدها در تاریخ آمریکا اساس «استقلال داخلی» ایالات را بوجود آورد. ولی با همه تمایلات شدیدی که هریک از کلنی‌ها برای حفظ استقلال و جدایی خود داشتند مسائل بازرگانی، حمل و نقل، تولید و عرضه کالاهای صنعتی و امثال آنها از همان دوران اولیه استقرار در دنیای جدید مرزها را در هم شکست و موجب برقراری مقررات و پیمان هائی شد که بعدها پس از جدایی از انگلستان و کسب استقلال، به ایجاد یک حکومت فدرال مرکزی منتهی گردید.[۲]

مهاجرت به آمریکا برخلاف سایر نقشه‌های استعماری که پیش از آن توسط کشورهای دیگر صورت گرفته بود هیچگونه جنبه رسمی نداشت و از طرف دولت پشتیبانی نمی‌شد بلکه عملی بود که بدست افراد و دسته‌های غیر دولتی بطور آزاد و به میل خودشان انجام می‌گرفت. مثلاً مهاجرنشین‌های «ویرجینیا» و «ماساچوست» بدست دو شرکت غیردولتی بوجود آمد که بودجه آنها از سرمایه‌های خصوصی تشکیل شده بود. سایر مهاجرنشین‌ها مانند نیو همپشایر، ماین، مریلند، کارولینای شمالی و جنوبی، نیوجرسی و پنسیلوانیا به افرادی از طبقه متوسط و یا اشراف انگلستان تعلق داشت که از سرمایه‌های شخصی خود برای عمران و آبادی سرزمین هایی

که از طرف پادشاه انگلستان به آنها اعطاء شده بود استفاده کردند و هزینه استقرار و ادامه زندگی کارگران و مستاجران خود را با همان شرایطی که در انگلستان متداول بود متحمل می‌شدند. مثلاً شارل اول پادشاه انگلستان در حدود هفت میلیون جریب «۳/۵ میلیون هکتار» به «سیسیل کالورت»[1] که به لرد بالتیمور ملقب گردیده بود اعطا کرد که بعدها شهر بالتیمور را بوجود آورد. و به همین گونه سرزمینهای «کارولینا» و «پنسیلوانیا» از طرف شارل دوم به افراد دیگری اعطا گشت. این افراد و شرکتها که مالکان زمین شناخته می‌شدند از نظر قانون، مستاجران پادشاه انگلستان بودند که ظاهراً هدایای ناچیزی به او می‌پرداختند. مثلاً «لرد بالتیمور» هر سال دو عدد پیکان و «ویلیام پن» بنیانگذار پنسیلوانیا سالانه دو قطعه پوست سگ آبی برای پادشاه هدیه می‌فرستادند.[2]

برخی از مهاجرنشین‌ها مانند شاخه‌هایی بودند که از مهاجر نشینان اولیه منشعب می‌شدند. مثلاً مهاجرنشین‌های رود آیلند و کانکتیکات بدست مهاجرنشینان ماساچوست که در واقع موسس اصلی تمام سرزمین نیوانگلند شمار می‌روند، بوجود آمدند. یکی دیگر از این موارد مهاجرنشین جورجیا بود که بیشتر براساس مساعی خیریه و بدست اشخاص نیکوکار و خیری مانند «جیمس ادوارد اگلتروپ» و چند نفر دیگر از نیکوکاران انگلیسی تاسیس شد. منظور این بود که بدهکاران را از زندانهای انگلستان آزاد کرده به آمریکا بفرستند تا با تشکیل یک مهاجرنشین سدی در برابر اسپانیایی‌هایی که از طرف جنوب در حال گسترش امپراتوری خود بودند، بوجود آورند. مستعمره «هلند جدید»[3] که در سال ۱۶۲۴ توسط هلندیها بوجود آمده بود چهل سال پس از تاسیس، بدست نیروهای انگلیسی افتاد و بنام نیویورک خوانده شد. به این ترتیب تا اواخر قرن هفدهم سیزده مهاجرنشین در سواحل شرقی ایالات متحده آمریکای شمالی امروز شکل گرفتند. تا این زمان هنوز مهاجرنشین‌های منظم و متشکل از حدود سواحل تجاوز نکرده و بداخل قاره آمریکا توسعه نیافته بود. حدود این مهاجرنشین‌ها نیز کاملاً معین نبود. تنها از زمانی که توسعه استعمار و اکتشاف بجانب مغرب شروع شد مساله مرزها موجب مشکلات و اختلافات فروان گردید. سیزده مهاجرنشین از جنوب به شمال عبارت بودند از جورجیا،

1-Cecil Calvert

2-Daniel J. Boorstin, Joseph . The Americans: The Colonial Experience, Random House 1958 P 187.

3-New Netherland

کارولینای جنوبی کارولینای شمالی، ویرجینیا، مریلند، دلاویر، نیوجرسی، پنسیلوانیا، نیویورک، کانکتیکات، ماساچوست، نیوهمیشایر و رود آیلند.

۱ ـ دوران استعمار

سالهای میان ۱۶۰۰ تا ۱۷۷۶ را می‌توان دوران استعمار ایالات متحد از سوی انگلستان نام گذاری کرد. همانگونه که گفته شد در طی این دوران بتدریج مهاجرنشین‌هایی در سواحل شرقی آمریکا شکل گرفت و دامنه آنها آهسته آهسته بسوی مغرب گسترش یافت. در این دوران تحولات ژرفی در داخل مهاجرنشین‌ها اتفاق افتاد که زمینه‌ساز جنگهای استقلال و تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بعدی در آمریکا بود.

● اختلاط فرهنگ‌ها

از سال ۱۶۸۰ به بعد دیگر مهاجرت چندانی از انگلستان به آمریکا صورت نگرفت، بلکه به دلایل مختلف مهاجرت به آمریکا از کشورهای آلمان، ایرلند، اسکاتلند، سوئیس و فرانسه آغاز شد. بسیاری از مردم آلمان برای فرار از جنگ از اروپا مهاجرت کردند. عده بسیاری هم از فقر و ناداری از اسکاتلند و ایرلند به آمریکا گریختند. بطور کلی مهاجرت مردم دسته دسته و بطور متناوب انجام می‌گرفت ولی پس از مدتی بصورت مستمر و منظم درآمد. در سال ۱۶۹۰ جمعیت آمریکا تقریباً به پانصد هزار نفر رسید و پس از آن در هر بیست و پنج سال به دو برابر افزایش یافت، تا سال ۱۷۷۵ جمعیت آمریکا به دو نیم میلیون نفر بالغ گردید.[۱]

در اغلب نقاط آمریکا، افراد غیرانگلیسی خود را با آداب و رسوم مهاجران اولیه وفق می‌دادند. البته این امر به مفهوم انگلیسی شدن مهاجران نبود بلکه آنها زبان، قوانین و عرف و عادت و نحوه تفکر انگلیسی را با جرح و تعدیلاتی که شرایط زندگی در آمریکا ایجاب می‌کرد می‌پذیرفتند. در جریان اختلاط مهاجران بعدی با مهاجرنشینان انگلیسی از نظر فرهنگ نیز تعدیلاتی صورت پذیرفت که نتیجه نهایی آن طلوع فرهنگ خاصی بود که از آداب و سنن انگلیسی و خصوصیات اخلاقی و اجتماعی کشورهای اروپایی در تحت شرایط خاص دنیای جدید بوجود آمده بود.[۲]

● **رونق بازرگانی در نیوانگلند (ایالت‌های شمالی) و توسعه کشاورزی در ایالت‌های جنوبی**

در مهاجرنشین‌های نیوانگلند (ماساچوست، نیوهپشایر، کانکتیکات، رود آیلند) اساس کار مردم بر بازرگانی استوار بود. در ایالت‌های جنوبی، اغلب مردم از طبقات روستایی تشکیل می‌شد. این اختلاف ناشی از عوامل جغرافیایی بود. بدین معنی که منطقه نیوانگلند دارای زمستانهای سرد و پربرف و طولانی و زمین آن نیز در بیشتر جاها پوشیده از سنگلاخ بود. در این ناحیه به جز در دره‌های اطراف رودخانه، خاک در بیشتر جاها کم عمق و ضعیف بود و کارکشاورزی سود چندانی نداشت. اما اهالی نیوانگلند بزودی راههای پرسود دیگری برای خود یافتند بدین معنی که با ساختن سد آب رودها را مهار کردند و با کار انداختن آسیاب آبی به آرد کردن گندم و سایر غلات و نیز تولید الوار پرداختند. پیچ و خم‌های ساحلی این منطقه بصورت بندرگاههای پرجنب و جوش درآمد و همین امر موجب رونق بازرگانی گردید. مرغوبیت چوب جنگل‌های این سرزمین موجب توسعه صنعت کشتی‌سازی شد و بدین طریق ثروت بسیاری در دست مردم قرار گرفت.[۱]

این در حالی بود که در ایالت‌های جنوبی آب و هوای مساعد و خاک مرغوب موجب گسترش کشاورزی شد. کشتزارهای گسترده پنبه، توتون چشم انداز غالب ایالت‌های جنوبی محسوب می‌گردید. با توجه به اهمیت کشاورزی در ایالت‌های جنوبی و به منظور کسب سود بیشتر، مالکان کشتزارها بتدریج بجای استفاده از کارگران به استفاده از برده‌های سیاهپوست آفریقای روی آوردند.

شکاف میان ایالت‌های شمالی و جنوبی و تقسیم کار میان آنها و اصرار ایالت‌های جنوبی به برده‌داری تا اواسط قرن نوزدهم ادامه یافت که سرانجام منجر به جنگ‌های انفصال گردید.[۲]

● **گسترش و توسعه مدارس و دانشگاهها.**

یکی از شالوده‌های استقلال آمریکا گسترش مدارس و دانشگاه‌ها و آموزش و پرورش عمومی بود. کالج «هاروارد» در سال ۱۶۳۶ در ماساچوست و کالج «ویلیام اندماری» در ویرجینیا در اواخر قرن هفدهم تاسیس شدند. چند سال پس از آن مجلس نمایندگان کانکتیکات نسبت به

۱ـ همان.

2-Daniel J. Boorstin Joseph , OP.cit. P 202.

تاسیس دانشگاه «ییل»[1] موافقت نمود. توسعه مدرسه‌های دولتی از نیوانگلند آغاز شد. در این ناحیه مهاجران مقیم یک محل، دور هم جمع می‌شدند و هیاتی برای نظارت بر امور تشکیل می‌دادند و تمام منابع خود را در راه تاسیس و ترویج مدارس بکار می‌انداختند. تا اینکه در سال ۱۶۴۷ مجلس نمایندگان ماساچوست قانون آموزش و پرورش اجباری را تصویب کرد. که پس از آن همه مهاجرنشین‌های نیوانگلند بجز رود آیلند آن را به اجرا درآوردند.

در مهاجرنشین‌های جنوب کشتزارها و مزارع به حدی از هم فاصله داشتند که تشکیل مدراس همگانی مانند نقاط آباد و پرجمعیت نیوانگلند غیرممکن بود. کشاورزان یک ناحیه اغلب باهمسایگان خود همکاری نموده و برای کودکان آبادیهای نزدیک یک یا چند معلم خصوصی استخدام می‌کردند. برخی نیز فرزندان خود را برای تحصیل به انگلستان می‌فرستادند. تنها در مناطق پرجمعیت، چند مدرسه وجود داشت اما بطور کلی کشاورزان و دهقانان مجبور بودند که هزینه و مسئولیت استخدام آموزگاران را به عهده داشتند. در خانواده‌های فقیرتر پدر و مادرها به امر آموزش فرزندانشان اهتمام می‌کردند.

مهاجرنشین‌های نیویورک، نیوجرسی و دلاویر بقدری در مسائل مادی و اقتصادی غرق شده بودند که به امور فرهنگی کمتر اهمیت می‌دادند. لذا از این حیث از نیوانگلند و سایر مهاجرنشین‌ها عقب‌تر بودند. مدارس این منطقه سازمان درستی نداشت. و افراد متمکن مجبور بودند که برای کودکان خود آموزگاران خصوصی استخدام کنند و سیستم مدارس عمومی و دولتی در دسترس اطفال نبود. دولت انگلستان هم برای تاسیس مدارس عمومی‌اقدامی جدی به عمل نمی‌آورد. و این امر به همین ترتیب ادامه داشت تا اینکه در اواسط قرن هیجدهم بتدریج کالج نیوجرسی در پرینستون، کینگز کالج که امروزه دانشگاه کلمبیا نامیده می‌شود در نیویورک و کوینز کالج تاسیس شدند.

یکی از مهاجرنشین‌هایی که در امور فرهنگی فعالیت بسیار می‌نمود پنسیلوانیا بود. اولین مدرسه در این مهاجرنشین در سال ۱۶۸۳ تاسیس شد که فقط خواندن و نوشتن و حسابداری در آن آموزش داده می‌شد. از آن پس هر یک از جمعیت‌های «کواکرها» به نحوی وسایل آموزش مقدماتی را برای کودکان منطقه خود فراهم می‌کرد. ولی آموزش‌های بالاتر در رشته‌های تاریخ، ادبیات و زبانهای کلاسیک «در مدرسه دوستان»[2] که هنوز هم در فیلادلفیا بنام «مدرسه ویلیام

1- yale

2-Friends Public School

پن»[1] پابرجاست، تدریس می‌شد. این مدرسه برای افراد بی‌بضاعت رایگان بود ولی از آنهایی که بضاعت کافی داشتند شهریه دریافت می‌کرد. در پیشرفت فکری و فرهنگی پنسیلوانیا دو شخصیت مهم نقش اساسی داشتند. یکی جیمس لوگان وزیر مهاجرنشین پنسیلوانیا و دیگری بنجامین فرانکلین بود. «لوگان باشگاهی به نام «جونتو»[2] ایجاد کرد که بعدها بر پایه آن شالوده انجمن فلسفی آمریکا ریخته شد.

● **استحکام اصل آزادی مطبوعات**

شهر کمبریج در ماساچوست اولین محلی بود که چاپخانه‌ای در آن تاسیس شد و در سال ۱۷۰۴ در بوستن اولین روزنامه به نام «نامه خبر»[3] پا به عرصه وجود گذاشت و از آن پس تعدادی دیگر از مهاجرنشین‌ها به ایجاد روزنامه مبادرت نمودند. مهمترین حادثه در زمینه تحکیم اصل آزادی مطبوعات در نیویورک اتفاق افتاد در سال ۱۷۳۲ «پیتر زنگر»[4] هفته نامه «نیویورک ویکلی ژورنال»[5] را منتشر کرد و سپس در صف مخالفان دولت مستعمراتی قرار گرفت. پس از چند سال حاکم مستعمراتی تاب تحمل مقالات و انتقادات نیش دار زنگر را نیاورد و او را به اتهام هتاکی و افتراء به زندان انداخت. اندرو همیلتون قاضی معروفی که بعنوان وکیل، دفاع از زنگر را بعهده داشت اتهامات علیه موکل خود را رد کرد و بسیاری از گفته‌های او را وارد و بجا شمرد. در نتیجه دادگاه به برائت زنگر رای داد و او را آزاد ساخت و رای این دادگاه مبنی بر برائت زنگر یکی از وقایع بزرگ تاریخ آمریکا محسوب می‌شود که ثمره آن آزادی مطبوعات است.[6]

● **واگذاری تدریجی اختیارات مهاجرنشین‌ها و مستعمرات**

یکی از نکات برجسته‌ای که در دوران استعمار شکل گرفت، افول تدریجی قدرت انگلستان در آمریکا بود. در همان دورانی که مستعمرات و مهاجرنشین‌ها بوجود می‌آمدند و بتدریج متشکل می‌شدند، مردم آزادی کامل داشتند که بنا به میل و اراده شخصی و برحسب امکانات خود زندگی کنند. در واقع، دولت انگلستان بجز در مورد جورجیا در تشکیل و اداره هیچیک از مهاجرنشین‌ها و مستعمرات در آمریکای شمالی دخالت نداشت و در این مورد نیز بطور تدریجی در امور سیاسی راهنمایی و ارشاد می‌کرد، اما اینکه پادشاه انگلستان حق حاکمیت خود

1-William Penn Charter School
2-Junto
3- News letter
4-Peter Zenger
5-New York Weekly Jornal

۶ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۲۵.

را به مردم دنیای جدید تفویض کرده بود تا سرمایه‌ها را بکار اندازند و شرکتهایی تشکیل دهند به معنی استقلال کامل مهاجرنشین‌ها و مستعمره‌ها نبود. مثلاً برطبق منشور ویرجینیا و منشور ماساچوست اختیار اداره امور بطور کامل به شرکت‌هایی واگذار شده بود که این شرکتها در لندن متمرکز شده بودند. این بدین معنا بود که مردم آمریکا در اصل اختیاری در حکومت خود نداشتند و درست مانند این بود که پادشاه انگلستان مستقیماً با قدرت مطلقه بر آنها حکومت می‌کرد.

اولین قدمی که در این راه برداشته شد توسط شرکت (ویرجینیا) انجام گرفت. بدین معنی که به مردم ویرجینیا اختیار داده شد که در اداره امور و سازمان حکومت خود شرکت داشته باشند. این شرکت در سال ۱۶۱۹ به حکامی که از جانب خود در مناطق گوناگون این سرزمین داشت دستور داد که کشاورزان آزاد در تشکیل حکومت‌ها شرکت نموده و نیز شورایی برای رفاه و پیشرفت مملکت تشکیل دهند. این واقعه یکی از بزرگترین حوادثی است که در تاریخ دوران استعمار در آمریکا روی داده است. از آن زمان به بعد این عقیده مورد قبول و موافقت عموم قرار گرفت که مهاجرنشین‌ها در اداره حکومت خود شرکت داشته باشند. در بسیاری از موارد که پادشاه امتیازات تازه‌ای اعطاء می‌کرد در فرمان خود قید کرده بود که مردمان آزاد مستعمره مربوط باید در تشکیل حکومت و مجلس مقننه خود دارای رای بوده و ابزار عقیده کنند. پادشاه انگلستان طی فرمانی که به نام «سیسیل کالورت» برای سرزمین مریلند و ویلیام پن برای سرزمین پنسیلوانیا و بنام مالکان کارولینای شمالی و جنوبی صادر نمود مقرر کرد که حکومت و مجلس مقننه باید «بنا به رضایت و موافقت مردم آزاد» تشکیل گردد.

در ابتدای امر آزادی مهاجرنشین‌ها در انتخاب نماینده برای قوه مقننه محدود بود ولی همین آزادی محدود مقدمه‌ای بود که بالاخره به تسلط کامل مهاجرنشین‌ها در امور قانونگزاری منتهی گردید. این پیروزی با تشکیل مجالس منتخب تحقق یافت و مهاجرنشین‌ها ابتدا با در دست گرفتن امور مالی و سپس با اعمال نفوذ کامل اختیار این مجالس را بدست گرفتند. این اصل بتدریج در مهاجرنشین‌های دیگر نیز رسوخ یافت.

در نیوانلگند، حکومت خود مختار سالهای متمادی به شکل کاملتری نسبت به سایر مستعمرات وجود داشت. اگر مهاجران اولیه در ویرجینیا مستقر میشدند و تحت تاثیر کمپانی ویرجینیا که یک شرکت مستعمراتی انگلیسی بود قرار می‌گرفتند و اداره امور آنها بدست آن

شرکت انجام می‌شد. اما با استقرار دیگر مهاجران در منطقه نیوپلیموت، این مردم از قلمرو فرمانروایی شرکت مزبور خارج شدند و در نتیجه تصمیم گرفتند سازمان سیاسی و دولتی ویژه خود را تشکیل دهند. این عده در کشتی «می‌فلاور»[1] قطعنامه‌ای بنام «پیمان می‌فلاور» صادر کردند و متعهد شدند که «... برای بقای خود دست اتحاد به هم داده و یک گروه سیاسی برای حفظ نظم و امنیت خود تشکیل دهیم... و به موجب این پیمان قوانین و مقرراتی عادلانه وضع کنیم و آنها را برای تشکیل سازمان‌های مورد نیاز که به بهترین وجهی رفاه و آسایش مهاجرین را تامین نماید، به موقع اجرا گذاریم.....»[2] اگر چه برای مهاجران پلیموت هیچگونه مجوز قانونی وجود نداشت که بر اساس آن به تاسیس حکومت مستقل اقدام کنند. با اینحال عمل آنها با مخالفتی روبرو نشد و در نتیجه مهاجران پلیموت توانستند سالیان دراز به موجب همین پیمان بدون مداخله خارجی امور داخلی خود را اداره کنند.

در ماساچوست که امتیاز حکومت و اداره محل به شرکت «ماساچوست بی کمپانی»[3] داده شده بود جریانی همانند واقعه می‌فلاور پیش آمد. این شرکت از انگلستان به آمریکا رفت و بموجب فرمانی که در دست داشت اداره امور سیاسی و اداری بدست کارکنان آن افتاد. اما دیری نگذشت که سایر مهاجران، خواستار مشارکت در امور مهاجرنشین شده و تهدید کردند در صورت عدم تفویض اختیارات تشکیل حکومت به مردم، همه با هم متحد شده و به منطقه دیگری مهاجرت خواهند کرد. اولیا شرکت در برابر این تهدید تسلیم شدند و نتیجه این شد که قدرت حکومت به نمایندگان منتخب مردم انتقال یافت. بدنبال این امر مهاجرنشین‌های نیوانگلند شامل نیوهون[4] رود آیلند، کانکتیکات هم موفق به کسب خود مختاری شدند. با وجود اینکه انگلستان به طرق مختلف این استقلال و خود مختاری‌ها را بی‌اثر یا کم اثر می‌کرد با اینحال به مردم اختیار داده شد که در تشکیل حکومت شرکت داشته باشند. این اختیارات به مرور زمان توسعه و ترویج پیدا کرد تا اینکه بصورت نفوذ و تسلط کامل درآمد.

استقلال سیاسی روزافزونی که مهاجرنشین‌ها از آن برخوردار شده بودند موجب شد که بتدریج از انگلستان فاصله بگیرند و بجای هویت انگلیسی هویت آمریکایی پیدا کنند. این مساله

1-May Flower

۲ـ همان، صفحه ۲۶.

3-Massachusette Bay company

4-New Haven

بویژه با اختلاط ملت‌های گوناگون مهاجر به آمریکا که دارای آداب و رسوم و فرهنگهای گوناگون بودند بیش از پیش تقویت شد.[۱]

۲ـ انقلاب آمریکا

کلیات

همانگونه که گفتیم در طول سده هفدهم، سیزده مهاجرنشین در سواحل شرقی آمریکای شمالی و در کنار اقیانوس اطلس شکل گرفتند. مهاجرنشینهای انگلیسی موظف بودند که فراورده‌ها و مواد اولیه تولیدی خود را منحصراً به بازرگانان انگلیسی بفروشند و نیز وظیفه داشتند که فقط کالای انگلیسی را خریداری و مصرف کنند و چون این کار موجب زیان آنان می‌شد کم‌کم مایه نارضایی مردم مهاجرنشین‌ها گردید.

در همین اوضاع دولت انگلستان که به مناسبت شرکت در جنگهای داخلی و خارجی مقروض شده بود برای بدست آوردن درآمد، قانونی از پارلمان گذرانید (۱۷۶۵) که به موجب آن احکام کلیه دادگاهها باید منحصراً بر روی اوراق مخصوص دارای تمبر نوشته شود و بهای این اوراق می‌باید عاید خزانه دولت گردد. این قانون که «قانون مالیات تمبر» نامیده شد مایه بروز اختلاف میان انگلستان و مهاجرنشینهای انگلیسی آمریکا گردید که شانزده سال دوام یافت و هنگامی که دولت انگلستان مقرر داشت که بازرگانی مهاجرنشینها باید منحصراً به وسیله کشتیهای انگلیسی انجام شود، مهاجرنشینها سر به شورش برداشتند.

پارلمان انگلیس برای رفع شکایت مهاجرنشینها مالیات تمبر را لغو کرد، اما دولت انگلستان بر چای و برخی از کالاهای دیگر مانند آهن، کاغذ، شیشه و رنگ که از انگلیس به آمریکا صادر می‌شد، تعرفه گمرکی گزافی بست. مهاجرنشینها به مقاومت برخاستند و خریدن کالاهای انگلیسی را تحریم و حتی چند کشتی انگلیسی را غرق کردند. جورج سوم پادشاه انگلستان از این پیشامد خشمگین شد و به قوای نظامی خود دستور داد تا به بندر بوستون حمله کنند. جنگ مهاجرنشینهای انگلیسی با سپاهیان انگلیسی که از سال ۱۷۷۵ آغاز گردید، هفت سال ادامه یافت.

در حین جنگ «بنجامین فرانکلین» که از آزادیخواهان و دانشمندان بزرگ آمریکا بود به فرانسه

۱ـ همان، ص فحه ۲۹

رفت و آن دولت را به حمایت از شورشیان آمریکا برانگیخت و آتش جنگ مستعمراتی را میان انگلیس و فرانسه روشن ساخت. «جورج واشینگتن» سردار معروف آمریکایی به کمک سپاهیان فرانسه قسمت عمده‌ای از قوای انگلیس را مجبور به تسلیم کرد و فرانسویان هم در آبهای اطراف هندوستان نیروی دریایی انگلستان را شکست دادند و دولت انگلستان ناگزیر تقاضای صلح نمود.

معاهده صلح در سال ۱۷۸۳ در قصر ورسای پاریس، بسته شد. به موجب این معاهده مهاجرنشینهای انگلیسی مستقل شدند و از ترکیب آنها کشورهای متحد آمریکای شمالی به وجود آمد. استقلال ایالات متحد آمریکا گذشته از ایجاد یک کشور مستقل جدید، ضعف انگلستان را آشکار ساخت و همچنین در فرانسه دو تاثیر بزرگ داشت، یکی آن که سربازان فرانسوی که به آمریکا رفته بودند بعد از مراجعت افکار آزادی خواهانه ملت آمریکا را در فرانسه انتشار دادند و به تدریج مردم را به کسب آزادی تشویق و تحریک نمودند و دیگر آن که شرکت فرانسه در جنگ باعث شد که آن دولت دست به استقراض بزند ولوئی شانزدهم برای دریافت اعتبار جدید ناگزیر به تشکیل مجلس طبقات عمومی شد و به طوری که در تاریخ فرانسه آمده است همین امر موجب بروز انقلاب فرانسه گردید.

جنگ انقلابی[1]

جنگ‌های استقلال و رهایی بخش مردم آمریکا که منجر به استقلال مهاجرنشین‌های سیزده‌گانه و تشکیل ایالات متحد آمریکای امروز شد را «جنگ انقلابی» نامیده‌اند. برخی از صاحبنظران با دادن چنین عنوانی به جنگ‌های آزادیبخش و استقلال طلبانه مخالفند. اما گروهی نیز جنگ‌های استقلال آمریکا را تنها یک درگیری و جنگ برای کسب استقلال نمی‌دانند بلکه آن را فراتر از یک منازعه عادی برای کسب استقلال دانسته‌اند. به نظر گروه دوم بدلیل دگرگونیهای اساسی که در نظام ارزشی و حکومتی کشور جدید التایس پدید آمد و این تغییرات از یک پشتوانه فکری و با خشونت و جنگ همراه شد می‌توان جنگ استقلال را جنگ انقلابی یا انقلاب نامید.

جنگ انقلابی بطور ویژه به درگیریها و منازعاتی گفته می‌شود که با هدف بدست آوردن

1-Revolutionary War

استقلال کامل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی میان مهاجرنشین‌های انگلیسی در آمریکای شمالی و ارتش استعماری انگلستان روی داد و سرانجام منجر به آزای و استقلال ایالات متحد آمریکا شد. این جنگ در ۱۹ آوریل ۱۷۷۵ آغاز شد و با امضای پیمان صلح پاریس در ۳ سپتامبر ۱۷۸۳ به پایان رسید.

ریشه‌های نظری و فکری انقلاب آمریکا بسیار ژرف بوده و در راستای تحولات و دگرگونی‌های فکری پس از رنسانس در اروپا بوده است. گسترش اندیشه دموکراسی و حکومت مردم سالار بویژه پس از قرن هفدهم در اروپا بتدریج به آنسوی اقیانوس اطلس و مهاجرنشین‌های آمریکای شمالی نیز سرایت کرد. نظریات دانشمندانی چون «ژان ژاک روسو»[1] و «جان لاک»[2] درباره حقوق مردم، آزادی، تفکیک قوا و حکومت مردم سالار موجب بیداری اندیشه مردم ساکن در مهاجرنشین‌ها شد و بتدریج اندیشه استقلال و ضداستعماری را در میان مردم شایع کرد. خود مختاری نسبی بدست آمده در سده هفدهم نیز موجب تشدید اندیشه‌های آزادی خواهانه در مهاجرنشین‌ها می‌شد. روحیه و فرهنگ مناطق سرحدی و مرزنشین که توام با روح آزاداندیشی، قناعت، بردباری و سخت کوشی بود نیز کمک شایان توجهی به عقیده استقلال‌طلبی و تشکیل حکومت مستقل در آمریکا می‌کرد. از سوی دیگر تحولات ژرف و زیربنایی درون مهاجرنشین‌ها نظیر توسعه آموزش همگانی و عمومی، توسعه دانشگاهها، آزادی مطبوعات نیز سهم بسزایی در وقوع انقلاب آمریکا داشت.[3]

پس از سال ۱۷۵۱ انگلستان تلاشهای خود را در جهت تحکیم و تثبیت کنترل خود بر حکومت و تجارت مهاجرنشین‌های آمریکای شمالی تشدید کرد. در آن سال انگلستان نخستین قانون مربوط به تنظیم کشتیرانی میان انگلستان و مهاجرنشین‌های آمریکای شمالی را تصویب و صادر نموده این قانون که در سالهای بعد چندین قانون دیگر بر آن افزوده شد موجب بروز نظریات موافق و مخالف در مهاجرنشین‌ها شد.

سیاست انگلستان در سال ۱۷۶۳ بطور اساسی دگرگون شد. پس از پایان جنگ‌های هفت ساله میان انگلستان از یک سو و فرانسه و اسپانیا از سوی دیگر و پیروزی انگلستان، این کشور کنترل بیشتر سرزمین‌های آمریکای شمالی واقع در شرق رود می‌سی‌سی‌پی رابدست آورد. اما

1-Jean Jacques Rousseau

2-John locke

3-Ross E.Dunn, OP.cit.p. 507, P. 507

اداره، حکومت و دفاع از چنین سرزمین وسیعی هزینه‌های سنگینی بر انگلستان تحمیل کرد. انگستان نیازمند منابع مالی جدید بود و به این منظور اجرای قوانین مالیاتی گذشته را با شدت بیشتری بویژه در مورد مستعمرات و مهاجرنشین‌ها اعمال کرد[1].

اما جنگ‌های هفت ساله و پیروزی انگلستان، دو نتیجه مهم هم برای مهاجرنشین‌ها داشت. با شکست اسپانیا و فرانسه ترس مهاجرنشین‌ها از حمله فرانسه و اسپانیا از بین رفت و جنگ در کنار نیروهای انگلیسی موجب ایجاد و تقویت روحیه غرور و افتخار مردم مهاجرنشین شد. نتیجه اول بخصوص تاثیر مهمی درکاهش علاقه مردم مهاجرنشین‌ها مبنی بر پرداخت مالیات و مسائل مالی داشت چراکه با از میان رفتن خطر حمله اسپانیا و فرانسه بر دوش گرفتن هزینه‌های مالی ارتش انگلستان برای مهاجرنشین‌ها بی‌معنا بود. در سال ۱۷۶۵ پارلمان انگلستان با هدف افزایش در آمد، قانون مالیات بر واردات شکر را وضع کرد. این اقدام یکی از مجموعه اقدامات حکومت انگلستان برای افزایش درآمد به منظور اداره مستعمرات وسیع انگلستان بود. این قانون، مالیات سنگینی بر ملاس وارداتی از جزایر هند غربی که تحت حاکمیت انگلستان هم نبودند وضع کرد. انگلستان امیدوار بود با این قانون و با به انحصار درآوردن بازرگانی با مهاجرنشین‌ها، آنها را وادار نماید تنها با انگلستان بازرگانی نمایند و از این راه سود سرشاری بدست آورد. در پایان سال ۱۷۶۴ پارلمان انگلستان قانون دیگری بنام «قانون پول» وضع کرد که بموجب آن کلییه حواله‌ها و اوراق بهادار را که از تاریخ تصویب آن قانون به بعد در مستعمرات صادر می‌شد را غیرقانونی اعلام کرد. از آنجائیکه واردات مستعمرات و مهاجرنشین‌ها بیش از صادرات آنها بود وکسب و کار رونقی نداشت در نتیجه مردم در تنگنا بودند و قانون جدید لطمه شدیدی به اقتصاد آنها وارد کرد.[2]

هرچند مخالفت با قوانین فوق شدید بود ولی آخرین قانونی که صف مخالفین را علیه انگلستان متشکل نمود قانون «مالیات تمبر» بود. بموجب این قانون به تمام روزنامه‌ها، مجله‌ها، جزوه‌ها، پروانه‌ها اجاره‌نامه‌ها و کلیه اسناد رسمی میبایستی تمبر مالیاتی الصاق گردد و عواید حاصله تنها به مصرف «دفاع و استقرار امنیت» مستعمرات برسد. شدت مخالفت با قوانین مزبور در تمام سیزده مهاجرنشین به حدی بود که حتی افراد معتدل و محافظه کار را دچار شگفتی کرد.

1-Modern Century Encyclopedia, vol 12, P 1872

2-Ibid

این قانون بد فرجام، خشم و نفرت مهاجرنشین‌ها را برانگیخت. دیری نگذشت که بازرگانان به منظور عدم الصاق تمبر به بارنامه‌های خود با یکدیگر متشکل شدند و اتحادیه‌ای برای ممنوع ساختن واردات تاسیس کردند. در نتیجه معاملات موقتاً متوقف و بازرگانی با انگلستان در تابستان ۱۷۶۵ به حداقل رسید. مردم از ماساچوست تاکارولینای جنوبی به مبارزه با قانون تمبر برخاستند. در اکتبر ۱۷۶۵ کنگره‌ای در نیویورک تشکیل شد در این کنگره ۲۷ نفر از سران برجسته مهاجرنشین‌ها شرکت داشتند. با تصویب این کنگره مقرر شد، «بجز با نظر مجالس مقننه هیچگونه مالیاتی نمی‌تواند به مهاجرنشین‌ها تحمیل شود و قانون تمبر خطری بزرگ برای آزادی و سایر حقوق مهاجرنشین‌ها قلمداد شد.[1]

باگسترش اعتراضات در سال ۱۷۶۷ پارلمان انگلستان قانون تمبر را لغو کرد و قانون مالیات بر واردات شکر را تعدیل کرد. اما عمر این تحولات مثبت کوتاه بود. در همان سال «چارلز تاونز هند» وزیر خزانه داری انگلستان طرحی را به پارلمان ارائه داد که براساس آن با گرفتن عوارض مالیاتی بیشتر از کالاهای وارداتی از آمریکا بار مالیات مردم انگلستان را سبک کند. در مقابل تعرفه گمرکی کالاهای صادراتی انگلستان به مهاجرنشین‌های آمریکایی از قبیل کاغذ، شیشه، قلع و چای را کاهش داد. بدنبال تصویب این قانون باردیگر ناآرامی مهاجرنشین‌ها را فرا گرفت. شدت ناآرامی‌ها در بوستون بیش از شهرهای دیگر بود. بندر بوستون بدیل موقعیت بندری و وضع حساس بازرگانی بیش از سایر شهرها از قوانین محدودکننده آسیب دید و اجرای مقررات جدید موجب بروز اغتشاش و هرج و مرج شد. مردم به ماموران جمع‌آوری مالیات و عوارض گمرکی حمله می‌کردند و آنها را مضروب و مجروح می‌نمودند. این موضوع به حدی شدت یافت که دو هنگ سرباز مسلح برای حفاظت ماموران گمرک به بوستن اعزام گردید.

وجود نیروهای مسلح انگلیسی در شهر بوستن خود به خود موجب بروز ناراحتی و هرج و مرج بود تا اینکه سرانجام پس از ۱۸ ماه کشمکش روز ۵ مارس ۱۷۷۰ آتش درگیری میان مردم و نیروهای انگلیسی بشدت زبانه کشید. درگیری که با پرتاب گلوله‌های برف از سوی چند بچه بسوی سربازان انگلیسی آغاز شده بود بصورت حمله‌های نامنظم درگوشه و کنار شهر درآمد. در این میان ناگهان صدای شلیک گلوله‌ها بلند شد و بلافاصله جسد سه نفر بر روی برفهای خیابان

۱ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۴۰

نقش بر زمین شد. این واقعه به «قتل عام بوستن»[1] معروف شد و در تاریخ ثبت شد. بدنبال این حادثه پارلمان انگلستان دست به عقب‌نشینی تاکتیکی زد و قانون تاونزهند را بجز در مورد چای لغو کرد. بدنبال این امر مردم مهاجرنشین‌ها تحریم چای وارداتی از انگلستان را ادامه دادند اما اوضاع تا حدی رو به آرامش نهاد.

دوران آرامش مهاجرنشین‌ها تا سه سال دوام یافت اما در همین میان روحیه استقلال‌طلبی، مانند آتش زیرخاکستر تداوم یافت. یکی از کسانی که دارای روحیه شدید انقلابی و استقلال‌طلبی بود «ساموئل آدامز»[2] از دانش آموختگان دانشگاه هاروارد ساکن ماساچوست بود. صحنه فعالیت او انجمن شهر بود. هدف او استقلال کامل آمریکا از انگلستان بود او با کمال مهارت اعتماد همه افشار از کارگران اسکله تا کشیش‌های کلیسا را بخود جلب کرد. شاهکار بزرگ او این بود که افراد ضعیف اجتماع را از وحشت بیهوده‌ای که نسبت به رؤسا و فرماندهان انگلیسی در دل داشتند می‌رهانید او با انتشار مقاله‌ها و نوشته‌های گوناگون در مجلات روزنامه‌ها افراد جامعه را به حرکت و جنبش برای کسب استقلال دعوت می‌کرد. سرانجام او موفق به ایجاد یک سلسله سازمانهای فعال و انقلابی در مهاجرنشین‌ها شد.

در سال ۱۷۷۳ کمپانی هند شرقی انحصار صدور چای به مستعمرات انگلستان بویژه آمریکای شمالی را بدست آورد. اما مالیات سنگینی که براساس قانون «تاونزهند» از چای گرفته می‌شد موجب شد مردم مهاجرنشین‌ها، خرید چای وارده توسط کمپانی هند شرقی را تحریم کنند و پس از سال ۱۷۷۰ معاملات غیر مجاز چای بقدری رواج پیدا کرد که تقریباً نود درصد چای مصرفی مردم از خارج و بدون پرداخت عوارض گمرکی وارد می‌شد. کمپانی هند شرقی مجبور شد که چای را با قیمتی به مراتب پایین‌تر از قیمت معمول بفروش برساند و در نتیجه قیمت چای بقدری تنزل کرد که حتی کار قاچاق به کسادی رسید و بازرگانان آزاد مستعمرات با خطر ورشکستگی و نابودی مواجه شدند. مردم و میهن پرستان آمریکایی خواستار استعفای کارکنان و نمایندگان کمپانی هند شرقی در بوستن شدند، اما در بوستون نمایندگان هند شرقی از دادن استعفا امتناع ورزیدند و با پشتیبانی فرماندار محل، تصمیم گرفتند که اولین محموله چای را که به بندر وارد شود، بدون توجه به مقاومت مردم تخلیه کنند. پاسخ میهن‌پرستان به رهبری ساموئل آدامس به این تصمیم شورش و انقلاب بود. در شب ۱۶ دسامبر ۱۷۷۳ عده‌ای که لباس

1-Boston Massacre

2-Samuel Adams

سرخپوستان قبیله «موهاک» را پوشیده بودند به سی فروند کشتی که تازه به بندر رسیده بود، وارد شدند و صندوق‌های چای را به دریا پرتاب کردند.[۱]

بدنبال حوادث بوستون بریتانیا که بتدریج در مقابل انقلابیون و آزادی خواهان احساس ضعف می‌کرد در سال ۱۷۷۴ یک سلسله مقررات بنام «غیرقابل تحمل»[۲] را تصویب کرد. یکی از این مقررات لایحه بندر بوستون بود. به موجب این قانون تا زمان پرداخت غرامت به کمپانی هند شرقی به روی تمامی کشتی‌ها بسته شد و انگلستان تلاش نمود کنترل خود را بر کلیه مهاجرنشین‌ها افزایش دهد. این قوانین نه تنها موجب فرو نشستن آتش طغیان ماساچوست نشد بلکه مهاجرنشین‌های دیگر را نیز به طرفداری از ماساچوست برانگلیخت.

در سپتامبر ۱۷۷۴ رهبران برجسته مهاجرنشین‌ها در اولین کنگره سراسری در شهر فیلادلفیا گردهم آمدند. در این کنگره به تصویب رسید تا زمان لغو قوانین استعماری، کلیه عملیات بازرگانی اعم از صادرات و واردات با انگلستان متوقف گردد. در همین کنگره گروهی از شرکت کنندگان خواستار استقلال کامل آمریکا از انگستان شدند.[۳]

بدنبال برگزاری کنگره فیلادفیا، اوضاع روز به روز وخیم‌تر شد. به منظور کنترل اوضاع بویژه در بندر بوستون که بجای بازرگانی، تبدیل به یک مرکز فعالیت‌های سیاسی شده بود انگلستان ژنرال «گیج»[۴] را باگروهی از سربازان در پادگان بوستون مستقر کرد. یکی از رهبران آزادیخواه شهر بوستون به نام دکتر «ژزف وارن»[۵] در نامه مورخ ۲۰ فوریه ۱۷۷۵ به یکی از دوستان انگلیسی خود می‌نویسد: «هنوز برای حل مسالت‌آمیز درگیریها خیلی دیر نشده است، اما بعقیده من اگر ژنرال گیج نیروهای خود را برای تحمیل آخرین مصوبات پارلمان، بداخل مهاجرنشین‌ها حرکت دهد دولت انگلستان باید حداقل از منطقه نیوانگلند و اگر اشتباه نکنم از تمام آمریکا، خداحافظی کند.»[۶]

ژنرال گیج مامور اجرای قوانین «سرکوبی متجاسرین» بود، در این ایام خبر رسید میهن پرستان ماساچوست در شهر کنکورد در ۳۲ کیلومتری بوستون به جمع آوری و انبار کردن اسلحه و مهمات مشغول هستند. ژنرال گیج در ۱۸ آوریل ۱۷۷۵ گروهی از نظامیان تحت امر خود را

۱ـ همان، صفحه ۴۴.

2-Intolerable Acts

3-Modern Century' Encyclopedia , vol 12 , P. 1874.

4-Gage

5-Joseph Warren

مامور اشغال و مصادره انبارهای مزبور نمود. ضمناً دستور داد که «ساموئل آدامس» و «جان هنکوک»[1] از رهبران استقلال طلب را نیز دستگیر کرده و برای محاکمه به انگلستان بفرستند. سربازان انگلیسی پس از یک شب پیاده‌روی به دهکده «لگزینگتون»[2] رسیدند که ناگهان در پگاه به یک دسته پنجاه نفری از جنگویان مسلح و میهن پرستان داوطلب برخورد کردند. تنها یک لحظه تردید میان دو طرف حاصل شد و ناگهان فرمان حمله از دو طرف بلند شد. و در میان این جار و جنجال صدای شلیک گلوله‌ای در فضا طنین انداخت. با شلیک این گلوله جنگ انقلابی آغاز شد.[3]

در روزهای اول، جنگ به نفع آزادیخواهان پیش نمی‌رفت. با این حال، در ماه جولای ۱۷۷۶ دومین کنگره سراسری مهاجرنشین‌ها در فلادلفیا تشکیل شد. در این کنگره «اعلامیه استقلال»[4] آمریکا به تصویب رسید. در همان حال کنگره، فرماندهی نیروهای امریکا را به سرهنگ جرج واشینگتن سپرد. نیروهای مسلح آمریکا در آغاز جنگ دارای ۱۸۰۰۰ نفر نیرو و ۵۰ فروند کشتی بود در حالیکه نیروهای انگلیسی بالغ بر ۳۰۰۰۰ نفر نیرو و ۴۶۸ فروند کشتی جنگی در اختیار داشتند.

کشور فرانسه که از سال ۱۷۶۳ از انگلستان شکست خورده بود همواره در انتظار فرصت برای گرفتن انتقام بود و اینک که فرصت خوبی برای اینکار فراهم شده بود، فرانسه علاقه شدید خود نسبت به استقلال آمریکا را پنهان نمی‌کرد و در نتیجه از ابتدای جنگ بطور کامل از آمریکا پشتیبانی کرد اما از مداخله مستقیم در جنگ و رویارویی با نیروهای انگلیسی ابا داشت. بنجامین فرانکلین دانشمند و سیاستمدار نامی آمریکایی به فرانسه رفت و توانست با کشور مزبور یک سلسله قراردادهای بازرگانی منعقد نماید و دو کشور متعهد شدند که از نقشه‌های سیاسی یکدیگر جانبداری کنند.

در زمستان ۱۷۸۰ ـ ۱۷۷۹ یک فرانسوی به نام لافایت که در آمریکا در کنار نیروهای انقلابی جنگیده بود به فرانسه بازگشت و پادشاه فرانسه را به مداخله مستقیم در جنگ تشویق کرد. لوئی شانزدهم نیز ۶۰۰۰ سپاهی به فرماندهی ژنرال رشامبو به آمریکا فرستاد. و نیروی دریایی فرانسه

1-John Hancock

2-Lexington

۳ـ همان.

4-Declaration of Independence

نیز مشکلات بسیاری بر سر راه ارسال آذوقه و مهمات از انگلستان به آمریکا ایجاد کرد.

در سال ۱۷۷۸ انگلیسی‌ها مجبور شدند در اثر فشار نیروی دریایی فرانسه از فیلادلفیا عقب نشینی کنند و در همان سال با شکست‌های دیگری در دره «اوهایو» مواجه شدند و تسلط آمریکائیها بر مناطق شمال باختری آمریکا محرز شد. در تابستان ۱۷۸۰ نیروی دریایی فرانسه کنترل خلیج «چزاپیک» و آبهای ساحلی آمریکا را بدست گرفت. نیروهای واشینگتن و رشامبو توسط قایق بطرف خلیج چزاپیک روانه شدند و این نیرو که روی هم به ۱۵۰۰۰ نفر بالغ می‌شد با قوای لرد «کرن والیس»[1] که بیش از ۸۰۰۰ نفر نبودند در شهر یورک تاون واقع در ساحل ویرجینیا درگیر شوند. با شکست کرن والیس در تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۷۸۱ عملیات نظامی انگلستان برای جلوگیری از استقلال آمریکا شکست خورد. سرانجام استقلال، آزادی و حاکمیت سیزده مهاجرنشین براساس معاهده پاریس به رسمیت شناخته شد و قرارداد صلح در سال ۱۷۸۳ میان انگلستان و فرانسه به امضاء رسید و سرزمینهای شرقی می‌سی‌سی‌پی به کشور جدیدالتاسیس آمریکا واگذار شد. در جنگ انقلابی بین ۴۵۰۰ تا ۱۲۰۰۰ نفر از مردم آمریکا کشته شدند و در پایان آن، ملت جوان آمریکا با تورم شدیدو بدهی سرسام آور دست بگریبان بود. تولد کشور ایالات متحد آمریکا به استعمار کهن پایان داد و استعمار نوین را وارد عرصه روابط بین‌الملل نمود. علاوه بر این، دموکراسی، حاکمیت ملت، آزادی فردی، تفکیک قوا، نظام جمهوری از جمله مفاهیم مهمی بود که با انقلاب آمریکا و استقلال سیاسی این کشور جنبه عینی یافتند. با بازگشت سربازان فرانسوی که در آمریکا در کنار استقلال طلبان می‌جنگیدند مفاهیم یاد شده در آن کشور نیز توسعه یافت که انقلاب کبیر فرانسه میوه آن است.

جمع بندی در مورد انقلاب آمریکا: نخست اینکه چون «انقلاب آمریکا» دگرگونیهای اساسی در ساخت جامعه به وجود نیاورد می‌توان این پرسش را پیش کشید که آیا اساساً می‌توان عنوان انقلاب را درباره آن به کار برد یا نه، جوهر انقلاب آمریکا منازعه‌ای میان منافع تجاری انگلیس و آمریکا بود. اینکه بگوییم در آمریکا، انقلابی ضد استعماری رخ داد، شاید تبلیغات خوبی باشد، اما مسلماً تعبیری جامعه شناسانه نخواهد بود. ویژگی ممیزه انقلاب‌های ضداستعماری قرن بیستم کوشش در راه ایجاد جامعه‌ای جدید با رنگ و بوی سوسیالیستی است. در انقلاب آمریکا نیروهای چندان رادیکالی وجود نداشتند و کار عمده آن انقلاب ایجاد یگانگی سیاسی در میان مهاجرنشین‌ها و کسب استقلال از انگلستان بود.

1-Corn Wallis

۳ـ تشکیل حکومت ملی

پس از آنکه آمریکائیها موفق به کسب آزادی شدند برای تاسیس حکومت ملی در ماه می ۱۷۸۷ سی و پنج نماینده به شهر فیلادلفیا اعزام داشتند. نمایندگان مزبور به تهیه و تدوین قانون اساسی همت گماشتند و پس از چهار ماه قانون اساسی را وضع و تصویب نمودند.

به موجب این قانون هر یک از ایالت‌های آمریکا (در آن زمان سیزده ایالت) در امور داخلی آزادی کامل یافت و ملت آمریکا در برابر قانون مساوی اعلام شد. قوه مقننه به کنگره که از مجلس نمایندگان و سنا تشکیل شده بود واگذار گردید و نیز مقرر شد هر یک از ایالت‌ها در اداره امور خود آزاد باشند و فقط در مسائل سیاست خارجی ارتش و تعرفه گمرکی از حکومت مرکزی پیروی نمایند.

قانون اساسی بر اساس نظرات جان لاک و توجه به اصل تفکیک قوا قوه مجریه را به رئیس جمهوری واگذار کرد و گماشتن و برکنار کردن وزیران را در اختیار او قرار داد. همچنین فرماندهی نیروی زمینی و دریایی و مسئولیت امور کشور و ایجاد روابط خارجی را به او سپرد. بنابر قانون اساسی قوه قضائیه به اعضای نه گانه دیوان عالی که اعضای آن از طرف رئیس جمهور انتخاب می‌شوند و به تصویب سنا می‌رسند واگذار شد. پس از تصویب قانون اساسی و تشکیل کنگره آمریکا در سال ۱۷۸۷ مردم آمریکا جورج واشینگتن فرمانده قوای آمریکا را به پاس فداکاریهایی که وی در راه کسب استقلال کشور به عمل آورده بود به ریاست جمهوری برگزیدند. واشینگتن شهر فیلادلفیا را پایتخت قرار داد و در همان حال به کمک یک مهندس فرانسوی اقدام به طراحی و ساخت پایتخت فدرال آمریکا در ایالت مریلند نمود. شهر جدیدالتاسیس در سال ۱۸۰۰ مرکز سیاسی ایالات متحده آمریکا شد به افتخار جرج واشینگتن، واشینگتن دی. سی. نام گذاری شد.

● **دوران ریاست جمهوری جرج واشینگتن ۱۷۹۷ ـ ۱۷۸۹**

سازمان اولین جمهوری آمریکا بسیار سالم و نیرومند بود. مسائل و مشکلات ناشی از جنگ‌های گذشته در جریان حل و فصل بود و کشور با آرامش تمام بسوی ترقی و تعالی پیش می‌رفت. در دوران بلافاصله پس از انقلاب رهبری شخصی مانند جرج واشینگتن برای ملت آمریکا جنبه حیاتی داشت. همان شرایطی که او را در ایام انقلاب بصورت اولین سرباز آمریکا در آورده بود او را تبدیل به اولین سیاستمدار آمریکا نیز نمود. اداره امور دولت آمریکا کار کوچکی

نبود. با تصویب کنگره دو وزارت خانه خزانه‌داری و خارجه تشکیل گردید. «توماس جفرسن» به عنوان وزیر خارجه و «الکساندر همیلتون» به عنوان وزیر خزانه داری منصوب شدند. به پیشنهاد همیلتون بانک ایالات متحد آمریکا تاسیس شد. وی طرحی برای ضرابخانه فدرال ریخت و در زمینه حقوق گمرکی برنامه‌هایی به منظور تامین امور بازرگانی و پیشرفت امور صنعتی بوجود آورد. بر اساس این اقدامات وضع مالی دولت فدرال بر شالوده‌ای محکم استوار شد و درآمد مورد نیاز دولت فدرال تامین شد. اقدامات همیلتون بازرگانی و صنعت را بحرکت درآورد و طبقه متوسط نیرومندی بوجود آورد که پشت سر دولت ایستاده و همواره آماده بودند تا از آن حمایت کنند.

سیاست خارجی واشینگتن حفظ صلح بود زیرا صلح فرصتی بوجود می‌آورد که جراحات ناشی از جنگ التیام یابد. اما حوادث اروپا رسیدن به این هدف را مشکل می‌کرد. وقوع انقلاب فرانسه و حوادث بعدی آن بصورت یکی از مسائل سیاسی آمریکا درآمد، زیرا فرانسه به بریتانیای کبیر و اسپانیا اعلان جنگ داده بود و از آمریکا انتظار کمک داشت. با اینحال آمریکا بیطرفی خود را حفظ کرد. و این امر تا حدی موجب تیرگی روابط دو کشور فرانسه و آمریکا شد.

درهمین دوران یعنی از سال ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ بود که قطب‌های مختلف افکار عمومی‌در آمریکا خودنمایی کردند. انقلاب فرانسه از نظر بعضی از محافل مبارزه‌ای بود که میان طرافداران سلطنت و هواخاهان جمهوری، بین اسارت و آزادی و بین حکومت مطلقه و دمکراسی درگرفته بود. از نظر برخی دیگر انقلاب فرانسه کشمکشی بود که بین آرامش و هرج و مرج، بین خداشناسی و مذهب، بین فقیر و غنی بپا شده بود. دسته اول کسانی بودند که حزب جمهوریخواه ـ دموکرات یعنی حزبی که شالوده حزب دموکرات امروزی است را تاسیس کردند و دسته دوم یعنی مخالفین انقلاب فرانسه حزب فدرالیست که پایه حزب جمهوری خواه امروز شد را تاسیس نمودند.

واشینگتن به منظور حل و فصل اختلافات با انگلستان و بهبود روابط با آن کشور یکی از سیاستمداران کار آزموده خود به نام «جان جی» راکه در آن زمان ریاست دیوان عالی کشور را به عهده داشت به عنوان سفیر فوق العاده آمریکا به لندن اعزام کرد. جی موفق شد با تدبیر تمام پیمانی با دولت انگلستان امضاء کند و آن دولت را متقاعد نماید قلعه‌ها و دژهای باختر آمریکا را تخلیه نماید.

در پایان دومین دوره ریاست جمهوری جرج واشینگتن، دولت آمریکا صاحب تشکیلات منظم و مرتبی شده بود: اعتبارات مالی بخشهای اقتصاد و صنعت را تقویت کرده بود و امور بازرگانی رونق گرفته بود.

● دوران ریاست جمهوری جان آدامس ۱۸۰۱ ـ ۱۷۹۷

جان آدامس دومین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا بود که برعکس واشینگتن، تنها یک دوره به این سمت برگزیده شد. وی شخصی توانا و روشنفکر و در عین حال تندخو و سختگیر بود مهمترین حادثه دوران ریاست جمهوری وی درگیری و جنگ محدود با فرانسه بود که سرانجام با درایت وی از بروز یک جنگ وسیع میان دو کشور جلوگیری شد و روابط دو کشور به حالت عادی بازگشت.

● دوران ریاست جمهوری توماس جفرسون ۱۸۰۹ ـ ۱۸۰۱

هشت سال دوران ریاست جمهوری توماس جفرسون دوران تحکیم دموکراسی در آمریکا بود. وی شخصی ساده، بااراده و معتقد به اصول مردم سالاری بود. در زمان جفرسون با خرید منطقه لوئیزیانا از فرانسه به بهای ۱۵ میلیون دلار قلمرو آمریکا دو برابر شد.[1]

●دوران ریاست جمهوری جیمز مدیسون ۱۸۱۷ ـ ۱۸۰۹[2]

در دوران ریاست جمهوری مدیسون روابط آمریکا و انگلستان بار دیگر به وخامت گرائید و دو کشور بسرعت بسوی جنگ پیش رفتند. مدیسون طی گزارشی به کنگره از ۶۰۵۷ فقره تجاوز نیروی دریای انگلستان به کشتی‌های نیروی دریایی آمریکا خبر داد. بدین ترتیب و به ناچار در سال ۱۸۱۲ آمریکا به انگلستان رسماً اعلان جنگ داد. در این جنگ نیروی زمینی و دریایی دو کشور با یکدیگر درگیر شدند و جنگ سه سال به درازکشید تا اینکه در فوریه ۱۸۱۵ و با شکست قطعی انگلستان پیمان گنت امضاء شد و جنگ به پایان رسید. آمریکا در این جنگ، در مجموع ۵۱۰۰۰ کشته و مجروح داد و ۱۴۰۰ کشتی آمریکا نیز غرق شد. علاوه بر اینها مقادیر فوق العاده هنگفتی از نیروهای مادی کشور از دست رفت و ضربات سختی به سازمان اقتصادی آمریکا وارد آمد. اما این جنگ دارای آثار مثبتی نیز بود از جمله تقویت روح اتحاد و تشدید حس میهن پرستی در میان مردم را می‌توان نام برد.

۱ـ رجوع کنید به بخش جغرافیای سیاسی، چگونگی توسعه نقشه سیاسی آمریکا.

2-James Madison

● **دوران ریاست جمهوری جیمز مونروئه ۱۸۲۵ ـ ۱۸۱۷**

در سال ۱۸۱۷ مونروئه به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد وی با اعلام دکترین معروف خود، یکی از معروف‌ترین و شناخته شده‌ترین رؤسای جمهور آمریکاست. وی دکترین خود را همزمان با جنگ‌های استقلال کشورهای آمریکا لاتین و تهدید کشورهای اروپائی بویژه کنسرت اروپا به مداخله در امور مستعمرات اسپانیا اعلام کرد. دکترین مونروئه از چهار اصل اساسی تشکیل شده بود. در دوم دسامبر ۱۸۲۳ مونروئه در پیام سالیانه خود برای کنگره اصول دکترین خود را چنین اعلام کرد: ۱ ـ قاره آمریکا با توجه به آزادی و استقلالی که خود بدست آورد، و از آن تا این زمان حفظ و حراست کرده است دیگر نمی‌تواند میدانی برای استعمار دول اروپائی باشد. ۲ ـ روش سیاسی کشورهای متفق اروپا با سیستم سیاسی آمریکا مغایرت کامل دارد... کشورهای آمریکا هرگونه اقدامی‌را که از طرف کشورهای اروپایی به منظور توسعه سیستم سیاسی خود بهریک از نقاط این نیمکره به عمل آید برای آزادی و استقلال خود خطرناک میدانند. ۳ ـ ما کشورهای آمریکایی در امور داخلی هیچیک از مستعمرات کنونی اروپا در قاره آمریکا دخالتی نداشته و نخواهیم داشت ۴ ـ ما در هیچیک از جنگ‌های اروپائی بویژه در مسائلی که مربوط بخودشان است هرگز دخالتی نداشته و با روش ما نیز سازگاری ندارد که دخالتی داشته باشیم.

۴ ـ روندهای تاریخی ایالات متحده آمریکا تا جنگ‌های انفصال ۱۸۶۱ ـ ۱۸۰۰

● **توسعه به سوی غرب** ـ نیرویی که بیش از هر عامل دیگری در پی‌ریزی بنای زندگی آمریکایی تاثیر گذاشت مهاجرت به سوی باختر و زندگی سرحد نشینی بود. شرایط زندگی در سرتاسر کرانه‌های اقیانوس اطلس به گونه‌ای بود که مهاجرت به سوی باختر را ایجاب می‌کرد، خاک کوهپایه‌های منطقه نیوانگلند قدرت کافی برای کشت و زرع و قدرت رقابت با زمین‌های حاصلخیز و پربرکت و ارزان قیمت غرب را نداشت. از این رو دیری نگذشت که سیلی از مردان و زنان مهاجر برای بدست آوردن زمین‌های قابل کشت، سرزمین‌های ساحل اقیانوس اطلس را رها کرده بجانب سرزمین‌های بکر داخلی و دامنه‌های رشته کوه راکی روی آوردند. این جنبش در اخلاق و روحیات مردم آمریکا تاثیرات عمیقی برجای گذاشت و موجب تقویت نیروی ابتکار و نوآوری و خطرپذیری، شد، همچنین زمینه‌های دموکراسی را در میدان سیاست و اقتصاد تقویت

کرد. روحیه محافظه کاری را بکلی در هم شکست و بالاتر از همه روح استقلال محلی را توام با حس احترام نسبت به دولت فدرال ملی در مردم دمید. اهمیت زندگی سرحدی به اندازه‌ای بود که صاحب نظرانی مانند فردریک جکسون ترنر استاد دانشگاه ویسکانسین در یک سخنرانی با عنوان اهمیت سرحد در زندگی آمریکا آنرا عامل ایجاد هویت آمریکایی دانست[۱].

حرکت به جانب غرب بدون وقفه ادامه یافت. در سال ۱۸۰۰ دره‌های رود اوهایو و رود می‌سی‌سی‌پی بصورت مناطق سرحدی درآمد. سپس مهاجرین از رود می‌سی‌سی‌پی عبور کرده خود را به دشت‌های بزرگ و دامنه‌های رشته‌کوه راکی رساندند. از سوی دولت فدرال این اراضی تقسیم شده و ایالت‌های جدیدی پدید آمد، با پیوستن این ایالت‌ها به اتحادیه ایالات متحد آمریکا نقشه سیاسی این کشور دائماً در حال تغییر و پویایی بود.[۲] اگر مهاجرنیشن‌های سیزده‌گانه با اروپا بستگی نزدیکی داشتند و رو به خاور نگاه می‌کردند، سرحدنشینان در دره رود می‌سی‌سی‌پی کاملاً مستقل بود و بجای توجه به خاور به سمت باختر مینگریستند. در مدت شش سال شش ایالت تازه بوجود آمد که عبارت بودند از ایالت ایندیانا در سال ۱۸۱۶ ،می‌سی‌سی پی در سال ۱۸۱۷، ایلی نویز در سال ۱۸۱۸، آلاباما در سال ۱۸۱۹ ایالت ماین در سال ۱۸۲۰ و ایالت میسوری در سال ۱۸۲۱.

مهاجران مرزنشین گروهی از افراد و طبقات گوناگون بودند که در میان آنها از شکارچیان مشهور تا معامله‌گران هوشیار و مکار دیده می‌شد. بطوریکه یکی از مورخان انگلیسی به نام فوردهام چنین می‌نویسد: «... از نزاکت خبری ندارند، بسیار خشن و تندخو هستند اما بسیار مهمان‌نواز و نسبت به افراد غریب مهربانند، مردمی درستکار و قابل اطمینان هستند. آنها به کشت مقدار کمی ذرت و کدو و پرورش تعداد کمی خوک مشغولند و بعضی اوقات یکی دو رأس گاو نیز دارند... اما تنها نکته اتکا و وسیله دفاع آنها تفنگ است...»[۳]

گسترش به سمت باختر تا سال ۱۸۶۱ بی‌وقفه ادامه یافت و از سال ۱۸۲۱ تا ۱۸۶۱ ده ایالت دیگر به اتحادیه ایالت‌ها پیوستند. این ایالتها عبارت بودند از: آرکانزاس ۱۸۳۶، میشیگان

۱ـ ریچارد موبر، درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی، ترجمه دره میرحیدر، تهران، انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش، ۱۳۸۰، صفحه ۲۸۶.

۲ـ رجوع کنید به بخش جغرافیای سیاسی و تحولات نقشه سیاسی آمریکا.

۳ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۸۴

۱۸۳۷، فلوریدا و تگزاس ۱۸۴۵، ایوا ۱۸۴۶، ویسکانسین ۱۸۴۸، کالیفرنیا ۱۸۵۰، مینه‌سوتا ۱۸۵۸، اورگن ۱۸۵۹ و کانزاس ۱۸۶۱[1].

● **افزایش کشت پنبه در ایالت‌های جنوبی و گسترش برده داری.**

مهاجران ناحیه نیوانگلند که به جانب غرب مهاجرت می‌کردند، افکار، عقاید و تشکیلات اداری و حکومتی خاص خود را نیز همراه می‌بردند. همین اصل در مورد مهاجران جنوبی صدق می‌کرد. بطور کلی تمام جریان استعمار منطقه غرب عبارت از یک مسابقه بین نفوذ دو قدرت اجتماعی و فرهنگی از شمال جنوب بود. مساله بردگی که تا این زمان چندان مورد توجه نبود ناگهان نظر همه را به خود جلب کرد و اهمیتی فوق العاده کسب نمود. در سالهای اولیه پس از کسب استقلال که ایالت‌های شمالی مقدمات آزادی فوری یا تدریجی برده‌ها را فراهم می‌ساختند، بسیاری را عقیده بر این بود که بردگی بکلی در سراسر آمریکا از میان خواهدرفت. در سال ۱۷۸۶ جورج واشینگتن نوشت، که آرزومند است نقشه‌ای اتخاذ شود که به مساله بردگی بوجهی آهسته و آرام ولی مطمئن و بدون آنکه توجهی را به خود جلب کند پایان داده شود. «جفرسن»، «مدیسون» و «مونروئه» و بسیاری از دیگر رهبران سیاسی جنوب نیز همین عقیده را داشتند.[2] در حدود سال ۱۸۰۸ که خرید و فروش برده ممنوع گردید. بسیاری از مردم جنوب اطمینان داشتند که مساله بردگی عارضه‌ای موقتی است و آثار آن دیر یا زود از اجتماع آمریکا محو خواهد شد.

اما بعدها جنوب به منطقه‌ای تبدیل گردید که مردم آن اکثراً طرفدار برده‌داری بودند. این تغییر عقیده ناشی از علل بسیاری بود. روح آزادی خواهی که در دوران انقلاب شعله‌ور بود، بتدریج ضعیف شد و رو به خاموشی رفته بود و به مرور زمان یک نوع دشمنی و تضاد میان مهاجران نیوانگلندی که از اخلاف پیوریتانهای مذهبی بودند و اهالی جنوب که از برده‌داری طرفداری می‌کردند بوجود آمده بود. علاوه بر این یک سلسله عوامل اقتصادی تازه برده‌داری را به مراتب بیشتر از سالهای پیش از ۱۷۹۰ سودآور ساخته بود.

نوآوری ماشین پنبه پاک کنی توسط «الی وتینی»[3] در سال ۱۷۹۳ و وقوع انقلاب صنعتی که موجب رونق انفجاری صنعت پارچه بافی شده بود تقاضا برای پنبه را بیش از پیش افزایش داد.

۱ـ رجوع کنید به، بخش جغرافیای سیاسی، تحول نقشه سیاسی ایالات متحد آمریکا.

۲ـ همان، صفحه ۸۶.

3-Eli Whithney

از سوی دیگر با توجه به آب و هوای مناسب و خاک حاصلخیز ایالت‌های جنوبی و تقاضای روزافزون پنبه، کشت پنبه در آن نواحی توسعه بسیار یافت و پس از سال ۱۸۱۲ بر وسعت کشتزارهای پنبه افزوده شد.

یکی دیگر از عواملی که مساله برده‌داری را تشدید کرد کشت نیشکر بود. سرزمین‌های حاصلخیز و گرم جنوب شرقی «لوئیزیانا» در اواخر قرن هیجدهم برای کشت نیشکر منطقه مناسبی بود و تا سال ۱۸۳۰ این منطقه تقریباً نیمی از محصول شکر آمریکا را تولید می‌کرد. کشت نیشکر مستلزم وارد کردن کارگران بیکار از سواحل شرقی بود. و سرانجام اینکه کشت تنباکو رو به غرب توسعه پیدا کرد و برده‌داری را با خود به غرب برد.

● **پیشینه ورود برده‌های آفریقایی به آمریکا شمالی.**

در اواخر اوت ۱۶۱۹ بیست آفریقایی با یک کشتی هلندی وارد بندر جیمز تاون در ویرجینیا شدند. این آغاز حضور سیاه پوستان در آمریکای شمالی بود. در طول سده‌های هفدهم تا پایان قرن نوزدهم مجموعاً ۳۹۹۰۰۰ برده سیاه‌پوست به آمریکای شمالی آورده شدند که از این تعداد ۳۴۸۰۰۰ نفر در بین سالهای ۱۷۰۱ تا ۱۸۰۸ وارد آمریکا شدند.[۱]

در طول انقلاب آمریکا و جنگ انقلابی، سربازان، دریانوردان و کارگران سیاهپوست برای هر دو طرف جنگیدند. هدف آنها دستیابی به آزادی مدنی بود. اما اعلامیه استقلال در مورد وضعیت سیاهپوستان سکوت کرد. که خود مبین یک بحران فکری عمیق بود. اما انقلاب تاثیر خود را برجای نهاد و برجنبش ضدبردگی دامن زد. برده‌داری در ایالت‌های شمالی که از نظر اقتصادی و عملی روزبه‌روز ناممکن‌تر به نظر می‌رسید، آهسته آهسته رخت بربست. اقدامات مبتنی بر قوانین مجالس، مفاد قانون اساسی و احکام دادگستری اصل و اعتقاد به برده‌داری را غیرقانونی اعلام کرد. مخالفت‌های اخلاقی با برده‌داری تا آن حد بالا گرفت که در سال ۱۸۳۰ تنها ۳۵۶۸ برده در تمام شمال وجود داشت.

در جنوب برده‌داری تا قرن نوزدهم تداوم یافت. رشد انفجاری کشت پنبه در جنوب همراه با پیدایش ماشین پنبه پاک کنی الی وتینی نیاز منطقه به نیروی کار بردگان سیاه را قوت بخشید. در سال ۱۷۹۰ ۷۰۰ هزار نفر برده در آمریکا بودند که از این تعداد ۶۵۸ هزار نفر ساکن ایالت‌های جنوبی بودند. این تعداد در سال ۱۸۶۰ به چهار میلیون نفر افزایش یافت.[۲]

۱ـ لو تراس. لو دنکه، پیشین، صفحه ۴۱۶.
۲ـ همان، صفحه ۴۲۲.

در آستانه جنگ‌های داخلی کشور ایالات متحد آمریکا به دو بخش تقسیم شده بود. علت این تقسیم دیدگاه متضاد نسبت به مساله برده‌داری بود. ایالت‌های شمالی[1] که مخالف این رویه بودند و ایالت‌های جنوبی[2] که بشدت مدافع تداوم آن بودند. ایالت‌های مریلند دلاویر، کنتاکی و میسوری نیز بیطرف بودند.

● **تغییر نام حزب‌های سیاسی**

پیشتر اشاره شد که دیدگاه‌های متفاوت نسبت به انقلاب فرانسه موجب پیدایش حزب‌های جمهوری خواه ـ دموکرات[3] (دمکرات امروزی) و فدرالیست[4] (جمهوری خواه امروزی) شد. در ادامه فعالیت‌های سیاسی حزب جمهوری خواه ـ دموکرات به دموکرات و حزب فدرالیست به ویگ[5] تغییر نام دادند. این حادثه در زمان ریاست جمهوری «جان آدامس» (۱۸۲۹ ـ ۱۸۲۵) روی داد. طرفداران آدامس نام جمهوری خواهان ملی که بعدها حزب محافظه‌کار ویگ از آن پدید آمد را برخود نهادند و طرفداران «اندرو جاکسون» نام حزب دموکرات را انتخاب کردند. پس از پایان دوره ریاست جمهوری جیمز مونروئه در سال ۱۸۲۵ تا جنگ داخلی، به ترتیب جان آدامس از حزب جمهوری خواه ـ دموکرات، اندرو جاکسون، مارتین وان بورن، جیمز پولک، فرانکلین پیرس، جیمز بیوکانان از حزب دموکرات و ویلیام هنری هریسون، جان تیلور، زاشری تیلور و میلارد فیلمور، از حزب ویگ به ریاست جمهوری انتخاب شدند. حزب ویگ در اثر بروز اختلاف نظر در مورد مساله برده‌داری منحل شد و بجای آن حزب جمهوریخواه پدید آمد.

۵ـ جنگ داخلی آمریکا علت‌ها و نتایج آن (۱۸۶۵ ـ ۱۸۶۱)

از تحولات مهم در تاریخ آمریکا، یکی انقلاب آمریکا و دیگری جنگ داخلی است که در شمار خونبارترین منازعات تاریخ زمان خود بوده است. این تحولات هر دو نقش مهمی در تبدیل جامعه آمریکا به بزرگترین جامعه سرمایه‌داری صنعتی و دموکراسی جهان داشته‌اند.

۱ـ شامل: ماین، نیویورک، کانکتیکات، ماساچوست، نیوهمیشایر، ورمونت، نیوجرسی، اوهایو، ایندیانا، میشیگان، آیوا، کانزاس، منیه‌سوتا، وسیکانسین، پنسیلوانیا، اورگن و کالیفرنیا

۲ـ شامل: ایالت‌های ویرجینیا، کاولینای شمالی و جنوبی، جورجیا، فلوریدا، آلاباما، می‌سی‌سی‌پی، لوئیزیانا، تکزاس، آرکانزاس

3-Democratic _ Repablican Party 4-Federalist Party

5-Whig Party

معمولاً جنگ داخلی را نقطه عطف خشونت باری میان دوران زمینداری و دوران صنعتی تاریخ آمریکا به شمار می‌آورند.[۱]

مساله اصلی این است که چرا جنگ داخلی به وقوع پیوست و چگونه شد که توانایی فیصله صلح‌آمیز اختلافات، که آمریکائیها به آن می‌بالند، کاری از پیش نبرد؟ چرا هیچ یک از طرفین جنگ حاضر نشد از آن دست بکشد؟ به عبارت جامعه شناسانه‌تر آیا منازعه‌ای مرگبار میان جوامع شمال و جنوب وجود داشت؟ آیا اقتصادی مبتنی بر کشتزارهای بازرگانی وبرده‌داری و نهادهای سیاسی لازم برای تداوم آن با نظام اقتصادی مبتنی بر سرمایه‌داری صنعتی در تعارض اساسی بود؟ مسلماً جوامع مبتنی بر برده‌داری اشکال و نهادهای سیاسی متفاوتی از جوامع مبتنی بر کار آزاد ایجاد می‌کردند و سرانجام آنکه ایا وجود چنین تعارضی وقوع جنگ و منازعه راگریز ناپذیر می‌ساخت؟

میان نظام برده‌داری و نظام سرمایه‌داری استوار بر کار کارگران آزاد تعارضی ذاتی وجود داشت. گرچه این مفهوم خود بخش مهمی از قضیه چگونگی وقوع جنگ داخلی آمریکا را توضیح می‌دهد، لیکن مفهوم اصلی نیست و نمی‌توان کل قضیه جنگ را از آن استنتاج کرد. تولید پنبه به وسیله نیروی کار بردگان خود نقش مهمی در رشد سرمایه‌داری آمریکا و انگلیس ایفا کرد. از دیدگاه اقتصادی کار کارگران آزاد و کارگران برده به همان اندازه که با یکدیگر تعارض داشتند، به همان اندازه هم قابل تلفیق در روابط بازرگانی بودند. به همین دلیل نمی‌توان تنها تعارض میان شمال آزاد و جنوب برده‌دار را عامل وقوع جنگ دانست. به عبارت دیگر شرایط تاریخی خاصی می‌بایست تکوین یابد که مانع همکاری اقتصادی برده‌داری جنوب وسرمایه‌داری صنعتی رو به رشد شمال گردد.

در دهه ۱۸۶۰ می‌توان سه ساخت اجتماعی و جغرافیایی کاملاً متفاوت را در ایالات متحد آمریکا مشاهده نمود: یکی منطقه پنبه خیز جنوب، در ایالات جنوب صاحبان کشتزارهای بازرگانی و برده‌داران، اقلیت کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌دادند. در حدود سال ۱۸۵۰، احتمالاً از شش میلیون جمعیت سفید پوست در مناطق جنوب حدود ۳۵۰ هزار نفر برده‌دار بودند. این تعداد به علاوه اعضای خانواده هایشان در حدود یک چهارم کل جمعیت سفید

۱ـ برینگتن مور، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشریه، تهران، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹، صفحه ۱۴۳.

پوست را تشکیل می‌دادند. در سال ۱۸۵۰ حدود هفت هشتم کل پنبه مصرفی جهان از جنوب ایالات متحد آمریکا بدست می‌آمد و در نتیجه برده‌داری در جنوب رواج کامل داشت و هدف جنوبی‌ها در سیاست ملی حفظ و حراست از منافع خویش و ادامه سیستم (پنبه و برده) بود. یکی دیگر از هدفهای مردم جنوب این بود که کشت پنبه را به آنسوی مرزهای ایالت‌های «جنوب» توسعه دهند. این عمل از نظر کشاورزی و اقتصادی کاملاً طبیعی بود زیرا کشت مدام و یکنواخت یکنوع محصول یعنی پنبه قدرت زمین را کاهش می‌داد و ناچار کشاورزان مجبور بودند به زمین‌های بکر و حاصلخیز جدیدی دسترسی پیدا کنند. علاوه بر این جنوبیها از نظر افزایش قدرت سیاسی خود نیازمند سرزمینهای جدیدی بودند تا آنها را بصورت ایالت‌های طرفدار برده‌داری درآورده و بدین ترتیب تعادل خود و ایالت‌های آزاد (از بردگی) شمالی را حفظ نمایند.

● سرزمین کشاورزان آزاد در غرب ـ در غرب آمریکا هنوز بخشهای گسترده‌ای خالی از جمعیت بودند. در این منطقه کشت پنبه با مشکلات و محدودیتهایی از نظر آب و هوا و خاک همراه بود. اگر برده‌داری در منطقه غرب گسترش می‌یافت تعادل میان ایالت‌های آزاد و ایالت‌های برده‌دار به هم می‌خورد و مشکل سیاسی بزرگی پدید می‌آورد. چنین مشکلی تا پیش از ۱۸۲۰ به صورت حادی در شرف تکوین بود. ولی براساس «قرارداد میسوری» که در نتیجه آن با پذیرش ایالت میسوری به عنوان ایالتی برده‌دار و ایالت ماین به عنوان ایالتی آزاد تعادلی میان ایالت‌های برده‌دار و آزاد برقرار گردید، این مساله بطور موقت حل شد. اما پس از آن مشکل مزبور متناوباً پدیدار گردید. با کشف طلا در ژانویه ۱۸۴۸ در منطقه کالیفرنیا سیل مهاجر از اطراف و اکناف آمریکا به آن سرزمین روان شدند، بطوریکه تنها در سال ۱۸۴۹ بیش از ۸۰ هزار نفر از جویندگان طلا به آن منطقه روی آوردند. این جریان، کالیفرنیا را در شرایط خاصی قرار داد. سرانجام قانون «کلی ـ وبستر»[1] در سال ۱۸۵۰ وضع شد. بر اساس این قانون در شمال مقررات سخت‌تری برای بازگرداندن بردگان فراری وضع گردید و ترتیبات لازم برای پذیرش چند ایالت جدید در اتحادیه ایالت‌ها اتخاذ شد. بر این اساس کالیفرنیا به عنوان ایالتی آزاد پذیرفته شد و در مورد نیومکزیکو و یوتا قرار شد این دو سرزمین بر اساس قوانین اساسی آینده خود به صورت ایالت برده‌دار و یا آزاد وارد اتحادیه گردند. چهار سال بعد با طرح دوباره مساله بردگی در سرزمینهای آزاد، قانون کلی ـ وبستر به وسیله یکی از اعضای سنا به نام استفان دوگلاس پایان

---

1. Clay – Webster Act

یافته، اعلام شد. سناتور مذکور به طرح پیشنهادی بر اساس «قانون کانزاس ـ نبراسکا»[1] مبنی بر اینکه ساکنان سرزمین‌های آزاد خود در مورد برده‌داری تصمیم بگیرند موجب گرایش بخش عمده‌ای از افکار عمومی شمالی به سوی الغای برده‌داری گردید. پیشنهاد مذکور در جنوب مورد استقبال چندانی قرار نگرفت. با اینکه این قانون در پی جلوگیری از گسترش دامنه مناقشه بود، لیکن در عمل موجب کشمکشهای بیشتری شد. پس از تصویب آن گروههای طرفدار و ضد برده‌داری که به سرزمین کانزاس مهاجرت کردند برای تعیین وضع آن سرزمین با یکدیگر به جنگ و ستیز پرداختند.[2]

● منطقه صنعتی شمالی ـ در طی دهه ۱۸۳۰ تجارت پنبه میان شمال و جنوب، موجب رشد صنعت پارچه‌بافی و ریسندگی درشمال و افزایش انباشت سرمایه در شمال گردید. در طی دهه ۱۸۴۰ بر اثر شتاب رشد صنعت منطقه، شمالشرقی اساساً به منطقه‌ای صنعتی تبدیل شد. رشد صنایع، وابستگی کامل آمریکا به یک محصول یعنی پنبه را از بین برد. مناطق شمال و غرب که آذوقه جنوب را تامین می‌کردند دیگر نه چندان به جنوب، بلکه به یکدیگر وابسته شده بودند. بنابراین از اهمیت پنبه در اقتصاد شمال کاسته شد. از سوی دیگر منطقه شمال در این زمان انواع گوناگونی از کالاهای صنعتی را در کارگاههای کوچک تولید می‌کردند و تولیدات این صنایع که شامل صنعت چوب، نساجی، چرم، کالاهای پشمی و غیره بود با محصولات کشاورزی غرب مبادله می‌شد.

سرمایه‌داری شمالی نیازمند نیروی کارگسترده‌ای بود که در قبال دستمزدهای پایین کار خود را عرضه کنند. و با دستمزد خود بتوانند با خرید کالاها به بازار شمال رونق ببخشند. زمینهای آزاد غرب بسیاری از کارگران را به طرف خود جلب می‌کردند و هدف اصلی «نظام سیاسی» جکسون[3] رئیس جمهور آمریکا از دمکراسی دهقانی (روستای شهری) ایجاد ائتلاف میان کارگران و کشاورزان آزاد علیه سرمایه‌داران منطقه شمال شرق بود. بنابراین مساله‌ای پیش آمده بود این بود که نیروی کار مورد نیاز از کجا می‌بایست تامین گردد. و چگونه سرمایه شمالی

1-Kansas - Nebraska Act

۲ـ همان، صفحه ۱۶۱.

۳ـ با گسترش آمریکا به سوی غرب در زمان جکسون (هفتمین رئیس جمهور آمریکا) در دهه ۱۸۳۰ وی ایده دموکراسی دهقانی (روستای شهری) را مطرح کرد. بر اساس این ایده قدرت دولت مرکزی کاهش می‌یافت و توجه بیشتری به دهقانان می‌شد. این ایده را دموکراسی جکسونی نیز نامیده‌اند.

می‌توانست از محاصره اقتصادی و سیاسی بیرون آید. راه‌حل رهبران شمالی آن بود که کشاورزان منطقه غرب را از جنوب جدا سازند و با خود متحد کنند. وقوع یکسری دگرگونی در ساخت اقتصادی و اجتماعی منطقه غرب چنین امری را امکان‌پذیر ساخت. اهمیت دگرگونیهای مذکور کاملاً آشکار بود زیرا با بهره‌برداری از آنها سرمایه‌داران شمالی توانستند خود را از هرگونه نیاز و وابستگی به زمینداران جنوب برای اعمال سلطه بر نیروی کار رها کنند. شاید بیش از هر عامل دیگری دگرگونیهای مزبور صحنه را برای جنگ آماده ساختند.

در فاصله میان جنگهای ناپلئون و آغاز جنگ داخلی آمریکا منطقه غرب که امروز «غرب میانه» خوانده می‌شود به کشاورزی بازرگانی روی آورد. در نتیجه این امر، مازاد موادغذایی قابل فروش فراهم شد. تا دهه ۱۸۳۰ بخش بزرگی از این مازاد به ایالت‌های جنوبی صادر می‌شد. اما با پیشرفت صنعت و افزایش جمعیت در شرق و شمالشرقی از صادرات مازاد غذایی غرب به جنوب کاسته شد. در دهه‌های نخستین قرن نوزدهم کشاورزان خرد و مستقل غرب که متکی به منابع داخلی منطقه خود بوده در پی خارج ساختن زمینهای عمومی از دست سیاستمداران زمین باز واشینگتن بودند، کسب خود مختاری محلی را بر روابط ضعیف با اتحادیه ایالت‌ها ترجیح می‌دادند. حملات اندروجاکسون به تجمع ثروت در منطقه شرق و شمالشرقی مورد پشتیبانی کشاورزان غرب قرار گرفت.[1]

رشد صنعت در شمال و در نتیجه افزایش تقاضا برای غلات و گوشت تولید شده در منطقه غرب، این اوضاع را دگرگون ساخت. از دهه ۱۸۳۰ به بعد محصولات کشاورزی و دامی غرب به تدریج به منطقه ساحلی شرق و شمال شرقی صادر می‌شدند. میزان کلی تجارت غرب با جنوب کاهش نیافت بکله افزایش هم یافت اما به طور نسبی تجارت با شرق و شمال شرقی نیز افزایش یافت و منطقه غرب را به شمال صنعتی نزدیک ساخت.

تقاضای فزاینده برای فراورده‌های کشاورزی به تدریج ساخت اجتماعی و دیدگاه‌های مردم غرب را به گونه‌ای تغییر داد که پیدایش ائتلاف نوینی را امکان‌پذیر ساخت. دیدگاه فردگرایانه سرمایه‌داران کوچک در شمال به درون قشر بالای کشاورزان منطقهٔ غرب سرایت کرد. نتیجه این تحولات گسترش احساسات ضدبرده‌داری در غرب بود. از سوی دیگر کشاورزان غرب خواستار توزیع زمین در میان همه متقاضیان بودند. اما برده‌داران جنوب گسترش کشاورزی مستقل را

---

۱. همان، ص فحه ۱۵۳

تهدیدی بر علیه برده داری و نظام جنوب به شمار می‌آوردند. از سوی دیگر توزیع زمین در میان کشاورزان و مهاجران به غرب موجب نگرانی صاحبان صنایع شمال نیز بود که از مهاجرت کارگران و نیروی کار وحشت داشتند. دشمنی جنوب با غرب به شمال فرصت داد تا با کشاورزان غرب متحد گردد. سرانجام ائتلاف شمال و غرب در انتخابات سال ۱۸۶۰ به نیروی سیاسی تبدیل گردید. و در نتیجه حمایت این ائتلاف سیاسی از برنامه‌های حزب جمهوری خواه، آبراهام لینکلن به قدرت رسید. به هر حال پیوند میان صنعت شمال و کشاورزی غرب که از مدتها پیش در حال تکوین بود، نقش عمده‌ای در از میان بردن امکان حصول راه حل ارتجاعی در مسائل سیاسی و اقتصادی آن روز آمریکا برعهده داشت. شمال و غرب در ائتلاف بایکدیگر جامعه و فرهنگی بوجود آوردند که ارزشهایش به گونه فزاینده‌ای با ارزشهای جامعه برده‌داری جنوب در تعارض قرار گرفت. مساله اصلی مورد اختلاف، مساله برده‌داری بود. بنابراین می‌توان پذیرفت به جز عوامل اقتصادی، مسائل اخلاقی نیز در ایجاد شکاف میان شمال و جنوب نقش داشتند.

● **شرایط اقتصادی شمال و جنوب**

می‌توان مقتضیات و شرایط اقتصادی شمال و جنوب را برحسب سه عامل مورد بررسی قرار داد:

۱ ـ نیاز به سرمایه ۲ ـ نیاز به نیروی کار ۳ ـ نیازهای مربوط به فروش محصولات در بازار

در درون اقتصاد برده‌داری جنوب برای افزایش منافع و سود، زمینهای بکر و تازه لازم بود بنابراین فشارهایی در جهت افزایش سرمایه و سود وجود داشت. به علت عرضه کم نیروی کار تقاضا برای برده رو به افزایش بود. و در رابطه با نکته سوم، پنبه می‌بایست بهای خوبی در بازار بین‌المللی داشته باشد تا اقتصاد جنوب بتواند به کار خود ادامه بدهد.

صنعت شمال نیازمند میزان معینی کمک دولتی به عنوان هزینه‌های جنبی سرمایه‌گذاری در اموری مانند حمل و نقل، تعرفه گمرکی و تامین نظام پولی محکمی بود در خصوص نیروی کار، صنایع شمالی نیازمند کارگرانی بود که به طور رسمی آزاد باشند. گرچه نمی‌توان به راحتی ثابت کرد که نیروی کار در نظام صنعتی لزوماً به نیروی کار برده برتری دارد. لیکن در چنین نظامی دست کم باید کارگران پولی بدست آوردند تا بتوانند محصولات را خریداری کنند. همچنین صنعت رو به رشد شمال به بازار گسترده‌ای نیاز داشت و در آن زمان بخش کشاورزی تامین کننده

چنین بازاری بود. منطقه غرب بخش مهمی از این بازار را تشکیل می‌داد و از این نظر با قدری تسامح می‌توان گفت که جزیی از اقتصاد شمال به شمار می‌رفت.

● **جنگ انفصال (۱۸۶۵ - ۱۸۶۱)**

با فرا رسیدن انتخابان سال ۱۸۶۰ اختلافات بین شمال و جنوب بصورت منازعات سیاسی عیان گردید. آبراهام لینکلن نامزد حزب جمهوری خواه با توجه به حمایت ایالت‌های شمالی و غربی به شدت با مساله برده‌داری و رواج آن مخالفت می‌کرد. حزب مخالف به علت نداشتن تشکیلات منظم نتوانست در انتخابات نتایج مهمی کسب نماید و نامزد جمهوری خواهان پیروز شد.[1]

پیش از انتخابات پیش‌بینی می‌شد در صورتی که لینکلن به ریاست جمهوری نایل گردد، ایالت کارولینای جنوبی از اتحادیه ایالتها خارج شود و ایالت‌های جنوبی را در یک کنفدراسیون جدید متحد سازد. لذا بلافاصله پس از اعلام نتایج انتخابات، کنگره‌ای به دعوت کارولینای جنوبی تشکیل شدو ضمن اعلام خروج کارولینا از اتحادیه ایالت‌ها، اتحادیه ایالت‌ها را منحل اعلام کرد. عده‌ای از ایالت‌های جنوبی از این تصمیم پیروی کردند و در ۸ فوریه ۱۸۶۱ اتحادیه‌ای بنام «کنفدراسیون ـ ایالت‌های آمریکا»[2] تشکیل دادند.

در روز چهارم مارس ۱۸۶۱ ابراهم لینکلن سوگند وفاداری یاد کرد و در نطق افتتاحیه خود موضوع تجزیه ایالات متحد آمریکا را نپذیرفت و آنرا از نظر قانون «غیرعملی» خواند. وی در پایان نطق خود ملت آمریکا را دعوت به وحدت و یکپارچگی کرد. اما کنفدراسیون (ایالت‌های جنوبی) به گفتار او توجهی نکرد و روز ۱۲ آوریل با شلیک توپهای کنفدراسیون به بندر «چارلستون» در کارولینای جنوبی آتش جنگ داخلی برافروخته شد.

تا مدتی هر دو طرف متخاصم منتظر تصمیم ایالت‌های برده‌داری بودند که هنوز در اتحادیه ایالت‌ها حضور داشتند. در روز ۱۷ آوریل ایالت ویرجینیا از اتحادیه ایالت‌ها خارج شد و ایالت‌های آرکانزاس و کارولینای شمالی نیز از ایالت ویرجینیا پیروی کردند. هیچکدام از ایالت‌های جنوبی به بی‌میلی «ویرجینیا» از اتحادیه ایالت‌ها خارج نگشت. سیاستمداران این سرزمین اشخاصی بودند که در پی‌ریزی استقلال آمریکا و طرح و تدوین قانون اساسی آن کشور

۱ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۱۹

2-Confederate States of America or Confederacy

سهم فوق العاده‌ای داشتند و پنج رئیس جمهور آمریکا تا آنزمان اهل ایالت ویرجینیا بودند. سرهنگ «رابرت‌لی»[1] بواسطه احساسات شدیدی که نسبت به ایالت متبوع خود داشت از فرماندهی نیروهای ایالات متحد، کنارگیری کرد. عده‌ای از ایالت‌ها نیز بودند که با وجود احساسات میهن پرستی و علاقه‌ای که به وحدت آمریکا داشتند، بیطرف ماندند. از نقطه نظر بسیج منابع و ابزار مادی، شمال برتری نمایانی نسبت به جنوب داشت. نخستین و نمایان‌ترین اختلاف، عدم تناسب منابع و جمعیت بود. شمال دارای ۲۲ میلیون جمعیت و سرزمینی بزرگتر بود حال آنکه جمعیت سفیدپوست جنوب از ۶ میلیوین نفر تجاوز نمی‌کرد. مهمتر اینکه جمعیت اتحادیه (شمال) بطور مدام با ورود مهاجران افزایش می‌یافت. اما مساله تنها به عده نفرات منحصر نمی‌شد. اتحادیه از لحاظ فنی و تکنولوژیک از برتری مطلق برخوردار بود. در سال ۱۸۶۰ اتحادیه (شمال) دارای ۱۱۰ هزار موسسه صنعتی بود در حالیکه شمار کارخانه‌های جنوب از ۱۸ هزار تجاوز نمی‌کرد. جنوب تنها ۳۶ هزار تن چدن تولید می‌کرد حال آنکه تولید چدن پنسیلوانیا به تنهایی ۵۸۰ هزار تن بود. ایالت نیویورک به تنهایی معادل ۳۰۰ میلیون دلار کالاهای گوناگون تولید می‌کرد که این رقم تقریباً چهار برابر کل کالاهای گوناگون تولید شده در ویرجینیا، آلاباما، لوئیزیانا و می‌سی‌سی‌پی بود.[2]

این اختلاف سرگیجه آور در شالوده اقتصادی دو طرف جنگ به طور پیگیر در کارایی نظامی‌واقعی آنها نمود می‌یافت. برای مثال، در حالی که جنوب تنها قادر به ساختن تعداد ناچیزی تفنگ بود و به میزان بسیاری به واردات وابستگی داشت، شمال در حدود ۱/۷ میلیون قبضه تفنگ تولید کرد. شبکه راه آهن شمال ۳۵۴۰۰ کیلومتر درازا داشت. شبکه راه آهن جنوب ۱۴۴۸۰ درازا داشت که آنهم به دلیل عرضه نامناسب لوکوموتیو و دیگر قطعات یدکی لازم بتدریج فرسوده شده بود. نیروی دریایی شمالی دارای ۶۷۱ فروند کشتی جنگی بود که ۲۳۶ فروند آن با موتور بخار کار می‌کرد و پس از آغاز جنگ ساخته شده بود. سرانجام بدلیل محاصره جنوب این کشور بخش عمده‌ای از درآمد خود راکه از صادرات پنبه بدست می‌آمد از دست داد. با توضیحات بالا می‌توان گفت که شمال دارای برتری استراتژیکی در برابر جنوب بود. با توجه

1- Robert lee

۲ـ پال کندی، ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، جلد دوم ترجمه ناصر موفقیان، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰ صفحه‌های ۶۵ و ۶۶.

به نامتوازن بودن ابعاد سرزمین و جمعیت، جنوب به هیچ‌وجه قادر نبود بر شمال برتری یابد در چنین وضعی تسلیم تنها انتخاب واقع بینانه‌ای بود که باقی می‌ماند.[۱]

فرماندهٔ نیروهای شمال ژنرال «اولیسس گرانت»[۲] و فرمانده نیروهای جنوب «رابرت ادواردلی»[۳] بود. ژنرال لی یک نظامی‌حرفه‌ای و شخصی مصمم و بااراده و پشتکار بود اما در برابر ضعف استراتژیکی جنوب در برابر شمال با وجود فداکاری و تلاش و کوشش بسیار، کاری از پیش نبرد و سرانجام تسلیم شد.

● **نتایج جنگ داخلی**

جنگ داخلی آمریکا در تاریخ ۹ آوریل ۱۸۶۵ با تسلیم ژنرال‌لی فرمانده نیروهای کنفدراسیون پایان یافت. این جنگ تاثیرهای فراوانی بر آینده کشور آمریکا برجای گذاشت به نحوی که برخی آنرا «دومین انقلاب آمریکا» نامیده‌اند.[۴]

الف ـ ضایعات و خسارت‌های جنگ

در جنگ داخلی ۶۲۲۵۱۱ نفر از دو طرف کشته شدند.[۵] این جنگ پرتلفات‌ترین منازعه در تاریخ قاره آمریکا تا آنزمان بود. از لحاظ اقتصادی جنگ داخلی بیش از ۱۵ میلیارد دلار خسارت بر آمریکا وارد کرد. علاوه بر این موارد خسارت‌های معنوی شامل ضایعات اجتماعی، فرهنگی، روحی و فردی نیز بسیار سنگین بود.[۶]

ب ـ اثرات سیاسی و اقتصادی جنگ

پیروزی شمال در جنگ داخلی به دنبال خود تحولات سیاسی عمده‌ای به همراه آورد. این تحولات را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱ـ پیروزی سرمایه‌داری صنعتی بر سرمایه‌داوی زمیندار و پیشرفت وسیع آمریکا در زمینه‌های صنعتی، تجاری و کشاورزی.

۱ـ همان، صفحه‌های ۶۷ و ۶۸ و ۶۹

2-Ulysses Grant.

3-Robert Edvard lee.

۴ ـ حسین بشریه، پیشین، صفحه ۱۶۹

5- Modern century Encyclopedia, Vol 4. P, 501

۶ـ تقریباً یک سوم این تلفات مستقیماً در میدان جنگ و بقیه در اثر شیوع بیماری‌های گوناگون بود. این میزان تلفات از مجموع تلفات آمریکا در جنگ جهانی اول، دوم و جنگ کره بیشتر است و جمعیتی بسیار کمتر از

۲ ـ حفظ وحدت و یکپارچگی آمریکا
۳ ـ لغو برده‌داری در ایالت‌های طرفدار برده‌داری
۴ ـ تحکیم و تثبیت نظام دموکراسی
۵ ـ پیروزی و گسترش اندیشه آزادی و برابری حقوقی

درصورتی که جنوب بر شمال پیروز می‌شد در چنین صورتی می‌توان گفت که آمریکا در وضعیتی شبیه اوضاع برخی کشورهای رو به توسعه امروز قرار می‌گرفت و مانند آنها دارای اقتصاد مبتنی بر زمینداریهای بزرگ، طبقه اشراف مخالف دموکراسی و طبقه صنعتی و تجاری ضعیف و وابسته می‌شد که نمی‌توانست به سوی دموکراسی سیاسی حرکت کند. در صورت پیروزی جنوب دو وضعیت در آینده سیاسی آمریکا قابل پیش‌بینی بود، یکی اینکه احتمالاً آن کشور مواجه با انقلابی خشونت بار می‌شد و یا اینکه حکومت نیمه ارتجاعی و خودکامه‌ای برای مدتی طولانی جانشین دموکراسی موجود با همه نارساییهایش می‌شد.

یکی از مهمترین نتایج جنگ داخلی و پیروزی شمال، رفع اتهام حمایت از برده‌داری از حکومت فدرال آمریکا بود. اگر این مانع از میان برداشته نشده بود، مسلماً طبقه کارگر آمریکادر کوشش خود برای کسب حقوق سیاسی در سالهای بعد با دشواریهای بزرگی رو به رو می‌گشت، از سوی دیگر اگر جنبش‌های آزادیخواهانه در جامعه آمریکا پس از جنگ داخلی با موانع و مشکلات بزرگی روبرو شد، علت آن را تا اندازه بسیاری بایستی در خصلت ناتمام پیروزی سال ۱۸۶۵ و ائتلاف محافظه‌کارانه میان سرمایه‌داران شمال و جنوب پس از آن جستجو کرد. و این نقیصه خود جزء ذاتی ساخت سرمایه‌داری صنعتی بود. با رشد سرمایه‌داری صنعتی بخش عمده‌ای از اختناق و سرکوب قدیم در اشکال جدید اقتصادی در جنوب آمریکا و نیز سایر مناطق آن کشور اعاده گردید. گرچه دولت فدرال دیگر عامل و ضامن اجرای برده‌داری نبود، اما خود آلت اجرای اشکال جدید سرکوب شد.[1]

۶ـ تحولات ایالات متحد آمریکا ۱۹۱۴ ـ ۱۸۶۵

پس از جنگ داخلی، ایالات متحد آمریکا به سبب فراوانی منابع طبیعی، جمعیت فراوان و کوشا، رونق صنعت، کشاورزی و بازرگانی با سرعتی شگرف پیشرفت کرد و به زودی رقیب

۱ـ ریشه‌های دیکتاتوری و دموکراسی، صفحه ۱۷۴.

کشورهای بزرگ اروپا گردید و از یک طرف با کشورهای اروپایی و از سوی دیگر بعدها با ژاپن به رقابت پرداخت و کار قدرت مالی و نیروی نظامی آن به حدی بالا گرفت که در سال ۱۹۱۷ که در جنگ جهانی اول شرکت کرد توانست سرنوشت جنگ را تغییر دهد.

● **وضعیت علمی و فنی**

در سال ۱۸۶۰ بالغ بر ۳۶۰۰۰ فقره اختراع و اکتشاف به ثبت رسید و این تازه مقدمه یک تحول عظیم صنعتی بود که در آمریکا آغاز شده بود. در سی سال بین ۱۸۶۰ ـ ۱۸۹۰ بیش از ۴۴۰ هزار پروانه برای اختراعات صادر شد و در بیست و پنج سال اول قرن بیستم این رقم از یک میلیون تجاوز کرد. استفاده از دینام مولد برق از سال ۱۸۳۱ بتدریج تکامل می‌یافت پس از سال ۱۸۰۰ که توماس ادیسون و دیگران استفاده از آن را در دسترس همگان قرار دادند، انقلاب بزرگی در زندگی آمریکائیها بوجود آورد. پس از آنکه ساموئل مورس تلگراف الکتریکی را در سال ۱۸۴۴ کامل کرد و دورترین نقاط آمریکا را با شبکه‌ای از سیم به هم نزدیک کرد، در سال ۱۸۷۶ «الکساندر گراهام بل» دستگاه تلفن خود را به معرض نمایش گذاشت، و در عرض نیم سده بالغ بر ۱۶ میلیون دستگاه تلفن وارد زندگی روزمره آمریکا شد. سرعت زندگی اداری، آموزشی و بازرگانی با نوآوری ماشین تحریر در سال ۱۸۶۷ و ماشین حساب در سال ۱۸۸۸ و ماشین پرداخت در سال ۱۸۹۷ بشدت افزایش یافت. در سال ۱۸۸۶ ماشین حروفچینی و ماشین چاپ و ماشین «تاکن»، چاپ ۲۴۰ هزار شماره روزنامه هشت صفحه‌ای را در مدت یکساعت امکان‌پذیر کرد. پس از آنکه ادیسون در سال ۱۸۸۰ چراغ برق را اختراع کرد میلیونها خانه از امتیاز روشنایی بهتر و ارزانتر و سالم‌تر بهره‌مند شدند. ادیسون همچنین ماشین گویا که بعدها گرامافون نامیده شد تکمیل کرد و سپس با همکاری جرج ایستمن دستگاه سینما را اختراع کرد. اینها و بسیاری دیگر از مظاهر علم و ابتکار آن زمان بود که سطح تولید را در کلیه رشته‌های صنعتی به وجهی بی‌سابقه بالا برد.[1]

● **اقتصاد**

هنگامی که جنگ داخلی پایان یافت، ایالات متحد آمریکا فرصت یافت تا مزیت‌های بسیاری را که در اختیار داشت (سرزمین‌های حاصلخیز، مواد خام فراوان، تحول شگفت‌آور تکنولوژی جدید، راه‌آهن موتور بخار، تجهیزات لازم برای استخراج معادن و...) را مورد بهره‌برداری قرار دهد. ایالات متحد آمریکا از مزایای دیگری هم برخوردار بود: نبود موانع و قید

و بندهای اجتماعی و جغرافیایی، نیز نبود خطرات خارجی قابل توجه و جریان فزاینده سرمایه‌گذاری خارجی و داخلی. همه اینها در مجموع موجب می‌شد که ایالات متحد آمریکا با آهنگ حیرت‌آوری تحول یابد. برای مثال از پایان جنگ داخلی در ۱۸۶۵ تا شروع جنگ آمریکا و اسپانیا در ۱۸۹۸ تولید گندم آمریکا ۲۵۶ درصد، تولید ذرت ۲۲۳ درصد، تولید شکر تصفیه شده ۴۶۰ درصد، تولید زغال سنگ ۸۰۰ درصد، تولید ریلهای فولادی ۵۲۳ درصد و طول شبکه راه‌آهن بیش از ۵۶۷ درصد افزایش یافته بود.[۱]

در صنایع جدیدتر که رشد از نزدیک به صفر آغاز می‌شد، آهنگ توسعه چنان شدید بود که اندازه‌گیری آن با درصد کاملاً بی‌معنا خواهد بود. بدین ترتیب تولید نفت خام از تقریباً ۳ میلیون بشکه در ۱۸۶۵ به بیش از ۵۵ میلیون بشکه در ۱۸۹۸ و تولید فولاد و شمش و ریخته‌گری از کمتر از ۲۰ هزار تن به حدود ۹ میلیون تن افزایش یافت.[۲]

چنین به نظر می‌رسید که ایالات متحد آمریکا تمام مزایایی را که برخی از قدرتهای بزرگ دیگر تا حدی از آنها برخوردار بودند به طور کامل در اختیار داشت، بی‌آنکه هیچ کدام از معایب و کمبودهای آنها را داشته باشد. سرزمین ایالات متحد بسیار وسیع بود، ولی مسافتهای طولانی را بیش از ۴۰۰ هزار کیلومتر راه‌آهن (در ۱۹۱۴) کوتاه می‌کرد. بازده کشاورزی آمریکا در واحد سطح (هکتار) بسیار بالاتر از سایر کشورها بود. کاهش مداوم هزینه‌های حمل و نقل موجب می‌شد که گندم ذرت، گوشت خوک و گاو و دیگر فراورده‌های کشاورزی و دامپروری آمریکا ارزانتر از هر کشور اروپایی باشد. شرکتهای برجسته آمریکایی مانند «اینترنشنال هاروستر»[۳]، «دوپون»[۴]، «بل»[۵]، «کولت»[۶] و «استاندارد اویل»[۷] از نظر تکنولوژیکی اغلب برتر از (یا دست کم برابر با) هر شرکت اروپایی هم تراز خود بودند و از بازار داخلی بسیار گسترده و اقتصادهایی چنان عظیم برخوردار بودند که تصور آن برای رقبای دیگر ممکن نبود. برای نمونه هنگامی‌که «اندرو کارنگی»[۸] در سال ۱۹۰۱ موسسه «یونایتد استیتس استیل کورپوریشن»[۹] را به سازمان عظیم «ج.پ.مورگان»[۱۰] فروخت به اندازه تمام انگلستان فولاد تولید می‌کرد. پیامدهای این توسعه سریع، برتری ایالات متحد آمریکا در تمام زمینه‌ها نسبت به کشورهای بزرگ اروپایی بود.

۱ـ پال کندی، پیشین، جلد دوم، صفحه ۱۷۳. ۲ـ همان

3-International Harvester
4-Dupont
5-Bell
6-Colt
7-Standard Oil
8-Andrew Carnegin
9-United States Steel Corporation
10-J.P. Morgan

در سال ۱۹۱۴ ایالات متحد آمریکا با تولید ۴۵۵ میلیون تن زغال سنگ خیلی جلوتر از بریتانیا (۲۹۲ میلیون تن) و آلمان (۲۷۷ میلیون تن) قرار داشت. این نسبت در مورد سایر تولیدات از جمله نفت، مس، آهن، فولاد و مصرف انرژی و سوخت بود. برحسب یک محاسبه، چنانچه این آهنگهای رشد همچنان ادامه می‌یافت و جنگی جهانی هم درنمی‌گرفت، ایالات متحد آمریکا در سال ۱۹۲۵ قاره اروپا را به عنوان منطقه‌ای که دارای بیشترین بازده اقتصادی در جهان بود، پشت سرمی‌گذاشت. جنگ جهانی اول این زمان را تنها شش سال پیش انداخت.[۱]

جدول شماره ۱ ـ ۲ درآمد ملی، جمعیت و درآمد سرانه آمریکا و دیگر قدرتهای بزرگ در ۱۹۱۴[۲]

کشور	درآمد ملی	جمعیت	درآمد سرانه
آمریکا	۳۷ میلیارد دلار	۹۸ میلیون نفر	۳۷۷ دلار
بریتانیا	۱۱	۴۵	۲۴۴
فرانسه	۶	۳۹	۱۵۳
ژاپن	۲	۵۵	۳۶
آلمان	۱۲	۶۵	۱۸۴
ایتالیا	۴	۳۷	۱۰۸
روسیه	۷	۱۷۱	۴۱
اتریش	۳	۵۲	۵۷

نقش بازرگانی خارجی در رشد اقتصادی ایالات متحد آمریکا ناچیز بود. رقم آن در حدود ۸ درصد تولید ناخالص ملی آمریکا در سال ۱۹۱۳ بود. ولی تاثیر اقتصادی آمریکا بر دیگر کشورها قابل توجه به نظر می‌رسید. تا پیش از جنگ داخلی ایالات متحد آمریکا به طور سنتی مواد خام (بخصوص پنبه) صادر می‌کرد و کالاهای ساخته شده وارد می‌کرد و کسری معمولی در بازرگانی «مرئی» را نیز با صدور طلا جبران می‌کرد. ولی جهش صنعتی پس از جنگ داخلی این الگو را تغییر داد. ایالات متحد آمریکا که با سرعتی شتابان به صورت بزرگترین تولید کننده

مصنوعات کارخانه‌ای جهان درمی‌آمد، صدور محصولات صنعتی خود به بازارهای جهان را نیز آغاز کرد. انقلاب حمل و نقل علاوه بر محصولات صنعتی، صدور محصولات کشاورزی آمریکا را نیز گسترش داد. بین ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۴ ایالات متحد آمریکا صادرات خود را بیش از هفت برابر کرد و از ۳۴۴ میلیون دلار به ۲۳۶۵ میلیون دلار رسانید. ولی واردات آمریکا در همین دوره زمانی به علت تدابیر حمایتی فقط پنج برابر شد و از ۳۶۵ میلیون دلار به ۱۸۹۵ میلیون دلار افزایش یافت. با در نظر گرفتن این سیل خروشان جریان کالاهای صنعتی و کشاورزی به اروپا و بعکس جریان سیل آسای سرمایه اروپایی به آمریکا، روزنامه‌نگاری به نام «و.ت. استد»[1] در سال ۱۹۰۲ با لحنی تند از «آمریکایی شدن دنیا» سخن گفت و در همان زمان، ویلهلم دوم پادشاه آلمان و دیگر رهبران اروپایی با ایما و اشاره از ضرورت نوعی تبانی برضدغول بیدادگر تجارتی آمریکا سخن به میان آوردند.[2]

● **وضعیت داخلی ایالات متحد آمریکا**

پس از پایان جنگ داخلی آبراهام لینکلن که در سال ۱۸۶۴ بر بار دوم به ریاست جمهوری انتخاب شده بود در برابر مشکلات بزرگی که جنگ و درگیریهای درونی پیش روی او قرار داده بود، طرحها و پیشنهادهای مهمی برای حل آنها ارائه داد. سه هفته پس از مراسم آغاز دوره دوم ریاست جمهوری و دو روز پس از تسلیم ژنرال لی فرمانده نیروهای کنفدراسیون، رئیس جمهور آمریکا روز ۱۴ آوریل ۱۸۶۵ در جلسه کابینه خود از وزرای خود خواست، که همه اراده خود را در راه صلح و جلوگیری از خونریزی و تعقیب و تبعید افراد مصروف دارند. اما همان شب در تماشاخانه شهر واشینگتن بدست یک نفر متعصب به قتل رسید. لینکلن در نظر داشت بدون در نظر گرفتن دشمنی‌ها و رقابت‌های عمیق میان ایالت‌های شمالی و جنوبی اقدامات «بازسازی»[3] را آغاز کند و وحدت و یکپارچگی را باردیگر به جامعه آمریکا بازگرداند. از اینرو به همه سفارش می‌کرد که به هیچ وجه پیروزی‌های شمال را در برابر جنوبی‌ها بزرگ نکنند و احساسات مردم جنوب را جریحه‌دار ننمایند.

پس از کشته شدن لینکلن «آندرو جانسون»[4] معاون وی به ریاست جمهوری رسید. مهمترین

1- W.T.Stead

۲ـ همان، صفحه‌های ۱۷۷ ـ ۱۷۶

۳ـ سالهای میان ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۷ در تاریخ آمریکا با عنوان «دوران بازسازی» Recor.atralction شناخته می‌شود.

4- Andrew Johnson

مساله سیاسی که اتحادیه پیروز شمال با آن روبرو بود رسیدگی به وضع ایالت‌هایی بود که از اتحادیه خارج شده بودند. در این باره میان قوای مجریه و مقننه شکاف ژرفی بروز کرد لینکلن عقیده داشت که ایالت‌های جنوبی رسماً از اتحادیه خارج نشده‌اند بلکه بروز جنگ نتیجه تحریکات عده کمی از افراد جاه طلب بوده است که از اطاعت دولت فدرال سرباز زدند و در نتیجه دولت فدرال باید با آن افراد تصفیه حساب می‌کرد نه با مردم ایالت‌ها، لینکلن معتقد بود رئیس جمهور دارای اختیار بخشش مقصرین است و تنها مرجعی است که می‌تواند به این مساله رسیدگی کند. کنگره با این نظر که لینکلن بدون مشورت با آنها به حل مساله دست بزند مخالفت نمود و خواستار مجازات ایالت‌های جنوبی بود. این اختلافات در تمام دوران ریاست جمهوری آندروجانسون ادامه داشت تا اینکه سرانجام کنگره نظر خود را بر کرسی نشاند و با تصویب اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی در ژوئیه ۱۸۶۸، مساله تابعیت سیاه‌پوستان را حل کرد. با این قانون به سیاهان حق رای و شرکت در انتخابات عمومی‌داده شد. در این سال همچنین قانونی در کنگره تصویب شد که جنوب را به پنج منطقه تقسیم می‌کرد و برای هریک یک فرماندار نظامی تعیین می‌نمود. تنها در صورتی ایالت‌های جنوب به اتحادیه پذیرفته می‌شدند که اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی و حق رای و انتخاب سیاه‌پوستان را می‌پذیرفتند.

قوانینی که به این ترتیب بوجود آمد و شدت عملی که در اجرای آنها بکار رفت و نیز اعمال نفوذی که کنگره در تشکیلات پلیس می‌نمود باعث شد که برقراری صلح و سازش معنوی با شمال که برای ایجاد علاقه مشترک نسبت به کشور ضروری بود، پیشرفت نکند. علاوه بر این روش کنگره موجب گردید سفیدپوستان، حزب جمهوریخواه را بنام حزب سیاه‌پوستان معرفی و نسبت به آن ابراز تنفر کردند و این عمل صفوف حزب دموکرات را در جنوب فشرده‌تر کرد. بدین ترتیب به مرور زمان ثابت شد که مساله جنوب را نمی‌توان با وضع قوانین تند و نشان دادن شدت عمل پایان داد. تا اینکه در سال ۱۸۷۲ کنگره قانونی بنام «عفو عمومی» صادر کرد و حقوق سیاسی همه به جز پانصد نفر از طرفداران متعصب کنفدراسیون که از حق انتخاب شدن و انتخاب کردن محروم شدند، را به آنها بازگرداند. آهسته، آهسته ایالت‌ها یکی پس از دیگری اعضا حزب دموکرات را به نمایندگی انتخاب کردند تا جایی که در سال ۱۸۷۶ حزب جمهوریخواه تنها در سه ایالت جنوبی از پشتیبانی مردم برخوردار بود.[1]

---

۱. تاریخ مختصر آمریکا، صفحه‌های ۱۲۴ ـ ۱۲۸

با تصویب قانون «سکونت» در سال ۱۸۶۲ مهاجرت به مناطق غربی سرعت گرفت و مهاجران به شکل سیل آسایی به مناطق غیرمسکونی غربی هجوم آوردند. براساس این قانون هر خانواده‌ای که در مناطق غربی ساکن می‌شد حدود ۷۰ هکتار زمین دریافت می‌کرد. البته به شرط آنکه به عمران و آبادانی آن بپردازند. براساس این جنبش تا سال ۱۸۸۰ تقریباً ۲۳ میلیون هکتار (۲۳۰ هزار کیلومترمربع) زمین به مالکیت خصوصی درآمد و در چارچوب روستا شهرها و کشتزارها اداره می‌شد. در فاصله سالهای ۱۸۶۵ تا ۱۹۱۲ کلیه سرزمین‌های غربی به ایالت‌های مستقل تبدیل و به اتحادیه ایالت‌ها پذیرفته شدند. جدول شماره (۲ ـ ۲) نام و تاریخ پذیرفته شدن ایالت‌های غربی را نشان می‌دهد.[1]

جدول شماره ۲ ـ ۲ نام و تاریخ پذیرفته شدن ایالت‌های غربی به اتحادیه ایالت‌ها

ردیف	نام ایالت	سال پذیرش
۱	نبراسکا	۱۸۶۷
۲	کلرادو	۱۸۷۶
۳	نوادا	۱۸۶۴
۴	داکوتای شمالی	۱۸۸۹
۵	داکوتای جنوبی	۱۸۸۹
۶	وایو مینگ	۱۸۹۰
۷	واشینگتن	۱۸۸۹
۸	یوتا	۱۸۹۶
۹	مونتانا	۱۸۸۹
۱۰	آیداهو	۱۸۹۰
۱۱	نیومکزیکو	۱۹۱۲
۱۲	آریزونا	۱۹۱۲
۱۳	اوکلاهما	۱۹۰۷

۱ـ همان صفحه ۱۴۹.

به این ترتیب کل سرزمین ایالات متحد آمریکا از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام و از مرز مکزیک تا کانادا زیر حاکمیت دولت فدرال قرار گرفت. در سال ۱۸۶۹ سرزمین آلاسکا به بهای هفت میلیون دلار توسط وزیر خارجه آنزمان از روسیه خریداری شد.

در این دوره که صنعت و سرمایه‌داری صنعتی بسرعت رو به پیشرفت بود. شهر به نقطه ثقل و گرانیگاه جامعه آمریکا تبدیل شد. در داخل محدوده هر شهر کلیه نیروهای اقتصادی و قوای محرکه زندگی مانند سرمایه و ذخایر مادی، سازمانهای بازرگانی و اداری، ایستگاههای راه آهن، کارخانه‌های پردود و پر سروصدا و جمعیت انبوه کارگران حرفه‌ای و کارمندان اداری، تمرکز داشت. با هجوم گروه‌های کثیر مردم از روستا شهرهای دور دست و روستاها، شهرها بصورت مراکز مهم جمعیتی درآمد. در سال ۱۸۳۰ از هر پانزده‌نفر یکنفر در شهرهای ۸۰۰۰ نفر به بالا زندگی می‌کرد. در سال ۱۸۶۰ از هر شش نفر یکنفر و در سال ۱۸۹۰ از هر ده نفر سه نفر در چنین شهرهایی زندگی می‌کردند. در سال ۱۸۶۰ شهری با جمعیت بیش از ۱/۵ میلیون نفر وجود نداشت اما پس از سی سال شهر نیویورک ۱/۵ میلیون نفر و شهرهای شیکاگو و فیلادلفیا هر کدام بیش از یک میلیون جمعیت داشتند. جمعیت شهرهای فیلادلفیا و بالتیمور در عرض سی سال به دو برابر و شهرهای کانزاس سیتی و دیترویت به چهار برابر و شهر کلیولند به شش برابر و شهر شیکاگو به ده برابر افزایش یافت. شهرهای مینیاپولیس و اوماها که در دوران جنگ داخلی روستا شهرهایی کوچک بودند تعداد سکنه آن‌ها به پنجاه برابر و بیشتر و بالغ گردید.[1]

این پیشرفتها ضمناً مسائل و مشکلاتی نیز به همراه داشت ولی مشکلات بقدری نبود که درزندگی سیاسی مردم اثری باقی گذارد. «گراور کلیولند»[2] که در سال ۱۸۸۴ از طرف حزب دموکرات به ریاست جمهوری رسید تنها رئیس جمهور پس از جنگ داخلی بود که اهمیت این مشکلات را درک می‌کرد و میسر آنها را در دگرگونی اجتماع بخوبی تشخیص می‌داد. از جمله اقدامات مفید در دوره او امضای قانون بازرگانی ایالتی بود که به هرج و مرج در نرخهای حمل و نقل راه آهن در میان ایالت‌ها پایان داد.

یکی از مشکلات دیگر جامعه آمریکا در این دوره افزایش انحصار در امور اقتصادی و گسترش کارتلها و تراستها بود. سرانجام در سال ۱۸۹۰ در زمان ریاست جمهوری «بنجامین

۱ـ همان، صفحه ۱۳۳

2-Grover Cleveland

هاریسون»[1] قانون ضدتر است به تصویب کنگره رسید و عوارض گمرکی به منظور حمایت از صنایع داخلی افزایش یافت. بعدها در اثر افزایش بهای خرده فروشی کالاها این امر موجب نارضایتی مردم شد.

با همه پیشرفتهایی که در زمینه‌های مختلف کشاورزی حاصل شده بود کشاورزهای آمریکایی بویژه در مناطق غربی در قرن نوزدهم با مشکلات فراوانی روبه‌رو بودند. فقدان برنامه‌ریزیهای علمی برای کشت محصولات، موجب می‌شد تا در یک سال زراعی یک نوع محصول بازار را اشباع نماید و محصولات دیگر نایاب گردند. از سوی دیگر نبود قوانین کافی به منظور حمایت از کشاورزی و امثال اینها عواملی بودند که در برابر کشاورزی سدهایی بوجود آورده بودند. یکی دیگر از مشکلات که بیش از همه پیچیده بود و زودتر هم اصلاح شد مساله قیمت گذاری محصولات کشاورزی بود. این عدم تعادل در بخش کشاورزی باعث شد که کشاورزان به تشکیل سازمانهایی دست زدند تا مشکلات خود را در آنها منعکس کنند. در دهه ۱۸۹۰ خشکسالی عجیبی کشاورزان مناطق غربی را در تنگنا قرار داد و قیمت گندم بطرز بی‌سابقه‌ای افزایش یافت. به این ترتیب جنبش اتحادیه‌های کشاورزی در دهه ۱۸۹۰ به اوج قدرت خود رسید. این اتحادیه‌ها در زمینه فرهنگ و رفرم‌های سیاسی فعالیتهای زیادی کردند و سرانجام این کارها منجر به تشکیل یک حزب سیاسی بنام «پاپیولیست»[2] شد که با هر دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه بشدت مخالف بود.[3]

پس از بنجامین هریسون، ویلیام مک کینلی[4] از حزب جمهوریخواه به عنوان بیست و پنجمین رئیس جمهوری ایالات متحد آمریکا (۱۹۰۱ ـ ۱۸۹۷) انتخاب شد. مهمترین حادثه در زمان ریاست جمهوری مک کینلی جنگ با اسپانیا بود که به شکست اسپانیا انجامید و پس از آن اسپانیا کلیه متصرفات خود را در آمریکا از دست داد.

در انتخابات سال ۱۹۰۰ مک کینلی به خاطر موفقیت در جنگ با اسپانیا، احیا امور اقتصادی و بدست آوردن بازارهای جدید از طریق برنامه‌های «درهای باز» و بسیاری پیروزیهای دیگر بار دیگر به ریاست جمهوری انتخاب شد. اما در سپتامبر سال ۱۹۰۱ در حالیکه به تماشای یک

1-Benjamin Harrison

2-Populists

۳ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۴۰.

4-William Mckinley

بازار مکاره در بوفالو واقع در ایالت نیویورک می‌رفت ترور شد و به قتل رسید. وی پس از لینکلن دومین رئیس جمهور آمریکا بود که به قتل می‌رسید. مرگ مک کینلی باعث شد که معاونش «تئودور روزولت»[1] به ریاست جمهوری آمریکا رسید.

ریاست جمهوری «تئودور روزولت» (۱۹۰۹ ـ ۱۹۰۱) چه از لحاظ امور داخلی و چه از نظر روابط بین المللی آغاز یک دوره جدید در تاریخ سیاسی آمریکا بود. در این دوره کشور آمریکا شاهد موفقیت هایی در طول عمر سه نسل بود. سراسر خاک آمریکا مسکون شده بود و دیگر اثری از زندگی مرزنشینی نبود. آمریکا از یک جمهووی کوچک که بود و نبود آن از همه جهت تهدید می‌شد، اینک بصورت یکی از قدرتهای جهانی درآمده بود. پایه‌های سیاسی آمریکا سنگینی بارگرفتاریها و ناملایمات دو جنگ داخلی و خارجی و جزر و مد آسایش و بدبختی راتحمل کرده بود. در زمینه کشاورزی و صنعت گامهای بلندی برداشته شده بود آرمان آموزش و پرورش همگانی و رایگان تحقق یافته بود. ایده‌آل آزادی مطبوعات جنبه واقعیت بخود گرفته بود. آرزوی آزادی مذهب برآورده شده بود. با اینحال در این دوره دستگاههای بزرگ اقتصادی بیش از پیش به تحکیم موقعیت خویش موفق شده بودند. دستگاههای دولتی و سازمانهای شهری اغلب در دست سیاستمداران فاسد اداره می‌شد و بطور کلی مادیگرائی در تمام شئون زندگی اجتماعی ریشه دوانده بود.

صدای اعتراض علیه این مفاسد از سراسر آمریکا بلند شد. صدائی که تقریباً از سال ۱۸۹۰ تا جنگ جهانی اول به سیاست آمریکا و تفکر مردم آن کشور جان تازه‌ای بخشید. اصلاح‌طلبان نیز از سال ۱۸۵۰ به اینطرف روش مرسوم حمایت سیاسی راکه باعث شده بود سیاستمداران زیرک و موفق مشاغل و مقامات دولتی را بین هواداران خود تقسیم کنند بشدت مورد حمله قرار داده بودند. سرانجام پس از سی سال مبارزه، اصلاح طلبان موفق شدند که لایحه استخدام معروف به «پندلتون»[2] را در سال ۱۸۸۳ به تصویب کنگره برسانند. بر مبنای این قانون اصل «شایسته سالاری» مبنای استخدام در پست‌های دولتی قرار گرفت. بدنبال این امر کارگران نیز اقدام به تشکیل نهادهایی برای دفاع از حقوق خود کردند که حاصل آن «فدراسیون کار» آمریکا بود. تا سال ۱۹۰۰ این سازمان بقدری نیرو گرفته بود که هیچ سیاستمداری نمی‌توانست آنرا نادیده بگیرد.

1- Theodore Roosevelt

2-Pendelton

تئودور روزولت تا سال ۱۹۰۴ بصورت بت جمهوریخواهان درآمده بود. نیروی فعال و شخصیت بارز او یکایک افراد عادی جامعه آمریکا را تحت تاثیر قرار داده بود. تا آنجا که حتی عناصر پیشرو حزب دموکرات نیز به او بیش از کاندیداهای حزب خود توجه داشتند. رفاه و آسایش عمومی در سراسر آمریکا یکی دیگر از عواملی بود که انتخابات سال ۱۹۰۴ را به نفع حزب جمهوری خواه به پایان رسانید. در زمان وی قانون ضدتراست با شدت و قدرت به اجرا درآمد و مردم لقب «تراست شکن» به رئیس جمهوری دادند.

یکی از بزرگترین اقداماتی که در دوران ریاست جمهوری تئودور روزولت به عمل آمد نگهداری منابع طبیعی آمریکا بود. استفاده بی‌حساب و کتاب از منابع طبیعی موقوف شد و زمین‌های گسترده‌ای که تا پیش از آن بایر و بی‌ارزش به حساب می‌آمد با کمی توجه مورد استفاده و بهره‌برداری قرار گرفت. روزولت در اولین پیام خود که در سال ۱۹۰۱ خطاب به کنگره ایراد کرد مساله جنگل و آب را «بزرگترین مساله حیاتی داخلی ایالات متحد آمریکا» برشمرد. وی مساحت جنگل‌های ویژه الوار را از ۲۳ میلیون هکتار به ۷۵ میلیون هکتار را افزایش داد و اقدامات جدی و سریعی برای جلوگیری از بروز آتش‌سوزی در جنگل‌ها به عمل آورد. وی در سال ۱۹۰۷ کمیسیونی را مامور رسیدگی به وضع رودخانه‌ها، جنگل‌ها و منابع طبیعی کرد. بنا به پیشنهاد این کمیسیون بود که برپایی کنفرانسی برای حفاظت منابع طبیعی کشور به مورد اجرا درآمد. در قطعنامه این کنفرانس مسائلی نظیر. نگهداری جنگل‌ها، حفظ منابع آب، مواد معدنی و جلوگیری از فرسایش خاک و مساله آبیاری مورد توجه خاص قرار گرفت.[1]

پس از روزولت «ویلیام هوارد تافت»[2] از حزب جمهوری خواه به ریاست جمهوری انتخاب شد و روش روزولت را ادامه داد. در انتخابات ۱۹۱۳ «وودرو ویلسون»[3] نامزد حزب دموکرات به عنوان بیست و هشتمین رئیس جمهور آمریکا در انتخابات پیروز شد. در دوره ریاست جمهوری وی در مقررات تعرفه گمرکی باردیگر تجدید نظر به عمل آمد و عوارض گمرکی بسیاری از کالاها پایین آمد و عوارض برخی نیز بکلی ملغی شد. دومین طرحی که در برنامه‌های ویلسون قرار داشت تجدید نظر در سیستم بانکی و پول آمریکا بود. مدتها بود که مساله اعتبارات و پول، اشکالهای فراوانی در آمریکا ایجاد کرده بود و قوانینی که برحسب نیازمندیهای

۱ـ همان، صفحه ۱۵۰.

2-William Howard Toft

3-Woodrow Wilson

روز وضع شده بود، باعث شده بود که بانک‌های دولتی اسکناس زیادی چاپ و منتشر نمایند. و از این لحاظ اصلاح امور پولی و بانکی بسیار ضروری بود. قانون پول و اعتبار مصوب ۲۳ دسامبر ۱۹۱۳ این نواقص را برطرف کرد. بر طبق این قانون تمام کشور به دوازده منطقه تقسیم گردید که در هر کدام یک بانک مرکزی با سیستم جدید بوجود آمد و وظیفه آنها حمایت از بانکهای خصوصی در هنگام بحران بود. گام مهم دیگر پیگیری قانون ضدتراست بود تا وضع شرکت‌ها و تراست‌ها تحت کنترل بیشتر قرار گیرند و از رقابت نامعقول و ناروای آنها جلوگیری شود. در سال ۱۹۱۶ قوانین متعددی در زمینه‌های اجتماعی و بیمه‌های کارگری و قانون هشت ساعت کار در روز به تصویب رسید.

آتش جنگ جهانی اول در زمان ریاست جمهوری ویلسون برافروخته شد و مهمترین چرخش در سیاست خارجی آمریکا یعنی خروج از سیاست انزواگرائی در زمان ویلسون به اجرا درآمد. با این چرخش آمریکا که از هر لحاظ به صورت بزرگترین قدرت جهانی درآمده بود وارد باشگاه قدرت جهانی شد.

● سیاست خارجی و دیپلماسی

رشد قدرت صنعتی و بازرگانی خارجی آمریکا پس از جنگ داخلی تا آغاز جنگ جهانی اول طبعاً با دیپلماسی پرداعیه‌تر و لفاظی آمریکایی مابانه درباره سیاست جهانی همراه بود. با اینحال آمریکا به دکترین مونروئه و سیاست خارجی انزواگرایی وفادار ماند. بسیاری از گروههای داخلی خواستار دیپلماسی بسیار فعالتری بودند ـ این درخواستها در زمان رئیس جمهوری مک کینلی و تئودور روزولت اجرا شد. در سال ۱۸۹۵ جدالی با بریتانیا بر سر مرز ونزوئلا روی داد که در چارچوب دکترین مونروئه توجیه شد. سه سال پس از آن جنگ اسپانیا روی داد. جنگ از آنجا آغاز شد که در نتیجه دخالتهای اسپانیا در امور جزیره کوبا و اعتراضهای مردم کوبا، درگیری میان اسپانیا و کوبا بالا گرفت و ایالات متحد آمریکا که در پی‌مداخله در این جنگ و خارج ساختن جزیره کوبا از دست اسپانیا بود با غرق کشتی جنگی «ماین» در هاوانا و کشته شدن ۲۶۰ نفر از سرنشینان آن، رسماً به اسپانیا اعلام جنگ داد. این جنگ چهار ماه طول کشید و با پیروزی قاطع آمریکا پایان یافت. در نتیجه پیروزی آمریکا، اسپانیا کوبا را در اختیار آمریکا قرار داد و پرتوریکو و گوام را نیز به عنوان غرامت جنگ و جزایر فیلی پین را در برابر مبلغ ۲۰ میلیون دلار به آمریکا واگذار کرد. در حقیقت تاریخ دیپلماسی نوین آمریکا از زمان جنگ با اسپانیا در سال

۱۸۹۸ آغاز شد و ایالات متحد به عنوان یک قدرت جهانی مطرح گردید.[۱] درخواست آمریکا برای کنترل انحصاری کانال پاناما[۲] (به جای موافقتنامه قدیمی ۵۰ ـ ۵۰ با بریتانیا) تجدید نظر در مرزهای آلاسکا به رغم اعتراضهای کانادا و نقل انتقالهای ۱۹۰۲ ـ ۱۹۰۳ کشتیهای جنگی در کارائیب به دنبال اقدامات آلمان و ونزوئلا، همه و همه نشانه هایی بودند از آنکه ایالات متحد آمریکا مصمم است در نیمکره غربی نیروی مطلق باشد و به هیچ قدرت بزرگ دیگری امکان نمایش قدرت ندهد. در نتیجه همین اندیشه، ایالات متحد آمریکا بر آن شد که با فشار دیپلماتیک و وسایل نظامی در کشورهای آمریکای لاتین مانند نیکاراگوا، هائیتی، مکزیک، و جمهوری دومینیکن مداخله کند. و دستاویز مداخله هم آن بود که راه و روش این کشورها با موازین ایالات متحد آمریکا همخوانی ندارد.

ویژگی دیگر سیاست خارجی آمریکا در این دوره که راهی نوین نیز محسوب می‌شد

۱ـ رابرت د. شلز ینگر، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، صفحه ۴۷.

۲ـ از زمان مسکون شدن کالیفرنیا و کشف طلا در آنجا حفر کانال در آمریکا مرکزی که موجب نزدیک شدن فاصله دریایی میان شرق و غرب آمریکا بود به یک مساله اساسی تبدیل شده بود. در سال ۱۸۵۰ ایالات متحد آمریکا با بریتانیا توافق کردند که هیچیک از آن دو قدرت به تنهایی مبادرت به احداث چنین کانالی نکند.

نخستین گروهی که برای انجام این کار تلاش کرد، همان شرکت فرانسوی بود که کانال سوئز را در سال ۱۸۶۸ ساخت. فردیناند دولسپس (سازنده کانال سوئز) سرمایه و سلامت عقل خود را در تلاش برای حفاری درمیان استان شمالی کلمبیای پاناما از دست داد. ورشکستگی این شرکت به ایالات متحد فرصت داد که خود این کانال را حفر کند.

پس از خاتمه جنگ با اسپانیا ایالات متحد آمریکا مصمم شد که این کانال را احداث نماید. اما مساله این بود که آیا گودال کانال در پاناما حفر شود که کوتاه‌تر بود ولی نیاز به سدهای متحرک داشت یااین که گودال را در نیکاراگوا حفر کند که گودالی، طولانی‌تر بود ولی یک راه هم سطح دریا به حساب می‌آمد. در سال ۱۹۰۲ در حالیکه بحث مکان احداث کانال پاناما به شدت در مجلس سنای آمریکا پیگیری می‌شد و اکثریت نمایندگان از احداث کانال در نیکاراگوا حمایت می‌کردند. ناگهان تمبری با عکس دریاچه نیاکاراگوا و آتشفشانی در وسط آن که در حال فعالیت بود چاپ و سر میز هر سناتور قرار داده شد. در ۲۸ ژوئن ۱۹۰۲ کنگره آمریکا احداث کانال در پاناما را تصویب کرد. دولت آمریکا به کلمبیا پیشنهاد نمود در قبال دادن امتیاز حفر کانال، مبلغ ۱۰ میلیون دلار بابت حق امتیاز و پرداخت ۲۵۰ هزار دلار اجاره سالانه، منطقه کانال را به آمریکا واگذار نماید. این پیشنهاد با مخالفت مجلس سنای کلمبیا موجه شد و آمریکا نیز در مقابل با تحریک ملیون پاناما، به استقلال آن کشور از کلمبیا کمک کرد. با استقلال پاناما بر اساس همان پیشنهاد پیشین اجاره، کنترل منطقه کانال بطور دائم و همیشگی به آمریکا سپرده شد. سرانجام در سال ۱۹۱۴ کانال پاناما ساخته شد. کانال پاناما ۶۵ کیلومتر درازا ۹۰ متر پهنا و ۱۲ متر ژرفا دارد. قضیه احداث کانال پاناما یکی از موفقیتهای تئودور روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا محسوب شد و بر محبوبیت حزب جمهوری خواه در آمریکا افزود.

مداخله‌ها و مشارکتش در حوادث خارج از نیمکره غربی بود. حضور آمریکا در کنفرانس برلین در مورد آفریقای غربی در ۸۵ ـ ۱۸۸۴ موید این روند نوین بود. هیات نمایندگی آمریکا سخنرانیهای پر طمطراقی به نفع بازرگانی آزاد و درهای باز ایراد کرد ولی پیمان منتج از این کنفرانس هرگز به تصویب آمریکا نرسید. حتی در سال ۱۸۹۲، روزنامه مشهور آمریکایی، نیویورک هرالد، پیشنهاد انحلال وزارت خارجه آمریکا راکرد زیرا به نظر این روزنامه کار چندان مهمی را در آنسوی دریاها انجام نمی‌داد. ولی جنگ ۱۸۹۸ با اسپانیا این نظرات رادگرگون کرد. در سپتامبر ۱۸۹۹ «جان هی»[1] وزیر خارجه آمریکا بخشنامه‌ای به کشورهای ذینفع صادر کرد و آنها نیز موافقت کردند که در کشور چین از سیاست «درهای باز» استفاده کنند. این امر نشانه زودرسی بود از آنکه ایالات متحد آمریکا مایل است از جمله صاحبان رای در چین باشد و به همین منظور هم بود که در سال ۱۹۰۰ متعهد شد ۲۵۰۰ سرباز آمریکایی به سپاه بین‌المللی مامور برقراری نظم در چین، گسیل دارد. تئودور روزولت حتی نسبت به مسائل سیاسی پر دردسر کشورهای دیگر نیز اظهار علاقه می‌کرد، و به همین جهت در گفتگوهایی که برای پایان جنگ روس و ژاپن ترتیب داده شده بود، نقش میانجی را به عهده گرفت. برای مشارکت آمریکا در کنفرانس ۱۹۰۶ راجع به مراکش اصرار ورزید و با ژاپن و دیگر قدرتها برای حفظ «درهای باز» در چین به گفتگو پرداخت. بخش بزرگی از این فعالیتها را پژوهشگران کمتر ناشی از محاسبه عاقلانه منابع حقیقی کشور در جهان و بیشتر بازتاب ناپختگی شیوه سیاست خارجی می‌دانستند. جانشینان روزولت جز در مورد چین، چندان علاقه‌ای به این نوع دیپلماسی پرجنب و جوش نشان ندادند و ترجیح دادند که ایالات متحد آمریکا را تا سر حد امکان از رویدادهای بین‌الملل خارج از نیمکره غربی دور نگاه دارند.

این اقدامات دیپلماتیک افزایش هزینه‌های نظامی را به همراه داشت. از میان دو نیروی نظامی، نیروی دریایی بیشترین سهم را به خود اختصاص داد. زیرا در صورت بروز هرگونه حمله خارجی (یا هرگونه تجاوز به دکترین مونروئه) در خط مقدم جبهه قرار می‌گرفت و در عین حال بهترین وسیله پشتیبانی از دیپلماسی و بازرگانی ایالات متحد در آمریکای لاتین و اقیانوس آرام و دیگر نقاط بود. نوسازی ناوگان آمریکا در اواخر دهه هشتاد قرن نوزدهم آغاز شده بود ولی به هنگام جنگ اسپانیا و آمریکا به اوج خود رسید. پیروزیهای بدست آمده در نبردهای دریایی این

1-Jahn hay

جنگ ظاهراً توجیه‌گر استدلالهای دریا سالار ماهان و محفل هواداران «ناوگان بزرگ» بود. در همین راستا جزایر هاوایی در سال ۱۸۹۸ تصرف و تبدیل به یکی از بزرگترین پایگاههای نیروی دریایی آمریکا در مرکز اقیانوس آرام شد. این مساله بعدها موجب بروز منازعات تندی با ژاپن گردید.

به هر حال ایالات متحد آمریکا به طور قطعی به قدرتی بزرگ تبدیل شده بود ولی تا آن زمان هنوز جزیی از نظام قدرتهای بزرگ شمرده نمی‌شد. این امر نه فقط به سبب تقسیم اختیارات بین رئیس جمهور و کنگره که هرگونه سیاست فعال با قدرتهای دیگر را ناممکن می‌کرد، بلکه اصولا هیچ کس موافق نبود که ایالات متحد آمریکا انزوای آسایش بخش خود را ترک گوید. ایالات متحد که بوسیله دو اقیانوس بزرگ هزاران کیلومتر با قدرتهای بزرگ اروپا و آسیا فاصله داشت، با وجود ارتش کوچک و خرسند بودن به تسلط بر نیمکره غربی، در سال ۱۹۱۳ باز هم در لبه‌های نظام قدرتهای جهانی جای داشت. از آنجا که بیشتر قدرتهای جهانی پس از ۱۹۰۶ توجه خود را از آسیا و آفریقا به سوی تحولات شبه جزیره بالکان و منطقه دریای شمال معطوف داشته بودند شاید شگفت‌آور نبود که به‌طور کلی ایالات متحد آمریکا را برخلاف سالهای اوایل قرن بیستم عامل موثری در موازنه‌های قدرتهای جهانی به حساب نمی‌آوردند. این هم در واقع یکی دیگر از مفروضات دوره پیش از ۱۹۱۴ بود که بطلان آن با جنگ جهانی اول به اثبات رسید[1].

۷ـ تحولات ایالات متحد آمریکا ۱۹۴۵ - ۱۹۱۴

جنگ جهانی اول در ماه اوت ۱۹۱۴ آغاز شد. ابتدا جنگ تنها در قاره اروپا جریان داشت اما بتدریج به سرزمین‌های همسایه اروپا نیز سرایت کرد. با به بن‌بست رسیدن جنگ در جبهه‌های شرقی و غربی، کشور آلمان اقدام به توسعه جنگ به هوا و دریا نمود. زیردریایی‌های این کشور کشتیهایی را که برای متفقین کالا و مهمات حمل می‌نمود هدف قراردادند. ویلسون رئیس جمهور آمریکا به آلمان اخطار کرد و این کار را اعلام جنگ به آمریکا دانست. سرانجام در بهار ۱۹۱۵ کشتی انگلیسی «لوزیتانیا» با ۱۲۰۰ سرنشین از جمله ۱۲۸ آمریکایی هدف زیردریایی‌های آلمان قرار گرفت و غرق شد. غرق این کشتی موجب جریحه‌دار شدن افکار و

۱ـ پال کندی، پیشین، جلد دوم، صفحه‌های ۱۸۳ - ۱۷۹

احساسات مردم آمریکا شد و بدنبال غرق پنج کشتی آمریکایی در ماه مارس ۱۹۱۷ در تاریخ ۲ آوریل ۱۹۱۷ آمریکا به آلمان اعلان جنگ کرد. ورود آمریکا به جنگ موجب شکسته شدن بن بست آن شد و تاثیر قاطعی در پیروزی متفقین بر آلمان داشت. اما پس از پایان جنگ و شکست ویلسون در انتخابات ریاست جمهوری بار دیگر آمریکا به سیاست انزواگرایی خود بازگشت و این سیاست را تا جنگ جهانی دوم و حمله ژاپن به پرل هاربور ادامه داد. پس از حمله ژاپن به پایگاه دریایی پرل هاربور هاوایی در مرکز اقیانوس آرام، آمریکا برای همیشه سیاست انزواگرایی را به کناری نهاد و ضمن مداخله در جنگ جهانی دوم با قرار گرفتن در کنار شوروی و انگلستان سیاست اتحاد و ائتلاف را در پیش گرفت. در بعد داخلی از لحاظ اقتصادی پس از یک دهه رونق اقتصادی از اواخر دهه ۱۹۲۰ بتدریج علائم رکود و بحران ظاهر شد که اوج آن بحران ۱۹۲۹ و سقوط قیمت سهام در بازار بورس وال استریت بود. با پیروزی فرانکلین دلانو روزولت در انتخابات ۱۹۳۲ وی خط مشی خود به نام «طرح نوین»[1] را اجرا کرد که در نتیجه آن با سرمایه‌گذاری دولت فدرال بتدریج رکود اقتصادی جای خود را به رونق داد. موفقیت سیاست طرح نوین موجب شد روزولت برای اولین بار در تاریخ سیاسی ایالات متحد آمریکا چهار بار به مقام ریاست جمهوری آمریکا انتخاب گردد.

● ورود آمریکا به جنگ جهانی اول و نتایج آن

دلیل اصلی انتخاب دوباره ویلسون به ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۱۶ امید بسیاری از مردم این کشور به بیطرف ماندن آمریکا در جنگ بود. اگرچه بیشتر آمریکائیها خواستار بیطرف ماندن در جنگ بودند، با این حال بسیاری از همان افراد، تمایل بیشتری به متفقین داشتند، از این رو هنگامی که ویلسون اعلام نمود متفقین برای اصول اخلاقی و آزادیهای دموکراتیک مبارزه می‌کنند، توانست بسیاری از آمریکائیها را به ورود در جنگ ترغیب نماید. دو عامل در ورود آمریکا به جنگ نقش اساسی داشتند. ۱ ـ حمله زیردریائی‌های آلمان به کشتی‌های بازرگانی ۲ ـ دخالت آلمان در امور داخلی مکزیک[2].

در فوریه ۱۹۱۷ ارتش آلمان علی رغم مخالفت صدر اعظم این کشور، اعلام نمود که از آن پس جنگ زیردریایی گسترش خواهد یافت. بدین ترتیب حتی ناوگان کشورهای بیطرف که

1-New Deal

۲ـ جنگ، انتشارات دانشگاه امام حسین (ع)، ۱۳۷۵، صفحه ۱۰۵

درآبهای پیرامون انگلستان، فرانسه، ایتالیا و مدیترانه شرقی درآمد و شد بودند مورد حمله قرار گرفتند. صدراعظم آلمان از این تصمیم نگران بود زیرا از ورود آمریکا به جنگ وحشت داشت. پیش از این در بهار ۱۹۱۵ یکی کشتی انگلیسی با نام لوزیتانا با ۱۲۰۰ سرنشین که ۱۲۸ نفر آن آلمانی بودند توسط زیردریائیهای آلمان غرق شده بود. زیمرمن[1] وزیر امور خارجه آلمان تلگرافی به سفیر آلمان در مکزیک فرستاد و در آن پیام به او دستور داد به مقامهای دولت مکزیک اطمینان دهد در صورت ورود این کشور به جنگ، ایالت تگزاس و برخی از سرزمینهای جنوبی آمریکا به آن کشور بازگردانده خواهد شد. انگلیسی‌ها که به متن تلگراف دست یافته بودند، آن را در اختیار آمریکا گذاشتند. این حوادث به همراه غرق پنج کشتی آمریکا توسط زیردریائیهای آلمان، ویلسون رئیس جمهور آمریکا و کنگره را بر آن داشت که وارد جنگ شوند.[2] ورود آمریکا به جنگ بکلی سرنوشت جنگ را دگرگون کرد، هرچند ماهها سپری شد تا اینکه وزنه آمریکا محسوس گشت. سرانجام زیر فشار متفقین و بویژه آمریکا، آلمان در ۲۹ ماه سپتامبر ۱۹۱۸ تسلیم شد.[3]

پیش از پایان جنگ ویلسون رئیس جمهور آمریکا طرح چهارده ماده‌ای خود را به منظور برقراری صلح به جهانیان ارائه داد، که مواد آن عبارت بودند از: ۱ ـ الغای دیپلماسی محرمانه ۲ ـ آزادی دریاها ۳ ـ از میان برداشتن سدهای اقتصادی ۴ ـ کنترل تسلیحات ۵ ـ حل و فصل اختلافات مستعمراتی با رعایت بیطرفی ۹ ـ تثبیت دوباره مرزهای ایتالیا ۱۰ ـ پذیرش اصل خودمختاری ملت‌ها ۱۱ ـ تخلیه بالکان از نیروهای محور ۱۲ ـ پذیرش استقلال ملت‌های غیرترک زیر حاکمیت عثمانی و آزاد گذاشتن تنگه داردانل به روی تمامی‌کشورها. ۱۳ـ ایجاد کشور مستقل لهستان ۱۴ ـ تاسیس جامعه ملل جهت حفظ صلح بین‌المللی و استقلال ملت‌ها[4].

چند حادثه مانع از اجرای طرحهای ویلسون شد. ویلسون در برابر توقعات متفقین در کنفرانس صلح پاریس ایستادگی کرد. و از پذیرش برخی از خواستهای غیرمعقول آنها خودداری کرد. از سوی دیگر جامعه آمریکا با پایان جنگ خواستار کناره‌گیری از سیاست ائتلاف و اتحاد بود و بیشتر تمایل به ادامه سیاست انزواگرایی سنتی داشت. بدین ترتیب در پایان گفتگوهای

1-Zimmermann Telegram

۲ـ پال کندی، پیشین، جلد دوم، صفحه ۲۲۲.

۳ـ هنری و. لیتل فیلد، تاریخ اروپا از سال ۱۸۱۵ به بعد، ترجمه فریده قره‌چه داغی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱، صفحه‌های ۲۱۱ و ۲۱۵

۴ـ همان، صفحه ۲۲۲.

صلح چیزی جز سایه جامعه ملل باقی نماند. یکی از اشتباهات بزرگ سیاسی ویلسون این بود که حتی یک نماینده برجسته از جزب مخالف جمهوری‌خواه را با کمیسیون صلح خود به پاریس نبردو هنگامیکه به آمریکا بازگشت تا پیوستن آمریکا را به جامعه ملل خواستار شود، حتی از کوچکترین سازشی که برای جلب موافقت سنا لازم بود سر باز زد. بدین ترتیب وی موقعیت خود را در واشینگتن از دست داد و سپس ناچار برای جلب نظر مردم به هدف و آرمان خود، به مسافرت در پیرامون کشور پرداخت. سرانجام در ۲۵ سپتامبر ۱۹۱۹ در اثر فشار کار و فعالیت زیاد در راه صلح و ناراحتیهای ریاست جمهوری در شهر «پوئبلو» در ایالت کلرادو دچار سکته مغزی شد. درماه مارس ۱۹۲۰ سنای آمریکا هر دو قرارداد «صلح و رسای» و «جامعه ملل» را رد کرد و آنها راکان لم یکن شناخت. از این زمان به بعد ایالات متحد آمریکا به سیاست انزواگرایی سنتی خود رو آورد. با درگذشت ویلسون روح آرمانگرایی از جامعه آمریکا رخت بر بست و پس از آن، یک دوره بی‌اعتنایی نسبت به مسائل جهانی پیش آمد.[۱]

● **اوضاع سیاسی داخلی آمریکا**

در انتخابات ۱۹۲۰ حزب ویلسون (دموکرات) فرماندار اوهایو به نام «جیمز کاکس»[۲] را برای ریاست جمهوری نامزد کرد. اما پیروزی «وارن هاردینگ»[۳] که نامزد حزب جمهوری‌خواه بود در واقع شکست کامل پیروان ویلسون و نظرات آرمانگرایانه آنها بود. سیاست خارجی هاردینگ با وجود عدم مخالفت کامل با جامعه ملل گرایش به سمت انزواگرایی بود. از سوی دیگر این نخستین انتخاباتی بود که در آن زنان سراسر آمریکا برای انتخاب رئیس جمهور شرکت نمودند. این پیشرفت مرهون اقدام ویلسون در اصلاح قانون انتخابات فراهم نمودن فرصت برای بانوان بود. البته زنان آمریکایی با فعالیت‌های شدید و گرانبهایی که در طول جنگ انجام داده بودند استحقاق خود را برای داشتن حق رای و شرکت در انتخابات به نمایش گذاشته بودند. بدین ترتیب کنگره در ماه ژوئن ۱۹۱۹ نوزدهمین اصلاحیه قانون اساسی را مورد رسیدگی قرار داد و درست در آستانه انتخابات آنرا تصویب کرد.

با وجود اینکه مساله برده‌داری و تبعیض میان سیاهان و سفیدها با جنگ داخلی از لحاظ حقوقی حل شده بود و براساس اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی سیاهان از حقوقی برابر با سفیدپوستان برخوردار بودند اما هنوز به لحاظ اجتماعی و سیاسی این امر مورد پذیرش کامل

۱ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۵۸.

2-James M.Cox

3-Warren G. Harding

جامعه سفیدپوست قرار نگرفته بود. لذا ایستادگی‌ها و مخالفت‌هایی با حضور و مشارکت برابر سیاهان در امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی صورت می‌گرفت. از جمله این ایستادگی‌ها ایجاد گروههای زیرزمینی به منظور ایجاد رعب و وحشت در میان سیاهان بود. گروه «کوکلوکس کلان»[1] معروف‌ترین جریان زیرزمینی هوادار تبعیض نژادی بود. این گروه، در سال ۱۸۶۵ در شهر پولاسکی ایالت تنسی، توسط عده کوچکی از سربازان کنفدراسیون (ائتلافیه ایالت‌های جنوب) شکل گرفت و هدف آن در ابتدا ایستادگی در برابر سیاست بازسازی و برابری سیاهان با سفیدها بود. در اوایل قرن بیستم این گروه دامنه دشمنان خود را علاوه بر سیاهان بر جامعه یهودیان، کاتولیک‌ها و مهاجرین گسترش داد. اوج فعالیت این گروه در نیمه دهه ۱۹۲۰ بود که اعضای آن بر ۵ میلیون نفر بالغ گردید. کوکلوس کلان‌ها نقش بزرگی در شکست آل اسمیت[2] نامزد دموکراتها در سال ۱۹۲۸ داشتند اما قدرت آنها بتدریج در دهه ۱۹۳۰ و پس از آن رو به ضعف نهاد.[3] به هر حال تشکیل و حضور چنین جریانهای اجتماعی و سیاسی در جامعهٔ آمریکا خود حکایت از نابه‌هنجاریهای اجتماعی و فرهنگی بود که گریبانگیر جامعه آنروز آمریکا بود. البته برخی نیز این حرکتها را استثنا دانسته و روند کلی جامعه آمریکا را بدور از اینگونه رفتارها می‌دانستند.

در انتخابات ۱۹۲۴ «هاردینگ» در انتخابات شرکت نکرد و بجای او «کالوین کولیج»[4] به عنوان نامزد جمهوریخواهان پیروز شد. دوره ریاست جمهوری وی چهار سال بود. کولیج سیاستهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هاردینگ را ادامه داد و در سیاست خارجی نیز همچنان به انزواگرایی اعتقاد داشت. پس از او «کلارک هوور» در سال ۱۹۲۹ به ریاست جمهوری رسید. در زمان ریاست جمهوری او بحران بزرگ اقتصادی در سال ۱۹۲۹ به وقوع پیوست. وی علی رغم تلاش بسیار نتوانست بر بحران پیروز شود و در انتخابات ۱۹۳۲ در مقابل «فرانکلین دلانو روزولت»[5] نامزد حزب دموکرات (پسر عموی تئودور روزولت) تن به شکست داد.

● **اوضاع اقتصادی و اجتماعی**

سیاست اقتصادی حکومت آمریکا از سال ۱۹۲۰ به بعد در سایه رفاه و آسایش عمومی که حداقل در مناطق شهری ایالات متحد آمریکا وجود داشت کاملاً جنبه حفاظتی داشت. این سیاست

1-Ku Klux Klan

2. Alfred E. smith

3- American Government 73 / 74 Encyclopedia, The Dushkin publishing Group, Inc. Guliford, connecticut, p, 167.

4. Calvin Goolidge

5. Franklin Delano Roosevelt.

مبتنی بر این نظر بود که در صورتیکه حکومت بتواند روشی اتخاذ کند که رونق بازرگانی و صنعتی را تامین نماید رفاه کلیه طبقات حفظ خواهد شد. بنابراین سیاست‌های حزب جمهوری خواه، بر ایجاد حداکثر شرایط مساعد، برای پیشرفت صنایع آمریکا تاکید داشت. در همین راستا مقررات گمرکی جدیدی در سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۳۰ وضع شد که موانع جدیدی در برابر واردات ایجادکرد و بازار داخلی آمریکا را بطور انحصاری به روی سرمایه‌گذاران آمریکایی باز کرد. مقررات گمرکی ۱۹۳۰ به قدری شدید بود که جمع کثیری از اقتصاددانان و کارشناسان اقتصادی آمریکا از هوور رئیس‌جمهوری آمریکا تقاضا کردند آن را وتوکند و معتقد بودند این مقررات موجب برانگیخته‌شدن حسن انتقامجویی کشورهای خارجی خواهد شد. از سویی دیگر در کنار این مقررات سخت گیرانه، دولت فدرال برنامه دیگری به منظور کاهش مالیات طرح و اجرا کرد.

در این دوران صنایع خصوصی مورد حمایت کامل قرار گرفت. قوانین مربوط به دولتی شدن راه‌آهن که مربوط به زمان جنگ بود ملغی شد و حمل و نقل بار دیگر به بخش خصوصی سپرده شد. در این دوره بزرگترین گام در جهت تولید برق برداشته شد و آن پروژه دره تنسی بود که در زمان فرانکلین روزولت اجرا شد. بر اساس این طرح حدود ۳۰ سد بر روی رودهای دره تنسی ایجاد می‌شد که موجب رونق کشاورزی جنگل‌داری، حمل و نقل آبی و تولید برق آبی می‌شد.

وضعیت کشاورزان در ۲۰ ساله ابتدای قرن بیستم بسیار عالی بود. افزایش تقاضا برای محصولات کشاورزی بویژه در دهه دوم، بواسطه وقوع جنگ در اروپا بشدت بالا رفت و در اثر آن قیمت کالاها نیز افزایش یافت. در این دوره کشاورزان زمینهایی را که هرگز زیر کشت نرفته بود یا سالها بایر مانده بود زیر کشت بردند. اما با پایان جنگ و کاهش تقاضا آهسته آهسته علائم رکورد ظاهر شد. در دهه ۱۹۲۰ مردم بقدری از مزایای یک زندگی مرفه برخوردار بودند که گمان می‌کردند وفور و ارزانی همیشگی خواهد بود. حتی پس از در هم شکسته شدن بازار بورس در سال ۱۹۲۹ باز هم مردم نسبت به آینده خوش بین بودند. تنها زمانی پی به عمق فاجعه بردند که رکورد روز بروز شدیدتر شد و وضع اقتصادی کشور هر ساعت تنزل یافت و میلیونها نفر از صاحبان سرمایه، دار و ندار خود را از دست دادند. شرکتها و تجارتخانه‌ها یکی پس از دیگری ور شکست شدند و کارخانه‌ها تعطیل شد. بانکها درهای خود را بستند و میلیونها نفر از مردم بیکار شدند. از سال‌های ۱۸۸۰ تا آن زمان چنین رکوردی روی نداده بود.[1]

---

۱. تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۶۲

مردم آمریکا بتدریج به خود آمدند و سرچشمه‌های بحران را در نکات ناسالم زندگی خود یافتند که در پرتو وفور و فراوانی دهه ۱۹۱۰ از دیده‌ها پنهان مانده بود. در سالهای پیش از بحران قدرت تولیدی آمریکا بشدت رشد کرده بود، بویژه در دوران جنگ جهانی اول تقاضا برای تولیدات آمریکا بویژه از سوی اروپائیان بالا رفت. در اثر این افزایش تولید ثروت عظیمی در دست صاحبان سرمایه و طبقات متوسط به بالا انباشت شده بود که امکان بکار انداختن آن در راههای درست وجود نداشت، در نتیجه تمام سرمایه مردم در بورس بازی و خرید و فروش زمین و احتکار و دلالی بکار افتاده بود.

مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۳۲ در حقیقت برخورد دو راه‌حل برای رفع بحران اقتصادی بود. «هربرت هوور»[1] رئیس‌جمهور سابق که بلافاصله پس از وقوع بحران وارد کاخ سفید شده بود تمام تلاش خود را برای حل بحران و به گردش در آوردن چرخ صنایع آمریکا در چارچوب قوانین و مقررات موجود انجام داد اما توفیقی کسب نکرد. اما رقیب او «فرانکلین دلانو روزولت» که در آغاز بحران در مقام فرماندار نیویورک از محبوبیت بسیاری برخوردار بود، عقیده داشت که رکورد و بحران در اثر سیاستهای حزب جمهوریخواه در دهه ۱۹۲۰ شدت یافته به شکل خطرناکی بنیانهای حیاتی اقتصادی آمریکا را لرزان ساخته است. هوور معتقد بود که اقتصاد آمریکا اصولاً سالم است منتهی در اثر بحران اقتصادی جهانی که بواسطه جنگ گریبانگیر همه شده آسیب دیده است. هوور ترجیح می‌داد که بهبود اوضاع خودبخود و به مرور زمان پدیدار گردد، در حالیکه روزولت در نظر داشت از قدرت دولت فدرال برای انجام کارهای تند و انقلابی بهره ببرد. در نتیجه روزولت در انتخابات با اکثریت قاطع ۲۲/۸ میلیون رای در برابر ۱۵/۷ میلیون رای پیروز شد. انتخاب روزولت به ریاست جمهوری یکی از مهمترین حوادث تاریخ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی ایالات متحد آمریکا به شمار می‌رود.[2]

رئیس‌جمهور جدید، مردم را نسبت به حل مشکلات مطمئن ساخت و بسرعت به اجرای برنامه‌های اصلاحی خود با نام «طرح نوین»[3] پرداخت. طرح نوین در واقع همان برنامه‌های

---

1. Herbert clark Hoover

2. Mac Gregor. Burns, Roosevelt: The lion and The fox, and The Roosevelt: The soldier of Freedom, Harcourt Brace Jovanovich, Inc, 1956, P24.

3- New Deal

اصلاحی بود که از مدتها پیش در کشورهای اروپای شمالی تحت عنوان «دولت رفاهی»[1] به اجرا در آمده بود و هدف آن دست کشیدن از رهاسازی اقتصادی و آزادی بی‌حد و حصر در زمینه اقتصاد بود. به این ترتیب امر تازه‌ای نبود و پیشینه آن به دوران ریاست جمهوری تئودور ـ روزولت و ویلسون باز می‌گشت، اما نکته مهم، سرعت زیاد اصلاحات در زمان فرانکلین روزولت بود. روزولت با اجرای طرح نوین سیستم بانکی را اصلاح کرد، با تزریق پول به جامعه از طریق اعطای وامها و تسهیلات اعتباری و همچنین به شکل دستمزد بار دیگر رونق را به اقتصاد بازگرداند. در زمینه کشاورزی نیز اصلاحات ژرف و دامنه‌داری صورت گرفت. کنگره قوانینی تصویب کرد، که اعتبارات دولتی به کشاورزانی پرداخت شود که به کشت فراورده‌هایی که برای نگهداری خاک مفیدند اقدام می‌کردند. قوانین مربوط به محصولات کشاورزی، تعیین قیمت پایه برای محصولات و انبار کردن غلات در این دوره به تصویب رسید.

در زمینه امور صنعتی و بازرگانی نیز اقدامات مهمی صورت گرفت. از طرف دولت فدرال میلیاردها دلار برای فراهم نمودن کار و از بین بردن بیکاری با احداث جاده‌ها، سدها و حفاظت از منابع طبیعی و پارکهای ملی هزینه شد. با بکار افتادن این سرمایه‌ها وضع مردم رو به بهبودی نهاد. تشکیلات کارگری نیز پیش از هر زمان دیگر در دوران اجرای طرح نوین پیشرفت کرد. فدراسیون آمریکا که سابقه تاسیس آن به اواخر نوزدهم باز می‌گشت در ابتدا قدرت کافی برای به اجرا در آوردن طرحهای خود نداشت و برخی اتحادیه‌های بزرگ از آن جدا شدند و تشکیلات جدیدی به نام کنگره سازمانهای صنعتی بوجود آوردند. این سازمان قدرت رهبری بی‌سابقه‌ای بویژه در صنایعی مانند خودروسازی و پولاد از خود نشان داد. در سایه رقابتی که بین این دو سازمان بوجود آمد، تشکیلات کارگری روز به روز نظم و ترتیب بیشتری یافتند. بطوریکه تعداد اعضای اتحادیه‌های کارگری که در سال ۱۹۲۹ در حدود ۴ میلیون نفر بودند در سال ۱۹۳۹ به ۱۱ میلیون نفر و در سال ۱۹۴۸ به ۱۶ میلیون نفر افزایش یافتند. در سال ۱۹۳۵ قانون بیمه‌های اجتماعی به تصویب کنگره رسید و خطر فقر برای همیشه از بین رفت.[2]

---

1. Welfaire state

۲ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۶۵.

● **برنامه عمران دره تنسی**

از میان تمام کارهایی که در دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت انجام گرفت، برنامه‌ای که احتمالاً بیش از همه در آینده آمریکا تاثیر داشت، برنامه عمرانی دره تنسی بود که بر طبق آن گامهای بلندی در راه توسعه و ترقی در امور اقتصادی و اجتماعی آمریکا برداشته شد. با اجرای این پروژه، سدهای بزرگی در ایالتهای آلاباما و تنسی ساخته شد. باکمک این سدها رودهای منطقه برای کشتی‌هایی با آبخور سه متر، قابل کشتی رانی شد. در مجموع در جریان اجرای پروژه دره تنسی، ۲۹ سد کوچک و بزرگ ساخته شد و با برق تولید شده توسط آنها ۹۰۰۰ کیلومتر کابل کشی و عملیات برق‌رسانی انجام شد. این سدها همچنین نقش مهمی در کنترل سیل آبهای رود می‌سی‌سی‌پی ایفا می‌کنند.[1]

به هر حال با انجام «طرح نوین» اقدامهای اساسی بزرگی در زمینه‌های گوناگون اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در آمریکا انجام شد. تأثیر این اقدامها در زندگی مردم آمریکا به حدی بود که فرانکلین روزولت نخستین و آخرین رئیس‌جمهور آمریکا بود که از سوی مردم چهار بار به این سمت انتخاب شد. پیش از او و پس از او تاکنون کسی چنین رکوردی بر جای نگذاشته است. پیش از او رؤسای جمهور بر اساس یک سنت عرفی (و نه قانونی) تمایلی به پیش از دوبار انتخاب شدن برای پست ریاست جمهوری نداشتند و پس از روز دولت نیز با تصویب اصلاحیه شماره ۲۲ قانون اساسی مصوب ۲۷ فوریه ۱۹۵۱، اساساً هیچ رئیس‌جمهوری نمی‌تواند بیش از دوبار به این مقام انتخاب گردد.

● **آغاز جنگ جهانی دوم ۱۹۴۵ ـ ۱۹۳۹**

در طول جنگ جهانی دوم بود که سیاست خارجی معاصر آمریکا فعال شد. در ۱۹۴۰ «هنری لوس» بنیانگذار نشریه هفتگی تایم اعلام کرد که «آمریکا اینک پایتخت فکری، علمی و هنری جهان است.» او به مردم آمریکا اطمینان داد که دنیا وارد قرن آمریکایی شده است. گردانندگان سیاست خارجی آمریکا همگی هم باور بودند که به محض پایان جنگ کشورشان به صورت یک ابر قدرت جهانی در خواهد آمد.[2]

با آغاز جنگ جهانی دوم ایالات متحد آمریکا، ابتدا سیاست بیطرفی پیشه کرد و همانند جنگ

---

1. American Government 73 / 74. P 297.

۲. [illegible] فصه ۲۹۷

جهانی اول خود را نسبت به حوادث اروپا بی‌توجه نشان داد با گسترش جنگ در اروپا بتدریج دامنه آن وسیعتر شد، تا بدانجا که می‌توان گفت یک جنگ اعلام نشده میان آلمان و آمریکا در اقیانوس اطلس در جریان بود. در ۱۲ اوت ۱۹۴۱ چرچیل نخست وزیر بریتانیا و روزولت رئیس‌جمهور آمریکا بر روی عرشه یک کشتی جنگی در اقیانوس اطلس دیدار کردند. مفاد این دیدار به نام منشور آتلانتیک شهرت یافت. پس از این دیدار چرچیل به همراهانش اطمینان داد که رئیس‌جمهور (روزولت) به وی اطمینان داده است که آمریکا وارد جنگ خواهد شد. اما برای اعلان رسمی آن منتظر حادثه‌ای است که شرکت آمریکا در جنگ را موجه سازد. حادثه‌ای که روزولت در اقیانوس اطلس انتظار وقوع آنرا داشت در اقیانوس آرام و از سوی ژاپن رخ داد.[1]

در ۱۹ نوامبر ۱۹۴۱ ژانرال «توجو» در ژاپن به قدرت رسید و نماینده ویژه‌ای به نام سابورا نومورا به آمریکا فرستاد. نومورا اعلام کرد که هدف او کوشش برای ایجاد تفاهم میان دو کشور ژاپن و آمریکاست. در ۶ دسامبر روزولت نامه محرمانه‌ای برای امپراتور ژاپن فرستاد و در آن تقاضای صلح کرد. صبح روز ۷ دسامبر بمب‌افکنهای ژاپنی با بمباران پرل هاربور پاسخ نامه روزولت را دادند. در روز ۸ دسامبر کنگره آمریکا به ژاپن و سه روز بعد به کشورهای محور اعلان جنگ داد.[2]

در حملات ژاپن ۲۴۰۳ نفر آمریکایی کشته و ۱۱۷۸ نفر زخمی شدند، ۷ ناو غرق شد و اکثر هواپیماهای نظامی مستقر فرودگاه «او. آهو»[3] نابودویا غیر قابل استفاده شدند. به این ترتیب درب ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم باز شد و با درگیر شدن آمریکا در جنگ همانند جنگ جهانی اول، موازنه به نفع نیروهای متفقین بر هم خورد. با افزایش قدرت متفقین بتدریج نیروهای آلمان و ایتالیا در اروپا عقب رانده شدند تا اینکه در ماه می ۱۹۴۵ ابتدا آلمان تسلیم شد و در ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ ژاپن پس از یک ایستادگی سرسختانه سرانجام با نابودی شهرهای هیروشیما و ناکازاکی در اثر انفجار بمب اتمی تسلیم شد و جنگ جهانی دوم خاتمه یافت.

اندکی پیش از خاتمه جنگ روزولت رئیس‌جمهور، پس از چهار بار انتخاب شدن به این مقام در اثر سکته مغزی درگذشت و جای او را معاون وی «هری ترومن»[4] خرازی فروشی از ایالت میسوری و سپس نماینده مجلس سناء گرفت.

۱ـ همان، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

۲ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۷۱.

۸ـ ایالات متحد آمریکا ۲۰۰۰ـ۱۹۴۵

● تحولات داخلی

در اوت ۱۹۴۵، پس از تسلیم ژاپن، مردم و دولت آمریکا علاقه و توجه اصلی خود را به مسائل و موضوعات داخلی معطوف داشتند. اولین مساله به بازگشت میلیونها نظامی آمریکایی به کشور و غیر نظامی شدن بسیاری از آنها مربوط می‌شد. ظرف مدت ۲ سال تعداد افراد نظامی از ۱۲ میلیون نفر به ۱/۵ میلیون نفر کاهش یافت. قوه مقننه با تصویب یک سلسله قانون که در نزد مردم، به لایحه حقوق نظامیان زمان جنگ معروف بود، به پرداخت وام جهت خرید خانه، اشتغال، و فراهم نمودن شرایط جهت تحصیلات عالی این افراد اقدام نمود. اقتصاد آمریکا بدون روبرو شدن با بیکاری جدی از اقتصاد زمان جنگ به اقتصاد زمان صلح تبدیل شد. افزایش تقاضا برای کالاهای مصرفی (در اثر افزایش دستمزد و پس‌انداز) به همراه افزایش جمعیت، انگیزه و محرک توسعه صنعتی کشور شد. تعداد کارگران در بین سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ از ۵۴ میلیون نفر به ۶۱ میلیون نفر افزایش یافت.[۱]

پول و ثروت مسائل جدیدی ایجاد کرد از جمله عدم موازنه میان عرضه و تقاضای کالاها و خدمات، که سرانجام در سایه تلاش و کوشش بسیار در سال ۱۹۴۸ موازنه نسبی میان عرضه و تقاضای کالا و خدمات بوجود آمد. افزایش سطح عمومی قیمتها موجب شد بسیاری از اتحادیه‌های کارگری تقاضای دستمزدهای بالاتری را نمایند. اما تقاضای آنها از سوی کنگره رد شد و در سال ۱۹۴۶ بیش از چهار میلیون نفر کارگر دست به اعتصاب زدند. در سال ۱۹۴۷ قانون تافت ـ هارتلی به تصویب کنگره رسید که بر اساس آن برخی محدودیتها بر کارگران اعمال شد اما روی هم رفته طبقه کارگر ایالات متحد موفق شدند به بطور مداوم از مزایای بیشتری بهره‌مند شوند. ترومن در انتخابات ۱۹۴۸ برای بار دوم به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد. وی در برنامه انتخاباتی خود بر اصلاح پاره‌ای از مواد قانون کار تاکید نمود. کنگره بعداً بخشهایی از برنامه او را رد کرد ولی بیشتر آن بصورت قانون درآمد. کنگره حدود دامنه فراگیری تامین اجتماعی را توسعه داد و ۱۰ میلیون نفر دیگر از مردم کشور را زیر پوشش آن درآورد. دستمزد کارگران صنایع را از ساعتی ۴۰ سنت به ۷۵ سنت افزایش داد. در سال ۱۹۴۹ کنگره برنامه دولت برای حمایت از کشاورزان در برابر خطراتی از قبیل سیل، خشکسالی و کاهش قیمت فراورده‌های کشاورزی را تصویب کرد.[۲]

۱ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۷۹.

۲ـ همان

در نوامبر ۱۹۵۲ آیزنهاور از حزب جمهوریخواه به ریاست جمهوری انتخاب شد و بدین ترتیب به زمامداری ۲۰ ساله دموکراتها پایان داده شد. آیزنهاور مدت هشت سال در این سمت باقی ماند، اما در شش سال از مدت ریاست جمهوری خود با اکثریت دموکرات کنگره دست و پنجه نرم کرد.

دولت آیزنهاور در مورد مسائل داخلی سیاستی را تعقیب کرد که به «جمهوریخواهی مدرن»[1] توصیف شده است.[2] کوشش برای محدود کردن دخالت دولت در امور ایالتها و فعالیتهای اقتصادی و بازرگانی بخش خصوصی از هدفهای مهم این برنامه بود. آیزنهاور برنامه دولت فدرال را در امور مربوط به تامین اجتماعی حمایت و کمک به آموزش و پرورش، تامین مسکن عمومی و بهداشت عمومی توسعه داد. در سال ۱۹۵۵ بزرگترین فدراسیونهای اتحادیه کارگری یعنی فدراسیون کارگری آمریکا و کنگره سازمانهای صنعتی با ادغام و پیوستن به یکدیگر به رقابت دیرینه خود پایان دادند. فدراسیون جدید دارای ۱۵ میلیون عضو بود. به هر حال وضع قوانین مربوط به امور کارگری و بهبود وضعیت آنها در این دوره توسعه بسیار یافت. در دوره آیزنهاور بجای تثبیت قیمت فراوردهها کشاورزی از سیاست قیمت شناور حمایت شد و این امر موجب تشویق کشاورزان به کشت محصولاتی که مازاد تولید نداشتند، شد. در همین راستا برای حفاظت از زمین و خاک و جلوگیری از نابودی آن، وامهایی به کشاورزان پرداخت شد.

در دهه ۱۹۵۰ نود سال پس از جنگ داخلی و وضع قوانینی در جهت برابری حقوق مدنی میان سیاهپوستان و سفیدپوستان، جامعه آمریکا بار دیگر با بحرانها و مشکلات نژادی دست به گریبان شد. تعهدات زمان جنگ داخلی، مبنی بر تامین برابری فرصتها برای سیاهان، عملاً به فراموشی سپرده شده بود و علی رغم کوششهایی که در راه بهبود وضع سیاهان که بزرگترین اقلیت نژادی آمریکا را در آن زمان تشکیل میدادند، شده بود، اما جامعه با مشکلات بسیاری در این زمینه دست به گریبان بود. سیاهپوستان شمال آمریکا از لحاظ فرهنگ، مسکن و استخدام مواجه با تبعیض بودند و در جنوب از تحرک اقتصادی محروم و برای اجاره یا تملک زمین نیز دچار محدودیتهایی بودند. بطور کلی وضعیت سیاهان به گونهای بود که همه جا از کوچه و خیابان و بازار گرفته تا مدرسه و

---

1. Modern Republicanist.

2. Edward joseph, Boorstin, The Americans: The Democratic Experience, Random House, 1973,

بیمارستان و هتل و حتی گورستان با تبعیض نژادی مواجه بودند.

در چنین فضای اجتماعی جنبش «حقوقی مدنی سیاهپوستان»[1] به رهبری «مارتین لوترکینگ»[2] در پی یافتن جایگاه مناسب برای سیاهپوستان آمریکایی شدت گرفت. طی دهه ۱۹۵۰ وضعیت کلی سیاهپوستان نسبت به گذشته بهبود یافت اما هنوز فاصله بسیاری با وضعیت مطلوب وجود داشت. بدنبال فشار جنبش مدنی سیاهپوستان در سال ۱۹۵۴ دیوان عالی کشور، به اتفاق آراء تصویب نمود جدایی مدارس سیاهپوستان از سفید پوستان عملی بر خلاف قانون اساسی است. در اجرای این قانون دیوان عالی کشور به دادگاههای فدرال دستور داد که متصدیان مدارس را بتسریع در اجرای مقررات عدم تبعیض نژادی در مدارس وادار کنند. بدنبال این امر درگیریهای بسیاری میان نیروهای دولت فدرال و مخالفین اجرای این قانون بویژه در ایالت‌های جنوبی روی داد.[3]

بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بطور کلی سطح زندگی مردم آمریکا رو به رشد بود. با وجود بیکاری موقت پس از رکورد اقتصادی سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸، دستمزدها افزایش یافت و فعالیت‌های اقتصادی رونق گرفت. تولید ناخالص ملی ـ ارزش همه کالاها و خدمات ـ از ۲۸۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۰ به ۴۰۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۶۰ افزایش یافت. در سال ۱۹۵۹ سرزمینهای آلاسکا و هاوایی که زیر نظر ایالات متحد اداره می‌شدند به عنوان ایالت‌های ۴۹ و ۵۰ به اتحادیه ایالت‌ها پیوستند و تعداد ستاره‌های پرچم آمریکا به ۵۰ عدد افزایش یافت.[4]

در سال ۱۹۶۱ آیزنهاور پس از دو دوره از ریاست جمهوری آمریکا کنار رفت و با رای مردم کندی از حزب دموکرات به قدرت رسید.

در دوره زمامداری کندی قوانین مهمی در زمینه تامین اجتماعی، افزایش حداقل دستمزد کارگران، افزایش بیمه بیکاری تصویب و اجرا شد. مهمترین مساله داخلی آمریکا در زمان کندی همچنان مساله تبعیض نژادی و روابط میان سفیدپوستان و سیاهپوستان بود. در سال ۱۹۶۱ جنبش رفع تبعیض نژادی در وسائط نقلیه عمومی آغاز شد. در نوامبر این سال «کمیسیون بازرگانی بین ایالت‌ها هر گونه جدایی نژادی را در کلیه وسائط حمل و نقل عمومی برای مسافرتهای بین ایالت‌ها منع کرد. سال بعد دیوان عالی کشور آمریکا این اقدام را در رفع تبعیض نژادی تایید کرد و مقرر

---

1. Black civil Rights
2. Martin Luther king.
3. Modern century Encyclopedia, vol 4, PP, 491 - 493.
۴ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۸۷.

که در هیچ ایالتی نباید تبعیضی بین سفیدپوستان و سیاهپوستان از لحاظ مسافرت در وسائط نقلیه عمومی قائل شود.

در سال ۱۹۶۳ «جنبش حقوق مدنی سیاهپوستان» به اوج خود رسید. بعد از تظاهرات گسترده و دامنه‌دار سیاهپوستان در شهر بیرمنگام ایالت آلاباما واقع در جنوب یعنی منطقه‌ای که بیش از سایر جاها در آن تبعیض نژادی برقرار بود، رئیس‌جمهور کندی طی یک سخنرانی تلویزیونی به ملت آمریکا اعلام نمود که کسب برابری را برای همه آمریکائیهای سیاهپوست وظیفه اخلاقی خود می‌داند، سپس برای پایان دادن به هر گونه تبعیضی در رای دادن، فرهنگ و آموزش، استخدام و فعالیت‌های عمومی، لایحه‌ای به کنگره پیشنهاد کرد. روز ۲۸ اوت ۱۹۶۳ جمعیتی متجاوز از ۲۰۰ هزار نفر سیاه و سفید به رهبری مارتین لوترکینگ رهبر جنبش مدنی سیاهپوستان جنوب در خیابان‌های واشینگتن براه افتادند و رهسپار بنای یاد بود آبراهام لینکلن شدند. این تظاهرات وسیع و موثر بیش از پیش توجه عموم را به تقاضای مردم برای حقوق مساوی به خود جلب کرد. در سال ۱۹۶۵ لوترکینگ به پاس رهبری مبارزات صلح جویانه در برابر تبعیض نژادی موفق به دریافت جایزه صلح نوبل شد.[1]

با قتل کندی معاون وی لیندون جانسون به ریاست جمهوری رسید و یک دوره دیگر نیز به این سمت انتخاب شد. مهمترین اقدامات داخلی در زمان جانسون تصویب لایحه حقوق مدنی از سوی کنگره بود. براساس این لایحه دولت فدرال موظف می‌شد از منع تبعیض نژادی و اقداماتی که منجر به کاهش و نابودی آن در سطح جامعه آمریکا می‌شد، بشدت پشتیبانی کند. از جمله اقدامات دولت جانسون کاهش مالیات‌ها به منظور افزایش توسعه اقتصادی، کاهش بیکاری و توسعه سرمایه گذاری و افزایش مصرف بود. جانسون با اعلام کاهش محسوس در هزینه‌های نظامی و صرفه‌جویی شدید در هزینه‌های دولتی موفق شد پشتیبانی کنگره را از سیاست مالیاتی دولت جلب کند. بخش بزرگی از این صرفه‌جویی‌ها مقرر شد، برای مبارزه وسیع با فقر به مصرف برسد. براساس آمارهای آن زمان درآمد یک پنجم از خانوارهای آمریکایی کمتر از سه هزار دلار بود و نشان‌دهنده یک شکاف طبقاتی عمیق بود.

جانسون در انتخابات ۱۹۶۴ (دومین دوره ریاست جمهوری او) بیشترین آرایی را که مردم در تاریخ آمریکا به یک نامزد ریاست جمهوری داده شده بود، بدست آورد و با اختلاف ۱۵ میلیون رای

---

۱. در انتخابات ۱۹۶۴

دوباره به ریاست جمهوری برگزیده شد. در دوره دوم ریاست جمهوری او، آمریکا هر چه بیشتر در جنگ ویتنام درگیر شد. هزینه جنگ به همراه مصارف هنگفت دولت در برنامه‌های داخلی و خارجی و افزایش فوق‌العاده میانگین درآمد خانواده‌ها موجب شد نرخ تورم به بالاترین حد خود در سالهای پس از جنگ جهانی دوم برسد.

برای اغلب آمریکائیها سالهای زمامداری جانسون سالهای رفاه بود گرچه، نگرانی شدیدی نسبت به وضع نامطلوب وجود داشت. در این سالها آمریکا با کسری تراز پرداخت مواجه بود این کسری موازنه پرداختها تا حدی معلول سرمایه گذاریها و هزینه‌های روز افزون آمریکا در خارج، افزایش واردات کالا و افزایش درآمد داخل آمریکا بود برای حل این مشکلات تلاش زیادی برای افزایش رشد اقتصادی به عمل آمد. بالاترین نرخ رشد اقتصادی در سالهای دهه ۱۹۶۰ در دومین دوره ریاست جمهوری جانسون بدست آمد. در سالهای مذکور قوانین مفید اجتماعی و حقوق مدنی به تصویب کنگره رسید. با وجود تصویب قانون حقوق مدنی در سال ۱۹۶۴ اما در برخی ایالت‌ها تبعیض‌هایی در مورد حق رای سیاهپوستان وجود داشت. برای رفع این نابرابریها کنگره قانون حق رای، آمریکائیهای سیاهپوست را تصویب کرد ضمناً بیست و چهارمین اصلاحیه قانون اساسی به تصویب رسید براساس این اصلاحیه، هیچ ایالتی حق ندارد در انتخابات داخلی خود مالیات رای‌گیری دریافت نماید.[1]

در سال ۱۹۶۵ یکسال پس از تصویب قانون حقوق مدنی سیاهپوستان، سیاهان ناراضی از اجرای کند این قانون و سایر قوانین تصویب شده، به اعتراضهایی در منطقه سیاهپوست‌نشین واتس در لس آنجلس مبادرت کردند. ظرف مدت ۶ روز ۳۵ نفر کشته و صدها نفر مجروح شدند و صدها ساختمان منهدم شد. در آوریل ۱۹۶۸ دکتر مارتین لوترکینگ رهبر جنبش حقوق مدنی توسط تندروهای سفیدپوست به قتل رسید و به تلافی آن مرکز داد و ستد پایتخت آمریکا دستخوش اغتشاش و آتش‌سوزی و غارت شد. دو ماه بعد از قتل لوترکینگ سناتور رابرت کندی برادر جان اف کندی در حین مبارزات انتخاباتی خود به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری در یکی از محله‌های شهر لس آنجلس هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد.[2]

آشوب و تعرض از نشانه‌های دگرگونیهای ژرفی بود که در آمریکا بوقوع می‌پیوست. تعداد روزافزونی از آمریکائیها از روندهای مختلف جامعه و دولت و جنگ در ویتنام و ادامه روندهای

۱ـ بان دایک، پیشین، صفحه ۲۷۷

۲ـ تاریخ مختصر آمریکا صفحه‌های ۱۹۹ و ۲۰۰.

تبعیض نژادی ناراضی بودند. از اینرو در دهه ۱۹۶۰ تحولات و دگرگونیهای زیادی در روشها، مناسبات شخصی، ارزشها و حتی در طرز لباس پوشیدن و عادات مردم بوقوع پیوست. این اوضاع بویژه در نسل جوان آمریکا تاثیر بسیاری بر جای گذاشت. پیدایش «هیپی‌ها»[1] و گروههای «تین ایج»[2] از مظاهر آن بود. در دسامبر ۱۹۶۸ اولین فضاپیمای آمریکا تحت عنوان آپولوی ۸ با سه سرنشین پس از پیمودن فاصله ۳۶۸ هزار کیلومتری میان ماه و زمین به دور ماه گردش کردند و سپس به زمین بازگشتند.

در ۲۰ ژانویه ۱۹۶۹ ریچارد نیکسون به عنوان سی و هفتمین رئیس‌جمهور آمریکا سوگند یاد کرد. نیکسون معاون آیزنهاور بودو با کاخ سفید آشنایی کامل داشت.

موفقیت سیاسی نیکسون مدیون توانایی او در رابطه‌ای است که میان دو جناح «مین استریت» و «وال استریت» حزب جمهوریخواه ایجادکرد. او در مسائل داخلی روش محافظه‌کارانه‌ای در پیش گرفت. با برنامه‌های «جامعه بزرگ» جانسون و رفاه‌طلبی او مخالفت کردو توجه خود را به نوعی حکومت غیر متمرکز معطوف کرد. اما با هر کوششی برای چرخش سریع و صریح زمان به عقب مخالفت ورزید و از قبول سیاستهایی که احساسات نژادپرستانه را برمی‌انگیخت خودداری کرد. او در زمینه اقتصاد از سیاست بازار آزاد و رقابت در دادو ستد حمایت می‌کرد. اما در مواقع لزوم مداخله‌های موقت و کنترل دولت را لازم می‌شمرد. یکی از بزرگترین حوادث در نخستین دوره ریاست جمهوری نیکسون سفر آپولو ۱۱ در ۲۱ جولای ۱۹۶۹ به کره ماه و پیاده شدن نیل آرمسترانگ و ادوین آلدرین در کره ماه بود. نیکسون در دوره دوم ریاست جمهوری خودفکر اجرای رشته‌ای از اصلاحات بلندپروازانه را در سر می‌پروراند تا بتواند به اصلاحات اجرایی اساسی دست بزند، به سلطه دموکراتها بر کنگره و قدرت بروکراسی در رسانه‌های همگانی پایان دهد و حزب جمهوریخواه را به عنوان حزب اکثریت تثبیت کند. اما تمام این آرزوها با بحران «واترگیت»[3] در

۱ـ هیپی‌ها گروههایی بودند که در اعتراض به سیاستها و روندهای نامناسب اجتماعی و فرهنگی و سیاسی شکل ظاهری و پوشش ویژه‌ای را ترویج می‌کردند. از جمله موهای بلند، روابط شخصی آزاد و عدم رعایت هنجارهای شناخته شده رفتاری جامعه.

۲ـ Tin age یا Tin ager به شیوه لباس پوشیدن و رفتار نوجوانان بین ۱۳ تا ۱۹ سال گفته می‌شد چون آخر شمارهای سیزده تا ۱۹ به Tin ختم می‌شد این شیوه رفتاری خاص به تین ایج معروف شد.

فاصله سالهای ۱۹۷۴ ـ ۱۹۷۳ نقش برآب شد.[۱]

بر اساس تحقیقات انجام شده توسط کنگره، هیات منصفه فدرال، بازپرس مستقل فدرال و محاکمه‌هایی که پس از این تحقیقات انجام شد معلوم شد که عده‌ای از مقامهای عالی رتبه دولت فدرال در شب ۱۷ جولای ۱۹۷۲ به مرکز انتخاباتی حزب دموکرات در واترگیت واشینگتن وارد شدند و با سرقت مدرک‌ها و پرونده‌ها و نصب میکروفون مخفی به استراق سمع غیر قانونی علیه آن حزب پرداختند. ابتدا تصور می‌رفت یک سرقت عادی انجام شده است، ولی دو خبرنگار از روزنامه واشینگتن پست چنان دنبال قضیه را گرفتند و مدارک پیدا و ناپیدا را بدست آمدند که معلوم شد فسادی بزرگ و شرم‌آور بوده است. در ابتدا اتهام دخالت نیکسون در قضیه واترگیت کاملاً آشکار نبود اما زمانی که رئیس دیوان عالی کشور از نیکسون خواست که نوارهای حاوی مذاکره‌های مربوط به قضیه واترگیت را که در دفتر رئیس‌جمهور پر شده است را در اختیار بازپرس قرار دهد. معلوم شد نیکسون پیشتر از قضایا آگاه بوده است. بدین ترتیب در تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۷۴ نیکسون که از سوی کنگره در مورد قضیه واترگیت استیضاح شده بود، چاره‌ای جز استعفا ندید. وی نخستین رئیس‌جمهور آمریکا است که از مقام خود استعفا داد.[۲]

رسوایی واترگیت در پی خروج آمریکا از ویتنام، در یک دوران رکورد فراگیر اقتصادی، ضربه سختی به غرور ملی و اعتبار ریاست جمهوری واردکرد. جرالدفورد جانشین نیکسون باید اعتماد افکار عمومی را با طی یک دوره التیام دوباره بدست می‌آورد.

جرالدفورد غیر محتمل‌ترین کسی بود که به این مقام رسید. اگر مساله واترگیت پیش نمی‌آمد هرگز نمی‌توانست به این مقام دست پیدا کند.[۳] مردی که بزرگترین آرزویش رسیدن به مقام ریاست مجلس نمایندگان بود به ریاست جمهوری آمریکا رسید. فورد بلافاصله پس از کسب مقام ریاست جمهوری مصمم شد تا تصور مردم را از ریاست جمهوری دگرگون کند، امور تحت کنترل خود را به روشی صادقانه و آشکار به پیش ببرد و نفوذ مشاوران و نزدیکان خود را به حداقل برساند. او به فوریت همه اعضای کابینه نیکسون را تغییر داد و جریان امور را در کاخ سفید به حال عادی درآورد. فورد با سابقه ۲۵ سال حضور در کنگره تصمیم داشت پیوندهای نزدیکتری میان کنگره و کاخ سفید

۱ـ یان داربی شر، پیشین، صفحه ۲۸

۲ـ غلامرضا علی بابایی، بهمن آقایی، فرهنگ علوم سیاسی تهران، نشر ویس، چاپ اول ۱۳۶۶، جلد دوم، صفحه ۸۲۱

۳ـ یان داربی شر، پیشین، صفحه ۲۹

به وجود آورد و برای کابینه نقش مهمتری قایل شود. شعار او در هنگام تصدی مقام ریاست جمهوری چنین بود: «ارتباط، توافق، سازش و همکاری».[۱]

دوره ریاست جمهوری فورد، برای افکار عمومی و جریانهای سیاسی آمریکا، دوره‌ای آکنده از سر درگمی و نومیدی بود. ضمناً دوره‌ای بود که در آن رکورد اقتصادی چشمگیری خودنمایی کرد. گرچه از سال ۱۹۷۵ اقتصاد کشور بتدریج رو به بهبود نهاد اما میزان محبوبیت فورد در سال ۱۹۷۶ از مرز ۳۹ درصد هم بالاتر رفت. فورد که رئیس‌جمهوری منتخب مردم نبود و همواره این داغ را با خود به همراه داشت، بینش لازم برای مقام ریاست جمهوری را هم دارا نبود.

در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۶، جیمی کارتر نامزد حزب دموکرات با کسب ۵۰/۴ درصد آرا شرکت‌کنندگان در انتخابات، به مقام ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد.[۲] جیمی ـ کارتر در ژانویه ۱۹۷۷ سوار موجی از خوش‌بینی با این امید وارد کاخ سفید شد که چهره‌ای جدید با استنباط بازو مردم‌گرایانه از حکومت، شاید بتواند عزت نفس آمریکائیها را بعد از رخدادهای خرد کننده ۱۹۷۴ ـ ۱۹۷۲ به آنها بازگرداند. اما چهار سال بعد زخم خورده و از نفس افتاده مجبور شد بعد از تحمل نبردهایی بی‌پایان در داخل کشور و سرگشتگیهای سیاسی بزرگ در خارج، شکست خفت‌بار در برابر یک ستاره پیشین سینما را بپذیرد و صحنه کاخ سفید را ترک گوید.[۳]

جیمی کارتر نخستین فرد از سیاستمداران «خارج از گودی» بود که به مدتی دراز، شب و روز فشار گردهمایی اعضای حزب دموکرات برای انتخاب نامزدها و مبارزات مقدماتی را تحمل کرد و توانست با بهره‌گیری کامل از امکانات تلویزیون، گوی سبقت را از تمام واشینگتن نشینهای درون حزب که طبق سنت نامزدی را بدست می‌آوردند بر باید. او بیش از آنکه در اداره امور اجرایی مهارت داشته باشد، در مبارزه و جلب توجه گروههای مختلف رای‌دهندگان بالقوه مهارت داشت. این نقطه ضعف در طی چهار سال حضور او در کاخ سفید عیان شد. برترین دستاورد کارتر در زمینه مسائل اجتماعی، حقوق فردی و محیط‌زیست بود. اما بسیاری از برنامه‌های اساسی، مانند اصلاحات در زمینه برنامه‌های رفاهی و بهداشتی، با شکست کامل رو به رو گردید. از علتهای اساسی کارنامه ناموفق ریاست جمهوری کارتر باید به عدم توانایی او در اتخاذ یک مسیر ایدئولوژیکی مشخص و

۱ـ همان، صفحه ۳۰

۲ـ سال ۱۹۷۶ ۵۴/۴ درصد واجدین شرایط در انتخابات شرکت کردند.

۳ـ همان، صفحه ۳۹

نیز به لیبرالیسم اخلاقی او که برای رئیس‌جمهوری دشمنان بسیاری تراشید، اشاره کرد. ضمناً سرسختی و بستن راه سازش و مصالحه در امر قانونگذاری و در نظر نگرفتن اهمیت برقراری مناسبات شخصی در ارتباط با کنگره، همه در عدم موفقیت او نقش اساسی داشت. اما باید به این نکته توجه داشت که کارتر در دوران سختی به ریاست جمهوری آمریکا رسید، دورانی که افکار عمومی و اوضاع اقتصادی بشدت متزلزل بودو نوعی روحیه عدم اعتمادد ر همه مردم وجود داشت. تورم از مرز ۱۳ درصد گذشت، نرخ بیکاری به ۷/۸ درصد رسید و در همین زمان دو ضربه بزرگ نیز به آمریکا وارد شد: یکی گروگانگیری دیپلماتهای آمریکایی در تهران و دیگری تهاجم شوروی به افغانستان که به ترتیب در نوامبر و دسامبر ۱۹۷۹ اتفاق افتاد. از سوی دیگر سیاستهای اقتصادی و مالی کارتر که آکنده از صرفه‌جویی بود، عامل وخامت اوضاع شناخته شد و از هر سو مورد انتقاد قرار گرفت. از سوی دیگر سیاست خارجی اهمال کارانه، عامل اصلی تشویق روسها و ایرانیها قلمداد شد. عدم توانایی دولت در حل این بحرانها موقعیت دولت را نزد افکار عمومی به مخاطره جدی انداخت.

کارتر کوشید تا با تکیه بر نیاز به یک «واقع‌گرایی جدید» مبتنی بر صرفه‌جویی و رشد کارایی، مردم را ترغیب کند تا با مشکلات اقتصادی برخورد کنند. «لایحه انرژی»[1] در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۸۰ گامهایی اساسی در این جهت به حساب می‌آمد. بنابراین باید گفت که ریاست جمهوری کارتر با صداقت و احساس مسئولیت همراه بود اما پیام او دایر بر کاهش توقعات و انتظارات در انتخابات ۱۹۸۰ برای مردم جاذبه نداشت. مردم آمریکا خواهان احیای پویایی ملی و بازگرداندن اقتدار و عزت نفس درهم شکسته کشور بودند.[2]

در انتخابات ۱۹۸۰ رونالدریگان با پیروزی قاطع به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد. ریگان با استفاده از تجربیات دوران فرمانداری خود در کالیفرنیا و همچنین دوران ریاست جمهوری کارتر با کنگره رفتاری احتیاط‌آمیز در پیش گرفت. سیاست وی پیشروی گام گام بود ابزار وی

۱ـ لایحه انرژی با قید فوریت در سال ۱۹۷۷ به کنگره تسلیم شد. هدف این لایحه چیره شدن بر وابستگی روز افزون ایالات متحد آمریکا بر واردات نفت از خارج بود. پس از رشد سرسام‌آور بهای نفت در سال ۱۹۷۳ مشکلات بزرگی در موازنه پرداختها پدید آمده بود. هسته اصلی این لایحه حول نظام قیمت‌گذاری نفت بود و بایستی براساس یک برنامه زمانبندی شده قیمت نفت و مشتقات آن با قیمت جهانی آن برابر می‌گردید. تا پیش از این لایحه به علت پایین بودن بهای نفت و مواد نفتی مشتق از آن مصرف‌کنندگان بطور سهل‌انگارانه از آن استفاده می‌کردند که خسارات هنگفتی به اقتصاد و محیط زیست تحمیل می‌آمد.

۲. همان، صفحه ۷۶.

گفتگو، استفاده به موقع از افکار عمومی و سازش و مصالحه در مواقع ضروری بود. بر همین اساس، برخلاف دولت کارتر، بجای ارائه انبوهی از لایحه‌های مختلف، براساس اولویت به پیشنهاد لایحه به کنگره اقدام نمود.

نخستین هدف دولت ریگان در اولین دوره ریاست جمهوری بر بازسازی اقتصاد کشور تجدید حیات روحیه سرمایه گذاری پویا و خطرپذیر استوار بود. با وجود اینکه در دو سال اول فعالیت دولت ریگان، رکورد گسترده‌ای گریبانگر آمریکا شده بود اما سیاست جدید اقتصادی دولت مبتنی بر عرضه به مدد تصادف و طراحی دقیق در پایان، رونق اقتصادی امیدبخش و عاری از تورم به ارمغان آورد. این نتایج دیدگاههای مردم را نسبت به دولت تغییر داد و دولت را از زیر فشار خارج کرد. طی سالهای ۱۹۸۰ـ۱۹۸۴ کاهش عظیمی در برنامه‌های اجتماعی و حمایت مالی دولت از ایالت‌های کشور پدیدار شد. درآمدهای مالیاتی دولت تا سطح ۸/۵ درصد کاهش یافت، علاوه بر آن بسیاری از برنامه‌های بهداشتی، محیطزیستی و ایمنی «جامعه بزرگ» نیز بدست فراموشی سپرده شد. اینها دستاوردهای چشمگیر گروههای «راست جدید» محافظه کار به شمار می‌رفت. در عرصه اصلاحات اجتماعی پیشرفتهای خاصی روی نداد در این زمینه. دولت ریگان مجبور بود به یک شیوه برخورد گام به گام توسل جدید و ابتدا چشم‌انداز دستگاه اداری؛ خدمات شهری و امور قضایی را تغییر دهد.

دولت ریگان بر عکس کارتر از سیاستهای حماتی برای تامین منافع گروههای اقلیت دست کشید. ریگان در مقابل به فضایلی مانند اتکا به نفس، ابتکار شخصی و حقوق فردی و نه جمعی اعتقاد داشت. در نتیجه این تفکر، دولت ریگان بتدریج موفق شد از طریق دستگاههای اداری، حال و هوای اجتماعی را در مسیر خواستهای گروههای «راست جدید» بیندازد. برای مثال دولت از طریق دادگستری، تشکیل مدارس ویژه سفیدپوستان را مورد حمایت قرار داد و در عین حال پشتیبانی از «اقدامات مثبت» و سقط جنین را نیز همزمان با کاهش هزینه‌های مالی دولت محدودتر کرد. ریگان از طریق جانشین کردن قاضی ساندرادی اوکانر[1] حامی حقوق ایالت‌ها از آریزونا بجای قاضی «پاتر استیوارت»[2] که به سن بازنشستگی رسیده بود، دیوان عالی را به موضع دست راستی‌تری کشاند. در اثر فشار گروههای راست جدید در جولای ۱۹۸۲ اصلاحیه برابری حقوق به دست فراموشی سپرده شد و در ۴۰ ایالت مجازات اعدام بار دیگر برقرار گردید و از ارائه کمکهای مالی دولت به برنامه‌های

---

1. Sandra Day O'connor
2. Potter Stewart

سقط جنین جلوگیری شد.

در عین حالی که دولت ریگان دگرگونیهای چشمگیری را در موازنه اقتصادی و هدایت مسائل اجتماعی ایجاد کرده بود، همه گروهها از این دگرگونیها بویژه در زمینه کاهش مالیات و بودجه راضی نبودند، چون اعتقاد داشتند این سیاستها بیشتر به نفع پولدارهاست و جیب بقیه مردم را خالی می‌کند. این روند بویژه بر سیاه‌پوست‌های شهرنشین مستمندی که درآمد بسیار ناچیزی داشتند فشار سختی وارد کرد. آمارهای رسمی نشان داد که در طی سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۳ ۲۰ درصد بر تعداد افراد زیر خط فقر افزوده شده بود و به رقم ۳۵ میلیون نفر (۱۵ درصد کل جمعیت آمریکا) رسیده بود. طی این سالها صفهای طولانی در برابر نهادهایی که غذای رایگان می‌دادند تا پنج برابر افزایش یافت. گروههای دیگری هم با خط‌مشی جدید دولت در مورد برنامه‌های اجتماعی و بازسازی دفاعی مخالفت می‌کردند. زنان با دیدگاه دولت در مورد سقط جنین، دستمزد یکسان و اصلاحیه برابری حقوق مخالف بودند، گروههای قومی و نژادی با خط‌مشی دولت در مردود شمردن تبعیض مثبت، طرفداران محیط‌زیست با تشویق دولت برای مصرف زغال‌سنگ در ایالتهای غربی و استخراج نفت در فلات قاره و خشکی و گروههای هوادار صلح با برنامه‌های تسلیحاتی، سر جنگ داشتند. این ناسازگاریها انگیزه‌ای برای رشد جنبشهای رادیکال صلح‌طلب، هوادار محیط‌زیست، طرفدار حقوق زن، اقلیتهای نژادی و مبارزات روافزون آنها برای مقابله با گسترش فزاینده روحیه محافظه کاری در سطح کشور شد.

ریگان در سال ۱۹۸۴ برای بار دوم نامزد احراز ریاست جمهوری شد و در انتخابات با برتری خیره کننده‌ای به پیروزی رسید. او در این انتخابات ۵۸/۸ درصد کل آراء را بدست آورد که این رقم ۲ درصد کمتر از آراء نیکسون در ۱۹۷۲، لیندون جانسون در ۱۹۶۴ و فرانکلین روزولت در ۱۹۳۶ بود اما یک رشد ۸ درصدی را نسبت به آرای خود او در انتخابات ۱۹۸۰ نشان می‌دهد. در سال ۱۹۸۵ بزرگترین خطری که دولت جدید را تهدید می‌کرد، کسر بودجه عظیم و روزافزون بود. این کسری در ۱۹۸۴ در پی هیجده ماه رونق چشمگیر اقتصادی به میزان ۱۰ درصد کاهش یافت و به ۱۷۵ میلیارد دلار رسید اما در همان حال برابر با ۵/۵ درصد درآمد ناخالص ملی بود. چاره‌ای جز کاهش کسر بودجه نبود و با توجه به رشد متزلزل اقتصادی، شاخص این کسر بودجه هم رو به افزایش نهاد و این خطر را مطرح کرد که در سال ۱۹۸۵ از مرز ۲۱۰ میلیارد دلار بگذرد و در نتیجه بار دیگر پس از سال ۱۹۱۴ آمریکا را به یک کشور بدهکار تبدیل کند.

ریگان برای مبارزه این کسر بودجه یک برنامه دو جانبه مطرح ساخت. او با تقاضای دموکراتها در مورد کاهش هزینه‌های دفاعی، افزایش مالیات و اجرای طرح حمایت از صنایع داخلی با گرفتن عوارض و تعرفه‌های ویژه مخالفت کرد و متقابلاً بر یک برنامه اقتصادی مبتنی بر افزایش عرضه و در کنار آن کاهش بیشتر هزینه‌های اجتماعی دولت و اجرای یک برنامه اصلاحی ریشه‌ای در مورد مالیات اصرار ورزید. این طرح پس از بحث و بررسی‌های بسیار و جرح و تعدیل و اعمال نظرات نمایندگان دموکرات و جمهوریخواه کنگره به تصویب رسید. موارد مربوط به مالیات این قانون قاطعترین و مردمی‌ترین اصلاح نظام مالیاتی ظرف چهل ساله گذشته تا آن زمان بود و به ضرر شرکتهای بزرگ و به نفع افراد تمام می‌شد.

از لحاظ برنامه‌های اجتماعی دولت ریگان نتوانست بطور مستقیم و با تصویب قوانین مورد نظر به اصلاحات اجتماعی خود نظیر اجرای مراسم مذهبی در مدارس و ممنوعیت سقط جنین و کاهش بیکاری دست یابد بلکه با استفاده از تجربه دور پیشین تلاش نمود این کارها را از راههای غیر مستقیم و با انتصاب افراد مناسب در رأس وزارتخانه‌ها و دیوان عالی جبران نماید. در نتیجه در پاییز ۱۹۸۶، اگر برنامه اصلاحات ریگان در عرصه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هنوز مشکلات اجرایی و قانونی داشت در عوض به پیشرفت چشمگیری رسیده بود. گرچه ریگان تصور داشت که ملت را به نیروهای دفاعی قدرتمند، حکومت جمع و جور، تورم کم و رشد اقتصادی متوازن دهه ۱۹۵۰ بازگرداند و بار دیگر موازین سنتی و اخلاقی کاتولیکی که خانواده را محور جامعه می‌شناسد بر جامعه حاکم کند اما نتوانست عقربه زمان را بطور کامل به عقب بکشد.

● تحولات روابط خارجی

رؤسای جمهور آمریکا اساساً بر مبنای سیاستهای داخلی و بویژه برنامه‌های اقتصادی برگزیده می‌شوند اما به عنوان سردمدار یکی از ابرقدرتهای جهان، بخش بزرگی از اوقات آنها به حل و فصل مسائل خارجی می‌گذرد. در نتیجه رئیس‌جمهوری هم باید بتواند در مورد بحرانهای ناگهانی و غیر مترقبه جهانی تصمیم مناسبی بگیرد و هم تصوری پایدار و منسجم از نقش آمریکا ارائه دهد. او در پی آن خواهد بود تا از موقعیت در عرصه جهانی برای تحکیم موقعیت داخلی خویش سود جوید.[1] با این مقدمه به بررسی روابط خارجی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم می‌پردازیم.

سخنرانی وینستون چرچیل در شهر فولتون ایالت میسوری در پنجم مارس ۱۹۴۶ را می‌توان

---

۱. بان دایر، شب پیشین، صفحه ۱۸۵

تاریخ رسمی آغاز جنگ سرد نامید. چرچیل در این سخنرانی از کشیده شدن پرده آهنین در میان اروپا و تقسیم آن به دو بخش با دو الگوی کاملاً متفاوت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خبر داد. تا هفت سال پس از این تاریخ که استالین در گذشت، لحن مشاجره میان متفقین پیشین بتدریج بالا گرفت، پرده آهنین مستحکمتر شد و حوادث غم‌انگیز افزایش یافت و در چند مورد دنیا در چند گامی جنگ قرار گرفت. بحران ایران در بهار ۱۹۴۶ نخستین نمونه این بازی «رفتن به لبه پرتگاه» به شمار می‌رفت که یکی از فصلهای عمده جنگ سرد را تشکیل می‌داد و تا زمانی که ترومن انحصار بمب اتمی را در دست داشت با خونسردی فوق‌العاده‌ای به این بازی خطرناک ادامه داد.[1]

در ۲۵ آوریل ۱۹۴۵ زمانیکه جنگ در اروپا روزهای آخر خود را طی می‌کرد نمایندگان ۵۰ کشور در شهر سانفرانسیسکو گرد هم آمدند تا اساس سازمان ملل متحد را پایه گذاری کنند. سنای آمریکا بر خلاف مخالفت خود با عضویت آمریکا در جامعه ملل پس از پایان جنگ جهانی اول، با اکثریت ۹۴ رای در مقابل دو رای، بیدرنگ منشور ملل متحد را تصویب کرد. این اقدام موید پایان سیاست انزواگرایانه بعنوان عامل مهمی در سیاست خارجی آمریکا بود و به جهان نشان داد که ایالات متحد آمریکا قصد دارد نقش بزرگی در امور بین‌المللی ایفا نماید.[2]

دوران اتفاق و اتحاد آمریکا و شوروی پس از جنگ جهانی دوم جهانی مدت زیادی دوام نیاورد. بدنبال یک سلسله حوادث و اتفاقات دو ابر قدرت رو در روی هم قرار گرفتند و زمینه آغاز جنگ نوینی آغاز شد که جنگ سرد معروف شد. با اندکی مسامحه می‌توان گفت جنگ سرد با فراز و فرودهای پی در پی تا زمان فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۲ بر فضای روابط دو ابر قدرت و سایر کشورها سایه افکنده بود. در سال ۱۹۴۶ بر طبق گفتگوهای انجام شده در کنفرانس تهران و قراردادهای منعقده میان ایران و دولتهای متفق مقرر شده بود که شش ماه پس از پایان رسمی جنگ نیروهای متفقین ایران را ترک کنند. نیروهای انگلستان و آمریکا ایران را تخلیه کردند اما نیروهای شوروی از تخلیه ایران سرباز زدند. از سوی دیگر با تشکیل حکومت خودمختار در آذربایجان با مرکزیت تبریز و حمایت شوروی از آن، دولت ایران به در ۱۹ ژانویه ۱۹۴۶ به شورای امنیت شکایت کرد و در پی آن اولین رویارویی دو ابر قدرت آغاز شد که می‌توان آن را زمینه جنگ سرد نامید. با افزایش فشار آمریکا و بویژه اولتیماتوم این کشور به شوروی، نیروهای شوروی ایران را تخلیه

۱ـ آندره فونتن، تاریخ جنگ سرد، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، جلد اول، انتشارات نو، چاپ اول ۱۳۶۷، صفحه‌های ۳۵۲ـ۳۵۴

۲ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۷۸.

کردند.

در ۲۱ فوریه ۱۹۴۷ کابینه بریتانیا به ایالات متحد آمریکا اطلاع داد دولت انگلستان قادر به تامین هزینه‌های دفاع از ترکیه و یونان در برابر طغیانهای داخلی نیروهای چپ نمی‌باشد. مقامات رسمی آمریکا نیز که چنین روندی را پیش‌بینی می‌کردند باطناً بی‌میل نبودند که بریتانیا از صحنه خاورمیانه خارج شود و آن را به آمریکا بسپارد. در ۱۲ مارس ۱۹۴۷ ترومن در کنگره آمریکا حاضر شد خواستار کمک‌های نظامی یک‌پارچه‌ای به میزان ۳۰۰ میلیون دلار برای یونان و ۱۰۰ میلیون دلار برای ترکیه شد تا این کشورها بتوانند ارتش‌های خویش را در پیکار با کمونیسم تقویت کنند. ترومن از این هم فراتر رفت و آیین ترومن (دکترین ترومن) را اعلام کرد. براساس این آیین آمریکا در برابر همه کشورهایی که در معرض خطر کمونیسم قرار داشتند، متعهد می‌شد. به این ترتیب ترومن توانست موقعیت حزب دموکرات را تقویت کرده و تحسین جمهوریخواهان را برانگیزد. در این میان اختلاف نظر میان «جرج کنان»[1] و «والترلیپمن»[2] در خصوص کیفیت برخورد با اتحاد جماهیر شوروی در تابستان ۱۹۴۷، پدید آورنده دو شعار «سد نفوذ شوروی»[3] و جنگ سرد شد. شعارهایی که بیانگر سیاست خارجی آمریکا برای سالیان دراز در آینده بود.[4]

آیین ترومن تنها بخشی از یک استراتژی متمرکز را تشکیل می‌داد که نیمه دوم آن طرح مارشال بود. در تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۴۷ جرج مارشال در سخنرانی خود برای دانشجویان دوره لیسانس دانشگاه هاروارد، این طرح را معرفی کرد. آمریکائیهایی که در زمستان ۱۹۴۶ ـ ۱۹۴۷ به اروپا سفر کرده بودند از خانه‌های سرد، شهرهای تاریک و کارخانه‌های غیر فعال خبر داده بودند و این اوضاع را زمینه خوبی برای فعالیت کمونیستها بویژه در آلمان، فرانسه و ایتالیا ذکر کرده بودند. تجربه آمریکا، بویژه پس از جنگ جهانی اول بیش از پیش انگیزه مقامات آمریکا را برای اجرای طرح مارشال برانگیخت. براساس طرح مارشال که در تابستان ۱۹۴۷ به تصویب کنگره رسید ایالات متحد به منظور کمک به روند بازسازی اروپا و جلوگیری از نفوذ شوروی مبلغ ۲۳ میلیارد دلار جهت سرمایه گذاری در اروپا اختصاص داد. طرح مارشال در ابتدا علیه شوروی به نظر نمی‌رسید و ایالات متحد آمریکا به ظاهر درها را به روی تمام کشورهای اروپایی باز کرد، اما آمریکا می‌دانست که اتحاد جماهیر شوروی با

---

1. George kenan
2. walter Lippmann
3. containment

این طرح مخالفت خواهد کرد، زیرا آنرا اقدامی آشکار برای ایجاد نفوذ اقتصادی آمریکا در اروپای شرقی تعبیر نمود. از آنجا که وزارت خارجه آمریکا پیش‌بینی چنین امری را می‌کرد، مسئولیت تقسیم اروپا به دو اردوگاه متخاصم را به گردن روسها انداخت. به این ترتیب در پایان تابستان ۱۹۴۷ عملاً اروپا به اردوگاه متخاصم تقسیم شد.[۱]

در فوریه ۱۹۴۸ و در آغاز اجرای طرح مارشال، فرانسه، انگلستان و آمریکا مناطق اشغالی ـ خود را در برلین غربی (به وسعت ۱۷۵ کیلومتر مربع در درون منطقه اشغالی شوروی) یکپارچه کردند و سپس برای یکپارچه‌نمودن امور اقتصادی برلین غربی و آلمان غربی با دیگر کشورهای اروپایی واحد پول آلمان غربی را تغییر دادند. این اقدامات واکنش شدید شوروی را بدنبال داشت و این کشور دست به اقدامات تلافی‌جویانه زد و بعنوان نخستین اقدام، رفت و آمد زمینی بین برلین و آلمان غربی را قطع کرد و به این ترتیب بحران برلین پدید آمد پاسخ آمریکا و انگلیس به این اقدام شوروی ایجاد دالان هوایی به برلین بود. محاصره برلین یکسال به درازا کشید و در این مدت نزدیک به دو میلیون تن خوار و بار، سوخت، دارو و سایر مایحتاج مردم برلین غربی به آنجا ارسال شد. سرانجام در ماه می ۱۹۴۹ بحران برلین با آزادی رفت و آمد زمینی پایان یافت.[۲]

در آوریل ۱۹۴۹ ایالات متحده آمریکا ممنوعیت سنتی سیاست خارجی آمریکا در تشکیل اتحادیه‌های دائمی را زیرپا گذارد و نخستین پیمان نظامی دوران صلح را باده کشور اروپایی و کانادا (۱۲ کشور) با نام پیمان آتلانتیک شمالی امضاکرد[۳] یکی از هدفهای این پیمان این بود که دفاع نظامی کشورهای عضو را در برابر تجاوز احتمالی شوروی هماهنگ کنند. این کشورها توافق نمودند حمله نظامی علیه یکی از آنها به منزله حمله علیه همه آنها تلقی خواهد شد. در سال ۱۹۴۸ آمریکا به اتفاق ۲۱ کشور آمریکای لاتین سازمان کشورهای قاره آمریکا را که هدف آن حل مسالمت‌آمیز اقدامات بین کشورهای آن قاره، توسعه اقتصادی اجتماعی و اقدام مشترک علیه تجاوز بود تشکیل دادند.

در سال ۱۹۴۸ کشور اسرائیل با کمک انگلستان پدید آمد و دیگر قدرتهای اروپایی و اتحاد جماهیر شوروی بیدرنگ آنرا به رسمیت شناختند. از لحاظ جغرافیایی و تاریخی روند مداخله

۱ـ همان، صفحه‌های ۳۷۳ـ۳۷۵ ۲ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۸۲.

۳ـ کشورهای بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، بریتانیا، ایسلند، ایتالیا، کولزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال و آمریکا این سازمان را تشکیل دادند و کشورهای یونان، ترکیه و آلمان غربی بعد به آن پیوستند.

آمریکا در خاورمیانه از منطقه مدیترانه آغاز می‌شود. بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، مرکز ثقل جنگ سرد، اروپا بود. در خاورمیانه محورهای سیاست آمریکا عبارت بودند از حمایت از اسرائیل، تامین امنیت صادرات نفت و حفظ وضع موجود سیاسی ـ ایدئولوژیکی که در مفهوم ثبات تبلور پیدا می‌کرد.[1] آیین سیاسی ترومن گرچه اهداف جهانی داشت. ولی با توجه به جنگ داخلی یونان اعلام شده بود و لااقل تا آغاز جنگ در کره در سال ۱۹۵۰ به اروپا محدود شد. اصل چهار ترومن نیز متوجه سه کشور حاشیه‌ای شوروی (یونان، ترکیه و ایران) می‌گردید.[2]

رقابت‌های دو ابر قدرت ادامه یافت و در سالهای آخر دهه ۱۹۴۰ صحنه رقابت به خاور دور (چین، ژاپن و هندوچین) کشیده شد. در چین آمریکا از حکومت چین ملی در برابر کمونیست‌ها حمایت کرد که در نهایت با پیروزی کمونیستها ناکام ماند. در هندوچین نیز آمریکا از فرانسه در برابر کمونیستها به رهبری هوشی مین پشتیبانی کرد. سیاست اشغال ژاپن و تضعیف آن کشور نیز روند معکوسی یافت و جای خود را به سیاست احیای صنایع ژاپن و رونق تجارت آن کشور با سایر کشورهای آسیای جنوبشرقی داد. اجرای سیاست تقویت ژاپن موجب کاهش کمک‌های آمریکا به ژاپن و ایجاد مانع در سر راه توافق روسها و ژاپنی‌ها بود.[3]

آخرین مکانی که در سالهای آخر دولت ترومن رقابت دو ابر قدرت در آن شدت یافت شبه جزیره کره بود. در پایان جنگ جهانی دوم، آمریکا و شوروی به ترتیب بخشهای جنوبی و شمالی شبه جزیره کره را اشغال کردند و مدار ۳۸ درجه عرض شمالی به عنوان مرز میان دو کشور اشغالگر تعیین شد. بر طبق توافقهای کنفرانس یالتا، این تقسیم‌بندی می‌بایستی با یکپارچگی نهایی بخش شمالی و جنوبی پایان می‌یافت. اما همان تقسیم‌بندی میان اروپای شرقی و غربی، در شبه جزیره کره نیز تداوم یافت. در سال ۱۹۴۸ یک حکومت کمونیستی به رهبری کیم ایل سونگ در کره شمالی تاسیس شد اما در بخش جنوبی با انجام انتخابات تحت نظارت سازمان ملل متحد حکومتی طرفدار غرب به قدرت رسید. تا اواسط ۱۹۴۹ آمریکا بیشتر نیروهای خود را از سرزمین کره جنوبی خارج کرد. مباحث مربوط به کره به اوضاع چین گره خورد و دین آچسن وزیر خارجه وقت آمریکا در سخنرانی خود در باشگاه ملی مطبوعات در ۱۳ ژانویه ۱۹۵۰، محدوده استراتژیکی آمریکا در

۱ـ داریوش اخوان زنجانی، عوامل محرکه در رقابت آمریکا و شوروی در شرق مدیترانه، فصلنامه مطالعات استراتژیک خاورمیانه، تهران، سال چهارم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۶، صفحه ۱۱۳.

۲ـ همان.

۳ـ رابرت د. شلز بنگ، پیشین، صفحه‌های ۳۹۶ـ۴۰۰.

اقیانوس آرام را از ژاپن تا فیلیپین اعلام کرد و نامی از کره به میان نیاورد (شاید) همین امر موجب تحریک کره شمالی در حمله به کره جنوبی شد. به هر حال ۱۰۰ هزار نیروی کره شمالی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ از مدار ۳۸ درجه گذشته و به کره جنوبی حمله کردند.

ایالات متحد در همان نخستین روز حمله در شورای امنیت قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که در آن از کره شمالی به عنوان کشور متجاوز یادکرد. ماهیت فراگیر قطعنامه سبب می‌شد سازمان ملل متحد بیش از حد درگیر جنگ شود. سپس آمریکا با کمک قطعنامه‌های بعدی از حمایت و تأیید سازمان ملل متحد در رابطه با انجام عملیات نظامی در کره برخوردار شد. جنگ کره اولین اقدام موثر سازمان ملل متحد برای متوقف کردن و تنبیه متجاوز بود، گرچه سازمان ملل این اقدام را کرد ولی بخش بزرگ وسایل مورد نیاز سربازان غیر آمریکایی را هم ایالات متحده تامین کرد. تا نوامبر ۱۹۵۰ نیروهای سازمان ملل تحت فرماندهی آمریکا نیروهای کره شمالی را تا مرز چین عقب راندند اما با مداخله چین، بار دیگر نیروهای سازمان ملل تا نزدیکی مدار ۳۸ درجه عقب‌نشینی کردند و خط تماس میان نیروهای سازمان ملل و نیروهای کره شمالی تا به امروز به عنوان مرز دو کشور تعیین شد.

با انتخاب آیزنهاور در سال ۱۹۵۳ وی سیاست نگاه نو را در مسائل داخلی و خارجی در پیش گرفت. در قضیه کره آیزنهاور با آمیختن مذاکره و تهدید به کاربرد سلاح اتمی، مذاکرات را از بن بست خارج کرد. موافقت نامه نهایی آتش بس در جولای ۱۹۵۳ در دهکدهٔ «پان مون جوم»[1] به امضای طرفین درگیر در جنگ رسید. و تقسیم شبه جزیره کره جنبهٔ رسمی یافت.[2] در حدود ۲۰ هزار تن از اسرای چینی و کره‌ای از بازگشت به کشورهای خود سرباز زدند.[3] و در مقابل عده‌ای از اسرای آمریکایی نیز در کره شمالی باقی ماندند.

پایان جنگ کره به ناآرامی‌های آسیا پایان نداد. تا بهار ۱۹۵۴ نیروهای ائتلاف کمونیستها و ناسیونالیستهای ویتنامی تقریباً در آستانه پیروزی در جنگ هشت ساله بر علیه فرانسه بودند. با محاصره و تصرف دژ «دین بین فو» و وارد آمدن تلفات سنگین به ارتش فرانسه، از ماه مه تا جولای ۱۹۵۲ با حضور نمایندگان فرانسه، شوروی، انگلستان آمریکا و چند کشور آسیایی کنفرانس ژنو

۱ـ همان، صفحه‌های ۴۱۶ و ۴۱۷.

2. Panmunjom

۳ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۸۷.

تشکیل شد. این کشورها توافق کردند هندوچین میان سه کشور لائوس، کامبوج و ویتنام تقسیم گردد و کشور ویتنام بطور موقت در امتداد مدار ۱۷ درجه عرض شمالی به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شود تا انتخابات عمومی در جولای ۱۹۵۶ برای وحدت آن کشور انجام شود.

به منظور جلوگیری از نفوذ کمونیسم و حفظ ثبات در مناطق تحت نفوذ، آمریکا در طول دهه ۱۹۵۰، بیش از ۱۲ میلیارد دلار کمک‌های نقدی و جنسی در اختیار ۴۹ کشور قرار داد. علاوه بر این یک میلیارد دلار در اختیار کره جنوبی قرار گرفت تا خرابیهای جنگ را بازسازی نماید و اقتصاد خود را رونق بخشد. در طول دهه پنجاه علاوه بر موارد یاد شده ایالات متحد به بهانه مبارزه با نفوذ کمونیسم دولت ملی دکتر محمد مصدق در ایران را با همکاری انگلستان و همچنین دولت آربنث[1] را در گواتمالا بدلیل ملی کردن زمینهای شرکت یونایتد فروت به ترتیب در سالهای ۱۹۵۳ و ۵۴ سرنگون کرد.

با ملی اعلام شدن کانال سوئز در جولای ۱۹۵۶، دولتهای انگلیس و فرانسه به همراه اسرائیل به مصر حمله کردند و بحران بزرگی در منطقه خاورمیانه پدید آمد. شوروی در طول این بحران جهان غرب را به مداخله نظامی در مصر تهدید نمود. در مقابل این اقدامات در ژانویه ۱۹۵۷ آیزنهاور از کنگره آمریکا درخواست کرد قطعنامه‌ای را تصویب نماید که به شخص رئیس‌جمهور اجازه می‌داد که به منظور «مسدودکردن تجاوز کمونیسم در خاورمیانه متوسل به زور شود. این اقدام که اصطلاحاً «آیین آیزنهاور»[2] نامیده می‌شود، کنگره را ملزم می‌کرد که اختیار اعلان جنگ را که بطور سنتی از حقوق کنگره بود به رئیس‌جمهور واگذار کند. آیزنهاور نیز مانند ترومن با دستاویز قرار دادن ترس از شوروی اهداف سیاسی خود را جامه عمل پوشاند. یکسال و نیم بعد در ۱۹۵۹ بدنبال درخواست کمک از سوی لبنان برای مقابله با جمهوری متحد عربی، آمریکا تعدادی از تنفنگداران دریایی خود را در راستای آیین آریزنهاور به لبنان اعزام کرد.

در حالیکه جنگ سرد به صورت یک کشمکش جهانی در طول دوره ریاست جمهوری آیزنهاور در آمده بود، روابط با اتحاد جماهیر شوروی به عنوان موضوع اصلی در سیاست خارجی آمریکا باقی ماند. بدنبال مرگ استالین و به قدرت رسیدن آیزنهاور رهبران جدید شوروی خواستار کاهش تنش در روابط دو جانبه شدند. اما در مقابل، با پاسخ سرد آمریکا مواجه شدند. آزمایش نخستین بمب

---

1. Jacobo Arbenz Guzman
2. Eisenhower Doctrine

هیدروژنی آمریکا در اول مارس ۱۹۵۴ در «بیکینی آتول»[1] و آزمایش نخستین بمب هیدروژنی شوروی در پاییز ۱۹۵۴، بر پیچیدگی روابط افزوده شد. در چنین شرایطی آیزنهاور تحت فشار فزاینده بین‌المللی برای برگذاری یک کنفرانس سران با حضور رهبران شوروی پاسخ مثبت داد این کنفرانس در ژوئیه ۱۹۵۵ در سوئیس برگزار شد. آمریکا در این کنفرانس طرح «آسمانهای باز»[2] را مطرح کرد که هدف آن بازرسی متقابل از تاسیسات هسته‌ای دو طرف بود. اما این طرح با مخالف روسها مواجه شد. در سال ۱۹۵۶ همزمان با بحران سوئز شوروی به مجارستان حمله کرد و قیام مردمی آن کشور را درهم کوبید. ایالات متحد آمریکا در جریان این بحران تا لبه پرتگاه جنگ با شوروی پیش رفت.

در سال ۱۹۵۸ بحرانهای فرمز وبرلن بار دیگر صحنه سیاست جهانی را تیره و تار کرد. چین اقدام به گلوله‌باران دو جزیره متعلق به تایوان نمود که با اخطار آمریکا از این اقدام دست برداشت اما ادعای خود را بر تایوان تکرار کرد. از سوی دیگر شش ماه پس از بحران فرمز، شوروی به کشورهای غربی، شش ماه فرصت داد تا برلین غربی را ترک کنند این اقدام با ایستادگی دول غرب مواجه شد و سرانجام در سال ۱۹۵۹ شوروی التیماتوم خود را پس گرفت.

بدنبال گفتگوی وزرای خارجه چهار قدرت بزرگ خروشچف در سپتامبر ۱۹۵۹ از آمریکا دیدار کرد. در پایان این سفر طرفین طی اعلامیه مشترکی مهمترین موضوع مورد مذاکره را خلع سلاح عمومی بیان کردند. علاوه بر این دو طرف توافق کردند کلیه اختلافات خود را به طریق مسالمت‌آمیز حل و فصل کنند. در اوایل سال ۱۹۵۹ جنگ رهایی‌بخش مردم کوبا به ثمر رسید و فیدل کاسترو موفق شد با تیستا دیکتاتور کوبا را سرنگون کند. با وجود روابط نزدیک میان آمریکا و باتیستا، آمریکا ابتدا از کاسترو حمایت کرد اما بتدریج با اتخاذ سیاست مستقل از سوی کوبا و نزدیکی به شوروی روابط دو کشور تیره شد.

آیزنهاور پس از هشت سال ریاست جمهوری به هنگام ترک کاخ سفید هشدار داد که یک «مجتمع نظامی ـ صنعتی» اقتصاد آمریکا را ویران کرده و دیپلماسی آنرا قلب ماهیت نموده است دولت آیزنهاور برای دگرگون کردن رویکرد اصلی دولت ترومن در امور خارجی هیچ کاری نکرد ایالات متحد همچنان سیاست سد نفوذ کمونیسم و رویارویی با اتحاد شوروی ادامه داد جنگ سرد بدتر نشد اما بهتر هم نشد. آمریکا جنگ کره را متوقف کرد اما یک جنگ تمام عیار در آسیای جنوب

---

1. Bikini AToll
2. open skies

شرقی را به تعویق انداخت. روابط آمریکا با چین همچنان مسدود ماند.

در دهه ۱۹۶۰ پیش از آنکه ایالات متحد آمریکا در منجلاب ویتنام غرق شود امیدهای آمریکا به رقم زدن رویدادهای جهان به بالاترین سطوح خود رسید. نمایندگان پرشور و شوق، پرتوان و توانمند ایالات متحد در دورترین نقاط جهان ظاهر شدند و این پیام خود را عرضه کردند که شیوه‌های حکومت، نظام اقتصادی و ارزشهای اجتماعی آمریکا باید بر تمام بدیل‌های خود چیره شود. دولتهای کندی و جانسون که اعتقادی راسخ به حقانیت آرمان خود، مفاسد کمونیسم و آرزوی ملتهای فقیر برای دریافت رهنمودها داشتند، جنگ سرد را تشدید کردند بی‌آنکه به پیامدها یا بهایی که باید برای آن بپردازند توجهی کنند. به نظر می‌رسید که سیاست ترومن در مورد «سد نفوذ کمونیسم» بسیار جنبه تدافعی داشت. «سیاست رفتن تا لبه پرتگاه جنگ» دالس (وزیر خارجه آمریکا) بسیار توفنده بود و خواستهای آیزنهاور برای پایان دادن به مسابقه تسلیحاتی، از دیدگاه دموکراتهایی که در ژانویه ۱۹۶۱ قدرت را بدست گرفتند بسیار ناامیدانه می‌نمود.[1]

آمریکای لاتین نخستین مکانی بود که دولت کندی کوشید تا جو تازه‌ای را در آنجا ایجاد کند. در ۱۳ مارس ۱۹۶۱ «اتحاد برای پیشرفت»[2] برای کشورهای آمریکای لاتین را اعلام کرد. برطبق این طرح، کندی ۲۰ میلیارد دلار کمک اضافی برای نیمکره غربی در طول ده سال آینده در نظر گرفته بود. از پیروزی کاسترو در کوبا دو سال می‌گذشت و حضور او در همسایگی آمریکا قابل تحمل نبود. در ژانویه ۱۹۶۱ کندی موافقت خود را با طرح سیا برای اجرای یک تهاجم برنامه‌ریزی شده برای ماه آوریل اعلام داشت. در تاریخ تعیین شده، هزار و ششصد چریک در خلیج خوکها در جنوب کوبا پیاده شدند و مقامات آمریکا انتظار داشتند با حضور این نیروها در کوبا، مردم بر علیه کاسترو قیام کنند، اما چنین نشد و این نیروها به شدت شکست خوردند.

پس از فاجعه خلیج خوکها کندی در جستجوی راهی بود تا تسلط خود را بر سیاست خارجی اثبات کند. و رویارویی با خروشچف در کنفرانس سران دروین را فرصت خوبی تشخیص داد. خروشچف خواستار راه‌حلی برای مساله تقسیم آلمان به دو بخش بود. اما کندی موضعی آشتی‌ناپذیر در پیش گرفت. بحران برلین در سال ۱۹۶۱ موجب تقسیم رسمی آلمان شد. شوروی خواستار بیطرفی آلمان متحد بود و آمریکا خواستار وحدت آلمان تحت لوای غرب بود. پس از

۱ـ رابرت د. شلزینگر، پیشین، صفحه ۴۵۷.

2. Alliance for progress.

کنفرانس سران، اوضاع بشدت بحرانی شد و جهان بار دیگر تا آستانه جنگ پیش رفت. از سوی دیگر فرار مردم آلمان شرقی به آلمان غربی شدت بیشتری می‌گرفت و به رقم ۱۵۰ هزار نفر در سال بالغ گردیده بود. پس از کنفرانس وین، تشدید بحران بین‌المللی و ترس از امضای پیمان صلح جداگانه بین مسکو و آلمان شرقی باعث افزایش فرار مردم آلمان شرقی به بخش غربی برلین شده بود. تعداد فراریان در دهه اول اوت ۱۹۶۱ به رقم ۱۵۰۰۰ رسیده بود و فقط در روز ۱۲ اوت بیش از ۴۰۰۰ نفر به برلین غربی پناهنده شده بودند اگر این فرارها ادامه می‌یافت، بحران بزرگی در آلمان شرقی پدید می‌آمد.[۱]

در شب ۱۳ اوت ۱۹۶۱ «فوپوها» یعنی افراد پلیس آلمان شرقی یک دیوار بسیار بلند در طول ۴۳ کیلومتر خط تماس برلین شرقی و غربی برپا کردند. در ساعت یک بامداد خبرگزاری آلمان شرقی اعلام کرد تا امضای قرارداد صلح مرز بسته است. نمایش قدرت کندی توانست از تقسیم نهایی آلمان جلوگیری کند. ایالات متحد آمریکا به شوروی اعتراض کرد و رئیس‌جمهور آمریکا بعدا در یک سفر تبلیغاتی به برلین رفت تا اعلام کند «من یک برلینی هستم»[۲] اما دیوار برلین تا سه دهه بعد باقی ماند تا گواهی برنا درستی تصور دیپلماتهای آمریکایی باشد.[۳]

پس از کشیدن دیوار برلین، شوروی آزمایش‌های هسته‌ای خود را نیز از سر گرفت. این آزمایش‌ها در پی توافق با دولت آیزنهاور به مدت سه سال متوقف شده بود. خروشچف در زمینه اتمی ناامید شده بود و در زمینه موشکهای قاره‌پیما هم قدرت مقابله با آمریکا را نداشت و از طرفی هم نمی‌توانست غرب را از برلین خارج کند. از سوی دیگر وی با مخالفت چینی‌ها نیز مواجه بود. پس از مساله خلیج خوکها و برای تغییر دادن توازن استراتژیک، کمک خود به کاسترو را در همه زمینه‌ها، از جمله امور نظامی افزایش داد. کندی به روسها اخطار کرده بود که به کوبا اسلحه تهاجمی ندهند. در اوت ۱۹۶۲ روسیه در کوبا اقدام به ساختن سکوهای پرتاب موشکهای میان برد کرد. در ماه اکتبر ۱۹۶۲ هواپیماهای یو ـ ۲ آمریکایی از سکوی پرتاب موشک که در حال ساخته شدن در کوبا بود عکس گرفتند. این سکو قادر به پرتاب کردن موشکهایی با برد ۱۶۰۰ کیلومتر بود. دولت کندی به محض آگاهی از حضور موشکهای روسی، قاطعانه تصمیم گرفت به هر طریق ممکن، حتی

۱ـ آندره فونتن، پیشین، جلد دوم، صفحه ۵۱۰.

2. Ich bin ein Berliner

۳ـ استیفن آمبروز، روند سلطه گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا ۱۹۸۳ ـ ۱۹۳۸، مترجم احمد تابنده، تهران، انتشارات چاپخش، چاپ سوم، ۱۳۶۸، صفحه ۲۶۹.

با ریسک انجام جنگ اتمی، شوروی را وادار به خارج کردن موشکهای خود از کوبا کند. کندی در پیام خود در شب ۲۲ اکتبر ۱۹۶۲ آماده باش نیروهای آمریکایی را اعلام کرد و کلیه کشتی‌ها به مقصد کوبا را قرنطینه اعلام کرد. و قاطعانه به خروشچف اخطار کرد که هر حمله به یک کشور آمریکای لاتین حمله ایالات متحده آمریکاست. وی از خروشچف خواست موشکهای روسیه را تحت نظارت سازمان ملل متحد از کوبا خارج کند.[1] سرانجام بحران کوبا که جهان را تا سرحد جنگ اتمی پیش برده بود با خروج موشکهای روسیه از کوبا خاتمه یافت.

پس از بحران کوبا جو بین‌المللی دوستانه شد و در بهار ۱۹۶۳ شوروی و آمریکا مذاکرات جدی را برای متوقف کردن آزمایش سلاحهای هسته‌ای در جو آغاز کردند و در ژوئن قرارداد منع آزمایش هسته‌ای در جو به امضاء آمریکا، شوروی و انگلستان رسید.[2]

اما مهمترین حادثه در سیاست خارجی آمریکا در دوران کندی درگیری آمریکا در جنگ ویتنام بود. پس از توافقهای بدست آمده در کنفرانس ژنو در ۱۹۵۴، نیروهای ویتنام شمالی به منظور تامین وحدت و یکپارچگی ویتنام از طریق نظامی عملیات چریکی را در ویتنام جنوبی سازمان دادند. در بهار ۱۹۶۹ دومین کنفرانس ژنو به ریاست فرانسه و انگلستان برگزار شد. اما این کنفرانس نتوانست به جنگ داخلی لائوس پایان دهد.

در سال ۱۹۶۲ وزارت دفاع آمریکا گروهی از مستشاران نظامی را به ویتنام گسیل داشت تا همراه ارتش ویتنام جنوبی در سرکوب چریکهای ویت مینه شرکت کنند. در میانه ۱۹۶۳، ایالات متحد آمریکا بیش از ۱۰ هزار نفر آمریکایی را در ویتنام مستقر کرده بود. در ماه ۱۹۶۳ خودسوزی یک راهب بودایی موجب شورش بودائیان شد و آمریکا را به این نتیجه رساند که حکومت وقت ویتنام جنوبی قدرت اداره امور را از دست داده است. در تابستان ۱۹۶۳، ۵ هزار سرباز آمریکایی دیگر وارد ویتنام شدند و آمریکا عملاً در جنگ ویتنام وارد شد.

به علت نارضایتی عمومی مردم ویتنام جنوبی از نگودین دیم، به دستور سفیر آمریکا در سایگون و هدایت سازمان سیا در اول نوامبر ۱۹۶۳ شورشی بر علیه او ترتیب داده شد و رئیس‌جمهور و برادرش کشته شدند، سه هفته پس از این واقعه در ۲۲ نوامبر کندی ترور و کشته شد. سیاست خارجی آمریکا در دوران کندی موجب شدت یافتن جنگ سرد شد و بویژه در بحران کوبا جهان به طرز بی‌سابقه‌ای به سوی لبه پرتگاه جنگ جلو رفت. کوبا، برلین و ویتنام یادمانهای دوران

---

۱. [illegible] ص ۲۱۷ ۲. [illegible] ص ۴۷۵

کندی هستند.[۱]

جانسون جانشین کندی در زمینه سیاست خارجی عملکرد کندی را دقیقاً بررسی کرد و بر اساس همان اصول کار را ادامه داد.[۲] وی در اوایل زمامداری خود طی نطقی در کنگره بر ادامه تعهدات خارجی آمریکا از ویتنام جنوبی تا برلین غربی تاکید کرد.[۳] نیروهای آمریکایی حاضر در ویتنام از ۵ هزار نفر در سال ۱۹۵۶ به بیش از ۵۰۰ هزار نفر در سال ۱۹۶۸ رسید.[۴] و هواپیماهای آمریکای سه میلیون تن بمب را در ویتنام شمالی و جنوبی فرو ریختند. در آوریل ۱۹۶۵ جانسون پیشنهاد مذاکره با ویتنام شمالی برای خارج کردن نیروهایش از ویتنام جنوبی را مطرح کرد وی افزود اگر ویتنام تمامی این پیشنهاد را رد کند با بمباران و حضور بیشتر نیروهای آمریکایی مواجه خواهد شد. جانسون پاداش ویتنام شمالی را در صورت پذیرش طرح خود ارائه کمک جهت ساماندهی اوضاع اقتصادی ویتنام شمالی بویژه پیاده کردن طرحی همانند دره تنسی در آمریکا اعلام کرد.[۵] هوشی مین طرح جانسون را رد کرد زیرا از نظر او آمریکا همان نقش استعماری فرانسه را دنبال می‌کرد والترلیپمن استاد دانشگاه پس از تماشای سخنرانی جانسون پیش‌بینی کرد که آمریکا به استقبال فاجعه در آسیای جنوبشرقی می‌رفت. به نظر او نقش انسان سفیدپوست (غربی‌ها) در آسیا به عنوان یک فرمانروا در ۱۹۴۵ پایان یافته بود. تقریباً تمامی انرژی دولت جانسون در امور خارجی، مصروف جنگ ویتنام شد و نتیجه آن افزایش شدید مخالفت‌های داخلی و خارجی بود، به گونه‌ای که در سال ۱۹۶۷ جانسون وجهه سیاسی خود را از دست داد. سناتور دموکرات فولبرایت و مارتین لوترکینگ رهبر جنبش مدنی سیاهپوستان از مخالفان سرشناس جنگ ویتنام در آمریکا بودند. در نوامبر ۱۹۶۷ یکصد هزار نفر در برابر ساختمان وزارت دفاع دست به تظاهرات زدند و خواستار خروج نیروهای آمریکایی از ویتنام شدند. با ترور لوترکینگ و رابرت کندی وضعیت داخلی نیز بشدت بحرانی شد. این اوضاع موجب شکست حزب دموکرات در انتخابات ۱۹۶۸ و انتخاب نیکسون از حزب جمهوریخواه به ریاست جمهوری آمریکا شد. نیکسون با تبلیغ شعار «طرح سری» برای پایان جنگ ویتنام پیروزی ضعیفی در انتخابات بدست آورد و حق تصمیم‌گیری در مورد سیاست آمریکا در ویتنام را کسب کرد. نیکسون تصمیم گرفت راه‌حل «ویتنامی کردن»[۶] جنگ را دنبال کند.

۱ـ همان، صفحه ۴۷۹.

۲ـ همان، صفحه ۴۸۱

۳ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۹۸.

۴ـ رابرت د. شلزینگر، پیشین، صفحه ۴۸۵.

۵ـ همان، صفحه ۴۸۸.

6. vietnamzation

وی اعلام کرد طرح سری وی در مورد پایان جنگ ویتنام، در حقیقت این بود که آن را با تلفات آمریکایی کمتری ادامه دهد. وی مطرح کرد که سربازان آمریکایی را واحد به واحد از ویتنام خارج خواهد کرد در عین حال حمایت هوایی، دریایی و تسلیحاتی از ارتش ویتنام شمالی ادامه خواهد یافت.[۱]

تعهدات زیاده از حد آمریکا در ویتنام مانع از آن شد که آمریکا بتواند به سایر چالش‌ها در موازنه جهانی پاسخ دهد. به نظر می‌رسید که نفوذ آمریکا و شوروی در سایر کشورهای جهان کاهش یافته بود. این پخش شدن قدرت نشانه دگرگونیهایی در اقتصاد جهانی بود. ایالات متحد آمریکا دیگر بر مسند تنها کشور ثروتمند جهان تکیه نزده بود به آن گونه که از پایان جنگ جهانی دوم تا آن زمان این مسند را از آن خود کرده بود. نیکسون برای زنده کردن سلطه اقتصادی آمریکا قادر به هیچ کاری نبود اما استدلال می‌کرد که نجات آمریکا از ویتنام باعث می‌شود که اقتصاد آمریکا در یک دنیای رقابت‌آمیز از قدرت مانور بیشتری برخوردار باشد.

ایالات متحد آمریکا در راستای کاهش قدرت خود، سقف نیروهای آمریکای را از ۵۰۰ هزار نفر به ۱۰۰ هزار نفر در سال ۱۹۷۰ کاهش داد اما جنگ هوایی تشدید شد. نیکسون در سفر خود به گوام «آیین نیکسون»[۲] را اعلام کرد. براساس این آیین، ایالات متحد، ضمن تامین تسلیحات، مشاوران نظامی و هزینه مالی از کشورهای درگیر در جنگ می‌خواست که خود عهده‌دار جنگ و دفاع از خود باشند. براین اساس صادرات اسلحه آمریکا به میزان ۱۵۰ درصد نسبت به دهه ۱۹۶۰ افزایش یافت. به این ترتیب که ۱/۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۰، ۴/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۳، ۱۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۲ و ۱۵/۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۶. در سال ۱۹۷۷ کشورهای واقع در منطقه خاورمیانه و مدیترانه ۳۹ درصد کل فروش نظامی آمریکا را جذب کردند. سیاست فروش جنگ‌افزار به جای هدیه صلح، ناامنی بیشتری به ارمغان آورد.[۳]

خروج نیروهای آمریکایی از ویتنام ادامه یافت و در ژانویه ۱۹۷۳، دو ماه پس از خروج آخرین سرباز آمریکایی از خاک ویتنام، صلح برقرار شد. اما جنگ، در راستای سیاست ویتنامی کردن آن، در بین ویتنامی‌ها ادامه یافت. شرکت آمریکا در جنگ ویتنام، بیش از ۱۳۵ میلیارد دلار هزینه دربر داشت.

۱ـ استیفن آمبروز، پیشین، صفحه ۳۲۲.

2. Nixon Doctrine

علاوه بر این، بیش از ۵۷ هزار نفر از نیروهای آمریکا در این جنگ کشته و بیش از ۳۰۰ هزار نفر زخمی شدند.[۱] یکی از مهمترین و موفقیت آمیزترین تصمیمات در روابط خارجی آمریکا در دوره نیکسون، عادی‌سازی روابط دیپلماتیک با چین بود. مذاکرات سری در ورشو میان سفیرهای آمریکا و چین در سال ۱۹۷۰ انجام شد. در طول آن سال، کیسینجر مشاور امنیت ملی گفتگوها را عهده‌دار شد و اجازه داد راجرز وزیر امور خارجه در زمان مناسب از این موضوع آگاه شود. در مارس ۱۹۷۱ چینی‌ها با دعوت از یک تیم پینگ پونگ آمریکا برای سفر به چین، چراغ سبز به آمریکا نشان دادند. در ماه جولای ۱۹۷۱ کیسینجر هنگام سفر به پاکستان ناگهان ناپدید شد. مطبوعات خبر از درد معده مشاور امنیت ملی دادند، اما ناگهان او در پکن ظاهر شد. وی در آنجا اعلام کرد، رئیس‌جمهور ایالات متحد به چین سفر خواهد کرد تا دَر روابط عادی بین دو کشور را بگشاید. در فوریه ۱۹۷۲ نیکسون به پکن رفت. رهبران دو کشور قول دادند که با پایان دادن به دشمنی سی‌ساله، به سمت روابط عادی حرکت کنند. در فوریه ۱۹۷۳ ایالات متحد و چین دفاتر ارتباطی در پکن و واشینگتن تاسیس نمودند. در ۱۶ دسامبر ۱۹۷۸ دو کشور با صدور یک بیانیه مشترک، برقراری روابط سیاسی بین دو کشور در سطح سفارت را از اول ژانویه ۱۹۷۹ اعلام کردند.[۲]

تنش در روابط آمریکا و شوروی، در دوران نیکسون، به شکل چشمگیری کاهش یافت. در ماه مه ۱۹۷۲ نیکسون به مسکو سفر کرد و گام مهمی در بهبود روابط دو کشور برداشته شد. در این سفر قرارداد «سالت یک»[۳] به امضاء رسید.

با اینکه روابط با شوروی رو به بهبود بود اما اوضاع در منطقه خاورمیانه بشدت بحرانی بود. بدنبال جنگ شش روزه در ۱۹۶۷ و شکست سنگین کشورهای عربی همسایه اسرائیل، این کشورها بویژه مصر در پی انتقام‌گیری و آزادسازی مناطق وسیع اشغالی در صحرای سینا و بلندیهای جولان بودند. اسرائیل در عرض یک هفته ۷۰ هزار کیلومتر مربع از خاک مصر (سه برابر وسعت اسرائیل) ۶ هزار کیلومتر مربع کرانه غربی رود اردن و ۲ هزار کیلومتر مربع از زمینهای سوریه شامل بلندیهای جولان را تصرف کرده بود. در تاریخ ۶ اکتبر ۱۹۷۳ و در روز مقدس یهودیان به نام ـ «یوم کیپور» مصادف با ماه مبارک رمضان نیروهای مصر و سوریه از دو جناح به نیروهای اسرائیلی حمله کردند. در ابتدا نیروهای مصری با موقعیت از کانال سوئز عبور کردند و دژ «بارلو» را تصرف کردند.

۱ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۲۰۰.

۲ـ رابرت د. شلزینگر، پیشین، صفحه ۵۳.

3. strategic Arms Limtation talks

نیروهای سوری نیز شهر «قنیطره» را آزاد نمودند اما با ادامه جنگ نیروهای اسرائیلی ضمن عقب راندن مصریها و سوریها؛ شکست‌های سنگینی به آنها وارد کردند. پشتیبانی آمریکا از اسرائیل با تهدید شوروی مواجه شد. در اکتبر ۱۹۷۳ آمریکا و شوروی حمایت از دو طرف درگیر در جنگ را پایان دادند و آتش بس موقت برقرار شد. سپس کیسینجر وزیر خارجه آمریکا، سیاست میانجیگری میان اعراب و اسرائیل را آغاز کرد. هدف این سیاست بیرون راندن شوروی از خاورمیانه و بدست گرفتن ابتکار عمل در روند بحران خاورمیانه بود. در میانه دسامبر ۱۹۷۳ یک کنفرانس ملی به سرپرستی سازمان ملل در ژنو برگزار شد و وزیران خارجه آمریکا و شوروی به نوبت ریاست آنرا بعهده داشتند. اما ادامه کنفرانس بدلیل عدم تمایل اعراب به حضور شوروی امکان‌پذیر نشد و کیسینجر دیپلماسی رفت و آمد میان قاهره و تل آویو را آغاز کرد. در پی ماهها گوش دادن به جزئیات حرف‌های دو طرف کیسینجر آنها را وادار به توافق نمود.

در پی قطع صدور نفت کشورهای عربی به آمریکا در جنگ ۱۹۷۳، ایران صدور نفت به آمریکا را ادامه داد و بهای نفت از ۲ دلار به ۸ دلار افزایش پیدا کرد. دولت نیکسون به منظور کاهش صدور صورتحسابهای نفتی ایران از فروش مقادیر بسیاری جنگ‌افزار، به ایران هواداری کرد. ایالات متحد در طول سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱ جنگ‌افزارهایی به ارزش ۱/۲ میلیارد دلار به ایران فروخته بود. در طول هفت سال (۱۹۷۸ ـ ۱۹۷۱) این رقم به ۲۱ میلیارد دلار رسید. این جنگ‌افزارها شامل ۲۲۵ فروند شکاری بمب‌افکن اف ـ ۴ فانتوم، ۴۱ فروند شکاری اف ـ ۵ فریدم فایتر، ۸۰ فروند اف ـ ۱۴ تام کت، ۱۶۰ فروند شکاری بمب‌افکن اف ـ ۱۶ و بیش از ۹۰۰ فروند هیلکوپتر بود.[۱]

جنگ میان ویتنام شمالی و جنوبی تا سال ۱۹۷۵ ادامه یافت تا اینکه در ماه مه نیروهای ویتنام شمالی بطور کامل بخش جنوبی را تصرف کردند. جنگ ویتنام نخستین جنگی بود که ایالات متحد آمریکا آشکارا با زنده آن شده بود و اثر آن تا سالها در حکومت و ملت آمریکا قابل مشاهده بود. به نحوی که با آغاز هر حرکت نظامی از سوی آمریکا بسیاری آنرا ویتنامی دیگر تصور می‌کردند. در سال ۱۹۷۵ سران دو کشور آمریکا و شوروی به همراه سران سی کشور دیگر در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در هلیسنکی گرد هم آمدند. در این کنفرانس معاهده‌ای امضاء شد که به دعاوی مرزی که از سال ۱۹۴۵ به بعد به صورت عقده‌هایی درآمده بودند، سرانجام پایان داده شد. در واقع

۱ـ رابرت د. شلزینگر، پیشین، صفحه‌های ۵۴۲ و ۵۴۳ همچنین نگاه کنید به «تجارت اسلحه» ترجمه ابراهیم

توافق‌های هیلسنکی به صورت یک قرارداد صلح درآمد که دیپلماتها از پایان جنگ جهانی دوم به بعد در دستیابی به آن ناکام شده بودند.[۱]

توافق‌های هیلسنکی از کاهش اعتبار کیسینجر در میان جناح محافظه کار حزب جمهوریخواه جلوگیری نکرد، و امضای قرارداد سالت ـ ۲ در ولادیووستک نیز نتوانست از موج انتقاد محافظه کاران جمهوریخواه بکاهد. به این ترتیب با نزدیک شدن برگزاری انتخابات ۱۹۷۶ دیپلماسی آمریکا نیز در انتظار دگرگونیهای ژرفی بود.

در جریان مبارزات انتخاباتی جیمی کارتر نامزد دموکراتها که بعداً به پیروزی رسید، از شیوه دیپلماسی کیسینجر به خاطر زرق و برق و دگرگونیهای ناگهانی آن، انتقادکرد و خواهان توجه بیشتر به همپیمانهای آمریکا شد. وی از قرارداد سالت ـ ۲ حمایت کرد، تلویحاً از عدم توجه جمهوریخواهان به حقوق بشر در بلوک شرق، انتقادکرد. کارتر سیاست فروش اسلحه به شکل نامحدود را اقدامی غیرعاقلانه و خطرناک دانست. کارتر وعده داد، کاری کند که ایالات متحد فاجعه ویتنام را به فراموشی بسپارد، آغازگر گفتگو بین ملل دارا و ندار باشد، تعهد آمریکا در مورد رعایت حقوق بشر را از نو زنده کند، اتحاد جماهیر شوروی را در وضع دفاعی قرار دهد و نقش آمریکا به عنوان تامین کننده عمده سلاح در سطح جهانی را کاهش دهد.

سیاست حمایت از حقوق بشر در سایر کشورها توانست برخی موفقیت‌ها را برای کارتر به ثبت برساند. اما این کامیابی‌ها پر از تناقض بود، زیرا عقاید کهنه در راستای حفظ امنیت ملی کارتر را واداشت تا از چند زمامدار نادوست داشتنی حمایت کند. نیاز آمریکا به نفت و ثبات خاورمیانه، باعث حمایت او از شاه ایران شد و دولت کارتر اجازه نداد که از موارد نقض حقوق بشر در ایران انتقادی صورت گیرد. در سال ۱۹۷۷ آمریکا جنگ‌افزارهایی به ارزش ۵/۷ میلیارد دلار به ایران فروخت. ژوزف موبوتو در زئیر نیز با وجود پیشینه بسیار بد خود، در زمینه عدم رعایت حقوق بشر از دولت کارتر کمک‌هایی دریافت کرد.

کارتر با حل مسأله کانال پاناما موفقیت بیشتری نصیب خود کرد و این زخم هفتاد ساله برجای مانده از دوران تئودور روزولت را التیام بخشید. براساس موافقتنامه جدید آمریکا حاکمیت منطقه کانال را در سال ۱۹۹۹ به پاناما انتقال می‌داد با این شرط که نیروهای آمریکا بتوانند در صورت بسته

۱ـ آندره فونتن، یک بستر و دورویا، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر نو، چاپ ششم، ۱۳۷۶، صفحه‌های ۳۷۸ـ۳۷۵.

شدن کانال برای باز کردن آن آزادی عمل خود را حفظ کنند. دولت کارتر سپس با انقلاب در نیکاراگوا روبرو شد. در ۱۸ جولای ۱۹۷۹ اناستازیا سوموزا دیکتاتور نیکاراگوا از آن کشور گریخت و ساندنیست‌ها برقراری یک حکومت انقلابی در ماناگوا را اعلام کردند. آمریکا ابتدا تلاش نمود با این دگرگونی کنار آید اما با مطرح شدن مساله صدور انقلاب و ارسال جنگ‌افزار از سوی انقلابیون به السالوادور اوضاع رو به وخامت رفت. دولت کارتر با قطع کمک‌های اقتصادی به نیکاراگوا زمینه یک سیاست شدیدتر در مورد نیکاراگوا را فراهم کرد.

شگفت‌انگیزترین پیروزی کارتر در سیاست خارجی در سال ۱۹۸۷ و در کمپ دیوید، (استراحتگاه رئیس‌جمهور آمریکا در منطقه کوهستانی مریلند) به دست آمد، و در آنجا بود که کارتر برای ایجاد توافق بین مصر و اسرائیل، میانجی‌گری کرد. در ۱۵ نوامبر ۱۹۷۷، بگین[1] نخست‌وزیر اسرائیل رسماً سادات، رئیس‌جمهور مصر را به اسرائیل دعوت کرد. در ۲۰ نوامبر جانشین ناصر، در کنست پارلمان اسرائیل وزیر علامت شمعدان هفت شاخه و عکس تئودور هرتزل پدر صهیونیسم که در نظر اعراب، دشمن شماره یک به شمار می‌رود، سخنرانی کرد.[2] کارتر در تابستان ۱۹۷۷ خواستار «کشوری» برای فلسطینی‌ها شد.[3] در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۷ دیدار دیگری میان سران دو کشور در اسماعیلیه واقع در سرزمین مصر انجام شد. در این دیدار، بگین بطور اصولی، تخلیه شبه جزیره سینا را پذیرفت ولی با تشکیل یک دولت فلسطینی به هر شکل مخالفت نمود. اما سادات چون در نطق خود در پارلمان اسرائیل شرط برقراری صلح را تخلیه کلیه زمینهای اشغال و تاسیس یک دولت فلسطینی اعلام کرده بود نمی‌توانست پیشنهادهای بگین را بپذیرد. اما کارتر که نمی‌خواست پذیرای شکست گردد از سادات و بگین دعوت کرد که به اقامتگاه او در کپ دیوید بیایند و آنجا در کنار هم به حل و فصل مشکل بپردازند. گفتگوهای کمپ دیویه ۱۳ روز طول کشید و در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۷ رهبران دو کشور دو موافقتنامه عمومی در کاخ سفید پذیرفتند. یکی درباره صلح در خاورمیانه و دیگری راجع به انعقاد قرارداد صلح بین مصر و اسرائیل.[4] اما شش ماه دیگر طول کشید تا رئیس‌جمهور آمریکا با سفر به خاورمیانه و با چرب‌زبانی و سماجت، سادات و بگین را به چمن کاخ سفید کشاند تا قرارداد صلح را در ۲۶ مارس ۱۹۸۷ امضاء نمایند.[5]

---

1. Menachem Begin

۲ـ آندره فونتن، یک بستر و دو رویا، صفحه ۴۲۲.

۳ـ رابرت د. شلزینگر، پیشین، صفحه ۵۶۵.

دولت کارتر سیاست گشودن در به روی چین را در ژانویه ۱۹۷۹ با ارتقاء روابط به سطح سفیر کامل کرد و کارت برنده چین را در برابر شوروی رو کرد. به این ترتیب دفتر ارتباطی آمریکا در پکن به سفارتخانه و سفارتخانه آمریکا در تایپه به دفتر ارتباطی تبدیل شد. گشودن در به روی چین در زهرآگین نمودن روابط آمریکا و شوروی موثر بود و حتی امضای و تشریفاتی قرارداد سالت ـ ۲ در ژوئن ۱۹۷۹ نتوانست از وخامت بیشتر روابط دو کشور بکاهد. اما دولت کارتر در داخل آمریکا به سازشکاری متهم شد. او ابتدا رای‌گیری در مورد سالت ـ ۲ را به تعویق انداخت و سپس در ژوئن ۱۹۸۰ پس از حمله شوروی به افغانستان قرار داد مذکور را از کنگره پس گرفت.[1]

اما تیر خلاص به سیاست داخلی و خارجی آمریکا را اشغال سفارت آمریکا در تهران در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ وارد آورد. ماجرای گروگانگیری به صورت داستان خبری سال ۱۹۷۹ در آمریکا درآمد. با وجود آزادی گروگانهای زن و سیاهپوست، ۵۳ گروگان در ایران باقی ماندند و همین تعداد کافی بود که باعث سرافکندگی ملی دولت آمریکا شود. کارتر اعلام کرد فقط زمانی کاخ سفید را ترک خواهد کرد که از آزادی گروگانها مطمئن شده باشد. انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۰ در پیش بود و کارتر مجبور به واکنش بود. بر همین اساس طرح یک عملیات نظامی برای آزادی گروگانها ریخته شد. این عملیات در ۲۴ آوریل ۱۹۸۰ آغاز شد و پیش از انجام هر عملی شکست خورد. در ادامه تلاشهای دیپلماتیک برای آزادی گروگانها با مرگ شاه در جولای ۱۹۸۰ مساله بازگشت او منتفی شد و این تلاشها با میانجی‌گری الجزایر به ثمر رسید و مقرر شد گروگانها با دارائی‌های مسدود ایران معاوضه شوند.

کارنامه سیاست خارجی کارتر را بطور خلاصه می‌توان چنین عنوان کرد، تلاشهای کارتر برای انتقال کانون توجه و دیپلماسی آمریکا از رقابت با اتحاد شوروی به هدایت وابستگی متقابل به شکست انجامید. روابط این کشور با شوروی آنچنان وخیم شده بود که از زمان بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲ سابقه نداشت. او در سال ۱۹۷۶ در شرایطی انتخاب شد که ملت آمریکا به جاذبه اخلاقی او پاسخ مثبت دادند. اما پس از دو سال تورم و رکورد در داخل و اقتصاد نابه سامان در سطح جهان، موجب رویگردانی مردم از سیاست نزدیکی فقیر و غنی در سطح جهان شد. رفتار شوروی نیز به شکست سیاستهای کارتر کمک کرد. عرض اندامهای مسکو در جهان سوم و حمله به افغانستان، اعلام پایان جنگ سرد از جانب کارتر را دشوار ساخت. انقلاب ایران و ماجرای

۱ـ همان، صفحه ۵۷۳

گروگانگیری در سفارت آمریکا در تهران علاوه بر وارد آوردن ضربه سخت به حیثیت آمریکا، عملاً مهر تاییدی بر شکست کارتر بود. اختلافات سایروس ونس وزیر امور خارجه و زبیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی، موجب فلج شدن سیاست خارجی کارتر شد. فقط یک رئیس جمهور دارای درکی ژرف در مسائل خارجی، که درکی فراتر از فهم مشاوران خود که رقیب یکدیگر بودند، داشت، می‌توانست تضادهای فلج کننده در امر سیاستگزاری خارجی را مرتفع نماید. اما کارتر فاقد چنین درک و تجربه‌ای بود. مردم آمریکا نیز در انتخابات ۱۹۸۰ دولت او را با دولت دیگری که کوشید برتری آمریکا را از نو برقرار سازد، تعویض کردند.

سیاست خارجی جدید دستگاه دولتی کارتر در سال ۱۹۷۷ با بهترین نیات آغاز شد اما کارنامه آن در چهار سال بعد، نشانگر ناکامی ژرفی بود. البته بخت بد هم در این ناکامی نقش داشت. بویژه اگر عملیات نجات گروگانهای آمریکایی در تهران با موفقیت انجام می‌شد احتمالاً کارتر در انتخابات ۱۹۸۰ پیروز می‌شد. اما سیاستهای خارجی او و نحوه عملکرد ضعیف آن نقش مهمی در شکستهای کارتر داشت. بسیاری از نقاط جهان در اثر همین عملکرد ضعیف دستخوش ناآرامی و عدم ثبات شدند و دولت کارتر در امور خارجی هم مانند امور داخلی، فاقد حس درک اولویتها و انسجام بود.[1]

رونالد ریگان در ژانویه ۱۹۸۱ وارد کاخ سفید شد. ریگان و مشاوران اصلی او در امر سیاست خارجی، با این اندیشه روشن به قدرت رسیدند که مسیر سیاست خارجی ایالات متحد در طول پانزده سال گذشته را معکوس کنند. در این دوره نحوه برخورد آمریکا در روابط بین‌الملل بکلی دگرگون شد. مساله شمال ـ جنوب جای خود را به توازن شرق و غرب داد. دولت جدید امیدوار بود که به شکلی قاطع با شوروی روبرو شود. ریگان در مقایسه با اهمیت مساله حقوق بشر در دولت کارتر به مبارزه با تروریسم روی آورد و قول داد لکه ننگی را که اشغال سفارت آمریکا در تهران بر دامان آمریکا انداخته بود را پاک کند.[2] آمریکا درصدد بود تا توسعه‌طلبی شوروی را از طریق تقویت متحدان استراتژیکی و گسترش امکانات نظامی و اطلاعاتی خود محدود کند و می‌خواست به این هدف نهایی برسد که در بده بستانهای سیاسی، صاحب موضع برتر باشد. ریگان منابع مالی جدیدی در اختیار سازمان سیا قرار داد و دست آن را در انجام فعالیت‌های مخفیانه برای سرنگون کردن رژیم‌های کمونیستی افغانستان و نیکاراگوا بازگذاشت. دستگاه حکومتی ریگان بیش از حکومت

کارتر به جنگ سرد جدید متعهد بود.

روابط ایالات متحد آمریکا و شوروی در طول هشت سال ریاست جمهوری ریگان، شاهد تحول چشمگیری بود. دولت ریگان شوروی ستیزترین دولت در دهه‌های اخیر به شمار می‌آمد. اما سرانجام وارد یک عصر جدید تنش‌زدایی با شوروی شد. در ژوئن ۱۹۸۲ ریگان در پارلمان بریتانیا اظهار داشت که کمونیسم به شیوه روسی باید روزی به زباله‌دان تاریخ سپرده شود.[1] دستگاه حکومتی ریگان در اجرای سیاست خارجی خود طی سالهای ۱۹۸۱ ـ ۱۹۸۴ نگرانی کاملی برای لیبرالهای آمریکا و اروپا مستولی کرد. روابط دو ابر قدرت بشدت تیره شد. در تمام این دوره ریگان با تکیه بر ابتکار «دفاع استراتژیک» (اس دی ای)[2] یا جنگ ستارگان از موضع قدرت با شوروی برخورد کرد. اما با بقدرت رسیدن میخائیل گورباچف رهبر جوان شوروی تعداد تماسهای دو طرف رو به گسترش نهاد و بطور پیوسته از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ دو طرف در ژنو، ریکیاویک، واشینگتن، مسکو و نیویورک دیدار کردند. آخرین سال زمامداری ریگان اوج پیشرفتهای روابط دو کشور پس از جنگ جهانی دوم تا آن زمان بود.

بر خلاف روابط با شوروی که رو به پیشرفت بود، دولت ریگان به عصر اولیه حضور سلطه آمریکا بر سرنوشت سیاسی آمریکای مرکزی و کارائیب رجعت نمود. مقامات رسمی آمریکا از طریق رویارویی با چپ‌گراها در آمریکای مرکزی درصدد برآمدند خاطره جنگ ویتنام و ضعف دوران کارتر را جبران نمایند. اجرای این سیاست باعث شد انقلابیون در السالوادور به قدرت نرسند. با مداخله نظامی حکومت مارکسیستها را در گرانادا سرنگون کرد و با تقویب ضد انقلابیون در نیکاراگوا زمینه سقوط ساندنیست‌ها را فراهم کرد.

دولت ریگان با مسائل خاورمیانه به مدت هشت سال دست و پنجه نرم کرد، اما موفقیت اندکی در حل این مشکلات داشت. از نظر آمریکائیها، توافق کمپ دیوید بزرگترین دستاورد سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه بود و دخالت ریگان در لبنان (۱۹۸۴ ـ ۱۹۸۲)- بزرگترین شکست سیاست خارجی آمریکا در منطقه محسوب می‌شد. یکی از بحث‌انگیزترین حوادث دوران ریگان ماجرای «ایران ـ کنترا» است که هنوز هم بسیاری از ابعاد آن در سایه روشن تاریخ ناشناخته مانده است و نوشته‌ها، گفته‌ها و بحث‌هایی که در مورد آن انجام می‌شود با استقبال علاقه‌مندان مواجه می‌گردد.

۱ـ همان، صفحه ۵۸۷

2. strategic Defence Initiative (SDI)

روز دوم نوامبر ۱۹۸۶ مجله بیروتی‌الشراع که طرفدار سوریه بود، طی گزارشی ادعا کرد که بر پایه اظهارات منابع موثق در خاورمیانه، آزادی گروگانهای آمریکایی با اعمال دیپلماسی پنهانی، میان ایران و آمریکا بوده است، نه دلایل انساندوستانه و در همین راستا از جریان انتقال اسلحه به ایران و انتقال پول حاصل از آن به ضد انقلابیون نیکاراگوا (کنتراها) خبر داد. پس از انتشار این مقاله، در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۶۵ افشاگری دیگری از سوی آقای هاشمی رفسنجانی رئیس وقت مجلس شورای اسلامی انجام شد، که منجر به بحران بزرگی در آمریکا شد. ماجرای «مک فارلین» یا ایران ـ کنترا صدمه بسیاری به دولت ریگان وارد کرد که منجر به دگرگونیهای ژرف در دولت او شد.[1]

کارنامه سیاست خارجی دولت ریگان، یکی از شگفت‌انگیزترین کارنامه‌های دولتهای آمریکا در سده بیستم است. ریگان و مشاوران اصلی او که دیدگاهی تنگ‌نظرانه درباره جهان داشتند، مسئولیت خود را عهده‌دار شدند. اینان که با شیوه کمونیسم روسی کاملاً مخالفت می‌کردند با این وصف دولت ریگان ثابت کرد که پس از ظهور گورباچف، مهارت استثنایی در مذاکرات با شوروی‌ها داشت. ریگان در سراسر دوران ریاست جمهوری‌اش یک رشته اندیشه‌های ساده درباره سیاست خارجی داشت. او به قدرت (به ویژه از نوع نظامی آن)، فضایل اخلاقی ایالات متحد آمریکا و رذایل کمونیسم اعتقاد داشت. در واقع در دوره اول ریاست جمهوری او، یک چنین ساده‌اندیشی‌هایی، این خطر را به همراه داشت که ابرقدرتهای هسته‌ای را به لبه پرتگاه جنگ سوق دهد. با وجود این ریگان در دوره دوم ریاست جمهوری خود، سیاستهای خود را با چهره نوین شوروی سازگار کرد. به رغم نقاط ضعف فکری او، ریگان یک رهبری سیاسی واقعی را در دست و پنجه نرم کردن با روسها اعمال کرد. جان لوئیس گدیس تاریخ نگار این نکته جالب را یادآور می‌شود که، ریاست بر موقعیت دیررس اما کارساز استراتژی سد نفوذ کمونیسم که جورج کنان بیش از چهار دهه قبل آن را مطرح کرده بود به عهده رونالدریگان گذاشته شد. مقامات رسمی سیاستگذار خارجی در طول دولت ریگان، غالباً با هم اختلاف نظر داشتند. دیپلماسی آمریکا در جریان رسوایی ایران ـ کنترا به طور غیرقانونی عمل کرد. در دوره ریگان اعتماد مردم آمریکا به دولت و مقامات رسمی کاهش یافت. دولت ریگان با معکوس کردن سیاست حقوق بشر کارتر، از علاقه دنیای خارج به آمریکا کاست. تقویت

۱ـ برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد ماجرای مک فارلین بنگرید به: تحولات سیاسی ایالات متحد آمریکا صفحه‌های ۱۳۶ ـ ۱۵۰ و ۲۰۰ ـ ۲۱۰، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم صفحه‌های ۶۰۵ ـ ۶۱۱، همشهری ماه سال اول آبان ماه ۱۳۸۰ تاریخ سیاست خارجی ایران، صفحه‌های ۱۲۵ ـ ۱۲۶، شیر و عقاب، صفحه‌های ۴۱۴ ـ ۴۲۳، بعد از آنها، چه آمریکایی صفحه‌های ۳۷۵ ـ ۳۸۴

بنیه نظامی آمریکا در سالهای حکومت ریگان موجب خم شدن کمر دولت در زیر بار سنگین قرض شد. سیاست خارجی ریگان نشانگر پایان یکی از خطرناک‌ترین دوران‌ها در تاریخ معاصر بود.[۱]

در انتخابات ۱۹۸۸ جرج بورش معاون ریگان به ریاست جمهوری انتخاب شد. دوران ریاست جمهوری او شاهد رویدادهای مهمی بود. کمونیسم به شیوه روسی، در فاصله سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ با شتاب شگفت‌انگیزی فرو پاشید. نظام سرمایه‌داری آزاد از نو به وجود آمد و بساط حکومتهای کمونیستی اروپای شرقی در سالهای ۱۹۹۰ ـ ۱۹۸۹ با برپایی انقلابهایی، درهم پیچیده شد. در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱، میخاییل گورپاچف از مقام ریاست جمهوری شوروی کناره‌گیری کرد. هفت روز پس از آن پرچم سرخ انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ جای خود را به پرچم قدیمی سرخ و سفید و آبی ترازها داد. جرج بوش رئیس جمهور آمریکا و جانشین ریگان، پایان عمر نظام شوروی را یکی از مهمترین تحولات قرن بیستم، توصیف کرد. بوش و مقامات بلندپایه در دولت او، و ناظران آگاه در امور بین‌المللی، با لحنی اطمینان بخش درباره نظم نوین جهانی سخن گفتند و آنرا جانشین نظام دو قطبی پیش از فروپاشی شوروی ذکر کردند. این شعار در ابتدا یک بلوف سیاسی تلقی شد اما به بتدریج دخالتهای گوناگون آمریکا از طریق تحریم سیاسی، اقتصادی و مداخله نظامی در عراق، هائیتی، بوسنی، کوزوو و ... به حدی گسترش یافت که مشخص شد این اعلان موضع آمریکا، مبتنی بر قدرت و متضمن اقدام عملی آن کشور است.[۲]

بر اساس نظام جهانی ارائه شده توسط بوش دولتهای اروپای غربی و کشورهای کمونیست پیشین و اتحاد شوروی در حال فروپاشی بایستی به منظور هماهنگ کردن روابط بین‌المللی، با ایالات متحد به نحو مستقیم (از طریق سازمان ملل) همکاری نمایند. امیدواری مزبور، با اجرای عملیات طوفان صحرا و آزادسازی کویت تقویت شد. زیرا بوش با تشکیل یک ائتلاف تحت نظر سازمان ملل برای حمله به عراق، به منظور آزادکردن کویت، بزرگترین پیروزی خود را بدست آورد.[۳]

اما فروپاشی کمونیسم در اروپا و اتحاد جماهیر شوروی به چین که پرجمعیت‌ترین کشور

۱ـ رابرت د. شلزینگر، پیشین، صفحه‌های ۶۱۱ـ۶۱۲

۲ـ سید حسین سیف‌زاده، جهانی شدن قدرت و سیاست خارجی آمریکا: مداخله گری برای تثبیت پیشتازی و اعمال پیشوایی، مجله مطالعات منطقه‌ای، جلد هفتم، ۱۳۸۰، صفحه ۲۳.

۳ـ رابرت د. شلزینگر، پیشین، صفحه ۶۱۷.

کمونیست در جهان بود سرایت نکرد. در بهار ۱۹۸۹ دانشجویان چینی که تحت تاثیر اندیشه‌های غربی قرار داشتند، با برپایی یک رشته تظاهرات، خواستار دموکراسی و اصلاحات اقتصادی و کناره‌گیری رهبران سالخورده چین شدند. اما دنگ شیائوپینگ رهبر چین در ۳ ژوئن ۱۹۸۹ دستور سرکوبی تظاهرکنندگان را صادر کرد. دولت بوش فقط به اعتراضهای ملایم به چین اکتفا کرد. یک هفته پیش از آنکه تانکها از روی بدن‌های دانشجویان عبور کنند، بوش گفته بود «ارتش چین مردم چین را دوست دارد»[1] دولت بوش با تلاشهای کنگره برای اعمال مجازات بر علیه چین بدلیل سرکوب جنبش دموکراتیک دانشجویان مخالفت کرد. بوش همچنین با پیشنهاد حذف نام چین از فهرست دول کامله الوداد به لحاظ صادرات به آمریکا سرسختانه مخالفت کرد.

سیاست خارجی بوش در آمریکای لاتین و مرکزی رهیافت کمونیسم ستیزی معتصبانه ریگان را کنار گذاشت و یک مسیر عملگرایانه و نه ایدئولوژیک در پیش گرفت. خود دولتهای منطقه نیز در مسیر کاهش جنگ‌های داخلی و خارجی حرکت کردند. روسای جمهور آمریکای مرکزی در فوریه ۱۹۸۹ بر سر یک چارچوب تعیین‌کننده برای پایان جنگ داخلی نیکاراگوا توافق کردند. با انجام انتخابات آزاد در ۲۵ فوریه ۱۹۹۰ «ویولتا باریوس دوچامور و»[2] با اختلاف ۳ درصد توانست بر «دانیل اورتگا» رهبر ساندنیست‌ها پیروز شود و جنگ داخلی نیکاراگوا را خاتمه بخشد. جنگ داخلی السالوادور نیز در ۱۹۸۹ فروکش کرد.

در پاناما حکومت دیکتاتوری مانوئل آنتونیو نوریگا و تقلب در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۹، موجب بروز ناآرامیهای گسترده‌ای در این کشور شد. از سوی دیگر دخالت نوریگا در حمل مواد مخدر به آمریکا و محکومیت او در دادگاه ایالت فلوریدا، زمینه مناسبی برای دخالت آمریکا در این کشور فراهم کرد. در دسامبر ۱۹۸۹ بوش و مشاوران نظامی او به این درخواست پاسخ مثبت دادند. بوش که مطمئن بود حمله نظامی به پاناما، حمله‌ای کم خرج و آسان خواهد بود و با استقبال مردم پاناما مواجه خواهد شد، دستور حمله پاناما را صادر کرد. در ساعت ۱ بامداد ۲۰ دسامبر ۱۹۸۹ چتربازان آمریکایی در پاناما سیتی فرود آمدند. در این عملیات نوریگا دستگیر و به آمریکا منتقل شد.

۱ـ همان، صفحه ۶۲۶

2. violeta Barrios de chamorro

در اکتبر ۱۹۹۲ قرارداد تشکیل «موافقتنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی»[1] (نفتا) به امضاء آمریکا، کانادا و مکزیک رسید و دولت کلینتون دو سال بعد آنرا به تصویب سنای آمریکا رساند. هدف از این موافقتنامه گسترش همکاریهای اقتصادی بین سه کشور و ایجاد ثبات سیاسی - اجتماعی در مکزیک بود. پس از یک دوره بی‌ثباتی و رکورد اقتصادی، مکزیک در سال ۱۹۹۶ بار دیگر رشد خود را آغاز کرد.[2]

در ماه اوت ۱۹۹۰ صدام حسین رئیس‌جمهور عراق، با حمله به کویت این کشور را تصرف و به خاک عراق ضمیمه کرد. پس از آن آمریکا سازماندهی یک ائتلاف بین‌المللی برای بیرون راندن عراق از کویت را آغاز کرد. در نوامبر ۱۹۹۰ شورای امنیت سخت‌ترین مجازاتهای اقتصادی راه که تا آن زمان سابقه نداشت درباره عراق اعمال کرد و دوازه قطعنامه را که متضمن خروج عراق از کویت بود، به تصویب رساند. بوش یک نیروی بزرگ ۷۰۰هزار نفری که از ائتلاف ۲۸کشور پدید آمده بود را سازماندهی کرد و به عراق مهلت داد تا ۱۵ ژانویه ۱۹۹۱ از کویت خارج شود. عراق قطعنامه‌های شورای امنیت را ردکرد و در ۱۶ ژانویه ۱۹۹۱، هیجده ساعت پس از سپری شدن مهلت زمانی سازمان ملل متحد، عملیات سپرصحرا به صورت عملیات طوفان صحرا درآمد. جنگ ابتدا با انجام بمباران شدید هوایی مواضع عراق در کویت آغاز شد و خسارات سنگینی به نیروهای عراق، تاسیسات نظامی و شهرهای آن کشور وارد شد. عملیات زمینی ۴۵ روز پس از عملیات هوایی آغاز شد و منجر به اخراج عراق از کویت شد. مدیریت بوش در ایجاد یک ائتلاف جنگی علیه عراق منزلت بوش را در داخل و خارج آمریکا بالا برد.

یکی از پیامدهای جنگ خلیج فارس، فراهم شدن امکانات بیشتر برای دستابی به یک راه‌حل مسالمت‌آمیز برای حل مساله فلسطین بود. پس از پایان جنگ دوم خلیج فارس، بوش قول داد تمام توان خود را برای کاهش شکاف میان اسرائیل و دولت‌های عربی و نیز میان اسرائیل و فلسطینی‌ها، بکار خواهد گرفت. حاصل این تلاشها کنفرانس صلح خاورمیانه بود که در ۳۰اکتبر ۱۹۹۱ در مادرید گشایش یافت. ادامه مذاکرات در واشینگتن انجام شد. اما تا زمان برگزاری انتخابات اسرائیل در ۲۳ ژوئن ۱۹۹۲ عملاً هیچ پیشرفتی در مذاکرات بدست نیامد. در این انتخابات اسحاق رابین که شخصیتی میانه رو بود به نخست‌وزیری انتخاب شد و مذاکرات صلح جان تازه‌ای گرفت، اما هنوز

---

1. North America Free Trade Agreement. (NAFTA)

۲ـ همان، صفحه‌های ۶۳۰ـ۶۳۱

زود بود تا بتوان از این مذاکرات نتایج مشخصی را انتظار داشت.

در نوامبر ۱۹۹۲ انتخابات ریاست جمهوری آمریکا برگزار شد و بر خلاف پیش‌بینی تحلیل گران و ناظران که عقیده داشتند با توجه به موفقیت‌های بوش در زمینه سیاست خارجی انتخاب او قطعی به نظر می‌رسد، بیل کلینتون نامزد دموکراتها با تاکید بر مشکلات داخلی آمریکا بویژه مسائل اقتصادی توانست ۴۸ درصد در آراء را به خود اختصاص دهد و به عنوان چهل و دومین رئیس جمهور آمریکا وارد کاخ سفید شود. کلینتون و مشاورانش این چنین می‌اندیشیدند که پایان جنگ سرد و موفقیت آشکار بوش در مسائل خارجی، به طرز اعجاب‌آوری به سود آنها تمام خواهد شد. نقطه ضعف بوش، سردرگمی در حل رکورد اقتصادی مداوم آمریکا بود که موجب شد اعتماد مردم به رهبری او کاهش یابد. اگرچه پیروزی کلینتون در مبارزات انتخاباتی اساساً به این دلیل بود که وی مسائل اقتصادی را در کانون توجه خود قرار داده بود اما مسائل خارجی نیز دارای اهمیت چشمگیری بودند. کلینتون یک استراتژی دقیق، برای حضور نظامی آمریکا در خارج از کشور ارائه داد. وی از عملکرد بوش در مورد حقوق بشر انتقاد کرد و به او اتهام زد که به دیکتاتورها از بغداد تا پکن بیش از حد محبت کرده بود و کار کمک‌رسانی به روسیه، پس از فروپاشی را ناکافی خواند. کلینتون قول داد تلاشهای بیشتری را در راستای توسعه بازرگانی خارجی آمریکا به عمل آورد. او وعده داد به حکومتهای جانشین اتحاد جماهیر شوروی پیشین کمک کند تا مرحله انتقالی به سرمایه‌داری و دموکراسی را با کمترین هزینه بپیماند، به روند صلح اعراب و اسرائیل کمک کند و ضمناً چین را زیر فشار بگذارد تا از شدت سرکوب هواداران دموکراسی بکاهد.[1]

با وجود پایان جنگ سرد، ایالات متحد آمریکا همچنان به اعزام نیروهایش به سر تا سر جهان ادامه داد. این بر خلاف انتظاری بود که اکثریت مردم آمریکا داشتند. ایالات متحد همچنین از موقعیت خود به عنوان تنها ابر قدرت باقی مانده در جهان بهره گرفت و برای حل کشمکش‌های نظامی، مداخله کرد. دولت کلینتون روش بوش را در هفته‌های آخر دولتش سرمشق قرار داد و سربازان آمریکایی را در سومالی مستقر کرد، در حالیکه سالیان دراز بود که این قاره برای سیاستگذاران آمریکا کوچکترین اهمیتی نداشت. قحطی، گرسنگی و جنگ داخلی، تهدید جان امدادگران بین‌المللی از سوی جنگ سالاران و خطر مرگ هزاران انسان، آمریکا را واداشت در اواخر دولت بوش، ۲۸ هزار سرباز به سومالی اعزام کند. ماموریت امدادی به خوبی انجام شد اما مرحله بعد که تشکیل حکومت

۱- همان، صفحه ۶۴۰

فراگیر در سومالی بود شکست خورد و با کشته شدن هفده آمریکایی در موگادیشو، آمریکا مجبور شد نیروهای خود را از سومالی فرا بخواند.[۱]

آثار ماجرای سومالی موجب شد هم دولت کلینتون و هم مردم آمریکا در مورد استفاده از نیروی نظامی برای گسترش هدفهای انسان دوستانه، احتیاط بیشتری بخرج دهند. در این مورد توجیه مقامات آمریکایی این بود که اگر زودتر اقدام به مداخله کرده بودند، جنگ داخلی شدت کمتری می‌یافت. چنین موردی در کشور رواندا در سال ۱۹۹۴ مصداق پیدا کرد در آن سال یک حکومت تندرو از طرف اکثریت «هوتو»[۲] به قدرت رسید و اقدام به قتل عام اقلیت «توتسی»[۳] و مخالفان هوتوی خود کرد شورای امنیت سازمان ملل با تصویب قطعنامه‌ای اجازه داد یک نیروی چند ملیتی ۲۵ هزار نفری شامل ۲ هزار آمریکایی به رواندا اعزام شوند.

در کشور هائیتی، در دریای کارائیب پس از کودتای ۱۹۹۱، دولت اصلاح‌طلب ژان برتران آریستد توسط «رائول سدراس»[۴] سرنگون شد و موج پناه‌جویان ناخشنود از کودتا، به سوی آمریکا روان شد. دولت بوش اقدام مهمی در این زمینه نکرد اما دولت کیلنتون ضمن انتقاد از سیاست بوش، با تصویب قطعنامه‌ای در شورای امنیت در ژوئیه ۱۹۹۴ مجوز مداخله نظامی در هائیتی را دریافت کرد برخلاف مخالفت کنگره و جمهوریخواهان، دولت ابتدا با اعزام یک گروه شامل کارتر (رئیس‌جمهور پیشین) کالین پاول (رئیس ستاد ارتش) سدراس را در عین تشویق، تهدید نمود سدراس درست در شب اعزام چتربازان آمریکایی از قدرت کناره گرفت و راه را برای برگزاری انتخابات آزاد باز کرد با اینحال سربازان آمریکایی برای حفظ نظم تا زمان تشکیل حکومت جدید در هائیتی باقی ماندند. در اینجا بود که سیاست خارجی کلینتون در پی یک آغاز کند به یک پیروزی بزرگ انجامید.

اما اوضاع در بالکان و یوگسلاوی پیشین به گونه دیگری بود در دسامبر ۱۹۹۵ دولت کلینتون سربازان آمریکایی را به عنوان بخشی از نیروی پاسدار صلح ناتو در بوسنی نیز مستقر کرد در جریان وعده‌های کلینتون در طول مبارزات انتخاباتی ۱۹۹۲ وی از بوش خرده گرفته بود که در مورد قتل عام مسلمانان در بوسنی دست روی دست گذاشته و اهمال کرده است. با اینحال وی بسیار کند به وعده

۱ـ همان، صفحه‌های ۶۴۵ـ۶۴۷

2. Hutu

3. Tutsi

4. Raul cedras

خود عمل کرد. آمریکا از پیامد نامعلوم مداخله نظامی و عمق نفرت‌های موجود میان گروه‌های نژادی در بالکان هراس داشت و همین امر موجب تاخیر در اعزام نیرو به بوسنی شد. تنها آلبرایت وزیر خارجه از مداخله بیشتر در روند توقف جنگ حمایت کرد. در گام اول تحریم تسلیحاتی مسلمانان برداشته شد. قتل عامهای صرب‌ها، موجب انزوای شدید آنها شده بود از سوی دیگر نیروهای کروات و مسلمانان با پشتیبانی هوایی ناتو نیروهای صرب را عقب راندند. سرانجام پس از اینکه صربهای بوسنی به بی‌نتیجه بودن اقدامات خود پی بردند و صربستان نیز دست از حمایت آنها کشید مقدمات کنفرانس صلح «دیتون»[1] فراهم شد. قرارداد صلح در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۵ میان سه طرف درگیر در جنگ امضاء شد و بوسنی استقلال خود را بدست آورد. یک نیروی پاسدار صلح ۶۰ هزار نفری که نیمی از آن آمریکایی بودند در بوسنی استقرار یافت. آنها وظایف نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد را به عهده داشتند.

تشکیل حکومت خودگران فلسطینی اوج موفقیت‌های سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه بود. در واقع کلینتون، محصول سالها میانجی‌گری آمریکا بین اسرائیل و فلسطینی‌ها و نیز میان اعراب و اسرائیل را درو کرد. در تابستان ۱۹۹۳ یاسر عرفات و اسحاق رابین در ویلایی در اسلو (نروژ) گفتگوهای مخفی را انجام دادند. در اواخر اوت ۱۹۹۳ دو طرف به این توافق دست یافتند که نیروهای اسرائیلی در مدت پنج سال آینده به طور مرحله‌ای از نوار غزه و بخشی از کناره باختری رود اردن خارج شوند و یک حکومت خودگران به ریاست یاسر عرفات در نواحی مزبور تشکیل شود. در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ عرفات و رابین در چمن کاخ سفید با یکدیگر دیدار کردند و قرارداد صلح را امضاء کردند. این صلح مخالفان بسیاری نیز داشت. تندروهای اسرائیلی که با این صلح رویای ضمیمه نمودن اراضی اشغالی ۱۹۶۷ را برباد رفته می‌دیدند با آن مخالفت کردند و اعراب و فلسطینی‌هانیز قرارداد صلح را به رسمیت شناختن فرزند نامشروع امپریالیسم قلمداد نمودند. در طول دو سال پس از امضای قرارداد صلح، مخالفان صلح تعداد بسیاری از غیر نظامیان فلسطینی و اسرائیلی را کشتند. در ۴ نوامبر ۱۹۹۵ هنگامی که اسحاق رابین برای جمعیتی متجاوز از صد هزار نفر اسرائیلی هوادار سیاستهای صلح او سخنرانی می‌کرد بدست یک اسرائیلی تندروی ۲۳ ساله که مخالف روند صلح بود به قتل رسید. پیش‌بینی می‌شد پس از رابین، معمار قرارداد صلح «شیمون

---

1. Dayton

پرز»[1] به نخست‌وزیری برسد اما یک سلسله عملیات انتحاری و بمب‌گذاری در بیت‌المقدس و چند شهر اسرائیلی موجب شد «بنیامین نتانیا ـ هو»[2] (از حزب لیکود) که مخالف دادن امتیاز به فلسطینی‌ها بود به قدرت رسید. وی با روند صلح مخالفت نکرد اما آن را کند کرد. وی سیاست توسعه شهرکهای یهودی‌نشین را در پیش گرفت و روابط آمریکا و اسرائیل تا حدی به سردی گرائید.

دولت کلینتون برای هدایت روابط آمریکا با کشورهای پیشرفته و رو به رشد بزرگ، روشهای کارسازی در پیش گرفت. در سال ۱۹۹۵ ایالات متحد آمریکا «به سازمان تجارت جهانی»[3] پیوست. هدف این سازمان برداشتن حداکثر موانع بازرگانی تا سال ۲۰۲۰ میلادی بود. آمریکا و ۱۲۸ کشور عضو سازمان تجارت جهانی توافق کردند از کاربرد روشهای تبعیض‌آمیز به سود صادرات ملی و به زیان صادرات کشورهای دیگر دست بردارند و آمریکا نیز از سایر کشورها خواست که محدودیت‌های مربوط به واردات نرم‌افزارهای کامپیوتری از آمریکا را کاهش دهند و از سازمان تجارت جهانی خواست، برای کشورهای نقض‌کننده قانون کپی رایت مجازاتهای اقتصادی در نظر بگیرد. کشورهای دیگر هم شکایت‌هایی از آمریکا داشتند به نظر آنها قانون «هلمز ـ برتون»[4] (مصوب ۱۹۹۶، متضمن مجازات موسسات خارجی و مدیران آنها که با کوبا بازرگانی کنند) نقض آشکار پیمان سازمان تجارت جهانی بود. ایالات متحد آمریکا قول داد که «نفتا» را به نحوی گسترش دهد که در سال ۲۰۲۰ همه کشورهای نیمکره غربی را دربرگیرد. کلینتون نشست‌های سالانه مجمع همکاری اقتصادی آسیا و اقیانوس آرام «اپک»[5] شرکت کرد. کشورهای عضو این نشست امیدوار هستند که بازار مشترکی را برای دولتهای حوزه اقیانوس آرام ایجاد نمایند.

برقراری و گسترش روابط سیاسی و اقتصادی با ویتنام یکی از بزرگترین موفقیت‌های سیاست خارجی دولت کلینتون بود. ویتنام عملاً کشور فقیری بود اما امکانات اقتصادی وسیعی در دست داشت. در فوریه ۱۹۹۴، آمریکا تمامی محدودیت‌های مربوط به بازرگانی با ویتنام را لغو کرد. در ژوئیه ۱۹۹۵ دو کشور، به برقراری روابط کامل دیپلماتیک اقدام کردند. روابط آمریکا و چین روند کندتری را در مقایسه با روند برقراری روابط دیپلماتیک با ویتنام طی کرد. کلینتون در مبارزات انتخاباتی موضوع تجارت با چین را به مساله حقوق بشر گره زد. اما در مقام رئیس جمهور، چنین

---

1. shimon peres
2. Benjamin Netanyahu
3. World Trade organization (WTO)
4. Helmes - Burton actx
5. Asia - pacific Econmic confrence (APEC)

سیاستی را فعال نکرد زیرا اقتصاد چین در دهه ۱۹۹۰ با رشد ۱۲ درصد شکوفا شده بود و بازار چین که آمریکائیها یکصدسال آنرا در خیال خود پرورش داده بودند بصورت واقعیت درآمده بود. چین یکی از بزرگترین شریک‌های بازرگانی ایالات متحد آمریکا بود و مازاد بازرگانی سالانه چین، به رقم ۳۵ میلیارد دلار در سال رسیده بود. چین بزرگترین صادرکننده پیراهن، کفش و اسباب‌بازی به آمریکا بود. متقابلاً موسسات آمریکایی میلیاردها دلار در صنایع زیربنایی چین سرمایه گذاری کرده بودند. سیاست کلینتون مبنی بر تمایز قایل شدن میان علایق مربوط به عدم رعایت حقوق بشر در چین و علاقه به توسعه بازرگانی با چین موجب ناامیدی هواداران حقوق بشر شد.

در سالهای ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ اقتصاد روسیه همچنان در حال رکورد بود و به نظر می‌رسید آینده یلتسین به ارزش روبل در حال سقوط بستگی داشت. کلینتون به اندرز استروپ تالبوت (معاون وزارت خارجه و کارشناس مسائل روسیه) عمل کرد و سیاست حمایت آمریکا از یلتسین را ادامه داد. اقتصاد روسیه در سال ۱۹۹۶ بتدریج از رکورد بیرون آمد و یلتسین دوباره به ریاست جمهوری رسید. آمریکا قول داد از محل صندوق بین‌المللی پول کمک‌های مالی را در اختیار روسیه قرار دهد. مساله گسترش ناتو به شرق اروپا نیز یکی از مسائل مهم پیش روی سیاست خارجی آمریکا بود (و هست). در آستانه هزاره دوم میلادی مسائل جدیدی در جهان مطرح شده بود که راه‌حلهای جدیدی را طلب می‌کرد. جهانی شدن و نیروهای اقتصادی جدید که موجب نزدیکی ملتها به هم شده بود، تداوم فقر در بسیاری از نقاط جهان، خطر تروریسم بحرانهای منطقه‌ای و تنش‌های نژادی، قومی و مذهبی به عنوان عرصه‌های مهم چالش جانشین جنگ سرد شده بود.

در یک نگاه می‌توان گفت اقدامات مداخله‌گرانه آمریکا در امور کشورهای دیگر در دوران پس از جنگ سرد، تنوع و رشد قابل ملاحظه‌ای یافت. عراق، هائیتی، پاناما، سومالی، بوسنی، کوزوو، لیبی، سودان و اخیراً افغانستان از جمله عرصه‌های بارز این رویکرد جدید مداخله‌گرایانه است. چنانکه این موارد نظامی با موارد غیر نظامی جمع شوند، این ذهنیت را بوجود می‌آورد که رویکرد سیاست خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد، وارد فاز جدیدی شده است که محور آن مداخله‌گرایی است. این رویکرد را می‌توان همان نظم نوین موردنظر جرج بوش دانست که پس از یک دهه تغییر و تحول به صورت استراتژی مداخله‌گرایی ظاهر شده است. در این نظم نوین، پیشتازی قدرت آمریکا ایجاب می‌کند تا بینش فلسفی محافظه‌کارانه ـ لیبرالی موجود یا واقع‌گرایانه ـ آرمان‌گرایانه گذشته

آمریکایی به تلفیقی ایدئولوژیک ـ استراتژیک از ارزشها و منافع نایل آیند.[۱]

بدنبال حملات تروریستی به شهرهای نیویورک و واشینگتن و با توجه به رویکرد جدید در سیاست خارجی آمریکاکه مبتنی برمداخله گرایی است، ایالات متحده آمریکا مبارزه با تروریسم که از ابتدای اعلام نظم نوین جهانی، یکی از خطرات عمده جهان پس از جنگ سرد عنوان شده بود را در دستورکار قرار خود قرار داد. به عنوان نخستین اقدام آمریکا تشکیل ائتلاف ضد تروریسم، حکومت طالبان میزبان گروه تروریستی القاعده را سرنگون نمود. پیش‌بینی می‌شود در گام بعدی، آمریکا حملات خود را به عراق نیز گسترش دهد و با سرنگون نمودن حکومت حزب بحث دامنه مداخله گرایی راگسترش دهد. با توجه به اینکه آمریکا حمایت از تروریسم، تلاش در جهت دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی و نقض حقوق بشر را خطرات بزرگ علیه امنیت خود و جهان قلمداد کرده است لذا توسعه سیاست مداخله گرایی به سایر کشورهای منطقه خاورمیانه که به ادعای مقامات آمریکا متهم به چنین اعمالی هستند بعید نیست.

از سوی دیگر پیش‌بینی می‌شود سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا در آینده تغییرات عمده‌ای نماید. پیش از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تلاش آمریکا در جهت حفظ وضع موجود و مدیریت بحران در منطقه بود. اما پس از مورد حمله قرارگرفتن سرزمین اصلی آمریکا پس سال ۱۸۱۲، این سیاست به احتمال بسیار زیاد جای خود را به تغییر وضع موجود خواهد داد. دامنه این تغییرات ممکن است از تغییر در نقشه سیاسی منطقه تا دموکراتیزه‌کردن حکومتهای منطقه، تشکیل دولت مستقل فلسطینی و پایان منازعه اعراب و اسرائیل امتداد داشته باشد.

د ـ شخصیت‌های مهم تاریخی ایالات متحد آمریکا.

۱ ـ شخصیت‌های سیاسی

● جرج واشینگتن (۱۷۹۹ ـ ۱۷۳۲)

نظامی و سیاستمدار آمریکایی و اولین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا که در مهاجرنشین ویرجینیا متولد شد. در ۱۲ سالگی پدر خود را از دست داد، و به همین علت، بر خلاف برادران خود در ویرجینیا تحصیلات خود را به پایان رساند. وی در نزد «لرد فیرفاکس»[۲] به آموختن صنایع چوب و

۱ـ سید حسین سیف‌زاده، پیشین، صفحه‌های ۱۴ و ۱۵.

2. Lord Fairfax

تاکتیکهای نظامی پرداخت. در سال ۱۷۵۲ نقش مهمی در نیروهای شبه نظامی ویرجینیا یافت و آموزشهای نظامی اولیه را آموخت. سپس به همراه ژنرال «برادوک»[1] و نیروهای انگلیسی تحت فرمان او با نیروهای فرانسوی تا سقوط کبک جنگید. در طی منازعات اولیه میان انگلستان و مهاجرنشین‌های آمریکا او از مهاجرنشین‌ها هواداری کرد و به عنوان نماینده ویرجینیا در اولین کنگره سراسری در سال ۱۷۷۴ و دومین کنگره قاره‌ای در سال ۱۷۷۵ شرکت کرد. در تلاش به منظور اتحاد با مهاجرنشین‌های جنوبی و شمالی واشینگتن به عنوان فرمانده عالی ارتش آمریکا انتخاب شد. با فرماندهی او، نیروهای آمریکایی سرانجام با شکست «کورنوالیس» فرمانده نیروهای انگلیسی در خلیج چزاپیک، موفق شدند بر نیروهای انگلستان پیروز شوند. در ماه می ۱۷۸۷ به عنوان رئیس کنوانسیون فیلادلفیا از سوی اعضای آن، انتخاب شد و بدنبال آن به عنوان نخستین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا برگزیده شد و در آوریل ۱۷۸۹ آغاز به کار کرد. وی در دوران ریاست جمهوری خود سیاستمداران نیرومند و پر قدرتی چون جفرسون و هامیلتون را به کار گرفت و دولت مرکزی پرقدرتی پدید آورد. او در ۱۴ دسامبر ۱۷۹۹ در مونت ورنون ویرجینیا درگذشت.[2]

● **جان آدامز[3] (۱۸۲۶ ـ ۱۷۳۵)**

دومین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا، امضاءکننده اعلامیه استقلال، نویسنده انقلابی و هوادار آزادیهای مدنی، دیپلمات و قانونگذار در کنگره آمریکا بود. وی در ماساچوست در یک خانواده اصیل متولد شد. و پس از طی تحصیلات مقدماتی از دانشگاه هاروارد در رشته حقوق فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۷۷۴ به عنوان نماینده در کنگره سراسری از ماساچوست انتخاب شد. در دومین کنگره سراسری نیز شرکت داشت و در آنجا نخستین فردی بود که پیشنهاد استقلال از انگلستان را مطرح کرد. در تدوین پیش‌نویس اعلامیه استقلال نقش داشت و در انتها نیز جزو امضاءکنندگان سند نهایی استقلال آمریکا بود. بزرگترین موفقیت دیپلماتیک او در دوران جنگهای انقلابی، مذاکره و گرفتن وام ۱/۴ میلیون دلاری از هلند و بدست آوردن پشتیبانی آن‌کشور از استقلال آمریکا بود. پس از استقلال، وی به عنوان نخستین سفیر آمریکا در دربار انگلستان، به آن کشور رفت. و در سال ۱۷۸۸ به مقام معاونت رئیس جمهور انتخاب گردید. پس از اینکه جرج واشینگتن از شرکت در انتخابات ریاست

---

1. Braddock
2. American Government, P320.
3. John Adams

جمهوری برای بار سوم خودداری کرد، آدامز در انتخابات شرکت کرد و به عنوان دومین رئیس جمهور آمریکا انتخاب شد. مهمترین مساله او در روابط خارجی حفظ بیطرفی آمریکا در جنگهای ناپلئونی بود وضعیت داخلی آمریکا در زمان زمامداری او بدلیل سخت‌گیریهای بی‌جا به وخامت گرایید، و به همین دلیل وی نتوانست برای بار دوم به ریاست جمهوری انتخاب شود. وی سرانجام در ۴ ژوئیه ۱۸۲۶ درگذشت.[1]

● **توماس جفرسون[2] (۱۸۲۶ ـ ۱۷۴۳)**

وی سومین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا و تدوین‌کننده اعلامیه استقلال آمریکا بود. یکی از مهمترین اقدامات وی بنیانگذاری دانشگاه ویرجینیا می‌باشد. وی همچنین به عنوان دیپلمات، سیاستمدار و فیلسوف خدمات بزرگی به آمریکا انجام داده است. جفرسون در ویرجینیا متولد شد. و در سال ۱۷۶۷ در رشته حقوق از دانشگاه ویلیام اندماری فارغ‌التحصیل شد. وی به عنوان نماینده ویرجینیا در دومین کنگره سراسری در سال ۱۷۷۵ انتخاب شد. در این کنگره به طرز رفتار انگلستان با مهاجرنشین‌های آمریکایی اعتراض کرد که از نظر بسیاری نظرات او افراطی و تندروانه بود. وی به درخواست اعضای کنگره اولین پیش‌نویس اعلامیه استقلال را تهیه کرد. در جهت مبارزه با برده‌داری در سال ۱۷۷۸ قانون منع واردات برده را پیشنهاد نمود و در پیش‌نویس اعلامیه استقلال ماده‌ای را در مخالفت با برده‌داری گنجانید اما بدلیل خطر بروز اختلاف میان ایالت‌های شمالی و جنوبی از تصویب آن خودداری شد. در دولت جرج واشینگتن، جفرسون به عنوان وزیر خارجه منصوب شد و اختلافات نظر، میان وی و هامیلتون توسط پیروان آنها ادامه یافت که منجر به تاسیس احزاب «جمهوریخواه ـ دموکراتیک»[3] (دموکرات امروزی) توسط هواداران جفرسون و حزب «فدرالیست»[4] از سوی هواداران هامیلتون شد. این شکاف الگویی برای رشد و نمو و جا افتادن سیستم دو حزبی در آمریکا شد.

جفرسون در سال ۱۸۰۱ به عنوان سومین رئیس جمهور آمریکا جانشین جان آدامز شد. در زمان ریاست جمهوری او علاوه بر تصویب قوانین سودمند و مفید، بطور صلح‌آمیز و بدون خونریزی با خرید زمینهای لوئیزیانا به ارزش ۱۵ میلیون دلار از فرانسه در سال ۱۸۰۳، وسعت آمریکا دو برابر

---

1. Modern century Encyclopedia, vol 1, p 10.
2. Thomas Jefferson
3. Republican - Democratic
4. Federalist

شد. او به سیاست بیطرفی آمریکا در زمان جنگهای ناپلئون ادامه داد. در پایان دور دوم ریاست جمهوری، جفرسون از سیاست کناره‌گیری کرد. وی در ۲۶ ژوئیه ۱۸۲۶ در ویرجینیا درگذشت.[1]

● **ساموئل آدامز (۱۸۰۳ ـ ۱۷۲۲)**

وی در بوستون از شهرهای مهاجرنشین ماساچوست متولد شد. به عنوان یک وطن‌پرست در دوران جنگهای انقلابی مطرح بود و در دهه ۱۷۶۰ نیز از سیاستهای استعماری انگلستان انتقاد کرد. او از سال ۱۷۶۵ تا ۱۷۷۴ در مجلس قانونگذاری ماساچوست حضور داشت و انتقادهای مداوم وی از سیاستهای استعماری بریتانیا منجر به پیشامد «کشتار بوستون» در سال ۱۷۷۰ شد. سه سال پس از آن در سال ۱۷۷۳ وی به سازماندهی «حزب چای بوستون»[2] مبادرت کرد. ساموئل آدامز یکی از امضاکنندگان اعلامیه استقلال بود.[3]

● **جیمز مونروئه[4] (۱۸۳۱ ـ ۱۷۵۸)**

پنجمین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا و واضع «آیین مونروئه»[5] در سال ۱۸۲۳. مونروئه در ویرجینیا زاده شد و به قصد شرکت در جنگ انقلابی، دانشگاه را رها کرد، سپس زیر نظر جفرسون حقوق خواند و پس از آن برای مدت ۴۰ سال وارد امور اجتماعی و سیاسی شد. او در سن ۲۴ سالگی عضو مجلس ویرجینیا شد و در سال ۱۷۹۰ به عنوان سناتور وارد مجلس سنا شد. در زمان زمامداری جرج واشینگتن، مونروئه به عنوان سفیر آمریکا به فرانسه رفت ولی پس از دو سال بدلیل ناسازگاری با فرانسویان به آمریکا بازگشت. مونروئه دوبار به عنوان فرماندار ویرجینیا انتخاب شد. در دوران ریاست جمهوری جفرسون بار دیگر به فرانسه اعزام شد و مقدمات انتقال لوئیزیانا به آمریکا را فراهم کرد. مونروئه همچنین دارای مقام‌های دیپلماتیک در لندن و مادرید بود. و در زمان جنگ ۱۸۱۲ و در کابینه مدیسون عهده‌دار وزارتخانه‌های خارجه و دفاع بود و به عنوان نامزد حزب جمهوریخواه ـ دموکرات در سال ۱۸۱۶ به عنوان پنجمین رئیس جمهور آمریکا انتخاب شد. در سال ۱۸۲۰ برای بار دوم به این سمت برگزیده شد. دوران زمامداری او، دوران آرامش و پیشرفت اقتصادی و صنعتی بود. آیین مونروئه توسط او در سال ۱۸۲۳ اعلام شد. این آیین تاکنون راهنمای سیاست خارجی آمریکا در قاره آمریکا بوده است. در عین حال، تا اواسط قرن بیستم

---

1. Modern century Encylopedia, vol 7, p 1092.

2. Boston Tea Party

3. Modern century Encyclopedia, vol 1, P 9.

آیین مونروئه توجیه‌گر استراتژی انزواگرایی در سیاست خارجی آمریکا بود. براساس این آیین آمریکا مداخله کشورهای اروپایی در امور آمریکای لاتین را تحمل نمی‌کرد. مونروئه در اواخر عمر بدلیل مشکلات مالی به نیویورک رفت و در نزد تنها دختر خود تا لحظه مرگ باقی ماند.[1]

● **آبراهام لینکلن (۱۸۶۵ ـ ۱۸۰۹)**

شانزدهمین رئیس جمهور آمریکا که دوران ریاست جمهوری او با جنگ‌های داخلی و لغو برده‌داری مصادف شد. او در کنتاکی متولد شد و سپس به ایلی نویز رفت و در آنجا به انجام کارهای حقوقی و وکالت پرداخت. در سالهای ۱۸۴۲ ـ ۱۸۳۴ عضو مجلس نمایندگان ایالت بود و سپس به مدت سه سال (۱۸۴۹ ـ ۱۸۴۷) نیز به عنوان نماینده ایالت در کنگره حضور داشت. وی در سال ۱۸۵۶ به حزب تازه تاسیس جمهوریخواه پیوست و با موفقیت در سال ۱۸۵۸ از سوی حزب مزبور وارد مجلس سنا شد. وی از زمانی مشهور شد که در یک سلسله بحث‌هایی با استفان دو گلاس از مدافعان‌برداری، بشدت با سیستم برده‌داری مخالفت کرد. در سال ۱۸۵۹ به عنوان نامزد جمهوریخواهان در انتخابات ریاست-جمهوری شرکت کرد و از سوی مردم به عنوان شانزدهمین رئیس جمهور آمریکا برگزیده شد. در زمان ریاست جمهوری او ایالت‌های آمریکا بخاطر اختلاف نظر بر سر مساله برده‌داری دو دسته شمال و جنوب تقسیم شدند و جنگ داخلی چهارساله آمریکا آغاز شد. سرانجام جنگ داخلی با پیروزی نیروهای شمال پایان یافت و به سیستم برده‌داری در جنوب خاتمه داده شد. وی در سال ۱۸۶۵ در نخستین سال از دومین دوره ریاست جمهوری خود، بدست یک افراطی طرفدار برده‌داری به قتل رسید.[2]

● **فرانکلین دلانو روزولت (۱۹۴۵ ـ ۱۸۸۲)**

سی دومین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا و طراح برنامه اقتصادی «طرح نوین»[3] پس از بحران ۱۹۲۹ و رهبر و فرمانده نیروهای آمریکا در جنگ جهانی دوم. فرانکلین روزولت در پیروی از پسر عموی خود تئودور روزولت فعالیت‌های سیاسی خود را با حضور در مجلس قانونگذاری ایالتی آغاز کرد (۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۱) و در فاصله سالهای ۱۹۲۰ ـ ۱۹۱۳ در وزارت نیروی دریایی خدمت کرد، اما بدلیل ابتلا به بیماری فلج در سال ۱۹۲۱ آنجا را ترک کرد. وی در سالهای ۱۹۳۳ ـ ۱۹۲۹ در

---

1. Modern century Encyclopedia, vol 9 , p1370

2. American Government P 180

3. New Deal

مقام فرماندار نیویورک خدمات رفاهی بسیاری در مقابله با رکورد اقتصادی فراگیر انجام داد. این اقدامات به طرح نوین مشهور شد. با توجه به محبوبیت وی در نزد افکار عمومی از سوی حزب دموکرات نامزد احراز مقام ریاست جمهوری شد و توانست با بدست آوردن اکثریت آراء به این مقام برگزیده شود. برنامه اصلی روزولت در مقام ریاست جمهوری، خارج نمودن اقتصاد آمریکا از چنگ رکود وحشتناک اقتصادی بود. وی با اجرای برنامه «طرح نوین» موفق شد تحول بزرگی در امور اقتصادی و اجتماعی آمریکا پدید آورد. در واقع برنامه نوین اقتصادی او برگرفته از نظریه‌های جان مینارد کینز اقتصاددان معروف بود. اجرای موفقیت‌آمیز این برنامه‌ها، موجب شد روزولت چهاربار در سالهای ۱۹۳۲، ۱۹۳۶، ۱۹۴۰، ۱۹۴۴ به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب گردد. رکوردی که پیش از او کسی به آن نرسید پس از او نیز با تصویب اصلاحیه شماره ۲۲ قانون اساسی دیگر کسی امکان دستیابی به آنرا ندارد. از لحاظ سیاست خارجی، وی ابتدا پیرو استراتژی انزواگرایی بود و این سیاست را تا سال ۱۹۳۹ دنبال کرد اما با آغاز جنگ جهانی دوم بتدریج به سمت مداخله‌گرایی پیش رفت تا اینکه با بمباران پرل هاربر توسط ژاپن و اعلان جنگ آمریکا به ژاپن، سیاست خارجی آمریکا وارد دوران نوینی شد و از انزواگرایی سنتی خارج شد.[1]

۲ـ شخصیت‌های علمی

● بنجامین فرانکلین ۱۷۹۰ ـ ۱۷۰۶

سیاستمدار، مخترع، فیلسوف و نویسنده مشهور آمریکایی. وی در دوران زندگی خود شخصیتی مشهور و شناخته شده در آمریکا و اروپا بود. او در یک خانواده کارگری فقیر در بوستون متولد شد و ضمن تحصیل با آثار جان لاک و نیوتون آشنا شد. دامنه اطلاعات و دانش وی به حدی بود که در سالهای بعد، او بعنوان یکی از عالی‌ترین و عالم‌ترین اشخاص محسوب می‌شد. در دوران جوانی، فرانکلین اقدام به راه‌اندازی چاپخانه در فیلادلفیا نمود. او از راه انتشار کتابهای پرفروش، صاحب سرمایه هنگفتی شد و این سرمایه را در راههای خیریه و عام‌المنفعه به کار گرفت. اولین کتابخانه عمومی و اداره آتش‌نشانی در آمریکا توسط او تاسیس شد، وی همچنین اقدام به تاسیس یک آکادمی نمود که بعدها تبدیل به دانشگاه پنسیلوانیا شد.

فرانکلین در زمینه دانش و نوآوری نیز دارای شهرت بسیاری است. او نوع جدیدی از اجاق را

پدید آورد که به «اجاق فرانکلین»[1] مشهور است. او در زمینه الکتریسیته نیز پژوهشهایی انجام داد و یکی از خطرناک‌ترین کارهای او اثبات وجود الکتریسیته در رعد و برق توسط کایت بود.

در سال ۱۷۵۴ فرانکلین وارد سیاست شد و به عنوان نماینده پنسیلوانیا در کنگره «آلبانی»[2] حضور داشت. این اولین تلاش به سوی یکپارچگی مهاجرنشین‌های آمریکایی و استقلال آنها بود. سپس بارها به انگلستان گسیل شد تا نسبت به وضع قوانین سخت مالیاتی اعتراض نماید. وی ۱۸ سال در انگلستان ماند اما در آستانه آغاز جنگ انقلابی به آمریکا بازگشت. او در دومین کنگره سراسری حضور داشت اما سریعاً به منظور جلب کمک فرانسه به استقلال آمریکا به پاریس رفت. با توجه به روحیه جذاب و خونگرم، بشدت مورد توجه محافل و مقامات فرانسوی قرار گرفت. فرانکلین تنها شخصی است چهار سند تاریخی موجود در آمریکا شامل، اعلامیه استقلال، قرارداد اتحاد با فرانسه، قرارداد پاریس و اعلامیه استقلال آمریکا و قانون اساسی ایالات متحد آمریکا را امضاء کرده است.[3]

● توماس ادیسون (۱۹۳۱ ـ ۱۸۴۷)

مخترع و نوآور آمریکایی که نام او با لامپ برق و فونوگراف شناخته می‌شود. او در شهر میلان از ایالت اوهایو متولد شد. سابقه او به عنوان دانش‌آموز در مدرسه همگانی تنها سه ماه است. در ۱۲ سالگی به شغل روزنامه‌فروشی در ایستگاههای قطار روی آورد و در ۱۵ سالگی اپراتور تلگراف شد. در سال ۱۸۶۸ نخستین اختراع خود را به ثبت رساند که شامل یک دستگاه برقی برای ثبت آراء بود. بسیاری از اختراعات نوآوریهای او در بین سالهای ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۷ انجام شد. مهمترین اختراع ادیسون که موجب شهرت او در اقصی نقاط جهان شده است، اختراع لامپ برق است.[4]

● رابرت پیری (۱۹۲۰ ـ ۱۸۵۶)

رابرت پیری کاشف و جغرافیدان آمریکایی و نخستین فردی بود که به قطب شمال سفر کرد. پیری در شهر کرسون ایالت پنسیلوانیا متولد شد. پس از فارغ‌التحصیل شدن از کالج بودین با عنوان مهندس ساختمان به استخدام نیروی دریایی آمریکا درآمد. در سال ۱۸۸۶ به چند سفر اکتشافی در گرینلند مبادرت کرد و در همین سفرها علاقه‌مند شد به قطب شمال نیز سفر کند. او آکادمی علوم

---

1. Franklin stove

۲ـ از شهرهای ایالت نیویورک است.

3. Modern century Encyclopedia, vol6, P 827.

4. Modern century Encyclopedia, vol 5, PP 696 - 697.

طبیعی پنسیوانیا را قانع کرد که انجام سفر اکتشافی به قطب شمال یک نیاز مهم است. در دومین سفر خود اثبات کرد که گرینلند یک جزیره است. در سالهای ۱۸۹۷ و ۱۹۰۵ وی دو تلاش ناموفق برای رسیدن به قطب شمال انجام داد اما در همین تلاشهای ناموفق نیز توانست به اطلاعات جغرافیایی مهمی دست یابد. سومین سفر اکتشافی او به قطب شمال در سال ۱۹۰۸ آغاز شد و به موفقیت رسید. در ۶ آوریل یک سیاهپوست آمریکایی با نام «ماتیو هنسون»[1] به همراه چهار اسکیمو نخستین انسانهایی بودند که به قطب شمال رسیدند. پیری از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۶ رئیس انجمن جغرافیایی آمریکا بود.[2]

۳ـ شخصیت‌های ادبی

● هریت بیچر استو[3]

دختر یکی از کشیش‌های معروف به نام لیمن بیچر که استعداد ادبی فوق‌العاده‌ای داشت اما ـ هیچکس بجز شوهرش از این استعداد خداداد با خبر نبود. زمانی که تصمیم گرفت داستان «کلبه عموتوم» را بر روی کاغذ بیاورد هیچگونه تمرین و مهارتی نداشت. تصویب لایحه دستگیری بردگان احساسات او را برانگیخت و او را بیش از پیش نسبت به بیدادگریها بیدار کرد و سرانجام او را مجبور ساخت دست به قلم برده افکار و عقاید خود را بیان کند. داستان این کتاب یکی از فصول اعجاب‌انگیز تاریخ ادبیات آمریکا را بوجود آورد. موقعی که هریت دست به نوشتن این داستان زد تصمیمی جز طرح یک صحنه کوچک نداشت اما پیش از آنکه همان داستان به صورت کتاب درآید توجه بسیاری از محافل ادبی را بخود جلب کرد. این کتاب در سال ۱۸۵۲ به چاپ رسید و در همان سال بیش از ۳۰۰ هزار جلد از آن به فروش رفت. بعداً هشت دستگاه بزرگ چاپ، شبانه روز کار می‌کردند تا بتوانند به تقاضای روز افزون خوانندگان پاسخ گویند. کلبه عموتوم در عین حال که صاحبان برده‌ها را مورد حمله و سرزنش قرار می‌داد، اما از مالکانی که با برده‌های خود با مهربانی و عدالت برخورد می‌کردند تمجید می‌کرد. استو در خلال وقایع داستان خود ثابت کرد، ظلم و ستم یکی از شرایط تفکیک ناپذیر در زندگی ارباب و برده است و نیز نشان داد جامعه ارباب و برده با جامعه آزاد

---

1. Matthew Henson

2. Modern century Encyclopedia, vol 11, P 1639.

3. Harriet Beecher stowe

نمی‌توانند در کنار هم سازش داشته باشند. انتشار این کتاب افکار عمومی را بر علیه برده‌داری بسیج کرد و احساسات مردم را نسبت به آن روش غیر انسانی برانگیخت. این کتاب نه تنها رسالت خود را در آمریکا به انجام رساند بلکه در انگلستان فرانسه و بسیاری از کشورهای دیگر اثر خود را بر جای گذاشت. کتاب مزبور به نیمی از کلیه زبانهای مهم دنیا ترجمه شد و در دسترس مردم قرار گرفت.[۱]

● **هرمان ملویل (۱۸۹۱ـ ۱۸۱۹)**

نویسنده آمریکایی که معروف‌ترین اثر وی کتابی هیجان‌انگیز و جذاب در باره زندگی در دریاست. بزرگترین و مشهورترین اثر او «موبی‌دیک»[۲] نام دارد که در سال ۱۸۵۱ نوشته شده است. این کتاب در زمان حیات ملویل، چندان شهرتی کسب نکرد اما در قرن بیستم و بویژه در نیمه دوم این قرن، موبی‌دیک تبدیل به پر فروش‌ترین کتاب شد. این رمان بلند و طولانی به کاپیتان یک کشتی اشاره دارد که حرفه اصلی او شکار نهنگ سفید (موبی‌دیک) است. ملویل در این رمان به تشریح زندگی در کشتی‌های شکار نهنگ و چگونگی شکار و مراحل عمل‌آوری نهنگ پرداخته است. اما داستان پیام ژرفتری نیز دارد. پیام اصلی داستان مربوط به خوب و بد، سرنوشت انسان و نزاع انسان بر علیه نیروهای طبیعی است. این داستان یکی از آثار کلاسیک ادبیات آمریکا محسوب می‌گردد.[۳]

۴ـ شخصیت‌های اجتماعی

سوزان آنتونی (۱۹۰۶ ـ ۱۸۲۰)

پیشروترین مدافع حقوق زنان بویژه مدافع ایجاد حق رای برای زنان در ایالات متحد آمریکا در قرن نوزدهم خانم سوزان آنتونی بود. آنتونی در شهر آدامز در ماساچوست متولد شد. در ابتدا به شغل آموزگاری مدرسه روی آورد. همزمان به ایجاد جنبش ضد الکل پرداخت اما چون با استقبال چندانی روبرو نشد، انجمن دیگری تاسیس کرد. وی همچنین یکی از مخالفان بزرگ برده و برده‌داری در آمریکا بود.

در دهه ۱۸۵۰ وی به همکاری نزدیک با الیزابت کادی استانتون دیگر زنّ فعال در زمینه کسب حق رای برای زنان پرداخت. پس از اینکه پانزدهمین اصلاحیه قانون اساسی آمریکا تصویب شد اما

۱ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۱۱۲

2. Moby Dick

3. Modern CenturyEncyclop,edia, vol9, P 1312.

در آن اشاره‌ای به حق رای زنان نشده بود، آنتونی واستانتون «اتحادیه ملی دفاع از حقوق زنان»[1] را در سال ۱۸۶۹ تاسیس کردند. در سال ۱۸۷۲ پس از آنکه آنتونی بطور غیر قانونی اقدام به شرکت در انتخابات ریاست جمهوری و دادن رای کرد، دستگیری و محاکمه او توجه عموم را به خود و عقاید و نظرات او جلب کرد. از سال ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۰ او ریاست اتحادیه ملی دفاع از حقوق زنان را به عهده داشت. امروزه سوزان آنتونی به عنوان پیشتاز دفاع از حقوق زنان و ایجاد حق رای برای آنان مورد توجه و تقدیر زنان آمریکایی است.

● **مارتین لوتر کینگ (۱۹۶۸ـ ۱۹۲۹)**

رهبر جنبش حقوق مدنی سیاهپوستان در آمریکا، وی در یک خانواده طبقه متوسط در آتلانتا، جورجیا متولد شد. پدر و پدربزرگ او از رهبران فرقه بابتیست بودند و همین تمایلات مذهبی موجب ادامه تحصیل وی در رشته‌های الهیات سیستماتیک در ۱۹۵۵ و سنت خانوادگی در ۱۹۵۴ شد. درشهر مونتگمری در ایالت آلاباما به عنوان رهبر اتحادیه بهبود وضعیت سیاهپوستان مونتگمری و مخالفت با جدایی اتوبوسهای سیاهان و سفید شهرت ملی یافت.

دستگیریهای متعدد، بمب‌گذاری و تهدیدهای گوناگون علیه جان او، نتوانست وی را از مبارزه علیه تبعیض نژادی و جدایی نژادی میان سیاهان و سفیدها باز دارد. به همراه ۶۰ رهبر سیاهپوست، در سال ۱۹۵۷ سازمانی را بنیاد نهاد که بعدها با نام کنفرانس رهبران مسیحی جنوب شناخته شد. این سازمان اقدامات او و پیراونش را هماهنگ می‌کرد. اگر چه کینگ پدید آورنده مبارزات غیر خشونت آمیز و نافرمانی مدنی نبود اما اولین کسی بود که بر این شیوه مبارزاتی برای کسب حقوق نژادهای مورد ستم تاکید داشت. او احساس می‌کرد کاربرد خشونت با خشونت بیشتری روبرو خواهد شد. فلسفه حرکت و فعالیت او ملهم از عیسی مسیح (ع) و گاندی بود.

کینگ در سالهای آخر عمرش شناخته شده‌ترین رهبر سیاهپوستان ایالات متحد آمریکا و ستاره راهپیمایی‌های آشتی جویانه نژادی و انتخاباتی در واشینگتن بود. از طرف جمله تایم به عنوان مرد سال ۱۹۶۳ برگزیده شد. لوترکینگ در سال ۱۹۶۴ به افتخار دریافت جایزه صلح نوبل نایل شد. تلاشهای پیگیر و فداکارانه او موجب تصویب لایحه حقوق مدنی سیاهپوستان در دولتهای کندی و جانسون شد. او در سال ۱۹۶۸ در حالیکه در حال فعالیت در شهر ممفیس بود به طرز مشکوکی به قتل رسید.[2]

---

1. Notional Woman Suffrage Association.

2. American Governmet, P.166

۵ـ شخصیت‌های نظامی

اولیسیس سیمپسون گرانت[1] (۱۸۸۵ ـ ۱۸۲۲)

هیجدهمین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا و فرمانده کل نیروهای اتحادیه شمال در جنگ داخلی. اگرچه در مقام فرمانده نظامی بسیار موفق بود اما هرگز نتوانست به عنوان یک سیاستمدار خاطره خوبی از خود در تاریخ آمریکا برجای نهد.

گرانت دانش آموخته آکادمی نظامی وست پوینت ایالات متحد بود و در جنگ آمریکا و مکزیک با درجه ستوانی شرکت داشت. با آغاز جنگهای داخلی داوطلبانه وارد جنگ شد و پس از ابراز رشادتهای بسیار سلسله مراتب نظامی را بسرعت طی کرد تا به درجه سرلشگری رسید و در همین زمان از سوی آبرهام لینکلن به عنوان فرمانده کل نیروهای شمال منصوب شد. بدلیل افراط در مشروبخواری بسیاری بر این انتخاب لینکلن خرده گرفتند اما او بر تصمیم خود استوار بود. تحت فرماندهی او سرانجام نیروهای شمال توانستند نیروهای جنوب به فرماندهی رابرت‌لی را در ویرجینیا شکست دهند و جنگ داخلی را پایان دهند و او بصورت یک قهرمان ملی درآمد.

محبوبیت گرانت موجب گرایش وی به سیاست شد و در انتخابات ۱۸۶۸ به عنوان هیجدهمین رئیس جمهور آمریکا انتخاب شد. حاصل دو دوره ریاست جمهوری او، بار دیگر ثابت کرد که قهرمانان جنگ الزاماً نمی‌توانند قهرمان صلح نیز باشند. سپردن امور به دوستان و نظامیان موجب خرابی امور شد و با اینکه در سال ۱۸۷۲ بار دیگر به مقام ریاست جمهوری رسید، اما هرگز نتوانست در این مقام شخص موفقی باشد. گرانت در سال ۱۸۸۵ با بیماری سرطان درگذشت اندکی پیش از مرگ کتاب خاطرات خود را به پایان رساند. پیکر او در مقبره‌ای باشکوه با نام خود او در نیویورک به خاک سپرده شد که امروزه یکی از بناهای شاخص شهر نیویورک است.[2]

● **جان جوزف، پرشینگ**[3] (۱۹۴۸ ـ ۱۸۶۰)

فرمانده نیروهای اعزامی آمریکا به اروپا در جنگ جهانی اول پرشینگ در استان لین از ایالت میسوری متولد شد. و پس از طی دوره ابتدایی و متوسطه وارد آکادمی نظامی آمریکا در وست پوینت شد و در سال ۱۸۸۶ فارغ‌التحصیل گردید. خدمت خود را در سواره نظام آغاز کرد و در این رسته

---

1. Ulysses simpson Grant
2. Modern Century Encyclopedia, vol 6 , PP897 - 898.
3. John Goseph Pershing.

جنگهای متعددی با سرخپوستان آپاچی و سیوکس انجام داد. سپس به عنوان مدرس تاکتیک به وست پوینت بازگشت. پرشینگ در جنگ آمریکا و اسپانیا در سال ۱۸۹۸ شرکت داشت و مدتی را نیز در فیلیپین سپری کرد و با جنگجویان مورو مبارزه کرد. پرشینگ چندین سال را به عنوان وابسته نظامی آمریکا در ژاپن خدمت کرد و پس از بازگشت، همسر و سه دختر خود را در یک سانحه آتش‌سوزی از دست داد. او در سال ۱۹۱۶ پس از حمله نیروهای «پانچو ویلا» انقلابی مکزیکی به یکی از شهرهای نیومکزیکو به فرماندهی نیروهای تعقیب‌کننده او منصوب شده و در این مقام شهرت بسزایی کسب کرد.

در سال ۱۹۱۷ در طی جنگ جهانی اول، پرشینگ به عنوان فرمانده نیروهای اعزامی از سوی آمریکا به اروپا تعیین شد. وی از ادغام نیروهای آمریکایی با ارتشهای سایر ملل خودداری کرد و تحت فرماندهی او نیروهای آمریکا و متفقین به پیروزیهای بزرگی نایل شدند. پس از جنگ، پرشینگ از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ به مقام رئیس ستاد ارتش آمریکا منصوب شد و پس ازآن بازنشسته شد. وی به علت فرماندهی یگان سیاهپوستان، به نام مستعار بلک جک معروف شده بود.[1]

● **دوایت آیزنهاور (۱۹۶۹ ـ ۱۸۹۰).**

ژنرال دوایت دیوید آیزنهاور شخصیت نظامی و سیاسی معروف آمریکا، سی و چهارمین رئیس جمهوری آمریکا و فرمانده عالی نیروهای متفقین در جنگ جهانی دوم بود. او از دانشکده نظامی وست پوینت آمریکا فارغ‌التحصیل شد و در فاصله سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۹ آجودان ژنرال مک‌آرتور بود. در سال ۱۹۴۱ به درجه سرتیپی رسید و فرمانده نیروهای آمریکایی در اروپا شد. آیزنهاور رهبری نیروهای متفقین در اروپا و گشایش جبهه دوم متفقین در نرماندی در سال ۱۹۴۴ را بر عهده داشت. در سال ۱۹۵۲ از سوی حزب جمهوریخواه آمریکا نامزد مقام ریاست جمهوری شد و به پیروزی رسید. علت پیروزی او، این بود که وعده داد جوانان آمریکایی راکه بی جهت در جنگ کره کشته می‌شدند به خانه بازگرداند و صلح را برقرار سازد.

دوره اول ریاست جمهوری او، افزایش ثروت و رفاه را در آمریکا به دنبال داشت در سیاست داخلی وی از روش اعتدالی «نگاه نو» پیروی کرد و کوشید اثرات پر تشنج جنگ سرد را تخفیف دهد و روابط بین‌المللی را بهبود بخشد. در سال ۱۹۵۶ برای بار دوم به ریاست جمهوری رسید و طی این دوره بودکه به سفرهای دوره‌ای طولانی مبادرت کرد. از وقایع پر سر و صدای زمان او، شکست کنفرانس پاریس بود که طی آن خروشچف نخست وزیر شوروی ماجرای هواپیمای جاسوسی

آمریکا یو ـ ۲ را برملا کرد و کنفرانس مزبور به ضرر آمریکا پایان یافت. از دیگر حوادث زمان ریاست جمهوری او وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران و سرنگونی دولت دکتر محمدمصدق بود.[۱]

شخصیت مهم سرخپوست

جرانیمو[۲] (۱۹۰۹ ـ ۱۸۲۹)

جرانیمو فرمانده سرخپوستان آپاچی بود که هدایت و رهبری گرو جنوبی این سرخپوستان را به عهده داشت. او تلاش نمود که سفیدپوستان، ابتدا اسپانیائیهای مکزیک و سپس آمریکائیها را از دست یازی به زمینهای سرخپوستان باز دارد. در سال ۱۸۵۸ همسر، فرزندان و مادر جرانیمو توسط مکزیکیها کشته شدند. او در پی گرفتن انتقام حملات بسیاری به سکونتگاههای شمال مکزیک انجام داد.

ارتش ایالات متحد آمریکا در سال ۱۸۷۶ با تبعید جرانیمو و قبیله او به اردوگاه سرخپوستان حملات او را آرام کرد. با اینحال جرانیمو و جنگجویانش ازا اردوگاه گریختند و به مکزیک رفتند و از آنجا به حمله به آمریکائیان پرادختند. در سال ۱۸۸۶ جرانیمو حاضر به تسلیم شد اما چند روز پس از تسلیم شدن عقیده خود را تغییر داد و بار دیگر گریخت. در همان سال به شرط عفو و تضمین آزادی خود و پیوستن به خانواده‌اش در فلوریدا تسلیم شد اما پس از تسلیم روانه زندان شد. جرانیمو باقیمانده زندگی خود را در زندان سپری کرد و در سال ۱۹۰۳ دین مسیح را پذیرفت و ۴ سال پس از مرگش در سال ۱۹۱۳ پیروان او آزاد شدند. او در زندان سرگذشت زندگی خود را به یک نویسنده آمریکائی با نام «باروت» بازگو کرد و او سرگذشت جرانیمو را در سال ۱۹۰۶ به چاپ رساند.[۳]

هـ بناهای مهم تاریخی و باستانی

۱ ـ بناهای باستانی

پیش از ورود اروپائیان به آمریکا تمدن بزرگ و قابل ملاحظه‌ای توسط سرخپوستان در آمریکا شمالی پدید نیامده بود. در نتیجه آثار چندان مهمی که قابل ذکر باشد باقی نمانده است. بهترین آثار باستانی باقی مانده از سرخپوستان در محل کنونی «مساورد»[۴] در جنوبغربی ایالت کلرادو و

۱ـ غلامرضا علی بابایی، پیشین، جلد هفتم، صفحه‌های ۲۱ ـ ۲۰.

2. Geronimo

3. Modern Century Encyclopedia, Vol 6, P 876.

4. Mesa verd

«چاکوکانیون»[1] درشمالغربی ایالت نیومکزیکو واقع شده است.بناهای باقیمانده در این مکانها شبیه آپارتمانهای امروزی هستند و این بناها در حدود قرن سیزدهم میلادی ساخته شده‌اند. هر آپارتمان دارای چهار طبقه و ۸۰۰ اتاق بوده است که دیوارهای خانه‌ها نیز باگچ تزئین می‌شده است. این بناها دارای یک سیستم پیشرفته آبرسانی نیز بوده‌اند.[2]

۲ـ بناهای تاریخی معاصر

● **تندیس آزادی:**[3] این تندیس در جزیره‌ای در مدخل شهر نیویورک بر پا شده است. تندیس آزادی پیکر بزرگ و غول‌آسای یک زن با مشعلی در دست است. برخی آن را «زن آزادی»[4] نیز نام نهاده‌اند.این تندیس نشانه آزادی و روابط دوستانه آمریکا و فرانسه است. این تندیس که امروزه تبدیل به نماد ملی آمریکا شده است در سال ۱۸۸۴ از سوی فرانسه به آمریکا هدیه شد. تندیس آزادی در شمایل یک زن با تن پوش رومی توسط تندیس ساز فرانسوی «فردریک آگوستو بارتولدی»[5] طراحی و توسط «ژوزف پولیتزر»[6] ساخته شد. در یک دست تندیس آزادی لوحه‌ای است که بر روی آن تاریخ استقلال آمریکا حک شده است و در دست دیگر آن یک مشعل قرار دارد. این پیکره بزرگ، دارای یک چهارچوب فولادی ـ آهنی است که روی آن با ورقه‌های مسی پوشیده شده است. این تندیس با مدیریت «الکساندر ایفل»[7] طراح برج ایفل ساخته شده است.

ارتفاع خود تندیس ۴۵/۳ متر است که بر روی یک پایه گرانیتی به ارتفاع ۴۶/۲ متر قرار داده شده است که در مجموع ۹۱/۵ متر بلندی دارد. وزن آن ۶۲۵ تن است و برای ساخت آن ۲۵۰ هزار دلار از سوی دولت فرانسه هزینه شده است. هزینه ساخت پایه این تندیس ۲۰۰ هزار دلار بود که توسط آمریکا پرداخت گردید. تندیس دارای ۱۶۸ پله است که بازدید کنندگان را تا بالای آن راهنمایی می‌کند.[8]

---

1. chaco canyon

۲. نگاه کنید به ابتدای همین فصل بخش تاریخ باستان آمریکا.

3. statueof Liberty

4. lady Liberty

5- Frederic Auguste Bartholdi

6- Joseph Politzer

7- Alexander Eiffel

8. Modern Century Encyclopedia, Vol14, P2144

● **بنای یاد بود آبراهام‌لیکن:**[1] این بنای یاد بود در «وست پوتوماک پارک»[2] واقع شده است و از زیباترین یادواره‌های رجال شناخته شده جهان است. این بنا از لحاظ سادگی مانند یادمانهای یونان باستان می‌باشد. طول آن ۲۷ متر است و دارای ۳۶ ستون زیبا به نشانه ۳۶ ایالت آمریکا در آن روزگار می‌باشد (ایالات متحد آمریکا در زمان آبراهم‌لینکن دارای ۳۶ ایالت بود).

● از دیگر بناهای تاریخی آمریکا می‌توان از کلیساهای «سنت پاتریک»[3] و «ریورساید»[4] در نیویورک نامبرد.

● **کاخ سفید:** این کاخ در شهر واشینگتن دی. سی. پایتخت فدرال آمریکا واقع شده است و محل اقامت دائمی رئیس‌های جمهوری ایالات متحد آمریکا می‌باشد. این ساختمان بزرگ پر ابهت و پر سر و صدا در قرن هیجدهم ساخته شد و ازساختمانهای باشکوه و بی‌مانند آمریکا می‌باشد. این ساختمان مجلل، قدیمی‌ترین ساختمان عمومی آمریکاست.

ساختن آن در سال ۱۷۹۲ آغاز شد. در سال ۱۸۱۳ در طی جنگ آمریکا و انگلستان دچار آتش‌سوزی وحشتناکی شد و بخش بزرگی از آن سوخت. پس از پایان جنگ، کاخ سفید دوباره ساخته شد و ساختمان آن تاکنون پابرجاست.

● **بنای تاریخی کاپیتول:**[5] این ساختمان باطرحی زیبا به صورت گنبدی شکل ساخته شده است. این ساختمان در بلندی‌های «کاپیتول هیل» در میان چشم اندازهای دل‌انگیز قرار گرفته است مساحت آن ۱۴ هزار متر مربع می‌باشد. این طرح با موافقت جرج واشینگتن و در سال ۱۷۹۳ نقشه‌برداری و کار ساختمان آن آغاز شد. طراحی ساختمان توسط معمار و هنرمند شناخته شده آمریکایی «والتر ویلیام تورنتون»[6] صورت گرفت و بگونه‌ای مجلل آن را ساخته و پرداخته نمود. ساختمان کاپیتول در سال ۱۸۰۰ میلادی با نشست کنگره در آن افتتاح گردید و شهرتی بسزا یافت. این ساختمان در هنگام جنگ‌های ۱۸۱۴-۱۸۱۲ میان آمریکا و انگلستان توسط قوای انگلستان مورد حمله قرار گرفت و بخش بزرگ آن ویران شد. در سال ۱۸۱۹ میلادی بار دیگر این بنا ساخته شد و بتدریج بر وسعت آن افزوده گردید تا اینکه در سال ۱۹۶۳ ساختمان آن کامل گردید و بصورت امروزی

---

1. Lincoln Memorial
2. West Pptomac Park
3. St. Patrick
4. River Side
5. Capitol
6. Walter William Thornton

مهیا و آماده شد. درداخل کاپیتول نقاشیها و آثار هنری بی‌مانندی از هنرمندان بلند آوازه آمریکا وجود دارد که ارزش هنری بسیاری دارند. از دیگر جلوه‌های مهم این ساختمان تندیس‌های زیبا و جالبی از شخصیت‌های سیاسی آمریکا مانند «رابرت لی»[1] «جرج واشینگتن»[2] و «دانیل وبستر»[3] است که بر ابهت و شکوه آن می‌افزاید.

● **«یادواره واشینگتن»**[4] این بنا پس از درگذشت نخستین رئیس جمهوری آمریکا تدارک و بر پا گردید. ساختن بنای این ساختمان در سال ۱۸۴۷ میلادی آغاز شد و پس از گذشت چهل سال در سال ۱۸۸۸ میلادی گشایش یافت. این بنا در حدود ۱۸۵ متر بلندی دارد و باالهام از هرم‌های سه گانه مصر طراحی شده است. از همان ابتدا برج بلند مجللی برفراز یادواره ساخته شد که مشرف به شهر واشینگتن است. در حقیقت این بنا به یادبود نخستین رهبر سیاسی ایالات متحد آمریکا ساخته شده است. به لحاظ معماری و مهندسی این بنا در برابر سخت‌ترین طوفانها پایدار است. یکی از جلوه‌های ویژه این بنا بارش باران در درون آن است بدون اینکه حتی یک لکه ابر در آسمان دیده شود. کالبد ساختمان به گونه‌ای است که نسبت به تغییرات هوای بیرون واکنش نشان می‌دهد. در فصل پاییز و زمستان با سرد شدن ناگهانی هوای بیرون بنا، دیوارها و ستونهای آن بشدت سرد شده و بخار آب موجود در درون ساختمان تبدیل به مایع شده و به نظر می‌رسد که باران می‌بارد. بنای یادواره ۹۰۰ پله دارد و آسانسوری در آن تعبیه گردیده است که از کف ساختمان تا بالاترین نقطه آن آمدوشد می‌کند.

● **«یادواره جفرسون»**:[5] بنای یادبود زیبا و بزرگ جفرسون سومین رئیس جمهوری آمریکا در کنار ساحل جنوب شرقی دریاچه «تیدال بیسین»[6] برفراز ستونی برافراشته شده است. همه دیوار و سطوح بیرونی و درونی این بنا از مرمر سفید رنگ زیبایی پوشیده شده است و در طراحی بنا از سبک یونان باستان الهام گرفته شده است. بازتاب آب دریاچه، زیبایی ویژه‌ای به آن می‌دهد. تندیس بزرگی از جفرسون از جنس برنز در درون بنا قرار دارد. این تندیس شش متر درازا دارد و بر روی پایه‌ای زیبا و سنگی به ارتفاع دو متر کار گذاشته شده است.

---

1. Robert Lee
2. George Washington
3. Danil webster
4. Washing , Monument
5. jeferson Memorial
6. Tidal Basin

۳ فرهنگ

الف) کلیات

فصل سوم به بررسی ویژگیهای فرهنگی ایالات متحد آمریکا اختصاص یافته است. در خارج از آمریکا بویژه در آسیا، خاورمیانه، و حتی اروپا تصور عمومی بر این است که با توجه به جریان امواج وسیع مهاجرت از اروپا به آمریکا، فرهنگ آمریکا تابعی از فرهنگ اروپا و یا امتداد آن فرهنگ در آنسوی اقیانوس اطلس می‌باشد. زبان انگلیسی به عنوان زبان نخست و رسمی ایالات متحد آمریکا ظاهراً موید این نظریه است و در ظاهر دلیل محکمی بر حاکمیت فرهنگ اروپا بخصوص فرهنگ آنگلوساکسون در آمریکا می‌باشد. اما با دقت در رفتارهای فرهنگی جامعه آمریکا، مشخص می‌شود که فرهنگ جاری در آن سرزمین، با وجود داشتن ریشه‌های اروپایی، فرهنگ اروپایی نیست. فرهنگ اروپا سازنده بخشی از فرهنگ رایج در ایالات متحد آمریکاست. عناصر سازنده فرهنگ و خصوصیت آمریکایی جداکننده جامعه آمریکا از اروپا و سایر کشورهای جهان حتی همسایه‌های ایالات متحد آمریکا می‌باشد. این تفاوت بویژه در مقایسه میان آمریکا و کانادا بیشتر نمود پیدا می‌کند. با اینکه هر دو کشور ابتدا توسط مهاجرین انگلوساکسون مسکون شده‌اند، فرهنگ کانادا رنگ و بوی اروپایی و انگلوساکسون بیشتری نسبت به آمریکا داد. فرهنگ آمریکایی حاصل و نتیجه کنش و واکنش میان عناصر فرهنگی اروپایی با محیط جغرافیایی آمریکا از یکسو و همچنین تقابل میان فرهنگهای مختلف اروپایی و غیر اروپایی بویژه فرهنگ آفریقایی با یکدیگر، در دنیای جدید می‌باشد. مهاجرین اولیه که با اعتقادات شدید مذهبی و دیدگاه پیوریتان وارد آمریکا می‌شدند، از یکسو با توجه به تحمل فشارهای شدید در سرزمین مادری به امید آزادی و

امنیت و از سوی دیگر به امید ساختن جامعه ایده‌ال خود که در اروپا از ساختن آن محروم بودند به دنیای نو گام می‌گذاشتند. مهاجرین از اقوام و نژادهای مختلف و با مذهبهای گوناگون وارد آمریکا می‌شدند به همین دلیل هیچ یک نمی‌توانست ادعای ریشه دار بودن یا بر حق بودن را داشته باشد. لذا اصل تسامح و تساهل راهنمای آنها شد و بنیان اصل آزادی فردی از همین جا سرچشمه گرفت. ویژگی دیگر خصوصیت آمریکایی، کثرت در عین وحدت و وحدت در عین کثرت بوده و هست. وجود تناقض‌ها و تضادها در کنار یکدیگر نیز از ویژگیهای فرهنگی جامعه آمریکاست. مجموعه نظام ارزشی، هنجارها، عرف، خصوصیت آمریکایی، تاریخ، جغرافیا و مهاجرت، موجب پدید آمدن شیوه زندگی نوینی شد که با عنوان فرهنگ آمریکایی شناخته می‌شود، با این عنوان است که می‌توان آمریکا و آمریکایی را از دیگران تمییز داد و جدا کرد. جامعه آمریکا، همانند دیگی است که مواد گوناگون در آن ریخته شد و از خروجی آن چیزی خارج شد که با مواد اولیه ریخته شده در آن تفاوت ماهوی داشت. لذا کسانی که برای شناخت آمریکا تنها به شناخت فرهنگ اروپا و ریشه‌های اروپایی مردمان آمریکا می‌پردازند هرگز توانایی درک و شناخت آن جامعه را نخواهند داشت. مجموعه‌ای از فرآیندها میان انسان و محیط جغرافیایی در آمریکا موجب خلق فرهنگ، هویت و خصوصیت جدیدی شد که با فرهنگ، هویت و خصوصیت اولیه مردمان مهاجر متفاوت بود.

پیدایش هویت و فرهنگ ملی آمریکایی بسیار جلوتر از آگاهی مردم نسبت به آن شکل گرفت. بحث خصوصیت ویژه و ممتاز آمریکایی در صد سال اول آغاز استقرار مهاجران در اوایل قرن هفدهم موضوعیت نداشت. سکنا گزینان اولیه خود را به مثابه استعمارگران و ادامه امپراتوری انگلیسی و اروپایی می‌دانستند. تا پیش از قرن هیجدهم علایق سرزمینی و میهن پرستی و احساس متفاوت بودن و فاصله داشتن از اروپا هنوز مطرح نبود، و به تبع آن، درک جامعه‌ای مستقل و آزاد هنوز متصور نبود.

رگه‌هایی از تفاوت از ابتدا، حتی پیش از نخستین اسکان، مشهود بود. آمریکا میراثی غنی از رؤیاهای عصر میانه و رنسانس و منظری زیبا از عهد رمانتیک را به ارث برده بود. تصویر دنیای جدید بعنوان منزلگاه خوشبختی و سعادت که قرنها اروپائیان به آن می‌اندیشیدند، یک تصور همگانی و رایج بود. اما با گذشت زمان تصور بهشت روی زمین از آمریکا پیش آمد. در پی آن صحبت از آمریکای بی‌نهایت زیبا آمریکای مهاجران، آمریکای مقدس و آمریکای معبود علاقه‌مندان به نظام حکومت مردمی هم مطرح شد. هریک از این مقایسه‌ها بین دنیای قدیم و

جدید، مردم و محیط، همه در شکل‌گیری تار و پود شخصیت، هویت و فرهنگ آمریکایی تاثیر گذاشته است.

خصوصیت آمریکایی یکی از چند اصطلاحی است که امروز بطور عمومی و کلی برای توضیح و توجیه برداشتها در آمریکا استفاده می‌شود. «اریک اریکسون» خصوصیت ملی را با هویت ملی یکی فرض کرده است. دیگر اصطلاحات در این مورد طیفی از مفاهیم شامل «شخصیت نمونه»، «الگوی فرهنگی»، «سیستم ارزشی آمریکایی»، «شیوه زندگی آمریکایی» را در بر می‌گیرد. خصوصیت ملی در دهه‌های اخیر رایج گشته است و بیشتر در مطالعات فرهنگی کاربرد دارد. اما از نظر تاریخی اصطلاح خصوصیت آمریکایی بهتر از بقیه اصطلاحات مراد و مقصودی را که آمریکائیان در ارائه تعریفی کلی از خود در سر دارند، در پاسخ به پرسش «آمریکایی چه کسی است» بیان می‌دارد.[1]

● **سیر تاریخی مطالعه خصوصیت آمریکایی**

مطالعه حرفه‌ای پیرامون خصوصیت و ویژگی آمریکایی، در اواخر قرن نوزدهم آغاز شد. «فردریک جکسون ترنر»[2] تاریخ نگار معروف آمریکای، در کنگره تاریخ به مناسبت اکتشافات جهانی کریستف کلمب در ۱۸۹۳، سخنرانی ارائه کرد که پس از او از سوی بسیاری مورد بحث و بررسی و انتقاد قرار گرفت. وی بزرگترین عامل در ایجاد فرهنگ و خصوصیت آمریکایی را نقش «پیشگامان» و زندگی «سرحدی» یا «مرزنشینی» عنوان کرد.[3]

در سالهای بین جنگ اول و دوم جهانی وضعیت اجتماعی و روانی ایالات متحد آمریکا فرصت مناسبی را برای مطالعه خصوصیت آمریکایی فراهم نیاورد. ارزشهای شاخص این دهه مادیگرایی، تجمل گرایی، پیروی از رسوم، همرنگی با جماعت و اعتقاد به ارزشهای سنتی بود. در طی این سالها در مورد مهاجرت دو نظریه وجود داشت، دسته اول مخالف تداوم مهاجرت بودند و آن را تنزل دهنده آرمانهای آمریکا می‌دانستند. زیرا به عقیده آنها مهاجرین تنها در قید و بند نان و امور مادی بودند و به مسائل ژرف و عمیق فکری توجهی نداشتند. دسته دوم موافق مهاجرت بودند و استدلال می‌کردند تازه واردان با ایمان و اعتقاد قلبی به آزادی و دموکراسی می‌توانند شخصیت و فرهنگ آمریکایی را از

۱ـ لوتراس. لودتکه، پیشین، صفحه ۲۴.

2- Frederic Jackson terner

۳ـ ریچارد موبر، پیشین، صفحه‌های ۲۸۷ ـ ۲۸۶

سوداگری و مادیگرایی نجات بخشند.

در طول دهه ۱۹۳۰ مجموعه عواملی پیش آمد که زمینه را برای مطالعه و بررسی دقیق خصوصیت آمریکایی در دهه بعد از آن فراهم کرد. بیشترین پیشرفت در پژوهشهای مربوط به مهاجرت، نیروی کار، و تاریخ توسعه شهرها در این دوره صورت گرفت. زمینه‌ای که در دهه ۱۹۳۰ فراهم آمد، با وقایع جنگ جهانی دوم، بطور چشمگیری گسترش یافت. جنگ دوم صحنه برخورد واقعی بینش‌های اخلاقی و ایدئولوژیک بود و بر خلاف نابه‌سامانیهای اوضاع داخلی در دهه ۱۹۳۰ و یا ابهاماتی که در زمان جنگ جهانی اول وجود داشت، ملت آمریکا می‌دانست با آنها چگونه برخورد کند. شرایط دوران جنگ و پس از آن این باور را تقویت کرد که خداوند واقعاً برای آمریکا ماموریت ویژه‌ای قائل است و آن این است که روحیه و خصوصیت آمریکایی، به همراه مهارتش در سازماندهی، دانش و تکنولوژی و ثروت مادی او، دنیا را از خطر فاشیسم نجات بخشد. هنگامی که انگلستان نقش مدیریت امور جهانی را به ایالات متحد آمریکا واگذارکرد و سیاستمداران، قرن بیستم را «قرن آمریکا» اعلام کردند، ضرورت نوینی برای تشریح خصوصیت آمریکایی برای آمریکائیان و جهانیان پیش آمد.

با تکیه بر اعتماد و اعتقاد نوینی که به تاریخ فکری، فرهنگی و ادبی آمریکا پیدا شده بود مطالعه پیرامون مسائل آمریکا در دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ در گوشه و کنار آمریکا رونق گرفت. این بار بیش از همیشه از عنوان «تمدن آمریکایی» استفاده شد. پژوهشگران با طرز تلقی واحدی از خصوصیت آمریکایی در ۱۹۵۱ انجمن مطالعات آمریکا را تاسیس کردند. در دهه ۱۹۵۰، در دوران جنگ سرد، رابرت اوپنهایمر متوجه شد که اختلاف با شوروی به شکل زننده‌ای، موجب نمایان گشتن عدم توانایی نخبگان آمریکا در ارائه توصیفی از آمالها، آرزوها، مقاصد و اهداف ملی شریفانه و الهام بخش آمریکا شده است. فقدان توجیه روشن و ایدئولوژیک و یا فقدان هدف استراتژیک در دوران جنگ ویتنام موجب شد علاقه به مطالعه تاریخ اندیشه، اصول فرهنگ و خصوصیت ملی آمریکایی منحرف شده و در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به سوی مطالعات مربوط به گروههای محلی و مسائلی شهری سوق یابد.

در دهه ۱۹۸۰ دیدگاهها دوباره تغییرکرد و نظریات سیاسی راجع به آمریکا در گفتگوهای علمی و عامیانه دوباره به سمت اعتقاد به بی‌همتایی و بی‌نظیری آمریکا بازگشت. فراموش شدن خاطرات جنگ ویتنام، پیش آمدن مساله گروگانگیری دیپلماتهای آمریکایی در تهران و هجوم

فزاینده پناهندگان از اروپای شرقی، جنوب آسیا و آمریکای مرکزی، همگی علیرغم وجود تصویر بد از مسائل و مشکلات داخلی، موجب همگرایی علایق به سمت اصول اعتقادی و نظری و خصوصیت آمریکایی شد. اقدام سریع و اعتمادبخش در جریان جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۱، سیل خروشانی از احساسات میهن پرستانه و وفادارانه را در داخل به طرفداری از آمریکا به راه انداخت. چیزی که از ۱۹۴۵ به این سو سابقه نداشت. در نظر بسیاری از آمریکائیها مشیت الهی، جمهوریت خواهی، درک مسئولیت پیشگامی و بصیرت علمی و فنی، همگی دوباره در ملتی که سعادت و نجات بشریت بر عهده اوست زنده و پر طراوت گشته بود.[1]

۱ـ مطالعه خصوصیت آمریکایی از دیدگاه علوم اجتماعی و سیاسی

مطالعه و بررسی فرهنگ آمریکایی موضوع برخی از شاخه‌های علوم انسانی نیز بوده است. علوم اجتماعی، روانشناسی و علوم سیاسی هریک از منظر خود و موضوع دانش خود به مطالعه مسائل مربوط به فرهنگ آمریکایی پرداخته‌اند. «ریچارد مریت» یکی از دانشمندان علوم سیاسی بدنبال پاسخ به این سوال که چه وقت استعمارگران و مهاجران اولیه به عوض احساس تعلق به فرهنگ انگلیسی خود را آمریکایی دانستند و چه فرایندی مستعمرات پراکنده و متفرق را به یک جامعه ملی و متحد مبدل ساخت پژوهشهای گسترده‌ای انجام داد. پر جاذبه‌ترین مطالعه در این زمینه اثر سیمون مارتین لیپ ست تحت عنوان «نخستین کشور جدید: ایالات متحد آمریکا در دیدگاهی تاریخی مقایسه‌ای» (۱۹۶۳) است، که به مسائل و مشکلاتی که این دولت جدید در راه کسب توسعه اجتماعی و ایدئولوژیک با آن رو به رو بود می‌پردازد.[2]

دانشمند دیگری به نام اینکلز به بررسی خصوصیت ملی و فرهنگ ملی آمریکا از دیدگاه مدل ساختار شخصیت پرداخته است. او پیشنهاد می‌کند برای درک فرهنگ آمریکایی نحوه توزیع متغیرهای شخصیت در درون یک جامعه مورد بررسی قرار گیرد. به نظر او نه تنها این شیوه علمی، مبنای قابل قبولی برای تعمیم است بلکه نشان می‌دهد در اساسی‌ترین ارزشها و در اکثر خصلتهای روانی، اقلیتهایی چون سیاهپوستان و کاتولیکها با خصوصیت‌های کلی آمریکایی سهیمند. در میان سلسله خصوصیاتی که اینکلز بیان می‌کند. از جمله اعتقاد به آمریکا به عنوان سرزمین معهود قرار دارد، اعتقادی که خصوصاً از افتخار و غرور به سبک حکومتی و نهادهای سیاسی آمریکا

۱ـ همان، صفحه ۳۱.

۲ـ همان، صفحه‌های ۳۵ و ۳۶.

سرچشمه می‌گیرد و بر خصیصه‌هایی همچون استقلال و اتکا به خود، ایمان راسخ، سخت کوشی، ابتکار، تعهد به کار جمعی، مشارکت داوطلبانه و دلخواهانه در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و ساماندهی دموکراتیک، اعتماد و احترام متقابل به حقوق دیگران، خوش‌بینی، صاحب اختیار و صاحب صلاحیت دانستن فرد، برابری، خستگی ناپذیری، عملگرایی، تمایل به کسب برتری و افتخار، این دنیایی بودن و ترجیح عمل بر حرف مبتنی است. برای همه این صفات که سازنده الگوی نمونه شخصیت فعلی مردم ایالات متحد آمریکا هستند، می‌توان برابر آزمونهای روانشناسانه و جامعه شناسانه تجربی، اسناد و مدارک تائید کننده‌ای ارائه داد.

در توضیح این مساله که چگونه، توده‌های مهاجر آمریکایی توانسته‌اند صفات و ارزشهایی را کسب کنند که از خصوصیات بارز شخصیت آمریکایی است، اینکلز دلیل آن را تا حدی انتخاب گزینشی و متمایز مهاجران می‌داند، اما از آن مهمتر این امر را به شرایط سیاسی و اجتماعی کشور «به پاسخگو بودن حکومت در برابر مردم، به برخورداری مردم از حقوق مساوی، رعایت جدی دموکراسی و وفور و فراوانی نسبی وسایل امرار معاش نسبت می‌دهد.»[1] او همچنین به سیستم مدرن مدارس عمومی که خصوصیات فرهنگ ملی آمریکایی را بهترین و شایسته‌ترین صفات برای فرد قلمداد می‌کنند و آن را نشانه باز بودن در برابر تجربه‌های نو، حاکی از احساس خوداتکایی و تلاش برای رهایی از اقتدار سنتی معنی می‌کنند، ارزش فراوان قایل است.

۲ـ تحلیل ارزشی از خصوصیات و فرهنگ آمریکایی

استقبال علوم اجتماعی نوین از مطالعات مربوط خصوصیت ملی، به بحث درباره شخصیت فرد و گروههای اجتماعی و تحلیل ارزشی، اهمیت والایی بخشیده است. جستجو برای یافتن یک سیستم ارزشی مسلط بادوام به عنوان شاخص خصوصیت ملی، خصوصاً برای جامعه‌ای ناهمگون، ایده خوبی در این عصر ارتباطی به نظر می‌رسد. پژوهشگران خصوصیت و فرهنگ آمریکایی در خصوص نظام ارزشی در آمریکا به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ یک گروه کسانی هستند که معتقدند باید یک اجماع ارزشی و یک گروه ارزشهای اصلی و محوری را معین کرد که بر اساس آن هویت جامعه تعریف و بواسطه آن متحد و یکپارچه شود، گروه دیگر کسانی هستند که به تنوع و ضرورت

۱ـ همان، ص ۳۸

چند گانگی و کشاکش ارزشها در آمریکا معتقدند.

فهرست‌های متعددی از ارزشهای محوری اصیل سازنده فرهنگ آمریکائی ارائه شده است. در اوایل دهه ۱۹۶۰ «آلبرت و ویلیامز» با ارائه یک فهرست از ارزشهای آمریکایی گام مهمی در این جهت برداشتند.

ارزشهای موردنظر آنها به شرح زیر می‌باشد:

ـ شیوه فعالانه و مبتکرانه در برخورد با زندگی، مبتنی بر عملکرد ماهرانه در رویدادها و وقایع بجای تن دادن انفعالی به آنها.

ـ اهمیت قایل شدن برای پیشرفت و موفقیت اجتماعی، که عمدتاً به خوشبختی مادی تعبیر می‌شود.

ـ شخصیت اخلاقی، با گرایش به فضایل پیوریتان‌ها (اخلاص گرایان مسیحی) مانند وظیفه‌شناسی در کار و تلاش در جهت تولید و جدیت در کار.

ـ ایمان مذهبی

ـ عقلانیت علمی و سکولار مبتنی بر این ایده که جهان دارای نظم است، با تاکید بر نگرش بیرونی به جای نگرش درونی.

ـ نگرش مترقیانه از تاریخ در مقابل نگرش ایستای سنتی، مبتنی بر خوش بینی، اطمینان به آینده، و این باور که با تلاش و کوشش می‌توان به پیشرفت و موفقیت رسید.

ـ اعتقاد به برابری در روابط اجتماعی، با دید افقی و عدالت خواهانه و نه دید عمودی

ـ ارزش بالای شخصیت فردی در برابر مسئولیت عمومی و هویت جمعی

ـ اعتقاد به مرام حقوق بشر

ـ تطابق و همرنگی با محیط خارج

ـ تساهل و تسامح

ـ عملگرایی و کارآمدی

ـ آزادی

ـ دموکراسی

ـ ملی گرایی و میهن پرستی

ـ آرمانگرایی و کمال جویی

ـ تحرک و تغییر

۳ـ وجوه گوناگون فرهنگ و خصوصیت آمریکایی

تناقض، معما، تضاد

یکی از آزار دهنده‌ترین تناقضات در فرهنگ آمریکا وجود ایمان و باور رسمی به آزادی فردی، برابری، فرصتهای برابر و عدالت از یکسو و وضعیت عملاً موجود اما نه قانوناً مورد قبول تبعیض علیه سیاهان آمریکا بوده است. «گونر میردال»[1] در پژوهش خود تحت عنوان «معمای آمریکایی: مشکل سیاهان و دموکراسی مدرن» (۱۹۴۴) به این مساله پرداخته است و همانجا یادآور شده است، ارزشهای اعتقادی آمریکایی، عامل مهمی در بهتر شدن وضعیت سیاهان بوده است. سه دهه بعد، «دانیل بل»[2] به تناقض دیگری در فرهنگ آمریکایی اشاره می‌کند. بل در کتاب «تناقضات فرهنگ سرمایه‌داری»[3] (۱۹۷۶)، به این نکته اشاره می‌کند که آمریکا یک ملت عمیقاً دو چهره است، که از یکطرف فرهنگ آن بسوی لذت جویی و مصرف گرایی پیش می‌رود و حال آنکه از سوی دیگر ساختار اجتماعی آن هنوز بر ارزشهای قدیمی مانند حساسیت، سخت‌کوشی، خود ندیدانگاری و قناعت مبتنی است. «الکسی دو توکویل»[4] معتقد است فردگرایی و آرمانگرایی به همان اندازه جمع‌گرایی و مادیگرایی، جزو خصوصیت آمریکایی به شمار می‌رود.

میشل کامن در کتاب «مردان تضاد» (۱۹۷۲) می‌گوید: از همان ابتدای تشکیل کشور ایالات متحد آمریکا، بحث بر سر وحدت یا کثرت فرهنگی وجود داشت. پهناوری سرزمین تکثر و چندگانگی را گریزناپذیر می‌کرد و در عین حال شکل‌گیری نوعی خصوصیت و ویژگیهای فرهنگی که به کل جامعه وحدت بخشد را الزامی می‌کرد. به نظر کامن تنوع و چندگانگی ایرادی ندارد، تنها ترکیب خاصی از عوامل درون جامعه است که می‌تواند زاینده نگرانی باشد و امکان به تشنج کشیدن یا بروز عواقب رفتاری، فکری و احساسی ناخوشایند را در پی داشته باشد. یک راه آشتی دادن جمیع نظرات در مورد خصوصیت آمریکایی این است که وجود شیوه‌های فکری گوناگون را در عین اینکه نشان دهنده تضاد می‌باشد، عادی جلوه دهد و در عین وجود این تضاد کار خود را انجام دهد. «ساموئل هانتینگتون»[5] در کتاب «مدیریت سیاسی آمریکا: وعده ناهم صدایی»[6] (۱۹۸۱) مدعی شده است که سرنوشت آمریکا محتوم به ناهمصدایی است که در لابه‌لای این ناهمصدایی بواسطه وجود شکاف

1- Goner Mirdal
2- Daniel Bell
3- Capitalism, Culture and Contradiction.
4- Alexis de Tocquville
5- Samuel Hantington

غیرقابل اجتناب میان ارزشهای والای اعتقادی جامعه چون آزادی مدنی، برابری، دموکراسی، و پایبندی به قانون اساسی از یکسو و اعتقاد واقعی به اصول سیاست نظری، گهگاه هیجانهای سیاسی بروز می‌کند.[۱]

قطب‌گرایی و سازش پذیری

دیوید پوتر در مقاله «در جستجوی خصوصیت ملی» می‌گوید، در تاریخ طولانی ابراز نظر در مورد خصوصیت آمریکایی، از زمان توماس جفرسون و الکسی دوتوکویل تاکنون در نهایت دو نظریه وجود دارد که همه تعبیرها حول آن دسته‌بندی می‌شوند. یک نظریه، آمریکایی را بیش از حد فردگرا و آرمانگرا نشان می‌دهد حال آنکه دیگری از او شخصیتی جمع‌گرا، واقع‌گرا و مادیگرا جلوه می‌دهد. برای حل این تناقض پوتر به تعهد و وفاداری آمریکایی‌ها به اصل برابری فرصتها متوسل می‌شود. الکسی دوتوکویل اصل برابری فرصتها را بنیان واقعی همه دیگر خصوصیات آمریکایی می‌دانست. بر اساس منطق برابری فرصتها، انسان با فردی روبرو می‌شود که می‌کوشد، در رقابت با دیگر هموطنان از حاصل مهارت و استعدادش به بیشترین اندازه سود ببرد. تاثیر این تلاش و رقابت، چنان زیاد است که تقریباً هرکس، دستیابی به موفقیت را یک تلاش مقدس می‌داند و احساس می‌کند که اجباراً بایستی نتایج موفقیتش را در معرض نمایش عموم قرار دهد. در چنین وضعی حتماً دکترین برابری در بهره‌برداری از فرصتها به مادیگرایی کمک می‌کند و اگر جریان عمومی برای کسب موفقیت و رقابت جویی را جزو صفات خردگرایانه بدانیم، در آن صورت به اعتلای فردگرایی هم کمک کرده است.

در تشریح وضعیت مادیگرایی و جمع گرایی به عنوان دو خصوصیت دیگر آمریکایی که به ترتیب توسط توماس جفرسون و الکسی دوتوکویل بیان شده‌اند، پوتر به آن روی دیگر برابری‌طلبی که برتر است و به شرف انسانی همه ابناء بشر تاکید دارد و از طبقه بندی انسانها به مراتب و درجات مختلف ابراز تنفر و انزجار می‌کند، اشاره می‌نماید. الزام آمریکایی به توسعه و پیشرفت اقتصادی، مبتنی بر اعتقادی مترقیانه‌تر، یعنی کمال جویی انسان است که خود، یک خصیصه آرمانگرایانه است. با این حال آرمانگرایی آمریکایی همیشه برای گسترش بیشترین سود و خیر در جهت اهداف نوع دوستی در مفهوم مادی آن ـ برای مثال در بالا بردن سطح استاندارد زندگی برای

۱ـ همان، صفحه‌های ۴۳ و ۴۴.

داشتن یک زندگی بهتر ـ صورت گرفته است. آمریکایی در کلام شعرگونه جرج سانتیانا یک آرمانگرای مادیگرا است.

رابرت به‌لا جامعه‌شناس دانشگاه کالیفرنیا و همکاران پژوهشگر او بر اساس تجربه‌ها و مصاحبه‌هایشان با گروههای گوناگون طبقه متوسط سفید پوست آمریکا در ۱۹۸۰، بر عکس دوتوکویل که برابری را بنیان اساسی فرهنگ آمریکایی می‌دانست، بر این باورند که فردگرایی هسته اصلی فرهنگ آمریکایی را تشکیل می‌دهد. فردگرایی به شکلهای گوناگون مانند فردگرایی مذهبی، فردگرایی مدنی، فردگرایی فایده گرایانه و فردگرایی معنوی، تجلی می‌یابد. این خصیصه به عالی‌ترین و برجسته‌ترین آمال، نه صرفاً برای خود شخص، بلکه در جهت همه کسانی که به آنها علاقه‌مند است و به کل جامعه و جهان پیوند خورده است. این خصیصه همچنین با صمیمیت فردی، ملی و تعهدات گوناگون در محدوده‌های زندگی اجتماعی، مدنی و مذهبی ارتباط نزدیک دارد تضادها و تناقضهای نهفته در فردگرایی آمریکایی به گفته به‌لا و همکاران، اساس هویت جمعی و در عین حال نیرویی تهدید کننده جهت تخریب آن از درون است.

امید و ترس

اکثر مطالعات، پژوهشهای انجام شده و مطالب نوشته شده در مورد فرهنگ و خصوصیت آمریکایی با محوریت طبقه متوسط سفیدپوست آمریکا انجام شده است. هرگاه از فرهنگ آمریکایی و یا از آرمانها، ارزشها و رفتارهای ویژه آمریکایی صحبت شده است منظور آرمانها، رفتارها، ارزشها و خصوصیتهای طبقه متوسط سفید پوست بوده است. این طبقه درعین اینکه به لحاظ جمعیت دارای اکثریت است و در ساختار حکومتی، اقتصادی و دانشگاهی جایگاه ممتازی دارد اما در عین حال دارای یک احساس ناامنی است و عمیقاً نگران، بخطر افتادن موقعیت خود و یا بدتر شدن شرایط اقتصادی و یا جایگاه خودش در جامعه آمریکاست. این طبقه همواره نگران سست شدن، از هم پاشیدگی، کاهش دقت و نظم در اداره امور و از همه مهمتر نگران در غلتیدن در لذت جویی و تن به هوی و هوس سپردن و در یک کلام ترس از سقوط است.

روپرت ویلکینسون پژوهشگر انگلیسی به نوع دیگری از تضاد اشاره می‌کند، که برخی از اندیشمندان آمریکایی و بیگانه تلاش دارند آنها را نیز در زمره خصوصیت‌های فرهنگی آمریکائیها جا می‌دهند. تضاد میان خوش بینی و بدبینی و امید و ترس. ویلکینسون در مطالعات اولیه خود در

کتاب «آمریکایی سخت کوش: سنت سخت کوشی و خصوصیت آمریکایی (۱۹۸۴)، تضادها، تناقضها، کشمکش‌ها و ناآرامی‌هایی را در فرهنگ عامه کشف می‌کند. او به بررسی تعابیر ارائه شده از خصوصیات آمریکایی از ۱۹۴۰ به این طرف می‌پردازد و ضمن اشاره به تلاش دائم آمریکا برای تعیین یک هویت ملی به ارزیابی چهار نوع ترس که در خصیصه آمریکایی مشاهده کرده است، می‌پردازد. ترس از به مالکیت در آمدن، ترس از در هم شکستن و فرسوده شدن، ترس از سقوط و صدمه مالی و ترس از دور افتادن از فضیلتها و آرمانها. شاید هم این اظهارنظر یک انگلیسی باشد که می‌دید در سال ۱۹۴۱ کشورش در حال انتقال قدرت به آمریکاست. به نظر او ترس در عین آنکه نقطه ضعف است منبع قدرت هم هست و در یک دید تاریخی، خصیصه ترس در فرهنگ آمریکا دارای پیشینه درازی است.[1]

شبیه رودخانه می‌سی سی پی، خصوصیت آمریکایی شبکه‌ای است که رودهای کوچک و بزرگ بسیاری را به هم پیوند می‌دهد. از دیواره‌های محدود کننده و موانع در می‌گذرد، مسافر و کالا حمل می‌کند و زمین‌های پیرامون را بارور می‌سازد. اما در این جریان مستمر تغییر و تحول پایدار، ویرانگری هم می‌کند. همچنانکه در مورد پر شدن دلتای می‌سی سی پی اغلب به اغراق صحبتهایی می‌شود در صحبت راجع به افت خصوصیت‌های فرهنگی آمریکایی هم بیش از اندازه غلوگویی می‌شود.

ب ـ عناصر سازنده فرهنگ آمریکایی

پس از اشاره کلی به ویژگیهای فرهنگ آمریکایی به بررسی عناصر سازنده آن می‌پردازیم.

۱ ـ فردگرایی و برابری

فردگرایی و برابری دو عنصری که گاهی متضاد و گاهی تکمیل کننده یکدیگر بنظر می‌رسند، در عین حال سازنده بخش مهمی از فرهنگ و هویت آمریکایی می‌باشند. هریک از این دو عنصر در روند تاریخ آمریکا موافقان و منتقدان خود را داشته است. صاحب نظران به ترتیب روی فردگرایی و سپس روی برابری به عنوان شاخص‌ترین عناصر سازنده فرهنگ، جامعه و حکومت تازه تاسیس ایالات متحد آمریکا تاکید می‌کرده‌اند.

۱ـ همان، صفحه ۴۹

«الکسی دوتوکویل»[1] در کتاب ارزشمند خود با عنوان «دموکراسی در آمریکا» وجه متمایز فردگرایی آمریکایی را تشریح کرده است. به نظر دوتوکویل فردگرایی نتیجه اجتناب‌ناپذیر برابری و دموکراسی است. او می‌نویسد: «من نشان دادم چگونه در شرایط برابری و مساوات هر فردی برای خودش و در پی عقاید خودش است. حال می‌خواهم نشان دهم چگونه در این وضعیت تمامی احساسات او تنها متوجه منافع خود او است.»[2] به نظر دوتوکویل این شکل رفتار بشر از خودخواهی رایج در سن پیری مجزا است. او می‌نویسد «در نقطه مقابل خودخواهی، فردگرایی یک احساس بالغ و آرام است که یک عضو جامعه را وا می‌دارد تا از توده مردم کنار کشیده با خانواده و دوستان خود جمع جدایی را تشکیل دهد. پس از اینکه فرد به این شکل محفل کوچک خود را تشکیل داد، بدون اجبار، جامعه را تا حد زیادی بحال خود وا می‌گذارد.» او این تعریف را توسعه می‌دهد و به آن معنای سیاسی و اجتماعی می‌بخشد. دوتوکویل ادامه می‌دهد: «هنگامی که برابری اجتماعی بیشتری برقرار می‌گردد، تعداد افرادی که نه آنقدر ثروتمند و نه آنقدر قدرتمند هستند که بتوانند تاثیر فوق العاده‌ای بر دیگر مردم بگذارند، اما در عین حال از موهبت آموزش و ثروت به حد کافی برخوردار شده‌اند که خواستهایشان ارضاء شود، افزایش می‌یابد. آنها به هیچکس مدیون نیستند و این عادت را کسب کرده‌اند که همواره روی پای خود ایستاده تصور کنند تمامی سرنوشت آنها در دست خود آنهاست.»

اکنون روشن است که دوتوکویل در مورد فردگرایی دو تصور داشت. نقل قول آخر آن روی ناخوشایند فردگرایی را ارائه می‌دهد: «جوامع دموکراتیک ... دائماً در حال پر شدن توسط مردمانی است که متهورانه به قدرت خود اطمینان می‌کنند، و از آنجا که فکر نمی‌کنند هیچگاه دیگر در موقعیتی قرار گیرند که نیازمند کمک‌های دیگران باشند، باکی ندارند که نشان دهند برای هیچکس جز خودشان اهمیتی قایل نیستند.»

این دیدگاه دوگانه از فردگرایی، از آن زمان تاکنون در ایالات متحده استمرار داشته است. در تصویر مثبت، فردگرایی روی آمریکائیها بعنوان پیشتاز و مهاجرت کنندگان بسوی سرزمینها وحشی و رام نشده و بازکنندگان راههای سرزمینهای ناشناخته با تفنگ و تبر، تاثیر بسیار داشته است. این جنبه از فردگرایی به بی‌تفاوتی آمریکایی در مورد نقش دولت، که در مواردی به معنی در کنترل داشتن قانون در دست خود افراد برای برقرار کردن حداقل نظم در یک جامعه پیشتاز بود،

1- Alexis de Tocqueville.

۲. همان، صفحه ۳۵۷

اهمیت می‌دهد. این جنبه از فردگرایی بر اصرار فرد در مورد حقوقش بعنوان یک آمریکایی بسیار موثر است. از جمله می‌توان از حق فرد برای مدعی شدن علیه دولت در دادگاه، از طریق فعالیتهای تشکیلاتی و انتخاباتی از طریق رفراندوم، پیشنهاد قانون و برکنار کردن مسئولین، نام برد.

جامعه و سرزمین آمریکا با این فردگرایی گره خورده است. این فردگرایی الگوی اسکان روستایی در آمریکا را تداعی می‌کند که در آن خانه‌های مسکونی در میان هکتارها زمین وسیع به گونه‌ای تک و تنها مکان گزینی می‌شدند، به گونه‌ای که از نزدیکترین همسایه حداقل یک یا چند مایل و همچنین از نزدیکترین روستا و شهر چندین ده کیلومتر فاصله داشتند و این الگو به طرز خیره کننده‌ای با دهکده‌های روستایی اروپایی تفاوت داشت. فردگرایی همچنین در شکل شهرها تأثیر بسزایی داشته است. شهرهایی که بر اساس الگوی شطرنجی طرح ریزی شده‌اند هر فرد را قادر می‌کنند که قطعه زمینی استاندارد برگزیند و هر آنچه می‌خواهد با آن انجام دهد. در دهه‌های اخیر، این فردگرایی در الگوی رشد تصادفی دیده شده است که در آن هر سرمایه گذاری توانسته مقدار زمینی بدست آورد و به سرعت، بدون در نظر گرفتن شکل شهر یا طرح شهر، تاسیسات ساختمانی بنا کند و به هرکسی که از عهده خرید خانه برمی‌آید بفروشد.

فردگرایی در الگوی آموزش عالی آمریکا هم دیده می‌شود. در این سیستم سرمایه گذار بصورت فردی یا گروهی می‌تواند بدون هر نوع مانع و محدودیتی موسساتی را که کالج یا دانشگاه نامیده می‌شود تاسیس کند و رشته تحصیلی را که صلاح بداند یا بتواند یا احساس کند لازم است در آنها تدریس کند. به همین شکل الگوی مذهب در آمریکا نیز تا حد بسیاری متاثر از فردگرایی آمریکایی است. در این الگو هر کلیسا یا فرقه مذهبی را می‌توان یافت. بدون شک هزاران مدعی رسالت و برپا دارندگان کلیسا مایوسانه مرده‌اند. اما هزاران مورد نیز با موفقیت همراه بوده است از جمله می‌توان از کلیسای «حواریون روز آخر عیسی مسیح»[1] یا «کریستین ساینس» نام برد.

تا اینجا به جنبه‌های مثبت فردگرایی اشاره شد. اما این عامل به عنوان یکی از عنصرهای سازنده فرهنگ آمریکایی بدون شک دارای جنبه منفی نیز هست. از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: بی‌تفاوتی نسبت به حفظ کالبد شهر، رهاسازی زمینهای کشاورزی و ساختمانی فرسوده بدون توجه به واکنش‌های محیط اطراف و مهاجرت به زمینهای بکر و دست نخورده، بی تفاوتی نسبت به کسانی

1- Latter-day saints

که در رقابت اقتصادی عقب مانده‌اند. به همین دلیل در اوایل قرن بیستم عنوان «فردگرایی غیر متمدنانه» رایج شده بود. همچنین اصطلاح «فردگرایی حاکم» عنوانی بود که قربانیان فردگرایی، به این ویژگی فرهنگ آمریکائی داده بودند. فردگرایی بخوبی توسط نویسندگان آمریکایی تصویر شده است، در این مورد می‌توان به آثار جان اشتاین بک و اپتون سینکلر اشاره کرد.

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ فردگرایی اقتصادی که یکی از ویژگیهای ایالات متحد آمریکا بود دچار مشکل شد. افزایش علاقه‌مندی و همچنین نگرانی جامعه به مسائل مربوط به محیط زیست، آزادی و حقوق زنان، کارگران و مصرف کنندگان، موجب وضع مقررات و قوانینی شد که در نهایت تا حدی فردگرایی را محدود کرد. با وضع، این مقررات و قوانین با اینکه صنعتگر و کشاورز آمریکایی از بسیاری جنبه‌ها هنوز از بیشترین میزان آزادی در مقایسه با سایر کشورهای جهان بهره‌مند بودند، اما دچار زحمات و گرفتاریهای جدید می‌شدند. در سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۲ بیشترین مقررات تنظیمی و محدود کننده فردگرایی به تصویب رسید. در سال ۱۹۶۴ «کمیسیون فرصتهای برابر استخدامی»[1] ایجاد شد که هدف آن از بین بردن تبعیض در امر استخدام زنان و اقلیت‌ها بود. در سال ۱۹۷۲ دانشگاهها نیز تحت کنترل این کمیسیون درآمد و ممنوعیت‌های شدیدتری بر علیه تبعیض جنسی و نژادی در آموزش عالی وضع شد. با تلاشهای «رالف نیدر»[2] و با افزایش سریع جنبش‌های حمایت از مصرف کنندگان و محیط زیست، بنگاههایی برای کنترل ایمنی اتومبیل، حفاظت از محیط زیست، ایمنی شغلی و ایمنی تولیدات مصرفی ایجاد شد. همه این موارد قدرت دولت را برای مداخله در آنچه که پیشتر تصمیمات خصوصی تلقی می‌شد، فوق العاده افزایش داد. بر اساس قانون منع تبعیض جنسی در آموزش و پرورش و تحصیل، ایجاد یک گروه سرود پسرانه کاری تبعیض‌آمیز است. تشکیل کلاسهای تربیت بدنی که زنان و مردان را از هم جدا کند، دستور کوتاه کردن مو سر به پسران و مردان، الزام کردن پوشیدن دامن برای دختران همه و همه تبعیض‌آمیز هستند. با اینحال بسیاری از موسسات آموزش عالی در ایالات متحد آمریکا با پشتیبانی‌های نهادهای مذهبی برپا شده‌اند و در برخی از آنها حفظ حداقلی از اخلاقیات مذهبی، بخش مهمی از اهداف تحصیلی به شمار می‌رود. بسیاری از آنها تحت کنترل مقررات ممنوعیتی تبعیض جنسی است اما برای مثال دانشگاه جوانان مورمون دریوتا بواسطه مذهبی بودن، از برخی

1- Equal Employment opportunity Commission.

2- Ralph Nader

الزامات قانون منع تبعیض جنسی آزاد است. قوانین وضع شده از یک سو موجب پیشرفت فردگرایی شده است چرا که راه را برای استخدام و ورود زنان و سیاهپوستان و تحصیل و فعالیت‌های اجتماعی باز کرده است، اما روی دیگر آن این است که استخدام کنندگان نمی‌توانند به هر شکل و شیوه‌ای فردی را استخدام، ارتقاء مقام و یا اخراج کنند.

امروزه بخشی از فردگرایی آمریکایی چه آن را فردگرایی «حاکم» بنامیم و یا آنرا فردگرایی «غیر متمدنانه» بگوییم به شدت محدود شده است. برخی از وجوه فردگرایی، به این خاطر محدود شده‌اند که دیگر جنبه‌ها و وجوه آن بتوانند بخوبی تجلی یابند. این جنبه سیاسی فردگرایی است که از آن می‌توانیم با نام سیاست برابری‌طلبی یا سیاست مساوات نام ببریم. در این شکل از فردگرایی، فرد یا افرادی، برای آنچه که بنظرشان درست می‌رسید و یا موجب فراهم شدن وضعیت بهتری برای آنها می‌شد دست به مبارزه زدند. رالف نیدر یکی از این افراد بود. تصور اینکه چنین شخصی بتواند چنان نفوذ بزرگی را در هر کشور دیگری به دست آورد تقریباً بعید است. او هیچ سمت رسمی نداشت، در هیچ سازمان و نهادی که بتواند از او پشتیبانی کند عضو نبود، اما یک تنه به حمایت از حقوق مصرف کنندگان و مطالبات آنها پرداخت. او کتابی در رابطه با امنیت اتومبیل نوشت و با پشتکار و پیگیری مدام، موفق شد کارخانه‌های اتومبیل سازی را به نصب دستگاه بستن اجباری کمربند ایمنی وادار سازد.[1]

جنبش حقوق مدنی، که مسئول قانونگذاری و وضع قوانین در جهت گسترش حقوق اجتماعی و سیاسی سیاهپوستان بود تا حد بسیاری مدیون قهرمانان فردی است. قهرمانانی که مشهور ترینشان «مارتین لوترکینگ»[2] بود. جنبش حقوق زنان نه بر اثر حمایت یا آگاهی دولتی بلکه توسط اقدام افراد عادی شعله‌ور شد و به غافلگیر کننده‌ترین و پردوام‌ترین پدیده اواخر دهه ۱۹۶۰ منجر شد. به همینگونه جنبش حمایت و حفاظت از محیط زیست در اواخر دهه ۱۹۶۰ جوانه زد و قدرت بسیاری کسب کرد. این جنبش مانع از ساختن خط لوله نفت آلاسکا و توسعه بهره‌برداری از منابع نفتی زیر آب سواحل شد و بر توسعه نیروگاههای هسته‌ای مهار زد.

دو چهره فردگرایی آمریکایی، چه فردگرایی حاکم و چه فردگرایی اقتصادی که غیر متمدنانه

۱ـ با نصب این دستگاه هر آمریکایی که خودرویی دارد هنگام سوار شدن به اتومبیل با صدای بوقی مواجه می‌شود که تنها با بستن کمربند ایمنی قطع می‌شود.

2- Martin Luther King

به نظرمی رسید، با نوع نوینی از فردگرایی که با درک خود به حمایت از محیط زیست، حقوق زنان و سیاهپوستان پرداخته است و نسبت به کارهای اقتصادی موسسات تجاری، صنعتی و سازمانهای بزرگ بدگمانی دارد، محدود شده است. یک شکل از فردگرایی، با شکل دیگر آن، محدود می‌شود. هنری فورد توسط رالف نیدر دست و بالش بسته می‌شود. این دو نوع فردگرایی آشکارا ریشه‌ها، انگیزه‌ها و نتایج متفاوتی دارند. نوع اول به شاخص ترین ویژگی آمریکایی یعنی کار، کوشش و تولید کمک کرده است، حال آنکه دومی با مقید کردن این تولید به اینکه چگونه باید محقق شود، بعضی محدودیتها را بر آن اعمال کرده است. هر دو نوع فردگرایی به حکومت و دولت بدگمان هستند. اما هر دو نیز تلاش می‌کنند تا حکومت را بسوی خود جلب کنند. فردگرایی حاکم یا اقتصادی خواستار کمک و همکاری دولت در امر سرمایه گذاری در خارج، کمک کردن به رشد اقتصادی و سودآوری تولیدی در داخل است. نوع دوم خواستار جامعه‌ای عادلانه‌تر و منصفانه‌تر است، جامعه‌ای که نسبت به مطالبات تولیدی بی‌طرفانه‌تر عمل کند. هواداران دومین نوع فردگرایی تصور می‌کنند که ایالات متحد آمریکا به حد کافی ثروتمند است. این گروه ضرورتی نمی‌بینند سواحل دریا را با تولید نفت، رودخانه‌ها را با تولید نیروی برق هسته‌ای، جنگلها را با قطع درختان برای کاغذ به خطر اندازند. فردگرایی اقتصادی در طی دهه ۱۹۷۰ و بدنبال حملاتی که از جانب فردگرایی برابری طلب به آن شد، غرور و نخوت خود را از دست داد. در طول زمان، فرزندان فردگرایان حاکم و اقتصادی به جمع مدافعان حقوق مصرف کنندگان، محیط زیست، حقوق زنان و اقلیتها پیوستند. پس از تحسین بدون چون و چرای وفور فراوانی ور شد مداوم دهه‌های ۵۰ و ۶۰ اینان وقتی با سئوال ساده‌ی «چرا؟» مواجه شدند، بازنده شدند. طبقه هوشمند و روشنفکر جامعه این سئوال را تند و تیزتر از همه در مدارس، دانشگاهها، مطبوعات، رادیو و تلویزیون، جلسات بحث‌های سیاسی، کنگره و در دادگاهها مطرح کرد وبا توسعه به فضای ایجاد شده قضاوت نهایی در امور اجتماعی، اخلاقی و سیاست را به این مسیر کشاند. اما تناقض میان فردگرایی و برابری‌طلبی همچنان پایدار است. گرایش برابری طلبانه از آن جهت فردگرایی را تهدید می‌کند که مستقیماً متوجه مشکل بزرگ آمریکا یعنی مساله نژادی است و رسماً به ایجاد گروههای نژادی و قومیتی انجامیده است که به دولت فشار می‌آورند کارفرمایان خصوصی و دولتی و مؤسسات، حقوق و امتیازات و وظایف را میان آنها توزیع و تقسیم نمایند. البته این در دیگر جوامع دموکراتیک مانند هند نیز اتفاق افتاده

است، در هند نیز شروطی برای استخدام و تحصیل و نمایندگی سیاسی داشتن برای گروههای که تحت تبعیض شدیدی قرار داشتند وجود دارد.

آنچنانکه دوتوکویل پیش بینی می‌کرد برابری قرار است هدف بزرگ جامعه شود اما برابری و مساوات موضوع ساده‌ای نیست و آسان بدست نمی‌آید. جامعه امروز آمریکا با سئوالات پیچیده‌ای در برابر آشتی دادن حقوق فردی با برابری‌طلبی مواجه شده است.

۲ـ مهاجرت و اختلاط فرهنگها

در مدت دو قرن از پیدایش ایالات متحد آمریکا، جمعیتی که از ابتدا چند قومی بود به مراتب چند قومی‌تر شد. مساحت سرزمین از راه جنگ، خرید و الحاق بیشتر شد و به وسعت سرزمین اصلی اولیه افزوده شد. اما منبع اصلی گوناگونی، همچنان تداوم جریان ورود گسترده مهاجران (تقریباً از همه جا) به آن می‌باشد. فرهنگ پذیری این مردمان موجب پدید آمدن یکی دیگر از عناصر سازنده فرهنگ و هویت ویژه آمریکایی شد. آمریکا سرزمینی است که تاریخ آن، مردم آن را از داشتن نیاکان مشترک محروم ساخته است.

«هکتور سنت جان دوکروئکوئر»[1] در سال ۱۷۸۲ این سئوال را مطرح کرد که پس آمریکایی این انسان جدید چیست؟ در آن روزگار جنگ استقلال پایان یافته بود و کروئکوئر که خود یک مهاجر فرانسوی ازدواج کرده با یک نواده انگلیسی اهل نیویورک بود، می‌دید سرزمینی که برای زندگی خود اختیار کرده است با جمعیتی مسکون شده و در حال مسکون شدن است که از نژادهای گوناگون آنسوی اقیانوس اطلس تشکیل شده‌اند. ترکیب خونی شگفت انگیزی در جمعیت آمریکا در حال شکل گیری بود که مانند آن در هیچ سرزمین و کشور دیگری دیده نمی‌شد. پس آمریکائیها جدا از این حقیقت که همگی آنها از اجداد و نیاکان گوناگون هستند چه خصوصیت مشترک دیگری دارند؟[2]

کروئکوئر در کتاب «نامه‌هایی از یک کشاورز آمریکایی (۱۷۸۲)، این مساله را چنین بیان می‌کند: «من می‌توانم خانواده‌ای را به شما نشان بدهم که پدربزرگ آنها انگلیسی و زنش هلندی بود پسرآنها با یک دختر فرانسوی ازدواج کرده بود و چهار پسر آنها با چهار زن از ملیتهای

1- Hector St. John de Crevecouer

۲ـ همان، صفحه ۹۳.

گوناگون ازدواج کرده بودند. او آمریکایی است، کسی که رفتارها و تعصبات سنتی را پشت سرنهاده و رفتارها و اعتقادات نوینی در پیش گرفته است. رفتارها و اعتقاداتی که از شیوه جدید زندگی او، حکومت نوینی که از آن تبعیت می‌کند و وضعیت اجتماعی جدیدی که درآن بسر می‌برد، ناشی می‌شود. در اینجا افراد هر ملتی در درون نژاد جدیدی از بشر، که تلاش و ماحصل تلاشش روزی دگرگونیهای بزرگی در جهان بوجود خواهد آورد، ذوب می‌شوند.»[1]

جنگ انقلابی که منجر به استقلال آمریکا شد نخستین مبارزه موفق ضد استعماری در تاریخ معاصر است. پیروز شدگان، ملتی را برپا داشتند که پیش شرطهای متداول در مورد ملیت گرایی را نداشت. ایالات متحد آمریکا بر خلاف کشورهای کهن اروپایی، قلمرو طبیعی سرزمینی و تاریخی طولانی با مردمانی پایبند به یک دین و آئین خاص، نداشت. قصه، شعر باستانی، فلکلور و نیاکانی از یک نژاد معین نیز در کار نبود.

از ابتدای آغاز مهاجرت به آمریکا تا به امروز، انگلیسی‌ها پرشمارترین گروه در آمریکا هستند و نمی‌توان اهمیت زبان انگلیسی، قوانین حقوقی انگلیس، ایده‌های مذهبی انگلیس، طرز تفکر، آرمان و اصول فکری ونظری انگلیس را در ساخت آمریکا و فرهنگ آمریکایی نادیده گرفت. علیرغم همه اینها، نژاد انگلیسی نژاد مادری مردم آمریکا تلقی نمی‌شود و آنها هم چنین حقی را برای خود قایل نیستند. با نگاهی به آمار ارائه شده در نخستین سرشماری آمریکا در سال ۱۷۹۰، این مساله قابل مشاهده است. در آن سال از مجموع ۳۹۲۹۰۰۰ جمعیت آمریکا، انگلیسی‌ها کمتر از نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند. دومین گروه بزرگ آفریقایی‌ها بودند که ۲۰ درصد جمعیت را شامل بودند. گروه سوم را افرادی از آلمان، اسکاتلند، فرانسه، ایرلند، سوئیس، اسپانیا، هلند تشکیل می‌دادند. پاسخ بنیانگذاران کشور جدید به این سوال که آمریکایی چه کسی است ایدئولوژیک بود. آنها آمریکایی را نوع جدیدی از بشر معرفی می‌کردند که بر اساس اصول جدید ایده‌های جدید و طرز تفکر جدید پدید آمده بود. پاسخ ایدئولوژیک به این پرسش تنها راه ممکنی بود که می‌شد با توسل به آن در مورد این جوانترین کشور جهان اظهار نظر کرد. آمریکائیان را نمی‌شد بدلیل قلمرو، تاریخ، مذهب، فلکلور، یا مردم بومی آن از بقیه متمایز کرد.[2]

فرآیند ارائه تعریفی از خود، با مبارزه علیه انگلستان در دهه ۱۷۶۰ آغاز شد و تا زمان برپایی

ملت جدید و کسب استقلال در دهه ۱۷۹۰ ادامه یافت. بر اساس تعریف بنیانگذاران، آمریکا کشور آزادی مدنی، کشور فرصتها، مذهبهای گوناگون، دولت منتخب مردم، مالکیت زمینهای وسیع و کشور امید به فرداهای بهتر، برای همگان است. همچنین از نظر آنها ضرورتی برای تکیه بر افتخارات تاریخی، اقتدار شاه، اشرافیت و روحانیت احساس نمی‌شد. وجود مردم آزاد به خودی خود منبع اقتدار بود.

با در نظر گرفتن مطالب گفته شده می‌توان نظریه «ظرف ذوب»[1] را در خصوص مهاجرت و اختلاط فرهنگی در آمریکا را مطرح کرد. ظرف ذوبی که مواد اولیه آن گروههای نژادی، مذهبی و قومی گوناگون و مجزایی هستند که با قرار گرفتن در درون این ظرف (کشور آمریکا) و جوشیدن و ترکیب شدن در نهایت محصول جدیدی را بیرون می‌دهد. کمتر کسی در این کشور یافت می‌شود که عیناً شبیه پدران و مادران و نیاکان خود باقی مانده باشد. هنگامیکه پیش از جنگ جهانی اول نظریه «آمریکا به مانند ظرف ذوب» مورد توجه قرار گرفت، پیش بینی می‌شد که ازدواج میانگروهی منجر به ایجاد یک نسل یکپارچه آمریکایی گردد. اما بر خلاف ازدواجهای میانگروهی فراوانی که صورت گرفته است، آن در هم آمیختگی که انتظار می‌رفت، هنوز صورت نگرفته است.

طرح نظریه ظرف ذوب هر چند در مورد بسیاری صدق می‌کند اما تعمیم آن به همه جامعه آمریکا اشتباه برانگیز است. چنین برداشتی وجود قومیت گرایی را منکر می‌شود. این نظریه مشروعیت گروههای اجدادی و ارزشهای اجدادی را نفی می‌کند و قیودات فامیلی، مذهبی، قومی و نژادی را در ضدیت با ازدواج‌های میانگروهی دست کم می‌گیرد. این نظریه، ازدواج درون گروهی را مضموم می‌شمارد. اگر چنانچه اختلاط نژادی تنها وضعیت پسندیده بود، جان اف کندی، بوستنی، نسل چهارم از یک خانواده اصیل کاتولیک ایرلندی الاصل، نمی‌توانست نمونه خوب یک آمریکایی باشد. اگر صرفاً نظریه ظرف ذوب ملاک بود دیگر امکان توسل به نظریه تعدد و کثرتگرایی نمی‌توانست مطرح باشد و پاسخگوی سئوال «آمریکایی چیست؟»، باشد که برای نخستین بار در سال ۱۷۸۲ مطرح شد.[2]

به جز در موارد معدود، هیچ گروه عمده‌ای در گذشته نتوانسته است زبان خود را به تعداد

1- Melting pot.

۲ـ همان، صفحه ۱۰۷

قابل ملاحظه‌ای از فرزندان نسل دوم خود منتقل نماید. امروزه، مهاجران اسپانیایی تبار بویژه از کشور مکزیک، امیدوارند کاری را که دیگران نتوانستند انجام دهند، آنها به آن جامه عمل بپوشانند. کثرت صحبت کنندگان به زبان اسپانیایی، موجب شد دولت فدرال در سال ۱۹۶۸ برای نخستین بار مجوز آموزش دو زبانه در مدارس عمومی را صادر نماید. آنچه که باید منتظر بود و دید این است که، زبان اسپانیایی تا چه زمانی می‌خواهد با برتری زبان انگلیسی مقابله کند. ده سال پس از وضع قانون ۱۹۶۸، نسبت به اصلاح آن اقدام شد و گفته شد آموزش دوزبانه نه بعنوان هدف نهایی، بلکه برای تسریع آموزش زبان انگلیسی به فرزندان کسانی که به زبان خارجی صحبت می‌کنند، مجاز شمرده شده است. کنگره این قانون را بر مبنای این اعتقاد همگانی وضع کرد که هر چند قانون فدرال، زبان انگلیسی را رسما به عنوان زبان ملی آمریکا مشخص نکرده است اما معلوم است که این زبان، زبان ایالات متحد آمریکاست. در مورد ادامه تکلم به زبان خارجی در نسل‌های بعد، این مساله به انتخاب و دلخواه اشخاص بستگی دارد و دولت در آن مداخله‌ای نمی‌کند.

شاید هیچ نوشته‌ای نتواند ارتباط پیچیده‌ای را که میان مهاجرت و «خصوصیت ملی» برقرار است، بدرستی بازگو کند. اما بهرحال هویت قومی حقیقت دارد و از این نظر امکان طبقه‌بندی افراد میسر است. بدون در نظر گرفتن وابستگی‌های عاطفی، مهاجرین و فرزندان آنها را در کل می‌توان به چهار گروه دسته بندی کرد:

ـ دارندگان هویت کامل، کسانی که سر تا سر زندگی خود را، تماماً در چارچوب گروه قومی سپری می‌کنند. اغلب دارندگان هویت کامل مهاجرهای جدیدی هستند که به دلیل فقر و تعصب هیچ راهی جز زندگی تمام و کمال با هم ندارند.

ـ دارندگان هویت محدود، کسانی هستند که از وابستگی‌ها و علایق قومی خود در حد حساب شده و گزینشی استفاده می‌کنند. این گروه در کارهای خانوادگی و دوستی‌ها تکیه بر وابستگی‌ها قومی دارند. اما در محیط کار، در جامعه ملی یا در دانشگاهها و مرکزهای تحصیلی علایق قومی را کنار می‌گذارند. اکثریت مردم آمریکا را همین افراد تشکیل می‌دهند. کسانی که ضمن آمریکایی بودن پیوندهای خود را با نیاکان خود نیز حفظ کرده‌اند.

ـ ناوابستگان، کسانی هستند که در محیط‌های قومی یا قومی مذهبی رشد یافته‌اند اما دیگر امکان بازگشت به وطن اصلی خود را ندارند چرا که تصمیم گرفته‌اند چنین کاری نکنند. این گونه

افراد بیشتر در حوزه‌های علمی، رسانه‌ای و هنری هستند. در یک کلام می‌توان گفت این افراد همان روشنفکرها هستند. برخی بر این نظر هستند که این افراد کارکردی مانند یک گروه قومی دارند. اما اینها بدلیل اعقاب پدری مشترک نیست که به هم وابسته هستند، بلکه معیارهای ارزشی، آداب و رسوم، قهرمانان، ترسها و شیوه‌های تربیتی شبیه به هم دارند. تعداد این افراد چندین میلیون است و با توجه به درصد بالای آمریکائیهایی که تحصیلات دانشگاهی دارند احتمالاً پر تعداد باقی خواهند ماند.

ـ نژاد مرکب، اینها کسانی هستند که نمی‌توانند خود را از یک نژاد بدانند. آنها ریشه‌های اجدادی مختلط دارند و از خانواده‌هایی هستند که نسل اندر نسل ازدواج میان گروهی داشته‌اند. این افراد کسانی هستند از طرح بحث قومگرایی ناراحت می‌شوند و آنرا نوعی جمود فکری برای غربال کردن مردم بر اساس اصل و نسب تلقی می‌نمایند. این عده همان آمریکائیهای محصول نظریه ظرف ذوب هستند.[1]

۳ـ مرز نشینی و روحیه پیشتازی

آندروجکسون[2] هفتمین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا، گفته بود، که ایالات متحد آمریکا، از کوههای آپالاش آغاز می‌شود. این گفته درست بود زیرا، ورود آمریکائیان پیشتاز به سرزمینهای داخلی واقع در غرب این کوهها بود که موجب می‌شد آمریکائیان خود را از پیوندهای اروپایی و از ارتباط اتلانتیکی برهانند و بطور واقعی مستقل و آمریکایی گردند. و این گفته که سرزمین پست و کم ارتفاع داخلی هسته اصلی فرهنگ آمریکایی را تشکیل می‌دهد، نشانه تأثیر مرزنشینی و روحیه پیشتازی در ساختن فرهنگ آمریکایی است. برای آمریکائیان حد نهایی پیشروی ماجراجویانه به سمت غرب، آخرین جاهای قابل سکونت در سر حدات مرزی بود. از آپالاش تا سراشیب کوههای ساحلی اقیانوس آرام، هریک از تفاوتهای مکانی مرزهای نوینی بود که یکی پس از دیگری در نور دیده می‌شدند. این تفاوتها یکجا جنگلهای انبوه و وسیع یا مناطق سرسبزی بودند که هزاران مایل امتداد می‌یافتند و در جای دیگر زمینهای سرخ رنگ هموار و یا کوههای سر به فلک کشیده بودند. با وجود اینهمه تفاوت در میان مکانهای

۱ـ همان، صفحه‌های ۱۰۹ـ۱۰۸

2- Andrew Jackson

مختلف تنها ویژگی مشترکی که مرزهای نوین داشت، این بود که پس از کشف توسط یک نسل در نسل دیگر متحول شده، زمین‌های دست نخورده و وحشی، جای خود را به مناطق قابل سکونت می‌داد.

اما آنچه به تحرک و جابجایی آمریکائیان، عنوان پیشتازی بخشید، تجارب زندگی کوتاه در آنسوی مرزهای شناخته شده پیشین بود و همین تجارب، اساسی‌ترین ارزشهای فرهنگی آمریکا را بوجود آورد. مرزهای نوین، بستر پرورش خصوصیت ملی و عدالت گستری سیاسی بود. پیشتازی در مرزهای نوین اثر خود را بر منش، اقتصاد، فرهنگ و جامعه آمریکایی حک کرده است. از قرن هفدهم به این سو، پیشتازی عامل اصلی توسعه آمریکا به سمت غرب بود. در ملتی جوان و بی صبر که در آن نسبت به کلیسا و دولت اعتماد چندانی نبود یک خانواده مسیحی از همه بهتر نشان دهنده نظم سیاسی و اجتماعی بود. خانواده‌ها به اشکال مختلف برای فتح سرزمینهای نواحی غرب مبارزه می‌کردند. برخی خانواده‌ها در گروههایی که از خویشان و همسایگان تشکیل می‌شد بسوی غرب حرکت کردند. بعضی بطور اتفاقی با کسانی همراه می‌شدند که هم مسیر آنها بودند. به هر حال آنها رهبرانی انتخاب کرده و مقرراتی برای مسافرت وضع می‌کردند و بطور کلی شیوه‌ای دموکراتیک را در روند مسافرت به غرب اعمال می‌کردند. دولت فدرال به سهم خود هیچ کمکی نمی‌کرد. هیچ نقشه، امکانات حمل و نقل، ابزار و اطلاعاتی در اختیار مهاجرین به سمت غرب قرار داده نمی‌شد. جدا از رودهایی که به سوی غرب جریان داشتند دیگر هیچ رد و نشانه‌ای از حرکت به سمت غرب در کار نبود و گاهی تنها رد چرخ واگنی بر روی زمین راهنمای سایر مسافرین و مهاجرین بود. بسیاری از واگنها به بیراهه می‌رفتند و راه را گم می‌کردند و کسی هم مطلع نمی‌شد. با اینحال طمع «زمین مجانی» غیرقابل مقاومت بود، و هرکس به فراخور حال خود و در حد امکاناتش به همراه خانواده یا به همراه کاروان یا به تنهایی به سمت نخستین محل و زمین خالی راه می‌افتادند.

در طول این سفر عظیم و بزرگ، حوادث بسیاری اتفاق افتاده است. بسیاری طعمه حملات سرخپوستان شدند. خانواده‌های بسیاری از هم گسیخته شدند و بسیاری از افراد بدلیل عدم توانایی سازش با محیط جدید جان خود را از دست دادند. با اینحال افراد مرزنشین و پیشتازی که موفق شدند بداخل سرزمینها بکر و جنگل‌های وحشی و انبوه راه یابند، کشاورزی و شکار را پیشه خود کردند و بجای آنکه در کلبه‌های کوچک زندگی کنند خانه‌های بزرگتر و مرفه‌تری از

کنده‌های درخت ساختند. در میان این مردم آنها که تهور و جسارت بیشتری داشتند قطعات بزرگ زمین‌ها را در اختیار می‌گرفتند و پس از مدتی که قیمت‌ها بالا می‌رفت، آنها را تقسیم کرده می‌فروختند و سپس به جانب باختر پیش می‌رفتند و محل را برای زندگی و فعالیت دیگران باز می‌گذاشتند. یکی از مهمترین ثمرات زندگی مرزنشینی اعتماد به نفس بود که بعدها خود را به اشکال گوناگون در فرهنگ آمریکایی نشان داد، از جمله پراکندگی از هم گسیخته شدن خانواده را می‌توان نام برد.

در کشوری که پیشتازی آینده آن را تعریف می‌کرد، در فرهنگی که به تحرک و جابجایی و به جدید بودن پاداش می‌داد، تداوم زندگی خانوادگی، وابستگی‌های متقابل یک معجزه بود. طی سه قرن و نیم پیشتازی، داستان فرار از خانواده و تشکیل خانواده در جای دیگر مساله‌ای عادی بود. خانواده در هرکجا که خود فرد می‌خواست و به هر شکلی که خود او تمایل داشت و هرکجا که امکان رشد و توسعه فراهم بود پدید می‌آمد. البته خانواده‌ها از هم جدا می‌افتادند. به همانگونه که آمریکائیان عرض قاره را با جهش‌های بلند با واگن، خودروهای فرسوده، کامیونها و بعدها با قطار و هواپیما طی می‌کردند در هر توقفگاه خواهر یا برادری را باقی می‌گذاشتند. پدر و مادر در جایی ساکن می‌شدند و فرزند مسیر جداگانه زندگی خویش را در پیش می‌گرفت. با هر حرکتی به جلو، بافت علایق گسسته می‌شد.

خانواده از هم گسسته یکی از عاداتی بود که پیشتازان در طول زمان با آن خو گرفتند. آنها با پذیرش جدایی و بدیهی پنداشتن آن، زندگی می‌کردند. همین تجربه و خصیصه است که امروزه خود را در جدایی فرزندان از والدین نشان می‌دهد. یک فرد آمریکایی بندرت تا سن بلوغ در محفل خانوادگی باقی می‌ماند. شبکه خویشاوندی در آمریکا همواره ضعیف‌تر شده است. آمریکایی آموخته است که دنبال فضاهای خالی باشد تا در آن زندگی خود را مطابق میل خود بسازد.

اهمیت زندگی مرزنشینی و تاثیر آن بر فرهنگ آمریکایی به حدی است که فردیک جکسون ترنر استاد ۳۱ ساله دانشگاه ویسکانسین در سال ۱۸۹۳ سخنرانی خود را خطاب به انجمن تاریخ آمریکا به این موضوع اختصاص داد. او اعتقاد داشت محیط مرزها، جامعه آمریکا را ساخته است. به عقیده ترنر اروپائیان به عنوان بخشی از فرایند پاسخ به چالشهای گوناگونی که محیط‌های مرزی در

سر راه آنها قرار می‌داد آمریکایی شده بودند. در مقام یک آمریکایی، ترنر اصرار داشت نشان بدهد با این که ایالات متحد آمریکا ممکن است ریشه‌های فرهنگی خود را از اروپا گرفته باشد اما این کشور هویت متمایز و ویژه خود را پرورانده است. با گسترش مرزنشینی و اسکان مهاجران در «غرب میانه»[1]، وابستگی به انگلستان پایان یافته و یک ملت آمریکایی مختلط ـ که نه در ملیت و نه در خصایص انگلیسی بود ـ پدید آمد. خصایص جدید شامل ناآرامی، ابتکار، نوآوری، نشاط و بیش از همه فردیت و استقلال بود.[2]

دیدگاهای ترنر با استقبال پرشوری در ایالات متحد آمریکا مواجه شد و مخاطبین او از این که تصور می‌کردند تمامی خصلت‌های قهرمانانه و رومانتیک ابتکارو تدبیر نشات گرفته از زندگی مرزنشینی را بدست آورده‌اند و یا به ارث برده‌اند، شادمان بودند. اما بعدها این نظرها با انتقادهای گسترده‌ای مواجه شد. برکهوفر (۱۹۶۴) با تعجب پرسید که اگر زندگی مرزنشینی واقعاً پدید آورنده نوآوریهای دموکراتیک و روندی بود که ارزشهای قدیمی را به کناری نهاده است، پس چرا قانون‌های اساسی پذیرفته شده توسط ایالت‌های غربی همگی برگرفته از قانون‌های اساسی ایالت‌های شرقی بوده است؟ وی توضیح داد که ترنر وطن پرستی بوده که وظیفه داشته است تا نشان دهد فرهنگ آمریکا منحصر بفرد و از اروپا متمایز بوده است وی این وظیفه را با تاکید بر تعامل میان ارگانیسم اجتماعی آمریکا و فضای آمریکایی به انجام رسانده است و در عین حال از درک اهمیت ویژگیهای فرهنگی اروپایی که مهاجرها با خود به مناطق مرزی آوردند ناکام مانده است. گرچه امروز دیدگاههای ترنر به نظر، از مد افتاده به نظر می‌رسند، ارزش آنرا دارد که توجه کنیم مادامی که مهاجران هنوز از رود می‌سی سی پی ـ میسوری نگذشته بودند و به منطقه دشتهای بزرگ وارد نشده بودند از میان چشم اندازهایی می‌گذشتند که تفاوت چندانی با چشم اندازهای اروپایی نداشت. احتمالاً شوک حاصل از رویارویی با دشتهای وسیع خشک و شرایط آب و هوایی قارّه‌ای با اختلاف زیاد درجه حرارت میان زمستان و تابستان و هوای بد و مخرب این مناطق بود که موجب شکل‌گیری هویت آمریکایی در مناطق مرزی و زندگی مرزنشینی شده است.[3]

1- Midwest

۴ـ آمریکائیان آفریقایی تبار و فرهنگ آمریکایی

الگوی سنتی برای تشریح تاریخ سیاهان آمریکا یا آمریکائیان آفریقایی،[1] مسیری از بندگی تا آزادی را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر شیوه حاکم بر روند مطالعه تاریخ سیاهان با دیدی خطی و تکاملی است. مدلی که امور را مرحله به مرحله رو به پیشرفت و بهبود دیده است. بر عکس این دیدگاه، از یک نقطه نظر دیگر، تاریخ سیاهان آمریکا به صورت خطی در نظر گرفته نمی‌شود بلکه حرکت جامعه سیاه در یک روند تکاملی و نوسانی گاهی رو به جلو و بهبود و گاهی نیز رو به عقب واپسگرایانه بوده است. برخی تاریخ نگاران مانند ناتان هیوگینز پس از تاکید بر نکات مثبت در روند رو به تکامل جامعه سیاهان آمریکایی، مطالعه روند تکاملی جامعه سیاهان آمریکایی بر اساس الگوی تداوم مستمر مبارزه و سرکوب را شیوه بهتری برای بازنمایی تجربه تاریخی آنها بیان میکند. او شجاعانه این اعتقاد ریشه‌دار را که تاریخ سیاهان روند یکنواخت روبه پیشرفتی داشته است را مورد تردید قرار می‌دهد. برای نزدیک کردن میان این دو دیدگاه لازم است مساله از دید فرهنگی بررسی شود. تاریخ سیاهان و روابط نژادی در آمریکا باید نه صرفاً با توجه به شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، بلکه از دید وسیعتر فرهنگی مورد بررسی قرار گیرد.

شکل‌گیری سیستم جهانی و نوین برده‌داری با توجه به محل، زمان و بافت اروپایی یا آفریقایی و ریشه نژادی بردگان تفاوت می‌کرد. مستعمره‌های آمریکایی شمالی که بعداً ایالات متحد آمریکا از دل آنها بیرون آمد در طول قرن هیجدهم از نظر جمعیت سیاه بردگان بیشترین نرخ رشد را داشتند. از ۳۹۹ هزار برده سیاه که از ابتدای قرن هفدهم تا پایان قرن نوزدهم وارد آمریکای شمالی شدند ۳۴۸ هزار نفر بین سالهای ۱۷۰۱ تا ۱۸۰۸ وارد شدند.[2] با توجه به اینکه این بردگان از گروههای نژادی و قومی گوناگونی بودند، سئوال اصلی این است که چگونه طیفی چنین متنوع از مردمان آفریقایی با اعتقادها و رفتارها و زبانهای گوناگون که اغلب برای خودشان نیز قابل فهم نبود، توانستند جامعه و فرهنگ دنیای جدید سیاه را بوجود آورند.

نخستین گروه بردگان شامل بیست نفر، در اواخر اوت ۱۶۱۹ با یک کشتی هلندی وارد بندر جیمز تاون در ویرجینیا شدند. به مرور زمان سیاهان به دیگر مهاجرنشین‌های آمریکای شمالی

1- Creole

۲ـ [illegible] فرهنگ [illegible] صفحه ۴۱۶

بخصوص مهاجرنشین‌هایی مانند ویرجینیا، کارولنیای جنوبی و جورجیا که با مشکل حاد نیروی کار روبرو بودند راه یافتند. علیرغم تسلط اروپائیان و محیط جغرافیایی دنیای نو، در شکل دهی فرهنگ سیاهان، اعتقادات آفریقایی تاثیر ریشه‌ای خود را بر ماهیت فرهنگی آنها باقی گذاشته است. نوع تماس فرهنگی و کنش و واکنش میان آفریقائیان و انگلیسیها در آمریکای شمالی، آشکارا از رابطه قدرت حکایت داشت. سلطه انگلیسی‌ها به معنای سرکوب کردن آن شکل‌هایی از فرهنگ آفریقایی بود، که برای تحت کنترل داشتن یک نیروی کار خدمتگزار و مقهور ضروری بنظر می‌رسید. بنابراین تعجبی ندارد که در دوره استعمار نهادهای سیاسی آفریقایی نه بوجود آمدند و نه اجازه بروز و ظهور یافتند. در همین راستا، انگلیسی‌ها تلاش نمودند از طریق تحمیل زبان خود، برده‌ها را تحت تاثیر افکار و عقاید خود قرار دهند. تلاش برای محو زبانهای آفریقایی و آموزش زبان انگلیسی (زبان ستمگران) به بردگان برای پدید آوردن رابطه موردنظر بین ارباب و برده، حیاتی بود. با بکار بردن این شیوه، تفوق زبان انگلیسی تثبیت شد.

فراگیری زبان انگلیسی، شبیه بسیاری از فرایندهای دیگر فرهنگ‌پذیری، نشان داد که یک شمشیر دو لبه است: از یک سو وسیله‌ای برای کنترل اجتماعی و از سوی دیگر وسیله‌ای برای مبارزه فرهنگی. فراگیری زبان انگلیسی از یک سو به تقویت سیستم برده‌داری کمک کرد و از سوی دیگر به سیاهان کمک کرد تا جامعه‌ای متناسب با وضعیت خود پدید آورند. در مرحله نخست یک زبان دست و پا شکسته انگلیسی مخلوط با واژه‌های آفریقایی پدید آمد. این انگلیسی دست و پا شکسته به آفریقائیهایی که هر کدام پیشینه قبیله‌ای و زبانی متفاوتی داشتند امکان داد که روند برقراری پیوندهای اجتماعی و فرهنگی با یکدیگر را آغاز کنند. این زبان دست و پا شکسته نسل دوم سیاهان که زاده آمریکا بودند را کاملاً به هم پیوند داد و به آنها یک خود آگاهی گروهی بخشید. این خود آگاهی، از ریشه‌های قومی آنها فراتر رفت و تبدیل به زبان آمریکائیهای آفریقایی تبار شد. به دنبال پیدایش زبان انگلیسی ویژه سیاهان دو ساز و کار مهم و محوری درشکل بخشی به فرهنگ ویژه سیاهان آشکار گردید:

۱ـ دوام و بقای ارزشها و اعتقادات آفریقایی علیرغم استفاده از زبان انگلیسی

۲ـ تغییر شکل و تبدیل مردمان گوناگون آفریقایی به یک گروه مردمی.

تاریخ اولیه مردمان سیاه یا «گولاه»[1] در کارولینای جنوبی و جورجیا بخوبی این مکانیسم‌ها را آشکار می‌کند. در اینجاها هم بتدریج شکل متفاوتی از زبان انگلیسی پیدا شد که آنهم گولاه نامیده می‌شد. این زبان که در اصل برای گفتگوهای روزمره بود، عمدتا از ترکیب قاعده‌های دستوری زبانهای آفریقایی و انگلیسی پدید آمده بود. در واقع ویژگیهای هر دو زبان آفریقایی و انگلیسی عمیقاً بر نوع صحبت سفیدها و سیاهان در منطقه اثر گذاشت. این شیوه اختلاط فرهنگی در همه جای آمریکا هرکجا مردمان گوناگون اعم از آفریقائیها، اروپائیها و خارجی تبارهای زاده آمریکا با هم زندگی می‌کردند، عمومیت داشت. گسترش زبان انگلیسی در میان بردگان و نزدیکی فرهنگی آنها به سفید پوستها موجب پیدایش مذهب ویژه بردگان نیز گردید. این مذهب تلفیقی خلاقانه میان جنبه‌هایی از مذهب سنتی آفریقایی با مسیحیت بود. این مذهب سنتز ترکیب مذهب آفریقایی ـ مسیحی بود. مذهبی که اعتقادات معنوی سنتی و طرز رفتارهای مردمان آفریقایی با نتو و باکونگو را با مسیحیت ترکیب کرد.

پیدایش جامعه آمریکائیهای آفریقایی تبار یا سیاهپوستان آمریکا موجب نزدیکی تدریجی فرهنگ انگلیسی و آفریقایی می‌شد و در ادامه نیز این دو فرهنگ بر یکدیگر تاثر ژرفی گذاشتند. اینکه هر دو فرهنگ، هم فرهنگ سیاهان و هم فرهنگ سفیدها، فرهنگ آمریکائیهایی با ریشه و تبار خارجی محسوب می‌شود، واقعیت تاریخی بنیادینی است که باید بخوبی درک شود، تا بتوان به شکل دقیقتر و واقعی‌تری به مفهوم و معنای فرهنگ آمریکایی دست یافت. اغلب پژوهشگران در گذشته به تاثیر یک طرفه فرهنگ اروپایی بر آفریقایی و مردم بومی در آمریکا اعتقاد داشتند و دوست داشتند پژوهشهای خود را در این جهت سازماندهی کنند. اما گواه‌های علمی، نظر دیگری را نشان می‌دهد. این گواه‌ها به ما می‌گوید آفریقائیها و آمریکائیهای آفریقایی تبار به گونه‌ای ژرف بر سفیدها و فرهنگ آنها بویژه در قلمروهای مذهبی، زیبایی‌شناسی، ریتم موسیقی و هنر تاثیر گذاشته‌اند.

سیاهپوستان و جامعه آمریکائیان آفریقایی تبار علیرغم ظلم و ستمی که در دوران بردگی و پس از آن در حق آنها شده است کمک بزرگی به رشد ایده ملی گرایی آمریکایی نمودند. در نیمه اول قرن نوزدهم هنگامی که دورنمای جایگاه سیاهان در جامعه تحت سلطه سفید پوستان تیره و تار بود و بسیاری پیشنهاد بازگشت سیاهان را به آفریقا مطرح نمودند اما سیاهپوستان و

1- Gullah

آمریکائیهای آفریقایی تبار بشدت این ایده را رد کردند هرچند عده‌ای در مواجه با وضعیت نامساعد خود در جامعه آمریکا تن به چنین کاری دادند. با همه این مساله‌ها روحیه غالب علیرغم ظلم و ستمی که بر سیاهان می‌رفت ماندن در آمریکا و کسب حقوق حقه بود. ملی گرایی سیاهان یک ملی گرایی استحاله شده، آمریکایی شده و در عین حال مبتنی بر بنیانهای آفریقایی بود که به شکل زیرکانه و خلاقانه‌ای با اصول آزادی مدنی و حقوق بشر ترکیب شده بود. هنگامی که فردریک داگلاس رهبر بزرگ سیاهان در قرن نوزدهم، مهاجرت از آمریکا به سوی آفریقا را به نفع تشدید مبارزه آزادیخواهانه رد کرد نه تنها از یک ملی گرایی آمریکایی بلکه به همان اندازه راجع به اهمیت «انسان نژادی» صحبت کرد. به عبارت دیگر، تلاش برای امکان سیاهپوست و در عین حال آمریکایی بودن به چالشی فوق العاده تبدیل شد. و این چالشی بود که تنها یک آمریکایی سیاهپوست سختی آن را درک می‌کرد. مساله امتزاج دو روح، دو طرز فکر، دو تمایل به ظاهر سازش‌ناپذیر در یک جسم تیره بود و تنها قدرت سماجت لجوجانه این جسم تیره بود که می‌توانست آن را از دو پاره شدن رها سازد. روشنفکران سیاهپوست آرمان خود را چنین بیان می‌کردند: آمریکایی، آفریقایی، آمریکا را آفریقا زده نمی‌کند، چرا که آمریکا چیزهای بسیاری دارد که به جهان و آفریقا بیاموزد. سیاه آمریکایی روح سیاه و نگرویی خود را در هجوم آمریکایی شدن به شیوه سفیدان سفید نمی‌کند، او صرفاً آرزو می‌کند که یک سیاه بتواند هم نگرو و هم یک آمریکایی باشد.[1]

سیاهپوستان و آمریکائیهای آفریقایی تبار تاثیر مهم دیگری هم بر جامعه آمریکا و روند توسعه و نوسازی آن نهاده‌اند. از یک دیدگاه، تبدیل آمریکا به یک کشور نیرومند صنعتی، نتیجه حضور برده‌های سیاه در ایالتهای جنوبی و بروز شکاف میان شمال، جنوب و سرزمینهای کشاورزی غرب بر سر مساله برده داری بود. شمال خواهان نیروی کار ارزان برای صنایع خود بود و جنوب خواستار حفظ بردگان برای حفظ روند انباشت سرمایه از طریق کشاورزی بود. در نتیجه عمیق‌تر شدن شکاف، جنگ داخلی روی داد که حاصل آن شکست جنوب و سرعت گرفتن روند صنعتی شدن ایالات متحد آمریکا بود. شاید اگر بردگان سیاه در جنوب نبودند هرگز بهانه شروع جنگ برای شمال پیش نمی‌آمد و آمریکا امروز حداقل به شکل دو کشور بر روی نقشه سیاسی دیده می‌شد. یکی کشور شمالی صنعتی و یکی کشور جنوبی کشاورزی که

۱ـ همان، صفحه ۴۲۷.

وضعیتی شبیه مکزیک داشت. به هر حال سیاهان آزادی حقوقی، قانونی و ظاهری خود را پس از جنگ داخلی بدست آوردند. لحظه آزادی لحظه بزرگی بود اما مسائل بزرگتر و خطیرتری در پیش بود. آیا واقعاً می‌شد به جامعه‌ای عادلانه‌تر، دموکراتیک‌تر و بر حق‌تر امید بست؟ آزادی به واقع به چه معنا بود؟ در فردای آزادی عدم اطمینان تشدید شد.

نخستین نوسازی پس از جنگ داخلی (۱۸۷۷ ـ ۱۸۶۵) نه به خاطر ناتوانی و کم صلاحیتی سیاهان، بلکه به خاطر ضدیت سفیدها با روند جذب سیاهان به جامعه آمریکا شکست خورد. این شکست موجب رشد فزاینده محدودیت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بر علیه سیاهان بود که امید می‌رفت پس از جنگ داخلی، بتدریج مساله سیاهان در آمریکا حل شود، اما چنین نشد. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم خشونت و ارعاب بر علیه سیاهان افزایش یافت این امر موجب شکل‌گیری جنبش حقوق مدنی در اواسط قرن بیستم شد. این جنبش دگرگونی فوق‌العاده‌ای در زندگی و فرهنگ ملی ایالات متحد آمریکا بوجود آورد. شاید بتوان گفت نتایج جنبش حقوق مدنی و پایان دوران شکاف میان سیاه و سفید به گونه‌ای واقعی نظریه ظرف ذوب را در مورد فرهنگ آمریکایی تجلی بخشید. جنبش حقوق مدنی، با مقاومت سرسختانه سیاهان در برابر تبعیضات و بی‌عدالتی‌ها، چالش بزرگی در برابر دو عنصر مهم سازنده فرهنگ آمریکایی یعنی فردگرایی و بویژه در مقابل برابری بود. جنبش حقوق مدنی پرسش مهمی پیش روی جامعه و فرهنگ آمریکا قرار داد «آیا جامعه آمریکا واقعاً به تعهدات خود در مورد برقرای مساوات و برابری و عدالت وفادار است؟» اگر پاسخ مثبت است، در شرایطی که جامعه آمریکا برعکس گذشته روز به روز با محدودیت‌های بیشتری از نظر وفور فراوانی ملی روبرو است آیا امکان تحقق برابری فرصت‌ها وجود دارد؟ پاسخ به این سئوالها نیازمند شکیبایی و گذشت زمان است اما مبارزه برای رسیدن به آن ادامه دارد.

۵ـ پیوریتانیسم و فرهنگ آمریکایی

جنبش اصلاح طلب پیوریتان (خالص گرایان دینی) در قرن ۱۶ در انگلستان شکل گرفت. پیورتینها گروهی از پروتستانهای انگلیسی بودند که خواستار پالایش کلیسای انگلستان از نظارت و تشریفات زائد بودند. به نظر آنها این امور وجه مشترک کلیسای انگلستان با کلیسای کاتولیک رم بود. آنها معتقد به برابری در سلسله مراتب کشیشان و خواستار آزادی و رهایی از قید و بند

کلیسای رم بودند. اما این عقاید و افکار اصلاحی موجب ایجاد تفرقه در بین مردم می‌شد و قدرت کلیسا را تضعیف می‌کرد. تضعیف قدرت کلیسا نیز موجب وارد آمدن خلل در قدرت سلطنت می‌شد، در نتیجه جنبش پالایش و اصلاح دینی یا پیوریتانیسم با مخالفت شدید کلیسا و پادشاه انگلستان روبرو شد. در زمان حکومت جیمز اول دسته کوچکی از این فرقه که مردم روستایی فقیری بودند از انگلستان به هلند مهاجرت کردند تا بلکه بتوانند بنا به میل و رضای خود به انجام فرائض مذهبی بپردازند. چند سال بعد عده‌ای از این جماعت تصمیم گرفتند که به دنیای جدید مهاجرت کنند. آنها در سال ۱۶۲۰ سوار بر کشتی «می‌فلاور»[1] به سوی آمریکای شمالی روانه شدند. این عده در ابتدا قصد داشتند در مهاجر نشین ویرجینیا مستقر شوند اما یک پیش‌آمد، آنها را به سواحل شمال شرقی آمریکای امروزی در محلی که اکنون نیوانگلند نامیده می‌شود هدایت کرد. این مهاجران نیوپلیموت را در ماساچوست امروزی بنا کردند.[2]

جماعت پیوریتانی که به نیوانگلند مهاجرت کردند، جناح خالصی در درون جنبش پیوریتان انگلیس محسوب می‌شدند که تلقی خاصی از پیوریتانیسم داشت. نظیر همه کالوینیست‌ها آنها به نظریه حاکمیت خدا، گناهکار بودن آدم، بدی ذات انسان، تقدیر دوگانه، رحمت واسعه، وجوب کفاره برای بدیها و ثبات قدم اولیاء خدا اعتقاد داشتند. اما پیوریتان‌های نیوانگلند نظراتشان با کالوینیست‌های انگلیسی بر سر طرح ایده «تقدس دیدنی»[3] از هم جدا می‌شد پیوریتان‌ها معتقد بودند لطف و مرحمت خداوند در قبول ایمان پروتستانی چنان تغییری در ماهیت فرد انسان بوجود می‌آورد که او آثار نجات یافتگی را به عینه در خود می‌بیند. این نظر به نیوانگلندیها امکان داد حکومتی از افراد مقدس انتخاب نمایند و به فردگرایی در حال انفجارناشی از تفکر پروتستانی در چارچوب یک نظم اجتماعی تثبیت شده، مهار بزنند. نکته مهم، اجرای شیوه انتخابی در پایه گذاری این حکومت بود. آنها اعتقاد داشتند اگرچه ایمان مساله‌ای بین خدا و بنده خدا است اما اعتبار اجتماعی فرد بعنوان انسانی روحانی و مقدس به پذیرش او از سوی همتایان ایمانی نیازمند است.

پیوریتان‌ها عقاید و نظرات خود را بر پایه میثاق استوار کردند. به نظر آنها خداوند با مردمان

1- Mayflower

۲ـ تاریخ مختصر آمریکا. صفحه ۱۰.

3- Visible Sainthood

خودش از طریق یکسری میثاق‌ها و مشخص‌تر از همه میثاق الهی پیدایش، که به ابراهیم و فرزندانش در صورت استوار ماندن بر ایمان، وعده رستگاری می‌دهد، رفتار می‌کند. تجلی عقاید و افکار مذهبی پیوریتان در فرهنگ آمریکایی به صورتهای مختلف تجلی یافته است. این عقاید در روحیه مذهبی، پاکدامنی، سخت کوشی، تلاش، وجدان کاری و نافرمانی مدنی و... ظهور کرده است. در تاریخ آمریکا رابطه بین اقتدار و نافرمانی اجتماعی نخستین نمود خود را در اختلاف میان قدرت و آزادی در زمان انقلاب بروز داد. نیروهای روشنفکر انقلاب از دو منبع الهام می‌گرفتند: ۱ ـ پروتستانتیسم (عقاید جان کالوین) ۲ ـ لیبرالیسم (عقاید جان لاک). ایده میثاق که پیوریتان‌های نیوانگلندی قرن هفدهم از آن تبعیت می‌کردند تاثیراتی هم محافظه کارانه و هم رادیکال داشت. در رابطه با اولی این ایده از مردم می‌خواست تسلیم نظر حاکمان باشند و از قوانین کشور پیروی کنند و این کار را خواست خداوند بدانند، اما در عقاید پیوریتان این امر که مردم حق (در واقع تکلیف) دارند چنانچه حکام و فرمانداران به شیوه‌ای عمل کنند که میثاق با خدا نقض شود، از آنان نافرمانی کنند و اقتدار آنها را ضایع کنند وجود داشت. به نظر آنها اگر حاکم متمرد اجازه می‌یافت در مقامش باقی بماند، مردم از خدا نافرمانی کرده بودند و خطر خشم رابا تسلیم شدن به خواست دولتی که میثاق با خدا رانقض کرده بود به جان می‌خریدند. تاریخ نگارانی مانند ادموند اس. مورگان میثاق پیوریتان را بذر روشنفکرانه انقلاب آمریکا می‌دانند.[1]

اندیشه پیورتان‌های نیوانگلند بزرگترین تاثیر و نفوذ را بر خصوصیت و فرهنگ و حماسه‌های آمریکایی داشته است. آنها با توسل به نام نخستین سکناگزینان، تصویر شخصیتی با اراده مصمم و ثابت قدم از پیوریتان‌ها ارائه دادند. آنها به ضرورت ایجاد تغییر در وضعیت زمین و سرزمین، اعتقاد داشتند. تبدیل زمینهای وحشی به باغ، زمین‌های بکر به دهکده‌ای سامان یافته، زمین‌های بی حاصل به کشتزارهای سرسبز، آبهای ساحلی به لنگرگاه‌های بازرگانی و ابزار ابتدایی و ساده به نوآوریهای پیچیده، در ذات و گوهر اعتقادات آنها بود. اعتقادات مذهبی انگلیکان، پیوریتان و پس از آنها یانکی‌ها و پیروانشان را وادار می‌کرد که همیشه در حال کنش و واکنش با محیط باشند و تجربه اندوزی کنند. آنها اطمینان داشتند خداوند آنها را به مثمر ثمر بودن و تکثیر و تولید و بویژه به تسلط بر زمین فرا خوانده است. این وظیفه آنها بود که به کشت

۱ـ لو تراس. لو دتکه، پیشین، صفحه ۵۵۵.

و کشاورزی بپردازند و مانند کاتولیکاها (اسپانیایی‌ها) تنها به معدنکاوی و بهره‌کشی از منابع زمین بسنده نکنند. طرز تفکر کالوینیستی و اعتقاد به وجود سرنوشت مقدر و از پیش تعیین شده آنها را به افراد خشک و مقدس و تسلیم قضا و قدر، مبدل نکرد. در نزد آنها زحمت و کار سخت روزانه معنا و مفهوم داشت و دلیل گزینش ویژه آنها از سوی خدا بود. خلاصه آنکه فرهنگ آمریکایی بیش از فرهنگهای دیگر با موهبت دانستن کار و تلاش روزانه مشخص می‌گردد. انسان باید جانشین خوب خدا در زمین باشد که بتواند بسازد، بیافریند، درآمد بدست آورد، پس انداز کند و در پی آن بخشش کند.

ج ـ جغرافیای فرهنگی ایالات متحد آمریکا

نظر به اینکه تفاوت میان مردم ناحیه‌های مختلف از جهتی با تفاوت جغرافیایی میان نواحی مختلف تقریباً انطباق دارد یکی از نحوه‌های تقسیم بندی مناطق فرهنگی بر اساس تفاوت ناحیه‌های جغرافیایی است. به طور کلی هریک از این ناحیه‌ها از لحاظ جمعیتی که در آن زندگی می‌کنند، وضعیت فیزیکی زمین، تجربه تاریخی و یا سابقه زندگی از دیگری متمایز می‌شود. از جنبه تاریخی یکی از مهمترین راهکارهای علمی برای تقسیم بندی آمریکا توسط تاریخ نگار معروف «فردریک جاکسون ترنر» ارائه شده است. او گوناگونی میان بخشهای گوناگون آمریکا در قرن هیجدهم و نوزدهم را مورد مطالعه قرار داده است. بر طبق نظر او، هر بخشی از آمریکا در جریان تکاملش تمایلات و ویژگیهایی یافت که با وضعیت جغرافیایی و مراحل تکاملی خاص خود آن ناحیه منطبق بود. تفاوتهای بزرگ تاریخ آمریکا را می‌توان در تفاوت میان جنوب با شمال یا شرق با غرب دید. او خاطر نشان می‌کند که این نوع دسته بندی با رشد کشور تغییر کرده است، به نحوی که غرب هر روزه به ناحیه‌ای دورتر و دورتر از ساحل اقیانوس اطلس گفته شده است.[1]

در سالهای اخیر علاقه‌مندی برای تقسیم آمریکا به ناحیه‌های گوناگون فرهنگی، معطوف به تقسیم بندی از جنبه‌های فرهنگی شده است. تقسیم بندی ناحیه‌ای، که بر اساس تجربه‌های تاریخی و ویژگیهای مردمی منطقه مشخص می‌شود به نظر دیوید هاکت فیشر ناحیه‌های فرهنگی غرب آمریکا از تحولات فرهنگی اولیه مهاجرنشین‌های ساحل اقیانوس اطلس تاثیر

پذیرفته‌اند. به نظر او تفاوت فرهنگی میان ناحیه‌های مختلف در ایالات متحد آمریکا را عمدتاً به تفاوت فرهنگها در بخشهای مختلف انگلستان مربوط بوده است، جائیکه نخستین ساکنان آمریکای شمالی از آنجا می‌آمدند. براساس این فرضیه مردم مناطق شرقی انگلستان به نیوانگلند مهاجرت کردند، طبقات ویژه‌ای از جنوب انگلستان به ویرجینیا و مردمانی از سرزمینهای شمالی، میان انگلستان ویلز به دلاویرو مناطق بین نیوانگلند و ویرجینیا مهاجرت کردند. همچنین مردمانی از مناطق سرحدی شمال انگلستان و اولستر به منطقه کوههای آپالاش شامل مرکز پنسلوانیا و جنوب مهاجرت کردند. چه این فرضیه مورد تایید تاریخ نگاران قرار گیرد یا نگیرد، در این نکته که ایالات متحد آمریکا در زمان ۱۳ مهاجر نشین اولیه، از نظر فرهنگی به سه ناحیه شمالی (نیوانگلند)، میانی (نیویورک، نیوجرسی، دلاویر و پنسیلوانیا) و جنوبی (ویرجینیا، کارولینای شمالی و جنوبی و جورجیا) تقسیم می‌شده است، تردیدی نیست. اکثر مردم این سه ناحیه ازانگلستان آمده بودند هرچند نسبت آمدن آنها از بخشهای گوناگون کشور مادر یکسان نبود.[1]

نظریه دیگری توسط جغرافیدان پنسیلوانیایی «ویلبر زلینسکی»[2] درباره موزائیک فرهنگی ایالات متحد آمریکا ارائه شده است. زیلسنکی ایالات متحد آمریکا را به پنج ناحیه فرهنگی اصلی تقسیم می‌کند. معیار او در این تقسیم بندی، تقدم و تاخر مهاجرت به آمریکا بوده است.[3]

ناحیه نیوانگلند با مرکزیت بوستن در اوایل قرن هفدهم توسط مردمانی عمیقاً مذهبی بنیان نهاده شد. آنها علاقه بسیاری به آزادسازی خود از سلطه انگلستان داشتند. آنها می‌خواستند مهاجرنشین و جامعه مدنی آنها نمونه منحصر به فردی در جهان باشد. در این جامعه، دانش اندوزی، کار، خانواده، همبستگی محلی و کلیسا نقش اصلی داشت. البته نسل‌های بعدی تا اندازه بسیاری از این آرمان‌ها فاصله گرفتند، اما به هر حال سنتی برقرار شد که به اشکال مختلف تا قرن بیستم دوام آورد و چشم اندازهای گوناگون نیوانگلند را از بسیاری مناطق دیگر متمایز کرد. نیوانگلند مذهبی‌تر، آبادتر و در استقلال خواهی از انگلستان، نسبت به دیگر مهاجرنشین‌ها، پرشورتر بود.

مهاجر نشین‌های میانی با مرکزیت نیویورک و فیلادلفیا (شامل نیویورک، فیلادلفیا،

1- wilbur zelinsky

۲ـ لو تراس، لو دتکه، پیشین، صفحه ۱۶۸.

۳ـ پیتر هاگت، پیشین، جلد دوم، صفحه ۷۸

نیوجرسی و دلاویر) از جماعتی به مراتب جهان نگرتر و مردمانی گوناگون‌تر پر شده بود. هلندیها از ۱۶۲۰ تا ۱۶۶۴ بر نیویورک حاکم بودند و سوئدیها در دهه ۱۶۳۰ مهاجر نشینی در دلاویر برپا کردند. مهاجرین آلمانی پیش از ۱۸۰۰ به تعداد بسیار، در نزدیکی فیلادلفیا ساکن شدند.

مهاجرنشین‌های جنوبی از ویرجینیا به سمت جنوب ادامه پیدا می‌کردند مریلند هم در آن دوران جنوبی محسوب می‌شد. در این ناحیه مردم غیر انگلیسی خیلی کم بودند و توسعه شهری نیز کند بود. کار اصلی مردم جنوب کشاورزی بود و زمینهای گسترده‌ای به کشتزارهای وسیعی که بردگان بسیار در آنها مشغول کار بودند، تبدیل شده بود. همزمان با جنگ انقلابی و جنبش استقلال خواهی، تعداد کمی برده در نیوانگلند و مهاجرنشین‌های میانی وجود داشتند اما تعداد آنها در جنوب بسیار بود. همانگونه که گفته شد این برده‌ها از مستعمره‌های انگلستان در آفریقا به عنوان برده‌های سندار به آمریکای شمالی آورده می‌شدند. به این ترتیب جنوب در زمان استقلال جایی نسبتاً مستقل و کم توسعه یافته با جمعیت اندک و پراکنده بود.

بر اساس آخرین تقسیم بندی، دوازده ناحیه جداگانه فرهنگی را می‌توان در آمریکا تشخیص داد که خود این دوازده ناحیه اصلی به ناحیه‌های کوچکتری تقسیم می‌شود. هر چند ریشه‌های بسیار متفاوتی برای خصوصیات مردم هر ناحیه می‌توان برشمرد، اما خصوصیات فرهنگی هر ناحیه عمدتاً بر اساس ویژگیهای مردمانی که زودتر از همه در آن ناحیه سکنا گزیده بودند، تعیین شده است. این سخن به معنای حاکمیت اولیه ارزشهای فرهنگی سفیدپوستان اروپایی است که بعداً با سایر عوامل ترکیب شدند و فرهنگ مدرن آمریکایی را پدید آوردند. هر چند در چند ناحیه محدود بویژه در جنوب غربی و هاوایی غیر سفیدها عنصر اصلی در تعیین ترکیب فرهنگی هستند. ناحیه‌های اصلی فرهنگی که در آمریکای مدرن قابل تشخیص هستند عبارتند از: نیوانگلند، کلان شهر نیویورک، پنسیلوانیا، جنوب، غرب میانه بالا، غرب میانه مرکزی، کوههای راکی، مورمون، جنوب غربی، سواحل اقیانوس آرام. شمال غربی، آلاسکا و هاوایی.

۱ ـ ناحیه نیوانگلند

نیوانگلند شامل ایالت‌های ماین، نیوهمپشایر، ورمونت، ماساچوست، رودآیلند، کانکتیکات، بخشهای بالایی ایالت نیویورک و نوار باریکی از ایالت پنسیلوانیا می‌شود. نخستین ساکنان آن

پیوریتنها بودند و بتدریج که این ناحیه به تصرف آنها درآمد مهر فرهنگ ویژه آنها را خورد. هرچند جمعیت ناحیه در ابتدا مسیحیان پروتستان بودند، اما در حال حاضر اکثریت مردم ناحیه دارای مذهب کاتولیک هستند. با تداوم ورود گروههای مهاجر جدید به این ناحیه، وضعیت آن از لحاظ فرهنگی تغییر کرده است و آموزشهای غیرمذهبی و روشنفکرانه توسعه بیشتری یافته است. از لحاظ آموزش دانشگاهی، این ناحیه یکی از مهمترین بخشهای آمریکاست و دانشگاهها و موسسات علمی بسیاری در این منطقه متمرکز شده‌اند. سیاست در اینجا از معیارهای کاملاً اخلاقی سرچشمه می‌گیرد و مردم این ناحیه بیشتر از مردم دیگر جاها به جلوه‌های آزادی مدنی و بین المللی بودن، واکنش نشان می‌دهند. نخبگان این ناحیه هنوز اعتقاد دارند دارای ماموریت الهی برای کشور خود هستند و بهترین آرمانها را برای کشور خود در سردارند. اما روحیه‌های شدیداً دموکراتیک نخستین سکنا گزینان در برخورد با فرهنگ شهری که پس از عصر مهاجر نشین‌ها پیدا شد کمی دگرگون شده است. با همه این احوال، هنوز این ناحیه بسیار بیشتر از بقیه نقاط کشور از سیستم طبقاتی اروپایی ـ انگلیسی پیروی می‌کند.

۲ـ ناحیه کلان شهر نیویورک

کلان شهر نیویورک، به شهر نیویورک و پیرامون آن محدود می‌شود. این ناحیه کوچک با جمعیت ۱۸ میلیونی از پرجمعیت‌ترین نقاط آمریکا است و جمعیت آن برابر جمعیت نیوانگلند است. کلان شهر نیویورک هنوز دروازه ورودی به آمریکا تلقی می‌شود و مهاجران بسیاری شهر نیویورک را به عنوان سرپل ورود به آمریکا در نظر می‌گیرند. گروههای مذهبی و قومی مانند یهودی‌های ارتدکس، پورتوریکوئیها و ایتالیائیها به شیوه مرسوم خود زندگی می‌کنند که با الگوی زندگی آمریکایی متفاوت است. و تنها برخی از آنها در اجتماع بزرگتر آمریکا ذوب شده‌اند. شهر نیویورک بیش از سایر شهرهای آمریکا اروپایی به نظر می‌رسد. این شهر مرکز صنعت ارتباطات است و این مرکزیت بخاطر واقع شدن دفترهای روزنامه‌ها، رادیو، تلویزیون موسسه‌های انتشاراتی و تا حد بسیاری استودیوهای سازنده فیلمهای سینمایی است. نیویورک پایتخت مالی آمریکاست. مردم نیویورک دارای روحیه سردی هستند و به دوری جویی شهرت دارند و احساس همبستگی محلی در آنها کم است اما انتظارات بالایی دارند، چرا که نیویورکی‌ها به خود نه به عنوان یک ناحیه کشور بلکه در مقیاس یک کشور و در حد و اندازه بین المللی نگاه می‌کنند.

۳ـ ناحیه پنسیلوانیا

ناحیه فرهنگی پنسیلوانیا شامل بخش بزرگی از ایالت پنسیلوانیا و بخشهایی از ایالت‌های همسایه آن یعنی نیوجرسی، دلاویر و مریلند است. اساساً این ناحیه مرکز مهاجرت آلمانیها، اسکاتلندیها و ایرلندی‌ها بوده است. بسیاری از مردم در گذشته بخاطریافتن کار در معادن و صنایع به این ناحیه مهاجرت کرده‌اند، اما مدت زمان بسیاری است که حجم مهاجرت به این ناحیه کاهش یافته است. بر خلاف ایالت‌های واقع در شمال نیویورک که پس از انقلاب آمریکا و رهایی از سلطه انگلستان، مورد هجوم اهالی نیوانگلند قرار گرفت، الگوی سنتی مالکیت‌های بزرگ در پنسیلوانیا محفوظ ماند. از نظر مذهبی و در مقایسه با نیوانگلند که در ابتدا پیوریتان و سپس با بتیست و یونیترین (وحدت گرا) بودند اهالی پنسیلوانیا «کواکرو پرسبیترین»[1] هستند. کواکرهایک جماعت ناراضی در انگلستان بودند که به رهبری ویلیام پن مهاجرنشین پنسیلوانیا را بنیانگذاری کردند و به احترام ویلیام پن نام آن پنسیلوانیا شد. از سوی دیگر کاتولیک‌های انگلستان به رهبری «سیسیل کالورت»[2] مهاجرنشین مریلند را ساختند.

۴ـ ناحیه جنوب

جنوب به عنوان یک ناحیه فرهنگی از جنوب ایالتهای دلاویر و مریلند آغاز می‌شود و مرزهای فرضی آن به سمت غرب امتداد می‌یابد. ناحیه فرهنگی جنوب در ادامه ویرجینیا، ویرجینیای غربی، جنوب اوهایو، جنوب ایندیانا، جنوب ایلی نیز، بخش اعظم میسوری و اکلاهما و تقریباً تمامی تگزاس را دربر می‌گیرد. همه ایالت‌های واقع در جنوب و شرق این مرز فرضی در ناحیه فرهنگی جنوب قرار می‌گیرند. از جنبه‌های بسیاری جنوب مشخص‌ترین ناحیه از ناحیه‌های فرهنگی است. گویش آن از گویش هر ناحیه دیگری مشخص‌تر است. برای مثال انگلیسی سیاهان یک انگلیسی جنوبی است. جنوب طیف گسترده‌ای از انواع موسیقی آمریکایی مانند «موسیقی بلو» (آهنگهای غمناک) و کانتری میوزیک (موسیقی روستایی) را به فرهنگ آمریکایی ارائه کرده است. بخش عمده‌ای از موسیقی پیشتازان کابوی هم از موسیقی جنوب الهام گرفته است. امروزه این سبک‌های جداگانه همه با عنوان «کانتری وسترن» شناخته می‌شوند. پایتخت ناحیه فرهنگی جنوب شهر نشویل در ایالت تنسی است. نشویل همچنین مرکز توسعه مذهب‌های

مردمی است، اما با این حال مرکز گروههای بابتیست (سریع الرشدترین فرقه پروتستان) در شهر دالاس در ایالت تگزاس مرکز یکی از ناحیه‌های فرهنگی فرعی جنوب واقع است. به جهات متعدد مرزهای ناحیه فرهنگی جنوب را حد سلطه و گسترش با بتیست‌ها مشخص می‌کند. جنوب تنها ناحیه بزرگی است که کاتولیک ندارد. در میان همه ناحیه‌های فرهنگی آمریکا، جنوب به مهمان نوازی، رفتار دوستانه، زندگی ملایم و بردبارانه مردمانش شهرت دارد. همپای این ویژگیها جنوبیها تاکید خاصی بر افتخار و شجاعت دارند. این عناصر می‌تواند اهمیتی را که جنوبیها به کارهای نظامی می‌دهند را توجیه کند. بسیاری از تاسیسات نظامی آمریکا در ناحیه جنوب استقرار دارند. خصوصیت دیگر جنوب، نرخ نسبتاً بالای قتل و ارتکاب جرائم در مقایسه با دیگر نواحی شمالی است. بطور نسبی ارتکاب جرائم و زندانی شدن از قدیم خصوصیت جنوب بوده است. سطح تحصیلات و سواد عمومی همچنین امنیت در این ناحیه در زیر رقم میانگین کشور آمریکا قرار دارد. علیرغم همه اینها ادبیات و خلاقیت موسیقی ناحیه فوق العاده شایان توجه است.

جنوب پیش از جنگ داخلی منطقه مجزایی بود. روابط نژادی بوجود آمده در دوران برده داری و جدایی نژادی، ماهیت جنوب را برای بسیاری از آمریکائیها معین می‌سازد. البته در جنوب ایالت هایی مانند کنتاکی و ویرجینیای غربی وجود دارد که با جنگ داخلی مخالف بودند و هیچگاه جمعیت آفریقایی زیادی نداشتند. با وجود نسبت دادن پیشینه ظلم و ستم نژادی به جنوب، تحلیل گران احساس می‌کنند که امروز شکل روابط نژادی در شمال در خیلی جاها شبیه جنوب است. در سطح منطقه‌ای و محلی، بسیاری از آمریکائیان سیاه توانسته‌اند به پست‌های سیاسی انتخاب شوند. این موقعیت بیشتر محدود به مناطقی است که سیاهان در آن اکثریت دارند (بر خلاف تصور موجود سیاهان در هیچکدام از ایالتهای جنوبی اکثریت ندارند). از سوی دیگر تاثیر نواحی اطراف نیز در وضعیت سیاهان موثر بوده است. برای مثال انتخاب یک فرماندار سیاهپوست در ویرجینیا نشانه بهبود و کیفیت روابط نژادی و تمایل به پشت سر گذاشتن پیشینه‌های تاریخی نیست بلکه این امر نشانه تاثیرگذاری و نفوذ فرهنگی کلان شهر واشینگتن بر ایالت ویرجینیا است.

چندین زیر ناحیه مهم در جنوب وجود دارد. زیر ناحیه نخست، شامل جلگه‌های ساحلی اقیانوس اطلس و خلیج مکزیک به استثنای جنوب فلوریدا و جنوب لوئیزیانا است. این زیر

ناحیه در گذشته پوشیده از کشتزارهای وسیع پنبه بوده است و تعداد بسیاری برده در آن به کار مشغول بودند. پس از جنگ داخلی این زیر ناحیه با بیشترین مشکلات نژادی دست به گریبان بود چرا که جنگ در پشت سر خود جمعیتی بسیار فقیر و بی سواد که بخش بزرگی از آن را سیاهپوستان تشکیل می‌دادند، باقی گذاشت. زیر ناحیه دوم در غرب و شمال زیر ناحیه نخستین قرار دارد در این زیر ناحیه خاک ضعیفتر، کشتزارها کوچکتر و بردگان از نظر تعداد کم بودند. در شمال زیر ناحیه دوم رشته کوه آپالاش و ناحیه نسبتاً بلند و ناهموار «اوزارک»[1] ارکانزاس قرار گرفته است. در اینجا زندگی سخت بود و اکثر مردم به حالت گوشه گیرانه زندگی می‌کردند و برده و سیاهپوستی در کار نبود. این ناحیه در جنگ داخلی در کنار شمال قرار گرفت که منجر به جدایی ویرجینیای غربی از ایالت ویرجینیا گردید. کشف زغال سنگ در آپالاش منجر به پدید آمدن کمربندی از معادن در دامنه‌های جنوبی آپالاش شد. با کشف نفت و گسترش دامداری در جنوب غربی تگزاس و اوکلاهما چهره نوینی از فرهنگ جنوب پدید آمد که بر ثروت نفت و دامداری استوار بود. بندر هیوستن و شهر دالاس اینک بعنوان شهرهای مهم در ردیف آتلانتا و نشویل قرار دارند.

دو زیر ناحیه فرهنگی دیگر در جنوب وجود دارد که باید به آنها اشاره کرد. تفاوت این دو زیرناحیه، با دیگر زیر ناحیه‌های جنوب جنبه مذهبی دارد. این دو زیرناحیه عبارتند از لوئیزیانای جنوبی و فلوریدای جنوبی. لوئیزیانای جنوبی اساساً به عنوان یک مهاجرنشین فرانسوی پدید آمد. در نتیجه مردم این زیر ناحیه بیشتر کاتولیک هستند. روابط نژادی در لوئیزیانای جنوبی را از توجه به درجه اختلاط نژادی و از تعداد جمعیت قابل ملاحظه فرانسوی زبان در مناطق روستایی می‌توان تشخیص داد. جنوب فلوریدا زیر ناحیه‌ای است که اخیراً توسعه یافته است. هرچند این زیرناحیه هنوز برخی الگوهای رفتاری جنوب را حفظ کرده است اما با سیل مهاجرت‌های جدید این الگوها تا حدی رنگ دیگری به خود گرفته است. این مهاجرت‌های جدید در درجه نخست از سیل بازنشستگان و جویندگان نواحی استراحتگاهی و تفریحی مناطق شمالی ایالت متحد آمریکا ناشی شده است. از آنجائیکه عده بسیاری از این افراد از شهر نیویورک به جنوب فلوریدا مهاجرت کرده‌اند، محیط متمایزی را به بعضی مناطق و نواحی تحمیل کرده‌اند. جدیداً موج مهاجرت دیگری از طبقات متوسط کوبا وارد شهر میامی و

پیرامون آن شده است که هجوم‌های بعدی طبقات متوسط و بالای جوامع مختلف آمریکای لاتین را در پی داشته است. بسیاری از تحلیل گران شهری میامی را یک شهر آمریکای لاتینی محسوب می‌کنند.

۵ـ غرب میانه (میدوست)

از نقطه نظر سیاسی و اجتماعی، میدوست حول مرکزیت شیکاگو شکل گرفته است. از نظر فرهنگی میان شمال و جنوب این ناحیه تفاوتهای بسیاری دیده می‌شود و بر همین اساس این ناحیه به دو ناحیه فرهنگی جدا با عنوان غرب میانه بالا و غرب میانه مرکزی تقسیم شده است. غرب میانه بالا شامل ایالت‌های میشیگان، لبه شمالی ایالتهای اوهایو، ایلی نویز، آیوا و سراسر ویسکانسین، مینه سوتا و داکوتای شمالی و جنوبی است. اینجا ناحیه‌ای است که اسکاندیناویها، آلمانیها، سوئیسی‌ها، هلندی‌ها و نیوانگلندیها در آن نفوذ بسیاری دارند. از نظر تاثیر اخلاق در سیاست این ناحیه الگویی مانند نیوانگلند و ناحیه فرهنگی شمال غربی ارائه می‌کند. در غرب میانه بالا، سیاست بطور همگن مورد علاقه همه است. در این ناحیه بر خلاف بسیاری از ایالت‌ها که منافع، مبنای سیاستها و سیاستگذاری است، دیدگاهها و آرمانها مبنا و تعیین کننده سیاستها هستند. در این ناحیه حزب‌های محلی کشاورزی و کارگری، پیشرو می‌باشند. این حزب‌ها در نیمه اول قرن بیستم به سیاستهای ناحیه بعد جدیدی بخشیدند. از ابتدای سکناگزینی، مردم ناحیه از سطح بالایی از سواد برخوردار بودند که هنوز هم این سنت ادامه دارد، همچنین در پی سطح بالای سواد و فرهنگ، انتظارات آنها نیز بالاست.

غرب میانه مرکزی بخش اعظم اوهایو، ایندیانا، ایلی نویز نیمه جنوبی آیوا، نیمه شمالی میسوری، سر تا سر ایالتهای کانزاس و نبراسکا، لبه شرقی کلراد و لبه شمالی اوکلاهما را شامل می‌شود. این ناحیه فرهنگی در واقع یک ناحیه انتقالی و گذری است که سنت‌ها و ویژگیهای هر سه بخش ساحل شرقی (شمال، میانه وجنوب) در دوره پیش از استقلال در آن دیده می‌شود، بویژه ویژگیهای ایالتهای میانی ساحل اقیانوس اطلس بشدت در آن ریشه دارد. این ناحیه تحت تاثیر جنوب و نیوانگلند است و گروههای مهاجر بعدی آن، مخلوطی از مردم اروپایی است که پس از جنگ داخلی به آمریکا وارد شده‌اند. این ناحیه دارای موقعیت مرکزی است و رساناهای خبری به آن عنوان هارتلند داده‌اند. از لحاظ مذهبی، مردمان این ناحیه پیرو مذهب پروتستان و

فرقه‌های گوناگون پروتستان مانند متدیست‌ها، پرسبیترین‌ها، و با بتیستهای شمالی یا پیروان کلیسا هستند.

۶ - ناحیه کوههای راکی

ناحیه کوههای راکی به لحاظ فرهنگی وضعیت همگنی ندارند. این ناحیه سر تا سر ایالت مونتانا، بخش اعظم وایومینگ، کلرادو و حاشیه شرقی آیداهو را شامل می‌شود مردم سه ایالت مهم ناحیه راکی، مونتانا وایومینگ و کلرادو خواهان در نظر گرفتن هویت جداگانه برای هریک از آنها هستند و احساس تعلق ناحیه‌ای ندارند. این ناحیه دارای کمترین تراکم جمعیت در ایالات متحد آمریکاست. از لحاظ ترکیب نژادی و قومی این ناحیه همانند کل کشور و بویژه ناحیه غرب میانه مرکزی است. روحیات مردم ناحیه همانند وضعیت توپوگرافی و آب هوایی ناحیه، نشان‌دهنده تضادهای تندی است. توجه عمده مردم منطقه بر روی بهره برداری از معادن و اوضاع زیست محیطی آن و نحوه بهره برداری از آنها متمرکز است. این ناحیه در زمان مسکون شدن غرب آمریکا مدتها یک ناحیه مرزنشین بوده است که پیشتازان بعنوان آخرین مکان وارد آن شدند. با توجه به وضعیت زمین و آب و هوا فعالیتهای عمده اقتصادی شامل دامداری و جهانگردی (اسکی بازی و کوهنوردی) است. در هنگام مسکون شدن ناحیه توسط پیشتازان، بیشتر مردمان ناحیه از کابوی‌ها تشکیل می‌شده است.

۷ـ ناحیه مورمون

ناحیه فرهنگی مورمون با مرکزیت ایالت یوتا، جنوب غربی وایومینگ، جنوب شرقی آیداهو و لبه شرقی ایالت نوادا را نیز در بر دارد. این ناحیه به روشنی تفاوت میان تعریف ناحیه از دیدگاه جغرافیای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را مشخص می‌کند. ایالت یوتا در نیمهٔ قرن نوزدهم بر اساس سنت نیوانگلندیها به عنوان نمونه و الگویی مبتنی بر دیدگاه خاص مذهبی برپا شد. جوزف اسمیت مرد جوانی با پیشینه زندگی در نیوانگلند بود که برداشت جدیدی از مسیحیت ارائه کرد گروههای مردمی که پیرامون او گرد آمدند مورمون نامیده شدند. این گروهها بواسطه اعتقادها و بجای آوردن اعمال مذهبی ویژه خود از چند منطقه بیرون رانده شدند. رهبر این جماعت در نهایت پیروانش را به سرزمین دوری منتقل کرد و پرستشگاه معروف مورمون‌ها را در جایی که

امروز سالت لیک سیتی (شهر دریاچه نمک) نامیده می‌شود ساخت. مورمون‌ها بر اساس اعتقادات خود، یک جامعه نمونه مذهبی بر اساس دقت، نظم و سختکوشی پایه‌ریزی کردند. جدا از تعلقات اکثر مردم ناحیه به مذهب مورمن، این ناحیه از نظر سطح تحصیلات و بهداشت از استاندارد بالایی برخوردار است. تکیه بر همبستگی‌های فامیلی و مذهبی و اعتقادات ویژه به نرخ بالای زاد و ولد در آن منجر شده است. مورمون‌ها اکنون در همه جای کشور و در کشورهای خارجی جایی برای رشد یافته‌اند اما قلب جنبش در سالت لیک سیتی و پیرامون آن در یوتا باقی مانده است.

۸ـ ناحیه جنوب غربی درونی

ناحیه جنوب غربی درونی عمدتاً به ایالت‌های آریزونا و نیومکزیکو محدود می‌شود. مدت زمان درازی الگوی اساسی رفتار فرهنگی در این ناحیه همزیستی و کنش و واکنش میان آمریکائیهای اسپانیای تبار تگزاسی‌ها، گردشگران و قبیله‌های سرخپوست بود. در سالهای اخیر بویژه از میانه دهه ۱۹۷۰ مردمان بسیاری از دیگر ایالت‌ها به این دو ایالت مهاجرت کرده‌اند. هوای این ناحیه برعکس بخش شرقی آمریکا و سواحل اقیانوس آرام خشک و بستگی به ارتفاع زمین دارد. از لحاظ پستی و بلندی زمین ناحیه فوق‌العاده ناهموار است و تفاوت بسیاری از نظر دما، بارش، بلندی و پوشش گیاهی میان مناطق گوناگون این ناحیه دیده می‌شود. از نظر بسیاری از مردم این ناحیه مرز جدیدی برای سکناگزینی است. حضور فرهنگ‌های کهن و قدیمی سرخپوستان و اسپانیایی‌ها موجب پدید آمدن احساس جدایی فرهنگی میان این ناحیه و دیگر ناحیه‌های فرهنگی غرب آمریکا شده است.

۹ـ ناحیه جنوب غربی بیرونی

این ناحیه در کنار اقیانوس آرام واقع شده و شامل ایالت کالیفرنیا و بخش اعظم نوادا است. از نظر بسیاری از مردم آمریکا غرب یعنی کالیفرنیا. مهاجرت به این ناحیه در میانه قرن نوزدهم به اوج خود رسید. مهاجران شمال شرقی به سان فرانسیسکو و مهاجران غرب میانه به جنوب کالیفرنیا روی آورند. آب و هوای کمربند ساحلی کالیفرنیا فوق العاده مطلوب و مناسب زندگی و اسکان است. این شرایط مطلوب و مناسب آب و هوایی بیش از یک قرن است که مهاجران را از

نقاط مختلف آمریکا به سوی خود جلب می‌کند. با توجه به مهاجرت اکثر دانش آموختگان ممتاز به کالیفرنیا این ایالت به محل تجمع صنایع مدرن تبدیل شده است. کالیفرنیا دارای یکی از پیشرفته‌ترین سیستمهای آموزش عالی در میان تمام ایالت‌های آمریکاست و نخستین ایالتی است که امکان بهره‌مندی از آموزش عالی را به راحتی برای ۹۵ درصد ساکنان خود فراهم آورده است. با توجه به فعالیت چندین مرکز پیشرو پژوهشی و دانشگاهی این ناحیه اکنون در زمینه آموزش عالی با نیوانگلند رقابت می‌کند. روحیه و ایمان مردم دموکراتیک و خوش بینانه است و انباشت ثروت در آن موجب برآورده شدن نیازهای شهروندان به بهترین وجه ممکن شده است. با توجه به آب و هوا و خاک مساعد کالیفرنیا به تنهایی بسیاری از فرآورده‌های کشاورزی را در حد نیاز تمام ایالات متحد آمریکا تولید می‌کند. درصد بالایی از میوه و سبزی مصرفی آمریکا در این ایالات تولید می‌شود. صنعت نوین کامپیوتر در این ایالت متمرکز است. صنعت فیلم سازی در دوران اوج خود در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ در کالیفرنیا مستقر بود و هالیود مظهر و تجلی این دوران شکوه و عظمت است. این ناحیه از یک جهت به ناحیه جنوب غربی درونی شباهت دارد. بدلیل قرار گرفتن رشته کوهها به موازات ساحل و اختلاف ارتفاع زیاد میان نوک کوهها و دره‌ها و جلگه‌های ساحلی در فاصله چند کیلومتر، می‌توان آب و هواهای متضاد و گوناگون را مشاهده کرد. پوشش گیاهی این ناحیه نیز تضاد چشمگیری را نمایش می‌دهد. در حالیکه دامنه‌های رو به اقیانوس آرام سرسبز و پوشیده از جنگل‌های کاج و سرو است. دامنه‌های پشت به اقیانوس آرام بسیار خشک و پوشیده از استپ و صحراست. همین تضاد و گوناگونی چشم اندازها موجب شده است کالیفرنیا به یکی از قطب‌های مهم گردشگری در آمریکا و جهان مبدل گردد.

ایالت نوادا که در ناحیه فرهنگی جنوب غربی بیرونی قرار گرفته است دنباله ایالت کالیفرنیا محسوب می‌شود. رشته کوه سیر انوادا مرز طبیعی میان دو ایالت است اما به لحاظ روحیات، رفتارها طرز تفکر و شیوه زندگی نوادا ادامه طبیعی کالیفرنیا است. با توجه به قرار گرفتن شهرهای مهم نوادا در دامنه‌های شرقی سیر انوادا در مجاورت مرزهای کالیفرنیا نزدیکی این دو ایالت بیشتر مشخص می‌شود.

۱۰ـ ناحیه شمال غربی

ناحیه شمال غربی از بسیاری جنبه‌ها ادامه و محل تلاقی فرهنگ‌های ناحیه کوههای راکی و

ناحیه جنوب غربی بیرونی است. هرچند ویژگیهای خاص جغرافیایی، محیطی روحیات متفاوتی با دیگر ناحیه‌ها را پدید آورده است. تنها بخشهایی در ناحیه فرهنگی جنوب یک چنین هویت ناحیه‌ای شدیدی دارند. این ناحیه فرهنگی شامل ایالتهای واشنگتن، اورگن و بخش اعظم ایالت آیداهو است. حاشیه غربی این ناحیه در مجاورت اقیانوس آرام واقع شده است و دارای آب و هوای معتدل اقیانوسی است. با توجه به بارش و رطوبت فراوان بیشتر سطح این ناحیه پوشیده از جنگلهای کاج و درختان سوزنی برگ است. در شرق رشته کوه کاسکید که به موازات ساحل کشیده شده است، یک دشت بلند و هموار واقع شده است که میزان بارش و رطوبت آن کمتر از دامنه‌های غربی کوههای کاسکید است. جمعیت این ناحیه کم و پراکنده است و نرخ رشد عمومی جمعیت نیز کند است. جمعیت این ناحیه ترکیبی از مهاجران غرب میانه بالا و نیوانگلند همچنین مهاجرانی از کشورهای اسکاندیناوی، آلمان و انگلستان است. مذهب اکثر مردم ناحیه پروتستان است. فرهنگ سیاسی مردم این ناحیه منطبق با ریشه‌ها و فرهنگ‌های مردم مهاجر اولیه و آزاد منشانه می‌باشد. از نظر ترکیب نژادی، اکثر جمعیت، همگن و سفیدپوست هستند. با توجه به اینکه بیشتر مساحت این ناحیه را زمینهای بکر، دست نخورده و وحشی در برگرفته است، گرایش مردم ناحیه به محیط زیست و مسائل ویژه زیست محیطی و حفظ و نگهداری طبیعت زیبای ناحیه است. بندرهای مهم این ناحیه در دهانه رودخانه‌ها و کنار خلیج‌ها و بریدگیها واقع شده‌اند. به این ترتیب سواحل این ناحیه با توجه به نزدیکی رشته کوههای ساحلی به اقیانوس دارای چشم اندازهای بسیار زیبا و شگفت انگیزی است که سالانه میلیونها توریست را به سوی خود جلب می‌کند، اما برعکس سواحل کالیفرنیا، در سواحل این ناحیه از زندگی پرتحرک ساحلی و هالیودی خبری نیست.

۱۱ـ ناحیه آلاسکا

آلاسکا به عنوان یک ایالت و همچنین بزرگترین ایالت آمریکا از نظر سرزمین و وسعت خود یک ناحیه فرهنگی ویژه را پدید آورده است. جمعیت این ناحیه اندک است و اکثر آنها نیز اسکیمو هستند. آلاسکا هنوز یک ناحیه پیشتازی است و در آن زندگی مرزنشینی ادامه دارد. اسکیموها در سالهای دهه ۱۹۹۰ در مورد حق مالکیت بر منابع نفت و دیگر معادن ادعایی را در دادگاه عالی آمریکا مطرح کردند که رای دادگاه به نفع آنها صادر شد. اکنون آنها با در اختیار داشتن

ثروت و منابع کافی به نیرویی دائمی در این ناحیه تبدیل شده‌اند. بدلیل حضور مهاجرانی از ۴۸ ایالت دیگر آمریکا در این ناحیه، آلاسکا ملغمه‌ای از فرهنگ ۴۸ ایالت سرزمین اصلی آمریکاست. شغل اصلی مردم این ناحیه بهره‌برداری از منابع طبیعی و معدنی است و به جز این امر، آلاسکا تصویر فرهنگی مشخصی ندارد. به دلیل خشونت آب و هوا بویژه در مرکز و شمال ایالت، هزینه زندگی به نسبت دیگر ایالت‌ها و ناحیه‌ها بالاست و به نظر نمی‌رسد آلاسکا در آینده نزدیک به یک منطقه فرهنگی تمام عیار و پابرجا مبدل شود.

۱۲ـ ناحیه هاوایی

هاوایی برای بیشتر آمریکائیها یک ناحیه دوست داشتنی است. این ناحیه به همراه منتهی الیه جنوب فلوریدا دو منطقه‌ای هستند که دارای آب و هوای گرم و مرطوب استوایی هستند. در هاوایی غیر سفید پوستها اکثریت دارند و بزرگترین گروه قومی این ناحیه دارای پیشینه ژاپنی هستند و سایر آمریکائیها که از سرزمین اصلی آمریکا به این ناحیه مهاجرت کرده‌اند با مردم منطقه بشدت اختلاط و امتزاج پیدا کرده‌اند. جزایر هاوایی از اواخر قرن نوزدهم به آمریکا پیوست اما در سال ۱۹۵۹ به عنوان پنجاهمین ایالت به اتحادیه ایالت‌های آمریکا پذیرفته شد. اقتصاد هاوایی تا اوایل دهه ۱۹۷۰ بر کشاورزی و کشت آناناس و نیشکر استوار بود اما امروزه علاوه بر کشاورزی بخش گردشگری و توریسم بزرگترین فعالیت اقتصادی این ناحیه است و عده بسیاری را به سوی خود جلب کرده است. ژاپنیها و مردمان سرزمین اصلی ایالات متحد آمریکا بیشترین تعداد گردشگران به هاوایی را تشکیل می‌دهند. مردم هاوایی در مقایسه با مردم سایر نواحی آمریکا طبیعتی ملایم و آرام دارند و بر خلاف مردم دیگر نواحی چندان اهل سخت کوشی نیستند. گسترش صنعت توریسم و اشغال بخشهای وسیعی از جزایر هاوایی توسط هتل‌ها و ویلاهای تفریحی بزرگترین تهدید برای طبیعت، محیط زیست، چشم اندازهای زیبای طبیعی و زندگی آرام مردم این ناحیه محسوب می‌شود.

با این معرفی کوتاه بحث ناحیه‌های فرهنگی آمریکا به پایان می‌رسد. در این بخش کوشش شد به اختصار تفاوتهای مهم ناحیه‌ای آمریکا از دیدگاه فرهنگی برشمرده شود. هدف ما در این بحث نشان دادن تفاوتهای فرهنگی بر اساس تفاوتهای مکانی بود اما این بدان معنا نیست که مشترکات مهمی در میان آمریکائیها وجود ندارد. همانگونه که پیشتر گفتیم، فرهنگ آمریکایی

همانند یک ظرف ذوب، تفاوتهای فرهنگی و فکری مهاجران را در خود حل کرده و فرهنگ مشترک نوینی را ارائه می‌دهد که حلقه اتصال و رشته یکپارچگی آمریکا است. برای نمونه استان بریتیش کلمبیای کانادا از نظر پستی و بلندی، آب و هوا و بسیاری از علایق و خواسته‌های مردمی شباهت‌های بسیاری با ناحیه شمال غربی آمریکا دارد اما تفاوت‌های آن به عنوان کانادایی و آمریکایی فوراً قابل تشخیص است و آشکار است که مردم بریتیش کلمبیا تصورات کاملاً متفاوتی از تصورات مردم شمال غربی آمریکا دارند. از این نقطه نظر کسانی که تلاش می‌کنند مناطق جنوبی فلوریدا را با کوبا یکی بدانند یا مردم مناطق جنوب کالیفرنیا را با مکزیکیها در یک گروه قرار دهند سخت در اشتباه هستند. آمریکائیان سیاه در نیویورک، آمریکائیان اسپانیایی‌تبار در سانتافه، آمریکائیان ژاپنی‌تبار در هاوایی، همهٔ آمریکائی هستند و با اینکه ممکن است هریک تفکرات و اندیشه‌های ویژه خود را داشته باشند اما همه دنیا، آنها را به عنوان آمریکایی می‌شناسد.

د ـ هنر

۱ ـ موسیقی

هنر موسیقی در ایالات متحد آمریکا از زمان پدید آمدن نخستین مهاجر نشین‌ها تا کنون تحولات و دگرگونیهای ژرف و بسیاری بخود دیده است. موسیقی علاوه بر پر کردن بخشی از اوقات فراغت، شکل دهنده بخشی از شخصیت، منش، ویژگی و شیوه زندگی آمریکایی است. موسیقی آمریکا در قرن هیجدهم متاثر از مذهب بود بویژه در ناحیه نیوانگلند که مهاجرهای پیوریتان در آن اکثریت داشتند. علاوه بر پیوریتان‌ها ایرلندهای کاتولیک نیز با آن تعصب بی‌مانند خود تاثیر مهمی بر موسیقی آمریکایی در قرن هیجدهم بر جای نهاده‌اند. در دهه ۱۷۹۰ مشهورترین آهنگساز آن زمان «ویلیام بیلینگز» از اهالی بوستون بود که سرودهای مذهبی نیوانگلندی او در مقیاس ملی، پروفروش‌ترین بود در سال ۱۸۲۳ آهنگ موفق «میهن، میهن دوست داشتنی» ارائه شد. شعر این آهنگ تفاوت میان شعرهای موسیقی امروزی و شعرهای یک قرن و نیم پیش را نشان می‌دهد:

قصرها و لذت‌های میانه، اگر وقتی ما سفر کنیم،

هیچ کجا میهن انسان نیست، هر چقدر هم که محقر باشد،

افسونی آسمانی، هاله‌ای مقدس بر سر ما افکنده است
که هر کجا بگردید، مانند آن نخواهید یافت
دور از میهن جلوه رنگها بی رونق است
پرندگان با خوشحالی نغمه سرایی می‌کنند، این برای من است
می‌گوید خوشحالی به من بده، و آن در آرامش فکری که از هر چیز عزیزتر است![1]

پنج سال پس از این آهنگ، دو نفر سیاهپوست سبک نوینی از موسیقی را پدید آوردند که با خوشمزگی‌ها، آوازها، رقص‌ها، گفتگوهای کنایه دار و طعنه‌آمیز هنرپیشه‌ها با هم به تحولی در نوازندگی سیار منجر شد. این آهنگها معجونی کاملاً آمریکایی بود که در آن نقش سیاهان را، آدمهای سفید پوستی که صورت خود را سیاه کرده بودند بازی می‌کردند. در سال ۱۸۴۳، هنگامی که برده داری هنوز رواج داشت، سیاهان موضوع آهنگ‌ها و برنامه‌های سرگرم کننده شدند. در سال ۱۸۵۷ دادگاه عالی آمریکا حکم کرد که سیاهان دارای هیچ حقی نیستند وسفید پوستها هیچ الزامی به ادای احترام به آنها یا حفظ شأن و منزلت آنها ندارند. این حکم به معنای آن بود که در قوانین، امور سیاسی، نظام آموزشی و هنر منزلت پایین‌تری برای سیاهان در نظر گرفته می‌شد. برخی از آهنگهایی که در اواخر قرن نوزدهم انتشار یافت، آهنگهایی هستند که اگر امروزه در آمریکا پخش شوند، حتی عناوین آنها به سبب هتک حرمت سیاهپوستان، موجب لغو پروانه کار یک ایستگاه رادیو ـ تلویزیون خواهد شد.

به این ترتیب، برعکس موسیقی نیوانگلند که ملهم از اعتقادات مذهبی بود، موسیقی مناطق برده‌دار جنوب، بیشتر در خدمت اربابان سفید پوست و در جهت استوار سازی سیستم جدایی نژادی بود. جدا از آهنگ‌هایی که دارای مضامین نژادی و تحقیر سیاهان بود، تا چندین دهه پس از جنگ داخلی، روحیات هنری ویژه‌ای در آمریکا جاری بود که در مقایسه با روحیه‌های امروزی نوعی پاکدامنی به حساب می‌آمد. جنگ جهانی اول موجب رواج موسیقی حماسی و میهن پرستانه شد. آهنگ سرزنده جرج ام. کوهن با عنوان «در آنجا» به شکل سرود رسمی جنگ درآمد و موجب برانگیخته شدن روحیه جنگی شد. تا پیش از جنگ اول جهانی موسیقی آمریکایی بیشتر رنگ و بوی اروپایی داشت. و مردم به موسیقی کلاسیک برتری می‌دادند. بتدریج در اواخر سالهای قرن نوزدهم و در آغاز قرن بیستم با بهره گیری از خلاقیت و فرهنگ آمریکایی

۱ـ لوتراس لودتکه، پیشین، صفحه‌های ۳۱۲ـ۳۰۹

شکل نوینی از موسیقی پدید آمد که کاملاً آمریکایی بود. این موسیقی نوین «جاز»[1] نام داشت. جاز شکل خاصی از موسیقی بود که توسط سیاهپوستان آمریکا پدید آمد و بتدریج گسترش یافت. مکان اولیه شکل‌گیری جاز شهر نیواورلئان در ایالت لوئیزیانا در جنوب آمریکا بود. در اصل این موسیقی توسط گروههای نوازنده سیاهپوست در رژه‌ها، راهپیمائیهای دسته جمعی و در مراسم تشییع مردگان نواخته می‌شد. موسیقی جاز از ترکیب دو سنت موسیقی اروپایی و آفریقایی در دوران برده داری پدید آمد.[2] موسیقی جاز از هر دو شیوه موسیقی بهره برد اما در عین حال هیچکدام از آنها هم نبود. ملودی جاز بر اساس رنگ آبی بود، نوع خاصی از آهنگ که در آن برده‌ها به شرح زندگی سخت و طاقت فرسای خود می‌پرداختند. این نوع جاز به «بلو»[3] معروف است که شامل آهنگ‌های غمناک است. ریتم جاز از الگوهای پیچیده‌ای پیروی می‌کند که از موسیقی آفریقا گرته برداری شده است. اما هارمونی و هماهنگی میان نوتها تقریباً بطور کامل از موسیقی اروپایی گرفته شده است.[4]

در اوایل قرن بیستم هزاران سیاهپوست از جنوب آمریکا به شهرهای شمالی مهاجرت کردند که در میان آنها بسیاری از نوازندگان و آهنگسازان جاز نیز بودند. در پی آن موسیقی جاز بسرعت در شهرهای شیکاگو و نیویورک گسترش یافت و همه گیر شد. در حدود سالهای ۱۹۱۰ آهنگهای جاز روی صفحه گرامافون ضبط شد و در همه جای آمریکا رایج شد. جاز بعدها باریتم‌های رنگ دار و نغمه‌های شاد، ملایم و غمناک کاملاً آمریکایی، همراه شد. جاز بویژه از موسیقی غمناک آفریقایی یا «بلو» و موسیقی پیانو تاثیر پذیرفته است.

در طول قرن بیستم جاز از یک موسیقی ملی به یک موسیقی بین المللی تبدیل شد و همچنان بزرگترین آهنگ سازان و نوازندگان جاز از میان سیاهپوستان برخاسته‌اند. موسیقی پاپ که در چهل سال گذشته طرفداران بیشماری در آمریکا داشته است. بطور قابل ملاحظه‌ای از موسیقی جاز تاثیر گرفته است.[5]

علاوه بر موسیقی جاز، کلاسیک و پاپ انواع دیگری از موسیقی در آمریکا وجود دارد که هواداران بسیاری در نسل جوان آن کشور دارد، از جمله می‌توان از موسیقی راک و رپ نام برد. از انواع دیگر موسیقی می‌توان به موسیقی مذهبی، روستایی، سالمندان، کودکان و نوجوانان اشاره کرد.

1- Jazz

2- Modern Century Encyclopedia, vol7 , P1090.

3- Blues

4- Ibid

5- Ibid, P 1092.

۲ـ تئاتر

نخستین سالن نمایش تئاتر در سال ۱۷۱۶ در ویلیامز بورگ تاسیس شد. این تئاتر ماهیت چند رسانه‌ای قرن بیستم (مالتی مدیا) را داشت، چراکه در آن جایی برای بازی بولینگ و مدرسه رقص و صحنه‌ای برای نمایش تئاترهای موزیکال و درام وجود داشت. بدلیل اعتقادات مذهبی بویژه در بوستون و فیلادلفیا دسترسی و استفاده از این سالن برای همه جوانان و افراد امکان‌پذیر نبود. در پنسیلوانیا قانونی وجود داشت که بر اساس آن هرکس در یک نمایش تئاتر بازی می‌کرد پانصد پوند جریمه می‌شد. از نظر مومنین و افراد مقید به امور مذهبی، نمایش تئاتر و درام فرهنگ شهر صدوم تلقی می‌شد. با اینحال در سال ۱۷۳۲ کسب و کار تئاتر و نمایش در شهر نیویورک رونق گرفت. اما با اینحال تعداد سالنهای تئاتر بسرعت افزایش نیافت. در سال ۱۸۲۰ نمایشی از شکسپیر تولید و توسط یک هنرپیشه انگلیسی به نمایش در آمد.

تئاتر آمریکا از نیمه دوم قرن نوزدهم شکوفا شد و هرچند به اندازه موسیقی آمریکا شهرت جهانی پیدا نکرد اما در موارد استثنایی از نفوذ به مراتب بیشتری برخوردار بود. داستان کلبه عموتوم، نوشته «هاریت بیچراستو» که در سال ۱۸۵۲ انتشار یافت و بصورت پرفروشترین کتاب آن سال و سالهای بعد درآمد، در سال ۱۸۵۳ به شکل‌های گوناگون بصورت تئاتر به نمایش در آمد و به یکی از موفق‌ترین نمایشها در تاریخ تئاتر مبدل شد. پنجاه و هفت سال متوالی نمایشهای دوره گرد عموتوم درصدر توجه مردم بود. این نمایش، زشتیهای زیانبار برده داری را به صورت ملودرام در معرض دید همگان قرار داد.

اما این نمایش تئاتر، خشم برده داران حتی شمالیهای ضد برده داری را نیز برانگیخت. در یکی از سرمقاله‌های نیویورک هرالد چنین هشدار داده شده بود «توصیه ما به همه این است که جلو نمایش کلبه عموتوم یکبار برای همیشه گرفته شود. این نمایش بدسلیقگی است... این با قانون اساسی منطبق نیست و ادامه آن به آتش افروزی خطرناکی علیه صلح منجر خواهد شد.» صلح در آمریکا خیلی زود به هم خورد اما نه بدلیل تئاترهای تحریک برانگیز بلکه بواسطه شلیک گلوله‌های نیروهای کنفدراسیون ایالت‌های جنوبی.

در تمام مدت جنگ داخلی تئاترها باز بود و نه تنها نمایش‌های آمریکایی بلکه نمایشهای وارداتی و عمدتاً بر اساس داستانهای شکسپیر به روی صحنه رفت. تئاتر جای خود را در میان آمریکائیها باز کرده بود، به گونه‌ای که آبراهم لینکلن رئیس جمهور آمریکا در تئاتر و هنگام

تماشای کمدی انگلیسی «پسر عمومی آمریکایی ما» به قتل رسید. تا زمان قتل لینکلن این نمایش به مدت هفت سال پربیننده‌ترین تئاتر در آمریکا بود.

پس از جنگ داخلی، تئاترهای روستایی خنده‌دار بعنوان نوعی سرگرمی پدیدار شدند. در این دوره، نمایشی با عنوان «در میان امواج» (۱۸۷۲) بعنوان نمایشی ساده و صمیمی راجع به یک نگهبان فانوس دریایی و صبر پانزده ساله همسر او به رکورد بی سابقه نمایشی کلبه عموتوم دست یافت.

از سال ۱۸۵۰ به بعد وسایل مکانیکی و بصری امکان انتخاب تماشاگران تئاتر را گسترده‌تر کرد. یکی از بهترین این سیستم‌ها، وسیله‌ای بود که اصطلاحاً به آن «پانوراما»[1] گفته می‌شد. پانوراما منظره‌ها و نقاشی هایی بود که پیرامون صحنه‌ای بصورت دایره وار کشیده می‌شد و بطور دائم در اطراف صحنه اجرای نمایش به حرکت در می‌آمد و منظره‌ها و وقایع را به نمایش می‌گذاشت. پانوراما خیلی زود شکل آموزشی به خود گرفت و عنوان سرگرمی بزرگ اخلاقی را به خود اختصاص داد. نوع دیگری از این نمایش‌های بصری در مقیاس کوچکتر «پاناستریوراما»[2] بود که در آن مدل شهرها، ساختمان‌ها، حرم‌های مشهور و تابلوهایی از رویدادهای مذهبی و تاریخی به نمایش گذاشته می‌شد. در این شیوه هم موضوعات معمولاً اخلاقی و آموزنده بودند. بتدریج با افزایش توجه مردم، شرکتهای نیرومندی در زمینه تولید و نمایش تئاتر پدید آمدند که به رقابتی سخت با یکدیگر بر سر فروش و عرضه پرداختند.

نخستین گام در جهت ادغام شرکتهای قدرتمند فعال در زمینه تئاتر، در ۱۸۹۵ شکل گرفت. که در این ادغام هفت شرکت عمده تئاتر با یکدیگر ادغام شدند. این ادغام کیفیت تولید را بالا برد و موجب شد سود خالص تئاتر به گونه‌ای انفجاری بالا رود. اما در مقابل، موضوع کسب درآمد موجب بازاری شدن نمایشها شد و در دهه‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ دیگر خبری از مضامین بازگو کننده مسائل اجتماعی نبود. در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ با ظهور نمایشنامه نویسانی مانند «کلیفورت اورت»[3]، «ایروین شا»[4] «ماکسول اندرسون»[5] «المر رایس»[6] «لیلیان هلمن»[7] و «آرتورمیلر»[8] توجه به مسائل اجتماعی بار دیگر در تئاتر مورد توجه واقع شد و شتابی ناگهانی

1- Panorama
2- Panstereorama
3- clifford odets
4- Irwin shaw
5- Maxwell Anderson
6- Elmer Rice
7- Lillian Hellman
8- Arthur Miller

به خود گرفت. با اوج گرفتن هنر فیلم و سینما بویژه در سالهای پس از جنگ جهانی دوم تئاتر آمریکا تا حدی رو به افول رفت اما هنوز بویژه در نیوانگلند، تئاتر و نمایشهای موزیکال هواداران خاص خود را داراست.

۳ـ سینمای آمریکا

تنها اندکی بیش از صد سال است که سینما به منزله شکلی از هنر و تکنولوژی در جهان مطرح شده است. ابزارهای ابتدایی سینما در دهه ۱۸۹۰ و تقریباً همزمان در ایالات متحد آمریکا، فرانسه، آلمان و انگلستان مورد استفاده قرار گرفتند. سینما در سی سال اول عمر خود رشد و گسترش بی‌سابقه‌ای را شاهد بود. این رسانه کار خود را در آمریکا در گام نخست در شهر بزرگ نیویورک آغاز کرد و هر کجا که استقرار یافت تماشاگران بسیاری را به خود جلب کرد و گوی سبقت را از دیگر ابزارهای سرگرمی و اوقات فراغت ربود. همچنان که تعداد تماشاگران سینما فزونی می‌یافت تعداد مکان‌های نمایشی فیلم نیز بیشتر می‌شد. در دهه ۱۹۲۰ سالن‌های نمایشی برپا گردید که کاخ‌های سینمایی نامیده می‌شدند و در شکوه و رفاه، با بهترین تئاترها و تالارهای اپرا، برابری می‌کردند. در همین حال خود فیلمها نیز راه کمال را پیمودند و از قطعه‌های سرگرم کننده چند دقیقه‌ای به فیلم‌های بلند تبدیل شدند و همین نوع فیلم است که تاکنون بر پرده سینماهای جهان تسلط کامل داشته است.

هر چند پیشتازان فرانسوی، آلمانی، آمریکایی و انگلیسی همگی در اختراع سینما دست داشتند، اما انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها در استفاده جهانشمول از آن نقشی نداشتند. فرانسوی‌ها و سپس آمریکایی‌ها پرشورترین صادر کنندگان این نوآوری نوین بودند و آنان بودند که به استقرار سینما در کشورهای چین، ژاپن و آمریکای لاتین و روسیه یاری رساندند. در عرصه سینما فرانسویان و آمریکائیها پیشتاز بودند هرچند که در سالهای پیش از جنگ جهانی اول ایتالیا، دانمارک و روسیه نیز در این عرصه نقشی بر عهده داشتند، اما سرانجام ایالات متحد آمریکا بود که در همه عرصه‌ها، گوی سبقت را از همگان ربود. آمریکا بزرگترین بازار تولید و مصرف سینما بود و امروز نیز چنین است. سینمای آمریکا با پشتیبانی از بازار داخلی آمریکا و در پیش گرفتن سیاستی مستحکم در عرصه صادرات فیلم در آستانه جنگ جهانی اول در بازار جهانی فیلم، به قدرت حاکم تبدیل شد. در طول جنگ نیز در حالیکه اروپا در همه عرصه‌ها رو به تحلیل

می‌رفت، سینمای آمریکا در همه ابعاد از جمله در عرصه فنون و روشهای بیان و همچنین در عرصه صنعت و فن‌آوری رشد و گسترش بسیاری یافت.

مرکز فیلم سازی در ایالات متحد آمریکا پس از جنگ جهانی اول، به سوی غرب یعنی هالیود، انتقال یافت و محصول‌های استودیوهای هالیود در نخستین سالهای پس از جنگ جهانی اول، چون سیل به بازارهای جهان سرازیر شدند، روندی که تاکنون با شدت هرچه تمام‌تر ادامه دارد. به این ترتیب سینماهای دیگر با حریفی قهار روبرو شدند. اما هالیود هم در عرصه هنر و هم در عرصه صنعت سینما، پیشتاز بود. فیلم‌های هالیود بدلیل بهره‌مند بودن از ساختار روایی بهتر به دل می‌نشستند و نظام ستاره سازی موجب الگو سازی برای افراد و جوامع می‌شد. هالیود در هر عرصه‌ای که در منابع داخلی آمریکا با فتوروسستی روبرو می‌شد از اروپا وام‌گیری می‌کرد و این مساله، هم در مورد بازیگر و هم نوآوری فنی صادق بود و با این روش سلطه سینمای آمریکا بر رقبای خود امکان‌پذیر شد. نقطه عطف سینما با جنگ جهانی اول فرا رسید. در این زمان بود که حاکمیت سینمای آمریکا دست کم بر جریان اصلی این رسانه قطعیت یافت. پیروزی هالیود پس از جنگ جهانی اول و بویژه در دهه ۱۹۲۰ پیروزی جهان نو بر جهان کهنه بود و نشانه آن بود که اصول فرهنگ توده‌ای مدرن آمریکا نه تنها در سراسر آمریکا گسترش یافته بود، بلکه سینمای کشورهای دیگر را نیز متهور کرده بود. از جنبه وقایع نگارانه، سینمای آمریکا به سه بخش تقسیم می‌شود، سینمای صامت از آغاز تا ۱۹۳۰، سینمای ناطق از ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ و سینمای مدرن از ۱۹۶۰ تاکنون.

● سینمای صامت (بدون صدا) ۱۹۳۰ ـ ۱۸۹۵

سینمای آمریکا در دو دهه اول عمر خود با سرعت بسیار تکامل یافت. چیزی که در سال ۱۸۹۵ پدیده‌ای نوظهور می‌نمود در سال ۱۹۱۵ به صنعتی قوام یافته تبدیل شد. اما هنوز فن آوری صداگذاری بر روی فیلم‌ها مرسوم نشده بود. نخستین فیلم‌ها چیزی نبودند جز عکس هایی متحرک که حداکثر یک دقیقه به طول می‌انجامیدند. در ۱۹۰۵ فیلم‌ها ۵ تا ۱۰ دقیقه طول می‌کشیدند. در اوایل دهه ۱۹۱۰ نخستین فیلم‌های بلند داستانی عرضه شدند. سینمای این دوره که از میانه دهه ۱۸۹۰ تا میانه دهه ۱۹۱۰ را دربر می‌گیرد را سینمای «پیش از هالیود»[1] و برخی نیزسینمای «پیش از کلاسیک»[2] نام گذاری کرده‌اند. بیست سال اول سینمای آمریکا خود به دو

1- Pre Hollywood

2- pre classic

دوره تقسیم می‌شود دورهٔ نخست از ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۶ که آن را سینمای آغازین می‌نامند و دوره دوم از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ که آنرا دوره انتقال گفته‌اند. زیرا این دوره همچون پلی میان شیوه‌های سینمای آغازین و سینمای پس از دوره انتقال است. در سینمای آغازین از شیوه‌های بازنمایی مستقیم سود جسته میشد و عمدتاً به سنت هنرهای تئاتر و عکاسی تکیه می‌شد. در دور انتقال بود که پدید آوردن قراردادهای خاص سینما واقعاً آغاز شد و سینما رفته رفته قالب‌های روایتگری ویژه خود را پدید آورد یکی از مشهورترین فیلم‌های سینمای آمریکا در دوره آغازین «سرقت بزرگ قطار» ساخته ادیسون در سال ۱۹۰۳ بود در دوره انتقال، شرکتهای تولید فیلم در هم ادغام شدند و تراستهای بزرگ تولید فیلم را پدید آوردند. با آغاز جنگ جهانی اول در اروپا سینمای آمریکا بر کل این صنعت تسلط یافت و در سالهای پایانی دوره انتقال، بتدریج ساخت فیلم‌های بلند مرسوم شد.

در سال ۱۹۱۷ بیشتر استودیوهای فیلم سازی آمریکا به هالیود منتقل شدند. و هالیود نه تنها مرکز فیلم سازی آمریکا بلکه به مرکز فیلم سازی همه جهان تبدیل شد و علت آن هم عمدتاً این بود که جنگ جهانی اول صنعت سینمای اروپا را به سختی تضعیف کرد. روشهای تولید و توزیع هالیود برای بقیه جهان معیار به شمار می‌رفت. زمان فیلم‌ها بلندتر شدند و به ۶۰ تا ۹۰ دقیقه افزایش یافتند. فیلم بلند در آمریکا «feature» نامیده می‌شد. مشهورترین فیلم بلند این دوره «زندگی موسی» نام داشت که داستان زندگی این پیامبر را به تصویر کشیده بود[1] دیگر فیلم شناخته شده این دوره «تولد یک ملت» ساخته گریفیث بود که در سال ۱۹۱۵ به نمایش درآمد. موضوع این فیلم کاملاً آمریکایی بود و حوادث دوران جنگ داخلی و بازسازی پس از آن را به تصویر کشیده بود به هر حال ظرف یک دهه از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ بیشتر شرکت‌های فیلم سازی در ناحیه‌ای در غرب لس‌آنجلس مستقر شدند که هالیود نام داشت و نظامی که آنها به وجود آورند علاوه بر سینمای ایالات متحد بر سینمای سراسر جهان احاطه یافت. استودیوهای فیلم سازی هالیود با متمرکز کردن تولید فیلم در استودیوهای بزرگ کارخانه مانند و ادغام عمودی همه جنبه‌های کار از تولید تا تبلیغات و پخش و نمایش «نظام استودیویی» را پدید آورند. شرکت‌های فیلم سازی دیگر کشورها در تقلید از نظام استودیویی چندان موفق نبودند و نظام هالیود

۱ـ جفری ناول، اسمیت و دیگران «تاریخ تحلیلی سینما ۱۹۹۵ ـ ۱۸۹۵»، ترجمه گروه مترجمان، تهران انتشارات بنیاد سینمایی فرهنگی هنری، ۱۳۶۷، ص ۵۷

به معنی واقعی کلمه بر بازار فیلم تسلط داشت. هالیود علاوه بر در اختیار داشتن بخش اعظم بازارهای جهان، ستاره‌های خود مانند «چارلی چاپلین» و «مری پیکفورد» را به شناخته شده‌ترین نمادهای فرهنگی جهان تبدیل کرده بود. یکی از شرکت‌های بزرگ سازنده فیلم آمریکا در دهه ۱۹۲۰ «یونایتد آرتیستز»[1] بود. شناخته شده‌ترین فیلم‌های این شرکت رابین هود (۱۹۲۳) و جویندگان طلا با بازیگری چاپلین (۱۹۲۵) بود. این شرکت به موفقیتی بزرگ رسید اما نتوانست موفقیت خود را تداوم دهد.

● **سینمای ناطق ۱۹۶۰ ـ ۱۹۳۰**

در پایان دهه ۱۹۲۰ سینما تحولی بزرگ را از سر گذراند و آن نوآوری سینمای ناطق بود. این تحول در آمریکا آغاز شد و به دیگر نقاط جهان گسترش یافت. سرآغاز این تحول در تاریخ ششم اکتبر سال ۱۹۲۷ روی داد. در این روز فیلم «خواننده جاز» محصول استودیوی برادران وارنر در نیویورک به نمایش درآمد و جمله معروف «هنوز هیچ چیز نشنیده» همزمان با حرکت لبهای گوینده آن به گوش رسید.[2] این تحول تاثیر ژرفی بر کل سینما بر جای گذاشت. کمدی صامت قدیمی جای خود را به شوخیهای زیرکانه‌ای در فیلم‌های برادران مارکس داد. نمایشنامه نویسان و فیلم نامه نویسان اهمیتی دوباره یافتند و ژانری (نوع) کاملاً نو یعنی فیلم موزیکال پدید آمد. دوره میان سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ به دو پاره تقسیم می‌شود: در نیمه نخست، تا جنگ جهانی دوم، نظام استودیویی در آمریکا به اوج خود رسید. پس از جنگ این نظام باقی ماند ولی تضعیف شد و در محیطی قرار گرفت که پایداری اش به طور فزاینده‌ای تهدید می‌شد.

پیدایش سینمای ناطق با وقوع بحران بزرگ اقتصادی در سال ۱۹۲۹ مصادف شد. پیامدهای این بحران بر صنعت سینما فاجعه بار بودند. بین سالها ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ تعداد تماشاگران از ۹۰ میلیون نفر در هفته به ۶۰ میلیون نفر و در آمد ناخالص از ۷۳۰ میلیون دلار به ۴۸۰ میلیون دلار کاهش یافت. سود استودیوها از ۵۲ میلیون دلار به ۵۵ میلیون دلار ضرر تبدیل شد و از ۲۳ هزار سالن سینما بسیاری تعطیل شدند.[3] میان قدرتهای هالیود، پنج شرکت بزرگی که در همه زمینه‌ها فعال بودند بیش از همه ضرر کردند. شرکتهای پارامونت، فوکس «وارکی او» در اوایل دهه ۱۹۳۰ با زیان مالی سنگینی روبرو شدند و شرکت برادران وارنر یک چهارم از دارایی خود را به حراج

1- United Artists

۲ ـ [illegible] ص ۵۴ ۳ ـ [illegible] ص ۲۶۵

گذاشت. در این بین تراست مترو ـ گلدوین ـ مایر نه تنها زیان ندید بلکه طی دوران رکود سود فراوانی نیز نصیب خود کرد، زیرا بر خلاف سه شرکت فوق الذکر، سرمایه گذاری سنگینی بر روی سالنهای سینمای درجه یک و مجلل نکرده بود. با انجام اصلاحات اقتصادی توسط روزولت رئیس جمهور آمریکا، در سالهای پایانی دهه ۱۹۳۰، فیلم‌های نسبتاً خوبی ساخته شد. اکثر این فیلم‌ها توسط شرکت متروگلدوین مایر در سال ۱۹۳۹ ساخته شدند. بسیاری از منتقدان و تاریخ نگاران سینما آن سال را سال طلایی هالیود می‌نامند. در سال ۱۹۳۹ فیلم‌های ساخت این کمپانی بر سر دریافت اسکار بشدت با یکدیگر رقابت می‌کردند. مشهورترین این فیلم‌ها عبارت بودند از: بر بادرفته، موش‌ها و آدم‌ها و بلندیهای بادگیر. سقوط سریع صنعت سینما طی دهه ۱۹۴۰ موجب شد سال ۱۹۳۹ به عنوان نقطه اوج هالیود تلقی گردد. علت سقوط صنعت سینما در دهه چهل یکی مخالفت دولت آمریکا با استودیوها در قالب قانون ضد تراست و دوم آغاز جنگ در اروپا بود. شناخته شده‌ترین فیلم‌های این دوره «دیکتاتور بزرگ» با بازیگری چاپلین و «کازابلانکا» با نقش آفرینی همفری بوگارد هستند. پس از درگیری آمریکا در جنگ، عملیات فیلم سازی هالیود کاملاً دگرگون شد. طی یک سال پس از حادثه پرل هاربر یک سوم از فیلم‌های سینمایی هالیود و فیلم‌های خبری و مستند درباره جنگ بودند. جنگ برای صنعت سینما امتیازهای بسیاری به ارمغان آورد. قانون ضدتر است با تساهل اجرا شد و امکانات مادی فراوانی به استودیوها اختصاص یافت. این روند تا سال ۱۹۴۶ ادامه یافت اما پس از آن آشکار شد که نظام استودیویی هالیود و سینمای کلاسیک بر خواسته از آن به سرعت رو به افول رفته است.

با ظهور تلویزیون به عنوان یک رسانه گروهی و رشد سریع آن، سینما تا حدی تحت شعاع آن قرار گرفت. بطور کلی در دهه ۱۹۵۰ سینما تا حد زیادی تحت تاثیر تلویزیون بود. در ابتدای رویارویی سینما با تلویزیون، شرکتهای فیلم سازی از فروش یا اجاره محصولات خود به تلویزیون خودداری می‌کردند اما بتدریج که شرکتهای کوچک به چنین کاری مبادرت کردند، شرکتهای بزرگ نیز وارد این عرصه شدند. در سال ۱۹۵۵ استودیوهای بزرگ، تولید برنامه‌های ویژه تلویزیون را آغاز نمودند. به گونه‌ای که در ایستگاههای تلویزیونی نیویورک هر هفته بیش از ۱۰۰ فیلم مختلف به نمایش در می‌آمد.

● سینمای مدرن ۱۹۶۰

دگرگونی و گذر از سینمای ناطق دهه‌های ۳۰ و ۴۰ و ۵۰ به سینمای مدرن دهه‌های پس از آن

بتدریج اتفاق افتاد. هیچ تغییر سریع و دگرگونی اساسی در مرحله انتقال به سینمای مدرن همانند دگرگونی که در اواخر دهه ۱۹۲۰ در انتقال از سینمای صامت به ناطق اتفاق افتاد، روی نداد. به هر حال سالهای پیرامونی ۱۹۶۰ را می‌توان سرمنشاء تغییراتی دانست که موجب شدند سینمای مدرن از بسیاری جهات با سینمای دوره‌های پیشین متفاوت باشد.

چشم‌گیرترین تغییرات و در عین حال تدریجی ترین آنها، دگرگونی بود که در از کار افتادگی نظام استودیویی هالیود ریشه داشت. در اوایل دهه ۱۹۶۰ نظام هالیود بسیار آشفته بود. کاهش تماشاگران و تولید تعدادی فیلم پرهزینه مانند «بن هور» و «کلئوپاترا» استودیوهای عمده را در آستانه ورشکستگی قرار داده بود. این در حالی بود که شرکتهای جدیدی همچون «آمریکن اینتر نشنال پیکچر»[1] پا به میدان گذاشتند و شکل نوینی از سینما با نام «سینمای سواره» ظاهر شد که به ساخت فیلم‌های کم هزینه اقدام کردند. ژانرها (انواع) ی نوینی از فیلم‌ها مانند فیلم‌های جاده‌ای ارائه شد که برکل صنعت فیلم تاثیر گذاشت. سینمای نوین، مرزهای فیلم هنری را بسیار فراتر بردند. این فیلم‌ها تماشاگران نوینی را جذب سینما کردند که برای آنها فیلم از جنبه فرهنگی اهمیت داشت. طی دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ سینما با این تماشاگران عمدتاً جوان بسیار صریح‌تر از سایر اشکال هنری سخن گفت.

مساله دیگر که از چند دهه پیش وجود داشت اما طی دهه‌های پس از ۱۹۶۰ اهمیت بیشتری یافت رشد رسانه‌های گروهی رقیب سینما به ویژه تلویزیون است. نخستین رقیب سلطه انحصاری سینما، رادیو بود سپس تلویزیون پا به عرصه رقابت گذاشت و در پی آن ویدئو پدید آمد. تلویزیون و چالشی که پیش روی سینما به مفهوم سنتی آن قرار گرفت، یکی از دلایل اصلی سازماندهی دوباره صنعت فیلم و به خصوص هالیود طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود. همین امر سبب تغییرات تکنولوژیک شد و سینما از طریق استفاده از سینما اسکوپ و صدای استریو کوشید تا تفاوتهایش را با رقیب کوچک خود، بارز کند اما در عین حال چیزهایی را نیز از تلویزیون وام گرفت.

یکی از پیامدهای تضعیف نظام قدیمی هالیود از میان رفتن نظام سخت گیرانه تولید و سانسور بود. سینما به آزادی بیان نوینی دست یافت. اما در عین حال به خاطر طبقه بندی فیلم‌ها بر اساس سکس و خشونت (که برای جلب تماشاگران گروههای سنی متفاوت به سینما ضروری

1- American International picture

بود) شکل نوینی از فیلم سازی بر اساس نیاز بازار (عرضه و تقاضا) پدید آمد. رهایی سینما از سانسور را می‌توان بخشی از دگرگونی اجتماعی گسترده‌ای دانست که طی دهه ۱۹۶۰ جوامع غربی را تکان داد. در آمریکا مهمترین تغییرها، تغییر توازن میان فرهنگ‌های اکثریت و اقلیت بود، که آغازگر آن جنبش حقوق مدنی دهه ۱۹۶۰ بود. در پی این روند سیاهپوستان حضور گسترده‌تر و پررنگ‌تری در سینمای آمریکا یافتند. البته حضور روز افزون سیاهپوستان و سایر اقلیت‌ها در سینما بر جریان اصلی هالیود و گرایش آن به طبقه متوسط آمریکا تاثیر چندانی نداشته است. از بالا تا پایین، از فیلم‌های پرفروش و پرهزینه چند ده میلیون دلاری تا فیلم‌های کم هزینه سرگرم کننده، سینمای هالیود به دستگاهی می‌ماند که تضادهای اجتماعی را به گونه‌ای در خود حل می‌کند تا آرامش اکثریت تماشاگران احتمالی بر هم نخورد. تضادهای جنسی، نژادی و بین نسل‌ها، طبق الگوهایی خیالی و ایده‌آل تغییر داده می‌شوند که زیاد هم قابل تخطی نیستند. گرایش غالب آن است که خود فیلم‌ها به گونه‌ای ساخته شوند که مخاطبان را بر اساس میزان انحراف آنها از چارچوب ارزشهای پذیرفته شده تقسیم بندی کنند. به این ترتیب خطر اصلی چنین تقسیم بندی‌هایی در گرایش هالیود برای جذب و خنثی کردن فشارهایی نهفته است که از دهه ۱۹۷۰ به بعد، سینمای خارج از جریان اصلی (Non-main stream) از یک سو و جامعه‌ای که هر روز طبقاتی‌تر از دیروز می‌شود از سوی دیگر بر آن وارد می‌کنند.[1]

هالیود با نمایش فیلم «آواره‌ها» اثر استیون اسپیلبرگ در ژوئن ۱۹۷۵ پا به دروانی نوین گذاشت. دو سال بعد، «جنگ ستارگان» ساخته جورج لوکاس به گونه‌ای بارز سینمای نوین و تجاری را معرفی کرد. این فیلم صدها میلیون دلار سود نصیب استودیوی سازنده آن کرد.

مشخصه هالیود نوین که آغاز آن به نمایش فیلم «آواره‌ها» باز می‌گردد، ظهور نسل جوانتر کارگردانان هالیودی است. از سوی دیگر در پاسخ به افزایش هزینه‌های تولید و خطرناشی از تولید فیلم‌های پروفروش فیلم سازان با بهره گیری از عناصری از فیلم که امتحان خود را پس داده بودند یا استوار بر آنها می‌شد به تبلیغ فیلم در بازار پرداخت، اهمیت بسیاری یافتند. به همین دلیل ستاره‌های معدودی دستمزدهای بسیار بالایی یافتند. در قلب این گرایش ساخت مجموعه‌ها قرار داشت. تا سال ۱۹۹۰ پنج راکی، چهار سوپرمن ساخته شد. فیلم‌های گنگستری مانند «پدر خوانده» و فیلم هراسناک «جن گیر» چندین و چند زیر مجموعه یافتند. از دیگر

۱ـ همان، صفحه ۵۴۳

فیلم‌های شناخته شده دهه ۱۹۹۰ سینمای آمریکا، می‌توان از، پارک ژوراسیک، فهرست شیندلر، تایتانیک، زیبای آمریکایی و سکوت بره‌ها نام برد.

● ژانرهای سینمای آمریکا

مفهوم ژانر برگرفته از واژه فرانسوی به معنای «نوع» یا «دسته» (مشتق از واژه لاتین genus) است. این واژه نقش مهمی در طبقه‌بندی و ارزش گذاری ادبیات ایفا کرده است. به ویژه از زمان احیای افکار ارسطو در ایتالیا و فرانسه در قرن شانزدهم و هفدهم (رنسانس). در بررسی‌های ادبی، اصطلاح ژانر به اشکال مختلف به تمایزهای میان انواع متن اشاره میکند: نوع نمایش (حماسی، تغزلی، دراماتیک) رابطه واقعیت (داستانی، غیرداستانی) سطح سبک (حماسی، رمان) نوع پیرنگ (کمدی، تراژدی) ماهیت و محتوا (رمان احساساتی، رمان تاریخی، رمان ماجرایی) و غیره.

طی سالیان آغازین تولید فیلم، هر فیلم اغلب به وسیله طول زمان نمایش و موضوعش شناخته می‌شد و اصطلاحات ژانری بسیار آزاد و بی‌ضابطه به فیلم‌ها داده می‌شوند مانند فیلم‌های دعوایی در اواخر دهه ۱۸۹۰ یا فیلم‌های «داستان وار» بعد از ۱۹۰۴ واژگان ژانری سینمای اولیه معمولاً از زبان موجود در بررسی‌های ادبی یا تئاتری گرفته شده بود مانند کمدی و رمانس و یا صرفاً دستمایه را توصیف می‌کرد، مانند فیلم جنگی. بهترین ژانرهای سینمای آمریکا عبارتند از: وسترن، موزیکال، فیلم جنایی، فیلم خیالی.

ـ فیلم وسترن

بین سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۶۰ فیلم‌های وسترن ژانر غالب سینمای فراگیر آمریکا بود. محبوبیت وسترن عاملی اساسی در تثبیت و کنترل هالیود بر بازار جهانی فیلم بود.

ـ فیلم موزیکال

واژه موزیکال با معناهای گوناگون در جهان هنر هفتم یعنی فیلمی که دارای مقدار قابل ملاحظه‌ای موسیقی داستانی باشد. به این معنا، این واژه معرف یک ژانر بین المللی بسیار متنوع است با نمونه‌های مهم در همه دهه‌های پس از ۱۹۲۰ تاکنون. در معنای دقیقتر موزیکال یک ژانر بین‌المللی نیست، بلکه یکی از شاخص‌ترین آفریده‌های صنعت فیلم هالیود است. از اوایل دهه ۱۹۳۰ (دقیقاً ۱۹۳۳) ساخت فیلم‌های موزیکال هالیودی کلاسیک آغاز شد که تا دهه ۱۹۶۰ ادامه یافت. از آن پس فیلم‌های گوناگون با ترکیب موزیکال ساخته شده است.

ـ فیلم جنایی

از دیگر ژانرهای شناخته شده سینمای آمریکا فیلم‌های جنایی هستند. این ژانر انعطاف پذیری و قابلیت مناسبی برای نشان دادن روابط اجتماعی را نیز دارا می‌باشد. یکی از زیر مجموعه‌های ژانر جنایی، فیلم گنگستری می‌باشد که در اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ در آمریکا شایع بوده است. فیلم گنگستری ظاهراً با داستان‌هایی درباره تاثیرات منع مشروبات الکلی آغاز شد ولی کاملاً تکامل نیافت و مورد توجه واقع نشد. در دهه ۱۹۵۰ بار دیگر ژانر جنایی و نوع گنگستری آن دوباره مورد توجه واقع شد. اما داستانهای فیلم‌های جنایی دهه ۱۹۵۰ با دهه ۱۹۳۰ کاملاً تفاوت داشت. در دهه ۱۹۳۰ قاچاق مشروبات الکلی موضوع اصلی بود. اما در دهه ۱۹۵۰ جاسوسی شوروی‌ها و خطرات ناشی از آنها مورد توجه واقع شد.

ـ سینمای خیالی

به طور کلی سه نوع فیلم وجود دارد که بیننده امروزی به محض برخورد با آنها این فیلم‌ها را جزو فیلم‌های خیالی به حساب خواهد آورد: فیلم‌های ترسناک، علمی تخیلی (SF) و حادثه‌ای خیالی.

جدول (۱ ـ ۳) ۲۰ فیلم برگزیده تاریخ سینمای آمریکا[1]

ردیف	نام فیلم	زمان ساخت	علت برجسته شدن فیلم
۱	Casablanca	۱۹۴۲	
۲	The wizard of oz	۱۹۳۹	نمایش نخستین صحنه‌های رنگی
۳	The Godfather I	۱۹۷۲	
۴	It's a wonderful life	۱۹۴۶	
۵	Star wars	۱۹۷۷	سطح تکنولوژی بالا در خلق جلوه‌های ویژه
۶	Citizen Kane	۱۹۴۱	
۷	Gone with the wind	۱۹۳۹	داستان دوران جنگ داخلی آمریکا
۸	Sunset Boulevard	۱۹۵۰	
۹	The Godfather II	۱۹۷۴	
۱۰	Annie Hall	۱۹۷۷	

1. The World Almanac 2001, p. [illegible]

ادامه جدول (۱ ـ ۳) ۲۵ فیلم برگزیده تاریخ سینمای آمریکا[1]

۱۱	The Graduate	۱۹۶۷	
۱۲	Singin in The Rain	۱۹۵۲	
۱۳	The Extera - Terresterial	۱۹۸۲	
۱۴	Rear window	۱۹۵۴	
۱۵	High Noon	۱۹۵۲	
۱۶	Titanic	۱۹۹۷	پرهزینه‌ترین و پرفروش‌ترین فیلم تاریخ آمریکا
۱۷	Jurassic park	۱۹۹۳	تکنیک بالای جلوه‌های ویژه
۱۸	American Beauty	۱۹۹۹	نقد زندگی خانوادگی در آمریکا
۱۹	Dances with wolves	۱۹۹۰	روابط میان سفیدپوستان و سرخپوستان
۲۰	Modern Time	۱۹۳۶	انتقاد از مدرنیسم

جدول (۲ ـ ۳) ۱۰ فیلم برگزیده دهه ۱۹۹۰ سینمای آمریکا[2]

ردیف	نام فیلم (فارسی)	نام فیلم (انگلیسی)
۱	فهرست شیندلر	Schindler's List
۲	محرمانه لس آنجلس	Los Angeles Confidential
۳	نجات سرباز (رایان)	Saving Private ryan
۴	سکوت بره‌ها	The silence of the Lambs
۵	فارگو	Fargo
۶	نابخشوده	Unforgiven
۷	رستگاری شاوشنگ	The Shawshank Redemption
۸	فارست کامپ	Farst Gamp
۹	رفقای خوب	Good Fellas
۱۰	رقص با گرگها	Dances with wolves

1 - The World Almanc 2001 , P 305.

۲ـ مجله دو هفته نامه گزارش فیلم، ویژه نامه راهنمای سینمای جهان، سال یازدهم، اردیبهشت ۱۳۸۰ ص ۴۴۷.

۴ـ معماری

معماری آمریکا همانند فرهنگ آن آمیخته‌ای از اصول و ویژگیهای معماری فرهنگهای گوناگون است. این فرهنگ‌ها گاهی جدا از هم و گاهی در تضاد با یکدیگر قرار دارند. برای مثال معماری آمریکا از معماری شمال، مرکز و جنوب اروپا، آفریقا، آمریکای لاتین و عناصری از معماری شرق باستان تاثیر پذیرفته است. در معماری آمریکا آنگونه که در ژاپن، چین، جهان اسلام و یا اروپا معمول بوده است، شیوه‌ای که مدل واحد و یکسانی را برای تمام بناها بوجود آورد، دیده نمی‌شود، بلکه در برابر آن مدل‌های گوناگونی وجود دارد که هریک ساخته و پرداخته و زاییده یک گروه قومی است که پیشینیان آنها، آن شیوه معماری را از سرزمین مادری خود به آمریکا آورده‌اند و در آنجا رایج نموده‌اند. هریک از این شیوه‌های معماری معنی و ارزش خاص خودشان را داراست. پس با این توصیفات خصوصیت و ویژگی معماری آمریکا چیست؟ و آن طرح و ایده‌ای که معماری آمریکا در پی تحقق آن می‌کوشد چه ساختاری دارد؟

معمائی که در رابطه با چیستی، خصوصیت و فرهنگ آمریکایی وجود دارد، بر معماری آمریکا نیز حاکم است. درسال ۱۹۱۱ جورج سانتایانا[1] فیلسوف آمریکایی در سخنرانی خود در دانشگاه «برکلی» در کالیفرنیا به این معمای معماری آمریکایی اشاره کرده است. به نظر او پارادوکس اساسی در این است که آمریکا کشوری جوان با ذهنیتی قدیمی است. از دیدگاه سانتایانا، آمریکا کشوری با دو پشتوانه ذهنی است، یکی پشتوانه فرهنگی ناشی از اعتقادات و نظام ارزشی و هنجاری نیاکان و پدران مهاجران به آمریکا و دیگری هوش و استعداد، عمل، کشفیات و نظام ارزشی و هنجاری نسل جدید و مهاجرانی است که در آمریکا فرهنگ نوینی پدید آورند. هوده این دو گونه اندیشه و تفکر توسط سانتایانا این گونه بیان شده است، «یک نیمه ذهن آمریکایی، درگیر امور جاری نیست و تا حدودی ثابت باقی مانده است. این بخش به آرامی در پس ذهن آمریکایی جریان دارد. اما بخش دیگر ذهن آمریکایی مشغول نوآوری، نوسازی وتجدد است. این تقسیم بندی تجلی خود را در معماری آمریکا نشان داده است. مشاهده مکرر ساختمان‌های زیبا و مجلل عصر مستعمراتی که با برخی امکانات و تسهیلات عصر مدرن همراه شده است و در کنار آنها، آسمان خراشهای سر به فلک کشیده که نشان دهنده معماری ویژه آمریکاست، گویای همین نظریه است. آمریکائیها برخی در کاخهای بزرگ و برخی در آسمانخراشها زندگی می‌کنند، اولی پدیده‌ای کاملاً سنتی و اشرافی و

1- George Santayana'

دومی پدیده‌ای تماماً تهاجمی و جدید است.»[1]

از زمانی که نخستین اروپائیان پای در قاره آمریکای شمالی نهادند، با سرعت شروع به ساخت و ساز نمودند و مجدانه کوشیدند بر اساس داشته‌های فرهنگی و محیط نو، معماری نوینی را پایه ریزی کنند. در ابتدا مهاجران بشدت به پیشینه فرهنگی خود وابسته بودند و خاطرات فرهنگی و معماری سنتی سرزمین مادری در ذهن آنها تداعی می‌شد. در نتیجه نه از روی احساس که عامرانه به شیوه مرسوم و سنتی سرزمین مادری خود ساختمان سازی می‌کردند، و سعی می‌کردند دور از وطن اصلی و منزل اصلی، منزل و وطنی شبیه آن برپا کنند. نتیجه تلفیق واقعیت‌های محیط نو و خاطره‌ها و رؤیاهای سرزمین مادری پدید آمدن معماری آمریکایی بود که در نهایت کمال و زیبایی بود تاثیر این بینش دوگانه (واقعیت و رؤیا) از ابتدا تاکنون در معماری آمریکا ریشه دارد

در میان نخستین ضرورتها، توجه به طولانی بودن عمر ساختمان از اهمیت به سزایی برخوردار بود دومین ویژگی ساختمان‌های دوران مهاجرنشین‌ها و عصر استعمار، شباهت آنها به ساختمان‌های اروپایی بود سومین ویژگی ساختمان‌های آمریکایی بهره بردن از سبک معماری یونانی و رومی بود «توماس جفرسون» سومین رئیس جمهور آمریکا میان معماری و سیاست رابطه‌ای پدید آورد وی تمایل داشت معماری کلاسیک و عهد عتیق را زنده کند و آنرا نماد حزب جمهوریخواه ـ دموکرات (دموکرات امرزوی) قرار دهد. طرح ساختمان مرکز فرمانداری ایالت اوهایو در شهر کلمبو که در سالهای ۱۸۶۱ ـ ۱۸۳۸ ساخته شد بدست آرشیتکت «هنری والترز»[2] و به سبک بناهای رومی ساخته شد.[3] مرکز فرمانداری اوهایو و بسیاری دیگر از مراکز ایالتی که پس از آن ساخته شد همه از آرمانگرایی و کمال جویی جفرسون پیروی کردند.

جفرسون معتقد بود که ایده آزادی آمریکا تنها زمانی پایدار می‌ماند که جمعیت کشور تحصیل کرده باشد و بتواند به یک تعامل حساس مدنی بپردازد او به دموکراسی روستا ـ شهری اعتقاد داشت و می‌گفت شیوه زندگی زمین داری و روستا ـ شهری بکلی از تاثیر مخرب و فسادآور زندگی شهری باید بدور باشد. روستائیان پراکنده بدون تاثیر پذیری از معماری شهری اما متمدنانه، معماری خود را کمال بخشیدند. بر اساس نظریات چند آرشیتکت آمریکایی شیوه معماری به سبک یونانی امکان

۱ـ لوتراس. لودتکه، پیشین، صفحه‌های ۲۲۰ ـ ۲۱۹

2- Henry walters

۳ـ همان، صفحه‌های ۲۲۲ ـ ۲۲۳

حفظ استقلال و آزادی خانواده آمریکایی را تامین می‌کرد. بر اساس این سبک، الوارهای چوبی مسطح به عنوان مصالح اصلی ساختمان سازی بکار می‌رفت. رنگ این ساختمان‌ها سفید بود. نهایتاً در شهرهای جدید ساختمان‌های سفیدی ساخته شدند که جلوه گر اشکال معماری دموکراسی کهن در شهرهای آتن، تروا و دیگر شهرهای عهد کهن بودند.

در قرن نوزدهم، ایالات متحد به پیروی از سرنوشت از پیش تعیین شده خود و گسترش به سوی اقیانوس آرام، گستره‌ای میان اقیانوس اطلس و آرام را پر کرد. بنابراین بخش بزرگی از شخصیت امریکایی را میل به تحرک و پویایی تشکیل می‌داد. یک فرد پیشتاز میل داشت که بتواند سراسر قاره را در نورد، و بداند در پشت رشته کوه بعدی که کشف می‌کرد چه قرار دارد. موتور بخار با کمک چرخ و با حرکت بر روی ریل آهن به این نیاز تحرک و پویایی پاسخ مساعد داد. بنابراین ضمن آنکه ریل‌ها در سراسر آمریکا پراکنده بودند، شهرهایی با صدها مایل فاصله از یکدیگر را به هم وصل می‌کردند. همزمان در شهرها نیز در مناطق پر ازدحام، خطوط آهن شهری ساخته شد. توسعه شبکه حمل و نقل در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ امکان تمرکز جمعیت در هسته‌های شهری را میسر کرد. توسعه حمل و نقل امکان ایجاد فروشگاههای چند طبقه در مرکز شهرهای بزرگ را مهیا کرد.

همه این دگرگونیها، به توسعه وسیع قشر طبقه متوسط و ایجاد نوع جدیدی از ساختمانها دامن زد. نمونه‌ای از این ساختمانهای جدید بازرگانی «ساختمان هافوت»[1] در شهر نیویورک است. این ساختمان فروشگاه چند طبقه‌ای بود که در سال ۱۸۵۷ توسط «جان گاینور»[2] طراحی شد و با قطعات آهنی پیش ساخته که توسط «دانیل بادگر»[3] تولید شده بود، افراشته شد. این فروشگاه یک ساختمان پنج طبقه بازرگانی بود و مصالح آن از آهن، شیشه و سیمان بود و دارای آسانسوری بود که با نیروی بخار کار می‌کرد. این ساختمان صرفاً به منظور کسب و کار و استفاده طبقه متوسط احداث شده بود و در عین رزق و برق دار بودن همه اصول معماری و مهندسی در آن رعایت شده بود.[4]

در دهه ۱۸۸۰، در جریان دومین دوره رشد سریع اقتصادی، افراد مرفه و ثروتمند به مناطق ساکت و خلوت پیرامون شهرها در مکانهایی که دور از محل فعالیت اقتصادی بودند هجوم بردند. ناحیه‌های ساحلی نیز یکی از هدفهای سکناگزینی طبقات مرفه بود. مهندس‌های معمار در این

1- Haughwout Building

2- John Gaynor

3- Daniel Badger

۴. همان، صفحه ۲۲۵

راستا، دست به بازرگانی نوینی زدند. اینان به چنان ترکیب‌های متفاوتی از هنر معماری دست زدند که بنظر نمی‌آمد بتوانند سبک جامع و نوینی پدید آورند. آنها مدلهای بومی را همراه با عالیترین سبک‌های مهندسی قرون ۱۷ و ۱۸، معماری سنتی ژاپنی و انواع ساختمانهای برج و بارودار بزرگ قرن شانزده فرانسه، همراه با ساختمان‌های عصر قرن نوزدهم انگلستان که از سبکهای الیزابت و ژاکوبین اقتباس شده بود را مورد مطالعه قرار دادند و در نهایت مهندسان معماری آمریکایی موفق شدند از میان همه اینها، سبک آزاد و انعطاف‌پذیر و شگفت‌انگیزی به نام سبک «شینگل»[1] را به عنوان نوآوری ارائه دهند. شناخته شده‌ترین مهندسان این دوره که سهم بسزایی در پدید آوردن سبک شینگل داشتند می‌توان از «مک کیم»[2]، «مید[3]» و «وایت[4]» نام برد.

علاوه بر همه موارد یاد شده، بزرگترین تاثیر جغرافیای طبیعی و انسانی آمریکا بر سبکهای معماری آمریکا، در مقیاس تجلی پیدا کرد در اروپا بدلیل تراکم و انبوهش جمعیت و کمی زمین و گرانی آن معمولاً خانه‌ها در مقیاسهای کوچک ساخته می‌شد و معماری اروپایی میل به حداکثر استفاده از مکان و زمین را داشت. اما این مشکل در سرزمین بکر، وسیع و دست نخورده آمریکا وجود نداشت. در نتیجه یکی از چشم اندازهای عمومی و چشمگیر در آمریکا، ساختمانهای وسیع است. برداشت بزرگ مقیاس از محیط هم در جهت افقی و هم در جهت عمودی خودرا آشکار نمود. برجسته‌ترین نماد توسعه عمودی معماری آمریکایی، برافراشته شدن آسمانخراشها در مرکزهای تجاری شهرها و مادر شهرها بوده است. اوج هنر معماری و صنعت ساختمان سازی در آمریکا در مراکز تجاری نیویورک، شیکاگو، دنوروسان فرانسیسکو به نمایش درآمده است. در نیویورک در جزیره منهتن، ساختمانهایی به بلندی بیش از ۵۰ طبقه، چشم اندازی عادی است. بلندترین ساختمانهای شهر نیویورک برجهای دوگانه مرکز تجارت جهانی بودکه در سالها ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ کار ساخت آنها به پایان رسید. ارتفاع هریک از این برجها ۱۳۶۳ پا (معادل ۱۱۰ طبقه) بود این برجها در اثر حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بطور کامل منهدم شد و فرو ریخت. در سال ۱۹۰۰ بلندترین ساختمان در ایالات متحد آمریکا به نام «پارک رو»[5] در شهر نیویورک واقع بودکه ۳۹۱ پا (معادل ۳۰ طبقه) ارتفاع داشت. پس از آسمانخراش برجهای مرکز تجارت جهانی، «امپایراستیت»[6]

1- Shingle style.
2- Mc Kim
3- Mead.
4- White
5- Park Row
6- Empire state

در نیویورک بلندترین ساختمان است. کار ساخت این ساختمان در سال ۱۹۳۱ به پایان رسید و ۱۰۲ طبقه ارتفاع داد پارادوکس میان واقعیت و رؤیا در معماری آمریکا در سال ۱۹۵۶ توسط «فرانک لویدرایت»[1] به خوبی به نمایش درآمد. وی در آن سال طرح ساخت یک آسمانخراش به ارتفاع ۱۶۰۰ متر (یک مایل) را در ایالت ایلی نویز و در شهر شیکاگو ارائه کرد ارتفاع این ساختمان ۴ برابر امپایر استیت بود. این طرح تاکنون جامه عمل به خود نپوشیده است.[2]

شاهکارهای معماری آمریکا

● **کتابخانه کنگره:** کتابخانه بزرگ کنگره از ده ساختمان تشکیل شده است. این ساختمان در سال ۱۸۰۰ میلادی با طرحی زیبا ساخته شد. در طول درگیریها و جنگهای ۱۸۱۴ ـ ۱۸۱۲ میلادی، سربازان انگلیسی آن را ویران کردند. در سال ۱۸۱۵ باقی مانده آن دچار آتش سوزی شد و سوخت. در سال ۱۸۶۶ بنای عظیم دیگری با موافقت کنگره به انضمام تالارهای عظیم و زیبا ساخته شد و همچنین در سال ۱۹۲۷ ساختمان بزرگ و آراسته و باشکوهی در کنار ساختمانهای پیشین برافراشته شد. ساختمانهای کتابخانه کنگره به سبک ساختمانهای دوره رنسانس ایتالیاست. سالن مطالعه آن از نظر سیستم معماری در نوع خود کمیاب و بی نظیر است.

ساختمان وزارت دفاع (پنتاگون): پنتاگون ساختمان مرکزی وزارت دفاع آمریکا است که در منطقه «آرلینگتون»[3] در ایالت ویرجینیا واقع شده است. این ساختمان یکی از بزرگترین ساختمانهای اداری جهان است که گنجایش ۲۳ هزار نفر کارمند را دارد وجه تسمیه آن به پنتاگون شکل پنج ضلعی آن است که برگرفته از زبان یونانی به معنای پنج گوشه است. پنتاگون شامل پنج ردیف ساختمان تو درتو به شکل پنج ضلعی است و مساحتی بالغ بر ۳۷۰۷۷۴۵ پای مربع را اشغال کرده است.[4]

● **برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی**[5]: این دو برج که در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ کار ساخت آنها به پایان رسید با ۱۱۰ طبقه ارتفاع نماد معماری آمریکا در اواخر قرن بیستم بود آسانسورهای

1- Frand Lioyd wright

2- World Almanac 2001 , P 659.

3- Arlington

4- American Government 73 - 74 , p 227.

5- World Trade Center

این برجها قادر بودند ارتفاع ۳۵۰ متری پایین تا بالای این ساختمانها را در ۲۰ ثانیه طی کنند. این دو ساختمان در اثر حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بکلی ویران شدند.

● **پل معلق «ورازانو»[1] در نیویورک:** این پل جزیره منهتن را به سرزمین اصلی آمریکا پیوند می‌دهد. طول فاصله میان دو پایه اصلی آن ۱۲۷۸ متر است و کار ساخت آن در سال ۱۹۵۴ به پایان رسید.

● **پل معلق گلدن گیت[2] (دروازه طلایی):** این پل نمادشهر سان فرانسیسکو است. طول فاصله دو پایه اصلی آن ۱۲۶۰ متر است و کار ساخت آن درسال ۱۹۳۷ به پایان رسیده است. این پل ظرفیت عبور ۲۸۳ هزار خودرو در شبانه روز را دارد.[3]

● **پل اول و دوم نیوارلئان:** این دو پل بزرگ بتونی به ترتیب ۳۷۷۴۸ متر و ۳۷۸۱۷ متر طول دارند و طولانی‌ترین پلهای جهان می‌باشند.[4]

در شرایطی که قرن بیستم به پایان رسید و جهان وارد قرن بیست و یکم شد معماران و آرشیتکت‌های آمریکایی همچنان به جستجو و پژوهش خود برای یافتن ساختاری مدرن و بین المللی برای معماری آمریکا ادامه می‌دهند. برخی از معماران هوادار افزایش توجه به روشهای سنتی و تاریخ هستند حال آنکه عده‌ای دیگر کوشیده‌اند شکل‌ها و سبک‌های نوین را جایگزین نمادهای سنتی کنند.

معماران آمریکایی با هدف دستیابی به حداکثر فضا، اقدام به ساخت و ساز می‌کنند اما امروزه به این ضرورت پی برده‌اند که لازم است هرچه بیشتر معماری آمریکا را با میراث‌های فرهنگی، محیط زیست و با شرایط زمین هماهنگ کنند. آمریکائیها آنچنان ساخت و سازی می‌کنند که هم یادآور خاطره‌های سرزمینهای مادری نیاکان خود باشند و هم آخرین پیشرفتها را در استحکام و زیبایی به نمایش بگذارند. بهترین گزاره در مورد معماری آمریکا شاید این جمله جرج سانتایانا باشد که گفت: «معماری آمریکا جدید اما هنوز قدیمی است».[5]

1- Verrazano
2- Golden Gate
3- Modern Century Encyclopedia, Vol3, p 328.
4- Ibid.
۵ـ لوتراس. لودتکه، پیشین، صفحه ۲۶۳.

۵ـ نقاشی

«جان آدامز»[1] دومین رئیس جمهور ایالات متحد آمریکا و یکی از سیاستمداران و فعالان انقلابی در دوره جنگ‌های استقلال و آزادیبخش در سال ۱۷۸۰ طی نامه‌ای از پاریس برای همسرش «ابیگل»[2] چنین می‌نویسد: «پورتیای گرامی من، اگر فرصت داشتم می‌توانستم با شرح زیبائیهای اینجا، به ویژه در مورد معبدها، کاخ‌ها، نقاشی‌ها پیکره‌ها و پیکره سازیها، فرشینه‌ها و ظرف‌های چینی، چندین و چند جلد کتاب بنویسم. اما چنین کاری بدون غفلت از کار اصلی من ممکن نیست... من باید سیاست و جنگ بخوانم که فرزندان من آزادی داشته باشند ریاضیات و فلسفه، جغرافیا، تاریخ طبیعی، مهندسی کشتی، دریانوردی، بازرگانی و کشاورزی بخوانند تا پس از آنها فرزندان آنها بتوانند به نقاشی، شعر، موسیقی، طراحی، پیکره سازی، فرشینه بافی و چینی سازی بپردازند.»[3]

آدامز از پاریس می‌نوشت، جائیکه به عنوان فرستاده کنگره آمریکا در قلب شهر مجلل ورسای خدمت می‌کرد. آدامز این ملاحظه و دقت را داشت که بداند زمان فراگیری نقاشی در آمریکا به دوره نوه‌های او تعلق خواهد داشت. او حتی در آن زمان برای آنها آرزوی هنرمند شدن هم نمی‌کرد. زیرا هنرمند شدن را یک مرحله جلوتر از فراگرفتن هنر می‌دانست و در نهایت او ضمن اینکه برای هنر ارزش علمی قایل بود، فراگیری این رشته درسی را تنها برای دو نسل پس از خودش مناسب دید.

اصولاً هنر و بویژه نقاشی در آمریکا با محدودیت مواجه بود، در مستعمره آمریکا و مهاجر نشین‌ها رشته‌های فنی اولویت داشتند و نقاشان و هنرمندان آمریکایی برای ادامه حیات خود باید کار خود را در لندن و پاریس دنبال می‌کردند. به همین دلیل «هنری جیمز»[4] کتاب آمریکائیان را در سال ۱۸۷۶ در پاریس نوشت. همکار آمریکایی او کریستوفر نیومن که یک صنعتگر خود ساخته بود وقتی در درشکه‌ای در سنترال پارک نیویورک نشسته بود، با یک جرقه در ذهن و اندیشه خود تصمیم گرفت زندگی بازرگانی خود را در آمریکا رها کند و به جستجوی کارهای هنری به اروپا برود.

این وضعیت تا زمان آغاز جنگ دوم جهانی بر وضعیت نقاشی در آمریکا حاکم بود. آمریکا دنباله‌رو اروپا در زمینه نقاشی بود. در نمایشگاهی که در سال ۱۹۱۳ در شهر نیویورک برگزار شد

1- John Adams

2- Abigail Adams

۳ـ همان، صفحه ۲۰۳.

4- Henry James

فاصله و شکاف میان نقاشان آمریکایی با پیشروان نقاشی فرانسه را آشکار ساخت. با آغاز ناگهانی جنگ جهانی اول برخی از پیشروان نقاشی فرانسه به آمریکا مهاجرت کردند که این مساله موجب جبران نسبی عقب ماندگی آمریکا از اروپا شد. اما تا مدتها هنر آمریکا و بویژه نقاشی آمریکایی تجلی صنعت و پیشرفتهای فنی آمریکا بود.

دو دلیل برای عدم پیشرفت هنر نقاشی در آمریکا برشمرده‌اند. نخست اینکه، جامعه آمریکا در قرن هیجدهم و نوزدهم هنوز شکل نگرفته و ساختارهای آن کامل نشده بود، لذا امورفنی، اقتصادی و کارهای زیربنایی بر امور هنری اولویت داشت. این استدلال در پیام بازرگانی که در سال ۱۷۱۹ در بوستون انتشار یافت دیده می‌شد.: «آن کشاورزی که غلات می‌رویاند به بشر خدمت بیشتری می‌کند تا آن نقاشی که صرفاً برای خوشایند چشم تابلوئی می‌کشد.»[1] انسان گرسنه برای نقاشی‌های خوب ارزش قایل است ولی از آنها ناهار و شامی در نمی‌آید. شرایط سخت و ناگواری که بر مهاجران و سکنا گزینان اولیه در آمریکا حاکم بود موجب می‌شد تا مسایل معیشتی و اقتصادی درصدر اولویت‌های آنها می‌باشد. در چنین شرایطی هنر نمی‌توانست در اولویت قرار داشته باشد. البته این به معنای انکار اهمیت هنر و نقاشی نبود بلکه نشان دهنده اولویتها در آن زمان بود.

دومین دلیل برای کم مایگی هنر و نقاشی در آمریکا میراث مذهب پیوریتان و ریشه در عقاید آنها داشت. در پیروی از فرمان دوم از فرمان‌های دهگانه، پیوریتان‌های نیوانگلند ممنوعیت پرستش بتهای دست ساخته را تا آنجا توسعه دادند که هرگونه هنر تصویرگری و تندیس سازی را هم نهی می‌کرد. ضدیت پیوریتان‌ها با تقدیس شمایل، فرهنگ نیوانگلند و تقریباً تمام فرهنگ آمریکا را از هنر دور می‌کرد. این دوری گزینی از هنر به همراه یکسری الزامات عملی دینی، حتی تا مدتها پس از کم رنگ شدن جنبش پیوریتان‌ها در اندیشه و فرهنگ آمریکا نفوذ داشت.

علیرغم همه این مسایل، هیچ فرهنگی را نمی‌توان یافت که با هنر رابطه‌ای نداشته باشد. پیوریتانیسم نیز از این قاعده مستثنی نبود. در جامعه پیوریتان نقاشان و چهره نگارانی بودند که در کنار دیگر کارها، مانند گلدوزی، نقره کاری و چاپ و قفسه سازی به نقاشی مشغول بودند. با نگاهی گذرا به فرهنگ نیوانگلند در دوران اولیه، دامنه گسترده‌ای از هنرهای تصویری غنی و شاداب را می‌توان دید. وجود این هنرها نمی‌تواند به معنای تناقض بین ایده فرهنگی ضدیت با شمایل و چهره‌نگاری و عمل گرا بودن مسیحیت تلقی شود. با دقت بیشتر و دقیقتر به نحوه تعبیر و تفسیر

۱ـ همان، صفحه ۲۰۷.

پیوریتان‌ها از فرمان دوم، چنین به نظر می‌رسد که نوعی سازگاری میان اینها وجود داشته است. بر اساس تفسیر برخی از روحانی‌های پیوریتان، در اواخر قرن هفدهم، ممنوع سازی تصویرهای حکاکی شده و چهره نگاری در فرمان دوم صرفاً محدود به قلمرو کلیسا و مقدسات بوده است و چهره نگاری و نقاشی در قلمرو زندگی مدنی مجاز دانسته شده بود. این تمایز با تفکیکی که پیوریتان‌ها بین کلیسا و دولت قایل بودند همخوانی داشت. براساس این تفسیر، چهره‌نگاری، حکاکی، تزیین تابوت، طراحی و تزیین سنگ قبرها براساس مضامین دینی و معاد مجاز بود و موجب پیشرفت این هنرها در سطح جامعه مدنی بود

در اوایل قرن نوزدهم هنرمندان نقاش، مجبور شدند از طریق تشکیل انجمن‌های اختیاری به یکدیگر کمک کنند. برخی از این تشکیلات جنبه محلی داشت و برخی مانند «آکادمی طراحی ملی» فعالیتهایشان دامنه وسیعتری داشت. این تشکیلات و موسسات از مدل آکادمیهای مشابه هنری در اروپا گرته برداری شده بود با این تفاوت که از پشتیبانی مالی و معنوی دولت بی بهره بوده و به همین دلیل آکادمی‌های هنری آمریکا بشدت آسیب‌پذیر بودند. آکادمی‌های نقاشی آمریکا بویژه درقرن نوزدهم با ترکیب گرایشهای پیوریتانی و انقلابی تا حدودی تبدیل به نگهبان هنجارهای اخلاقی جامعه شده و تا حدی نیرومند شدند. به این ترتیب هنر بشدت از اخلاق پیروی می‌کرد و کشیشان کلیسا نقش خود را تا قلمرو هنر و نقاشی بسط داده بودند. این عنصر اخلاقی از آغاز تا سالهای قرن بیستم در نقاشی آمریکایی دیده می‌شود اما در هیچ زمانی ماهیت اخلاقی هنر و نقاشی آمریکا بهتر از اواخر قرن نوزدهم پدیدار نشد.

یکی از نقاشانی که در جریان جنگ اول جهانی به آمریکا مهاجرت کرد «مارسل دوشامپ» بود وی در یکی از نمایشگاههای نقاشی در نیویورک یک کاسه توالت به نام فواره را به نمایش گذاشت و از آن دفاع کرد و در پاسخ به اعتراض دیگران او اینکار را با به نمایش گذاشتن کاسه توالت در ویترین مغازه‌ها مقایسه کرد و نهایتاً نتیجه گیری کرده بود که تنها کار هنری آمریکا لوله کشی و پلی هایش بوده است.»[1] به نظر دشامپ آمریکائیها با تعهد و وفاداریشان به فن آوری مشغول پدید آوردن کارهای هنری بودند اما هنر را نمی‌شناختند. دشامپ را می‌توان بنیانگذار نمایشگاههای بازرگانی نامید. زیرا وی با آوردن تصویر یک وسیله به نمایشگاه نقاشی، موجب شد تا توجه همگان به محصولات تولیدی، ماشینهای تکنولوژیک به عنوان کار هنری جلب شود. برداشت دوشامپ این

۱ـ همان، صفحه ۲۰۷

بود که راجع به خلاصه شدن هنر آمریکایی در پل‌ها و صنایع، نباید آنرا توهین به هنر آمریکایی تلقی کرد بلکه این امر توسعه هنر و اعتبار بخشیدن به آن تا قلمرو محصولات صنعتی و برخورداری از ویژگیهای هنری آنها بود که تا آن زمان نادیده گرفته می‌شدند. با پیروی نقاشان آمریکا از دوشامپ تمایز قایل شدن میان هنرهای علمی و هنرهای زیبا از بین رفت و فرهنگ آمریکا توانست نقاشی ویژه آمریکا را ارائه دهد.

اما پیشرفت کار مدرن گرایی در اوایل قرن بیستم، نتوانست منجر به خلق نقاشی ویژه آمریکایی شود. آکادمیهای هنری آمریکا اقتباسی از همتاهای اروپایی خود بودند و هنر مدرن ریشه در نقاشی قرن نوزدهم فرانسه داشت. در دهه ۱۹۳۰ مدرن گرایی «خارجی» مورد حمله منتقدان قرار گرفت. اما منظور منتقدان از نقاشی اصیل آمریکایی چندان شفاف نبود چگونه می‌شد تنها با تعویض یک لباس و ظاهر، یک نقاشی اروپایی را آمریکایی کرد؟ این وابستگی فکری و فرهنگی نقاشی آمریکا به اروپا در حدی بود که حتی هنگامی که در اوایل قرن نوزدهم نقاشان بومی آمریکا اقدام به کشیدن رودهودسون در ایالت نیویورک کردند با اینکه سوژه و چشم‌انداز آمریکایی بود، اما آنها آن منطقه را با چشم اروپایی می‌دیدند.

با این وصف آیا می‌توان گفت که نقاشی آمریکایی صرفاً زائده‌ای از نقاشی اروپای غربی است؟ آیا آمریکا هیچ ادعایی در مورد نقاشی ویژه آمریکایی ندارد؟ در پاسخ باید گفت پویایی هنر آمریکایی در حول تنشی میان سلطه فرهنگی اروپا و امکان وجود یک نقاشی بومی ویژه آمریکا می‌چرخد. با اعلام نبود هنر در فرهنگ آمریکا یا خالی بودن فرهنگ آمریکا ازهنر، آمریکائیها به شکلی مبهم خود را از اروپا مجزا می‌کنند. نقاشان آمریکایی تلاش نمودند مدرنیسم اروپایی را با چشم اندازهای آمریکایی تلفیق کنند و دقیقاً با همان روشهایی که مهاجر نشین‌ها خود را ملت نوینی به جهانیان معرفی کردند، به معرفی هنر و نقاشی آمریکایی بپردازند.

هـ ـ ادبیات و شعر

از زمان تشکیل نخستین کنگره سراسری آمریکا در سال ۱۷۷۴ تاکنون، دست کم ۱۰۰ هزار مجموعه رمان و داستان در ایالات متحد آمریکا انتشار یافته است. اما باید گفت، ادبیات آمریکا در مقایسه با سایر کشورهای متمدن، کهن و با فرهنگ، بسیار جوان است. با اینحال از لحاظ کیفیت در

سطح بسیار بالایی قرار دارد نکته قابل ملاحظه در ارتباط با ادبیات آمریکا، چگونگی پیوند آن با فرهنگ و خصوصیت ملی است. شهرت بسیاری از نویسندگان بزرگ آمریکایی مانند «جیمز راسل لاول»[1]، «اولیوروندل هلمز»[2] و «هنری لانگ فلو»[3] مرهون این نکته است که این نویسندگان در نوشته‌های خود برجسته‌ترین آرمانهای آمریکائیها را بازگو کرده‌اند. در یکی از کتابهای درسی در سال ۱۹۰۳ منظور و مقصود از ادبیات آمریکایی چنین بیان شده است: «آرمانهای آمریکائیها را منعکس نماید و خواننده را به یک شهروند باارزش مبدل سازد»

مهمترین مساله‌ای که ذهن نویسندگان آمریکایی را از دو قرن پیش به این سو به خود مشغول ساخته است «هویت ملی آمریکایی» است. سؤالهایی مانند، چه ویژگی، شخصیت آمریکایی را از شخصیت دیگر ملت‌ها متمایز می‌سازد؟ یک آمریکایی چه کسی است؟ و چه افرادی و مردمانی در جمعیت ناهمگون آمریکا از خصلت آمریکایی برخوردارند؟ نویسندگان آمریکایی به ندرت «آمریکایی بودن» را فقط نتیجه تولد در آمریکا و یا کسب شهروندی آن کشور تعریف نموده‌اند. بلکه برعکس بیشتر آن را نوعی حالت درونی تعریف نموده‌اند که رسیدن به آن نیازمند تلاش و کوشش است.

همانند الکسی دوتوکویل (که فردگرایی را گرانیگاه فرهنگ و ویژگی آمریکایی تعریف کرد)، نویسندگان نیز آمریکایی حقیقی را کسی دانسته‌اند که بیشتر فردگرا باشد. موضوع اصلی بسیاری از داستانهای آمریکایی در مورد مشکلاتی است که فرد در سر راه یافتن خویشتن حقیقی با آن روبرو شده است. ایده هویت آمریکایی در هویت فردی نهفته است و این بدان معناست که «خویشتن آمریکایی»[4] نمی‌تواند از راه تعلق گروهی و تعلق به جماعت خاص پدید آید. این مساله که چگونه افرادی با خودهای مستقل می‌توانند نماینده یک ملت باشند، تضاد حل نشده داستانهای آمریکایی است. نمونه عالی چنین انسانی را می‌توان در شخصیت اصلی کتاب‌های «جیمز فنیمور کوپر»[5] یافت. «ناتی بامپو»[6] مرد پیشتاز و قهرمان پنج داستان نوشته شده توسط کوپر در بین سالهای ۱۸۴۱ ـ ۱۸۲۳ است. این داستانها در مجموع به عنوان داستانهای «جوراب چرمی»[7] شناخته می‌شوند. کوپر در زمانی داستانهای خود را می‌نوشت که زندگی پیشتازی و مرزنشینی و حرکت به سوی غرب در

1- James Russell Lowell
2- Oliver wendell Holmes
3- Henry Longfellow
4- American selfhood
5- James Fenimore cooper
6- Natty Bumpfo
7- Leather-stocking Tales

اوج خود بود. قهرمان داستان همیشه خود را یک گام از بقیه پیشتازان جدا می‌کرد. این داستانها مبدا پیدایش ادبیات کابوی‌ها، قانون شکنان، کارآگاهان خصوصی و گانگسترها می‌باشد.

انطباق هویت آمریکایی با طبیعت وحشی دست نخورده آمریکا توسط کوپر بصورت توسعه مفهوم آمریکایی شدن بواسطه توسعه فضایی ملت ظهور پیدا کرد و این امر روی نویسندگان دیگر تاثیر مهمی داشت.

ماجراهای «هاکلبری فین» نوشته «ساموئل کلمنس»[1] که با نام ادبی «مارک تواین»[2] شناخته می‌شود، آنجا پایان می‌یابد که پسر بچه قهرمان داستان، تمدنی فاسد را رها می‌کند و درست مانند بامپو از آن منطقه فاصله می‌گیرد. ژست دوری گزینی از اجتماع و گروههای انسانی در بسیاری از داستانهای تخیلی آمریکا تکرار شده است. اما در عین حال، نویسندگان دیگری هم بوده و هستند که انطباق با اجتماع و جامعه را به عنوان امری گریزناپذیر در نوشته‌های خود مطرح کرده‌اند. اما به هر حال ارزش محوری و ویژگی اصلی فرهنگ آمریکایی یعنی فردگرایی محور و موضوع اصلی بیشتر داستانهای آمریکایی بوده و هست.

پس از «فردگرایی»، آموزه‌های مذهب «پیوریتان» دومین عامل تاثیرگذار بر ادبیات آمریکا بوده است. هسته اولیه پیوریتنهای مهاجر به آمریکا در نیوانگلند شکل گرفت. در آغاز قرن نوزدهم این ناحیه بالاترین نرخ باسوادی و بیشترین تعداد مدارس، کالج‌ها، موسسه‌های انتشاراتی، روزنامه‌ها و مجله‌ها را در آمریکا داشت. میهن پرستان اهل ماساچوست، همانگونه که برای حکومتی متمرکز، ارزش قایل بودند، به همان نسبت هم از سردمداران مقاومت سرسختانه در برابر انگلیسی‌ها بودند. بنابراین برخی از نخبگان آنها ادعا می‌کردند که آنها آمریکائیهای اصیل را تشکیل می‌دهند نه فردگراهای طمع کار. این نخبگان در دوران پس از استقلال، صمیمانه اعتقاد داشتند که تنها با توزیع گسترده ارزشهای نیوانگلندی در سراسر آمریکا می‌توان برای کشور آمریکا یک آینده صلح‌آمیز و سعادتمند، پیش بینی کرد.

نیوانگلند نخستین ناحیه‌ای بود که به پدید آوردن ادبیاتی خود آگاهانه همت گماشت و این امر تاثیر بسیاری بر روی ادبیات آمریکا بر جای نهاده است. این بدان معنا است که بسیاری از نوشته‌ها و تالیفات در آمریکا به دست نیوانگلندیها صورت گرفته است و مجموعه ادبیات نیوانگلند، سهم مهمی در کل ادبیات آمریکا داشته است. در سال ۱۹۰۰، همه کسانی که نویسنده مهمی محسوب

1- samuel clemens

2- Mark Twain

می‌شدند، همه نیوانگلندی بودند. با اینکه این مرکزیت نیوانگلند در ادبیات بعدها به دیگر نقاط هم توسعه یافت، با اینحال کم رنگ کردن نقش و تاثیر ادبیات نیوانگلند بر ادبیات آمریکا امکان‌پذیر نیست.

پیوریتانهای نیوانگلندی، تقویم تاریخ ادبیات آمریکا، که آنها را اجداد سیاسی و فرهنگی کل آمریکا معرفی می‌کرد را، تدوین نمودند. در ادبیات اولیه نیوانگلندی خودستایی منطقه‌ای با روحیه تجاری و اعتقادات قومی و سیاسی در هم آمیخته شده بود. ملی‌گرایان نیوانگلند با تشریح پیوریتان‌ها بعنوان انقلابیون اصلی و پیشتاز، تلاش می‌کردند آنها را در گرانیگاه تاریخ آمریکا قرار دهند. ثمره و نتیجه نخست این تلاش برای پیوریتان جلوه دادن زندگی آمریکایی پخش و انتشار داستانها، شعرها و مقاله‌های تاریخی در مورد پیوریتان‌ها و ظهور علایق پژوهشگرانه در مورد نوشته‌های آنها بود. بسیاری از نوشته‌ها و تاریخ نگاریهای اولیه پیوریتان‌ها، به چاپ رسید. در قرن هیجدهم، ملی گرایان نیوانگلندی توانستند نوشته‌های مذهبی «جاناتان ادواردز»[1] عالم روحانی در نورت هامپتون (۱۷۵۰ ـ ۱۷۲۹) را چنان با موفقیت احیا نمایند که هنوز همه مردم او را بهترین کالوینیست مذهبی آمریکا به شمار می‌آورند. «بنجامین فرانکلین»[2] فردی که از بوستون گریخته و در فیلادلفیا برای خود شهرتی به هم زده بود اگرچه پیوریتان نبود، اما ادعا می‌کرد که فرزند و زاده نیوانگلند است. اعتدال، مهارت، صداقت و قناعت پیشگی که او در کتاب مشهورش «پورریچارد آلماناک»[3] (۱۷۵۸ ـ ۱۷۳۳) آنها را توصیف کرده بود همه نشان دهنده صفت‌های نیوانگلندی بود. اعتقاد و اصرار فرانکلین به انتشار مجلات را می‌شد با خصلت علاقه پیوریتان‌ها برای انتشار انجیل مقایسه کرد.

۱ ـ ادبیات آمریکا پیش از جنگ داخلی

ادبیات آمریکا در دوره میان جنگ استقلال تا جنگ داخلی، همچنان زیر نفوذ فکری، فرهنگی نیوانگلند و اندیشه‌های پیوریتانیسم بود، اما در اواخر این دوره از میزان قدرت و نفوذ آن تا حدی کاسته شده بود. درسال ۱۸۵۵ شش نویسنده فعال و کارآمد در صحنه ادبی، فرهنگی آمریکا حضور داشتند که در برگیرنده تمامی طیف‌های فرهنگی ناحیه نیوانگلند بودند. رالف والدوامرسون[4]،

1- Jonathan Edwards
2- Benjamin Franklin
3- Poor Richard Almanac
4- Ralph waldo Emerson

ناتانیال هارتون[1]، هنری وادزورت لانگفلو[2] «جان گرین لیف ویتر»[3] اولیور وندل هلمز[4] و جیمز راسل لاول[5] شش نویسنده‌ای بودند که تاثیر بسیاری بر ادبیات آمریکا داشتند. امرسون دارای دیدگاههای فردگرایانه پیوریتانی بود و معتقد بود که فرد با توجه به ذات متاثر ازماهیت الهی گونه انسان، بایستی محور قرار گیرد. هارتون نمایش دهنده علائق خاص نیوانگلندی و خواستار ترکیب میان مادیگرایی و اخلاق بود. لانگفلو شاعری زبردست و منعکس کننده خواستها، دردها و شادیهای مردم بود، ویتر نیز به عنوان یک آرمانگرای نیوانگلندی خواستار اصلاحات و الغای بردگی بود. لاول به عنوان ناشر و نویسنده مقاله هایی در رابطه با ادبیات نیوانگلند انتشار داد.

علاوه بر آن شش تن، «لیداماریا چایلد»[6] و «کاترین ماریا سدویک»[7] درباره جنگهایی که میان نیوانگلندیها و سرخپوستها و انگلیسی‌ها روی داده بود داستانهایی نوشته بودند. اما مشهورترین نویسنده آمریکا تا پیش از جنگ داخلی بدون شک کسی نبود جز «هاریت بیچراستو»[8] نویسنده کتاب ضد برده‌داری «کلبه عموتم» که تجلی‌گر آرمانگرایی نیوانگلندی بود. استقبال مردم از این کتاب به نحوی بود که در مدت یکسال، ۳۰۰ هزار جلد از آن به فروش رفت. «فردریک داگلاس»[9] برده فراری که در ماساچوست مستقر شده بود نیز با انتشار شرح حال خودش با عنوان «سرگذشت فردریک داگلاس برده فراری» شهرتی به هم زد و نقش مهمی در بسیج افکار عمومی بر علیه برده‌داری ایفا کرد.

در طول دهه ۱۸۴۰ «ادگار آلن پو»[10] یکی از اهالی جنوب که در چارلستون، نیویورک و فیلادلفیا مجلاتی منتشر می‌ساخت، از طریق ارائه کارهای ادبی متفاوت از سبک نیوانگلند، مبتنی بر داستانهای تخیلی نوع گوتیک، همینطور اشعار عاشقانه، به مبارزه با سلطه نیوانگلند بر ادبیات آمریکا پرداخت. به نظر او ادبیات باید بر اساس احساسات روحی تکامل یابدنه تعالی اخلاقی و این چیزی بود که با روح پیوریتانی فرهنگ نیوانگلند در تعارض بود. در سال ۱۸۵۰ «هرمان ملویل»[11] که با نوشتن کتاب «تی پی»[12] در سال ۱۸۴۶ به شهرتی رسیده بود کتاب قطوری با نام «موبی دیک»[13]

---

1 - Nathaniel Hawthorne
2- Henry wadsworth long fellow
3- John Greenleaf whittier
4- Oliver wendell Holmes
5- James Russell lowell
6- Lydia Maria child
7- Catherine Maria sedwick
8- Harriet Beecher stowe
9- Fredrick Dou lass
10- Edgar Allen Poe
11- Herman Melville
12- Ty Pee

انتشار داد که در آن ماجراهای شکارچیان نهنگ و حکایت‌های مذهبی را با هم درآمیخت. کتاب وی در قرن نوزدهم شهرت چندانی نیافت اما به پروفروش‌ترین رمان قرن بیستم تبدیل شد. در ۱۸۵۵ «والت وایتمن»[۱۴] یک سیاستمدار دموکرات و سردبیر روزنامه‌ای در بروکلین، ناگهان دست از سیاست کشید و با انتشار کتاب «لیوز آو گراس»[۱۵] مشتمل بر دوازده شعر، انقلابی در شعر آمریکا بپا کرد. این اشعار به سبک شعر نو سروده شده بود و اهمیت جسم را به اندازه روح بالا برده بود. این کتاب بعنوان کتابی ناشایست و تقدس شکن، نیم قرن مورد حمله منتقدان و بویژه معتقدان مذهبی قرار گرفت.

نوشته‌های ادبی آمریکا در مورد زنان در قرن نوزدهم نیز جالب توجه است. در این داستانها اغلب قهرمانان، زنان جوانی بودند که توانسته بودند با اتکا به قدرت خویش بر همه موانع غلبه کنند. در این نوشته‌ها به خوانندگان زن اینگونه القاء می‌شد که آنها میتوانند خود را به سطح افراد قوی و توانا برسانند و صفات شایسته و نیکو را ترویج دهند و در عین حال فضای فردگرایانه و مردانه‌ای را که هر نوع انسجام اجتماعی در آمریکا را از بین می‌برد را متوازن و متعادل سازند.

در قرن نوزدهم به ویژه در نیمه اول آن، فرهنگ و ادبیات جنوب بیش از پیش از شمال جدا شد و به حاشیه رانده شد. بسیاری را عقیده بر آن بود که جنوب فرهنگ خاص خود را دارد و از لحاظ فرهنگی شکاف ژرفی میان شمال و جنوب پدید آمده بود. فرهنگ جنوب با ویژگیهایی مانند کشاورزی و برده داری درست در نقطه مقابل فرهنگ و ادبیات نیوانگلند بود که متاثر از پیوریتانیسم و فردگرایی مبتنی بر انسان الهی بود. بهمین خاطر درست پیش از وقوع جنگ داخلی، جنوب از لحاظ فرهنگی کاملاً از نیوانگلند جدا شده بود و مولفه‌های فرهنگی آن کاملاً در تعارض با نیوانگلند بود.

۲ـ ادبیات آمریکا پس از جنگ داخلی (۱۹۱۴ - ۱۸۶۵)

ادبیات آمریکا پس از جنگ داخلی، صحنه رقابت میان ناحیه گرایان و واقع گرایان با سلطه ادبی نیوانگلند بود. این دو گروه، ادبیاتی پدید آوردند که با پویایی اجتماعی اواخر قرن نوزدهم همخوانی داشت. نثر «داستانی تخیلی» سبک مورد علاقه این گروهها بود. اکثر نویسندگان و ادبیان شاعری را عرصه اوج هنر و سخنوری می‌دانستند.

13- Moby Dick

14- walt whiteman

نویسندگان رئالیست (واقع گرا) آنچنانکه از نام آنها پیداست کوشیدند زندگی آمریکایی را آنگونه که هست تصویر کنند نه آنگونه که باید باشد. آنها آثار خود را منطبق با واقعیات عینی می‌دانستند «ویلیام دین هاولز»[1] که بوستون را به قصد نیویورک ترک کرده بود بازرگانان شهری را بعنوان موضوع کتابهای خود انتخاب کرد. او فردگرایی جدید آمریکا را در کتابهایی مانند «قیام سیلاس لافم»[2] (۱۸۸۵) مورد مطالعه قرار داد. هاولز اعتقاد داشت که «سرمایه گذاری تولیدی»[3] باید با احساسی از تعهد اجتماعی هدایت شود. این اعتقاد وی نشان دهنده تاثیر پذیری او از فرهنگ مذهبی نیوانگلند بود. «هنری جیمز»[4]، دیگر نویسنده واقع گرا است که ادبیات نیوانگلندی را از نقطه نظر هنرشناسی بین المللی مورد نقد قرار داد. «ادیت وارتون»[5] راجع به نیویورکی ثروتمند و قدرتمند می‌نویسد. او بویژه در کتاب «خانه عیش» وضعیت رقت بار و اسفناک زنان در محیطی پوچ و جنایتکارانه را مورد بررسی قرار می‌دهد. «الن گلاسکو»[6] اهل ریچموند ویرجینیا وضعیت زنان و ظلم و ستم روا داشته شده در حق آنها پس از جنگ داخلی را در معرض دید خوانندگان قرار داد. بهترین اثر او «زمین بیحاصل» است.

طبیعت گرایان این نظر واقع گرایان را که امکان انتخاب اخلاقی برای بشر وجود دارد را رد کردند. در نظر آنها مردم قربانیان بی اراده عواملی مبهم اما داری قدرت نامحدود اجتماعی هستند. مهمترین نویسندگانی این رهیافت «فرانک نوریس»[7] «هملین گارلند»[8]، «جک لندن»[9] و «استیفن کرین»[10] هستند. جک لندن شناخته شده‌ترین نویسنده مکتب طبیعت گرایی است. اثر جاودان او با نام «سپید دندان» برای خوانندگان فارسی زبان کاملاً شناخته شده است.

ناحیه گرایان بشدت با نیروهایی که تلاش می‌کردند جلوه‌های گوناگون زندگی را همسان و یکپارچه کنند به مقابله برخاستند. ناحیه گرایان مدافع تکثر فرهنگی بودند و اعتقاد داشتند هر مکان فرهنگ خاص خود را دارد. آنها از مدرنیسم و میل آن به ایجاد یکپارچکی و همگنی انتقاد می‌کردند. شخصیت‌های داستانی ناحیه گرایان همه در تضاد با زندگی شهری و فن آوری‌های صنعتی بودند که در پایا قرن نوزدهم از موقعیت برتری برخوردار بود. به دلیل اینکه همه نوشته‌های آنها مربوط به

1- William Dean Howells
2- The Rise of silas Lapham
3- Entrepreheurship
4- Henry James
5- Edit Wharton
6- Ellen Glasgow
7- Frank Noris
8- Hamlin Garland
9- Jack London
10- Stephen Crane

زندگی روستایی بود، و در برخورد با موج شهرنشینی و مهاجرت به شهرها و توسعه روزافزون شهرها و توسعه روزافزون آنها هرچه که ادعا می‌کردند رها کردند. فردگرایی موردنظر ناحیه‌گرایان بدلیل توسعه روزافزون شهرها بتدریج از مصادیق آن کاسته می‌شد. لحن نوشته‌های آنان نشان دهنده نوعی غم شیرین و دلتنگی نسبت به عصر طلایی همراهی و همنشینی با زنان در زندگی روستایی، بود. شناخته شده‌ترین نویسنده ناحیه‌گراکه تا حدی رگه هایی از رئالیسم و طبیعت‌گرایی نیز در نوشته‌های او دیده می‌شود «ساموئل کلمنس»[1] از ایالت میسوری با نام مستعار و مشهور مارک تواین بود. این شخص بزرگترین نویسنده‌ای است که تاکنون ایالات متحد آمریکا به جهانیان عرضه داشته است. تواین تلاش کرد تا تضادهای موجود در هویت آمریکایی را عینیت بخشد. شاهکار او، «ماجراهای هاکلبری فین»[2] بود که از هر نظر نسبت به سبک و معیارهای ارزشی نیوانگلندی برتری داشت. با اینحال جنبه هایی از اخلاق نیوانگلند را نیز در بر دارد. از نظر بسیاری از نویسندگان و حتی رقیب‌های او، تواین بنیانگذار واقعی سبک جدید نگارش ادبی آمریکا بوده است.

۳ـ ادبیات آمریکا از جنگ جهانی اول تاکنون (ـ ۱۹۱۴)

با ورود آمریکا به جنگ جهانی اول فرهنگ آمریکا به گونه‌ای همه جانبه گسترش می‌یافت. به این ترتیب ادبیات آمریکا به سوی مدرنیته، جهان گرایی و بین‌المللی شدن چرخش می‌کرد. در سالهای پس از جنگ جهانی اول گروهی از نویسندگان آمریکایی به اروپا مهاجرت کردند و سالهایی از عمر خود را در آنجا سپری کردند و همزمان با مطالعه دقیق آثار ادبی اروپا در محافل ادبی اروپا حضور یافتند. این روند، موجب تغییر اندیشه و دیدگاه نویسندگان آمریکایی شد و آنها تلاش کردند مکتب ناحیه‌گرایی را پشت سر گذاشته و ادبیات آمریکا را وارد عصر بین‌المللی کنند. در میان این اروپا رفته‌ها دو شاعر با نامهای «ازرا پوند»[3] و «تی اس الیوت»[4] از شهرت به سزایی برخوردارند. جستجوی آنها برای یافتن نظم در جهان از هم گسیخته و پرخشونت آن دوران، آنها را به سمت سرودن اشعاری در تحسین سیاستمداران تمامیت خواه و نیز تمامیت خواهی مذهبی کشاند. این دو شاعر پیشتر در اشعاری زندگی مدرن را نفی کرده بودند بویژه شعر «زمین مخروبه»[5]

1- Samuel Clemens
2- Huckleberry Finn
3- Ezra pound
4- T.S.Eliot
5- The waste land

سروده الیوت در ۱۹۲۲، بشدت از مدرنیسم انتقاد می‌کرد و تاثیرگذارترین شعر سروده شده در قرن بیستم محسوب می‌شود. این شعر با ساختار پیچیده، مبهم بودن اشارات، پاره پاره بودن و چند آوایی بودن اوج مدرنیسم شناخته می‌شد. سختی شعر مدرن موجب شده بود که این سبک برای عامه و مخالفان تجدد ناآشنا باشد.

دیگر شاعران پیرو سبک مدرن تلاش نمودند از مدرنیسم برای توصیف‌های عاشقانه، خوش بینانه و آرمانگرایانه استفاده کنند. «ویلیام کارلوس ویلیامز»[1] و «هارت کرین»[2] کوشیدند از تکنیک شعر مدرن برای توصیف سرزمین آمریکا، وضع حال و تاریخ آمریکا استفاده کنند. علاوه بر اینها، «گرترود اشتاین»[3] با دگرگونی اساسی در سبک ادبی خود به ارائه مباحث پسا مدرنیستی پرداخت. او نخستین نویسنده‌ای بود که در مورد مردسالاری در زبان شعری و دستورات گرامری پژوهش کرد و ظلم و ستم روا داشته شده بر زنان در شعرهای پدرسالارانه را بیان نمود. نوشته‌های وی فریادی برآمده از فمینیسم بود و تصادفی نیست که طولانی‌ترین کار او «ساخته شدن آمریکا» (۱۹۲۵) نامیده می‌شود.

داستان نویسان در دوران میان دو جنگ نیز از سبک مدرن پیروی می‌کردند. «اسکات فیتز جرالد»[4] در داستانهای خود مصرف گرایی، سرمایه داری و فردگرایی را به باد انتقاد می‌گرفت و هم از آنها تقدیر کرد. «ارنست همینگوی»[5] یکی از مشهورترین نویسندگان قرن بیستم در آمریکاست. داستانهای کوتاه او، سبک نوینی در ادبیات آمریکا و حتی انگلیسی پدید آورد که حاصل قریحه و تیزبینی او بود. زبان ادبی وی رک و شفاف بود و از شیوه دیالوگ برای پیشبرد داستانهای خود بهره می‌برد. پیشینه حضور وی در جنگ جهانی اول به عنوان راننده و مجروحیت شدید وی موجب پدید آمدن روحیه‌های ضد جنگ در او شد. وی همچنین به عنوان خبرنگار در جنگ داخلی اسپانیا حضور داشت. دو داستان ضد جنگ با نامهای «خورشید همچنان می‌درخشد»[6] (۱۹۲۵) و «وداع با اسلحه»[7] (۱۹۲۹) با این پیشینه نوشته شده است. مشهورترین اثر او با نام «پیرمرد و دریا»[8] (۱۹۵۲) برنده جایزه «پولیتزر»[9] در سال ۱۹۵۳ و سال بعد نیز وی برنده جایزه نوبل در ادبیات شد. همینگوی

1- william carlos williams
2- Hart Crane
3- Gertrude Stein
4- Scott Fitzgerald
5- Ernest Heming way
6- The sun Also Rises
7- Farewell to Arms
8- The old man and the sea
9- Pulitzer prize

در همه داستانهای خود سبک عاطفی و نفوذ گذار نوینی را آغاز کرد.

یکی دیگر از مهمترین نویسندگان این دوره «جان اشتاین بک»[1] بود. «خوشه‌های خشم»[2] اوج آثار او و نمایش دهنده وضعیت رقت بار سالهای کسادی و بحران در آمریکا در دهه ۱۹۳۰ می‌باشد. وی با نوشتن این کتاب موفق به دریافت جایزه پولیتزر در ادبیات گردید و در سال ۱۹۶۲ بخاطر آثار رئالیستی و تخیلی‌اش که دارای طبع شوخ و درک اجتماعی می‌باشد، موفق به دریافت جایزه نوبل ادبیات شد. وی بزرگترین نویسنده آمریکایی میان دو جنگ جهانی است.[3]

«ویلیام فاکنر»[4] داستانهای هیجان‌انگیز در عین حال عاشقانه، شیوا و جامعه شناسانه راجع به جنوب و دوران پس از جنگ داخلی نوشت که در میان آنها با Absalom Absalom از همه قویتر و تاثیر گذارتر است. کارهای فالکنر با اصلاحات مدرنیستی بدنبال تبدیل سبک ناحیه گرایانه به سبک همه فهم بود. کارهای نمونه او به بسیاری از نویسندگان جنوبی روحیه بخشید و آغاز روندی شد که به رنسانی جنوب لقب گرفت.

در دهه ۱۹۲۰ ادبیات ایالات متحد شاهد نخستین تلاشها از سوی سیاهان آمریکا برای بدست آوردن جایگاهی مناسب در ادبیات آمریکاست. این جنبش به نام رنسانس هارلم شناخته می‌شود. هیچ جنبش ادبی در آمریکا با چالشی سخت‌تر از این نویسندگان در تلاش برای آشتی میان تصور فراگیر از هویت آمریکایی و ایده فردگرایانه با میراث فرهنگی خاص خود روبرو نبوده است. نویسندگان سبک هارلم با توجه به این واقعیت که اکثر خوانندگان آنها سفید پوست بودند برای رسیدن به اهداف خود با مشکلات بیشماری روبرو گشتند. آنها امیدوار بودند که در آینده با کار و تلاش سخت مخاطبان بسیاری در میان سیاهپوستان برای خود پیدا کنند. این جنبش ادبی با واقع گرایی، تجربه‌های آمریکائیان سیاه را به آمریکائیهای سفید عرضه کردند. نویسندگان و شاعرهای این این جنبش ادبی مسائل و مشکلات اصلی جامعه آمریکائیهای سیاه را به شکل‌های نثر و نظم در آورند و به جامعه آمریکا ارائه نمودند.

جدا از این نویسندگان و شاعرها، «ریچارد رایت»[5] قرار داد که رومان «پسر بومی»[6] او در ۱۹۴۰، حتی در عنوان، معرف ادبیات سیاه بود. رایت در این داستان سئوال‌های اساسی مربوط به جامعه

1- John Steinbeck

2- The Grapes of wrath

۳ـ جان اشتاین بک، خوشه‌های خشم، ترجمه شاهرخ مسکوب، عبدالرحیم احمدی، تهران، انتشارات امیرکبیر چاپ ششم ۱۳۵۴ ـ صفحه‌های ۸ ـ ۷.

4- William Faulkner

5- Richard wright

6- Native Boy

سیاهان را پیش می‌کشد، اما بازتاب داستان بر کل هویت آمریکایی تاثیر اساسی داشت. سئوال‌های اساسی که رایت در این داستان مطرح کرده بود اینها بودند: آیا اگر کسی سفید پوست، مرد، اهل شمال شرقی، از طبقه بالای متوسط و اخلاف انگلیسی که در «پلیموت راک»[1] واقع در صخره‌های ساحلی پلیموت پا بر زمین نهادند، نباشد می‌تواند واقعاً آمریکایی تلقی شود؟ و اگر چنین نباشد آیا ادبیات دینی، نیوانگلندی، به جای در شمول گرفتن همه، برنامه‌ای برای خارج ساختن سایر افراد از جامعه آمریکا نیست؟

با سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹ و آغاز بحران اقتصادی، نوشته‌های رادیکال به مدت یک دهه بر ادبیات آمریکا سایه افکند. مهمترین نویسنده این دوره «جان اشتاین بک»[2] و بزرگترین اثر او «خوشه‌های خشم» بود. البته این رادیکالیسم با آغاز جنگ سرد به فراموشی سپرده شد. از دهه ۱۸۸۰ یک سنت افراطی اجتماعی در آمریکا پدید آمده بود، اما افراطی گری خودآگاه و جنبش ادبی انقلابی پرمایه درست پیش از جنگ جهانی اول و مجدداً در دهه ۱۹۳۰ شکوفا شدند. نمایشنامه تراژیک «یواس ای» (۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۰) اثر «جان داس پاسو»[3] شناخته شده‌ترین محصول این جنبش است. بهر حال تعدادی از نویسندگان داستانهای تخیلی و شاعران دوران بین دو جنگ جهانی، وارد مرحله افراطی گری شدند. بیشتر آثار آنها در نشریات ادواری منتشر شد وبهمان صورت پراکنده باقی ماند.

در سالهای پس از جنگ جهانی دوم ابتکارها و نوآوریهایی در ادبیات آمریکا روی داد. گروهی از داستانسریان، که بسیاری از آنها از آمریکائیهای سفید بودند، داستانهایی نوشتند که در آن رؤیای آمریکایی، بسته به اینکه دستیافتنی یا فریب جلوه کند مورد تحسین یا تمسخر قرار گرفته بود. گروه نسبتاً جوانتری از داستان نویسان و شاعران، که می‌توان آنها را پسامد رنیستهای جوان نامید، از گرترود اشتاین پیروی می‌کنند. این نویسندگان نقش زبان در کنش و واکنش انسانی را رد می‌کنند و به جای آن می‌کوشند نظم و نثری پدید آورند که بازتاب خود زبان باشد.

به موازات این روند ادبی، گرایش نوینی در ادبیات آمریکا دیده می‌شود که به مهمترین مساله ادبیات آمریکا تبدیل شده است. این گرایش ادبیات فمینیستی است. زنان آمریکایی با اینکه از ۱۶۴۰ تاکنون نقش مهمی در ادبیات آمریکا و توسعه آن داشته‌اند. اما اکنون به تعداد بیشتر و بارک گویی فمینیستی شجاعانه‌ای، اقدام به نوشتن و سرودن می‌کنند. علاوه بر اینها و مهمتر از آن، نویسندگان و

1- Plymouth Rock

2- John Steinbeck

3- John Dos Passo

سرایندگان سیاهپوست هستند که میانجیگری بین نژادها و جنسیتها را پذیرفته‌اند. در چهل سال گذشته امریکائیهای اسپانیایی تبار، آمریکائیهای آسیایی و آمریکائیهای سرخپوست نویسندگان و سرایندگان بسیاری به ادبیات آمریکا ارئه کرده‌اند. این صداهای گوناگون هیچیک هویت و فرهنگ آمریکایی را رد نمی‌کنند، اما اصرار دارند که این هویت و فرهنگ، همه آمریکائیها را دربر گیرد. به نظر آنها آنگونه هویت و فرهنگی آمریکایی است که همه آمریکائیها از هر رنگ و نژاد و جنسیتی را شامل گردد. بایدها و نبایدهای نیوانگلندی یک دور کامل چرخیده است و غیرخودیها پیام آمریکائی را به بهترین وجه به قلب خود سپرده‌اند، آن پیام این است که در آمریکا نباید غیرخودی وجود داشته باشد.

و ـ دین در آمریکا

عبارتی جالب در اساسنامه دیوان عالی ایالات متحد آمریکا بطور تلویحی دیدگاه دینی موجود در فرهنگ آمریکایی را چنین بیان می‌کند: «جامعه مدنی در رابطه با دین باید بطور کامل بیطرف باشد.»[1] این تفسیری بود که دیوان از نخستین اصلاحیه قانون اساسی آمریکا ارائه داد. هدف اصلاحیه این بود که کنگره از انجام هر عملی برای استقرار دین بوسیله قانون یا منع انجام آزادانه اعمال و مناسک دینی، باز دارد. مردم آمریکا عموماً بند عدم وجود دین و مذهب رسمی را نوعی بیطرفی که مخالف و مغایر با مذهب باشد نمی‌دانند. نظر سنجان آراء عمومی و سیاستمداران در آمریکا بطور مساوی و یکسان شاهد و ناظر هستند که آمریکائیها مایلند مذهبی باشند و همچنین راجع به خودشان و بعنوان کشور و ملتی که «تحت مشیت الهی» هستند، بیاندیشند. آمریکائیها دین و مذهب را برای شخصیت و فرهنگ فردی و مدنی مفید می‌دانند.

دین هم از لحاظ حقوقی و هم از لحاظ منافع فردی در آمریکا اهمیت بسزایی دارد. در دوره رونق خرید و فروش زمین در نیمه قرن بیستم، مشخصه کار دلالان زمین این بود که تبلیغ کنند در حومه‌ها و محلات شهری جدید نه تنها مدرسه بلکه تعداد بسیاری کلیسا قرار دارد. هنگامیکه آنها به علاقه مردم برای داشتن کلیسا ـ اعم از کلیسای کاتولیک، متدیست و مانند آن ـ توسل می‌جستند، راجع به درستی و نادرستی اعتقادهای مذهبی یا مذهب ویژه‌ای صحبتی به میان نمی‌آوردند. بطور کلی در آن زمان این تصور وجود داشت که محله و منطقه‌ای که در آن کلیسا به تعداد کافی وجود

۱ـ ساخته شدن آمریکا، صفحه ۴۸۳.

داشته باشد از ویژگی ثبات، آرامش، سرزندگی، روحیه شریفانه و علاقه‌مندی به ایجاد روحیه‌ای سالم در جوانان برخوردار است.

دین بر فرهنگ حاکم است و بر خوبی یا بدی افراد در جامعه تاثیر دارد. پژوهشگران و سیاستمداران آمریکایی با دیدن این موضوع که چگونه اسلام مردم و ملتهای مسلمان را شکل می‌دهد، آموخته‌اند چگونه عقاید یک پنجم از مردم جهان را به رسمیت بشناسند. آنها می‌کوشند الگوی وفاداری قبیله‌ای در آفریقا را تبیین کنند. چگونگی ارتباط میان اعتقادهای کاتولیکی در کشورهای آمریکای لاتین با رژیم‌ها و انقلابها در این قاره یک موضوع همیشگی برای سیاست خارجی آمریکا شده است. آمریکائیها علاقه بسیاری به حل این معما دارند که هنگامی که در یک جامعه توده‌وار، مذهب‌های سنتی در هم می‌شکنند یا از بین می‌رود، شخصیت افراد را چگونه شکل دهند. به نظر آمریکائیها مذهب در اخلاق، روحیه‌ها و انگیزه هایی که به توسعه شخصیت فردی می‌انجامد، تاثیر مهمی دارد.

۱ ـ تکثر مذهبی در آمریکا

مذهب از عناصر مهم شکل دهنده به شخصیت و فرهنگ آمریکایی است، اما این یکباره و به یک شکل انجام نشده است. جامعه آمریکا در قرن‌های هفدهم و هیجدهم بسیار مذهبی بوده است و از تنوع و گوناگونی بسیاری نیز برخوردار بوده است. در یک کتاب سال معمولاً بیش از ۲۲۰ دین و مذهب گوناگون فهرست شده است. در دایره المعارف‌های جدید از ۱۲۰۰ دین، مذهب و گروههای مذهبی نام برده می‌شود.[1] این گروه‌ها اغلب ائتلافی از جناح‌ها و جنبشهای فرعی هستند و پیرامون آنها را بسیاری از فرقه‌های تازه تاسیس و در حد بالا فردگرایانه احاطه کرده است. نام بردن و معرفی همه این مذهب‌ها و دین‌ها خود پژوهشی جداگانه طلب می‌کند.

● مذهب در میان بومیان آمریکا

پیش از آنکه اروپائیها گام در نیم کره غربی بگذارند، جمعیت بومی ساکن آمریکا مذهبهای ویژه خودشان را داشتند و به اصول و قواعد آنها وفادار بودند. این مذهب‌ها که آنچنان شناخته شده نبودند، توسط مسیونرهای مسیحی نادیده گرفته شدند. مذهب‌های بومیان مبتنی بر بت‌پرستی و خرافات بودند. با اینکه اختلافات بسیاری در میان بومیان وجود داشته است اما مهاجران اروپایی

۱ـ همان، صفحه ۴۸۵.

همه آنها را با عنوان سرخپوست می‌شناختند. فصل مشترک مذهب‌های سرخپوستان وحشت از ارواح مقدس که پشت سر نیروهای طبیعی وجود داشت، بوده است. گروه‌های گوناگون مردمی که در قالب قبیله‌ها سازماندهی شده بودند هریک آداب و رسوم مذهبی مفصلی برای بزرگداشت نمادهای مختلف زندگی، فصل‌های سال و حوادث طبیعی داشتند.

به مدت چهارصد سال، مسیحیان کوشیدند دین سرخپوستان آمریکایی را دگرگون کنند و آنها را مسیحی نمایند. در این راه بسیاری از بومیان کشته شدند وبسیاری نیز به اردوگاههای ویژه سرخپوستان فرستاده شدند. علیرغم همه این کوششها، و با وجود کاهش بسیار زیاد تعداد بومیان آمریکایی، آنها به زندگی خود ادامه دادند و در پی آن عقاید، مذهب و آداب رسوم خود را نیز تا حد زیادی حفظ کردند. امروزه هر چند وقت یکبار آمریکائیهای اروپایی، آفریقایی و آسیایی تبار بعنوان منبع الهامات نوین به مذهب سرخپوستان روی می‌آورند. عمده‌ترین ویژگی این مذهب‌ها، داشتن روحیه احترام به طبیعت و تقویت احساس همبستگی گروهی میان جماعت‌های مردمی است. بطور کلی با ورود «کریستف کلمب»[1] به آمریکا در سال ۱۴۹۲، سرخپوستان زندگی بدون دغدغه خود را از دست دادند و از ترکیب آداب و رسوم آنها و فرهنگ اروپایی خصلتهای مذهبی نوینی در میان آنها پدیدار شد.

مذهب کاتولیک

گسترش مذهب کاتولیک در آمریکا حاصل مهاجرت ملت‌های اروپای جنوبی و ایرلندیها است. امروزه بیش از ۶۲ میلیون نفر از جمعیت آمریکا پیرو مذهب کاتولیک هستند. در سالهای اخیر با اصلاح قوانین مهاجرتی، شمار بسیاری از آمریکایی لاتین با مذهب کاتولیک به آمریکا مهاجرت کردند. حضور این مهاجرین در آمریکا بر تعداد کاتولیکها بطور چشمگیری افزوده است. کاتولیک‌ها دارای ۱۹۵۴۸ عبادتگاه و کلیسا در آمریکا هستند.[2]

مذهب پروتستان و زیر مجموعه‌های آن

● با پتیست ها[3]

پیروان این فرقه خواستار اصلاحاتی در برخی دستورات دینی مسیحیت بودند و یکی از

1- Christopher columbus

2- World Almanac 2001, p 690.

3- baptists

خواسته‌های بنیادی آنها اعتراض به غسل تعمید کودکان بوده است. این فرقه معتقد به جدایی دین از سیاست است. «جان اسمیت»[1] و «راجر ویلیامز»[2] از شناخته شده‌ترین بنیانگذاران آن هستند. از لحاظ سازماندهی این فرقه معتقد به اجماع نظر نمایندگان مذهبی است ولی کلیساهای محلی آن نیز از خود مختاری برخوردار هستند. هیچگونه سلسله مراتب مذهبی در این فرقه وجود ندارد. این فرقه عقیده دارند هیچ واسطه‌ای میان مومنین و خداوند وجود ندارد و افراد می‌توانند بدون واسطه با خداوند ارتباط برقرار کنند. بر طبق دستورات مذهبی، پیروان این فرقه با استعمال توتون و الکل مخالف هستند. این فرقه دارای ۹۵۷۳۸ عبادتگاه و کلیسا در سطح آمریکا می‌باشند و مجموع پیروان آن بالغ بر ۳۳۳۷۹۵۹۹ نفر می‌باشند.[3]

● **متدیست‌ها**[4]

«جان وزلی»[5] در سال ۱۷۳۸ این جنبش مذهبی را در داخل کلیسای انگلستان پایه گذاری کرد. این مذهب در سال ۱۷۸۴ در شهر بالتیمور در ایالت دلاویر برای اولین بار در ایالات متحد آمریکا اعلام موجودیت کرد. بالاترین سلسله مراتب مذهبی متدیستها، اسقف اعظم می‌باشد که با رای پیروان این مذهب و بصورت مادام العمر به این سمت انتخاب می‌گردد. دستورات این مذهب، تفسیرهایی است که بر اساس سنت، عقل و تجربه از کتاب مقدس استنباط شده است. پیروان این مذهب تمایل نسبتاً نیرومندی به فعالیتهای اجتماعی دارند. متدیستها دارای ۴۸۳۷۱ عبادتگاه و کلیسا در آمریکا هستند و پیروان این مذهب برابر با ۱۲۳۶۸۹۵۸ نفر می‌باشد.[6]

● **مورمون‌ها**[7] **(قدیس‌های روز آخر)**[8]

پایه گذار این فرقه «جوزف اسمیت»[9] از اهالی نیویورک بود. او در دهه ۱۸۲۰ مدعی شد که توانسته است پدر و پسر را ببیند. وی همچنین ادعا کرد لوحه هایی طلایی که بر آنها دستورات دینی نوینی نوشته شده است، از سوی خداوند بدست او رسیده است، این لوحه‌ها بعدها به کتاب مقدس مورمون‌ها تبدیل شد. از لحاظ سلسله مراتب مذهبی بر اساس اندیشه تئوکراتیک، این فرقه دارای یک رئیس و دو معاون می‌باشد.

1- John Smyth
2- Roger williams
3- Ibid, PP 689 - 698
4- Methodists
5- John wesley
6- Ibid, p689.
7- Mormons
8- Latter- day saints
9- Joseph smith

کلیسای بین المللی مورمون‌ها دارای ۱۲ کشیش عالیمرتبه است. دستورات مذهبی مورمون‌ها بر اساس دریافت‌های درونی جان اسمیت و جانشینان او تنظیم شده است. تشریفات مذهبی مورمون‌ها غسل تعمید در سن ۸ سالگی، همچنین غسل پس از مرگ، را شامل می‌شود، بر اساس دستورات مذهبی مورمون‌ها، ازدواج در این فرقه یک امر جاودانی می‌باشد. مسائل اخلاقی در مذهب مورمون‌ها از اهمیت بالایی برخوردار هستند، به گونه‌ای که دارای مجموعه‌ای از دستورات و هنجارهای اخلاقی می‌باشند، خانواده در این مذهب از اهمیت بسزایی برخوردار است و تنها فرقه در مسیحیت است که تعدد زوجات در میان پیروان آن رواج دارد.[1] مورمون‌ها دارای ۱۰۸۱۱ عبادتگاه و کلیسا هستند و کل جمعیت پیروان آنها بالغ بر ۴۹۲۳۱۰۰ نفر می‌باشد.[2] محل تجمع پیروان این مذهب ایالت یوتا است.

● «لوترینها»[3]

اینان خود را پیروان واقعی مارتین لوتر اصلاحگر دینی قرن شانزدهم میلادی می‌دانند. بر اساس نظرات لوتر، نظریه مذهب کاتولیک مبنی بر رستگاری و فروش بهشت کاملاً بی‌اساس است و دین و مذهب امری فردی و خصوصی است که هرکس می‌تواند با خدا رابطه داشته باشد و در این راه به هیچ واسطه و تفسیرکننده‌ای نیاز نیست. از لحاظ سازماندهی در ایالات متحد آمریکا پیروان لوتر هم معتقد به اجماع نظر نمایندگان مذهبی و هم سلسله مراتب مذهبی هستند. لوترینها علاوه بر کتاب مقدس، مجموعه دستورات کنکورد نوشته شده در سال ۱۵۸۰ که شکل اصلاح شده کتاب مقدس کاتولیکهاست را نیز بکار می‌بندند. مراسم مذهبی آنها ساده و بی‌تکلف است و شامل غسل تعمید، برتری خداوند، قرار گرفتن روح خدا در کالبد مادی و واقعی حضرت عیسی می‌باشد. از لحاظ قواعد و هنجارهای اخلاقی پیروان لوتر دارای اخلاق فردی و اجتماعی محافظه کارانه هستند. لوترینها اعتقاد دارند رستگاری تنها در سایه بخشش خداوند و بخشش نیز از طریق کسب ایمان و درجات معنوی بدست می‌آید. عقاید و نظریه‌های مارتین لوتر نقش مهمی در شکل‌گیری الهیات پروتستانی داشته است. امروز بر اساس آخرین آمارها پیروان لوتر دارای ۱۹۰۸۸ عبادتگاه و کلیسا در آمریکا هستند و جمعیت آنها برابر ۸۳۰۱۴۳۱ نفر است[4]

1- Ibid
2- Ibid
3- Lutherans
4- Ibid, P689.

● **فرقه «پنتی کاستال»**[1]

این فرقه در واکنش به افول نفوذ فرقه اوانگلیکال و از میان متدیست‌ها و دیگر فرقه‌ها شکل گرفت. اولین جماعتهای آن در شهر «توپکا» در کانزاس (۱۹۰۱) و لس‌آنجلس در کالیفرنیا (۱۹۰۶) پدید آمد. این فرقه در اصل یک جنبش است و تاکنون شکل سازمان یافته به خود نگرفته است. جماعتهایی از آن فعالیتهای خود را سازماندهی نموده‌اند اما بیشتر پیروان به همان شکل ابتدایی فعالیت می‌کنند. کتاب مقدس، رهبران کاریزماتیک و آموزه‌های برگرفته از روح مقدس منابع این فرقه هستند. تشریفات و مراسم ویژه آنها شامل پاکیزگی (غسل تعمید روحانی) زبان، غسل تعمید بزرگسالان و برتر شمردن عیسی مسیح است. از لحاظ اخلاقی پیروان این فرقه معتقد به اجرای کامل دستورات مسیح با درجات متفاوتی از تساهل و تسامح می‌باشند. در زمینه اعتقادی، پیروان این فرقه به اعتقادات سنتی، دستورات پروتستانتیزم و تاکید بر حلول خدا در روح القدس اعتقاد دارند. این فرقه ابتدا در میان افرادی از طبقات پایین جامعه آمریکا جا باز کرد اما در حال حاضر بیشتر اعضای آن از طبقه متوسط هستند. پنتی کاستالها در آمریکا دارای ۴۶۴۵۷ عبادتگاه و کلیسا و ۱۰۹۴۵۶۹۸ پیرو می‌باشند.[2]

● **«پرسبی ترین‌ها»**[3]

ریشه این فرقه به قرن شانزدهم و به عقاید کشیش معروف سوئیسی کالوین باز می‌گردد. اصلاحات دینی موردنظر کالوین با اصلاحات موردنظر لوتر تفاوتهایی داشت و با اینکه در مجموع هر دو نفر اصلاحگر دینی به شمار می‌آمدند اما اختلاف برداشتها و نظرها منجر به پدید آمدن دو فرقه شد. اختلاف عمده دو مذهب به نگاههای متفاوت به کلیسا و رابطه آن با قدرت حکومتی بازمی گشت. «جان ناکس»[4] در سال ۱۵۶۰ کلیسای پرسبی‌ترین را تاسیس نمود. در حال حاضر این فرقه مذهبی آمریکا دارای ۱۴۴۳۹ عبادتگاه و کلیسا و ۴۰۵۹۱۴۷ نفر پیرو می‌باشد.[5]

● **«اپی سکوپلین‌ها»**[6]

هنری هشتم پادشاه انگلستان در سال ۱۵۳۴ ارتباط کلیسای کاتولیک انگلستان را از کلیسای رم به دلایل سیاسی قطع و فرقه اپی سکوپال را ایجاد کرد. کلیسای پروتستان اپی سکوپال در سال

1- pente costal
2- Ibid, p 689.
3- Presbyterians
4- John Knox
5- Ibid
6- Episcoplians

۱۷۸۹ در ایالات متحد تاسیس شد. از لحاظ سازماندهی در رأس سلسله مراتب این فرقه اسقف قرار دارد که مانند پاپ و با رای کشیشهایی که به نمایندگی کلیساهای محلی دور هم جمع می‌شوند، انتخاب می‌گردد. این فرقه در مجموع بخشی از کلیسای آنگلیکان (کلیسای انگلستان) است. منابع دستورات دینی تفسیر سنتها بویژه دستورالعمل ۳۹ ماده‌ای ۱۵۳۶ و مصوبات کنوانسیون سنتی اسقفها، کشیشها و پیروان عادی می‌باشد. تشریفات و آداب و رسوم این فرقه شامل، غسل تعمید کودکان و سایر اعمال مقدس می‌باشد. به اعتقاد این فرقه با وجود نمادین بودن اعمال مقدس اما این اعمال دارای تاثیرات روحی و واقعی است. مهمترین اعمال مذهبی این فرقه نمازهای مشترک است که در سال ۱۹۷۹ مورد بازبینی واقع شده است. در خصوص هنجارهای اخلاقی، پیروان این فرقه دارای تساهل و تسامح هستند. اساس نظریات این فرقه «کتاب نمازهای مشترک»[1] و ترکیبی از نظرات کلیسای کاتولیک انگلستان و تاثیراتی از فرقه کالوینیست است. این فرقه مذهبی دارای ۷۳۹۰ کلیسا و ۲۳۶۴۵۵۹ پیرو می‌باشد.[2]

کلیسای ارتدوکس

کلیسای ارتدوکس یکی از کهن‌ترین مذهبهای مسیحیت می‌باشد که از دل مسیحیت حقیقی زاده شده است. این کلیسا پس از قرنها اختلاف فکری و نظری در سال ۱۰۵۴ استقلال خود را بدست آورد و رابطه خود را با کلیسای رم قطع کرد. از لحاظ سازماندهی، کلیسای ارتدوکس دارای جنبه ملی است و کلیسای هر کشور سلسله مراتب پایین‌تر را تعیین می‌کند. از لحاظ دستورات اخلاقی و عملی این کلیسا هوادار تساهل و تسامح است و از فعالیتهای اجتماعی نیز تا حدی دوری می‌کند. طلاق و ازدواج دوباره در برخی موارد از سوی این کلیسا تایید می‌شود.[3] ارتدوکسها در آمریکا ۱۹۹۳ کلیسا و پیروان آن برابر ۳۹۰۴۱۰۷ نفر می‌باشند.[4]

یهودی‌ها

تعداد ۴۱۴۰۰۰۰ یهودی در آمریکا بسر می‌برند[5] و خود به چهار فرقه تقسیم شده‌اند، که سه فرقه مهم آن عبارتند از:

1- Book of common prayer

2- Ibid p689.

3- Ibid. pp 689

4- Ibid, pp6998-699.

5- Ibid p. 689

ـ «اتحادیه جماعت عبری آمریکا»[1] (اصلاح طلبان) با ۱/۵ میلیون پیرو.

ـ «اتحادیه جماعت یهودیان ارتدوکس»[2] با ۱/۱ میلیون پیرو.

ـ «کنیسه متحد یهودیان محافظه کار»[3] با ۱/۵ میلیون پیرو.

یهودیان با اینکه تنها ۲ تا ۳ درصد جمعیت آمریکا را شامل می‌شوند نفوذی به مراتب بیشتر از تعدادشان دارند.

مسلمان‌ها

تعداد مسلمانان آمریکا بالغ بر ۵۷۸۰۰۰۰ نفر است[4] که در حدود ۲/۲ درصد از جمعیت این کشور را شامل می‌شود. به احتمال زیاد اولین مسلمان‌ها از طریق برده هایی که از غرب آفریقا به آمریکای شمالی انتقال یافتند وارد جامعه آمریکا شدند. بعدها با مهاجرت مسلمانان عرب، ایرانی و پاکستانی و هندی بر تعداد مسلمانان افزوده گردیده است. با اینحال هنوز هم بیشترین تعداد مسلمانان بومی در آمریکا در میان سیاهپوستان دیده می‌شود.

هندوها

جمعیت هندوهای آمریکا برابر ۱۲۵۸۰۰۰ نفر است که تقریباً همه آنها از مهاجران هندی هستند و تعداد کمی نیز هندیهایی هستند که با مهاجرت به سنگاپور، آفریقای جنوبی و استرالیا و کانادا در مرحله دوم به آمریکا مهاجرت نموده‌اند.[5]

۲ـ پراکندگی فضایی مذهب‌های بزرگ در آمریکا

نقشه پراکندگی فضایی مذهب‌ها در آمریکا الگوی، زیبایی را به نمایش می‌گذارد این الگو دقیقاً با الگوی ناحیه‌های فرهنگی و مهاجرت در آمریکا همخوانی دارد بر اساس الگوی فضایی شده، پیروان فرقه باپتیست در ناحیه فرهنگی جنوب تمرکز یافته‌اند که از لحاظ موقعیت جغرافیایی شامل جنوبشرقی آمریکا می‌شود. مورمون‌ها با اینکه در نیویورک پدید آمدند اما بعداً به سوی غرب

1- Union of American Hebrew congregation (Reform)

2- Union of orthodox Jewish congregation of America

3- United synagogue of conservative Judaism

4- Ibid

5- world Almanac 2001, p 689

مهاجرت نمودند و در سرزمینی میان رشته کوههای سیرانوادا و واساتچ ساکن شدند و تشکیل دهنده ناحیه فرهنگی ویژه خودشان شدند. سرزمینی که مورمونها در آن ساکن شدند شامل همه ایالت یوتا و سرزمینهای پیرامون آن در ایالتهای همجوار آن است. پیروان لوتر یا لوترینها در ناحیه میدوست شمالی (غرب میانه بالا) اکثریت دارند جایی که مقصد و هدف مهاجران اسکاندیناویایی و شمال آلمان بوده است. پیروان مذهب کاتولیک در دو ناحیه دارای اکثریت هستند. یکی ناحیه نیوانگلند و ناحیه شمالشرقی آمریکا است مکانی که اکثراً مهاجران ایرلندی پیرو مذهب کاتولیک در آنجا ما ساکن شدند. دومین ناحیه‌ای که مذهب کاتولیک در آن متمرکز شده جاهایی است که مهاجران اسپانیایی تبار در آنجاها متمرکز شده‌اند که عبارتند از جنوب تگزاس، نیومکزیکو، کلرادو، آریزونا، کالیفرنیا و ایالت واشنگتن. پیروان سایر مذاهب به شکل کاملاً پراکنده در این چند ناحیه عمده پراکنده هستند.[1]

۳ـ نفوذ مذهب‌ها و دین‌ها در سیاست و فرهنگ جامعه آمریکا

تردیدی نیست که مذهب عامل مهمی در شکل دادن به شخصیت فردی و فرهنگ است. مذهب هم می‌تواند عامل پیشرفت و هم می‌تواند عامل پسرفت و عقب ماندگی باشد. لذا دیدگاه مذهب به جامعه و متقابلاً دیدگاه جامعه به مذهب و کنش و واکنش آنها بر روی یکدیگر نقش مهمی در روندهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دارد. با توجه به اینکه مذهب اغلب مهاجران نخستین به آمریکا، پروتستان یا فرقه‌های مرتبط با آن بود. لذا آموزه‌ها و دستورات اخلاقی و نظام هنجاری و ارزشی این مذهب و فرقه‌های مرتبط با آن تاثیر بسیاری بر جامعه و فرهنگ آمریکا بر جای نهاده است. پروتستانهای انگلیسی در سال ۱۶۰۷ وارد آمریکا شدند و به دنبال آنها پروتستانهای هلندی با هدف بازرگانی و تاسیس ایستگاههای تجاری گام در آمریکا نهادند و نیوآمستردام (نیویورک کنونی) را پایه گذاری نمودند. انگلیسی‌های پیرو مذهب انگلیکان در ویرجینیا و پیورتین‌ها در نیوانگلند سکنا گزیدند. نیوانگلندیها بیشترین تاثیر و نفوذ را بر فرهنگ و جامعه آمریکایی بر جای گذاشتند. آنها با توسل به دستورات مذهب پروتستان و فرقه پیوریتان، شخصیت با اراده، مصمم و ثابت قدم از پیوریتان‌ها ارائه دادند، با توجه به فشارها و ظلم وستمی که در اروپا و انگلستان از سوی دیگر مذهب‌های مسیحی در حق آنها روا شده بود، بیشتر آن‌ها خواهان آزادی مذهبی و بهبود

وضعیت اقتصادی بودند آنها به برتری انگلیسی و خدای پرتستان اعتقاد داشتند و در این راه کار را بجایی رساندند که گفتند «خداهم انگلیسی است». هدف آنها از اشاعه این نظر کمک به توسعه استعمار بود.

پیروان انگلیکان و پیوریتان با توجه به دیدگاه خود به جهان و دنیا، به کار و کوشش و افزایش ثروت و قناعت در مصرف به عنوان راهی بسوی بهشت می‌نگریستند. لذا درست بر خلاف نظر و عقیده سرخپوستان و به مراتب بیش از اسپانیائیهای کاتولیک، به ضرورت ایجاد تغییر در وضعیت زمین اعتقاد داشتند. تبدیل زمینهای بکر و دست نخورده به باغ، دهکده کشتزارها و همچنین ساختن بندرها و لنگرگاهها در سواحل غیرمسکون همه از عقاید مذهبی پروتستانی سرچشمه می‌گرفت. آنها هرگز احساس رضایت نمی‌کردند. آنها اعتقاد داشتند خداوند به آنها ماموریت داده است تا به تکثیر و تولید و تسلط بر زمین مبادرت ورزند. آنها کشاورزی، آباد کردن زمین، استخراج معادن و توسعه صنعت را وظیفه خود می‌دانستند و مانند کاتولیکها تنها به معدنکاوی و تهی کردن یک سرزمین از منابع آن اعتقاد نداشتند.

جدا از روحیه‌ای که مذهب پروتستان در پیروانش برای کار و کوشش و تسلط بر زمین و جهان ایجاد کرده بود، روحیه‌ای که امروزه نیز پویایی خود را حفظ کرده است، تحت تاثیر عقاید یهودی‌ها عهد کهن، آمریکا را بهشت موعودی در نظر می‌گرفتند که خداوند زندگی در آنجا را به آنها وعده داده بود.

نظریه میثاق یکی از اعتقادات مهم پیوریتان‌ها بود که آنها را از دیگر کالوینیست‌ها جدا می‌کرد. بر طبق نظریه میثاق، خداوند با مردمان خودش از طریق میثاقهایی که مهمترین آن میثاق پیدایش بود، به ابراهیم و فرزندانش در صورت استوار ماندن بر ایمان وعده رستگاری می‌دهد. میثاق با خدا نوعی معاهده میان خدا و مردمی مسئول و برگزیده بود. آنچه آن مردم برگزیده با کار و کسب و کوشش و آبادی سرزمین بدست می‌آوردند بهشت بود. طرز فکر کالوینیستی پیوریتان‌ها هرگونه سرنوشت مقدور و از پیش معلوم شده و تسلیم شدن به قضا و قدر مانند افراد خشکه مقدس و متجر را رد می‌کرد. در نزد آنها زحمت و کار سخت روزانه معنا و مفهوم داشت و دلیل گزینش ویژه آنها از سوی خدا همین اعتقاد بود. برخی جامعه شناسان مانند ماکس وبر به ارتباط میان روحیه خطرجوی کالوینیستی با شخصیت و فرهنگ سرمایه داری اشاره کرده‌اند. به هر حال در مستعمرات و مهاجر نشین‌های آمریکای شمالی تصور دنیای ابدی از بین رفت و در پی آن پیوریتان‌های آن دنیایی به

یانکی‌های این دنیایی تبدیل شدند. بر همین اساس فرهنگ آمریکایی، بیش از فرهنگهای دیگر، با مقدس دانستن کار و تلاش مشخص می‌گردد. در این فرهنگ انسان باید جانشین خوب خدا در زمین باشد که بتواند بسازد و بیافریند، درآمد کسب کند، پس انداز کند و بخشش کند و بطور کلی نقشهای مورد تایید خدا را اجرا کند.

نظم پذیری یکی دیگر از اثرات مذهب در جامعه آمریکاست. در حالیکه فرهنگ کاتولیکی نظم را تنها پیرامون امور مذهبی محدود کرده است، پیوریتان‌ها علاقه ویژه‌ای به ساماندهی و حساب و کتاب داشتن امور و حساب پس دادن بر اساس دستورات مذهبی، از خود نشان می‌دادند. این علاقه به منظم بودن در دوره مدرن به ترجیح معماری مستعمراتی برای ساختن فروشگاههای حومه شهری، و در طراحی و نقشه کشی قطعه‌های منظم و مرتب زمین در حومه شهرها منجر شد. آنها در شمال شرقی آمریکا در مکان بسیار مناسبی مستقر شدند و توانستند نقشه‌های خود را برای همه سرزمین آمریکا پیاده کنند و با آمادگی برای پذیرش نظم و حساب پس دهی در انجام امور، آمریکا را وارد فرایند تحول صنعتی شدن بنمایند.

یکی دیگر از تاثیرات مذهب نفوذ طرز تفکر حقوق بشری (هیومانیسم) با الگوی جدایی دین از حکومت است. این طرز تفکر با شدت در کار شکل دادن به شخصیت و فرهنگی جهانی و یک محوری می‌باشد. باپتیست‌ها بزرگترین فرقه مذهبی هستند که این نوع اندیشه‌ها را در جامعه آمریکا اشاعه می‌دهند.

فنا ناپذیری زندگی و حیات به عبارت دیگر اعتقاد به زندگی پس از مرگ عقیده اکثریت آمریکائیهاست. اعتقاد به معاد که در تمام مذهبهای آمریکایی دیده می‌شود موجب پدید آمدن یک رشته مشترک در همه مذاهب شده که از آن بعنوان مذهب سراسری یاد می‌کنند. هدف مذهب سراسری در آمریکا معنا بخشیدن به ماهیت زندگی موقت این دنیایی است. بر این اساس حتی کسانی که اعتقاد داشتند مسیح پیش از تغییر هزاره (پیش ازسال ۲۰۰۰) ظهور خواهد کرد در وصایای خود افزایش بودجه دفاعی، حفظ نیرومندی آمریکا و پیشرفت اقتصادی و ارتقاء سطح زندگی جامعه آمریکا را خواستار شده بودند. به اعتقاد آنها زندگی دنیایی و حیات دنیوی صحنه منافع قطعی است نه صرفاً اتاق انتظاری برای آنچه در پایان کار اهمیت می‌یابد.

۴ـ روابط میان پیروان دین‌ها و مذهب‌های گوناگون با یکدیگر

یکی از مهمترین انگیزه‌های مردم اروپا برای مهاجرت به آمریکا فشارهای مذهبی در کشورشان بود. نظر به اینکه این مهاجران در کشورهای خود با انواع گوناگون اختلاف عقیده و تبعیض‌ها و نابرابریها روبرو بودند و طعم تلخ جنگ و تبعیض و نابرابری را چشیده بودند، دیگر هیچ گروه و فرقه‌ای تمایلی به تجدید آن مسائل نداشت و از بروز جنگ‌های فرسایشی دراز مدت مذهبی بیمناک بودند. لذا از همان ابتدا سیاست آزادی مذهبی را پیش گرفتند. این سیاست در قانون اساسی آمریکا نیز تجلی یافت و با وجود اینکه مذهب نفوذ بسیاری زیادی در جامعه آمریکا داشت و به ویژه مهاجران پیوریتان در نیوانگلند سخت‌گیریهای مذهبی بسیاری را اعمال می‌کردند حکومت آمریکا خود را در برابر همه مذهبیها و دین‌ها سیاست سکیولاریا به عبارت دیگر بی‌طرفی در پیش گرفت. امروزه تنوع قومی و مذهبی یکی از ارکان پدید آورنده فرهنگ آمریکایی است.

۵ـ نتیجه گیری

مذهب در آمریکا پدیده‌ای پویا و سیال است و هر چند وقت یکبار تجدید حیات نوینی را تجربه می‌کند. به طور مثال در طول بیست و پنج سال گذشته بسیاری از شهروندان که اغلب جوان و تحصیلکرده بودند از مذهب‌ها و دینهای اکثریت روی برگرداندند و به سوی گروه‌های تندرو مذهبی ویا به قول تحقیر کنندگان این روند به سوی فرقه‌های شبه مذهبی گرایش پیدا کردند. گروهی دیگر رو به مذهب شخصی آوردند و گرایش معنوی را برگزیدند که شکل بسیار شخصی و خصوصی شده اعتقادهای یهودی و مسیحی بود. اعتقاد به مذهب پروتستان که از دهه ۱۹۲۰ به این سو رو به کاهش نهاده بود دوباره توجه بسیاری را به سوی خود جلب کرده است. بر محبوبیت فرقه‌های پروتستان محافظه کار مانند اونگلیکان‌ها و پنتی‌کاستال‌ها که ۱۰ درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهند افزوده گردیده است، حال آنکه جریانهای اصلی اندیشه کلیسایی، اهمیت خود را از دست داده‌اند. با اینحال اونگلیکان‌ها که با بهره گیری ماهرانه از امکانات رسانه‌ای دست به تبلیغ وسیع فرقه خود زدند و در طول دهه ۱۹۸۰ به گونه‌ای گسترده وارد عرصه سیاست شدند که در پی آن با افشای افتضاحات مالی و جنسی در میان رهبرانشان با دوره‌ای از سرخوردگی مواجه شدند، در نتیجه تبلیغ مذهب از طریق تلویزیون با عدم استقبال مواجه شد.

یکی از چالش‌های مهم و هیجان‌انگیز، مباحثه میان سنت گرایان و آزادیخواهان مذهبی در مورد

تکثر مذهبی در جامعه آمریکا است. آزادیخواهان عقیده دارند در یک جامعه متکثر و پرتنوع مانند آمریکا، هم می‌توان نظام ارزشی را بوجود آورد که آن ارزشها برای آمریکا یک شخصیت و فرهنگ متحد و یکپارچه را به ارمغان آورد. سنت‌گرایان در مقابل عقیده دارند تنوع و مذهبی موجب از دست رفتن اجماع و اتفاق نظر مذهبی و از دست رفتن موقعیت اکثریت می‌شود. این گروه نسبت به از هم پاشیدگی ساختارهای تعدیل‌کننده زندگی و فروپاشی بافت اخلاقی جامعه آمریکا ابزار تاسف می‌کنند.

به هر حال معجونی که از درهم آمیخته شدن سرزمین، مردمان نوین، ایمانهای نو و قدیم به همراه عزم و اراده سیاسی در آمریکا ظهور کرده است در تاریخ جهان (حال یا به تصادف یا با نقشه از قبل طراحی شده) بی‌نظیر است و ممکن است تنها بیانگر برهه خاصی در خاطر آینده بشری باشد.

ز ـ رسانه‌های گروهی (چاپی و تصویری)

۱ـ روزنامه

اولین روزنامه در آمریکا در سال ۱۷۰۴ و در بوستون با نام «نیوزلتر»[1] در عرصه فرهنگ و اجتماع پدیدار شد. دومین تحول مهم در انتشار روزنامه در سال ۱۸۸۶ روی داد. در این سال «مرگان تالر»[2] با اختراع دستگاه حروفچینی «لاینوتایپ» امکان چاپ ۲۴۰ هزار روزنامه هشت صفحه‌ای را در یک ساعت فراهم کرد و این اختراع برای نخستین بار در روزنامه نیویورک هرالد به کار گرفته شد. از آن زمان تاکنون شمارگان روزنامه‌ها به طور پیوسته رو به افزایش بوده است. امروزه بیش از ۱۴۵۰ عنوان روزنامه در آمریکا به چاپ می‌رسد. از این تعداد ۱۰۰ روزنامه با شمارگانی بالای ۱۰۰ هزار به چاپ می‌رسند. از بین این ۱۰۰ روزنامه نیز دو روزنامه با شمارگان روزانه‌ای بیش ۱/۵ میلیون، دو روزنامه با شمارگانی بیش از یک میلیون، ۵ روزنامه با شمارگانی بیش نیم میلیون و مابقی بین صد هزار تا نیم میلیون شمارگان دارند. در شش ماهه پایانی سال ۱۹۹۹ به طور میانگین ۵۵/۹ میلیون روزنامه، در آمریکا به چاپ رسیده است. این تعداد در مقایسه با مدت مشابه در سال ۱۹۹۸ بالغ بر ۲۰۲۷۶۰ عدد کاهش داشته است[3]. حتی کابرد وسیع اینترنت در آمریکا نتوانسته است از اهمیت روزنامه به عنوان یک رسانه گروهی و رکن چهارم دموکراسی بکاهد.

---

1. News - letter
2. Morgan Thaler
3. World Almanac 2001 , P.2110

روزنامه‌ها در آمریکا در نوشتن مطالب، انتقاد و تایید دیگران آزاد هستند و به گونه‌ای که قضیه واترگیت توسط دو خبرنگار روزنامه افشا شد. اکثر روزنامه‌های آمریکا در صبح هر روز انتشار می‌یابند و در میان ۱۰۰ روزنامه پر شمارگان، تنها هفت روزنامه در سراسر روز و چهار روزنامه نیز به عنوان روزنامه عصر منتشر می‌شوند.

جدول ۳ـ۳. ۱۰ روزنامه مهم آمریکا به ترتیب شمارگان[1]

ردیف	نام روزنامه	محل انتشار	زمان انتشار	شمارگان	
۱	وال استریت ژورنال	نیویورک	صبح	۱۷۵۲۶۹۳	Wall street jornal
۲	آرلینگتن تودی	ویرجینیا	صبح	۱۶۷۱۵۳۹	Arlington USA Today
۳	نیویورک تایمز	نیویورک	صبح	۱۰۸۶۲۹۳	NewYork Times
۴	لس‌آنجلس تایمز	کالیفرنیا	صبح	۱۰۷۸۱۸۶	Los Angles Times
۵	واشنگتن پست	شهر واشنگتن	صبح	۷۶۳۳۰۵	Washington Post
۶	نیویورک دیلی نیوز	نیویورک	صبح	۷۰۱۸۳۱	Newyork Daily News
۷	شیکاگو تریبون	ایلی نویز	صبح	۶۵۷۶۹۰	chicago Tribune
۸	لانگ آیلند نیوزدی	نیویورک	صبح	۵۷۴۹۴۱	long Island Newsday
۹	هیوستن کرونیکل	تگزاس	صبح	۵۴۲۴۱۴	Houston chronicle
۱۰	دالاس مورنینگ نیوز	تگزاس	صبح	۴۹۰۲۴۹	Dallas Morning News

از میان روزنامه‌های بالا دو روزنامه نیویورک تایمز و واشینگتن پست از اعتبار بسیار بالایی برخوردارند و می‌توان به آنها استنادکرد. روزنامه وال استریت ژورنال نیز در زمینه اخبار اقتصادی از اهمیت بالایی برخوردار است و اخبار بورس نیویورک را به طور روزانه منتشر می‌کند.

اصل آزادی مطبوعات کاملاً در آمریکا پذیرفته شده است. سابقه این امر به سال ۱۷۳۳ باز می‌گردد. در این سال شخصی به نام «پیترزنگر»[2] اقدام به چاپ هفته‌نامه‌ای به نام «نیویورک ویکلی ژورنال»[3] نمود. وی در صف مخالفان حکومت مستعمراتی بود. پس از چند سال حاکم مستعمراتی،

---

1. Ibid
2. Peter Zenger
3. New Yourk Weekly Journal

تاب تحمل مقاله‌ها و انتقادهای نیش‌دار زنگر را نیاورد و او را به اتهام هتاکی و افترا به زندان انداخت. زنگر به مدت ۹ ماه از درون زندان روزنامه خود را اداره می‌کرد و مقاله‌های آنرا تنظیم می‌نمود. این امر شور و هیجان فوق‌العاده‌ای در سراسر مستعمرات بوجود آورد. «اندرو همیلتون»[1] قاضی معروف آن زمان که وکیل مدافع زنگر بود، اتهامات موکل خود را رد کرد و بسیاری از نوشته‌های او را وارد و بجا شمرد. در نتیجه دادگاه رای به برائت زنگر داد و او را آزاد ساخت. رای دادگاه مبنی بر برائت زنگر یکی از رویدادهای بزرگ تاریخ آمریکا محسوب می‌شود که ثمره آن آزادی مطبوعات بود.[2]

۲ـ مجله

انتشار مجله در آمریکا همانند روزنامه، از اهمیت بسزایی برخوردار است. مجله‌های بسیاری با کیفیت بسیار عالی و بصورت رنگی در زمینه‌های گوناگون چاپ می‌شوند. این مجله‌ها طیف وسیعی از موضوع‌های عادی و تخصصی را شامل می‌گردند. مهمترین مجله آمریکا که مخاطب آن عموم مردم هستند و بر مسائل گوناگون فرهنگی و خانوادگی و ادبی را شامل می‌گردد مجله «ریدرز دایجست» می‌باشد. مجله «نشنال جیاگرافی» که یک مجله کاملاً تخصصی است و بصورت ماهنامه منتشر می‌گردد نیز از مهمترین مجله‌های منتشره در آمریکا می‌باشد و شهرت جهانی دارد و نسخه‌های آن در سراسر جهان قابل خرید است. دو مجله معروف «تایم» و «نیوزویک» نیز مجله‌هایی هستند که بصورت هفته‌نامه منتشر شده و مسائل گوناگون سیاسی، اقتصادی اجتماعی، فرهنگی و هنری را در سراسر جهان پوشش می‌دهند. در سال ۲۰۰۰ میلادی ۵۷ مجله با شمارگانی بیش از یک میلیون، ۱۳ مجله با شمارگانی بیش ۲ میلیون، ۶ مجله با شمارگانی بیش از ۳ میلیون، ۵ مجله با شمارگانی بیش از ۴ میلیون و ۵ مجله با شمارگانی بین ۵ تا ۱۲ میلیون به صورت هفته‌نامه و ماهنامه منتشر شده‌اند.[3]

---

1. Andrew Hamilton

2. Modern Century Encyclopedia, vol 10, P 1484.

جدول ۴ـ۳. ۱۱ مجله پرفروش آمریکا به ترتیب شمارگان[1]

ردیف	نام	شمارگان	
۱	ریدرز دایجست	۱۲۵۵۶۴۱۰	Reader's Digest
۲	تی وی گاید	۱۱۱۱۶۱۸۰	Tv Guide
۳	نشنال جیاگرافی	۹۵۱۴۲۷۴	National Geographic
۴	بترهومز اندگاردن	۷۶۱۱۰۲۳	Better Homes and Gardens
۵	فامیلی سیرکل	۵۰۰۲۸۷۵	Family Circle
۶	گود هاوس کیپینگ	۴۵۴۹۹۷۵	Good Housekeeping
۷	لیدرز هوم ژورنال	۴۵۲۵۴۵۵	Leaders' Home Jornal
۸	ومنزدی	۴۲۸۰۹۰۹	Woman's Day
۹	مک کالز	۴۲۰۸۹۸۸	Mc call's
۱۰	تایم	۴۱۲۲۶۹۹	Time
۱۱	نیوزویک[3]	۳۱۴۷۴۹۷	News Week

۳ـ رادیو و تلویزیون

آمریکا کشور پهناور و پرجمعیتی است. با در نظر گرفتن جمعیت و وسعت آن روشن می‌گردد که تیراژ مطبوعات اعم از روزنامه و مجله رقم چندان بالایی نیست. هر چند که در مقایسه با سایر کشورهای جهان روزنامه‌ها و مجله‌ها با شمارگان بسیار بالایی منتشر می‌گردد و در حدود ۶۰ میلیون روزنامه در روز فروخته می‌شود، اما دلیل پایین بودن نسبی تیراژ روزنامه و مجله گسترش و رواج رادیو ـ تلویزیون در آمریکاست. از سال ۱۹۲۰ تاکنون فعالیت رادیو در آمریکا بدون هیچگونه جلوگیری یا ممانعت حکومت به اوج خود رسیده است. با همکاری و نظارت حکومت ۱۰۷۱۶ ایستگاه رادیویی در این سرزمین پهناور دایر می‌باشد، که بخش اعظم آن مربوط به موسسات انتفاعی است.[2] این موسسات میلیاردها دلار در این زمینه سرمایه گذاری کرده‌اند و درآمد سالانه آنها به چند صد میلیون دلار در سال بالغ می‌گردد. رادیو فعالیت بسیار ارزنده‌ای است و بخش اعظمی از درآمد شرکت‌های فعال در این زمینه از راه تبلیغات به دست می‌آید. پوشش رادیویی آمریکا در حدود صد در صد می‌باشد و تقریباً تمام مردم این کشور به رادیو دسترسی دارند.

---

1. Ibid

2- Ibid, P312.

جدول شماره (۱۱ـ۳) تعداد ایستگاه‌های رادیویی ایالات متحد آمریکا ۲۰۰۰ - ۱۹۹۴ با عنوان[1]

ردیف	عنوان اولیه ایستگاه	۱۹۹۴	۱۹۹۶	۱۹۹۸	۲۰۰۰
۱	Country	۲۶۴۲	۲۵۵۸	۲۳۹۳	۲۲۴۹
۲	Adult Contemporary (AC)	۱۷۸۴	۱۵۹۲	۱۵۶۲	۱۵۵۷
۳	New, Talk, Bussiness, sports	۱۰۲۸	۱۲۶۲	۱۳۵۶	۱۴۲۶
۴	Oldies, Classic Hits, RandBoldies	۷۱۴	۷۲۵	۹۷۵	۱۱۳۵
۵	Religion (Teaching and Music)	۹۲۶	۹۹۶	۱۰۷۵	۱۱۱۸
۶	Rock (Album,Modern,classic)	۷۲۱	۸۶۸	۷۸۲	۸۲۷
۷	Spanish and Ethnic	۴۷۰	۵۱۵	۵۶۵	۶۵۴
۸	Adult standard	۴۳۵	۴۷۴	۵۶۳	۵۷۷
۹	Top - 40	۳۵۸	۳۱۴	۳۷۹	۴۲۷
۱۰	urban and urban Ac	۳۲۸	۳۴۸	۳۴۷	۴۲۶
۱۱	jazz	۴۳	۵۴	۹۰	۷۱
۱۲	pre - Teen (ویژه‌خردسالان)	۱۹	۳۰	۳۲	۴۸
۱۳	Classical fine Art	۱۰۶	۹۱	۴۰	۳۶
۱۴	Variety	۶۳	۶۵	۵۱	۳۵
۱۵	Eeasy listening	۴۴	۴۱	۴۲	۳۲
۱۶	comedy	۱	۰	۰	۰
۱۷	off Air	۳۶۹	۲۹۸	۱۱۴	۹۵
۱۸	chenging format	۶	۶	۱۴	۳
۱۹	مجموع کل ایستگاها	۱۰۰۵۷	۱۰۲۳۷	۱۰۳۸۰	۱۰۷۱۶

آغاز به کار تلویزیون و پخش تصویر در آمریکا تا سال ۱۹۴۵ به تعویق افتاد، اما پس از آن و با سرعتی حیرت آورتر از آنچه تصورش می‌شد، توسعه یافت. رشد تلویزیون ازرشد سینما سریعتر بود. امروزه تلویزیون در تمام خانه‌ها، محل کار و حتی در خیابانه‌ها، هواپیماها و مراکز فروش به

1- Ibid

مراکز فروش به یک وسیله عادی تبدیل شده است. و ایستگاه‌های گوناگون تلویزیونی به شدت با یکدیگر رقابت می‌کنند، تا تعداد مخاطب و بیننده بیشتری را به سوی خود جلب کنند. در آمریکا، امروزه ۹۹/۴ میلیون خانواده یا ۹۸/۲ درصد کل خانواده‌ها، حداقل دارای یک دستگاه گیرنده تلویزیونی می‌باشند. از این تعداد خانواده ۹۹ درصد دارای تلویزیون رنگی هستند. ۳۵ درصد دارای ۲ دستگاه گیرنده تلویزیونی و ۴۱ درصد دارای ۳ یا بیشتر گیرنده تلویزیونی هستند. بر اساس همین آمار ۸۵ درصد خانوارهای آمریکایی دارای گیرنده ماهواره، ۶۸ درصد دارای اشتراک تلویزیون کابلی و ۳۲ درصد دارای اشتراک تلویزیون کابلی ابتدایی هستند.[1]

جدول شماره (۱۲ ـ ۳) شبکه‌های تلویزیونی مهم آمریکا[2]

۱	A.B.C-American broadcasting co.	1
۲	C.B.S-Columbia Broadcasting system.	2
۳	N.B.C-National Broadcasting co.	3
۴	Fox television	4
۵	-P.B.S-Public Broacasting service	5
۶	Aand E-Art and Entertainment network.	6
۷	A.M.C-American Movie classics.	7
۸	B.E.T-Black Entertainment Television.	8
۹	CNN-Cable news Network.	9
۱۰	M.T.V-Music Television	10

جدول (۱۳ ـ ۳) روند افزایش شبکه‌های کابلی در آمریکا ۲۰۰۰ ـ ۱۹۷۵[3]

ردیف	سال	تعداد شبکه	ردیف	سال	تعدادشبکه
۱	۱۹۷۵	۳۵۰۶	۱۴	۱۹۸۸	۸۵۰۰
۲	۱۹۷۶	۳۶۱۸	۱۵	۱۹۸۹	۹۰۵۰
۳	۱۹۷۷	۳۸۲۳	۱۶	۱۹۹۰	۹۵۷۵
۴	۱۹۷۸	۳۸۷۵	۱۷	۱۹۹۱	۱۰۷۰۴

1- Ibid,P314

2- Ibid

3- Ibid

ادامه جدول (۱۳ ـ ۳) روند افزایش شبکه‌های کابلی در آمریکا ۲۰۰۰ ـ ۱۹۷۵[1]

۵	۱۹۷۹	۴۱۵۰	۱۸	۱۹۹۲	۱۱۰۷۳
۶	۱۹۸۰	۴۲۲۵۰	۱۹	۱۹۹۳	۱۱۱۰۸
۷	۱۹۸۱	۴۳۷۵	۲۰	۱۹۹۴	۱۱۲۱۴
۸	۱۹۸۲	۴۸۲۵	۲۱	۱۹۹۵	۱۱۲۱۵
۹	۱۹۸۳	۵۶۰۰	۲۲	۱۹۹۶	۱۱۲۲۰
۱۰	۱۹۸۴	۶۲۰۰	۲۳	۱۹۹۷	۱۰۹۴۲
۱۱	۱۹۸۵	۶۶۰۰	۲۴	۱۹۹۸	۱۰۸۴۵
۱۲	۱۹۸۶	۷۵۰۰	۲۵	۱۹۹۹	۱۰۷۰۰
۱۳	۱۹۸۷	۷۹۰۰	۲۶	۲۰۰۰	۱۰۵۰۰

براساس اطلاعات جدول ۱۲ـ۳ سیستم تلویزیون کابلی در طول سالهای میان ۱۹۷۵ تا ۲۰۰۰ به طور مداوم و مستمر افزایش یافته است. و بر تعداد شبکه‌های آن افزوده شده است. از سوی دیگر مشترکین و استفاده کنندگان از تلویزیون کابلی نیز در طول ۲۵ سال گذشته افزایش چشمگیری یافته است، به گونه‌ای که از ۱۲ میلیون خانواده در سال ۱۹۷۷ به بیش از ۶۷ میلیون خانواده در سال ۱۹۹۹ رسیده است. به عبارت دیگر در حالی که در سال ۱۹۷۷ تنها ۱۶/۶ درصد از خانواده‌های دارنده تلویزیون به شبکه‌های کابلی متصل بودند این رقم در سال ۱۹۹۹ به رقم ۶۸ درصد خانواده‌های دارنده تلویزیون افزایش یافته است.

جدول (۱۴ ـ ۳) تعداد خانواده‌های متصل به شکبه‌های کابلی ۱۹۹۹ ـ ۱۹۷۷[2]

ردیف	سال	تعداد خانوار استفاده کننده از تلویزیون کابلی	٪درصد
۱	۱۹۷۷	۱۲۱۶۸۴۵۰	۱۶/۶
۲	۱۹۸۰	۱۷۶۷۱۴۹۰	۲۲/۶
۳	۱۹۸۵	۳۹۸۷۲۵۲۰	۴۶/۲
۴	۱۹۹۰	۵۴۸۷۱۳۳۰	۵۹
۵	۱۹۹۵	۶۲۹۵۶۴۷۰	۶۵/۷
۶	۱۹۹۹	۶۷۵۹۲۰۰۰	۶۸

1- Ibid

2- Ibid, P315

جدول (۱۵ ـ ۳) ـ ۲۰ شبکه بزرگ کابلی به همراه تعداد آبونمان در سال ۲۰۰۰[1]

ردیف	نام‌شبکه	تعداد مشترکین به‌میلیون	ردیف	نام‌شبکه	مشترکین به‌میلیون‌نفر
۱	T.B.S Superstation	۷۸	۱۱	T.N.N	۷۵
۲	the Discovery channel	۷۷/۴	۱۲	AandE Televison Network	۷۵
۳	U.S.A Network	۷۷/۲	۱۳	The weather channel	۷۴
۴	E.S.P.N	۷۷/۱	۱۴	M.T.V Music Televison	۷۳/۲
۵	C-S.P.A.N	۷۷	۱۵	C.N.N HEAD line News	۷۲/۴
۶	C.N.N	۷۷	۱۶	Q.V.C network	۷۲/۲
۷	T.N.T Tarner-Net-tel	۷۶/۸	۱۷	The learning channel	۷۲
۸	Nick at Nite	۷۶	۱۸	C.N.B.C	۷۱
۹	Fox family channel	۷۵/۷	۱۹	A.M.C-American classic Movie	۷۱
۱۰	lifetime television	۷۵	۲۰	V.H1(Music First)	۶۸/۳

۴ـ امکانات ماهواره‌ای

در حال حاضر ایالات متحد دهها ماهواره در فضا در زمینه‌های مختلف علمی، خبری و جاسوسی مستقر نموده است. کنترل ماهواره‌های نظامی وجاسوسی در اختیار وزارت دفاع آمریکاست. در مقابل کنترل و هدایت ماهواره‌های غیرنظامی توسط سازمان "ناسا" به نیابت از موسسات و شرکت‌های خصوصی انجام می‌شود. امروزه صدها شبکه تلویزیونی آمریکا با استفاده از امکانات ماهواره‌ای، اقدام به پخش برنامه‌های خود در سراسر جهان می‌نمایند ونقش بسیار مهمی در انقلاب اطلاعاتی اواخر قرن بیستم داشته‌اند.

● خبرگزاریهای داخلی و خارجی

بزرگترین خبرگزاری برای مطبوعات و رادیو تلویزیون آمریکا "آسوشیتدپرس" است، که نشانه اختصاری آن A.P است. این سازمان خبری و اطلاعاتی هم منبع خبری روزنامه‌های آمریکا و هم

1- Ibid

یکی از منابع خبری روزنامه‌ها و رادیو تلویزیونهای خارجی است. هزاران نفر افراد متخصص در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، خبری و رایانه‌ای در این موسسه از میان هزارها خبر رسیده در هر روز، مهمترین آنها را دستچین نموده و در اختیار رادیوها، تلویزیون‌ها و روزنامه‌ها و مجلات قرار می‌دهند. کلیه رسانه‌های گروهی که از این موسسه خبر دریافت می‌کنند حق اشتراک خود را به طور نقد می‌پردازند. خبرگذاری A.P بر اثر سالها فعالیت بی‌وقفه، خبری علاوه بر اعتماد سازی در میان ملت‌های جهان، میلیاردهادلار سرمایه نیز در اختیار دارد که از آنها در راه گسترش فعالیت‌های خود بهره می‌گیرد خبرگزاری دیگر مهم آمریکا یکی "یونایتدپرس" و دیگری "سرویس اخبار بین‌المللی" است.

● **اینترنت و میزان گسترش آن**

اینترنت یکی از شبکه‌های گسترده رایانه‌ای است. در سال ۱۹۹۴ تنها ۳ میلیون نفر (که بیشتر آنها در آمریکا بودند) به اینترنت متصل بودند. تا اوایل سال ۲۰۰۰ میلادی بیش از ۳۰۰ میلیون نفر در سراسر جهان از اینترنت استفاده می‌کردند و پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۰۵ تعداد جمعیت استفاده کننده از اینترنت به ۱ میلیارد نفر بالغ گردد. پژوهشهای اخیر در زمینه رایانه و اینترنت نتایج جالبی داشته است. براساس این پژوهشها: ۱ـ در حدود یک میلیارد صفحه در شبکه‌های گوناگون اینترنت در سطح جهان وجود دارد ۲ـ کارشناسان پیش‌بینی کرده‌اند حجم ترافیک در خطوط اینترنتی هر ۹ تا ۱۲ ماه دو برابر می‌شود و سرانجام اینکه تا سال ۲۰۰۰ نزدیک به ۱۸ میلیون آدرس اینترنتی در شبکه‌های گوناگون به ثبت رسیده است.

اینترنت دارای منابع گوناگونی است که عبارتند از: پست الکترونیک (E-mail)، شبکه جهانی که با نشانه اختصاری "WWW" و شبکه‌های خبری که با عنوان "گروه‌های خبری" (Newsgroups) شناخته می‌شوند.

جدول (۱۶ ـ ۳) درصد دسترسی به اینترنت به کل جمعیت در مناطق گوناگون جهان[1]

ردیف	منطقه، کشور یا سازمان	درصد جمعیت به کل جمعیت جهان	درصد دسترسی به اینترنت به کل جمعیت
۱	ایالات متحد آمریکا	۴/۷	۲۶/۳
۲	کشورهای OECD	۱۴/۱	۶/۹
۳	آمریکای لاتین و کارئیب	۶/۸	۰/۸

1- UNDP.1999.P63.

جدول (۱۶ ـ ۳) درصد دسترسی به اینترنت به کل جمعیت در مناطق گوناگون جهان[1]

۴	آسیای جنوب شرقی و اقیانوس آرام	۸/۶	۰/۵
۵	آسیای شرقی	۲۲/۲	۰/۴
۶	اروپای شرقی و منطقه شوروی پیشین	۵/۸	۰/۴
۷	جهان عرب	۴/۵	۰/۲
۸	آفریقای جنوب صحرا	۹/۷	۰/۱
۹	آسیای جنوبی	۲۳/۵	۰/۰۴
۱۰	کل جهان	۱۰۰	۲/۴

* کشورهای جمهوری چک، مجارستان، مکزیک، لهستان، کره جنوبی و ترکیه جزو OECD محسوب شده‌اند نه منطقه جغرافیایی که به آن تعلق دارند.

همانگونه دیده می‌شود براساس داده‌های جدول ۱۶ ـ ۳ ایالات متحد ۴/۷ درصد از جمعیت جهان را در خود جای داده است و ۲۶/۳ درصد از جمعیت آمریکا به اینترنت دسترسی دارند. به عبارت دیگر از هر ۴ نفر آمریکایی یک نفر به اینترنت دسترسی دارند. این رقم در کشورهای OECD به حدود ۷ درصد (یک نفر از هر ۱۴ نفر) کاهش می‌یابد. میانگین جهان نیز ۲/۴ درصد (از هر ۴۰ نفر یک نفر) را نشان می‌دهد.

جدول ۱۷ ـ ۳ مهمترین سایت‌های اینترنتی[2]

ردیف	نام سایت	آدرس اینترنت
۱	New York Times	http://WWW.nytimes.com
۲	yahoo Search engine	http://WWW yahoo.com
۳	U.S.Census engine	http://WWW census.gor
۴	Google search engine	http://WWW google.com
۵	B.B.C.British Broad casting company	http://WWW bbc.co.uk

1- UNDP.1999,P63.

2- the world Almanac, 2001,P568.

ح ـ عیدها، جشنها و تعطیلات

به لحاظ رسمی، ایالات متحد آمریکا دارای تعطیلات ملی نیست و هر ایالتی در زمینه تعیین و اعلام روز تعطیل دارای صلاحیت است که از طریق مجلس ایالتی اقدام به این کار می‌کند. رئیس جمهور و کنگره از نظر قانونی تنها قادر به اعلام تعطیلی برای «ناحیه کلمبیا» (واشینگتن دی.سی) و کارکنان فدرال هستند. اما در عمل بیشتر ایالت‌ها و تعطیلات فدرال تصویب شده از سوی دولت و کنگره، مانند نخستین روز سال نو، روز تولد مارتین لوترکینگ، سالروز تولد جرج واشینگتن (روز رئیس جمهور)، روز یادبود، روز استقلال، روز کارگر، روز کریستف کلمب، «روز اعلان استقلال آمریکا»[1]، «روز شکرگزاری»[2] و کریسمس را بعنوان تعطیلی فدرال (سراسری) پذیرفته‌اند.

هنگامی که یک روز تعطیل رسمی با تعطیلات آخر هفته (روزهای شنبه و یکشنبه) مصادف گردد، معمولاً تعطیل رسمی به روز جمعه یا دوشنبه انتقال می‌یابد.

۱ ـ تعطیلات سراسری که بیشتر ایالتها پذیرفته شده است[3]

- یکم ژانویه: نخستین روز سال نو
- پانزدهم ژانویه (سومین دوشنبه ماه): سالروز تولد مارتین لوترکینگ رهبر جنبش مدنی سیاهان.
- دوازده فوریه: سالروز تولد آبراهام لینکلن
- نوزدهم فوریه (سومین دوشنبه ماه فوریه): سالروز تولد جرج واشینگتن با نامهای روز رئیس جمهور یا روز واشینگتن ـ لینکلن نیز نامیده می‌شود
- بیست و هشتم ماه می (آخرین دوشنبه این ماه): روز «یادبود»[4]
- چهارم جولای: روز استقلال
- سوم سپتامبر (آخرین دوشنبه این ماه) روز کارگر
- یازده نوامبر: روز اعلان استقلال
- بیست ودوم نوامبر (آخرین چهارشنبه نوامبر) روز شکرگزاری.
- بیست و پنجم دسامبر: روز کریسمس.

1- Veterans day

2- Thanksgiving

3- [illegible] 2001, P615

4- Memorial day

۲ـ روزهای تعطیل در برخی از ایالت‌ها[1]

● سیزدهم آوریل: جشن روز جمعه (در برخی از ایالتها تنها نیمی یا بخشی از روز جشن گرفته می‌شود)

● هشتم اکتبر (دومین دوشنبه اکتبر): روز کریستف کلمب، روز کاشفین، روز پیشتازان و پیشگامان.

● ششم نوامبر (نخستین سه شنبه پس از نخستین دوشنه (روز انتخابات).

با وجود اینکه در سراسر جهان نخستین روز ماه می به عنوان روز کارگر می‌باشد اما در آمریکا سوم سپتامبر روز کارگر اعلام شده است: در این روز کارگران کارخانه ها در شهر شیکاگو دست به اعتصاب زدند که با مداخله پلیس کار به خشونت کشید و در نتیجه آن چند تن از کارگران کشته شدند. روز بیست و دوم نوامبر روز شکرگذاری نامیده شده است. این روز مصادف با زمانی است که نخستین کشتی حامل مهاجران پیورتیان با نام می‌فلاور در سواحل نیوانگلند لنگر انداخت و مهاجران خسته از زجرو شکنجه و فشار حاکمان انگلستان به امید آزادی و دستیابی به سرزمینی بهتر گام در آمریکا نهادند. این مهاجران در کشتی می‌فلاور قرارداری را امضا کردند که ۱۵۵ سال بعد اعلامیه استقلال از درون آن زائیده شد. به همین دلیل این روز جشن گرفته می‌شود. از دیگر عیدهامی‌توان "روز عاشقان"[2] نام برد که مصادف با روز سیزدهم فوریه است. در این روز نامزدها به هم و مادران و پدران به فرزندانشان عیدی و هدیه می‌دهند و جشن با شکوهی برپا می‌شود.

ت ـ مراکز فرهنگی

۱ـ موزه‌ها

کشور آمریکا با وجود اینکه تنها اندکی بیش از ۲۰۰ سال پیشینه تاریخی به عنوان یک کشور مستقل دارد، اما به لحاظ مهاجرت وسیع اروپائیها به آن کشور و سرزمین، دارای گنجینه بزرگ و بی‌مانندی از جلوه‌های فرهنگی، هنری، تاریخی و علمی است. با برنامه‌ریزی دولت فدرال بسیاری از میراث‌های فرهنگی این کشور درصدها موزه کوچک و بزرگ حفظ شده و در معرض دید علاقمندان، گردشگران و دانشمندان قرار گرفته است. چند تا از مهمترین موزه‌های آمریکا به شرح زیر هستند:

1- Ibid

2- Lovers day

● **موزه ایالت نیویورک:**[1] شامل مجموعه‌ای از نقشه‌ها و تصویرهای زیبای شهر نیویورک است که توسط هلندی‌ها ساخته شد. این موزه پیشرفتها و ترقیات تدریجی این شهر از ابتدای پیدایش تا امروز را در معرض دید بازدیدکنندگان قرار می‌دهد.

● **موزه فریک کالکشن**[2] **در نیویورک:** مجموعه‌ای از شاهکارهای هنرمندان اروپایی قرن چهاردهم تا نوزدهم میلادی در این موزه نگهداری می‌شود. مجموعه نقاشی‌های سحر آمیز توسط "هنری کلی فریک" هنرمند پرآوازه آمریکایی گردآوری شده است.

● **موزه هنری متروپلیتن**[3]: این موزه در شهر نیویورک واقع شده است و از بزرگترین موزه‌های دنیاست. این موزه پرارزش دارای مجموعه‌های هنری، فرهنگی و تمدنی از تمدنهای مصر، بابل، آشور، کلده، یونان و روم است. و نمونه‌های هنری از کهن‌ترین آثار تمدن بشری در آن نگهداری می‌شود. بخشی از این موزه به نمایش هنرهای تزئینی آمریکا اختصاص یافته است. شعبه‌ای از این موزه با نام «موزه کلویستر»[4] در مجاور پارک بسیار زیبایی قرار دارد و حاوی مجموعه‌های نفیس می‌باشد.

● **گالری ملی هنر**[5]: این موزه در واشینگتن دی. سی واقع شده است و بیش از ۲۴ هزار تابلوی هنری و شاهکارهای هنری هلند، ایتالیا، فرانسه و انگلستان در آن نگهداری می‌شود. بخشی از این موزه به نمایش آثار هنری هنرمندان آمریکا اختصاص دارد.

● **موزه هنرهای مدرن**[6]: این موزه در شهر نیویورک واقع است و جلوه‌هایی از روح هنر آمریکایی شامل نقاشی، تندیس، معماری، طرحهای صنعتی، عکاسی و فیلم‌برداری و غیره در آن نگهداری می‌شود.

● **موزه هنر آمریکا (موزه ویتنی)**[7]: این موزه در نیویورک واقع شده است و تابلوهای نقاشی و تندیس‌های فراوان در آن نگهداری می‌شود.

● **موزه ملی تاریخ آمریکا وابسته به موسسه اسمیتسونین**[8]: این موزه در واشینگتن دی. سی واقع شده و مجموعه‌های نفیس و گرانبها از تاریخ آمریکا در آن به نمایش درآمده است.

1- Newyork state Maseum
2- The Ferick collection
3- Metropolitan Museum of Art
4- Cloister Museum
5- National Gallery of Art
6- Museum of Modrn Art
7- whitney Museum of American Art

جدول (۱۸ ـ ۳) ۲۰ موزه مهم آمریکا[1]

ردیف	نام فارسی	نام انگلیسی	شهر
۱	موزه تاریخ طبیعی آمریکا	American Museum of Natural History	نیویورک
۲	آکادمی علوم کالیفرنیا	clifornia Academy of science	سان فرانسیسکو
۳	موزه بنیاد کارنگی پیتسبورگ	carnegie Museum of pittsburg	پیتسبورگ
۴	مجموعه تاریخی ویلیامزبورگ	colonial williamsburg	ویلیامزبورگ
۵	موزه هنر دالاس	Dallas Museum of Art	دالاس
۶	موزه هنر دنور	Denver Museum of Art	دنور
۷	موزه اکتشافات	Exploratorium	سان‌فرانسیسکو
۸	موزه هنرهای زیبا	Fine Art Museum of san Francisco	سان‌فرانسیسکو
۹	موزه تاریخ سیاهپوستان	Museum of American - African History	دیترویت
۱۰	موزه هنرهای معاصر	Museum of contemporary Art	لس آنجلس
۱۱	موزه هنرهای زیبا	Museum of Fine Art	بوستون
۱۲	موزه هنرهای زیبا	Museum of Fine Art	هیوستن
۱۳	موزه نیومکزیکو	Museum of NewMexico	سانتافه
۱۴	موزه علوم	Museum of science	بوستون
۱۵	موزه ملی هوا ـ فضا	National Air and space Museum	واشینگتن
۱۶	موزه ملی تاریخ طبیعی	National Museum of Natural History	واشینگتن
۱۷	مرکز علوم مریلند	Maryland science Center	بالتیمور
۱۸	موزه هنر سان دیگو	San Diego Museum of Art	سان دیگو
۱۹	موزه هنر دانشگاه هاروارد	Harvard University Art Museum	کمبریج
۲۰	مرکز علوم سنت لوئیس	St.louis science center	سنت لوئیس

۲ـ شرکتها و موسسه‌های تئاتر غیرانتفاعی[2]

صدها شرکت و موسسه غیرانتفاعی در زمینه آموزش و اجرای تئاتر در آمریکا فعال هستند در اینجا به ۱۱ موسسه بزرگ اشاره می‌شود.

1. Ibid, P288 2. Ibid, P286

جدول (۱۹ ـ ۳) یازده موسسه و شرکت فعال در زمینه تئاتر

ردیف	نام فارسی	نام انگلیسی	شهر
۱	تئاتر معاصر	A Contemporary Theater	سیاتل
۲	شرکت تئاتر آریزونا	Arizona Theater compery	توکسون
۳	شرکت تئاتر کودکان	Children's Theater company	میناپولیس
۴	شرکت تئاتر دنور	Denver center Theater company	دنور
۵	مرکز تئاتر لینکلن	Lincoln center Theater	نیویورک
۶	تئاتر بازیگران لوئیس ویل	Actors Theater of louis ville	لوئیس ویل
۷	تئاتر گودمن	Goodman Theater	شیکاگو
۸	خانه نمایش کلیولند	The eleveland play House	کلیولند
۹	شرکت تئاتر هانتینگتون	Huntington Theater company	بوستون
۱۰	تئاتر شکسپیر	The shakespeare Theater	واشینگتن
۱۱	باشگاه تئاتر منهتن	Manhatan Theater club	نیویورک

۳ـ شرکتها و موسسه‌های برجسته فعال در زمینه اوپرا[1]

جدول (۲۰ ـ ۳): ۱۰ شرکت و موسسه فعال با سرمایه یک میلیون دلار و بیشتر

ردیف	نام فارسی	نام انگلیسی	شهر
۱	شرکت اوپرای آتلانتا	Atlanta opera company	جورجیا
۲	شرکت اوپرای بالتیمور	Baltimor opera company	مریلند
۳	آکادمی موزیک بروکلین	Brooklyn Academy of Music	نیویورک
۴	اوپرای دالاس	Dallas opera company	تگزاس
۵	اوپرای دیتون	Dayton opera company	اوهایو
۶	اوپرای بزرگ فلوریدا	Florida Grand opera	فلوریدا
۷	اوپرا تئاتر هاوایی	Hawaii opera Theater	هاوایی
۸	اوپرای لس آنجلس	los Angeles opera	کالیفرنیا
۹	اوپرای متروپلیتن	Meteropolitan opera company	نیویورک
۱۰	اوپرای نیویورک	NewYork city opera	نیویورک

1. Ibid, P307

۴ـ ارکستر سمفونیک و باله

بیش از ۱۶۰ موسسه و شرکت هریک با سرمایه بیش از ۲ میلیون دلار و در ایالتها و شهرهای مختلف در زمینه ارکستر سمفونیک مشغول بکار هستند و سالانه میلیونها نفر ساعتها از اوقات فراغت خود را در آنها صرف می‌کنند. معروف‌ترین ارکستر سمفونیک آمریکا، ارکسترهای فیلهامورینک نیویورک و بروکلین هستند که سالانه صدها هزار نفر از نقاط دور و نزدیک آمریکا و جهان به سمت خود جلب می‌کنند. باله چه بصورت سنتی و چه بصورت مدرن با استقبال فراوانی روبرو می‌شود. امروزه در همه شهرهای کوچک و بزرگ آمریکا دست کم یک مدرسه برای آموزش باله جهت تعلیم کودکان وجود دارد. از سوی دیگر تعداد بسیاری از شرکتهای باله حرفه‌ای نیز در گوشه و کنار شهرها فعالیت چشمگیری دارند که در میان آنها شرکت باله حرفه‌ای «باله شهر نیویورک» نماد بزرگ هنری آمریکا در این زمینه به شمار می‌رود.

۴ اوضاع اجتماعی و آموزشی

الف ـ اوضاع اجتماعی

۱ـ خانواده

در تاریخ آمریکا همواره خانواده بعنوان محور نظم اجتماعی و بنیان حکومت با ثبات مورد توجه بوده است. با اینکه در واکنش نسبت به فشارهای خارجی خانواده نسبت به دیگر نهادهای اجتماعی تغییرات ملایمتر و کمتری را داشته است با اینحال فرهیختگان و برنامه‌ریزان اجتماعی از خطر از هم پاشیدن خانواده تحت تأثیر فشارهای اجتماعی می‌ترسند. از زمان پیدایش آمریکا تاکنون هر نسل، در مورد امکان تخریب خانواده «سنتی» احساس نگرانی کرده است. در این میان صنعتی شدن و شهرنشینی، بیش از هر تحول دیگری عامل تهدید زندگی سنتی و تزلزل نظام خانوادگی به شمار می‌روند.

برداشت امروزی از دگرگونی و بحران در خانواده آمریکایی تحت تأثیر افسانه‌های مورد اعتقاد عمومی در مورد نحوه زندگی در گذشته قرار دارد. بر این اساس در دوران مهاجرنشین‌ها و پس از استقلال، سه نسل در کنار هم در یک خانه زندگی می‌کردند. افراد خانواده دارای روابط صمیمی و به هم وابسته بودند و خانواده هسته‌ای (شبیه خانواده‌های امروز آمریکا) پدیده‌ای نادر و کمیاب بوده است. اعتقاد به وجود دوره‌ای طلایی که از دست رفته به نظر می‌رسد، مردم را به این باور رسانده که در شرایط کنونی اجتماع آمریکا، نهاد خانواده در دوران نزول و سقوط خود بسر می‌برد. دلتنگی برای گذشته‌ای که اساساً وجود نداشته است دست مفسرین را برای ارزیابی واقع بینانه از تحولات جاری در زندگی خانوادگی بسته است.

پژوهشهای انجام شده در مورد خانواده در جامعه مستعمراتی آمریکا، اعتقاد مربوط به وجود خانواده آرمانی سه نسلی در گذشته را تنها یک افسانه غیر واقعی می‌داند. شواهد تاریخی نشان می‌دهد در آمریکا، دورانی که در آن زندگی سه نسل در یک منزل، الگوی مسلط بوده باشد، هرگز وجود نداشته است. مفهوم «خانواده‌های بزرگ» که در بخشی از داستانهای جامعه مدرن صنعتی شده همواره به آن اشاره شده است، بندرت وجود داشته‌اند. محیط‌های خانوادگی و خانواده‌های آمریکایی در دوران استعمار دارای ساختاری ساده بودند و از نظر سازماندهی با خانواده‌های کنونی آمریکایی تفاوت چندانی نداشته‌اند. بارزترین الگوی خانوادگی، خانواده هسته‌ای متشکل از پدر و مادر و فرزندان و نه دیگر بستگان، بوده است و سه نسل به ندرت در یک محیط خانوادگی با یکدیگر زندگی می‌کرده‌اند با توجه به نرخ بالای مرگ و میر در جوامع پیش از صنعتی، بیشتر پدر و مادرها نمی‌توانستند انتظار داشته باشند بخشی از دوره زندگیشان با بخشی از دوره زندگی نوه‌هایشان همپوشی داشته باشد. در نتیجه، این استدلال که صنعتی شدن و مدرنیسم موجب نابودی خانواده‌های بزرگ در آمریکا شده است، استدلالی بیهوده است. در واقع چنان خانواده‌ای در تاریخ آمریکا به ندرت وجود داشته است[1].

زندگی پیشتازی و تحرک بالای جغرافیایی در قرن نوزدهم که باعث حرکت دائمی افراد برای یافتن زندگی بهتر و ثروت می‌شد، موجب پدید آمدن شکل خاصی از خانواده در آمریکا شد که مانند آن در سایر جاهای دنیا دیده نمی‌شود. نخست اینکه میل به جستجوی ثروت، زمین، طلا و زندگی بهتر و روحیه اتکا به خود، موجب جدایی زودرس فرزندان از خانواده می‌شد و نظریه خانواده سنتی را بیشتر زیر سئوال می‌برد. دوم، با اینکه مساله خویشاوندی گسترده در کار نبود اما خانواده شامل مستاجرین موقت، میهمانهای مسافر (پیشتازها) و دانشجویان و دانش‌آموزانی می‌شد که در یک خانواده دور هم جمع می‌شدند. از این نقطه نظر ترکیب خانواده در دوره استعماری بطور قابل ملاحظه‌ای با وضع کنونی تفاوت داشت.

افزایش ساخت مسکن از دهه ۱۹۲۰ به این سو و افزایش حرمت حریم خصوصی در زندگی خانوادگی، موجب پایان یافتن دوره جاو مکان موقت دادن به دیگران و مسافر پذیرفتن (بجز در میان خانواده‌های سیاهپوست) شد. امروزه این رسم در کل جامعه آمریکا تقریباً ناپدید شده

است. بنابر این مهمترین دگرگونی در زندگی خانوادگی آمریکا نه از هم پاشیدگی خانواده گسترده سه نسلی، بلکه دگرگونی فضا و حریم خانواده و امنیت یافتن حریم خصوصی آن بوده است. این روند موجب شده است که بتدریج افراد غیر وابسته به خانواده از محیط آن دور شوند[1].

بواسطه کاهش روند جا و مکان دادن موقت به مسافران و دانشجویان از دهه ۱۹۲۰ به این سو، تعداد خانواده‌های یک عضوی بطور ثابت و یکنواخت افزایش یافته است. امروزه بخش بزرگی از جمعیت آمریکا به تنهایی زندگی می‌کنند. البته برای بخش بزرگی از جمعیت زندگی یک نفره نه به عنوان انتخاب آزادانه و دلخواه بلکه یک وضعیت دردناک اجتناب ناپذیر است. خانوادهٔ آمریکایی در شکل سنتی خود و در دوران ماقبل صنعتی شدن علاوه بر تربیت فرزندان، بعنوان کارگاه، مدرسه، کلیسا و بنگاه رفاهی ایفای نقش می‌کرد. این خانواده‌ها پر جمعیت بودند. زنان در مقایسه با اخلاف خود وقت نسبتاً کمتری را صرف امور عادی می‌کردند. مراقبت و تربیت فرزند بخشی از تلاش کلی خانواده بود. فرزندان نیز از سنین اولیه نه صرفاً به عنوان موجودی طبیعی بلکه یک نیروی مولد در خانواده با سایر اعضا، همکاری می‌کردند. بزرگ کردن فرزندان جزء وظایف انحصاری مادر نبود بلکه بستگان هم در این کار مشارکت داشتند.

در روند صنعتی شدن و مدرنیسم، بسیاری از این وظایف به بنگاهها و موسسات خارج از خانواده منتقل شد. «تالکوت پارسونز»[2] جامعه شناس مشهور می‌نویسد: « خانواده (در دوران صنعتی شدن) نسبت به گذشته بنگاهی تخصصی‌تر شده است، احتمالاً تخصصی‌تر از آنچه در هر جامعه شناخته شده قبلی وجود داشته است. وظایف اصلی و حیاتی خانواده، شامل بزرگ کردن، پرورش دادن و اجتماعی بارآوردن فرزندان می‌شود. خانواده دیگر یک واحد کاری نیست و فعالیتهای اقتصادیش در درجه اول به مراقبت از فرزندان محدود می‌شود». تغییر شکل خانواده از یک محل کار شلوغ و مرکز اجتماعی، به حریم خصوصی خانوادگی، با دورانی توام شد که زنان نیز وارد عرصه کار و تلاش اجتماعی، و سیاسی شدند. این روند جدایی شوهر از زن و پدر از فرزند، در جریان کار روزانه را در بر داشت. این تغییر و دگرگونی نهاد خانواده در آمریکا، با عنوان «خانه گرایی» شناخته می‌شود

۱ـ همان، صفحه ۳۸۰

2- Talcott parsons

نگرانی فعلی در مورد سرنوشت خانواده، بیانگر مشکلات مربوط به درون خانواده و روابط میان اعضاء آن نیست، بلکه نشانه انواع دیگر مشکلات اجتماعی است که در نهایت به محیط و فضای خانواده تسری یافته‌اند. یکی از مشکلاتی که خانواده‌های آمریکایی با آن روبه‌رو هستند، تطبیق وضعیت خود با تغییرات اجتماعی نوین است. نگرانیهای اخیر بیانگر مشکلاتی است که جامعه آمریکا در قبول شکل متفاوتی از خانواده و تنوع بیشتر زندگی خانوادگی تجربه می‌کند. تبدیل خانواده به نهادی آرمانی برای پناه بردن از دست دنیای خارج، توان و ظرفیت آنرا برای تطبیق با تنوع کنونی کاهش داده است. تاکید مداوم به اینکه نهاد خانواده، پناهگاه و مکان دنجی برای زندگی خصوصی است بار احساسی ژرفی را بر آن تحمیل می‌کند که خانواده هسته‌ای کنونی در آمریکا از بر آوردن آن بطور کامل ناتوان است. خانواده‌های اولیه در آمریکا طیف گسترده‌ای از وظایف را انجام می‌دادند که از حد وظایف کنونی آنها فراتر می‌رفت. بیشتر نقشهای خانوادگی در گذشته با نقش‌های جماعت بزرگتر محلی در هم آمیخته بود. در آن الگو، خانواده بیش از آنکه محیطی امن و خصوصی باشد، اعضای خود را برای کنش و واکنش در جامعه بزرگتر آماده می‌ساخت. روابط خانوادگی نه صرفاً بر اساس محتوی احساسی، بلکه با هدف جامعه‌پذیری و آموزش طیف گسترده‌ای از خدمات و کمکها ارزش و معنا می‌یافت.

در مقابل، یکی از منابع عمده بحران در خانواده هسته‌ای کنونی آمریکا، عدم توانایی این الگو در بر آوردن نیازهای احساسی اعضا می‌باشد. بدلیل ایجاد مرزهای دست ساخته میان اعضاء خانواده و جامعه بزرگتر، عضو خانواده فرصت و توان بر آوردن نیازهای احساسی را از دست داده است. سیستم آموزش و پرورش و رفاهی در آمریکا در موارد متعدد به حریم خانواده نفوذ می‌کنند و موجب در هم ریختگی مرزها و حریم‌های آن می‌شوند. خانواده امروزین در آمریکا، تحت سلطه الگوی «خانواده آرمانی» که بر مبنای مدل هسته‌ای طبقه متوسط شکل گرفته است، قرار دارد. در حقیقت جامعه آمریکا در بر دارنده انواع بسیاری از الگوهای زندگی خانوادگی است که با ورود مکرر گروههای جدید مهاجر قومی، نژادی، فرهنگی و تفاوتهای طبقاتی تنوع و گوناگونی بیشتری در آن ایجاد می‌شود.

بعنوان بخشی از فرآیند «ظرف ذوب کننده» تمایل غالب جامعه آمریکا، به سوی همسان سازی فرهنگ آمریکایی و تاکید فزاینده بر همگن سازی رفتار خانوادگی می‌باشد. نسل دوم

مهاجرین، الگوهای خانوادگی آمریکایی را در زمینه‌های گوناگون مانند، کوچک کردن اندازه خانواده، ازدواج زودتر، خصوصی‌تر ساختن محیط زندگی، خارج کردن زنان و فرزندان از عرصه کار و تغییر سبک مصرف و سلیقه کاملاً پذیرفته‌اند. با اینحال این روند به همگن شدن و یکپارچگی الگوی‌های رفتاری خانوادگی منجر نشده است. مهاجرین تازه وارد، تمایل دارند که الگوهای سنتی خانوادگی خود را نیز وارد آمریکا کنند. بنابر این بر خلاف نظریه «ظرف ذوب» انواع گوناگونی از رفتارهای خانوادگی مبتنی بر تفاوتهای قومی، نژادی و مکانی به بقای خود ادامه می‌دهند. در سالهای اخیر از طریق مهاجرت و تنوع فرهنگی، قومی الگوهای نوین خانوادگی در حال ظهور هستند.

تا سالهای اخیر، الگوی خانواده هسته‌ای بعنوان الگوی ایده‌آل در جامعه آمریکا مطرح بود.و گونه‌های متفاوت سازماندهی خانوادگی نظیر الگوی خانواده سیاهپوستان یا دیگر الگوهای خانوادگی قومیتی به نادرستی بعنوان « ناسازمان یافتگی خانوادگی» تعبیر می‌شد چرا که آنها با الگوی غالب و رسمی یعنی خانواده هسته‌ای طبقه متوسط سفید پوست مطابقت نداشتند. در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ قوت و استحکام الگوی خانوادگی سیاه و سایر قومیتها به رسمیت شناخته شده است. رفتارهای سنتی خانوادگی و روابط خویشاوندی در میان سیاهان و دیگر گروههای مشخص قومی با وضوح بیشتری در جامعه آمریکا دیده می‌شود. حال آنکه خانواده هسته‌ای طبقه متوسط در حصار تنهایی خود، در مقابله با فشارها وارد بر آن دچار محدودیتهایی شده است. یکی از ویژگیهای ممتاز خانواده‌ها در آمریکای کنونی تنوع فرهنگی و قومی آنهاست. این تنوع و گوناگونی تداوم الگوی تاریخی رفتار خانوادگی در آمریکاست. مهمترین چالش در برابر خانواده‌ها و برنامه‌ریزان اجتماعی، این است که چگونه این الگوی خانوادگی، با استفاده از ظرفیت‌های خلاقانه خود بتواند، با مشکلات عصر کنونی مقابله کند.

درک تغییرات خانوادگی در قرن گذشته، به ما کمک می‌کند تا دورنمای متوازن‌تری از زندگی خانوادگی در آمریکای مدرن را درک کنیم. از لحاظ تاریخی برخی از این تغییرات یک روند طولانی تکامل را نشان می‌دهند. کاهش نرخ زادو ولد و ازدواج در سنین کمتر، همگی جزئی از فرآیند تکاملی خانواده آمریکایی در ۱۵۰ سال اخیر است. عدم احساس مسئولیت از سوی بزرگسالان در قبال نوجوانان و در مقابل افزایش گوشه‌نشینی پیران در انتهای دیگر زندگی هر دو

نتیجه دگرگونیهای دراز مدت تاریخی هستند. از سوی دیگر افزایش نرخ طلاق و افزایش همزمان خانواده‌های تک والدینی، نشانگر دگرگونی بسیار ژرفتری است که در زمان معاصر اتفاق افتاده است. در مورد افزایش طلاق در جامعه آمریکا دو نظریه کاملاً متفاوت وجود دارد. گروهی آن را نشانه فروپاشی نهاد خانواده و تضعیف آن می‌دانند. اما گروهی دیگر عقیده دارند طلاق نشانه فروپاشی نهاد خانواده نیست. آنها استدلال می‌کنند در قرن نوزدهم که نرخ طلاق بسیار پایین‌تر از امروز بود به معنای سعادت و خوشبختی اعضای خانواده نبوده است. در آن زمان نرخ بالای فرار از خانه و جدایی غیر رسمی زن و شوهرها از یکدیگر جای طلاق قانونی را گرفته بود. زوج‌های ناسازگار که به طلاق مبادرت نمی‌کردند مانند غریبه‌ها و در تضاد کامل با یکدیگر اما در زیر یک سقف زندگی می‌کردند. به استدلال گروه دوم، افزایش نرخ طلاق نشانه آن است که برای جامعه محتوی و کیفیت زندگی خانوادگی اهمیت دارد و زن و شوهر با طیب خاطر می‌پذیرند که به یک ازدواج ناموفق پایان دهند و یک ازدواج موفق را جایگزین آن کنند.

نگرانی دیگر در مورد نهاد خانواده مربوط به افزایش درصد زوج‌های ازدواج نکرده می‌باشد. این زوج‌ها بدون ازدواج رسمی با هم زندگی می‌کنند، دارای فرزند می‌شوند و یا از هم جدا می‌شوند.

از دید بلند مدت، خانواده‌های آمریکایی با دو مشکل بزرگ روبرو هستند، یکی درصد بالای بارداری در میان نوجوانان است. در گذشته بارداری پیش از ازدواج امری رایج بود اما در میان نوجوانان شایع نبود و اغلب به دنبال وقوع بارداری میان دختر و پسر ازدواج رخ می‌داد. یکی از نتایج بارداری زودرس نوجوانان در آمریکا ایفای نقش مادربزرگی از سوی والدین پسر و دختری هستند که به اینکار دست زده‌اند و چه بسا سن بسیاری از والدین بین ۳۰ تا ۴۰ سال باشد دومین مشکل منزوی شدن و گوشه‌نشینی بزرگسالان است. این نگرانی در آینده شدیدتر خواهد شد. انزوای افراد پیر و سالخورده را می‌توان نتیجه تحرک مکانی فرزندان، کاهش خویشان در دسترس و تا حدودی نتیجه افول ارزشهای خانوادگی دانست. فشارهای اقتصادی وارد بر خانواده هسته‌ای کمک و پشتیبانی از خویشاوندان بویژه سالمندان و سالخوردگان را اگر نه غیر ممکن، بسیار مشکل نموده است و امکان کمک و پشتیبانی خانواده‌ها به افراد سالخورده بدون پشتیبانی بخش عمومی تقریباً غیر ممکن است.

جدول شماره ۱ - ۴ نرخ ازدواج و طلاق در آمریکا از ۱۹۹۸ ـ ۱۹۲۰ [1]

ردیف	سال	نرخ ازدواج(در هزارنفر)	نرخ طلاق(در هزارنفر)
۱	۱۹۲۰	۱۲	۱/۸
۲	۱۹۳۰	۹	۱/۸
۳	۱۹۴۰	۱۲	۲
۴	۱۹۵۰	۱۱	۳
۵	۱۹۶۰	۹	۲/۲
۶	۱۹۷۰	۱۱	۳/۹
۷	۱۹۸۰	۱۱	۵/۱
۸	۱۹۹۰	۱۱/۵	۵
۹	۱۹۹۸	۸/۳	۴/۸

بیشترین نرخ ازدواج متعلق به سال ۱۹۴۶ است که ۱۷ در هزار و بیشترین نرخ طلاق متعلق ۱۹۸۱ با ۵/۳ در هزار است.

۲ـ وضعیت طبقات اجتماعی در آمریکا

یکی از ویژگیهای جامعه آمریکا عدم اعتقاد عمومی و گسترده به وجود طبقه و طبقات اجتماعی است. «وودرو ویلسون» [2] رئیس جمهور وقت آمریکا در سال ۱۹۱۲ اظهار داشت: «آمریکائیها دوست دارند چنین فکر کنند که در کشورشان هیچگونه تفاوت طبقاتی و موقعیت اجتماعی وجود ندارد.» ایالت متحد آمریکا در برخی جنبه‌های مهم واقعاً بی‌مانند و بی‌همتاست. با اینحال با تمام بی‌مانند بودن و تفاوتهای آشکار میان جامعه آمریکا و سایر جامعه‌ها، تاریخ آمریکا پر از مدارکی است که نشان می‌دهد در آمریکا هم مانند هر جای دیگر دنیای متمدن، طبقات اجتماعی، شکافهای طبقاتی و تفاوت وضعیت اجتماعی وجود داشته و دارد.

طبقه اجتماعی به هر شکلی که تعریف شود، نقش مهمی در زندگی و طرز تفکر آمریکائیها

1-The world Almanac 2001 , P 871

2- Woodrow wilson

داشته است. پژوهشهای گوناگون در مورد جامعه آمریکا، از دوره استقلال تا زمان کنونی اثر چندگانه و نیرومند طبقه اجتماعی را بر جامعه آمریکا مورد تایید قرار داده است.

طبقه کیفیت و کمیت غذا، پوشاک، خانه، وسایل زندگی، مکان گزینی سکونت در شهر، نوع تفریحات و .... را مشخص می‌کند. طبقه اجتماعی همچنین رفتار جنسی، کیفیت ازدواج، میزان زادو ولد، کیفیت تحصیلات و نحوه جامعه‌پذیری افراد متعلق به هر طبقه را تعیین می‌کند. طبقه اجتماعی متفاوت، موجب پیدایش شخصیت‌های متفاوت و در نهایت دستیابی به موقعیت‌های کاری و شغلی متفاوت می‌گردد بر اساس پژوهش‌ها و مطالعات انجام شده جامعه آمریکا در قرن نوزدهم همبستگی مثبتی را میان عملکرد غیر معمول، هیجانی و روانی در میان طبقه فقیر نشان می‌دهد. طبقه تعیین کننده نوع بیماری، طرق درمان و داروهای مورد مصرف بیماران هر طبقه بوده است. همان پژوهشها پیوند مثبتی میان نوع جرم و جنایت و طبقات اجتماعی را روشن می‌سازد. طبقه بر نوع جرائمی که مردم مرتکب می‌شوند و شدت جرایم تاثیر مستقیم دارد در حقیقت طبقه نه تنها کیفیت زندگی مردم بلکه طول عمر آنها رانیز تحت تاثیر قرار می‌دهد. ساختار طبقات اجتماعی و سهم کسانی که در هر طبقه اجتماعی قرار می‌گیرند و همچنین فاصله موجود بین طبقات اجتماعی گوناگون هم در سلسله مراتب اجتماعی و هم از زمانی به زمان دیگر فرق می‌کند. اما آنچنانکه یک مطالعه سریع تاریخی روشن می‌سازد تفاوت طبقاتی و موقعیت‌های اجتماعی که از دوره استعماری آمریکا پدیدار شده است، با همه اصلاحاتی که در درازای زمان در آن صورت گرفته است کماکان ماهیت خود را حفظ کرده است.

● ساختار طبقات اجتماعی پیش از استقلال آمریکا

بر اساس پژوهشهای انجام شده توسط جامعه شناسان و تاریخنگاران، مردم آمریکا در دوران پیش از استقلال با وجود مشابهت در شیوه زندگی و اعتقادات جامعه در سه بخش بزرگ جغرافیایی آن زمان (مهاجرنشین‌های شمالی میانی و جنوب) به شدت تحت تاثیر طبقه و اختلافات طبقاتی بودند. بدرستی معلوم نیست چه درصدی از جمعیت مهاجرنشین‌ها در طبقات اجتماعی گوناگون جای داشته‌اند. بدون تردید طبقه ثروتمند و مرفه بخش کوچکی از جامعه آن زمان را تشکیل می‌داده‌اند. این طبقه دارای نیرو و نفوذ سیاسی و اجتماعی بوده بر اساس آمارهای موجود یک درصد جمعیت آمریکای آن روز را شامل می‌شد.[1]

---

۱. همان، صفحه ۴۴۷

بین ۱ تا ۲ درصد از جمعیت به طبقه بالای پایین که ثروتمند بودند اما نفوذ و قدرت سیاسی نداشتند تعلق داشت. ۹ تا ۱۰ درصد جمعیت جزء طبقه متوسط بالا شامل صاحبان مقامات و کارهای مهم امانه ثروتمند، ۲۸ تا ۳۶ درصد در طبقه متوسط پایین شامل دارندگان دارائیهای کم، کشتزارهای کوچک، کارمندان، و کارگران ماهر، بین ۳۳ تا ۳۵ درصد در طبقه پایین بالا شامل کارگران نیمه ماهر، گردانندگان دستگاهها و کارگران کشاورزی و در نهایت ۱۷ تا ۲۵ درصد در طبقه پایین شامل کارگران غیرماهر، غیر قابل استخدام و افراد حاشیه‌ای قرار داشتند.[1]

در نتیجه جنگ انقلابی در سالهای ۱۷۷۴ تا ۱۷۸۱ ایالات متحد آمریکا از انگستان جدا شد و به کشوری مستقل تبدیل شد. از آنجائی که همه آمریکائیها از هر طبقه و نژاد برای استقلال جنگیده بودند جنگ انقلابی (استقلال) تاثیر ژرفی بر طرز تفکر آمریکایی در مورد طبقات اجتماعی بر جای نهاد. اعلامیه استقلال (بدون اشاره به تفاوتهای طبقاتی موجود در جامعه آن روز آمریکا) به همه آمریکائیها القا کرد که در آمریکا طبقات اجتماعی وجود ندارد. انقلاب آمریکا سیستم طبقاتی را از بین نبرد. پس از انقلاب در سطح ملی و ایالتی نظم سیاسی جدیدی که ماهیت دموکراتیک‌تری داشت، ظهور کرد. اما در عین اینکه قدرت میان نمایندگان مردم باز توزیع شده بود، اما مردم عادی بندرت به عضویت کنگره انتخاب می‌شدند و قدرت سیاسی واقعی کماکان در دست شمار اندکی متمرکز بود که یا خودشان دارندگان پول و ثروت در ایالتها و جوامع محلی بودند و یا از وابستگان به قدرتمندان بودند. ثروت مادی که یکی از راههای جداسازی طبقات است در دوره پس از استقلال در مقایسه با دوران پیش از استقلال توزیع نابرابرتری یافت.

● شکاف‌های طبقاتی پس از انقلاب ۱۸۷۷ ـ ۱۷۸۱

بدون شک هیچ نویسنده و پژوهشگری تاکنون نتوانسته مانند«الکسی دوتوکویل»[2] جامعه آمریکا را تبیین و توصیف نماید. اثر جاودانه وی با عنوان «دموکراسی درآمریکا» که در سالهای ۱۸۳۵ و ۱۸۴۰ منتشر شد، بی تردید پرنفوذترین و تاثیر گذارترین کتابی است که تاکنون در مورد جامعه آمریکا نوشته شده است. هر چند ساختاری که وی از جامعه آمریکا ارائه می‌دهد بر طبق استاندارهای امروزی، ساده و بیشتر بر شنیده‌ها انطباق دارد و از روش علمی امروز تا حدی

۱ـ همان

2 - Alexis de Tocqueville

بدور است، با اینحال تا مدتهای دراز، اثر دوتوکویل، انجیل دانشجویان آمریکاشناس به شمار می‌رفت. دوتوکویل جامعه آن روز آمریکا را چنین توصیف می‌کند:«همه آمریکائیها بدون توجه به شرایط تولد آنها در برابر قانون برابر بودند، ثروت در آنجا، حداقل میان متولدین سفیدپوست آمریکا بطور برابر توزیع شده بود و استبداد اکثریت در محیطی که همه جور افراد در آن یافت می‌شد و ثروت در آن بطور مرتب ایجاد می‌شد، کم می‌شد و دو باره بدست می‌آمد. در آنجا همه مردمان ثروتمند در جوانی طعم نداشتن را از یاد برده بودند»[1]. این تصور پر آب و رنگ و دلربا از یک دموکراسی اجتماعی نوپاو پرنشاط و تحرک تا حد زیادی با تحقیقات نوین رنگ و لعاب خود را از دست داده است.

واقعیت این است که در آن دوره، بیش از هر دوره دیگری در تاریخ آمریکا ثروت به شکل نابرابری توزیع شده بود و نحوه توزیع ثروت بسیار بد بود. کارگران شهری و روستائیان در وضعیت خوبی قرار نداشتند. ثروتهای بزرگ ناشی از صنعت و بازرگانی در شمال و ثروتهای ناشی از زمین در جنوب انباشته شده بود. انباشت این ثروتهای بزرگ و درآمد ناچیز کشاورزان و صنعتگران از توزیع نامتوازن ثروت حکایت داشت که در آن زمان صد خانواده از ثروتمندترین خانواده‌های کشور، دارای یک سوم سرمایه آمریکا بودند و ده ثروتمند اول جامعه آمریکا مالک چهار پنجم سرمایه کشور بودند و این در حالی بود که عموم مردم تنها دارای ثروتی اندک بودند.

طبقات بالا در روابط اجتماعی خود از روابط دوستانه گرفته تا ازدواج و تفریحات به صورت درون طبقه‌ای عمل می‌کردند و این امور را تا حد زیادی در محیط درونی خانوادگی خود محصور می‌ساختند. لازم به توضیح است که تعداد بسیار کمی از ثروتمندان خود ساخته بودند. البته در میان آنها افراد خودساخته نیز دیده می‌شد، اما بسیار کم و انگشت شمار بودند. همین خانواده‌ها و افراد، قدرت سیاسی را نیز در اختیار داشتند و افراد عادی بندرت می‌توانستند به درون حزب‌ها رخنه کنند و یا به مقامات بالای سیاسی دست یابند.

● تحرک اجتماعی در«عصر زرین» ۱۹۰۰ ـ ۱۸۷۷

پیشرفتهای صنعتی موفقیت آمیز در دهه‌های پس از جنگ داخلی، شکاف طبقاتی را تعدیل نمود. ثروتهای بی حد و اندازه به سبک‌های زندگی اشرافی، خانه‌های اعیانی و مبلمان و اثاثیه

۱ـ همان، صفحه ۴۴۹

مجلل و گران‌بها و به ارزشهای مادیگرایانه تبدیل شد. «مارک‌تواین» این دوره را «عصر زرین»[1] نامیده است. از سوی دیگر لشگریان در حال افزایش نیروی صنعتی، مهاجرین مستمند و مستاصل در شرایطی زندگی می‌کردند که بندرت از حداقل استاندارد یک زندگی شرافتمندانه بهره‌ای داشتند. کشاورزان نیز در دروه «نظم نوین صنعتی»[2] چنانکه جنبش پاپیولیستها نشان داد، از زندگی خوب و مرفهی بهره‌مند نشدند.

افزایش هزینه‌ها و خشکسالی بی‌سابقه در دهه ۱۸۹۰ موجب پدید آمدن نهضت اتحادیه‌های کشاورزی شد که در اوج قدرت، اعضاء آنها به دو میلیون نفر بالغ گردید. این اتحادیه‌ها در زمینه فرهنگ اصلاحات سیاسی، فعالیتهای بسیاری انجام دادند. سرانجام این فعالیتها منجر به تشکیل یک حزب سیاسی، به نام پاپیولیست populist شد که با هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات، بشدت مخالف بود.

با اینحال در این دوره فرزندان مهاجران فقیری که در آغاز چرخش قرن به آمریکا آمده بودند، توانستند در سلسله مراتب اجتماعی رشد کنند و تا حدودی تحرک اجتماعی و جابجایی طبقاتی در آمریکا فعال شد. فرصتهای تحصیلی، مناطق دست نخورده غرب، قوه ابتکار و نوآوری و تلاش و کوشش موجب یک دوره تحرک اجتماعی بالا در آمریکا شد که تا حدودی شکاف طبقاتی یک قرن گذشته را تعدیل نمود.

● **طبقه در قرن بیستم**

ایالات متحد آمریکا در قرن بیستم به شکل برگشت ناپذیری به یک جامعه شهری مبدل شد. این جامعه شهری با در اختیار داشتن بهترین شبکه ترابری و ارتباطات، زمینه را برای ایجاد«طبقه بالای ملی» فراهم کرده است. این طبقه نه همگن و نه یکپارچه است. در اواخر قرن بیستم از ساختار سنتی طبقات اجتماعی در آمریکا تنها قالب بیانی و کلامی آن باقی مانده است. به نظر پژوهشگران اجتماعی در قرن بیستم تنها یک ساختار واحد در کار است اما در زندگی جماعات محلی عدم شباهتها از نظر سن، اندازه، جمعیت، منابع، ثروت و فعالیت اقتصادی به قوت خود باقی است و پیچیدگی وضعیت در این گونه جوامع از نظر طبقه و ساختار اجتماعی کاملاً مشهود است.

نابرابریهای مکانی اعم از منطقه‌ای و محلی بسیار کم شده‌اند. در گذشته در یک شهر کوچک

1- Golden Age

2 - New Industrial order

هر فرد ساکن در آن شهر قادر بود جای درست و دقیق اجتماعی هر شخص دیگری را به لحاظ طبقه و موقعیت اجتماعی در آن شهر تعیین کند. در حالیکه این امر در یک شهر بزرگ (مادر شهر یا کلان شهر) غیر ممکن است. در دوره «آمریکای فرا صنعتی» تغییرات بزرگی بویژه در برقراری تعادل میان دستمزدهای یقه آبی‌ها با یقه سفیدها، پدید آمده است. روشن و آشکار است که تحولات نوینی در ساختار جامعه آمریکا و نیز شاخصهای سنتی طبقه اجتماعی روی داده است. و این دگرگونیها موجب جرح و تعدیل‌هایی شده است. برای مثال مساله تحصیلات عالی در گذشته کاملاً یک امر طبقاتی بود اما امروزه از پیوستگی آن با طبقات تا حد بسیاری کاسته شده است. پیش از سال ۱۹۰۰ از بین هر صد نفر جوان تنها یک جوان (سن هیجده تا بیست و چهارسال) توانایی تحصیل در دانشگاه را داشت. تا سال ۱۹۴۰ از هر ده نفر، یک نفر امکان ادامه تحصیل در دانشگاه را پیدا می‌کرد. در سال ۱۹۸۰ از هر ده نفر جوان سه نفر توانایی ادامه تحصیل یافتند. البته کسانی نیز استدلال می‌کنند در اواخر قرن بیستم حضور در دانشگاه اهمیت و ارزش پیشین خود را بعنوان یک شاخص تشخیص موقعیت طبقاطی از دست داده است. زیرا برای مثال ثبت نام در یک دانشگاه که با بودجه عمومی اداره می‌شود را نمی‌توان بعنوان شاخصی برای قرار دادن فرد در طبقه متوسط بالا یا طبقه بالا در نظر گرفت[1].

● **وضعیت کنونی طبقات اجتماعی**

شکافهای طبقاتی همانند هر جامعه دیگری در آمریکا نیز وجود دارد، با اینحال بسیاری از مردم طبقات پایین از وضعیت خود بطور نسبی خشنود هستند. این موضوع زمانی آشکار می‌شود که ساختار اجتماعی و نظم اجتماعی جامعه آمریکا با دیگر جامعه‌ها مقایسه شود. در ایالات متحد آمریکا نسبت جوانانی که به دانشگاه می‌روند در کل جمعیت قابل مقایسه با دیگر کشورها و جوامع نیست و این یک واقعیت انکارناپذیر در آمریکاست. همین مساله موجب خشنودی نسبی آمریکائیها از وضع خود در مقایسه با دیگران شده است. قدرت اقتصادی جامعه آمریکا وضعیتی را پدید آورده است که آمریکا را قادر می‌سازد برای افراد طبقه پایین سلسله مراتب اجتماعی درجه‌ای از رفاه نسبی را فراهم سازد که به مراتب از آنچیزی که در همه طول تاریخ وجود داشته بهتر و بالاتر و آشکارا فراتر از انتظار و توقع اکثریت عظیمی از افراد در دیگر کشورها باشد. همین امر دلیل دیگری بر خشنودی نسبی مردم آمریکا از وضع خودشان است.

این مساله به ما کمک می‌کند تا درک کنیم چرا سخنان منتقدان نابرابری در آمریکا با استقبال ضعیفی از سوی طبقات کارگری روبرو می‌شوند. در طول یک قرن گذشته دستمزد کارگران به مقدار قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. با اینحال شکاف طبقاتی به قوت خود باقی است، اما این شکاف نسبت به یک قرن پیش نه تنها بدتر و بیشتر نشده است بلکه تا حد بسیاری از یک نسل به نسل دیگر بطرز چشمگیری بهبود یافته است.

ایالات متحد آمریکا صحنه تناقضی است که در آن بیشتر شهروندان نسبت به اهمیت و حتی اصل وجود طبقه و شکاف طبقاتی که دارای نقش محوری در زندگی آنها است، بی‌توجه هستند. اهمیت این روحیه و طرز تلقی را نمی‌توان و نباید دست کم گرفت، چرا که در تفکر اجتماعی آنچه فرد تصور کند حقیقت داردو عنصر مهمی از واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهد، حتی اگر آن فکر نادرست باشد. البته باید پذیرفت که برداشت جامعه در مجموع نمی‌تواند نادرست باشد.

بر خلاف جوامع دیگر، در آمریکا با سیستم طبقاتی خیلی ساده و بدور از تندی و خشونت بر خورد می‌شود شاید این برداشت از آنجا ناشی شده باشد که در آمریکا هیچگاه اشرافیتی مانند اروپا مبتنی برداشتن القاب و عناوین پر زرق و برق وجود نداشته است. آمریکائیها اساساً نیازی به امتیازات موروثی نداشته‌اند، آنها به عوض اشرافزادگی به شایسته سالاری اعتقاد دارند و معتقدند شایسته سالاری است که تعیین کننده موقعیتهای برتر در زمینه‌های گوناگون هنری، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، است. البته به نظر آمریکائیها عملکرد اجتماعی در همه عرصه‌ها از جمله در شایسته سالاری نیز دیده می‌شود با وجود بهبود فوق العاده شرایط مادی طبقات پایین در سلسله مراتب اجتماعی آمریکای امروز، آنها از نفوذ قدرتی پیش از آنچه در اوایل تاریخ آمریکا در اختیار آنها بوده است، بهره‌مند نیستند.

در خصوص فرصتهای برابر، وضع پیچیده‌تری حاکم است. در پژوهشهای انجام شده در مورد پیشینه طبقاتی و خانوادگی اکثر آهنگ‌سازان پرآوازه در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، آشکار شده است که تقریباً همه آنها از استعداد ذاتی و بی‌مانندی برخوردار بوده‌اند، اما در عین حال همه آنها دارای پیشینه خانوادگی در سه طبقه بالایی سلسله مراتب اجتماعی جامعه آمریکا (طبقه متوسط بالا، بالای پایین و بالای بالا) بوده‌اند که این امر امتیازات و فرصتهای مناسبی در دسترس آنها قرار داده است. به این ترتیب حتی اگر مشخص شود موفقیت در آمریکا بیش از سایر جاها در دسترس افراد با استعداد و خلاق قرار دارد، با اینحال، کسانی که از پایگاه طبقاتی بهتری

برخوردار باشند شانس بیشتری برای کسب این توفیق خواهند داشت. در تاریخ و جامعه آمریکا طبقه اجتماعی همچنان مهم، پیچیده و در حال دگرگونی است.

۳ـ وضعیت زنان در جامعه آمریکا

مطالعه وضعیت زنان در جامعه آمریکا، تناقضها و تضادهای جامعه آمریکا را بهتر روشن می‌کند. در دوران استعماری قرن‌های هفدهم و هیجدهم به دختران آموزش داده می‌شد که با ادب، پرهیزکار، فداکار، مطیع و پرورش دهنده فرزند باشند. این ویژگیها درست شبیه آنچیزی است که امروزه به دختران آموزش داده می‌شود. به عبارت دیگر وظیفه اولیه و مهم زنان در جامعه آن روز آمریکا ایفای نقش همسری و مادری به نحو احسن بوده است. این طرز فکر راهنمای رفتار زنان در دوره استعماری و طرز تلقی امروز فرهنگ جهانی نسبت به زنان است.

زنان سیاهپوست، زنان طبقات فقیر و زنان مهاجر تازه وارد به آمریکا در وضعی بسیار پست، سخت و طاقت فرسا بسر می‌بردند. از این زنان همیشه انتظار می‌رفت در کشتزارها و کارخانه‌ها با رنج و محنت کار کنند و دستمزدی پایین‌تر از مردان بگیرند، و البته با آنها به شکل حقارت آمیز رفتار می‌شد. در نیمه دوم قرن نوزدهم وضعیت زنان طبقات میانه و بالا به وضعیت آرمانی نزدیک شد. انقلاب صنعتی موجب جدایی منزل و محل کار شد. نقش زنان به کار در منزل محدود شد و مستخدمین سیاه یا زنان مهاجر اروپائی در خدمت آنها قرار گرفتند. برخی از صاحب نظران این تحول را فرصتی برای زنان دانستند که حداقل در خانه قدرت و اقتداری بدست آورند. در مقابل گروهی دیگر محدود شدن زنان در کار منزل را دامی دانسته‌اند که توان و ظرفیت زنان را در صحنه فعالیتهای عمومی و یا تعقیب خواسته‌ها و تمایلات اقتصادی آنها را محدود کرد.

علیرغم همه محدودیت‌هایی که زنان در دوران پیش از استقلال آمریکا با آن روبرو بودند، برخی از زنان طبقه متوسط و بالا توانستند به شکل موثری بر سیاستهای عمومی اثر بگذارند. زنان با عضویت در انجمن‌های اختیاری و کلوپ‌های ویژه زنان، وارد عرصه اجتماع و سیاست شدند و به کارهایی مانند بکارگیری کودکان، مصرف الکل و وضعیت ایمنی در کارخانه‌ها ابراز نظر کردند. با افزایش تدریجی زنان تحصیل کرده و پشتیبانی دیگر زنان از آنها، این زنان به قصد ایجاد دگرگونی در دنیای پیرامون خود و بدست آوردن سمت‌ها و موقعیت‌های بهتر شغلی و

ارتقاء اجتماعی دست به فعالیتهای گسترده و تاسیس بنیادها و سازمانهای گوناگونی زدند. تعیین حداکثر ساعت کار و حداقل دستمزد برای زنان و ایجاد دفتر کودکان فدرال و مانند آن حاصل حضور فعال زنان در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی در اواخر قرن نوزدهم است.

● زنان و حق رأی

بدون شک بزرگترین و شناخته شده‌ترین کوشنده در راه کسب حق رای برای زنان کسی نبود جز «سوزان آنتونی»[1] که در قرن نوزدهم تلاش بسیاری در این راه انجام داد. در میانه سده نوزدهم «الیزابت کادی استانتون»[2] نیز به وی پیوست. پس از تصویب پانزدهمین اصلاحیه قانون اساسی در خصوص حق رای برای مردان سیاهپوست، آنتونی و استانتون «انجمن ملی مبارزه برای کسب حق رای زنان»[3] را تاسیس نمودند[4]. در اوایل سده بیستم کسب حق رای برای زنان در آمریکا و در میان زنان گسترش یافت و سازمانها و انجمن‌های دیگری جهت رسیدن به این هدف تاسیس شد. به نظر این انجمنها و سازمانها حق رای نه تنها گامی مهم بسوی کسب وضعیت برابر با مردان بود بلکه پیش شرط ضروری برای دستیابی زنان به اصلاح موقعیت خود و نهادینه کردن حضور و مشارکت زنان در سلسله مراتب سیاسی و اجتماعی به شمار می‌آمد. در چنین فضای اجتماعی، در سال ۱۹۲۰ و پس از پایان جنگ جهانی اول و به منظور «تضمین دموکراسی جهانی» که ویلسون رئیس جمهور آمریکا پیام‌آور آن بود، زنان موفق به بدست آوردن حق رای شدند.

ترس مردان از ایجاد یک بلوک حزبی بر پایه جنسیت و اختلاف نظر میان کوشندگان زن بر سر تعبیر «برابری»، موجب شد تا جامعه زنان آمریکا نتواند از نتایج این موفقیت در سالهای دهه ۱۹۲۰ بهره‌مند شود. این اختلاف نظرها انسجام و همبستگی را که مشخصه دوران مبارزه برای کسب حق رای بود، از بین برد و بسیاری از مردم به این نتیجه رسیدند که جنبش «زن گرایی»[5] جذابیت خود را از دست داده است.

پیروزی زنان در کسب حق رای، دگرگونی بزرگی در نقش زنان در محیطهای کار بوجود نیاورد. در طول سالهای اوایل سده بیستم شمار کارگران زن روز مزد و کارمندان زن افزایش

1- Susan B . Anthony
2- Elizabeth Cady stanton
3- National Woman suffrage Association(NWSA)
4-Modern Century Encyclopedia , Vol 1 , P102
5-Feminism

یافت. در بیشتر مواقع زنان کارگر، جوان، مجرد و فقیر بودند و دستمزد آنها پایین بود اکثراً وظایف زنانه به عهده آنها گذاشته می‌شد که امکان کمی را برای پیشرفت فراهم می‌کرد. این رفتارها در دهه ۱۹۳۰ نیز ادامه داشت به گونه‌ای که یک نماینده کنگره گفته بود جای مناسب زن در خانه است و نه گرفتن فرصت شغلی از یک مرد نان‌آور در خارج از خانه. باید توجه داشت دهه ۱۹۳۰ دهه بحران بزرگ اقتصادی در آمریکا و اروپا بود و با توجه به بیکاری گسترده مردان چنین نظری منطقی به نظر می‌رسید.

● وضعیت زنان پس از جنگ جهانی دوم

جنگ جهانی دوم موجب تسریع تغییر در رفتار و نیز روحیه فرهنگی در آمریکا شد. زنان که در دهه ۱۹۳۰ و پیش از آغاز جنگ بدلیل بحران اقتصادی و بیکاری گسترده در میان مردان، از کار در خارج از خانه منع می‌شدند، پس از آغاز جنگ به شکلی اجباری وادار شدند برای کمک به پیروزی و بعنوان ضرورتی میهن‌پرستانه جای سربازان به جبهه رفته را بگیرند. در بین سالهای ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۱ بیش از شش میلیون زن در ادارات، کارخانه‌ها و مراکز پشتیبانی نظامی مشغول بکار بودند.اکثر این بانوان ازدواج کرده و در همه جا از کارخانه فولاد گرفته تا بریدن درختان تنومند در جنگهای شمال غربی مشغول بکار بودند. البته در آن زمان نیز هنوز حقوق و دستمزد آنها پایین‌تر از مردان بود و تعداد بسیار کمی از آنها دارای پستهای مدیریتی بودند. با اینحال، نسبت به دو دهه پیش از آن سطح دستمزدها بالا رفته بود و امکان و فرصت پدید آوردن یک زندگی آبرومندانه و نسبتاً مرفه برای نخستین بار فراهم شده بود. در طول سالهای جنگ نیروی کار زنان به میزان ۵۷ درصد و نسبت زنان استخدام شده از ۲۵ درصد به ۳۶ درصد کل استخدام‌ها افزایش یافت.[1]

در آغاز جنگ، همه انتظار داشتند پس از جنگ، زنان به جایگاه اصلی خود در خانه و ایفای نقش خانه‌داری و تربیت فرزندان بازگردند، اما چنین نشد. با پایان جنگ هواداران جایگاه سنتی با هواداران جایگاه مدرن زن در جامعه، رودروی هم قرار گرفتند. رهبران صنعتی، سیاستمداران و مفسران اجتماعی خواستار بازگشت زنان به جایگاه سنتی خودشان به عنوان خانه‌دار شدند. برخی نویسندگان مفهوم «زن مستقل» را اصطلاحی متناقص دانستند و برخی دیگر با تاکید به جایگاه سنتی زنان آنان را تحکیم بخش جامعه محسوب کردند. سنتی‌ها مدعی بودند آنچه زن

مدرن می‌باید دو باره باز یابد این درایت و هوشمندی است که وظیفه و افتخار اصلی زن،«زن بودن» اوست و زنان بایستی شجاعانه اعلام نمایند که هیچ شغلی هیجان انگیزتر، لازم‌تر و پرثمرتر از آنچه بعنوان همسر و مادر انجام می‌دهند، نمی‌باشد. بدنبال این رویارویی‌ها و جدالهای کلامی بار دیگر تشکیل خانواده، ازدواج و بچه‌زایی رونق گرفت. بقدرت رسیدن حزب جمهوریخواه در اوایل دهه ۱۹۵۰، با توجه به دیدگاه محافظه کارانه، نوید جایگاه سنتی را برای زنان به گوش می‌رساند. اما این همه ماجرا نبود.

در بحبوبه گسترش گرایش «جایگاه سنتی» برای زنان، دگرگونیهایی در ترکیب نیروی کار در حال شکل‌گیری بود که هواداران نظریه سنتی از نقش زن را بیش از پیش از منزوی می‌کرد. در دهه ۱۹۵۰ بسیاری از افراد طبقات بالا و متوسط، پیرامون شهرهای بزرگ را برای زندگی برگزیدند، اما فراهم کردن یک خانه بزرگ و یک خودرو تنها بااتکا به درآمد مردان امکان پذیر نبود، لذا حومه‌نشینی، مساله اشتغال به کار زنان را تشدید کرد. در دهه ۱۹۵۰ نرخ اشتغال بکار زنان چهار برابر بیشتر از مردان افزایش یافته بود. اشتغال به کار زنان برای جامعه حیاتی بود. اشتغال زنان پیش شرط لازم برای میلیونها خانواده جهت قرار گرفتن در طبقه متوسط بود. بدون درآمد دوم، داشتن یک خانه یا فراهم کردن امکان تحصیلات دانشگاهی برای فرزندان فی‌الواقع غیر ممکن می‌شد. در سال ۱۹۷۵ میانگین در آمد یک خانواده تک درآمدی (که تنها منبع درآمد اشتغال بکار مرد است) ۱۲ هزار دلار بود در حالیکه درهمان سال درآمد یک خانواده دو درآمدی (خانواده‌ای که مرد و زن هر دو شاغل بودند) ۱۷۵۰۰ دلار بوده است.[1]

به هر حال دگرگونی در زمینه اشتغال بکار زنان، سرانجام تصور سنتی در مورد جایگاه درست زن در لایه‌های زیرین اجتماعی را دستخوش تغییر و دگرگونی ساخت. در سال ۱۹۴۰ تنها ۱۵ درصد از زنان ازدواج کرده، شاغل بودند. در سال ۱۹۷۰ این رقم به ۵۰ درصد رسید. در سال ۱۹۴۰ کسی در مورد مادرانی که با داشتن فرزندان کوچک مشغول کار باشند چیزی نشنیده بود، اما در سال ۱۹۷۰ پیش از ۵۰ درصد از زنان دارای فرزندان ۶ تا ۱۷ ساله شاغل بودند. در ۱۹۸۰ ۵۰ درصد زنان شاغل، دارای فرزندان زیر شش سال بودند.در روز حادثه «پرل هاربر»[2] اکثریت زنان کارگر، مجرد، جوان و فقیر بودند. در دهه ۱۹۷۰ اکثر زنان شاغل از طبقه متوسط،

۱ـ همان، صفحه ۴۰۵

2- Pearl Harbor

بالای سی سال و ازدواج کرده بودند. به عبارت دیگر در اواخر قرن بیستم عواملی مانند درآمد، فقر و بدست آوردن حداقل معیشت تنها انگیزه حضور زنان در محیط‌های کار نبودند، بلکه عواملی مانند ارضاء روانی، منزلت و برابر دانستن خود با مردان انگیزه اشتغال بسیاری از زنان بود. دیگر هرگز ممکن نبود بر اساس آن تصور عمل کرد که زنان باید عمر خود را صرف نظافت منزل و مراقبت از فرزندان بنمایند.[1]

● جنبش مدنی آزادی زنان در دهه ۱۹۶۰

تحولات دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ موجب پدید آمدن یک جنبش نیرومند زنان در دهه ۱۹۶۰ شد که با الگوی سنتی جنسی به مبارزه برخاست. نخستین جنبش فمینیستی در قرن نوزدهم و به رهبری سوزان آنتونی و از درون جنبش مبارزه با برده‌داری سیاهان ایجاد شده بود. جنبش مدنی آزادی زنان در دهه ۱۹۶۰ نیز به همانگونه از درون جنبش توده‌ای برای حقوق مدنی سر بر آورد. تقاضای سیاهان آمریکا برای نابودی همه تبعیض‌های نژادی ارتباط معنی‌داری با تقاضای زنان برای از میان برداشته شدن تبعیض‌های جنسی داشت. کنگره آمریکا با تصویب قانون حقوق مدنی در سال ۱۹۶۴ هر گونه رفتار تبعیض آمیز بر اساس جنس و نژاد را غیر قانونی اعلام کرد. به این ترتیب سیاهان و زنان سفید پوست در کنار یکدیگر به مبارزه‌ای خستگی ناپذیر دست زدند.

در پایان دهه ۱۹۶۰ جنبش زنان در چالش با همه تصورات و برداشتهای سنتی در مورد جایگاه زن توفیق یافته بود. جنبش حقوق مدنی زنان در درون خود به دو جناح میانه‌رو و تندرو تقسیم شده بود. جناح میانه‌رو، هدف اصلی فعالیت خود را به تلاش در جهت از میان برداشتن تبعیض در محیط کار، ضدیت علیه زنان در سیاست و عقاید تعصب آمیز در امور اقتصادی و فرهنگی اختصاص داده بود. جناح تندرو در جهت تشکیل مراکز مراقبت روزانه در محله‌های مختلف، بازبینی در قانون سقط جنین و تشکیل مجتمع‌های بهداشتی ویژه زنان، تلاش می‌کرد. به این ترتیب جنبش زنان روحیه بسیاری از آمریکائیها را در جهت شناسایی حقوق زنان دگرگون کرد. براساس نظرسنجی موسسه گالوپ در سال ۱۹۶۸، کمتر از یک نفر از میان هر سه نفر زن آمریکایی تصور رفتار تبعیض آمیز با زنان را قبول داشتند. هشت سال پس از آن، در پاسخ به همان سئوال نیمی از زنان مورد پرسش، وجود تبعیض در مورد زنان را پذیرفته بودند. در سال

---

۱. همان، صفحه ۴۰۶

۱۹۷۴ $\frac{۲}{۳}$ زنان اعلام می‌داشتند که آنها قربانی تبعیض هستند و از جنبش برابری حمایت می‌کنند[۱].

در دهه ۱۹۷۰ برای زنان تحصیل کرده داشتن کار به اندازه ازدواج اهمیت پیدا کرد. در دهه ۱۹۸۰ تقاضا از سوی زنان برای ورود به مدرسه‌های حرفه‌ای پزشکی، حقوق و بازرگانی به میزان سرسام آوری افزایش یافت. در دهه ۶۰ میانگین ورود زنان به کلاسهای درس مدرسه‌های حرفه‌ای پزشکی و حقوق کمتر ۸ درصد بود. با فرا رسیدن دهه ۹۰ دانشجویان زن ۴۰ درصد کل دانشجویان را تشکیل می‌دادند. بیشترین میزان اشتغال در زنان بین ۲۰ تا ۳۴ ساله دیده می‌شود. در میانه دهه ۷۰، ۶۱ درصد از کل زنان شاغل در سنین یادشده مشغول بکار بودند. در میان دانش‌آموختگان دانشگاه این نرخ ۶۸ درصد بوده است. توزیع زنان در مشاغلی که از نظر تاریخی منحصراً مردانه بنظر می‌رسیده‌اند نیز تغییرات عمده‌ای پذیرفته است. بر این اساس تعداد زنان قاضی و حقوقدان از ۵ به ۱۴ درصد افزایش یافته است. درصد زنان آرشیتکت دو برابر شده و از ۴ درصد به ۸ درصد رسیده است و تعداد زنان دارای درجه دکترا بین سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ سه برابر شده است.

سازمان ملی زنان که در سال ۱۹۶۶ تاسیس شد با داشتن ۲۵۰ هزار عضو بزرگترین سازمان مربوط به زنان در آمریکاست. این سازمان، سالانه بیش از ۳ میلیون دلار کمک نقدی جمع‌آوری می‌کند[۲] این سازمان برای تصویب «اصلاحیه حقوق برابر»[۳] در کنگره تلاش بسیاری کرد. هر چند این اصلاحیه در سطح فدرال تصویب نشد، ولی در قانون اساسی ۱۶ ایالت تصویب گردید. با این حال این جنبش توانست صدها هزار زن را در عرصه‌های سیاسی آمریکا بسیج کند و برای افزایش سهم زنان در نهادهای قانونگذاری ایالتی و کشوری بکوشد.

● دگرگونی وضعیت زنان و الگوی خانواده

بر اثر تحولات و دگرگونیهای اجتماعی در رابطه با نقش زنان در جامعه، الگوی خانواده نمونه آمریکایی نیز بطور اساسی تغییر کرد. در اواخر دهه ۱۹۵۰ بیش از ۷۰ درصد همه خانواده‌های آمریکایی را یک پدر که در خارج از خانه شاغل بود و یک مادر خانه‌دار که از بچه‌ها مراقبت می‌کرد تشکیل می‌داد. در دهه ۱۹۸۰ این الگو تنها در مورد ۱۵ درصد از خانواده‌ها صدق

۱ـ همان، صفحه ۴۰۷

۲ـ یان داربی شر، پیشین، صفحه ۱۷۷

3- Equal Right Amendment

می‌کرد. در این سالها نرخ تولد بسرعت سقوط کرد. در اوج دوره «بچه زایی» میانگین فرزندان خانواده‌ها بیش از سه فرزند بود. در ۱۹۸۰ این رقم به کمتر از ۱/۶ فرزند کاهش یافت. اگر چه در اواخر دهه ۱۹۸۰ رشد جمعیت اندکی بالا رفت اما هرگز به وضعیت دهه ۱۹۵۰ باز نگشت. تغییر در چهره و ترکیب خانواده همچنین نشان دهنده معیارهای نوینی بود که بر روحیه جنسی،«تحقق بخشی به خواسته‌های خودی» و نقش جنسیت حاکم گشته بود. در عصری که بر خوشبختی فردی و لذت و خشنودی فوری تاکید می‌شد، میلیونها نفر از آمریکائیها دیگر مایل نبودند توقع‌های شخصی از زندگی و برآورده ساختن آرزوهای شخصی راقربانی حفظ ازدواج یا روابطی کنند که نتوانسته بود خواسته آنها را تحقق بخشد. به این ترتیب نرخ طلاق در ظرف بیست سال از ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ ۱۰۰ درصد بالا رفت و در دهه ۱۹۸۰ از هر پنج ازدواج دو تای آن به طلاق منجر می‌شد. تعداد افرادی که به تنهایی در «خانواده‌های تک نفری» زندگی می‌کردند از ۱۰/۹ درصد در سال ۱۹۶۴ به ۲۳ درصد در سال ۱۹۸۰ افزایش یافت. اگرچه پیوند مستقیم علمی میان متغیرهای افزایش طلاق و آزادی زنان اثبات نشد اما صاحب نظران اجتماعی ارتباط مستقیم میان افزایش طلاق و افزایش اشتغال زنان را اثبات کردند.[1]

● فعالیتهای سیاسی و مدیریتی زنان

یکی دیگر از دگرگونیهای اساسی در قرن بیستم، افزایش سریع زنان در پستهای مدیریتی در سراسر آمریکا بوده است. زنان به نحو فزاینده‌ای نقشهای مدیریتی و بالایی در عرصه‌های حکومتی، بازرگانی، علوم، هنر، تحصیلات دانشگاهی، فعالیتهای مذهبی، ورزش و حرفه‌های گوناگون ایفا می‌کنند. اگر قرن بیست‌و یکم را قرن برابری بدانیم در این صورت این افزایش حضور زنان در پستهای بالای مدیریتی نیز افزایش بسیاری خواهد یافت.

از لحاظ حضور زنان در عرصه‌های سیاسی، آمریکا در میان ۱۳۲ کشور، مقام پنجاهم را داراست. ۱۲/۹ درصد از اعضای مجلس نمایندگان و ۹ درصد از اعضای مجلس سنا زن هستند. بر این اساس در سال ۱۹۹۸ و به گفته رئیس مجلس نمایندگان «شرودر» در میان ۴۳۵ نماینده این مجلس ۵۵ زن دیده می‌شدند که به نظر او یک نقطه عطف تاریخی محسوب می‌شود. گام ریشه‌ای در جهت حضور زنان در عرصه‌های سیاسی، در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۴

۱ـ لوتراس. لودتکه، پیشین، صفحه ۴۱۰

برداشته شد. در آن سال «والتر ماندیل»[1] نامزد دموکراتها «جرالدین فرارو»[2] نماینده زن عضو کنگره که یک فمینیست پر حرارت نیز بود را به عنوان معاون ریاست جمهوری معرفی کرد دولت رونالدریگان با وجود داشتن سیاست ضد فمینیستی از جمله مخالفت با اصلاحیه حقوق برابر، پس گرفتن تعهد کمک به سقط جنین زنان فقیر از بودجه فدرال و مخالفت با اجرای مقررات قانونی مربوط به استخدام زنان سیاهپوست، با اینحال نخستین قاضی زن[3] در دیوان عالی ایالات متحد آمریکا در دوره او منصوب شد. همچنین در دوره ریگان دو زن صاحب پست وزارت شدند.[4]

در کنگره صدوهفتم، ۷۱ زن حضور دارند که ۱۳/۳ درصد از کل نمایندگان را شاغل می‌گردد در مجلس سنا از ۱۰۰ نماینده ۱۲ نفر یا ۱۲ درصد زن می‌باشند. در مجلس نمایندگان از ۴۳۵ نماینده، ۵۹ نفر یا ۱۳/۶ درصد زن هستند. از مجموع کارمندان مجلس سنا ۳۰ نفر و از مجموع کارمندان مجلس نمایندگان ۱۸۵ نفر زن هستند. «جانت رانکین»[5] نخستین زنی بود که در سال ۱۹۱۷ به عنوان نماینده در مجلس نمایندگان انتخاب گردیدو «ربکا لاتیمرفلتون»[6] نخستین زنی بودکه در سال ۱۹۲۲ وارد سنا شد.[7]

در سال ۲۰۰۰ فرماندار سه ایالت از مجموع پنجاه ایالت آمریکا زن بودند. «جین دی هوال»[8] «کریستین تود ویتمن»[9] «جین شاهین»[10] به ترتیب فرماندار ایالتهای آریزونا، نیوجرسی و نیوهمپشایر بوده‌اند. با احتساب این سه نفر تاکنون ۱۶ زن به مقام فرمانداری ایالت در آمریکا نایل شده‌اند. نخستین زن فرماندار ایالت، «نلی تیلو راس»[11] بودکه پس از مرگ شوهرش به مقام فرمانداری ایالت وایومینگ انتخاب شد.[12]

از مجموع ۱۱۳ قاضی که تاکنون به عضویت دیوان عالی ایالات متحد آمریکا منصوب شده اند. دو قاضی با نامهای «ساندرا دی اوکانر»[13] و «روث بیدرجینس بورگ»[14] زن بودند. از سال

1- Walter F. Mondale
2- Geraldine Ferraro
3- Sandra Day O,Connor
۴ـ یان داربی شر، پیشین، صفحه ۱۷۸
5- Jeannette Rankin
6- Rebbeca Latimer Felton
7- The World Almanac , 2001 . P 40
8- Jane Dee Hull
9- Christine Todd Whitman
10- Jeanne Shaheen
11- Nelli Tayloe Ross
12- Ibid
13- Sandra Day O,Connor.
14- Ruth Bader Ginsburg

۱۷۸۹ مجموعاً ۲۱ زن به مقام وزارت رسیده‌اند خانم «فرانسس پرکنیز»[1] نخستین زنی بود که به مقام وزارت کار در نخستین کابینه فرانکلین روزولت در سال ۱۹۳۳ منصوب شد. خانم «مادلین آلبرایت»[2] در کابینه دوم بیل کلینتون در سال ۱۹۹۷ به عنوان نخستین وزیر خارجه زن، همچنین خانم«جانت رنو»[3] در سال ۱۹۹۳ در کابینه نخست بیل کلینتون به عنوان دادستان کل منصوب شدند.[4]

● **زنان و ارتش**

در سال ۲۰۰۰ زنان ۱۴/۴ درصد از کل پرسنل ارتش آمریکا را تشکیل می‌دادند. در حالی که این رقم در سال ۱۹۷۳، ۲/۳ درصد بود که به این ترتیب در طول ۲۷ سال حضور زنان در ارتش ۶ برابر شده است. از سال ۱۹۷۳ وزارت دفاع پذیرش و استخدام زنان به دانشکده‌های نظامی را گسترش داد. با اینحال زنان اندکی، به رده‌های بالای نظامی ارتقاء پیدا کرده‌اند. در سال ۱۹۹۷ تنها ۱۴ درصد از کل افسران زن بودند.[5]

● **شکاف جنسی در انتخاباتهای ریاست جمهوری**

با مقایسه انتخاباتهای انجام شده در طول بیست سال گذشته نتایج جالبی درباره نقش زنان در انتخابات بدست می‌آید. در سال ۱۹۸۰ هنگامی که جیمی کارتر و رونالدریگان برای کسب این عنوان به رقابت پرداختند. براساس الگولی سنتی رای مردها بیشتر به نامزد جمهوریخواهان و زنها تمایل بیشتری به نامزد دموکراتها از خود نشان دادند. در انتخابات ۱۹۸۴، کماکان همان الگوی سابق ادامه داشت و درصد بیشتری از مردان به ریگان را می‌دادند تا زنان. در انتخابات ۱۹۸۸ نیز همین الگو ادامه یافت. اما الگوی جنسی انتخابات ۱۹۹۲ دگرگونی معناداری را نشان می‌دهد. کلینتون نامزد دموکراتها ۴۵ درصد آراء زنان و ۴۱ درصد آراء مردان و بوش نامزد جمهور یخواهان ۳۷ درصد آراء زنان و ۳۸ درصد آراء مردان را کسب کردند. البته به لحاظ کلی که دموکراتها معمولاً آراء زنان را بیشتر جذب می‌کنند همچنان همان الگو حاکم بوده است اما آمار نشان دهنده کاهش آراء مردان است. در انتخابات ۱۹۹۶ آراء زنها کاملاً سرنوشت ساز بود و کلینتون ۵۴ درصد آراء زنها و رابرت دال تنها ۳۸ درصد آراء زنها را بدست آورند. در مقابل

1- Frances Perkins
2- Madeleine K. Alberight
3- Janet Reno
4- Ibid
5- Ibid, p 38.

کلینتون ۴۳ درصد و دال ۴۴ درصد آراء مردان را بدست آورند. نامزد مستقل نیز به ترتیب ۱۷ و ۲۱ درصد آرا زن‌ها و مردها را به خود اختصاص داد. با مرور این آمارها افزایش نقش زنان در مشارکت سیاسی بیش از پیش آشکار می‌شود.

جدول ۱ـ۴ درصد مشارکت مردها و زنها در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۸۰ ـ ۱۹۹۶[1]

انتخابات ۱۹۸۰			انتخابات ۱۹۸۴			انتخابات ۱۹۸۸		
نامزدها	درصد مردان	درصد زنها	نامزدها	درصد مردان	درصد زنها	نامزدها	درصد مردها	درصد زنها
ریگان	۵۴	۴۶	ریگان	۶۲	۵۶	بوش	۵۷	۵۰
کارتر	۳۷	۴۵	ماندیس	۳۷	۴۴	دوکاکیس	۴۱	۴۹
اندرسون	۷	۷	—	—		—	—	—

انتخابات ۱۹۹۲			انتخابات ۱۹۹۶		
نامزدها	درصد مردان	درصد زنها	نامزدها	درصد مردان	درصد زنها
کلینتون	۴۵	۴۵	کلینتون	۴۳	۵۴
بوش	۳۸	۳۷	دال	۴۴	۳۸
پرو	۲۱	۱۷	پرو	۲۱	۱۷

وضعیت اشتغال و حقوق دریافتی زنان در مقایسه با مردان

روند افزایش اشتغال زنان و افزایش سهم آنان در کل نیروی کار آمریکا از ۲۰ سال پیش تاکنون همچنان در حال رشد است. البته درصد بکارگیری زنان در شغلهای گوناگون بر حسب نوع کار، متفاوت است. با اینکه حقوق دریافتی زنان نسبت به ۲۰ سال پیش از سیر صعودی برخوردار بوده است اما همچنان در هر شغل و رده‌ای در شرایط برابر میزان حقوق دریافتی زنان پایین‌تر از مردان است. در یک بررسی آماری در سال ۱۹۹۹ مشخص شده است که زنان در وضعیت هم‌ترازی مدرک تحصیلی، حقوق کمتری نسبت به مردان دریافت می‌کنند.[2]

---

1 - Ibid , p.40

2- Ibid , p.38

ـ میانگین درآمد سالانه زنان با مدرک تحصیلی دیپلم ۲۱۹۷۰ دلار است در حالیکه مردان با همین مدرک میانگین درآمد سالانه‌ای برابر ۳۲۰۹۸ دلار دارند.

ـ میانگین درآمد سالانه زنان با مدرک لیسانس ۳۶۳۴۰ دلار در حالیکه میانگین درآمد سالانه مردان با همین مدرک تحصیلی برابر ۵۱۰۰۵ دلار است.

ـ میانگین درآمد سالانه زنان با مهارتهای حرفه‌ای ۵۶۷۲۶ دلار در حالیکه میانگین درآمد سالانه مردان با همان مهارتها ۹۶۲۷۵ دلار است.

از سوی دیگر خانواده‌هایی که توسط زنان سرپرستی می‌شوند، فقیرتر از خانواده‌هایی هستند که سرپرست آنها مرد است و یا اینکه زن و مرد بطور مشترک خانواده را سرپرستی می‌کنند.

ـ ۲۷/۸ درصد خانواده‌هایی که دارای سرپرست زن هستند و شوهری ندارند زیر خط فقر هستند.

ـ ۱۱/۷ درصد خانواده‌هایی که دارای سرپرست مرد هستند و همسری ندارند زیر خط فقر بسر می‌برند.

ـ ۴/۸ درصد خانواده‌هایی که مشترکاً توسط مردو زن سرپرستی می‌شوند زیر خط فقر هستند.

جدول ۲ـ۴ نسبت حقوق دریافتی شاغلان زن به مرد در شرایط برابر

ردیف	سال	درصد
۱	۱۹۶۰	۶۰/۷
۲	۱۹۶۵	۵۹/۹
۳	۱۹۷۰	۵۹/۴
۴	۱۹۷۵	۵۸/۸
۵	۱۹۸۰	۶۰/۲
۶	۱۹۸۵	۶۴/۶
۷	۱۹۹۰	۷۱/۶
۸	۱۹۹۵	۷۱/۴
۹	۱۹۹۸	۷۳/۲

همانگونه که ملاحظه می‌شود حقوق زنهای شاغل در آغاز دهه ۱۹۶۰، ۶۰ درصد حقوق همکاران مرد آنها بوده است. این نسبت در سال ۱۹۷۰، به ۵۹/۴ درصد کاهش یافته است. اما در

آغاز دهه ۱۹۹۰ نسبت حقوق زنها به مردها به ۷۱/۶ درصد و در سال ۱۹۹۸ به ۷۳/۲ درصد افزایش یافته است. با بررسی ارقام جدول مشخص می‌شود حقوق دریافتی زنهای شاغل در طول ۴۰ سال گذشته بطور پیوسته افزایش یافته است.

جدول ۳ـ۴ درصد افراد شاغل در آمریکا برحسب طبقه بندی شغلی و جنسی [1]

ردیف	طبقه‌بندی شغلی	درصد شاغلان مرد به نسبت کل افراد شاغل مرد	درصد شاغلان زن به نسبت کل شاغلان زن	نسبت درصد اشتغال زنهابه مردها
۱	اجرائی،اداری‌ومدیریتی	۱۵	۱۴/۲	۴۵/۱
۲	حرفه‌ای	۱۳/۶	۱۸	۵۳/۵
۳	فنی،فروشندگی‌وپشتیبانی‌اداری	۱۹/۷	۴۰	۶۳/۸
۴	خدمات	۹/۹	۱۷/۴	۶۰/۴
۵	تعمیرات‌وتولیدماشین‌آلات	۱۸/۶	۲۱	۹
۶	اوپراتور،کارگربسته‌بندی و کارگر	۱۹/۳	۷/۱	۲۴/۱
۷	کشاورزی،چوب‌بری و ماهیگیری	۳/۸	۱/۱	۱۹/۷
۸	جمع کل	٪۱۰۰	٪۱۰۰	

با مطالعهٔ جدول ۳ـ۴ می‌بینیم که ۴۵ درصد شغل‌های اجرایی، اداری و مدیریتی در اختیار زنها می‌باشد. در امور حرفه‌ای این رقم به ۵۳/۵ درصد افزایش می‌یابد. حضور زنها در مشاغل فنی، فروشندگی و پشتیبانی اداری ۶۳/۸ درصد و در بخش خدمات ۶۰/۴ درصد است. اما در شغل هایی که با فیزیولوژی زنها ارتباط مناسبی ندارد سهم زنها به ۹ درصد کاهش می‌یابد.

● **تحلیل فضایی وضعیت حقوقی زنان**

هنگام بررسی منطقه‌ها و ناحیه‌های فرهنگی آمریکا، گفته شد که یکی از ناحیه‌های بزرگ فرهنگی آمریکا، ناحیه جنوب است. در رابطه با حقوق، اصل برابری و آزادی زنان، هیچیک از ناحیه‌های آمریکا همانند جنوب ایستادگی نکرده است. بر این اساس به بررسی تحلیل فضایی

1- Ibid

وضعیت حقوقی زنان می‌پردازیم.

در رابطه با اصلاحیه قانون اساسی در خصوص حقوق برابر، اکثر ایالتهایی که هرگز این اصلاحیه را تصویب نکردند در ناحیه فرهنگی جنوب قرار دارند. ایالتهای ویرجینیا، کارولینای شمالی، جنوبی، جورجیا، فلوریدا، آلاباما، لوئیزیانا، می‌سی‌سی‌پی، آرکانزاس هرگز این اصلاحیه را نپذیرفتند. تنها استثنا ایالتهای تکزاس و تنسی می‌باشد. ایالتهای نوادا، یوتا و آریزونا نیز بدلیل اینکه در ناحیه فرهنگی مورمونها واقع شده‌اند و حقوق برابر زن و مرد برخلاف اعتقادات مذهبی آنها بود، لذا از پذیرش آن امتناع کردند.

پس از تصویب اصلاحیه نوزدهم قانون اساسی در خصوص اعطای حق رای به زنان، مشاهده می‌گردد ایالتهای غربی و برخی از ایالتهای شمالی در اواخر قرن نوزدهم این اصلاحیه را در قانون‌های اساسی خود وارد کردند. مابقی ایالتها نیز تا سال ۱۹۲۰ این اصلاحیه را پذیرفتند و در این سال بصورت نوزدهمین اصلاحیه قانون اساسی درآمد. اما ایالتهای لوئیزیانا، می‌سی‌سی‌پی، آلاباما، فلوریدا، کارولینای شمالی و جنوبی، ویرجینیا، دلاویر و مریلند هرگز آن را تصویب نکردند. این مواضع محافظه کارانه نسبت به حقوق زنان در ایالت‌های جنوبی نشان دهنده تفاوتهای مکانی است که تجلی فرهنگی و سیاسی یافته‌اند. بیشتر مخالفت‌ها با اصلاحیه نوزدهم قانون اساسی و اصلاحیه مربوط به حقوق برابر از سوی اصول گرایان مذهبی، صورت گرفته است. از لحاظ پراکندگی فضایی اکثر ایالت‌های محافظه کار و مقاوم در برابر حقوق زنان ایالتهای جنوب شرقی هستند. البته در میان این ایالتها ایالت فلوریدا در سالهای اخیر بدلیل تغییر ترکیب جمعیتی در اثر مهاجرت مردمانی از شمال شرقی آمریکا تا حد بسیاری این روحیه محافظه کارانه را رها کرده است. ایالت تکزاس نیز بدلیل افزایش مهاجرت و تغییر ترکیب جمعیتی وضعیتی مانند فلوریدا یافته است. اما پنج ایالت لوئیزیانا، آلاباما، می‌سی‌سی‌پی، کارولینای جنوبی از ناحیه فرهنگی جنوب و ایالت یوتا از ناحیه فرهنگی مورمون‌ها بشدت با آن مخالفت کرده‌اند.[1]

۱ـ رونالد جان جانستون، مسئله جا و مکان جغرافیایی، ترجمه جلال تبریزی، تهران دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی ۱۳۸۰، ص ۲۰۶-۲۰۱

نتیجه گیری

با وجود آنکه زنان در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ کامیابی‌ها و پیروزیهای مهمی در قلمرو آزادی‌های شخصی، برآورده کردن خواسته‌های خود و ایستادن روی پای خود (استقلال اقتصادی) بدست آوردند، هنوز خیلی زود است که نتیجه گیری کرد، پیشرفت اساسی در مورد برابری حقوق زنان و مردان حاصل شده است. اصلاحیه حقوق برابر، در برخی ایالتها تصویب شد اما به گونه سراسری هرگز مورد پذیرش واقع نشد. بیشتر شغل‌ها و حرفه‌ها هنوز بطور کامل در دست مردان است. زنهای متخصص در شغل خود تنها ۷۳ درصد حقوق مردان متخصص در همان شغل را دریافت می‌کنند. در حالیکه تعداد زنانی که وارد سطوح بالای تحصیلات پزشکی، حقوق و بازرگانی می‌شوند به گونه بی سابقه‌ای افزایش یافته است. اما این امر به هیچ وجه تضمینی برای ارتقاء شغلی یا دریافت پاداشهای قابل مقایسه با آنچه همتایان مرد آن‌ها دریافت می‌کنند، نیست. اما به هر حال دگرگونیهای گسترده‌ای در استخدام، زندگی خانوادگی و در توقعات شخصی زنان پدید آمده است. این دگرگونیها بر روی یکدیگر تاثیر داشته و موجب تشدید یکدیگر می‌شوند. و در نهایت اینکه تلاشهای اجتماعی فمینیستی دست آوردهای فوق العاده چشمگیر و پر ثمری برای بخش قابل ملاحظه‌ای از زنان دارای تحصیلات عالی ببار آورده است.

۴ـ وضعیت اجتماعی اقوام و نژادها

بزرگترین گروههای قومی پس از تیره‌های گوناگون سفید پوست (انگلیسی، آلمانی، روسی، فرانسوی، ایتالیایی و...) سیاهان و اسپانیایی تبارها هستند. حضور سیاهپوستان در آمریکا نتیجه مهاجرت اجباری آنها در طول سده‌های هفدهم، هیجدهم و نوزدهم بوده است. اسپانیایی تبارهای آمریکا خود به دو دسته تقسیم می‌شوند. ۱ـ سفید پوستان اسپانیایی که از شبه جزیره ایبری به آمریکا مهاجرت کردند. این اسپانیایی‌ها شامل تیره‌هایی سفید پوست هستند و تعداد آنها در ایالت کالیفرنیا قابل ملاحظه است. اما منظور اصلی ما از اسپانیایی تبارها مهاجران آمریکای لاتین است که در اثر اختلاط اسپانیایی‌های سفید پوست و سرخپوستان، آمریکای لاتین پدید آمده‌اند به این گونه افراد اصطلاحاً «مستیزو» (دورگه سفید و سرخ) گفته می‌شود، که البته خود این اسپانیایی تبارها در اثر اختلاط با مردم آمریکا بسیاری از ویژگیهای نژادی خود را از

دست داده‌اند.

وضعیت اجتماعی و سیاسی سیاهپوستان و اسپانیایی تبارها در طول سه دهه اخیر بهبود و ارتقاء یافته است و نفوذ آنها به گونه‌ای چشمگیر افزایش یافته است. این دگرگونی را باید مدیون سه عامل جمعیت شناختی دانست: ۱ـ افزایش روزافزون میزان زادو ولد. ۲ـ خروج سفیدپوستان عضو طبقه متوسط از شهرهای بزرگ دور از مناطق ساحلی ۳ـ مهاجرت روز افزون اسپانیایی تبارها به آمریکا به گونه‌ای که تعداد خارجیان متولد شده در آمریکا بین سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۹ از ۹/۶ میلیون (۴/۷ درصد کل جمعیت) به ۲۵ میلیون (۹/۷ درصد کل جمعیت) افزایش یافته است.[1] این مهاجرتها موجب شده است، میانگین سن کل مهاجران به آمریکا به ۳۰ سال کاهش یابد. گرچه سیاهپوستان و اسپانیایی تبارها هنوز به نحو بارزی در اقلیت هستند و از نظر سیاسی گرایش خاصی ندارند، اما این نیروی سیاسی و اجتماعی در چندایالت و در سطح شهرها، عامل بسیار مهمی به حساب می‌آیند.

جامعه اسپانیایی تبار در ایالتهای جنوب غربی متمرکز شده است. در سال ۱۹۹۰، ۷۱ درصد از جمعیت اسپانیایی تبار آمریکا در چهار ایالت کالیفرنیا، تگزاس، فلوریدا و نیویورک بسر می‌برده‌اند. در کالیفرنیا و تگزاس مکزیکی‌ها ۷۵ درصد اسپانیایی تبارها را تشکیل می‌دهند. در نیویورک اکثر جمعیت اسپانیایی تبار اهل پورتوریکو هستند. در فلوریدا نیز اکثر اسپانیایی تبارها را مهاجران کوبایی تشکیل می‌دهند. تداوم مهاجرت و بالا بودن نسبی نرخ زاد و ولد در بین اسپانیایی تبارها موجب افزایش سریع جمعیت آنها در کل جمعیت آمریکا شده است، به گونه‌ای که در سال ۱۹۹۸، ۱۰/۳ درصد جمعیت آمریکا را اسپانیایی تبارها تشکیل می‌داده‌اند.[2]

از لحاظ پراکندگی فضایی ایالتهای تکزاس، نیومکزیکو، آریزونا، کالیفرنیا، نوادا، کلرادو هاوایی و نیویورک مهمترین مکانهایی هستند که اسپانیایی تبارها در آنجاها بسر می‌برند. از سال ۱۹۷۶ به این سو، تعداد مقامات رسمی اسپانیایی تبار انتخاب شده به دو برابر افزایش یافته و به حدود ۳۲۰۰ نفر در اواخر دهه ۱۹۸۰ رسیده که نیمی از آنها در ایالت تکزاس فعالیت می‌کنند. یک عامل اصلی در این موفقیت روزافزون، برنامه ترغیب اسپانیایی تبارها به شرکت در انتخابات است. این برنامه با عنوان «پروژه آموزشی رای دهندگان» در ایالتهای جنوب و غرب به

مورداجرا در آمد و مرکز آن شهر «سان آنتونیو» در تگزاس است.[1]

جامعه سیاهان پرجمعیت‌تر از اسپانیایی تبار هاست، اما هنوز نتوانسته است در سطوح ایالتی موفقیت‌های آنها را بدست آورد. با این حال سیاهپوستان در سطح شهرها به موفقیت‌های انتخاباتی چشمگیری دست یافته‌اند. بزرگترین دلیل این موفقیت مهاجرت سفید پوستهای طبقه متوسط از شهرهای رو به رکود بوده است و در نتیجه جای آنها را سیاهپوستان پر کرده‌اند. در سال ۱۹۷۲ تعداد شهرداران سیاهپوست ۸۶ تن بود که عموماً شهردار شهرهای کوچک بودند و تنها استثناء آن شهردار نیوجرسی بود. اما در دهه ۱۹۸۰ سیاهپوستان موفق شدند کنترل چهار کلان شهر از شش کلان شهر مهم آمریکا را بدست آورند. در آن دهه اداره لس آنجلس (۱۹۷۳)، دیترویت (۱۹۷۳)، شیکاگو (۱۹۸۳) و فیلادلفیا (۱۹۸۳)، واشینگتن دی ـ سی (۱۹۷۴) و آتلانتا (۱۹۷۷) بدست سیاهپوستان افتاد. سیاهپوستان تا سال ۱۹۸۵ در مجموع در ۲۸۶ شهر، به مقام شهرداری رسیدند و موقعیت آنها فقط مدیون آراء سیاهان نبوده است، اقبال اسپانیایی تبارها و سفید پوستهای لیبرال هم با آنها یار بوده است. همین امر موجب میانه روی شهرداران سیاهپوست شده است. موفقیت سیاسی سیاهپوستان در کنگره کمتر بوده است. پس از انتخابات نوامبر ۱۹۸۶ تنها ۲۲ نماینده سیاهپوست با حق رای کامل در مجلس نمایندگان حضور داشتند که این رقم نسبت به سال ۱۹۶۷، ۱۷ نفر افزایش نشان می‌دهد. اما در مقایسه با سال ۱۹۷۶ نشانگر ۷ نفر افزایش است. موفقیت دیگر سیاهپوستان در سالهای اخیر، حضور آنها در کابینه است. اندرویانگ نخستین سیاهپوستی بود که در کابینه جیمی کارتر به عنوان سفیر دائم آمریکا در سازمان ملل متحد تعیین شد و پس از استعفای وی، یک سیاهپوست دیگر به نام مک هنری به این مقام رسید. در کابینه جرج بوش (در سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۲) ژنرال کالین پاول به ریاست ستاد ارتش آمریکا منصوب شد. این شخص در کابینه جرج بوش پسر در مقام وزیر امور خارجه در حال انجام کار است. همچنین در کابینه جرج بوش (پسر) یک زن سیاهپوست بعنوان مشاور امنیت ملی و یک سیاهپوست دیگر به وزارت آموزش و پرورش منصوب شدند.

وضعیت اقتصادی سیاهپوستان در دهه ۸۰ به علت سیاستهای محافظه کارانه حزب جمهوریخواه، کاهش بودجه‌های رفاهی و گسترش بیکاری رو به وخامت گذاشت. این شرایط سرانجام منجر به شورش بزرگ سیاهپوستان در سال ۱۹۹۲ در لس آنجلس شد. با به قدرت

---

۱. بلاندل، ... ص فحه ۱۷۳

رسیدن حزب دموکرات در سال ۱۹۹۳، وضعیت اقتصادی آمریکا بهبود یافت و با افزایش انفجاری تولید ناخالص ملی، وضعیت سیاهپوستان نیز بهبود چشمگیری یافته است. با اینحال تا رسیدن به وضعیت مطلوب، فاصله بسیار است.

از لحاظ پراکندگی فضایی تا پیش از جنگ دوم جهانی سیاهپوستان بطور سنتی در ایالتهای جنوب قدیمی بسر می‌بردند، اما در طی جنگ دوم جهانی و پس از آن بتدریج سیاهان این مناطق را ترک به سایر مناطق بویژه شهرهای صنعتی شمال شرقی، فلوریدا، تگزاس (جنوب جدید)، کالیفرنیا و ایالت واشینگتن مهاجرت کردند. این روند در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ همچنان ادامه داشت. امروزه اکثریت جمعیت سیاهپوست در فلوریدا، کالیفرنیا، ایالتهای شمال‌شرقی، ایالت‌های نوادا، آریزونا و ایالت واشینگتن بسر می‌برند. در مقابل در ایالتهای جنوب قدیم شامل ویرجینیا، کارولینای شمالی و جنوبی، آلاباما، لوئیزیانا، می‌سی‌سی‌پی آرکانزاس بطور مدام تعداد جمعیت سیاهپوست کاهش یافته است.

۵ـ وضعیت جرم و بزهکاری در آمریکا [1]

ایالات متحده آمریکا مانند هر جامعه‌ای دارای کمی‌ها و کاستی هایی است که البته موجب نارسایی‌های اجتماعی و به عبارت دیگر جرم و اعمال غیر قانونی در آن کشور می‌شود. انگیزه‌ها و هدفهای مجرمان متفاوت و گوناگون است و بررسی آنها از حوصله کتاب حاضر خارج است. در این مختصر به بررسی و تحلیل آماری میزان ارتکاب جرم و بزهکاری براساس آمار و ارقام منتشر شده، از سویَ دولت آمریکا می‌پردازیم.

براساس آماری که در ۱۵ اکتبر سال ۲۰۰۰ از سوی اف. بی. آی ارائه شده است. میزان ارتکاب بزهکاری در آمریکا در سال ۱۹۹۹ نسبت به سال ۱۹۹۸، ۶/۸ درصد کاهش نشان می‌دهد. این کاهش در ادامه روند کلی کاهش جرم و بزهکاری در سالهای اخیر بوده است، به این ترتیب که در سال ۱۹۹۸، ۵ درصد، ۱۹۹۷، ۲ درصد، ۱۹۹۶، ۳ درصد، ۱۹۹۵ و ۱۹۹۴، ۱درصد، ۱۹۹۳ ۲ درصد و در سال ۱۹۹۲، ۳ درصد از میزان ارتکاب جرم و بزهکاری کاسته شده است.

جرم و بزهکاری در آمریکا به دو دسته تقسیم می‌شود. ۱ـ جرم‌های خشونت‌آمیز. ۲ـ

---

1. The world Almanac 2001 – 887

جرم‌های مربوط به سرقت اموال و دارایی. جرم‌های خشونت‌آمیز شامل قتل، سرقت مسلحانه، اقدام به ضرب و شتم و تجاوز به زور هستند. جرم‌های مربوط به سرقت و دارایی شامل ۱ـ دزدیدن وسایل موتوری اعم از خودرو و موتور سیکلت ۲ـ دزدی اموال و دارایی ۳ـ دزدی‌های کوچک و جیب بری می‌باشند.

براساس تقسیم بندی بالا ارتکاب جرمهای خشونت‌آمیز ۶/۷ درصد و ارتکاب دزدی اموال و دارایی ۶/۸ درصد در سال ۱۹۹۹ نسبت به سال پیش از آن کاهش یافته است. در رابطه با جرمهای خشونت‌آمیز، براساس آمار ارائه شده در سال ۱۹۹۹ ارتکاب به قتل ۸/۵ درصد، دزدی مسلحانه ۸/۴ درصد، ضرب و شتم، ۶/۲ درصد و تجاوز به زور ۴/۳ درصد کاهش نشان می‌دهد. پراکندگی فضایی جرم و بزهکاری درآمریکا حاکی از کاهش کلی ارتکاب به بزهکاری در چهار ناحیه اصلی آمریکاست. به این ترتیب که در ناحیه غرب ۱۰/۱ درصد، غرب میانه (میدوست) ۷/۷ درصد، شمالشرقی ۶/۹ درصد، و در جنوب ۴/۷ درصد از میزان ارتکاب جرم‌ها کاسته شده است.

میزان ارتکاب جرم و بزهکاری پیوند مستقیمی با شهرنشینی و اندازه جمعیت شهرها دارد به این ترتیب که در شهرهای پرجمعیت میزان ارتکاب جرمها افزایش یافته و در شهرهای کوچک از میزان ارتکاب جرمها کاسته می‌شود. شهرهایی با جمعیت بین ۲۵ هزار تا ۵۰ هزار نفر شاهد بیشترین کاهش در ارتکاب جرم و بزهکاری در سال ۱۹۹۸ ـ ۱۹۹۹ به میزان ۸/۲ درصد بوده‌اند. شهرهایی با جمعیت ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفر با ۷/۶ درصد کاهش پس از شهرهای گروه نخست قرار دارند. پس از این دو گروه، شهرهایی با جمعیت ۱۰۰ هزار به بالا شاهد ۷ درصد کاهش در ارتکاب جرم و بزهکاری بوده‌اند.

مهمترین عوامل کاهش ارتکاب جرم و بزهکاری بهبود وضعیت اقتصادی در دهه ۱۹۹۰، افزایش نرخ اشتغال، افزایش تحرک اجتماعی افقی و عمودی و بهبود توزیع جمعیت براثر مهاجرت از نواحی پرجمعیت به نواحی کم جمعیت و خالی از جمعیت بوده است. همچنین با افزایش بودجه‌های رفاهی و تامین اجتماعی، تصویب قوانین حمایتی، شکافهای طبقاتی و تضادهای اجتماعی تا حدی کاسته شده است و همه این عوامل موجب کاهش روند ارتکاب جرم و بزهکاری در جامعه آمریکایی شده است. یکی از مهمترین عوامل بازدارنده افراد از ارتکاب اعمال خلاف قانون در گذشته دستورات و اعتقادات مذهبی پیوریتان بود امروزه از

میزان اعتقادات و نفوذ مذهب در جامعه آمریکا کاسته شده است اما هنوز در مقایسه با اروپا آمریکا یک جامعه مذهبی و معتقد به اصول و اعتقادات معنوی محسوب می‌شود.

ب ـ وضعیت علمی و آموزشی

آمریکا در طول دویست سال گذشته به درجه مهمی از پیشرفت و توسعه ملی و آموزشی دست یافته است. در میان مهاجرهایی که به این کشور وارد شدند، علاوه بر ناراضیان مذهبی و برخی از مجرمان و بزهکاران، بخش مهمی از نخبگان فکری اروپا نیز در میان آن مهاجران حضور داشتند. منابع بیکران سرزمین جدید به اضافه اندیشه، فکر و نبوغ مهاجران که ریشه در فرهنگ ژرف اروپایی داشت، بتدریج مقدمات پیشرفت و توسعه جامعه نوین را بویژه در زمینه مسائل علمی و آموزشی فراهم آورد. آموزش و پرورش همگانی البته به شکل‌های گوناگون گسترش یافت و بتدریج با همت دانشمندان و پشتیبانی مردم خیرخواه دانشگاههای بزرگی یکی سپس از دیگری بنیانگذاری شد. به گونه‌ای که امروزه نزدیک به ۲۳۰۰ دانشگاه و کالج در حد صدور مدرک کارشناسی و بالاتر، در آمریکا فعال هستند. و اگر تعداد کالج‌ها و مدارس حرفه‌ای را نیز به آن اضافه کنیم تعداد آنها بسیار بیشتر خواهد شد. در سال ۱۹۹۷، در آمریکا ۱۶۰۹۰ کتابخانه عمومی مشغول بکار بودند که گردش مالی آنها در مجموع ۶/۲۸ میلیارد دلار بوده است[1]. شیوه کار کتابخانه‌ها به گونه‌ای است که برای مثال فردی می‌تواند در نیویورک، از یک کتابخانه عمومی کتابی دریافت کند، سوار هواپیما شود کتاب را بخواند و در انتهای سفر مثلاً در شهر لس‌آنجلس آن کتاب را به شعبه کتابخانه مذکور پس دهد. با این شیوه و البته روشهای دیگر، فرهنگ کتابخوانی در آمریکا گسترش و توسعه بسیاری یافته است. اکثر مردم در پارکها، مترو و سایر مراکز عمومی مشغول مطالعه کتاب، مجله و روزنامه مورد علاقه خود هستند. به این ترتیب آمریکا بهشت ناشران، افراد با سواد و پژوهشگران است. پژوهش مهمترین عنصر زندگی علمی آمریکاست. در آمریکا حرف زدن، بحث کردن، نوشتن و انتشار دادن لحظه‌ای از کار نمی‌ایستد. بر این اساس جریان فرهنگی پدید آمده است که می‌گوید: «منتشر کن یا نابود شو.»[2] بودجه و امکانات مالی این شبکه بزرگ مدرسه، دانشگاه، کتابخانه و مرکزهای علمی و پژوهشی

1- Ibid , p 269

2- Publish or perish

تنها به گردن دولت فدرال نیست. «وقف»[1] یکی از مهمترین منبع‌های سرمایه گذاری در زمینه آموزش و علم است. وقتی شخصی مرگ خود را از نزدیک می‌بیند و حتی بیش از آن در زمان تندرستی بخش بزرگ ثروت خود را وقف دانشگاه، مرکزهای فرهنگی، علمی، پژوهشی و یا امور عام المنفعه می‌کند. با این پشتوانه مالی، فکری و فرهنگی نظام آموزشی آمریکا به گونه‌ای گسترش یافته است که در این کشور بیسواد وجود ندارد. و همه اتباع آمریکا که بالاتر از ۶ سال سن داشته باشند با سواد هستند. حتی مهاجران کم سواد و یا فقیر نیز با طی دوره‌های آموزشی سطح علم و آگاهی آنها به سطح میانگین جامعه آمریکا نزدیک می‌گردد.

به باور سیاستگذاران ایالات متحده آمریکا، آموزش عمومی گام مهمی در جهت برقراری برابری و دوری از نابرابری است. به نظر آنها در صورت بهره‌مندی طبقات گوناگون از آموزش مناسب، کار، ثروت و رفاه در جامعه گسترش خواهد یافت. این سیاستی بوده است که تاکنون در آمریکا اجرا شده و پس از این هم به شکل‌های گوناگون اجرا خواهد شد. آموزش و پرورش همگانی یکی از راههای مهم انتقال فرهنگ آمریکایی به مهاجران تازه وارد نیز می‌باشد. با تکیه به این روش حداقل فرزندان مهاجران تازه وارد به گونه‌ای در فرهنگ آمریکا جذب می‌گردند که دیگر امکان ایجاد خرده فرهنگهای مستقل در جامعه آمریکا را از بین می‌برد. از نکات مهم و بارز نظام علمی و آموزشی آمریکا که البته در کل فرهنگ این کشور کاملاً جای گیر شده است نگاه به گذشته و کسب تجربه از پیشینیان است. به این ترتیب هراز چند سالی، نظام آموزشی، مورد بازبینی کارشناسانه قرار می‌گیرد و راهها، روشها و سیستم‌های نوینی طراحی و به مورد اجرا گذاشته می‌شود. البته از این نظر برخلاف بسیاری از کشورها، آموزش و پرورش آمریکا آزمایشگاه نیست و کودکان و نوجوانان آن کشور عنصر آزمایشگاهی به شمار نمی‌روند.

۱ـ نظام آموزشی از دوران مهاجرنشین‌ها تاکنون

جالب‌ترین چهره تاریخ آموزش و پرورش آمریکا توسعه مدرسه‌های دولتی در دوران استعمار بود. این مدرسه‌ها نخستین بار در نیوانگلند ظهور کردند. در این منطقه مهاجران مقیم یک محل، دور هم جمع شده و هیاتی برای نظارت بر امور تشکیل می‌دادند و تمام منابع خود را در راه تاسیس و ترویج مدارس بکار می‌انداختند. تا اینکه در سال ۱۶۳۷ مجلس نمایندگان

1- Endowment

ماساچوست قانونی را برای آموزش اجباری وضع کرد که در پی آن همه مهاجرنشین‌ها به جز رودآیلند، این قانون را اجرا کردند. قرن هفدهم برای آموزش عالی آمریکا نیز بسیار پربار بود. کالج «هاروارد»[1] در سال ۱۶۳۶ در ماساچوست و در سال ۱۶۹۳ کالج «ویلیام اندماری»[2] در ویرجینیا بنیانگذاری شدند و چند سال پس از آن در سال ۱۷۰۱ مجلس نمایندگان کانکتیکات با تاسیس دانشگاه «ییل»[3] موافقت کرد. در طول سه قرن پس از تاسیس این سه دانشگاه، امروزه بیش از ۲۵۰۰ دانشگاه کالج در ایالات متحده آمریکا فعالیت می‌کنند. پس از تصویب قانون آموزش و پرورش همگانی در سال ۱۶۳۷ نخستین گامهای عملی در راه اجرای این قانون در سال ۱۶۴۲ برداشته شد. در همین راستا مهاجرنشین ماساچوست قانونی وضع کرد که مسئولیت تحصیل فرزندان را به والدین آن‌ها واگذار کرد. در سال ۱۶۴۷ اهالی ماساچوست این تعهد آموزشی را با وضع قانون تندتری بسط و گسترش دادند و هر روستا - شهر ملزم شد برای همه افراد واجب تعلیم مدرسه و آموزگار فراهم نماید. همه مهاجرنشین‌های آمریکا به مدت چهل سال از الگوی ماساچوست پیروی کردند. در پایان قرن هفدهم مساله آموزش افراد در مهاجرنشین‌های انگلیسی کاری بدیهی و روشن بود. هدف از گسترش آموزش و پرورش آشنایی افراد با حقایق مذهبی، ایجاد توانایی‌های لازم به منظور مقابله با پیش آمدهای زندگی پیشتازانه و در نهایت تربیت افراد متخصص و توانا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و امور فنی برای اداره هرچه بهتر مهاجرنشین‌ها بود.

۲ـ آموزش و پرورش پس از استقلال آمریکا

در سالهای پس از استقلال، بویژه از ۱۷۸۳ کارهای بزرگی در زمینه تاسیس و گسترش نظام آموزش و پرورش همگانی در آمریکا انجام شد که هنوز به حد کافی مورد بررسی قرار نگرفته است.

در دویست سال گذشته آمریکائیها با آزادی کامل و با پرداخت مالیات، امکان ایجاد یک سیستم آموزشی نیرومند و کارا را امکان‌پذیر کردند. در این مدت افراد خیر با وقف ثروت و دارایی و زمین، ساخت هزاران مدرسه را میسر نمودند. در پی آن گروه بزرگی از آموزگاران و مدرسین حرفه‌ای و

1- Harvard College

2- William and Mary

3- Yale

مدیران آموزشی تربیت شده و بکار گرفته شدند. سیستم آموزشی آمریکا دانش‌آموزان را ملزم نموده است که درصد بزرگی از وقت روزانه خود را در مدرسه‌های عمومی سپری کنند. توماس جفرسون سومین رئیس جمهور آمریکا، از مدافعین پرشور ضرورت ایجاد سیستم سراسری مدارس عمومی بود و با رهبری او گامهای اساسی در جهت ایجاد آموزش و پرورش عمومی برداشته شد. با تشویق این ایده که ملت جدید نیازمند شهروندانی «با درجه مشخصی از آموزش» است، جفرسون مجلس قانونگذاری ویرجینیا را راضی نمود برنامه مورد نظر او برای توسعه آموزش و پرورش همگانی را تصویب کند. اقدام متهورانه ویرجینیا در پشتیبانی از برنامه آموزش همگانی در دیگر ایالت‌ها نیز پذیرفته شد. صندوقهای ثابت به منظور تامین سرمایه ساخت مدرسه‌ها و استخدام آموزگاران و مدیران پدید آمد. منابع مالی این صندوقها از طریق فروش اوراق بهادار و یا مالیات تامین می‌گردید. در یک مورد نیز یکی از مجالس قانونگذاری ایالت‌ها مردان سالم و تندرست را ملزم ساخت در کار ساختن تاسیسات مورد نیاز مدارس مشارکت کنند. باحمایت جفرسون همه روستاها ـ شهرها در قلمرو شمال‌غربی آن روز (غرب میانه امروزی) ملزم شدند قطعه زمینی به وسعت حداقل یک مایل مربع را برای مقاصد آموزشی اختصاص دهند. همچنین در همه ایالتهای آن زمان مقرر شد روستا ـ شهرهای دارای موقعیت مرکزی برای احداث آموزشگاه، مدرسه و کالج شناسایی شوند. این سیستم به این منظور طراحی شده بود که در آمریکا در نقطه مقابل سیستم اروپا که اشرافیتی مبتنی بر میراث و ثروت وجود داشت، یک نخبه سالاری مبتنی بر استعدادهای ذاتی افراد پدید آید. این سیستم، انسانهای مستعد را به زیور علم می‌آراست تا مسئولیت بزرگ و خطیر حکومت برخود را در دنیای نو به عهده بگیرند.

تلاش جفرسون به منظور ایجاد اشراف سالاری از نوع جدید، چند دهه بعد از سوی اندرو جکسون شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت، اما این انتقاد هیچ تزلزلی در حمایت همه جانبه از آموزش همگانی پدید نیاورد. پیش از جنگ داخلی در ۱۸۶۰، تمایل چندانی برای وضع قوانینی به منظور آموزش اجباری افراد در سن آموزش وجود نداشت. اکثر شهروندان بر اینکه حیطه اختیار دولت محدود باشد پافشاری می‌کردند و مسئولیت قانونی والدین در برابر آموزش فرزندانشان را کافی می‌پنداشتند. از سوی دیگر با توجه به روند رو به رشد صنعتی شدن آمریکا در آن زمان، حضور گسترده بچه‌ها در مدرسه‌ها با نیاز روز افزون صنایع به کارگر ارزان همخوانی

نداشت. علاوه بر این در دوران پیش از جنگ داخلی هنوز سودمندیهای آموزش و پرورش همگانی و اجباری برای مردم کاملاً روشن نبود.

پس از جنگ داخلی، عواملی مانند افزایش سریع جمعیت شهرها و سیل مهاجران از اروپای جنوبی و شرقی به آمریکا، توجه مردم آمریکا را به سمت اجباری کردن تحصیلات سوق داد. مهاجرین اولیه به ایالات متحده آمریکا عموماً از اهالی اروپای غربی بودند و بطور نسبی با سنتهای آمریکای انگلوساکسون آشنا و سازگار بودند. ترکیب مهاجرین به آمریکا پس از جنگ داخلی نگرانیهایی را برانگیخت. این مهاجران اکثراً از جنوب و شرق اروپا بودند و تقریباً هیچ آشنایی و سازگاری با فرهنگ آمریکایی در ریشه‌های آن فرهنگ نداشتند. افزایش جمعیت شهرها چه از طریق مهاجرت داخلی و چه مهاجرت خارجی موجب افزایش بچه‌های شهری شد. این بچه‌ها افرادی فراموش شده، بی سواد و از نظر اقتصادی استثمار شده بودند که منبع بالقوه بی‌نظمی و جنایت محسوب می‌شدند. با این زمینه، قانون تحصیلات اجباری باشتابی شگفت آور در همه جا گسترش یافت و بیشتر ایالت‌ها اقدام به تصویب قانون‌های مربوط به آموزش و پرورش اجباری کردند. به این ترتیب در سال ۱۸۷۰، ۶/۵ میلیون کودک پنج تا شانزده سال در مدارس عمومی مشغول به دانش آموختن بودند. در سال ۱۸۸۰ این رقم به ۱۵/۵ میلیون افزایش یافت. در ۱۸۷۰، ۵۷ درصد افراد در سن مدرسه به تحصیل مشغول بودند، این رقم در سال ۱۸۸۰ به ۷۲ درصد رسید. در نیمه قرن بیستم امکانات آموزشی به گونه‌ای افزایش یافت که آموزش رایگان برای همه بچه‌های بین شش تا هیجده سال فراهم شد. برخی از ایالت‌ها سن آموزش اجباری و رایگان را به حداقل دو سال اول دانشگاه افزایش دادند. در ۱۹۹۰ تقریباً هفتاد درصد از جوانان آمریکا دوران تحصیلات دوازده ساله ابتدایی و دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشتند. در آن سال حدود ۱۲ میلیون نفر آماده نام نویسی در دانشگاهها و کالج‌ها بودند.

۲ـ ویژگیهای نظام آموزش و پرورش آمریکا

سیستم آموزشی آمریکا بر چهار پایه استوار شده است. نظام آموزشی آمریکا سیستمی همگانی، غیر متمرکز، فراگیر و حرفه‌ای است.

● **همگانی بودن**

از اواخر قرن نوزدهم تاکنون آمریکائیها در این نکته اتفاق نظر داشته‌اند که سیستم آموزشی آنها باید همگانی باشد. البته تا همین اواخر در دهه ۱۹۶۰، در تعدادی از ایالت‌ها مدارس و کالج‌های جداگانه‌ای برای سیاهپوستان دایر بود و البته این امر برخلاف قوانین و تصمیم‌های دیوان عالی مبنی بر منع تبعیض نژادی بود. بااینحال حتی در بدترین شرایط جدائی مراکز آموزشی براساس نژاد، هرگز تردیدی وجود نداشت که مسئولیت فراهم آوردن خدمات آموزشی برای دانش‌آموزان در هر سن و سال و هر نژادی به گونه‌ای گسترده و همگانی به عهده بخش عمومی است. این احساس تعهد و الزام چنان ژرف بود که صحبت از حق‌آموزش، خصیصه آمریکائیها شده است. حق آموزش همگانی به این معناست که افراد لازم التعلیم در محدوده سنی که قانون تعریف کرده است می‌توانند مدعی برخورداری از خدمات آموزشی رایگان گردند.

● **غیر متمرکز بودن**

سیستم آموزشی آمریکا غیر متمرکز است و همه آمریکائیها در این اصل اتفاق نظر دارند. در ایالات متحد آمریکا وزارت آموزش و پرورش بصورتی که در کشورهای دیگر وجود دارد و به سازماندهی آموزش و پرورش، نظام آموزشی یکسان، مواد درسی یک شکل و صدور گواهی تحصیلی یا تایید صلاحیت مدیران و آموزگاران می‌پردازد، وجود ندارد. از زمان دولت کارتر یک «اداره آموزش» در واشینگتن دی. سی تشکیل شد اما وظایف آن کاملاً محدود بود. در حقیقت چیزی به نام سیستم متمرکز و یکسان آموزشی در آمریکا وجود ندارد و در هر ناحیه یک هیات مدیره محلی با ترکیبی از اعضای انتخابی و انتصابی، مدارس آن ناحیه را اداره می‌کنند. با توجه به تامین هزینه‌های مالی مدرسه‌ها از طریق وصول مالیاتهای محلی و ناحیه‌ای، قانون اساسی به مردم ناحیه‌ها و محله‌ها در زمینه اداره امور آموزشی آزادی بسیاری داده است.

● **فراگیر بودن**

در قرن نوزدهم تصور اکثر آمریکائیها این بود که مدرسه‌های آنها بویژه در سطح متوسطه باید فراگیر باشد. به عبارت دیگر، توافق وسیعی در جامعه آمریکا وجود داشته است که آموزش عمومی، یک دوره و مسیر درسی دقیقاً تعیین شده‌ای را تعقیب نکند. بلکه بجای آن گزینه‌های گوناگونی را عرضه کند و دانش‌آموزان بتوانند به میل خود مواد درسی مورد علاقه خودشان را انتخاب کنند. فراگیر بودن به این معنا است توده جماعت کودک و نوجوان آمریکا بدون تبعیض و محدودیتی از نظر علمی آموزش ببینند.

● **حرفه‌ای بودن**

در آمریکا سیستم آموزش همگانی و مدرسه‌ها توسط مدیرها و آموزگاران حرفه‌ای اداره می‌شود. در یکصد سال گذشته اموزش و پرورش و نظام آموزشی آمریکا به این سمت و سو حرکت کرده است که آموزگاران و مدیران حرفه‌ای را بکار گیرد و این افراد بتوانند از حقوق و مزایای حقوق‌دانها و پزشکها برخوردار باشند. هرچند که هنوز این امر بطور کامل تحقق پیدا نکرده است. پس از وضع قانون آموزش و پرورش اجباری، تحصیل در آمریکا به یک کار و کسب بزرگ تبدیل شد و این کار و کسب به شاغلین حرفه‌ای نیاز داشت که واجد صلاحیت موردلزوم باشند و مدارک معتبری داشته باشند و همچنین در طول دوران تحصیل در دانشگاه و کالج بیشتر وقت خودرا صرف آمادگی خود جهت اشتغال حرفه‌ای به امر آموزش و پرورش کرده باشند.

۳ـ تعداد مدارس در ایالات متحد آمریکا در مقطع‌های گوناگون

با توجه به سرمایه گذاری هنگفت در بخش آموزش و پرورش، مدرسه‌ها در آمریکا به گونه‌ای توزیع شده است که همه افراد واجد شرایط توانایی دسترسی به آنها را دارند. در سال ۲۰۰۰ تعداد مدرسه‌های ابتدایی ۵۳/۳ هزار، راهنمایی ۱۴/۷ هزار و دبیرستان ۱۷/۸ هزار عدد بوده است.[1] از نظر دسترسی به رایانه و اینترنت از مجموع ۵۳/۳ هزار مدرسه ابتدایی، ۴۳/۹ هزار به رایانه و ۳۵/۹ هزار مدرسه به اینترنت دسترسی داشته‌اند. از مجموع ۱۴/۷ هزار مدرسه راهنمایی، ۱۲/۸ هزار مدرسه دارای شبکه رایانه‌ای بودند و ۱۲/۲ هزار مدرسه به اینترنت متصل بودند. از مجموع ۱۷/۸ هزار دبیرستان، ۱۴/۵ هزار دارای شبکه رایانه‌ای بوده و ۱۳/۸ هزار به اینترنت دسترسی داشته‌اند.[2]

۴ـ آموزش عالی در آمریکا

ایالات متحد آمریکا به عنوان نیرومندترین کشور صنعتی جهان دارای نظام آموزشی عالی با قدمت طولانی است که به صورت غیر متمرکز اداره می‌شود و دولت مرکزی و دولتهای ایالتها نقش پشتیبانی کننده را بر عهده دارند. نخستین دانشگاه به شکل جدید در ایالات متحد آمریکا «کالج

هاروارد»[1] بود که در سال ۱۶۳۶ با پذیرش ۱۰ دانشجو در ماساچوست تاسیس شد.[2] در سال ۱۶۹۳ کالج «ویلیام اندماری»[3] در ویرجینیا و در سال ۱۷۰۱ و با تصویب مجلس نمایندگان مهاجرنشین کانکتیکات، دانشگاه «ییل»[4] تاسیس شدند.[5] دانشگاه هاروارد طی دویست سال اول تاسیس خود یک دانشگاه محلی یا کامیونیتی کالج[6]) محسوب می‌شد. به تدریج در میانه قرن هیجدهم کالج نیوجرسی، کالج کینگز (دانشگاه کلمبیای امروزی) و کالج کوپینز تاسیس شدند. بعدها دانشگاه شیکاگو در ایلی نویز، استانفورددر کالیفرنیا، پرینستون در نیوجرسی و داکه در کارولینای شمالی پا به عرصه وجود گذاشتند.

در سال ۱۸۷۰ تعداکل دانشجویان در ایالات متحد آمریکا به حدود ۵۰ هزار نفر رسید.[7]

تعداد دانشجویان آمریکا در سال ۱۹۵۰ برابر ۲/۳ میلیون نفر بود که از این تعداد ۱/۲ میلیون نفر در مراکز آموزش عالی دولتی و بقیه در مراکز آموزش عالی خصوصی مشغول به تحصیل بودند.[8] براساس آمارهای موجود تعدادکل دانشجویان آمریکا در سال تحصیلی ۹۸ ـ ۱۹۹۷ برابر ۱۴/۳ میلیون نفر بوده است، که بیش از ۱۱/۱ میلیون نفر در مراکز آموزش عالی دولتی مشغول به تحصیل بوده‌اند. تعداد مراکز آموزش عالی دولتی از ۵۴۷ مرکز در سال تحصیلی ۴۹ـ۱۹۴۸ به ۱۷۰۷ مرکز در سال تحصیلی ۹۸ـ۱۹۹۷ رسیده است.[9]

● **سیاستهای آموزش عالی در آمریکا**

در آمریکا فرآیند ورود به دانشگاه نسبتاً آسان است. به همین دلیل هر ساله متقاضیان بسیاری از سراسر جهان برای دانش اندوزی به آن کشور عزیمت می‌کنند و دولت آمریکا نیز برای جذب آنها در مراکز علمی و پژوهشی خود برنامه‌های منظمی را پیگیری می‌کند. در نتیجه این سیاست دانشجویان ممتاز و نخبه با امتیازات نسبتاً بالا از کشورهای گوناگون در دانشگاههای این

1- Harvard College

۲ـ تاریخ مختصر آمریکا، صفحه ۲۱

3- William and Mary College 4- Yale university

۵ـ دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، کتاب سبز آمریکا، ۱۳۷۰. تهران انتشارات وزارت خارجه صفحه‌های ۲۱ـ۲۰

6- Community College

7- The Almanac of Higher Education , 1999 - 2000.

۸ـ حمید آراسته، نگاهی به آموزش عالی در ایالات متحد آمریکا، خبر نامه آموزش عالی، شماره ۱ دی ماه ۱۳۷۸، ص ۷.

۹ـ همان

کشور مشغول به تحصیل هستند. دولت امریکا تلاش نموده است آموزش عالی را به صورت یک پدیده جمعی در این کشور در آورد تاهمه دانش آموزانی که از دبیرستان دانش آموخته می‌شوند در دانشگاهها ادامه تحصیل دهند. گرچه فرآیند ورود به دانشگاه در این کشور تاحدودی آسان است اما روند آموزش و ادامه فعالیت به نحوی که حاصل کار منجر به دریافت مدرک تحصیلی شود نسبتاً مشکل بوده و نیازمند توانایی و استعداد و انگیزه‌ای قوی برای تحصیل است. مهمترین سیاستهای آموزش در ایالات متحد در آمریکا از سال ۱۹۵۰ به شرح زیر است.

۱ـ ایجاد زمینه برای رشد استعدادها و پشتیبانی از در خواست کنندگان ورود به مراکز آموزش عالی

۲ـ گسترش مراکز آموزش عالی، بویژه کالجهای دو ساله فنی و حرفه‌ای در نقاط مختلف کشور.

۳ـ گسترش کمی و کیفی رشته‌های تحصیلی با تاکید بر رشته‌های جدید و میان رشته‌ای.

۴ـ گسترش تحصیلات تکمیلی با تاکید بر کیفیت و توسعه فعالیتهای پژوهشی.

۵ـ توسعه و تقویت قابلیتهای برجسته پژوهشی در دانشگاهها.

۶ـ جذب نخبگان از جهان سوم و ارایه آموزش و انتقال فرهنگ به آنان و ایجاد نگرشهای مثبت نسبت به جامعه و فرهنگ آمریکا.

۷ـ تاکید بر آموزش، پژوهش و خدمات بطور یکسان به گونه‌ای که اعضای هیات علمی ۳۰ تا ۳۵ درصد از وقت خود را به فعالیتهای مذکور اختصاص می‌دهند.

۸ـ تاکید بر جذب دانشجویان پاره وقت به منظور گسترش آموزش عالی وتلفیق آموزش با کار و مسئولیتهای اجتماعی تا علم و عمل را به هم نزدیک کند.

۹ـ توسعه اقتصادی و اجتماعی جامعه از طریق ایجاد برنامه‌ها و دوره‌های آموزش عالی وایجاد رابطه تنگاتنگ میان دانشگاه و مراکز اجتماعی و اقتصادی جامعه[1].

● دانشگاههای دولتی و خصوصی

در آمریکافرمانداران ایالتها تصمیم گیرندگان اصلی در مسائل آموزشی هستند و در تصمیم گیریهای مربوط به تاسیس تمام سطوح آموزش ابتدایی، دبیرستان، کالج و دانشگاه نقش اساسی

۱ـ زهرا صباغیان، عذرا ذاکریا، آموزش عالی در آمریکا، مجله مطالعات منطقه‌ای، مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات

دارند. علاوه بر این انجمن‌های شهرها، گروههای مذهبی و غیره نیز در تاسیس کالجها و دانشگاهها موثر هستند.

در آمریکا راهیابی به آموزش عالی از دو طریق، تحصیل در بخش دولتی یا خصوصی امکان‌پذیر است. تفاوت اصلی میان این دو بخش، مسائل مالی و هزینه‌هاست. موسسه‌های خصوصی به طور محدود از سوی مقامات دولتی پشتیبانی می‌شوند در حالی که موسسه‌های دولتی به طور گسترده از سوی مقامهای دولتی و ایالتی مورد پشتیبانی قرار می‌گیرند. تمایز میان آموزش عالی دولتی و خصوصی در آمریکا برای اولین بار در قرن نوزدهم به شکلی مشخص و روشن مطرح شد. در قرن نوزدهم دولت آمریکا دانشگاههای «ایالتی» جدیدی را تاسیس و از نظر مالی تامین کرد که آشکارا با موسسه‌های قدیمی تفاوت داشت.

گفتنی است موسسه‌های خصوصی آموزش عالی از پرداخت مالیات معاف هستند و دولت نقش مهمی برای جلب کمک‌های خیرخواهانه و اعانه‌های نقدی غیر مستقیم به عهده دارد. در مقابل، موسسه‌های خصوصی را ملزم به رعایت قانون‌های مصوب در این زمینه کرده است. کلیه موسسه‌های خصوصی و غیر انتفاعی، موظف هستند سود حاصله را در جهت ارتقای سطح آموزش، پژوهش و امور رفاهی به کار برند.[1] دانشگاههای معتبری چون هاروارد، استانفورد، شیکاگو و ام. آی. تی، علاوه بر اینکه کمک‌های نقدی قابل توجهی به صورتهای گوناگون مانند وقف وهبه دریافت می‌کنند بخش بزرگی از هزینه‌های خویش را از بودجه تخصیصی دولت فدرال تامین می‌کنند. تقریباً همه موسسه‌های آموزش عالی خصوصی از معافیتهای مالیاتی که برای آنها جنبه حیاتی نیز دارد برخوردارند. در مقابل، وظیفه دارند مقررات آموزش عالی دولتی را که برمبنای منافع اجتماعی و عدم تبعیض، وضع شده است رعایت کنند.

یکی از فایده‌های موسسه‌های آموزش عالی خصوصی، ایجاد رقابت میان موسسه‌های دولتی و خصوصی و در نتیجه، تلاشهایی در جهت کارآمد کردن، تعالی بخشیدن و پویایی نظام آموزش عالی است. این رقابتها به شکل‌های گوناگونی مطرح است: از قبیل رقابت میان موسسه‌های دولتی و خصوصی، خصوصی با خصوصی، میان موسسه‌های دولتی درجهت برخورداری از پاداش افزایش کارایی، کسب اعتبار و شهرت سازمانی، دانشکده‌ای، دپارتمانی و غیره.

۱ـ همان، صفحه ۴۶

جدول ۴ـ۴ توزیع دانشجویان در مراکز آموزش عالی دولتی و خصوصی[1]

نوع مراکز	تعداد
دانشگاههای چهار ساله دولتی	۵۸۰۶۰۳۹
دانشگاههای چهار ساله خصوصی	۲۹۹۸۱۵۴
کالجهای دو ساله خصوصی	۲۴۸۸۶۴
جمع	۱۴۳۶۷۵۲۰

در ایالات متحد آمریکا با اینکه تعداد دانشگاههای چهارساله خصوصی سه برابر دانشگاههای چهارساله دولتی است اما در مجموع اکثر دانشجویان یعنی نزدیک به ۸۰ درصد آنها در دانشگاههای دولتی مشغول به تحصیل هستند.

جدول ۵ـ۴ تعداد مراکز آموزش عالی در آمریکا به تفکیک دولتی و خصوصی[2]

نوع مراکز آموزش عالی	تعداد
دانشگاههای چهار ساله دولتی	۶۱۵
دانشگاههای چهار ساله خصوصی	۱۷۰۵
کالجهای دو ساله دولتی	۱۰۹۲
کالجهای دو ساله خصوصی	۶۸۴
جمع	۴۰۹۶

● نقش پژوهش در آموزش عالی آمریکا

در اوایل قرن بیستم پژوهش در دانشگاههای آمریکا شرایط دشواری داشت افراد می‌توانستند مفهوم تدریس را به خوبی درک کنند. آنها می‌دانستند که جوانان باید برای تامین حداقل زندگی آماده شوند، اما از راز و رمز پژوهش کمتر با خبر بودند و باید منتظر مشاهده توانایی پژوهشگران می‌ماندند تا ببینند چگونه آنها جهان را دگرگون می‌سازند.[3] اگر چه نقش کالجها و دانشگاههای مهم آمریکا بر محیط جامعه و منطقه مربوطه تا حدودی شناخته شده بود، اما

۱ـ همان، صفحه ۵۶ ۲ـ همان

موضوع پژوهش دانشگاهی و تاثیر آن بر بهبود شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه به تدریج مورد شناسایی قرار گرفت و ضرورت آن آشکار شد. پژوهش در اواخر قرن بیستم نقش مهمی در ایجاد رشد اقتصادی و فرصتهای شغلی ایفا می‌کند. مرکزهای پژوهشهای بنیادی می‌توانند مانند عوامل مادی در ایجاد ۵۰ درصد از رشد اقتصادی اهمیت داشته باشند.[1]

طی سالهای اخیر، مرکزهای پژوهشی دانشگاهها توانسته‌اند بر توسعه مراکز تجاری کوچک تاثیر بگذارند و آن‌ها را به مراکز تجاری بزرگ تبدیل کنند و مرکزهای تجاری بزرگ تعداد بیشتری از دانش آموختگان را به استخدام گرفتند و این امر یکی از عوامل اصلی کاهش نرخ بیکاری در آمریکا به شمار می‌رود. بنابراین پژوهشهای دانشگاهی در ایجاد شغل برای دانش آموختگان موثر هستند. اصولاً فعالیتهای پژوهشی به عنوان یکی از وظایف اساسی نظام آموزشی عالی مطرح است. از این رو تعیین تعداد پژوهشگر به نسبت جمعیت در کشور تا حدودی می‌تواند نشان دهنده میزان موفقیت نظام آموزش عالی در گسترش و رشد پژوهش باشد. همانگونه که جدول ۶ـ۴ نشان می‌دهد آمریکا با تعداد ۳۷۸۹ پژوهشگر در هر یک میلیون نفر جمعیت در میان هفت کشور اول در این زمینه حائز رتبه چهارم است.

جدول ۶ـ۴ تعداد پژوهشگر در هریک میلیون نفر جمعیت[2]

ردیف	نام کشور	سال	تعداد پژوهشگر در هریک میلیون نفر جمعیت	رتبه در بین کشورهای مورد مقایسه
۱	ژاپن	۱۹۸۹	۶۰۰۸	۱
۲	فرانسه	۱۹۸۹	۴۹۹۰	۲
۳	آلمان	۱۹۸۷	۴۶۸۱	۳
۴	آمریکا	۱۹۸۸	۳۷۹۸	۴
۵	کانادا	۱۹۸۸	۳۳۱۸	۵
۶	کره‌جنوبی	۱۹۸۸	۲۱۵۲	۶
۷	اتریش	۱۹۸۹	۱۹۰۸	۷

۱ـ زهرا صباغیان، عذرا ذاکریان، پیشین، ص ۴۹ ۲ـ همان، ص ۵۷

تعداد مقاله‌های منتشر شده در مجله‌های معتبر علمی جهان شاخص دیگری است که میزان رشد و توسعه فعالیتهای علمی و پژوهشی یک کشور را نشان می‌دهد. طی سالهای ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۰ آمریکا با ۳۰۲ هزار مقاله علمی در رأس کشورهای جهان قرار دارد.[۱] پس از آمریکا انگلستان با فاصله بسیار زیاد و با ۱۷۵ هزار مقاله در رتبه دوم جای گرفته است.

● **هزینه‌های آموزش عالی**

هزینه‌های آموزش عالی در آمریکا از طریق منابع گوناگون تامین می‌شود که دربرگیرنده، منابع دولت فدرال، منابع دولتهای ایالتی، شهریه دانشجویان، درآمدهای حاصل از اوقاف و هدیه‌ها، فروش محصولات و خدمات می‌شود. دانشگاهها و کالجهای آمریکا از گذشته دور هدیه‌های خصوصی و کمک‌های نقدی دریافت می‌کرده‌اند اما در سالهای اخیر (دهه ۱۹۹۰) جمع آوری هدایا توسط دانشگاهها دولتی به طور چشمگیری افزایش یافته است. برای مثال طی سالهای ۹۵ـ۱۹۹۰ دانشگاه کالیفرنیا بیش از یک میلیارد دلار و دانشگاه هاروارد ۲/۱ میلیارد دلار هدیه‌های خصوصی دریافت کرده‌اند.[۲] طی دو دهه اخیر دانشگاههای بزرگ آمریکا برای تامین بودجه‌های خود به انجام فعالیتهای تجاری و تاسیس تشکیلات اقتصادی پرداختند و شرکتهای بسیاری بنیانگذاری کردند.

در سال ۱۹۵۰ هزینه سالانه مرکزهای آموزش عالی دولتی در آمریکا ۱/۲ میلیارد دلار بوده است. این رقم در سال ۱۹۹۷ به رقم ۱۱۹ میلیارد دلار رسید. ایالتها عهده‌دار تامین حدود ۵۳ میلیارد دلار آن بودند.[۳] در سال ۱۹۹۶ مجموع کمک‌های مالی به دانشجویان مبلغ ۵۰ میلیارد دلار بوده است.[۴] بیشتر کمکهای مالی به دانشجویان از طریق بودجه دولت فدرال صورت می‌گیرد. این رقم ۷۴ درصد کل کمکهای مالی به دانشجویان را تشکیل می‌دهد.

جدول شماره ۷ـ۴ هزینه‌های آموزش عالی در آمریکا (۱۹۹۷)[۵]

ردیف	هزینه‌های سالانه	به هزار دلار
۱	مراکز آموزش عالی دولتی	۱۱۹۵۲۴۵۰۰
۲	مراکز آموزش عالی خصوصی	۷۰۹۵۱۶۶۲
۳	هزینه‌های اجرایی توسط ایالتها	۵۲۹۳۴۳۷۷

۱ـ همان، ص ۶۰
۲ـ همان، ص ۵۲
۳ـ همان
۴ـ همان
۵ـ همان، ص ۵۷

۴	کمک هزینه تحصیلی به دانشجویان	۳۳۶۳۷۷۷
۵	هزینه‌های تحقیق و توسعه (در دانشگاههای دارای دوره‌دکتری)	۲۳۷۳۹۸۴۳

بخشی از منابع مالی در نظام آموزش عالی آمریکا از طریق پرداخت شهریه دانشجویان تامین می‌شود. میانگین شهریه‌ای که دانشگاههای چهارساله دولتی از هر دانشجو دریافت می‌کنند مبلغ ۳۱۱۰ دلار است. در حالیکه میانگین شهریه دانشگاههای چهارساله خصوصی ۱۳۳۹۲ دلار می‌باشد.[1]

● **ثبت نام و مدارج علمی سیستم آموزش عالم آمریکا**

شیوه آموزش و نظام درسی در آموزش عالی آمریکا نظام «واحدی» است که امروزه به صورت جا افتاده و دقیقی در آمده است. این نظام در طول یک قرن اصلاح شده و به صورت امروزی در آمده است. سال تحصیلی معمولاً از دو ترم ۱۶ هفته‌ای تشکیل می‌شود که گاهی یک ترم کوتاه تابستانی نیز به آن افزوده می‌گردد. برخی از دانشگاهها از نظام فصلی برخوردارند که معمولاً سال تحصیلی از ۳ ترم و یک ترم کوتاه تابستانی تشکیل می‌شود. دانشجویان برای دریافت کلیه مدارک تحصیلی ملزم به گذراندن واحدهای مربوطه هستند. برخلاف نظام آموزش عالی اروپا که دانشجویان برای دریافت مدرک تحصیلی دوره دکتری تنها ملزم به انجام تحقیقات هستند، در نظام آموزش عالی آمریکا برای پایان دوره دکتری، دانشجویان ملزم به گذراندن واحدهای درسی و انجام پژوهش هستند. که هر دو با نظام واحدی سنجیده می‌شوند. سال تحصیلی دانشگاههای آمریکا از سپتامبر تا ژوئن است. زبان اصلی موسسه‌های آموزش عالی انگلیسی است و دانشجویان خارجی باید با موفقیت در آموزن تافل پذیرفته شوند. لازمه راهیابی به دانشگاه داشتن گواهی دیپلم است. درجه‌های علمی دانشگاههای آمریکا:

۱ـ A (Associated degree) دوره‌ای دو ساله است که معمولاً دانشجویان را برای حرفه‌ای ویژه آماده می‌کند و به دانشجویانی که این دوره را بگذرانند گواهی دو ساله (فوق دیپلم) داده می‌شود.

۲ـ B (Bachelor's) یک دوره چهارساله است. دانشجویان در دو سال نخست دوره تحصیلی

۱ـ همان ص ۵۲

بیشتر به فراگیری درسهای عمومی و در سالهای سوم و چهارم به گذراندن درسهای تخصصی می‌پردازند و در پایان دوره، موفق به کسب مدرک لیسانس می‌شوند. مدرک تحصیلی دوره لیسانس (کارشناس) دو گونه است یکی «B. A»[1] که به رشته‌های علوم انسانی و هنر اختصاص دارد و دیگری «B.S»[2] که به رشته‌های علوم، مهندسی و پزشکی اختصاص دارد.

۳ـ M (Master degree) دوره کارشناسی ارشد را شامل می‌شود که معمولاً یک تا دو سال به درازا می‌کشد و در دو زمینه مدرک اعطا می‌شود: «M.A»[3] که به رشته‌های علوم انسانی و هنر اختصاص دارد و «M.S»[4] که ویژه رشته‌های علوم و مهندسی است.

۴ـ ph.D (Doctor of philosophy یا Doctoral degree) مدرک دوره دکتری است که عالیترین مدرک تحصیلی به شمار می‌آید و سه تا پنج سال به درازا می‌کشد دانشجو در این دوره موظف است پس از گذراندن واحدهای مربوط به رشته، امتحان جامع را با موفقیت بگذراند و سپس به انجام یک پژوهش مستقل بپردازد و در نهایت از رساله پژوهشی خود دفاع کند. در این دوره دانشجو باید توانایی و مهارت خود را در انجام یک پژوهش نو و تازه به عنوان یک پژوهشگر به اثبات برساند.

۵ـ DP [Doctor's degree (professional title in medicine)] مدرک تحصیلی دکتری در رشته‌های حرفه‌ای مانند پزشکی، دندانپزشکی و دامپزشکی است که به دکترای حرفه‌ای معروف است. این دوره شامل چهار سال کار عملی و دوره‌های بالینی پس از دوره کارشناسی است.

۶ـ ES (Education specialist) یک دوره تخصصی برای رشته‌های تعلیم و تربیت است که پس از دوره لیسانس و پیش از دوره دکتری است. دانش آموختگان این دوره مجازند در آموزش و پرورش و مدارس آمریکا مشغول به کار شدند.

1- Bachelor - degree of Art

2- Bachelor degree of science

3- Master of Art

4- Master of Science

۵ اوضاع اقتصادی

الف ـ نظام اقتصادی و ویژگیهای آن

نظام اقتصادی آمریکا تا حد بسیاری در رابطه با پیشینه تاریخی آن کشور شکل گرفته است. نخستین مهاجرها دارای ریشه انگلیسی و ایرلندی بودند. ترکیب مهاجران طیفی از سیاستمداران ناراضی، دانشمندان و صاحبان فن، افراد بدون زمین و ابزار کار، محکومین دادگاههای انگلستان گروههایی از نظامیان، میسیونرها، کشیش‌ها و اعضای فرقه‌های مذهبی تحت فشار را در بر می‌گرفت. که همگی در جستجوی قدرت، ثروت و رفاه به سرزمین جدید گام نهاده بودند. بطور طبیعی نخستین هدف این گروهها در یک سرزمین بزرگ و وسیع، آزادی سیاسی و اقتصادی بود.

قرن ۱۹ را قرن انقلاب صنعتی و ایدئولوژیها نام نهاده‌اند و نخستین ایدئولوژی منسجم که در غرب ظاهر گردید، لیبرالیسم بود. اصول لیبرالیسم مبتنی بر، آزاد زاده شدن انسان (آزادی) عملکرد عقلایی، سکیولاریزم، آزادی اندیشه و بیان، آزادی مذهب، برابری فرصتها، آزادی فعالیتهای اقتصادی، آزادی انتخاب شغل، محل سکونت و...بود. این اصول در حقیقت زائیده شرایط قرن نوزدهم در آمریکا بود. با تکیه به این اصول، مهاجرهای به آمریکا توانستند پس از یک قرن، تولید خود را تا حد قابل ملاحظه‌ای بالا ببرند و علاوه بر تامین نیازهای مردم آمریکا به تلاش برای نفوذ در بازارهای خارجی بپردازند. آنها از دولت آمریکا خواستند مداخلات خود در امر اقتصادو بازرگانی به حداقل برساند. امروزه نیز نظام اقتصادی سرمایه داری و بازار آزاددر آمریکا حکمفرماست. البته هم در لیبرالیسم کلاسیک دگرگونیهای حاصل شده و هم نوع مشارکت دولت در امور اقتصادی متحول گردیده است. و هر دو این امور، زائیده پویایی

اقتصادی جامعه است. لیبرالهای کلاسیک از دولت می‌خواستند فقط در زمان وقوع بلایای طبیعی یا بروز جنگ، مداخلاتی در امر برنامه‌ریزی اقتصادی داشته باشد. در حالی که لیبرالهای مدرن خواستار مشارکت حکومت در فعالیتهای اقتصادی و زیر بنایی بودند. این افراد اعتقاد داشتند که پاره‌ای از فعالیتهای اقتصادی مانند راه‌سازی، بندرسازی، بهداشت آموزش و پرورش و بطور کلی امور زیر بنایی در شرایط زمانی پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم برای بخش خصوصی مقرون به صرفه نبوده و لذا در صورت عدم سرمایه گذاری دولتها، جامعه با بحران‌های اساسی روبرو می‌گردد. آنچه در طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در غرب باعنوان لیبرالیسم نو، یا لیبرالیسم اجتماعی شناخته شد به معنای تعیین هدفهای بزرگ اقتصادی توسط دولتها و آزاد گذاشتن دست بخش خصوصی در سرمایه گذاری و هدایت بنگاههای اقتصادی بود. هر زمان شرایط ایجاب نماید دولت در سرمایه گذاری مشارکت کرده و منافع اجتماع را تضمین کرده و بعد در صورت سوددهی، آن را به بخش خصوصی واگذار می‌کند.

براساس تقسیم بندی تاریخی، اقتصاد آمریکا در سده‌های هفدهم و هیجدهم با محوریت کشاورزی، در سده نوزدهم و نخستین نیمه سده بیستم با محوریت صنعت و از نیمه دوم قرن بیستم با محوریت صنعت و خدمات بوده است. به عبارت دیگر در ابتدای قرن ۲۱ و پس از دومین انقلاب صنعتی با محوریت فن آوری اطلاعاتی، آمریکا از تولید بسیاری از کالاها صرف‌نظر کرده و بخش بزرگی از سرمایه گذاری دولتی و خصوصی خود را متوجه عرصه‌های نوین اقتصادی نموده است.

سیاست اقتصادی حکومت آمریکا توسط «وزارت خزانه داری»[1] «شورای مشاورین اقتصادی»[2] «اداره مدیریت و بودجه»[3] و «وزارت بازرگانی» تدوین می‌گردد. در تدوین سیاستهای اقتصادی دو هدف داخلی و خارجی دنبال می‌گردد. در بعد داخلی هدف سیاستهای اقتصادی حکومت آمریکا حفظ و ارتقاء نرخ رشد اقتصادی سالانه و بهبود شاخصهای مهم اقتصادی است. در بعد خارجی اولویت حکومت آمریکا حفظ برتری اقتصادی آن کشور در صحنه جهانی است.

پس از جنگ جهانی دوم، سیاست اقتصادی همه رئیس جمهورهای آمریکا کاهش موانع بازرگانی در سراسر جهان بوده است. در اوایل دهه ۱۹۸۰ با بقدرت رسیدن ریگان در آمریکا، تاچر

1- The Department of the Treasury.
2- Council of Economic Advisers (CEA)
3- Office of Managment and Budget (OMB)

در انگلستان و کهل در آلمان، بازرگانی آزاد سرمایه گذاری آزاد و خصوصی سازی بهترین روش برای تضمین رشد اقتصادی تشخیص داده شد. به همین منظور آمریکا همواره شریک‌های بازرگانی خود را در اروپا و در جهان سوم به طرق گوناگون تشویق و ملزم نموده است که آزاد سازی‌های سه گانه فوق الذکر را که به اصول نئولیبرالیسم معروف است اجرا کنند.

اهداف سیاست اقتصادی کلینتون ایجاد شغل‌های جدید، کاهش تورم، کاهش بدهیهای دولت، افزایش صادرات، افزایش سرمایه گذاری، موازنه هزینه‌ها و درآمدها و موازنه مثبت در بازرگانی خارجی بوده است و در مقایسه با حکومتهای پیشین، می‌توان گفت که از نتایج رضایت بخشی برخوردار شده است. هدف اساسی دولت کلینتون دسترسی به بازارهای جهان بطور آزادانه بود. روند جهانی شدن نیز به دنبال تاکید برگشایش بازارها تسریع شد. به همین جهت آمریکا با سیاستهای اقتصادی خود بیشترین نقش را در این روند داشته و بیشترین بهره را از آن برده است. بازرگانی آزاد و سرمایه گذاری آزاد هدف هایی بودند که آمریکا از طریق بستن موافقت نامه‌های بازرگانی دو جانبه و چند جانبه تعقیب می‌نمود در سال ۱۹۹۳ دولت کلینتون اتحادیه «نفتا»[1] راکه از زمان جمهوریخواهان طرح‌ریزی شده بودرا رسماً پدید آوردو با پیوستن مکزیک به آن در سال ۱۹۹۴ آن راکامل کردند «سازمان تجارت جهانی»[2] در سال ۱۹۹۴ شکل گرفت و در زمینه سرمایه گذاری «موافقت نامه چند جانبه سرمایه گذاری»[3] به امضاء رسید.

هدف از پی‌گیری این سیاستها ایجاد اشتغال در داخل به دنبال افزایش صادرات ناشی از فعالیتهای اقتصادی در چهارچوب نفتا، WTO، کاهش یا حذف کسری موازنه بازرگانی خارجی، افزایش تولید ناخالص ملی با سود حاصل از تحرک سرمایه و سرانجام بهره‌برداری از مزیت نسبی کشورهای دیگر با استفاده از تحرک جهانی سرمایه‌های متعلق به در آمریکا بوده است.

اساس این سیاستها، منافع شرکتهای فراملی هستند که بتدریج نظرات خودراهم بر حکومت آمریکا و هم بر روند جهانی شدن تحمیل کرده‌اند. این شرکتها ضمن کسب سود فراوان، فرصتهای بسیاری نیز برای مردم آمریکا فراهم می‌کنند. صد شرکت فراملی آمریکایی در سال ۱۹۹۷ بیش از ۱۲ میلیون شغل در خارج و داخل آمریکا ایجاد نموده‌اند.[4]

1- North American Free Trade Agreement (NAFTA)

2- World Trade Organization (WTO)

3- Multilateral Agreement on Investment (MAI).

4- Mortimer Zucherman, America's Success,Foreign Affairs, June 1998,p 28.

ب ـ بخشهای گوناگون اقتصاد آمریکا

۱ـ کشاورزی، دامپروری و ماهیگیری

آمریکا یکی از پیشرفته‌ترین کشورها از نظر کشاورزی است. این کشور چه از لحاظ کمیت تولید فراورده‌های گوناگون کشاورزی و چه از لحاظ کیفیت و فن آوری بکار رفته در این بخش اقتصادی در صدر کشورهای جهان قرار دارد. کشاورزی آمریکا بصورت «کشاورزی تجارتی» و کاملاً مکانیزه می‌باشد. درست برعکس کشاورزی معیشتی که هدف آنها تولید فراورده‌های کشاورزی در حد تامین غذای کشاورز و خانواده او می‌باشد، کشاورزی تجارتی به مفهوم تولید فراورده‌های مازاد بر مصرف کشاورزان است که برای عرضه به بازار تولید می‌شوند. امروزه ۳ درصد نیروی کار آمریکا در بخش کشاورزی مشغول بکار می‌باشند و این بخش تولید کننده ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی در ایالات متحد آمریکاست.[1]

«وزارت کشاورزی» آمریکا در سال ۱۸۶۱ تاسیس شد و با برنامه ریزی منسجم و بهره گیری از آمار و ارقام دقیق موجب شد، آمریکا از یک کشور تولید کننده مواد اولیه کشاورزی به کشوری بسیار پیشرفته در زمینه صنایع غذایی تبدیل شود. موسسه «خدمات آمار ملی کشاورزی»[2] از طریق هماهنگی با سازمانهای مشابه در ایالت‌ها، آمارهای یکدست و دقیقی در مورد وضعیت کشاورزی آمریکا ارائه داده و اطلاعات مهمی در زمینه برنامه‌ریزی در اختیار مدیران این بخش مهم قرار می‌دهد.

علاوه بر موارد بالا خاک مناسب، آب و هوای مساعد، سرزمین وسیع و پشتوانه غنی فکری و فرهنگی مهاجران به آمریکا بویژه دستورات فرقه پیورتیان در زمینه کار و کوشش و آبادانی نقش بزرگی در توسعه کشاورزی آمریکا ایفا کرده است. مهاجران پروتستان و بویژه پیوریتان به ضرورت ایجاد تغییر در وضعیت زمین و آبادانی آن اعتقاد داشتند. تبدیل زمینهای بکر و دست نخورده به باغ و کشتزار، و ارتباط مستمر با زمین و محیط موجب پیشرفت کمی و کیفی کشاورزی شده است. مهاجرت مذهبی پیوریتانها، آنها را به انسانهایی خستگی‌ناپذیر تبدیل ساخته بود. آنها هرگز قانع و راضی نبودند و اطمینان داشتند خداوند آنها را به مثمر ثمر بودن و

1- Edward F.Bergman, op.cit, pp, 447 - 450

2- The National Agricultural statistic services (NASS)

تکثیر و تولید و به خصوص به تسلط برزمین فراخوانده است. این وظیفه آنها بود که به کشت و زراعت بپردازند و زمین را آباد کنند. امروزه ایالات متحد آمریکا یکی از بزرگترین تولیدکنندگان، صادرکنندگان و مصرف کنندگان انواع فراورده‌های کشاورزی و دامی جهان است.

تعداد کل کشتزارهای آمریکا در سال ۱۹۹۹ بالغ بر ۲۱۹۴۰۰۰ عدد بوده است. سطح زمینهای زیر کشت در همین سال برابر ۹۴۷ میلیون آکر (حدود ۳۷۸ میلیون هکتار) بوده است. میانگین مساحت کشتزارها در کل ایالات متحد آمریکا در سال ۱۹۹۹ برابر ۴۳۲ آکر (۲۰۰ هکتار) بوده است.[1] یکی از ویژگیهای مهم کشاورزی آمریکا تولید فراوان است. این کشور دومین تولید کننده گندم و اولین تولید کننده پنبه، توتون، میوه، گوشت و پنیر است. ایالات متحد آمریکا پس از هند دومین کشور دارنده رمه‌های گاو و پس از چین، برزیل و روسیه چهارمین دارنده رمه‌های خوک جهان است.

جدول ۱ ـ ۵ تولید برخی از فراورده‌های کشاورزی در آمریکا (۱۹۹۹)[2]

ردیف	فراورده	تولید به تن	رتبه جهانی
۱	گندم	۶۲۶۶۲۰۰۰	۲
۲	برنج	۹۵۴۶۰۰۰	۱۱
۳	ذرت	۲۳۹۷۱۹۰۰۰	۱
۴	توتون	۶۵۰۰۰۰	۱
۵	یونجه	۱۵۹۰۷۷۰۰۰	۱
۶	نیشکر	۳۳۵۷۹۰۰۰	ـ
۷	چغندر قند	۳۳۴۲۰۰۰۰	۳
۸	سیب	۵۱۹۵۸۰۰	۱
۹	انگور	۶۲۲۸۸۰۰	۱
۱۰	پنبه	۴۴۵۶۰۰۰	۱

1- The World Almanac 2001 , p 153.

2- Ibid, p 160.

ایالات متحد آمریکا علاوه بر تولید از صادرکنندگان بزرگ فراورده‌های کشاورزی در جهان می‌باشد. این کشور در سال ۱۹۹۸ بزرگترین صادر کننده گندم، ذرت، توتون (به شکل سیگار یا خام) و دومین صادر کنند برنج در جهان بوده است.[1] این کشور همچنین دومین تولید کننده جو در جهان (۱۶٪ کل تولید)، نخستین تولید کننده سویا (۵۹٪ کل تولید جهانی) وسومین تولید کننده سیب زمینی و پسته زمینی در جهان است.[2]

جدول ۲ ـ ۵ صادرات برخی از فراورده‌های کشاورزی (۱۹۹۸)[3]

ردیف	فراورده	وزن به تن	رتبه جهانی
۱	گندم	۲۷۰۰۴۰۰۰	۱
۲	برنج	۳۱۱۳۰۰۰	۵
۳	ذرت	۴۲۱۲۵۰۰۰	۱
۴	توتون	۳۵۰۰۰۰	۱

با توجه به موقعیت جغرافیایی آمریکا، وجود رشته کوههای بلند در غرب آمریکا، و چمنزارهای گسترده در سراسر آمریکا این کشور از لحاظ تولید فراورده‌های دامی نیز در بالاترین رده‌ها قرار دارد. آمریکا از لحاظ تولید بسیاری از فراورده‌های دامی دارای رتبه اول در سطح جهان است. این کشور با ۹۸ میلیون گاو دومین دارنده رمه‌های گاو پس از هند می‌باشد. آمریکا همچنین بزرگترین تولید کننده انواع گوشت، لبنیات، تخم مرغ در جهان است.

● گاو: در سال ۲۰۰۰ میلادی تعداد ۹۸ میلیون سر انواع گاو در آمریکا وجود داشته است که از این تعداد ۹/۱۸۸ میلیون، گاو شیری و مابقی شامل گاوهای گوشتی بودند.[4]

● گوسفند: در سال ۱۹۰۰ تعداد ۴۸ میلیون سر گوسفند در آمریکا بود که یک قرن بعد این تعداد به ۷ میلیون کاهش یافته است. یکی از دلایل این امر تغییر ذائقه مردم از گوشت گوسفند به گاو بوده است.

1- Ibid.

۲ـ ژرار شالیان، ژان پیر راژو، اطلس استراتژیک جهان، ترجمه ابراهیم جعفری، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحه ۸۲

● خوک: در سال ۲۰۰۰ درحدود ۵۹ میلیون سرخوک در آمریکا بوده است که از این حیث آمریکا پس ازچین، روسیه و برزیل چهارمین کشور جهان بوده است.[۱]

همانگونه که گفتیم، آمریکا بزرگترین تولید کننده انواع گوشت (قرمز و سفید) درجهان است. در این کشوردر مجموع در حدود ۳۵ میلیون تن گوشت تولید می‌شود که از این مقدار ۲۰ میلیون تن انواع گوشت قرمز (شامل گوساله، بره، خوک و گاو) و ۱۵ میلیون تن انواع گوشت سفید (مرغ و بوقلمون) می‌باشد.[۲]

سواحل طولانی، دریاچه‌های بیشمار و رودهای بسیار بزرگ و کوچک و در اختیار داشتن یکی از پیشرفته‌ترین ناوگانهای صیادی در جهان موجب شده است آمریکا به یکی از بزرگترین کشورهای ماهیگیر جهان تبدیل شود. کل میزان صید این کشور در سال ۱۹۹۸ برابر با ۵۱۵۴۰۰۰ تن بالغ گردیده است که از این حیث دارای رتبه چهارم پس از چین، ژاپن و هند بوده است.[۳]

کل درآمد بخش کشاورزی در سال ۱۹۹۹ بالغ بر ۱۸۸/۶۰۹ میلیارد دلار بوده است. از این مقدار ۹۳/۱۴ میلیارد دلار از فروش فراورده‌های کشاورزی و ۹۵/۴۶ میلیارد دلار از فروش فراورده‌های دامی بدست آمده است.[۴]

جدول ۳ـ۵ تراز بازرگانی بخش کشاورزی (ارقام به میلیارد دلار)

ردیف	سال	صادرات	واردات	تراز
۱	۱۹۹۰	۴۰/۴	۲۲/۷	۱۷/۷
۲	۱۹۹۱	۳۷/۸	۲۲/۷	۱۵/۱
۳	۱۹۹۲	۴۲/۶	۲۴/۵	۱۸/۲
۴	۱۹۹۳	۴۲۸	۲۴/۶	۱۸/۳
۵	۱۹۹۴	۴۴	۲۶/۶	۱۷/۴
۶	۱۹۹۵	۵۴/۷	۲۹/۹	۲۴/۹

1- Ibid
2- Ibid
3- Ibid, p 161
4- Ibid, p 156

۷	۱۹۹۶	۵۹/۹	۳۲/۶	۲۷/۳
۸	۱۹۹۷	۵۷/۴	۳۵۸	۲۱/۶
۹	۱۹۹۸	۵۳/۶	۳۷	۱۶/۶
۱۰	۱۹۹۹	۴۹	۳۷/۴	۱۱/۶

به لحاظ پراکندگی فضایی، ایالتهای کالیفرنیا و تکزاس به ترتیب با ۲۴/۶ و ۱۳/۱ میلیارد دلار دارای بیشترین سهم از مجموع درآمدهای بخش کشاورزی هستند. در مقابل ایالت‌های آلاسکا و رود آیلند به ترتیب با ۴۷/۵ و ۴۷/۶ میلیون دلار کمترین سهم را از کل درآمد بخش کشاورزی بخود اختصاص داده‌اند. آب و هوای مساعد، خاک مناسب، آب کافی مهمترین دلایل بالا بودن درآمد بخش کشاورزی در ایالتهای تکزاس و کالیفرنیا می‌باشد. دره مرکزی کالیفرنیا با داشتن آب و هوای مدیترانه‌ای یکی از بزرگترین و مهمترین مراکز تولید میوه در جهان می‌باشد.

بودجه وزارت کشاورزی آمریکا در سال مالی ۲۰۰۰ برابر ۷۵/۷ میلیارد دلار بوده است که نسبت به سال گذشته آن در حدود ۱۳ میلیارد دلار افزایش نشان می‌دهد. وزارت کشاورزی آمریکا در سال ۲۰۰۰ در حدود ۵ درصد بودجه فدرال را به خود اختصاص داده است. بخش بزرگی از این بودجه درامور پژوهشی صرف می‌شود که شامل بهبود روشهای کاشت، داشت و برداشت می‌باشد. همچنین بخشی از بودجه وزارت کشاورزی صرف دسترسی به فن آوریهای نوین بویژه در زمینه مهندسی ژنتیک می‌گردد.

۲ـ صنعت

پیشرفت صنعت در آمریکا از سالهای پس از جنگ داخلی با سرعتی سرسام آور آغاز شد. البته آمریکا پیشرفت صنعتی خود را از سالهای ابتدایی قرن نوزدهم آغاز کرده بود. حضور بسیاری از صاحبان اندیشه، استعداد و نخبگان اقتصادی و علمی اروپایی در آمریکا به همراه سیل سرمایه‌ها و کالاهای صنعتی بریتانیای کبیر به سوی ایالات متحد آمریکا و سیل صادرات مواد خام آمریکایی بویژه پنبه به سوی انگلستان و اروپا، رشد صنعتی آمریکا را بیش از پیش سرعت می‌بخشید. ایالات متحد آمریکا بدلیل امنیت استراتژیک، نیازی به اختصاص منابع مالی هنگفت در زمینه‌های نظامی و امنیتی نداشت بنابراین به آسانی توانست منابع مالی خود را

آوریل ۱۸۶۱، ایالات متحد آمریکا به صورت غول صنعتی درآمده بود. هرچند، فاصله جغرافیایی از اروپا، تمرکز بر رشد و توسعه داخلی (ونه بازرگانی خارجی) و همچنین طبیعت سخت و خشن مناطق روستایی آن کشور، تا اندازه‌ای این واقعیت را از نظر پنهان می‌داشت. در سال ۱۸۶۰ سهم ایالات متحد در کل تولید کارخانه‌ای دنیا بسیار کمتر از سهم بریتانیا بود ولی در همان زمان آلمان و روسیه را پشت سر گذاشته بود و در آستانه رسیدن به فرانسه بود. در سال ۱۸۶۰ آمریکا ۸۳۰ هزار تن آهن تولید می‌کرد و درازی خطوط راه‌آهن آمریکا در آن سال سه برابر انگلستان و سی برابر روسیه بود.[1] پس از پایان جنگ داخلی در ۱۸۶۵ تا شروع جنگ آمریکا و اسپانیا در ۱۸۹۸، تولید گندم آمریکا ۲۵۶ درصد، تولید ذرت ۲۲۲ درصد، تولید شکر تصفیه شده ۴۶۰ درصد، تولید زغال سنگ ۸۰۰ درصد، تولید ریلهای فولادی ۵۲۳ درصد و درازای شبکه راه‌آهن بیش از ۵۶۷ درصد افزایش یافته بود. در صنایع جدیدتر، که رشد از نزدیک به صفر آغاز می‌شد آهنگ توسعه چنان شدید بود که اندازه‌گیری آن با درصد کاملاً بی‌معنا بود. براین اساس تولید نفت خام از ۳ میلیون بشکه در سال ۱۸۶۵ به ۵۵ میلیون بشکه در سال ۱۸۹۸ و تولید فولاد شمش و ریخته‌گیری از ۲۰ هزارتن به حدود ۹ میلیون تن افزایش یافت. این رشد، جهش شتاب وار خود را در اوایل قرن بیستم نیز حفظ کرد.[2]

در سال ۱۹۱۴ ایالات متحد آمریکا با تولید ۴۵۵ میلیون تن زغال سنگ بسیار جلوتر از انگلستان بود. در آن سال آمریکا بزرگترین تولید کننده نفت و مصرف کننده مس در جهان بود. تولید آهن آمریکا بیشتر از مجموع تولید آهن سه کشور آلمان، بریتانیا و فرانسه و تولید فولاد آن کشور تقریباً معادل مجموع تولید چهار کشور آلمان، بریتانیا، روسیه و فرانسه بود. آمریکا با چنان سرعتی رشد می‌کرد که چنانچه این آهنگ رشد ادامه می‌یافت حتی اگر جنگی جهانی اول نیز در نمی‌گرفت، ایالات متحد آمریکا در سال ۱۹۲۵ قاره اروپا را پشت سر می‌گذاشت. جنگ جهانی اول این کار را شش سال پیش انداخت.

پس از جنگ جهانی دوم بدلیل نابودی اقتصاد ژاپن، آلمان، انگلستان، فرانسه و عدم حضور چین به عنوان یک قدرت اقتصادی، آمریکا یکه تاز میدان صنعت جهان شد. اما بتدریج با کامل شدن بازسازی سایر کشورهای صنعتی و ورود آنها به بازار جهانی بتدریج از نقش آمریکا کاسته شد. ظرف دو دهه گذشته (دهه‌های ۸۰و ۹۰) آمریکا در راس سایر کشورهای غربی دومین

۱ـ یال کندی، پیشین، جلد دوم، صفحه ۶۳

۲ـ همان، صفحه‌های ۱۷۳ـ۱۷۲

انقلاب فن آوری خود را پشت سر گذاشته است. این انقلاب از یک سو موجب توجه حکومت به میزان تاثیرگذاری صنایع بر محیط زیست شده است و از سوی دیگر سبب گردیده است سرمایه گذاران به مزیت نسبی آمریکا در زمینه‌های نوینی پی ببرند و بخش اصلی سرمایه گذاری خود را در زمینه تکنولوژی دیجیتال، الکترونیک و ارتباطاتی متمرکز نمایند. هوده حرکت نخست ایجاد «صنایع تمیز» و تعطیل یا انتقال صنایع آلوده ساز بود. هوده حرکت دوم تحول چشمگیر صنایع کامپیوتر، دیجیتال و دیگر پیشرفتهای فن آوری می‌باشد.

چهار برابر شدن بهای نفت اوپک در سالهای ۱۹۷۳ـ ۱۹۷۴ و ۱۹۷۹ـ۱۹۸۰ اقتصاد جهان را بعد از دو دهه رشد چشمگیر، بهبود سطح زندگی و افزایش هزینه‌ها و مخارج دولت با دوره ده ساله‌ای از تورم فزاینده و کاهش تولیدات صنعتی روبه رو کرد. رکود اقتصادی موجب شد که فلسفه سیاسی نیز دستخوش دگرگونی شود و گرایش دهه ۱۹۶۰ مبنی بر دخالت دولت و سیاستهای رفاه اجتماعی متزلزل گردد. این خط مشی در دوران ریاست جمهوری فورد، کارتر، ریگان، بوش و کلینتون به شکل تقریباً یکسانی به چشم می‌خورد. از سوی دیگر دهه هفتاد دهه تجدید ساختارها برای رقابت موثر با «کشورهای تازه صنعتی شده»[1] در جنوب شرقی آسیا و آمریکای لاتین هم بود که با بهره بردن از نیروی کار ارزان بسرعت در حال رشد و پیشرفت بودند. دهه هفتاد همچنین دهه گسترش فن آوری خرد و خودکار شدن کارخانه‌ها هم به شمار می‌آمد که به ایجاد دگرگونه اساسی در بسیاری از صنایع قدیمی انجامید و حس رقابت را در بخشهای صنعت و خدمات شدت بخشید.

این روند منطقه‌ای بود، کارخانه‌های فولاد سازی و خودرو سازی ایالت‌های شمال شرقی، و غرب میانه(پنسیلوانیا، میشیگان، اوهایو، ایندیانا، ایلی‌نویز، نیویورک و میسوری) با بزرگترین ضربه‌های ناشی از رکود اقتصادی و رقابت خارجی رو به رو شدند. میزان تولید فولاد آمریکا طی سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۲ به یک دوم کاهش یافت و به سالانه ۵۶ میلیون تن رسید. و شرکتهای خصوصی وابسته به این صنعت زیانهای هنگفتی را متحمل شدند. بحران مشابهی نیز گریبان صنایع خودرو سازی را گرفت و افزایش بهای سوخت در دهه ۱۹۷۰ کارخانه‌های تولیدکننده خودروهای بزرگ و پر مصرف را ناگزیر ساخت تا خط تولید خود را در جهت تولید خودروهای کوچک، کم مصرف و نسبتاً جادار دگرگون کنند. طی همین مدت (۸۲ـ ۱۹۷۰)

میزان واردات خودرو دو برابر شد و به ۳۰ درصد مصرف بازار رسید. در نتیجه صدها هزار تن از کارگران صنایع خودرو، لاستیک، پلاستیک، شیشه و سایر فراورده‌های صنعتی بیکار شدند. درصد بیکاری در این دوره زمانی به دو برابر افزایش یافت. این نرخ در برخی ناحیه‌ها، از جمله دیترویت و پیتسبورگ از مرز ۲۵ درصد هم گذشت.

این ناحیه‌ها سنگر مستحکم دموکراتها بود، اتحادیه‌های کارگری در آن بیشترین نفوذ و فعالیت را داشتند و شرکتها و کارخانه‌های آنجا بالاترین میزان دستمزد و مالیات و هزینه‌های سوختی آمریکا را می‌پرداختند. در نتیجه، مناطقی در درون یا بیرون آمریکا که کارگران ارزانتری داشتند توانستند گوی سبقت را از این نواحی بربایند. این بحران تا سال ۱۹۸۳ که آهسته آهسته آثار رکود اقتصادی از میان رفت به درازا کشید. این بازیابی به کمک اجرای سیاستهای گمرکی در جهت پشتیبانی از صنایع داخلی بدست آمد. اما عمدتاً مدیون همکاری واقع بینانه نیروی کار منطقه‌ای و ابتکارهای مدیران شرکتها و کارخانه‌ها بود که با پیروی از الگوی ژاپن به گونه‌ای ژرف در فن‌آوری پیشرفته روز سرمایه گذاری می‌کردند. به این ترتیب بهره‌وری کارگران افزایش چشمگیری یافت، تولیدات نوینی طراحی و ارائه شد و بازاریابی با تلاش بیشتری گسترش یافت. صنایع قدیمی و فرسوده مانند خودروسازی و فولاد سازی مورد سازماندهی دوباره قرار گرفتندو به مدد زیرکی و تلاش کارگران ماهر و کارکنان خود، به سود دهی رسیدند. در فاصله سالهای ۱۹۸۴ـ۱۹۸۰ میزان بیکاری کارگران در این صنایع کاهش یافت.

مناطق دیگری که طی سالهای دهه هفتاد با درصد چشمگیری از رکود مواجه شدند، ایالتهای شمال غربی و شرق میانه و بخشهایی از «جنوب قدیمی» بودند. ناحیه شمال غربی (ایالتهای واشینگتن، اورگن و آیداهو) که بر صنعت چوب و هواپیماسازی (کارخانه‌های بوئینگ سیاتل) تسلط داشتند به دلیل کاهش تقاضا در دهه هفتاد با رکود بسیاری مواجه شدند. ایالتهای جنوب قدیمی در دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به درصد رشدی فراتر از میانگین کل آمریکا دست یافتند. زیرا صاحبان صنایع بافندگی و ریسندگی، پوشاک، کفش و قطعات یدکی خودرو بدلایل متعددی از جمله وجود کارگر ارزان و غیر وابسته به اتحادیه‌های کارگری، امکان دستیابی به سوخت ارزانتر، درصد پایین مالیات و هواداری از بازرگانی به این ایالت‌ها روی آوردند. بدلیل مکانیزه شدن کشاورزی و بخش بزرگی از کارگران آن جذب صنایع شهرهای کوچک شدند. به دلایل فوق الذکر جمعیت این ناحیه رشد چشمگیری یافت و نرخ ورود مردم از نرخ مهاجرت ساکنان آن به نواحی

دیگر پیشی گرفت. بتدریج فاصله طبقاتی کاهش یافت، اما رکود اقتصادی میانه دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد ضربه ناگواری بر پیکر «جنوب جدید»[1] وارد آورد. صنایع فولاد کفش و بویژه ریسندگی و بافندگی آنجا نتوانستند در دوره رکود با محصولات ارزانتر «کشورهای تازه صنعتی شده» رقابت کنند. در مقابل صنایع پیشرفته کامپیوتری در مناطقی چون آتلانتا (جورجیا) ورالی (کارولینای شمالی) استقرار یافت. صنعت نفت و گاز نیز با اقبال خوبی روبرو شد.

در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ ایالتهای آلاسکا، فلوریدا (واقع در جنوب جدید)، نیوانگلند و بویژه ایالتهای «کمربندآفتابی»[2] واقع در غرب و جنوب غربی از نعمت رونق اقتصادی بهره فراوان بردند. آلاسکا و فلوریدا نشان دهنده دو «منطقه پیشتاز»[3] تازه بودند. آلاسکا منبع بزرگ نفت و گاز بود و فلوریدا مرکز گردشگری و استراحتگاه طبقه متوسط شهرنشین ایالتهای شمال‌شرقی و غرب میانه به شمار می‌آمد. این دو ایالت بتدریج به صورت قبله‌گاه سرمایه گذاری و بازرگانی کشورهای حوزه دریای کارائیب و آمریکای لاتین بدل شدند. ناحیه نیوانگلند که هسته صنایع قدیمی آمریکا شامل نساجی و فولاد در آن شکل گرفته بود با توجه شرایط ویژه آب و هوایی و منابع عظیم مالی، بسرعت توجه موسسات سرمایه گذاری را به خود جلب کرد. صنایع پیشرفته کامپیوتری و الکترونیکی بیشترین سرمایه را جذب کردند. شرکتهای «ونگ»[4] و «دیجیتال اکویپمنت»[5] که در حوالی بوستون استقرار یافتند سالانه بیش از ۳۰۰ هزار شغل جدید ارائه می‌کردند.[6]

رشد اقتصادی مناطق فوق الذکر، به نحو غیر متعارفی تخصصی بود. در ایالتهای کمربند آفتابی واقع در جنوب غربی و غرب آمریکا (شامل اوکلاهما، تگزاس، نیومکزیکو، آریزونا، کلرادو، یوتا، نوادا و کالیفرنیا) نرخ رشد اقتصادی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به دو برابر نرخ رشد میانگین آمریکا رسید. دلایل این رشد، گسترده و متنوع بود. در وهله نخست تولید نفت و گاز در این ایالتها افزایش یافت که این امر با توجه به رشد قیمتها، سبب شد در آمد سرشاری فراهم آید و این امر خود متقابلاً کوشش بیشتری برای استخراج نفت در فلات قاره و سرزمینهای داخلی را در پی داشت. از سوی

1- New South
2- Sun belt
3- Pioneer Riogens
4- Wang
5- Digital Equipment

دیگر این مناطق کم جمعیت و نسبتاً دور افتاده ناحیه مناسبی برای تاسیس پایگاههای پژوهشی، فضایی، دفاعی و هواشناسی شناخته شد. برای مثال کارخانه‌های هواپیما سازی «هیوز»[1]، «لاکهید»[2] «ام دی دی»[3] و «راکول»[4] در کالیفرنیا دفترهای پژوهشی تاسیس نمودند. در نتیجه، هنگامی که از سال ۱۹۷۸ به بعد، بودجه دفاعی آمریکا رو به افزایش نهاد این نواحی با استقبال صنایع پیشرفته کامپیوتری مواجه شدند و از این رهگذر سودهای سرشاری بردند. از میانه دهه ۱۹۷۰ دره سانتاکلارا در جنوب سان فرانسیسکو که به «سیلیکون والی»[5] مشهور است مرکز صنعت میکرو الکترونیک جهان شد و توانست سرمایه‌های عظیم و تکنسینهای ماهر و زبده را در بیش از ۳ هزار شرکت و موسسه فعال در ناحیه بکار گیرد.[6] این صنعت بسرعت گسترش یافت و به سایر مراکز دانشگاهی و پژوهشی آمریکا در غرب و جنوب غربی از جمله لس آنجلس، سان دیگو، فینیکس، دنور، آلبوکرک، آوستین و دالاس نیز گسترش یافت. منطقه کمربند آفتابی، نیوانگلند و جنوب جدید از نظر رشد و توسعه در سالهای اخیر (۱۹۹۹) درصدر آمریکا جای داشته است. براساس آمارهای موجود در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ بخش صنعت ۲۶ درصد نیروی کار و ۲۶ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا را در اختیار داشته است. صنایع آمریکا بویژه پس از پشت سرگذاشتن دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در دهه ۱۹۹۰ با سیاستهای مالی، پولی و اقتصادی دولت کلینتون رشد بی سابقه‌ای نمودند. میزان تولیدات صنعتی، ظرف سه ماه نخست سال ۲۰۰۰ از رشدی معادل ۲/۴ درصد نسبت به زمان مشابه سال ۱۹۹۹ برخوردار بودند.

۳ـ خدمات

نقش خدمات در اقتصاد آمریکا پس از جنگ جهانی دوم بطور مستمر در حال افزایش است. مفهوم خدمات در کشورهای پیشرفته از جمله آمریکا با مفهوم آن در جهان سوم کاملاً متفاوت است. خدمات در جهان پیشرفته نقش مهمی در افزایش تولید ناخالص ملی و درآمد ملی دارد. زمینه‌های جدیدی چون اطلاع رسانی، داده‌پردازی، برنامه ریزی رایانه، گردشگری و.... همه

1- Hughes
2- Lock heed
3- Mc Donnel Douglas Corporation
4- Rock well
5- Silicon Valley (Santa Clara)

۶ـ همان، صفحه ۱۶۷

جزو خدمات محسوب می‌شود. در آستانه قرن ۲۱ (سال ۱۹۹۷) بخش خدمات ۷۱ درصد نیروی کار آمریکا را در اختیار داشته است و در همان حال ۷۲ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا از بخش خدمات بدست آمده است.[1] بخش خدمات بسیاری از فعالیتها را پوشش می‌دهد که آمار و ارقام آنها آشکار نمی‌باشد، اما در عین حال علاوه بر پر کردن کسری‌تر از بازرگانی سودآور نیز هستند.

۴ـ انرژی

آمریکا بزرگترین کشور صنعتی و پیشرفته جهان است. بخشهای گوناگون اقتصاد آمریکا با مصرف انرژی فراوان به کار خود ادامه می‌دهند. این کشور تقریباً یک سوم تولید ناخالص جهان را به خود اختصاص داده است و برهمین اساس بزرگترین مصرف کننده انواع انرژی در جهان نیز می‌باشد. با وجود اینکه ایالات متحد آمریکا دارای منابع بزرگی از انواع انرژی می‌باشد با اینحال عواملی مانند ذخیره سازی، گران بودن هزینه استخراج، موجب شده است بخش بزرگی از انرژی مصرفی در آمریکا از خارج وارد شود. در سال ۱۹۷۵ آمریکا بطور روزانه ۵۸۴۶۰۰۰ بشکه نفت وارد کرده است که ۱۱۶۵۰۰۰ بشکه آن از منطقه خلیج فارس وارد شده است. در سال ۱۹۸۰ واردات خالص نفت آمریکا بطور روزانه به رقم ۶۳۶۶۰۰۰ بشکه افزایش یافت در حالیکه سهم نفت خلیج فارس به ۱۵۱۹۰۰۰ کاهش یافت. در سال ۱۹۸۵ آمریکا روزانه ۴۷۱۵۰۰۰ بشکه نفت وارد کرده است و سهم خلیج فارس به روزانه ۳۱۱ هزار بشکه کاهش یافته است. در سال ۱۹۹۰ واردات روزانه نفت خام آمریکا به ۷۱۶۱۰۰۰ بشکه افزایش یافت. در مدت پنج سال پس از ۱۹۸۵ با پایان جنگ ایران و عراق و افزایش مصرف جهانی، سهم خلیج فارس بار دیگر افزایش یافت و واردات نفت آمریکا از آن منطقه روزانه به ۱۹۶۶۰۰۰ بشکه نفت خام افزایش یافت.[2]

واردات روزانه نفت خام آمریکا در سال ۱۹۹۹ به رقم ۹۹۱۲۰۰۰ بشکه در روز افزایش یافته است که از این مقدار ۲۴۶۴۰۰۰ بشکه آن از منطقه خلیج فارس تامین می‌شود. به این ترتیب مشاهده می‌شود که همچنان یک چهارم نفت وارداتی آمریکا از منطقه خاورمیانه و خلیج فارس تامین شده و این منطقه همچنان نقش مهمی در تامین انرژی مصرفی، آمریکا دارد.

1- World Development Report 1992, NewYork: Oxford University press for the world Bank, 1997, - PP 236 - 237.

2- World Almanac, 2001 , P 173.

جدول ۴ـ۵ تجارت نفت در آمریکا ۱۹۹۹ـ۱۹۷۵ (ارقام به هزار بشکه در روز)[1]

ردیف	سال	واردات‌ازخلیج‌فارس	کل‌واردات	کل‌صادرات	واردات‌خالص	نفت‌انبارشده
۱	۱۹۷۵	۱۱۶۵	۶۰۵۶	۲۰۹	۵۸۴۶	۱۶۳۲۲
۲	۱۹۸۰	۱۵۱۹	۶۹۰۹	۵۴۴	۶۳۶۵	۱۷۰۵۶
۳	۱۹۸۵	۳۱۱	۵۰۶۷	۷۸۱	۴۲۸۶	۱۵۷۲۶
۴	۱۹۹۰	۱۹۶۶	۸۰۱۸	۸۵۷	۷۱۶۱	۱۶۹۸۸
۵	۱۹۹۵	۱۵۷۳	۸۸۳۵	۹۴۹	۷۸۸۶	۱۷۷۵۲
۶	۱۹۹۹	۲۴۶۴	۱۰۸۵۲	۹۴۰	۹۹۱۲	۱۹۵۱۹

براساس آمارهای ارائه شده از سوی مجله «نفت و گاز»[2] و «نفت جهان»[3] ذخایر نفت شناخته شده ایالات متحد آمریکا برابر با ۲۱ میلیارد بشکه است. به عبارت دیگر ۲ درصد ذخایر نفت شناخته شده جهان در اختیار آمریکاست. ذخایر شناخته شده گاز طبیعی آمریکا ۱۶۴ تریلیون فوت مکعب است که ۳ درصد ذخایر شناخته گاز طبیعی جهان را شامل می‌گردد.[4]

علاوه بر نفت که نقش مهمی در تامین انرژی آمریکا دارد. نیروی برق نیز نقش مهمی در تامین انرژی آمریکا دارد. وجود کوههای بلند و آبشارهای طبیعی بسیار همچنین سدهای بسیاری که بر روی رودها بسته شده موجب شده است بخش مهمی از انرژی نیز از طریق تولید برق آبی بدست آید. جدا از برق آبی انرژی اتمی نیز امروزه سهم مهمی در انرژی تولیدی و مصرفی آمریکا به عهده دارد. در سال ۲۰۰۰، ۶۳ میلیارد کیلو وات ساعت برق از طریق نیروگاههای اتمی موجود در آمریکا تولید شده است. بااینحال هواداران محیط زیست بشدت مخالف فعالیت نیروگاههای اتمی هستند. تا پایان سال ۱۹۹۹ تعداد ۱۰۴ راکتور هسته‌ای در آمریکا مشغول بکار بوده است که ۹۷۱۴۵ مگاوات انرژی تولید نموده‌اند.[5]

بهای بنزین مصرفی در آمریکا برحسب گالن (۴/۵ لیتر) در سال ۲۰۰۰ به قرار زیر بوده است: بنزین بدون سرب معمولی ۱/۴۷ دلار، بدون سرب ویژه ۱/۶۵ دلار، میانگین بهای همه

1- Ibid
2- Oil and Gas Journal
3- World oil
4- Ibid , p 175
5- Ibid , p 176

انواع بنزین ۱/۵۲ دلار بوده است. در سال ۱۹۹۹ بهای بنزین برحسب گالن در چند کشور به این ترتیب بوده است: استرالیا، ۱/۷۲ دلار، کانادا ۱/۵۱ دلار، آلمان ۳/۴۲ دلار، ژاپن ۳/۲۷ دلار، مکزیک ۱/۸۰ دلار، تایوان ۱/۸۶ دلار و ایالات متحد آمریکا ۱/۱۷ دلار[1].

۵ـ گردشگری (توریسم)

ایالات متحد آمریکا دومین قطب برجسته گردشگری جهان پس از منطقه مدیترانه می‌باشد. از نظر درآمد حاصله، آمریکا مقام نخست را در جهان و در میان مناطق گوناگون گردشگری داراست. از نظر میزان جذب گرشگر آمریکا پس از مدیترانه در مقام دوم قرار دارد. بطور کلی این منطقه بدلایل گوناگون از جمله نداشتن دیرینگی فرهنگی و تاریخی در مقایسه با منطقه مدیترانه در مقام دوم جای می‌گیرد.

ایالات متحد آمریکا به چند دلیل مورد توجه گردشگران می‌باشد:

ـ وسعت و پهناوری ایالات متحد، فاصله بسیار زیاد میان شرق و غرب و شمال و جنوب این کشور چشم اندازهای متنوع و گوناگونی به بازدید کنندگان عرضه می‌کند.

ـ اختلاف عرض جغرافیایی میان شمال و جنوب این کشور از دیگر دلایل جذب گردشگران به آمریکاست. این کشور از مدار ۱۹ درجه عرض شمالی (هاوایی) تا قطب شمال (آلاسکا) امتداد دارد. تفاوت بسیار زیاد در عرض جغرافیایی تفاوتهای شدید اکولوژیکی را موجب شده است. تقریباً هر دوازه آب و هوای موجود در تقسیم بندی کوپن در ایالات متحد آمریکا موجود است.

ـ وجود چشم اندازها و مظاهر طبیعی بی‌مانند و بسیار زیبا در آمریکا سومین دلیل جذب گردشگران به آمریکا می‌باشد. مناطق غربی با توجه به وجود رشته کوههای بلند، رودها، آبشارها، جنگل‌ها، صخره‌ها، پرتگاهها، یخچالهای طبیعی و.... توان باالفعل و بالقوه مهمی از اکوتوریسم (طبیعت گردی) ارائه می‌کند. مناطقی مانند گراندکانیون، آبشار نیاگارا، پارک ملی یلواستون، کینگ کانیون، یوسمایت و... سالانه دهها میلیون نفر را به سوی خود جذب می‌نماید.

ـ سرزمین تازه کشف شده آمریکا به عنوان دنیای جدید در برابر دنیای قدیم مطرح شده است. آمریکا برخلاف آسیا و اروپا مراحل تکامل تاریخی را طی نکرده است و به یکباره از

1- Ibid , p 174

جامعه کشاورزی به جامعه صنعتی تبدیل شده است. لذا مورد توجه گردشگران علمی است.

ـ آمریکا کشوری کنگلومرایی است. یعنی گروههای گوناگون مذهبی و نژادی ضمن احترام به حقوق یکدیگر، با آزادی و آرامش در کناریکدیگر زندگی می‌کنند، وجود بخشهایی ویژه هریک از این نژادها در شهرهای گوناگون که خانه‌ها، رستورآنها، لباسها و آداب و رسوم ویژه خودرا دارند از جاذبه‌های مهم گردشگری آمریکاست.

ـ پیش رفت فوق العاده صنعت و فن آوری در آمریکا از دیگر دلایل جذابیت این کشور برای گردشگران است.

ـ الگوی متفاوت زندگی شهرنشینی در آمریکا، برجهای بلند، خیابانهای شطرنجی و عمود برهم، بزرگراههای وسیع و طولانی و برونگرا بودن فرهنگ آمریکایی که موجب تجلی ویژگیهای فرهنگی در کالبد شهرها می‌شود عامل دیگر جذب گردشگران است.

ـ تثبیت و تضمین حقوق فردی و احترام به آزادیهای اساسی.

ـ بزرگ مقیاس بودن. در آمریکا خیابانها، ساختمانها، خانه‌ها، خودروها،... همه در مقیاس بزرگ ساخته می‌شود در حالیکه اروپا، چین، ژاپن و سایر جاها اکثراً مقیاسهای کوچک مورد توجه است.

جاذبه‌های توریستی و گردشگری ایالات متحده در چند دسته قابل طبقه بندی می‌باشند که عبارتند از: اکوتوریسم، جاذبه‌های یادمانی و تاریخی، جاذبه‌های فرهنگی و اجتماعی جاذبه‌های اقتصادی و تجاری، جاذبه‌های ورزشی.

● اکوتوریسم یا جاذبه‌های طبیعی: هر فعالیت گردشگری که با انگیزه طبیعت گردی انجام شود اکوتوریسم نامیده می‌شود ایالات متحد آمریکا دارای جاذبه‌های طبیعی بسیار زیادی است آبشار نیاگارا، دره گراندکانیون، پارک ملی یلواستون، سواحل اقیانوس آرام، سواحل فلوریدا، پارک ملی یوسمایت در کالیفرنیا، چشم اندازهای طبیعی کوههای راکی، سیرانوادا، کاسکید، بیابانهای نوادا، سونورا، ددوالی، مجمع الجزایر هاوایی و..... تنها گوشه‌ای از گنجینه طبیعی است که گردشگران به آمریکا می‌توانند از آنها بازدید کنند.

● جاذبه‌های یادمانی و تاریخی: ایالات متحد آمریکا از دیرینگی زیادی در مقایسه با اروپا، آسیا و آفریقا برخوردار نیست. با اینحال اندک جاذبه‌های موجود بخوبی حفظ شده است و امروزه در معرض دید گردشگران قرار گرفته است. شهر ویلیامز بورگ در ایالت ویرجینا بصورت یک موزه

تاریخی از معماری دوران استعمار آمریکا در معرض دید بازدید کنندگان قرار دارد علاوه بر آن پارک ملی «مساورده»[1] در ایالت کلرادو که در حدود هزار سال قدمت دارد و آثاری از سرخپوستان پوئبلو در آن قرار دارد از دیگر جاذبه‌های تاریخی آمریکاست.

● جاذبه‌های ورزشی: برگزاری المپیک‌های لس آنجلس، آتلانتا، در سالهای ۱۹۸۴ و ۱۹۹۶ و همچنین برگزاری بازیهای جام جهانی ۱۹۹۴ در آمریکا، این کشور را به یکی از پر جاذبه‌ترین قطبهای توریسم ورزشی تبدیل نموده است. در سال ۲۰۰۲ نیز بازیهای المپیک زمستانی در شهر سالت لیک سیتی یوتا بسیاری از گردشگران ورزشی و علاقه‌مندان بازیهای ورزشی زمستانی را به سوی آمریکا روانه کرد. برگزاری مسابقات سالانه در رشته‌های تنیس، اسکی، کشتی، گلف، از دیگر جاذبه‌های توریسم ورزشی در آمریکاست.

جدول ۵ـ۵ ۱۰ ایالت آمریکا با بیشترین درآمد گردشگری (داخلی و خارجی) ۱۹۹۸

ردیف	نام ایالت	درآمد به میلیارد دلار
۱	کالیفرنیا	۶۷/۰۴
۲	فلوریدا	۵۳/۵۹
۳	نیویورک	۳۴/۱۸
۴	تگزاس	۳۱/۴۳
۵	ایلی نویز	۲۱/۰۹
۶	نوادا	۱۸/۷۲
۷	نیوجرسی	۱۴/۵۶
۸	پنسیلوانیا	۱۴/۲۱
۹	هاوایی	۱۳/۷۷
۱۰	جورجیا	۱۳/۶۵

براساس یک تقسیم بندی جذاب‌ترین مکانهای توریستی ایالات متحد آمریکا عبارتند از، آلاسکا، کالیفرنیا، ماین، هاوایی و گراندکانیون.[2]

در سال ۱۹۹۹ درآمد گردشگری در جهان حدود ۴۵۵ میلیارد دلار بود که سهم ایالات متحد آمریکا از این مقدار در حدود ۷۴/۴ میلیارد دلار بوده است که به این ترتیب آمریکا بیشترین سهم از

1- Mesa Verde

2- Ibid., p.712

کل درآمد حاصله از توریسم خارجی در جهان را بخود اختصاص داده است. در همین سال ۴۸/۵ میلیون نفر گردشگر خارجی وارد آمریکا شده‌اند.

جدول ۶ـ۵ مسافرتهای خارجی به آمریکا ۱۹۹۹ ـ ۱۹۸۶ (ارقام به میلیون نفر)[1]

ردیف	سال	تعداد مسافرتها
۱	۱۹۸۶	۲۶
۲	۱۹۸۷	۲۹/۵
۳	۱۹۸۸	۳۴/۱
۴	۱۹۸۹	۳۶/۴
۵	۱۹۹۰	۳۹/۴
۶	۱۹۹۱	۴۲/۷
۷	۱۹۹۲	۴۷/۳
۸	۱۹۹۳	۴۵/۸
۹	۱۹۹۴	۴۴/۸
۱۰	۱۹۹۵	۴۳/۳
۱۱	۱۹۹۶	۴۶/۵
۱۲	۱۹۹۷	۴۷/۸
۱۳	۱۹۹۸	۴۶/۴
۱۴	۱۹۹۹	۴۸/۵

جدول ۷ـ۵ هزینه‌های صرف شده توسط گردشگران داخلی و خارجی در ایالات متحد آمریکا به میلیارد دلار ۱۹۹۹ ـ ۱۹۸۷[2]

ردیف	سال	گردشگران داخلی	گردشگران خارجی
۱	۱۹۸۷	۲۳۵	۳۱
۲	۱۹۸۸	۲۵۸	۳۸
۳	۱۹۸۹	۲۷۳	۴۷
۴	۱۹۹۰	۲۹۱	۴۳
۵	۱۹۹۱	۲۶۹	۴۸
۶	۱۹۹۲	۳۰۶	۵۵

1- Ibid , p 711

2- Ibid

۷	۱۹۹۳	۳۲۳	۵۸
۸	۱۹۹۴	۳۴۰	۵۸
۹	۱۹۹۵	۳۶۰	۶۳
۱۰	۱۹۹۶	۳۸۶	۷۰
۱۱	۱۹۹۷	۴۰۷	۷۳
۱۲	۱۹۹۸	۴۲۶	۷۱
۱۳	۱۹۹۹	۴۴۵	۷۴

۶ـ معدن

ایالات متحد آمریکا با توجه به وسعت و تنوع ساختار زمین‌شناسی دارای منابع معدنی گوناگونی است. ذخایر برخی از عناصر معدنی بسیار زیاد بوده و در سطح جهان مطرح می‌باشد درمقابل به علت مصرف بسیار زیاد عناصر معدنی در صنایع آمریکا، این کشور با وجود تولید داخلی، وارد کننده بسیاری از عناصر معدنی می‌باشد. در آمد بخش معدن پس از کسر هزینه‌ها در سال ۱۹۹۹ بالغ بر ۵۱/۳ میلیارد دلار بوده است.[1]

جدول ۸ـ۵ ۱۰ ایالت که بیشترین فراورده معدنی را تولید می‌کنند (۱۹۹۹)

ردیف	ایالت	ارزش به میلیون دلار	درصد از کل تولید آمریکا	مهمترین تولیدات برحسب میزان ارزش به دلار
۱	کالیفرنیا	۳۲۰۰	۸/۱۷	شن وماسه، سیمان،سنگ
۲	نوادا	۲۷۸۰	۷/۱۱	طلا،شن و ماسه،نقره،آهک
۳	آریزونا	۲۵۱۰	۶/۴۱	مس،شن وماسه،سیمان،مولیبدن،سنگ
۴	فلوریدا	۱۹۳۰	۴/۹۳	فسفات،سنگ،سیمان،شن وماسه،تیتانیم
۵	جورجیا	۱۸۴۰	۴/۷۱	گِل،سنگ،سیمان،شن وماسه
۶	تگزاس	۱۷۸۰	۴/۵۴	سیمان،سنگ،شن وماسه،آهک،نمک
۷	میشیگان	۱۶۶۰	۴/۲۴	آهن،سیمان،شن وماسه،سنگ،منیزیم
۸	منیه سوتا	۱۵۸۰	۴/۰۴	آهن،شن وماسه،سنگ
۹	میسوری	۱۳۸۰	۳/۵۲	سنگ،سیمان،سرب،آهک،روی
۱۰	پنسیلوانیا	۱۲۷۰	۳/۲۵	سنگ،سیمان،شن و ماسه،آهک

1- Ibid , p 132

در سال ۱۹۹۹، ۱/۶ میلیون تن مس به ارزش ۲/۶۸ میلیارد دلار، ۵۰۳ هزارتن سرب به ارزش ۴۸۵ میلیون دلار و ۸۰۸ هزار تن روی به ارزش ۸۹۵ میلیون دلار تولید شده است. همچنین در این سال ۳۴۱ تن طلا و ۱۲۳۸ تن نقره نیز در آمریکا تولید شده است.

همانگونه که گفته شد با وجود اینکه کان‌های بسیاری از معادن در آمریکا وجود دارد اما این کشور از واردکنندگان عمده مواد معدنی است. وابستگی آمریکا به ۱۲ ماده معدنی ۱۰۰ درصد می‌باشد که همه آن از خارج وارد می‌شود. وابستگی به واردات ۹ ماده معدنی دیگر نیز بین ۸۰ تا ۹۰ درصد می‌باشد. و در مورد ۸ ماده معدنی نیز وابستگی به واردات بین ۵۷ تا ۸۰ درصد می‌باشد.[1]

جدول ۹ ـ ۵ میزان تولید برخی از مواد معدنی غیر سوختی در ایالات متحد آمریکا ۱۹۹۹[2]

ردیف	ماده معدنی	واحد تولید	۱۹۹۸	۱۹۹۹
۱	مس	هزارتن	۱۸۶۰	۱۶۰۰
۲	طلا	تن	۳۶۶	۳۴۱
۳	آهن	میلیون‌تن	۶۲/۹	۵۷/۷
۴	سرب	هزارتن	۴۸۱	۵۰۳
۵	منیزیم	هزارتن	۱۰۶	—
۶	مولیبدن	تن	۵۳/۳۰۰	۴۳
۷	نیکل	تن	—	—
۸	نقره	تن	۲۰۶۰	۱۹۵۰
۹	روی	هزارتن	۷۰۹	۸۰۸
۱۰	سیمان	هزارتن	۸۳۹۳۱	۸۶۶۰۰
۱۱	گچ	هزارتن	۱۹۰۰۰	۲۲۴۰۰
۱۲	نمک	هزارتن	۴۰۸۰۰	۴۱۰۰۰
۱۳	آهک	هزارتن	۲۱۰۳۲	۱۹۵۶۵
۱۴	سولفور	هزارتن	۱۱۶۰۰	۱۱۳۰۰
۱۵	سنگ(شکسته)	میلیون‌تن	۱۵۱۰	۱۵۶۰
۱۶	شن و ماسه	هزارتن	۱۰۸۰۰۰۰	۱۰۸۰۰۰۰

1- Ibid , p 149

2- Ibid

ادامه جدول ۹ ـ ۵ میزان تولید برخی از مواد معدنی غیر سوختی در ایالات متحد آمریکا ۱۹۹۹[1]

۱۷	پتاس	هزارتن	۱۳۰۰	۱۲۰۰
۱۸	میکا	هزارتن	۸۷	۱۰۴
۱۹	آزبست	هزارتن	۶	۷
۲۰	سولفات‌سدیم	هزارتن	۲۹۰	—

۷ـ حمل و نقل و ترابری

● راه‌آهن: تا سال ۱۹۲۳ طول خطوط راه‌آهن ایالات متحد آمریکا به رقم ۴۰۰ هزار کیلو متر رسید. و فعالیت شرکتهای حمل و نقل راه‌آهن تا دهه ۱۹۵۰ در اوج خود بود. اما پس از آن تاریخ به دلیل رقابت شرکتهای حمل و نقل جاده‌ای، بزرگراهی، هوایی و دریایی از میزان اهمیت راه‌آهن بطور قابل ملاحظه‌ای کاسته شد. با اینحال هنوز هم ایالات متحد آمریکا دارای طولانی‌ترین و مجهزترین خطوط راه‌آهن جهان است.[2] بیش از ۹۰ درصد خطوط راه‌آهن آمریکا دو خطه است و بیش از ۵۰ درصد آن با برق کار می‌کند.

● جاده و بزرگراه: امروزه ایالات متحد آمریکا از لحاظ شبکه ارتباط جاده‌ای و بزرگراهی در جهان مقام نخست را دارا می‌باشد. کشتزارها، شهرها و شهرک‌ها و ایالتها توسط این جاده‌ها و بزرگراهها به یکدیگر پیوند خورده‌اند. طول کل جاده‌ها و بزرگراههای آمریکا بالغ بر ۶/۲ میلیون کیلومتر است. بسیاری از بزرگراههای امریکا بویژه در محل تقاطع آنها با یکدیگر دارای پلهای چندین طبقه و خروجی‌ها و ورودی‌های بسیاری هستند که می‌توان از آن‌هابه عنوان شاهکار معماری یاد کرد.

● بندرها: ایالات متحد آمریکا یک کشور دریایی است. این کشور از شرق، جنوب و غرب به اقیانوسها و دریاها محدود می‌گردد. با توجه به اینکه آمریکا توسط اقیانوس‌های پهناوری از اروپا، آفریقا و آسیا جدا شده است. حمل و نقل دریایی نقش بزرگی در اقتصاد آمریکا ایفا می‌نماید. براین اساس از دیرباز و از زمان تاسیس نخستین مهاجرنشینها بندرهای مهمی در

1- Ibid

۲ـ فاطمه بهفروز، زمینه‌های غالب در جغرافیای انسانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ نخست تیرماه ۱۳۷۴ صفحه ۲۴۳

سواحل اقیانوس اطلس تاسیس شدند. ظرفیت بارگیری و تخلیه بار ۵۰ بندر مهم آمریکا بیش از یک میلیارد تن برآورد می‌گردد. مهمترین بندرهای آمریکا عبارتند از: بندر لوئیزیانای جنوبی با ظرفیت ۱۹۶ میلیون تن، هیوستن (تگزاس) با ظرفیت ۱۶۹ میلیون تن، نیویورک ۱۳۷ میلیون تن و نیوارلئان (لوئیزیانا) ۸۸ میلیون تن.

● ناوگان بازرگانی دریایی: در سال ۲۰۰۰، ۴۶۸ کشتی در اختیار ناوگان بازرگانی دریایی، آمریکا بوده است. ظرفیت این ناوگان برابر با ۱۲/۴ میلیون تن بوده است. در آن سال همچنین ۱۵۵ تانکر با ظرفیت ۵/۲ میلیون تن و ۹۰ کشتی حامل کانتینر با ظرفیت ۳ میلیون تن در اختیار ناوگان بازرگانی آمریکا بوده است.

● تعداد خودرو: در سال ۱۹۰۰ تنها ۸ هزار دستگاه خودرو در آمریکا در حال تردد بوده است. این رقم در سال ۱۹۵۰ به حدود ۴۰ میلیون رسیده است. در سال ۱۹۹۹ تعداد خودروهای ثبت شده در آمریکا ۱۳۱/۸۵ میلیون دستگاه بوده است. در سال ۱۹۹۹ ایالات متحد آمریکا با تولید ۱۳ میلیون دستگاه انواع خودرو مقام نخست در این صنعت را به خود اختصاص داد پس از آمریکا، ژاپن با ۹/۹ میلیون دستگاه، آلمان با ۴/۹ میلیون دستگاه، فرانسه با ۳/۱ میلیون دستگاه، اسپانیا با ۲/۷ میلیون دستگاه و کره جنوبی با ۲/۶ میلیون دستگاه جایگاه دوم تا پنجم را در اختیار داشته‌اند.

● ترابری هوایی

ایالات متحد آمریکا کشوری وسیع گسترده است. جدا از گستردگی بسیار، آلاسکاوهاوایی به عنوان ایالتهای آمریکا جدا از سرزمین اصلی در فاصله بسیار زیادی از آن واقع شده‌اند. مجموعه مسائل بالا نقش ترابری و هوایی را در آمریکا بسیار پراهمیت نموده است. از سوی دیگر بدلیل فاصله بسیار زیاد آمریکا از قاره‌های اروپا، آفریقا، آسیا، رفت و آمد دهها میلیون نفر به عنوان گردشگر، بازرگان، دانشجو، پژوهشگر و... بر اهمیت ترابری هوایی در آمریکا افزوده است.

فرودگاه «هارتسفیلد»[1] در شهر آتلانتا واقع در ایالت جورجیا در سال ۱۹۹۹ با جابه جایی ۷۸ میلیون مسافر رتبه نخست را در آمریکا و جهان کسب نمود پس از آن فرودگاه شیکاگو با ۷۲/۶ میلیون و فرودگاه «لاکس»[2] شهر لس آنجلس با ۶۴/۲ میلیون به ترتیب حائز جایگاه دوم و سوم بودند. پس از رویداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰شهریور ۱۳۸۰) و حمله‌های تروریستی به شهرهای

---

1. Hartsfild
2. LAX

نیویورک و واشینگتن به طور موقت اما شدیدی از حجم سفرهای هوایی کاسته شد و آسیب‌ها و زیانهای بسیاری به شرکتهای هوایی آمریکا و اروپا وارد شد.

جدول ۱۲ ـ ۵ حجم جابه جایی مسافر در ۱۰ فرودگاه مهم آمریکا در سال ۱۹۹۹ (ارقام به میلیون نفر)[1]

ردیف	نام فرودگاه	حجم جابه‌جایی مسافر
۱	هارتسفیلد آتلانتا(جورجیا)	۷۸/۰۲
۲	شیکاگو(ایلی‌نویز)	۷۲/۶۰
۳	لاکس‌لس‌آنجلس(کالیفرنیا)	۶۴/۲۷
۴	دالاس (تگزاس)	۶۰
۵	سان فرانسیسکو(کالیفرنیا)	۴۰/۳۸
۶	دنور(کلرادو)	۳۸/۰۳
۷	سنت‌پل‌مینیاپلیس(مینه‌سوتا)	۳۴/۷۲
۸	دیترویت (میشیگان)	۳۴/۰۳
۹	میامی(فلوریدا)	۳۳/۸۹
۱۰	مک‌کاران‌لاس‌وگاس(نوادا)	۳۳/۶۶

جدول ۱۳ ـ ۵ مهمترین شرکتهای هواپیمایی آمریکا در سال ۱۹۹۹ (ارقام به هزار نفر)[2]

ردیف	نام	حجم جابه‌جایی مسافر
۱	دلتا	۱۰۵۴۳۴
۲	یونایتد	۸۶۴۷۲
۳	آمریکن	۸۴۶۳۷
۴	ساوت وست	۶۵۲۸۸
۵	یواس ایرویز	۵۵۸۱۲
۶	نورث‌وست	۵۴۶۹۲

۷	کنتینانتال	۴۳۸۸۰
۸	ترانس ورلد	۲۵۷۹۰
۹	آمریکاوست	۱۸۶۸۶
۱۰	آلاسکا	۱۳۶۰۴

ج ـ اوضاع مالی و شاخصهای اقتصادی

۱ـ تولید ناخالص داخلی (GDP)

تولید ناخالص داخلی ایالات متحد در سه ماهه نخست سال ۲۰۰۰ میلادی برابر با ۹۹۳۷/۳ میلیارد دلار محاسبه گردیده است که بیشترین مقدار در میان همگی کشورهای جهان است. میزان تولید کالاها و خدمات در سه ماهه نخست سال ۲۰۰۰ از رشدی برابر ۵/۵ درصد برخوردار بود. مصرف شخصی ۷/۷ درصد افزایش، سرمایه گذاری خصوصی ۵/۲ درصد افزایش، صادرات کالاها و خدمات ۶/۲ درصد افزایش و هزینه‌های دولتی ۱۵/۲ درصد کاهش داشته است. پس از آمریکا چین با ۴۴۲۰ میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی دومین اقتصاد بزرگ دنیا را در اختیار داشته است. تولید ناخالص سرانه آمریکا در سال ۱۹۹۹ برابر ۳۱۵۰۰ دلار بوده است که به این ترتیب آمریکا پس لوگزامبورگ بیشترین تولید ناخالص داخلی سرانه را در میان سایر کشورها دارا می‌باشد.[1]

۲ـ درآمد ملی (NI)

در سال ۱۹۹۹ درآمد ملی آمریکا برابر ۷۴۳۹ میلیارد دلار بوده است با این حساب درآمد ملی سرانه آمریکا رقمی در حدود ۲۷ هزار دلار بوده است.[2] این رقم برحسب ایالت‌های مختلف متفاوت است اما رقم مذکور میانگین درآمد سرانه ملی می‌باشد. پراکندگی فضایی درآمد ملی سرانه در ایالتهای آمریکا به گونه‌ای است که درآمد سرانه ایالتهای کانکتیکات و نیوجرسی ۳۰ درصد بالاتر از میانگین درآمد سرانه ملی ایالات متحد آمریکا است. درآمد سرانه این دو ایالت بین ۳۶ تا ۴۰ هزار دلار است. درآمد سرانه ایالتهای ماساچوست، نیویورک مریلند ۱۵ تا ۲۹

1- Ibid , P 132

2- Georg Inger: Mild CPI will Turnvery ugly in Tone USA Today, June 14, 2000.

درصد بیشتر از میانگین درآمد سرانه ملی ایالات متحد آمریکا برآورد می‌شود. درآمد سرانه در این سه ایالت بین ۳۰ تا ۳۶ هزار دلار برآورد گردیده است. درآمد سرانه ایالتهای یوتا، نیومکزیکو، داکوتای شمالی، داکوتای جنوبی، ویرجینیای غربی، کارولینای جنوبی، آلاباما، می‌سی‌سی‌پی، لوئیزیانا، آرکانزاس، اوکلاهما و کنتاکی ۱۵ درصد بیشتر یا پایین‌تر از میانگین درآمد سرانه ملی برآورد می‌شود. سایر ایالتها نیز دارای درآمد سرانه‌ای ۱۵ درصد بالاتر یا پایین‌تر از میانگین درآمد سرانه ملی بوده‌اند.[1]

۳ـ بودجه

بودجه دولت فدرال آمریکا از طریق کسب مالیات تامین می‌گردد. بودجه سال ۲۰۰۰ ایالات متحد آمریکا که از سوی دولت کلینتون به کنگره تقدیم شد ۱۸۴۰ میلیارد دلار بود. در این بودجه برای سومین سال پی‌درپی دولت ۲۳۷ میلیون دلار اضافه درآمد داشته است. در سال ۲۰۰۲ دولت بودجه‌ای برابر ۲۱۰۰ میلیارد دلار به کنگره تقدیم کرد. در بودجه سال ۲۰۰۰ دولت موظف گردیده بود درآمد اضافی خود را هزینه نماید، خدمات بهداشتی را بهبود بخشد و بدهیهای دولتی را تا سال ۲۰۱۳ به صفر برساند. یکی از موارد اختلاف میان دولت و کنگره در بودجه سال ۲۰۰۰ افزایش هزینه‌های تامین اجتماعی بود که با مخالفت جمهوریخواهان مواجه شد. به نظر مخالفان چون ۳/۷ تریلیون از بدهی ۵/۷ تریلیونی دولت ناشی از هزینه‌های تامین اجتماعی می‌باشد لذا بایستی از هزینه بیشتر که منجر به بدهی بیشتر خواهد شد خودداری شود. سرانجام کنگره رقم ۱۷۸۸ میلیارد دلار را تصویب نمود. در بودجه سال ۲۰۰۲ بدلیل حوادث یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، نسبت هزینه‌های دفاعی از ۲/۵ درصد تولید ناخالص داخلی فراتر رفت. استدلال دولت این بود که بدلیل اعلام جنگ علیه تروریسم (جنگ علیه ترور) هزینه‌های دفاعی بطور اجتناب‌ناپذیر افزایش یافته است. این در حالی است که دونالد رامسفیلد وزیر دفاع آمریکا در هنگام کسب رای اعتماد از سنا برکاهش حجم ارتش آمریکا و افزایش کارایی تاکید کرده بود. اما به نظر می‌رسد با توجه به شرایط جدید از اینکار بطور موقت صرف نظر شود.

1- Paul L. Knox and Sallie A. Marston, Human Geography: Places and Regions in Global Contex, 1998, p.276

جدول ۹ ـ ۵ بودجه دولت فدرال ۲۰۰۰ـ۱۹۹۵ (ارقام به میلیون دلار)[1]

ردیف	سال	دریافت‌های دولت	هزینه‌های دولت	موازنه دریافتها و هزینه‌ها
۱	۱۹۹۵	۱۳۵۱۴۹۵	۱۵۱۵۴۱۲	-۱۶۳۹۱۷
۲	۱۹۹۶	۱۴۵۲۷۶۳	۱۵۶۰۰۹۴	-۱۰۷۳۳۱
۳	۱۹۹۷	۱۵۷۸۹۵۵	۱۶۰۰۹۱۱	-۲۱۹۵۷
۴	۱۹۹۸	۱۷۲۱۴۲۱	۱۶۵۲۲۲۴	+۷۰۰۳۹
۵	۱۹۹۹	۱۸۲۷۳۰۲	۱۷۰۴۹۴۲	+۱۲۴۳۶۰
۶	۲۰۰۰	۲۰۲۵۰۳۸	۱۷۸۸۰۴۵	+۲۳۶۹۹۳

۴ـ بیکاری و تورم

نرخ بیکاری در پایان ژوئن سال ۲۰۰۰ میلادی برابر ۳/۹ درصد نیروی کار بود که پایین‌ترین نرخ بیکاری در طول یکصد سال گذشته در آمریکا بوده است.[2] از سال ۱۹۹۳ که بیل کلینتون به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد تا سال ۱۹۹۹ در حدود ۲۲ میلیون شغل جدید ایجاد شد که ۲۰ میلیون آن توسط بخش خصوصی ایجاد شده است و میانگین دستمزد به ساعتی ۱۳/۷۱ دلار رسید. نرخ تورم از یکم ژوئن ۱۹۹۹ تا یکم ژوئن سال ۲۰۰۰ میلادی برابر ۲/۴ درصد برآورد گردیده است.

۵ـ سرمایه گذاری و گردش سرمایه

آمریکا به عنوان مدافع نخست روند جهانی شدن، بیشترین بهره و سود را از این روند بدست آورده است. این کشور توانسته است کسری موازنه پرداختهای خود را با جذب سرمایه‌های خارجی به آمریکا و سرمایه گذاری شرکتهای آمریکایی در مناطق پر سود جبران کند. آمریکا سیاستهای کلی خود در زمینه سرمایه گذاری داخلی و خارجی را در چهارچوب «برنامه سرمایه گذاری دو جانبه

1- The world Almanac 2001 , p 128

آمریکا»[1] تدوین نموده است. آمریکا بسیار سریع‌تر و زودتر از سایر کشورها اقدام به تصویب قوانین مربوط به انتقال آزاد سرمایه به داخل و خارج از آمریکا نمود با تصویب این قوانین ایالات متحد آمریکا توانسته است صدها میلیارد دلار سرمایه خارجی را به سوی خود جذب نماید و متقابلاً سرمایه گذاران آمریکایی را تشویق نماید در مناطق و مکانهای پرسود سرمایه گذاری نمایند.

تا سال ۱۹۹۹ بیشترین میزان سرمایه گذاری در آمریکا از سوی انگلستان، ژاپن، هلند، آلمان به ترتیب با ۱۸۳، ۱۵۰، ۱۳۰ و ۱۱۱ میلیارد دلار انجام گرفته است. به لحاظ منطقه‌ای اروپا با ۵۲۸ میلیارد دلار مقام نخست انتقال سرمایه به آمریکا را به خود اختصاص داده است. پس از اروپا منطقه آسیا و اقیانوس آرام با رقم ۱۶۷ میلیارد دلار در مقام دوم قرار دارد. بطور کلی تا سال ۱۹۹۹ بیش از ۹۸۶/۶ میلیارد دلار از سوی کشورهای خارجی در آمریکا سرمایه گذاری شده است که این رقم نسبت به سال پیش از آن ۱۹۳/۱ میلیارد دلار افزایش نشان می‌دهد.[2]

کل میزان سرمایه گذاری بنگاهها و موسسات اقتصادی آمریکا در سایر مناطق جهان تا سال ۱۹۹۹ بالغ بر ۱۱۳۲/۶ میلیارد دلار بوده است. اروپا با رقم ۵۸۱ میلیارد دلار بیشترین میزان سرمایه‌های آمریکایی را به سوی خود جذب کرده است. پس از اروپا آمریکای لاتین (شامل آمریکای مرکزی، جنوبی، منطقه کارائیب) با رقم ۲۲۳/۱ میلیارد دلار در مقام دوم قرار دارد. منطقه آسیا و اقیانوس آرام نیز با ۱۶۷/۸ میلیارد دلار در مقام سوم قرار دارد.[3]

جدول ۱۰ ـ ۵ میزان جذب سرمایه‌های خارجی به آمریکا به تفکیک مناطق و کشورها (ارقام[4] به میلیون دلار)

ردیف	مناطق و کشورها	۱۹۹۸	۱۹۹۹
۱	همه کشورها	۷۹۳۷۴۸	۹۸۶۶۶۸
۲	اروپا	۵۲۸۶۰۱	۶۸۵۸۴۵
۳	آمریکای لاتین	۲۷۸۵۳	۴۴۵۹۰
۴	آفریقا	۸۶۲	۱۵۴۵

1- U.S.Bilateral Inverstment program (BIT).

2- Ibid, p 222

3- Ibid

۵	خاورمیانه	۶۳۴۶	۷۰۸۷
۶	آسیا و اقیانوس آرام	۱۵۵۹۴۳	۱۶۷۸۸۴
۷	کانادا	۷۴۱۴۳	۷۹۷۱۶

جدول ۱۱ ـ ۵ حجم سرمایه گذاری بنگاهها و موسسه‌های اقتصادی ایالات متحد آمریکا در خارج از آن کشور (ارقام به میلیون دلار)[1]

ردیف	مناطق	۱۹۹۰	۱۹۹۸	۱۹۹۹
۱	سراسر جهان	۴۲۴۰۸۶	۱۰۱۴۰۱۲	۱۱۳۲۶۲۲
۲	کانادا	۶۷۰۳۳	۱۰۱۸۷۱	۱۱۱۷۰۷
۳	اروپا	۲۱۱۱۹۴	۵۲۸۱۱۳	۵۸۱۷۹۱
۴	آمریکای لاتین	۷۱۷۹۰	۲۰۰۴۷۷	۲۲۳۱۷۲
۵	آفریقا	۴۸۶۱	۱۴۲۴۱	۱۵۰۶۲
۶	خاور میانه	۳۹۷۳	۱۰۶۳۲	۱۱۱۳۷
۷	آسیاواقیانوس‌آرام	۶۱۸۶۹	۱۵۵۳۶۴	۱۸۵۹۱۲

د ـ بازرگانی خارجی

کشوری با ظرفیت‌های ایالات متحد آمریکا سهم بزرگی در بازرگانی بین المللی و اقتصاد سیاسی بین المللی دارد حجم صادرات، واردات، سرمایه گذاری مستقیم خارجی، مبادلات بازرگانی این کشور در حدی است که می‌توان آن را موتور محرک اقتصاد جهان نام نهاد حجم بزرگی از صادرات بسیاری از کشورها از جمله اتحادیه اروپا ژاپن، چین و کشورهای تازه صنعتی شده جنوب شرقی آسیا روانه بازارهای آمریکا می‌شود به صورتیکه اگر روزی این کشور دروازه‌های خود را بر روی کالای خارجی ببندد نیرو محرکه اقتصاد بسیاری از کشورها از حرکت باز خواهد ایستاد

حجم کل مبادلات بازرگانی آمریکا با جهان در سال ۱۹۹۹ برابر با ۱/۷۲ تریلیون دلار بوده است که از این میان ۶۹۵/۷ میلیارد دلار سهم صادرات و ۱/۰۲ تریلیون دلار سهم واردات بوده است. برهمین اساس تراز بازرگانی ایالات متحد آمریکا در سال بازرگانی ۱۹۹۹ با ۳۲۹ میلیارد دلار کسری

1- Ibid

موازنه پرداخت مواجه بوده است. کسری موازنه پرداخت در بازرگانی خارجی آمریکا امری غیر عادی نیست و با مطالعه آمارهای مبادلات بازرگانی از سال ۱۷۹۰ تاکنون تقریباً در تمام دو قرن گذشته تراز بازرگانی منفی امری عادی در اقتصاد آمریکا بوده است. از سال ۱۷۹۰ تا سال ۱۸۷۵ تراز بازرگانی آمریکا در اکثر سالها منفی بوده است. از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۷۵ بازرگانی آمریکا دارای تراز مثبت بوده است. از اواخر دهه ۱۹۷۰ تاکنون تراز بازرگانی خارجی آمریکا منفی بوده است. ایالات متحد آمریکا با جذب حجم بزرگی از سرمایه گذاری خارجی، بخشی از این تراز منفی را جبران نموده است. علاوه بر جذب و انتقال سرمایه، بازگشت سود حاصل از سرمایه گذاریهای خارجی و صادرات خدمات و دیگر فعالیتها که در آمارهای رسمی آورده نمی‌شود از جمله راه‌های جبران کسری‌تر از پرداختها می‌باشد.

جدول ۱۲ ـ ۵ حجم داد و ستد بازرگانی آمریکا با مهمترین شریک‌های بازرگانی آن کشور در سال ۱۹۹۹ (ارقام به میلیون دلار)[1]

ردیف	نام‌کشور	حجم‌کل‌دادوستد	صادرات‌آمریکا	واردات‌آمریکا	ترازبازرگانی
۱	کانادا	۳۶۵۳۱۱	۱۶۶۶۰۰	۱۹۸۷۱۱	-۳۲۱۱۱
۲	مکزیک	۱۹۶۶۲۹	۸۶۹۰۸	۱۰۹۷۲۰	-۲۲۸۱۱
۳	ژاپن	۱۸۸۳۲۹	۵۷۴۶۵	۱۳۰۸۳۶	-۷۳۳۹۸
۴	چین	۹۴۸۹۹	۱۳۱۱۱	۸۱۷۸۸	-۶۸۶۷۷
۵	آلمان	۸۲۰۲۸	۲۶۸۰۰	۵۵۲۲۸	-۲۸۴۲۸
۶	انگلستان	۷۷۶۴۴	۳۸۴۰۷	۳۹۲۳۷	-۸۳۰
۷	تایوان	۵۴۳۳۵	۱۹۱۳۱	۳۵۲۰۴	۱۶۰۷۳
۸	کره‌جنوبی	۵۴۱۳۷	۲۲۹۵۸	۳۱۱۷۸	-۸۲۲۰
۹	فرانسه	۴۴۵۸۶	۱۸۸۷۷	۲۵۷۰۸	-۶۸۳۱
۱۰	سنگاپور	۳۴۴۳۸	۱۶۲۴۷	۱۸۱۹۱	-۱۹۴۴
۱۱	ایتالیا	۳۲۴۴۷	۱۰۰۹۰	۲۲۳۵۶	-۱۲۲۶۵
۱۲	مالزی	۳۰۴۸۴	۹۰۶۰	۲۱۴۲۴	-۱۲۳۶۴
۱۳	هلند	۲۷۹۱۱	۱۹۴۳۶	۸۴۷۵	۱۰۹۶۱

1- Ibid., p.219

ادامه جدول ۱۲ ـ ۵ حجم داد و ستد بازرگانی آمریکا با مهمترین شریک‌های بازرگانی آن کشور در سال ۱۹۹۹ (ارقام به میلیون دلار)[1]

۱۴	برزیل	۲۴۵۱۶	۱۳۲۰۲	۱۱۳۱۳	۱۸۸۸
۱۵	هنگ‌کنگ	۲۳۱۷۹	۱۲۶۵۱	۱۰۵۲۷	۲۱۲۳
۱۶	بلژیک‌وکولزامبورگ	۲۲۸۷۴	۱۳۳۶۴	۹۵۱۰	۳۸۵۵
۱۷	فیلی‌پین	۱۹۵۷۴	۷۲۲۲	۱۲۳۵۲	-۵۱۳۰
۱۸	تایلند	۱۹۳۱۴	۴۹۸۴	۱۴۳۲۹	-۹۳۴۵
۱۹	سوئیس	۱۷۹۰۹	۸۳۷۱	۹۵۳۸	-۱۱۶۷
۲۰	اسرائیل	۱۷۵۵۵	۷۶۹۰	۹۸۶۴	-۲۱۷۳

جدول ۱۳ ـ ۵ حجم داد و ستد بازرگانی ایالات متحد آمریکا با جهان به تفکیک مناطق جغرافیایی و اتحادیه‌های منطقه‌ای ۱۹۹۹ (ارقام به میلیون دلار)[2]

ردیف	مناطق‌واتحادیه‌ها	حجم‌کل‌دادوستد	صادرات‌آمریکا	واردات‌آمریکا	ترازبازرگانی
۱	آمریکای شمالی	۵۶۱۹۴۰	۲۵۳۵۰۸	۳۰۸۴۳۱	-۵۴۹۲۲
۲	او-ای-سی-دی	۳۷۷۲۰۸	۱۶۵۱۶۹	۲۱۲۰۳۸	-۴۶۸۶۸
۳	اروپای غربی	۳۷۸۹۲۰	۱۶۵۹۵۱	۲۱۲۹۶۹	-۴۷۰۱۷
۴	منطقه یورو	۲۵۰۹۴۰	۱۰۶۴۳۵	۱۴۴۵۰۴	-۳۸۰۶۹
۵	جامعه اروپا	۳۴۷۰۴۰	۱۵۱۸۱۴	۱۹۵۲۲۶	-۴۳۴۱۲
۶	اِفتا	۲۴۲۷۹	۱۰۱۱۷	۱۴۱۶۱	-۴۰۴۴
۷	اروپای شرقی	۱۷۷۰۳	۵۸۸۲	۱۱۸۲۱	-۵۹۳۸
۸	شوروی پیشین	۱۱۰۵۰	۳۵۱۱	۷۵۳۹	-۴۰۲۷
۹	اپک	۱۱۳۲۱۴۲	۴۳۹۳۵۱	۶۹۲۷۹۰	-۲۵۳۴۳۹
۱۰	حاشیه‌اقیانوس‌آرام	۵۳۳۵۱۶	۱۷۳۷۷۳	۳۵۹۷۴۲	-۱۸۵۹۶۹
۱۱	آسه آن	۱۱۶۴۴۴	۳۹۶۳۹	۷۶۸۰۵	-۳۷۱۶۵
۱۲	کشورهای تازه صنعتی شده	۱۶۶۰۹۱	۷۰۹۸۸	۹۵۱۰۲	-۲۴۱۱۳
۱۳	جنوب آسیا	۱۹۳۲۳	۴۶۶۵	۱۴۶۵۸	-۹۹۹۳

1- Ibid , p 219

2- Ibid

ادامه جدول ۱۳ ـ ۵ حجم داد و ستد بازرگانی ایالات متحد آمریکا با جهان به تفکیک مناطق جغرافیایی و اتحادیه‌های منطقه‌ای ۱۹۹۹ (ارقام به میلیون دلار)[1]

۱۴	خاور میانه	۴۶۲۸۵	۲۰۸۷۶	۲۵۴۱۸	-۴۵۴۲
۱۵	لافتا	۲۶۹۳۶۶	۱۲۰۹۶۶	۱۴۸۳۹۹	-۲۷۴۳۲
۱۶	۲۰ کشورآمریکای لاتین	۳۰۰۲۸۱	۱۳۵۸۸۲	۱۶۴۳۹۸	-۲۸۵۱۶
۱۷	بازارمشترک‌آمریکا	۳۹۵۰۱	۸۴۵۵	۱۱۰۴۶	-۲۵۹۱
۱۸	آمریکاجنوبی،مرکز	۱۱۳۶۱۷	۵۵۱۵۲	۵۸۴۶۴	-۳۳۱۱
۱۹	ناتو	۶۸۴۷۷	۳۰۸۴۷۷	۳۷۶۰۰۰	-۶۷۵۲۲
۲۰	اوپک	۶۲۱۴۳	۲۰۱۶۵	۴۱۹۷۷	-۲۱۸۱۱
۲۱	کل جهان	۱۷۲۰۴۱۵	۶۹۵۷۹۷	۱۰۲۴۶۱۸	-۳۲۸۸۲۱

گروه بندیها و انتحادیه‌های جدول ۱۳ – ۵ به شرح زیر می‌باشند:

● آمریکای شمالی: کانادا و مکزیک (و ایالات متحد آمریکا)

● (Organisation for Economic Coopration and Develpment in OECD Europe) اتریش، بلژیک، دانمارک، فنلاند، فرانسه، آلمان، یونان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، لیختن‌اشتاین، لوکزامبورگ، موناکو، هلند، نروژ، پرتغال، سان مارینو، اسپانیا، سوئد، سوئیس، ترکیه و انگلستان،

● اروپای غربی: آندورا، اتریش، بلژیک، بوسنی و هرزگوین، کرواسی، قبرس، دانمارک، جزایرفارو، فنلاند، فرانسه، آلمان، جبل الطارق، یونان،ایسلند، ایرلند، ایتالیا، لیختن اشتاین ، لوگزامبورگ، مقدونیه، مالت، موناکو، هلند، نروژ، پرتغال، سان مارینو، اسلونی، اسپانیا، سوئد، سوئیس، ترکیه و انگلستان.

● منطقه یورو(Euro Erea): اتریش، بلژیک، فنلاند، فرانسه، آلمان، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، پرتغال، اسپانیا.

● اتحادیه اروپا(European Union): بلژیک، دانمارک، فرانسه، آلمان، یونان، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، پرتغال، اسپانیا، انگلستان

● اِفتا (EFTA(European Free Trade Assocciation: اتریش، فنلاند، ایسلند، لیختن

1- Ibid

اشتاین، نروژ، سوئد، سوئیس

● اروپای شرقی: آلبانی، ارمنستان، آذربایجان، بلاروس، بلغارستان، چک، استونی، گرجستان، مجارستان، قزاقستان، قرقیزستان، لاتویا، بلاروس، لیتوانی، مولدوا، لهستان، رومانی، روسیه، اسلواکی، تاجیکستان، ترکمنستان، اوکراین، و ازبکستان

● شوروی پیشین: ارمنستان، آذربایجان، بلاروس، استونی، گرجستان، قزاقستان، قرقیزستان، لاتویا، لیتوانی، مولدوا، روسیه، تاجیکستان، ترکمنستان، اوکراین، ازبکستان

● اپک APEC(Asia Pacific Economic Coopration): استرالیا، برونئی، کانادا، شیلی، چین، هنگ‌کنگ، اندونزی،ژاپن، کره جنوبی، مالزی، مکزیک، پاپوا گینه نو، زلاندنو، پرو، فیلی‌پین، روسیه، سنگاپور، تایوان، تایلند، ویتنام،

● کشورهای حاشیه اقیانوس آرام (pacific Rim): استرالیا، برونئی، چین، هنگ کنگ، اندونزی، ژاپن، کره جنوبی، ماکائو، مالزی، زلاندنو، پاپوا گینه‌نو، فیلی‌پین، سنگاپور، تایوان

● آسه آن ASEAN(AssoCiation of Southest Asian Nation): اندونزی، مالزی، فیلی پین، سنگاپور، تایلند، برونئی

● کشورهای تازه صنعتی شده: هنک کنگ (تحت کنترل چین)، کره جنوبی، سنگاپور، تایوان

● آسیای جنوبی: افغانستان، بنگلادش، هند، نپال، پاکستان و سری‌لانکا

● لافتا LAFTA (Latin America Free Trade Association): آرژانتین، بولیوی، برزیل، شیلی، کلمبیا، اکوادور، مکزیک، پاراگوئه، پرو، اروگوئه، ونزوئلا

● بازار مشترک آمریکای مرکزی: کاستاریکا، السالوادور، گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوا.

● آمریکای جنوبی و مرکزی: انگوئیلا، آنتیگوا و بارابادوس، آرژانتین، آروبا، باهاما، باربادوس، بلیز، برمودا، بولیوی، برزیل، جزایر ویرجین انگلستان، جزیرکایمان، شیلی، گرانادا، گوادالوپ، گواتمالا، گویان، هائیتی، هندوراس، جامائیکا، مارتینیک، مونت سرات، آنتیل هلند، نیکاراگوا، پاناما، پاراگوئه، پرو، سنت کتیس و نویس، سنت لوسیا، سنت وینست، سورینام، ترینیداد و توباگو، اروگوئه، ونزوئلا

● ناتو NATO: بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، آلمان، یونان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، لیختن اشتاین، لوگزامبورگ، موناکو، هلند، نروژ، پرتغال، اسپانیا، سان مارینو، سوئد، سوئیس، ترکیه، انگلستان

●اوپک OPEC: ایران، الجزایر، لیبی، قطر، امارات عربی متحده، عربستان سعودی، عراق، اکوادور، گابن، ونزوئلا، اندونزی، نیجریه، و کویت.

جدول ۱۴ ـ ۵ واردات و صادرات آمریکا به تفکیک مهمترین کالاهای هر بخش اقتصادی در سال ۱۹۹۹ (ارقام به میلیون دلار)[1]

ردیف	کالاوبخش	صادرات	واردات	ردیف	کالاوبخش	صادرات	واردات
۱	کالاهای کشاورزی	۴۷۰۹۱	۳۶۶۸۱	۲۲	وسایل عکاسی	۳۶۲۴	۶۱۱۱
۲	خوراک حیوانات	۳۳۷۲	۵۶۴	۲۳	تجهیزات علمی	۲۵۶۴۴	۱۷۶۵۸
۳	ذرت	۵۱۲۵	۱۵۶	۲۴	نیکل	۳۲۱	۸۴۵
۴	قهوه	۹	۲۵۳۴	۲۵	طلا	۴۹۸۹	۳۰۳۲
۵	پنبه	۹۶۸	۱۴۸	۲۶	پلاتین	۵۰۳	۳۶۱۳
۶	پوست	۶۵۰۵	۱۰۰	۲۷	تجهیزات تولید نیرو	۳۰۸۹۴	۳۱۵۵۱
۷	برنج	۹۴۲	۱۸۷	۲۸	کفش	۶۹۴	۱۴۰۶۴
۸	سویا	۴۵۶۹	۲۹	۲۹	شیشه	۲۱۱۹	۲۰۳۸
۹	میوه و سبزی	۷۱۵۲	۹۲۵۹	۳۰	جواهرات	۱۰۷۰	۵۶۹۱
۱۰	گندم	۳۵۷۸	۲۷۳	۳۱	خودرو	۵۴۲۹۹	۱۴۵۲۹۷
۱۱	کالاهای صنعتی	۵۶۵۴۹۰	۸۸۲۰۱۳	۳۲	وسایل ورزش و بازی	۳۳۱۵	۱۸۹۸۷
۱۲	قطعات هواپیما	۱۵۱۴۱	۵۸۲۷	۳۳	کالاهای سوختی	۹۸۸۰	۷۵۸۰۳
۱۳	هواپیما	۳۲۶۶۵	۹۲۲۲	۳۴	زغال سنگ	۲۲۶۸	۶۶۵
۱۴	آلومینیم	۳۵۶۴	۶۲۶۹	۳۵	نفت خام	۷۷۲	۵۰۸۹۰
۱۵	وسایل الکتریکی	۷۵۲۴۹	۸۸۶۲۰	۳۶	گاز طبیعی	۲۱۸	۶۶۶۹
۱۶	کاغذ	۹۸۶۳	۱۳۴۰۰	۳۷	مشتقات نفت	۳۴۱۴	۱۴۱۸۳
۱۷	مواد شیمیایی	۷۰۵۰۵	۶۲۲۰۵	۳۸	کالاهای متفرقه	ـ	ـ
۱۸	لباس	۷۹۶۲	۵۶۴۱۲	۳۹	نوشیدنی‌های الکلی	۴۳۲	۲۶۱۸
۱۹	ماشین‌آلات سنگین	۲۹۸۸۲	۳۱۴۷۶	۴۰	سیگار	۳۲۲۶	۱۵۱
۲۰	مس	۱۰۶۸	۳۴۶۰	۴۱	مجموعه کالاها	۶۹۵۷۹۷	۱۰۲۴۶۱۸
۲۱	فولاد	۴۹۸۹	۱۳۳۶۹				

1- Ibid, P220

هـ- سیستم بانکی

بانکداری در آمریکا یکی از مهمترین بخش‌های اقتصادی می‌باشد. بانکهای فعال در آمریکا به دو دسته تقسیم می‌شوند. بانکهایی که عضو «سیستم ذخیره فدرال»[1] هستند و بانکهایی که عضو این سیستم نیستند. بانکهای عضو «سیستم ذخیره فدرال» خود به دو دسته تقسیم می‌شوند. یکی بانکهایی که در سطح ملی فعالیت می‌کنند و دیگری بانکهایی که در سطح ایالتی فعالیت دارند.

سیستم ذخیره فدرال (بانک مرکزی)

سیستم ذخیره فدرال وظایف بانک مرکزی را در آمریکا پیاده می‌کند. این نهاد مسئول تدوین سیاستهای پولی، پیگیری رسیدن به اشتغال کامل، تثبیت قیمتها و رشد اقتصادی در آمریکاست. براساس قانون مصوب کنگره در سال ۱۹۱۳ «ذخیره فدرال» تاسیس شد. براساس این قانون سرتاسر ایالات متحد آمریکا به ۱۲ منطقه بانکی تقسیم می‌شود. کلیه فعالیتهای بانکی این ۱۲ منطقه توسط هیات مدیره سیستم ذخیره فدرال کنترل و هماهنگ می‌شود. اعضای هیات مدیره توسط رئیس جمهور تعیین می‌شوند. سیستم ذخیره فدرال دارای زیر مجموعه‌ای است که آن را در زمینه برنامه‌ریزی، کنترل و هدایت سیستم بانکی کمک می‌کند. کمیته بازار آزاد، کمیته مشورتی و بانکهای عضو، سیستم ذخیره فدرال را در انجام وظایفش یاری می‌دهند. اعضای هیات مدیره ۷ نفر هستند که توسط رئیس جمهور و با تائید مجلس سنا به این مقام منصوب می‌شوند و دوره ریاست آنها ۱۴ سال می‌باشد.

رئیس جمهور از میان این هفت نفر یک رئیس و یک نایب رئیس را برای یک دوره چهار ساله به ریاست هیات مدیره تعیین می‌کند. این دوره چهار ساله قابل تمدید می‌باشد. هیات مدیره سیستم ذخیره فدرال رئیس و نایب رئیس هریک مناطق دوازده گانه سیستم ذخیره فدرال را منصوب می‌کنند.

مناطق دوازده گانه سیستم ذخیره فدرال و شعبه‌های آنها بعنوان بخشی از یک سیستم غیر متمرکز فعالیت می‌کنند. وظایف سیستم ذخیرهٔ فدرال و شعبه‌های دوازده گانه آن انجام فعالیتهای روزانه مانند چاپ و نشر اسکناس و سکه، ایجاد نمایندگیهای مالی و کنترل مکانیزم پرداخت و

1- Federal Reserve system

ارائـه سـایر خـدمات مـالی و پـولی است. دفـتر شـعبه‌های دوازده گـانه، در شـهرهای بـوستون، نیویورک، فیلادلفیا، کلیولند، ریچموند، آتـلانتا، شـیکاگـو، سـنت لوئـیس، مـیناپولیس، کـانزاس سیتی، دالاس و سان فرانسیسکو، قرار دارند.

بانکهای آمریکا

در طول شصت و پنج سال گذشته تـعداد بـانکهای آمـریکا از ۱۵ هـزار در سـال ۱۹۳۵ بـه ۱۸ هزار در سال ۱۹۸۰ افزایش یافت. از سال ۱۹۸۰ تاکنون تـعداد بـانکها سیر نـزولی داشـته است و در سال ۱۹۹۹ به ۱۰۲۲۱ بانک کاهش یافته است. از این تعداد ۳۳۷۳ بـانک عـضو سـیستم ذخـیره فدرال بودند و ۵۲۰۷ بانک نیز بـدون عـضویت در سـیستم ذخـیره فـدرال فـعالیت مـی‌کردند. بـا وجوداینکه تعداد بانکهای عضو سیستم ذخیره فدرال بسیار کمتر از بانکهایی است کـه بـطور آزاد فعالیت می‌کنند اما قدرت تاثیر گذاری آنها بسیار بیشتر از بـانکهای خـارج از سـیستم است. کـل ذخیره پولی بانکها در سال ۱۹۹۹ حدود ۴/۶ تریلیون دلار بوده است.

جدول ۱۵ ـ ۵ ۲۰ بانک مهم و معتبر آمریکا و ذکر دارایی کل آنها[1]

ردیف	نام بانکها	دفتر مرکزی	کل‌دارایی در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۹ به میلیون دلار
۱	سیتی گروپ	نیویورک	۷۱۶۹۳۷
۲	بانک آمریکا کرپ	کارولینای‌شمالی	۶۳۲۵۷۴
۳	چیس منهتن کرپ	نیویورک	۴۰۶۱۰۵
۴	بانک وان کرپ	ایلی‌نویز	۲۶۹۴۲۵
۵	جی پی مورگان	نیویورک	۲۶۰۸۹۸
۶	فیرست یونیون کرپ	کارولینای‌شمالی	۲۳۵۰۲۴
۷	ولز فارگو	کالیفرنیا	۲۱۸۱۰۲
۸	فلیت‌بوستون‌فاینشنال‌کرپ	ماساچوست	۱۹۰۶۹۲
۹	واشینگتن میوچال‌کرپ	واشینگتن	۱۸۶۵۱۳
۱۰	سان‌تراست بانک	جورجیا	۹۵۳۹۰

1. Ibid., p. 136

۱۱	اچ ـاس-بی-سی	نیویورک	۹۰۲۳۹
۱۲	نشنال سیتی کرپ	اوهایو	۸۷۱۲۱
۱۳	کی کرپ	اوهایو	۸۳۳۹۵
۱۴	یو ـاس بان کرپ	مینه سوتا	۸۱۵۳۰
۱۵	بانک نیویورک	نیویورک	۷۴۷۵۶
۱۶	فیرستار کرپ	ویسکانسین	۷۲۷۸۷
۱۷	واچو یا کرپ	کارولینای شمالی	۶۷۳۵۳
۱۸	استیت استریت کرپ	ماساچوست	۶۰۸۹۶
۱۹	گلدن استیت کرپ	کالیفرنیا	۵۷۰۱۹
۲۰	ملون فاینشنال کرپ	پنسیلوانیا	۴۷۹۴۶

و ـ شرکتهای بازرگانی و اقتصادی

فعالیتهای اقتصادی در ایالات متحد آمریکا اعم از تولید، توزیع، سرمایه گذاری، سیاستگذاری و حتی مصرف از طریق شرکتهای بازرگانی، تولیدی و اقتصادی صورت می‌گیرد. بسیاری از این شرکتها با گرایش فراملی و با اعتقاد به گردش آزاد سرمایه دامنه فعالیت خود را به اقصی نقاط جهان گسترش داده‌اند. در بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۲ تعداد شعبه‌های شرکتهای فراملی در آمریکا از ۷ هزار به ۲۳ هزار افزایش یافت. به نظر می‌رسد که شرکتهای فراملی برندگان مسابقه‌ای بوده‌اند که در چند دهه اخیر میان قدرتهای ملی و شرکتهای بین المللی جریان داشته است. این مسابقه در دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ هنگامی آشکار شد که شرکتهای چند ملیتی آمریکایی درگیر بهره‌برداری از فراورده‌های اولیه مانند نفت، مواد معدنی، میوه و سایر مواد غذایی در کشورهای رو به توسعه شدند. گاهی اوقات حضور آمریکا در کشور میزبان به مثابه یک مداخله استعماری تلقی شده و موارد بیشماری از واکنشهای خصمانه نسبت به سرمایه گذاری شرکتهای فراملی و حتی ملی کردن داراییها آنها وجود داشته است. از دهه ۱۹۸۰ به بعد شرکتهای فراملی مستقر در آمریکا جای خود را به شرکتهای فراملی جهانی دادند. در سال ۱۹۸۵ ادارات مرکزی ۴۶ درصد از شرکتهای فراملی در ایالات متحد آمریکا قرار داشت. اما بتدریج این رقم کاهش یافت و بتدریج شرکتهای فراملی به دیگر نقاط جهان پراکنده شدند.

یکی از بزرگترین شرکتهای فراملی آمریکا، شرکت جنرال موتورز است که در سال ۱۹۸۹ با

سرمایه‌ای برابر ۱۲۱/۱ میلیارد دلار از همه دولتها به جز ۲۲ دولت پیشی گرفته بود در سال ۱۹۹۴ شرکت جنرال الکتریک بزرگترین شرکت موجود در آمریکا بود که داراییهای ۲۵۱ میلیارد دلاری آن از سطح داراییهای همه کشورها به جز ۱۰ کشور فراتر رفته بود در سال ۱۹۹۹ شرکت جنرال موتورز با ۱۹۰ میلیارد دلار درآمد پردرآمدترین شرکت آمریکا در عرصه اقتصاد بوده است. پس از این شرکت، شرکتهای «وال مارت استور»[1] و «اکسان موبایل»[2] به ترتیب با ۱۶۶/۸ و ۱۶۳/۸ میلیارد دلار درآمد در جایگاه دوم و سوم قرار گرفته‌اند.

جدول ۱۷ ـ ۵ پردرآمدترین شرکتهای آمریکا در سال ۱۹۹۹ (ارقام به میلیون دلار)[3]

ردیف	نام	درآمد
۱	جنرال موتورز	۱۸۹۰۵۸
۲	وال مارت استورز	۱۶۶۸۰۹
۳	اکسان موبایل	۱۶۳۸۸۱
۴	فورد موتور	۱۶۲۵۵۸
۵	جنرال الکتریک	۱۱۱۶۳۰
۶	آب بی ام	۸۷۵۴۸
۷	سیتی گروپ	۸۲۰۰۵
۸	ای تی اندتی	۶۲۳۹۱
۹	فیلیپ موریس	۶۱۷۵۱
۱۰	بوئینگ	۵۷۹۹۳
۱۱	بانک او آمریکا	۵۱۳۹۲
۱۲	اس ـ بی ـ سی	۴۹۴۸۹
۱۳	هولت ـ باکارد	۴۸۲۵۳
۱۴	کروگر	۴۵۳۵۱
۱۵	استیت فارم انشارنس	۴۴۶۳۷

1- wal - Mart stores

2- Exxon Mobile

امروزه ایالات متحد آمریکا بعنوان بیشروترین مدافع جهانی شدن بیشترین سهم را در جهت جهانی کردن اقتصاد دارا می‌باشد. شرکتهای فراملی یا چند ملیتی آمریکایی درصد بالایی از کارکنان و سرمایه و دارایی خود را در سطح جهان گسترش داده‌اند. شرکت فورد با بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار دارایی ۵۲ میلیارد دلار آن متعلق به خارجیان و غیر آمریکائیها است و ۷۴/۵ درصد از کارکنان آن خارجی و غیر آمریکایی هستند. شرکت جنرال الکتریک با ۲۵۰ میلیارد دلار دارایی ۱۱ درصد آن متعلق به خارجیان است و ۱۶/۷ درصد از کارکنان این شرکت نیز غیر آمریکایی می‌باشند. درصد سرمایه خارجی در شرکتهای اکسان، آی بی ام بیش از ۵۰ درصد می‌باشد. ۶۴ درصد از کارکنان اکسان و ۵۲/۶ درصد از کارکنان آبی بی ام خارجی هستند. یک چهارم دارایی و سرمایه جنرال موتورز و نیز ۲۵/۷ درصد از کارکنان این شرکت خارجی می‌باشند.[1]

ز ـ جغرافیای اقتصادی آمریکا

منظور از جغرافیای اقتصادی در وجه کلی، ویژگیهای مکانی ـ فضایی حاصل از اشکال تولید و نظامهای معیشتی در مقیاس جهانی رادر بر می‌گیرد[2] تعریف دیگر این دانش را ارتباطات فضایی و ویژگیها و بازتابهای مکانی فعالیتهای اقتصادی و نظام معیشتی انسانها و تنوع حاکم بر الگوهای گوناگون آن را موضوع جغرافیای اقتصادی قلمداد کرده‌اند. الکساندر بررسی دگرگونیها تفاوتها و تشابه‌ها فعالیتهای اقتصادی را با توجه به مکان فعالیت، هدف جغرافیای اقتصادی می‌داند.[3] هدفی که من در این بخش از بکار بردن مفهوم جغرافیای اقتصادی دارم بیشتر به تعریف اخیر نزدیک است. به عبارت دیگر هدف، بررسی و تجزیه و تحلیل فعالیتهای اقتصادی با توجه به پراکندگی فضایی آن است. از آن جهت به این نکته اشاره نمودم که مفهوم و حیطه جغرافیای اقتصادی بسیار وسیعتر از بررسی و پراکندگی فضایی فعالیتهای اقتصادی است. لذا به منظور رفع ابهام به این مقدمه اشاره شد.

1- Data Form United Nation Confrence on Trade and Develpoment, 1997.

۲ـ یداله فرید، سیر اندیشه در قلمرو جغرافیای انسانی، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۶۶ صفحه ۲۶۱

۳ـ سیمین تولایی، درآمدی بر مبانی جغرافیای اقتصادی، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی تربیت معلم، ۱۳۷۵ صفحه ۱۲

صنعت

تا چند دهه پیش، هارتلند صنایع آمریکا منطقه شمالشرقی این کشور شناخته می‌شد که از آن با نام کمربند صنعتی یاد می‌کردند. در خود منطقه صنعتی شمال شرقی، ناحیه نیوانگلند هسته اصلی شکل‌گیری صنایع آمریکا بود. با گسترش مراکز جمعیت به سوی غرب، بتدریج کمربند صنعتی نیز بسوی ناحیه میدوست (غرب میانه) گسترش یافت. این کمربند به دره «سنت لاورنس»[1] و دریاچه‌های پنجگانه در شمال، دره رودی می‌سی‌سی‌پی در غرب، دره اوهایو در جنوب و کناره‌های اقیانوس اطلس در شرق محدود می‌شود. مساحت این منطقه در حدود ۱۰ درصد از خاک ایالات متحد را شامل می‌گردد، اما در چند دهه پیش ۲۵ تا ۳۰ درصد از جمعیت آمریکا را در خود جای داده بود. این منطقه متراکم‌ترین و تکامل یافته‌ترین شبکه ترابری و بیشترین تاسیسات صنعتی بویژه صنایع سنگین مانند فولادو خودروسازی را در خود جای داده است و به همین نسبت نیز از زمینهای کشاورزی حاصل‌خیز و آب فراوان بهره‌مند است. صنایع کارخانه‌ای ایالات متحد آمریکا (ریسندگی، بافندگی، و ذوب فلز) ابتدا در قرن نوزدهم در شمال نیوانگلند با استفاده از نیروی آب و به منظور قطع وابستگی آمریکای شمالی و کانادا به اروپا (بویژه انگلستان) شکل گرفت. سواحل شرقی آمریکا هنوز هم در زمره مهمترین تولید کننده کالاهای مصرفی صنایع سبک و فراورده‌های با تکنیک برتر با اتکا بر بازار و مهارتهای نیروی کار محسوب می‌شود. تمرکز این دو نهاده (بازار مصرف و نیروی کار متخصص) در مگالاپولیس «بوستون، نیویورک، واشینگتن» که از درازترین و بزرگترین و پرجمعیت‌ترین زنجیره‌ها در شهرهای جهان محسوب می‌شود، متجلی شده است.

قلب کمربند صنایع کارخانه‌ای ایالات متحد آمریکا در حقیقت از رشته کوه آپالاش آغاز و به سمت دره اوهایو و شعبه‌های آن و تا سواحل دریاچه‌های پنجگانه امتداد یافته است. رودخانه‌ها، دریاچه‌های پنجگانه به همراه کانالهای مصنوعی ساخته شده در سراسر بخش شرقی میدوست (غرب میانه) در طی دهه ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ مهمترین شبکه ارتباطی میان این ناحیه بوده است. کمربند صنعتی آمریکا با وجود منابعی مانند زغال سنگ سخت (آنتراسیت) و زغال سنگ نرم، منابع معدنی فلزی، جنگل و زمین‌های حاصل خیز کشاورزی، بتدریج دستخوش دگرگونی شده و رو به افول رفت. از میانه دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۹۰ ناحیه میدوست (غرب میانه) سرزمین میان شیکاگو و کلیولند بار دیگر احیا شد. در این بخش کارخانه‌های

1- St. Lawrence

کارآمدتر، ارزانتر، پیشرفته‌تر، و پاکیزه‌تر جایگزین صنایع سنگین، قدیمی و آلوده ساز شدند. اما بخش قدیمی آن به «کمربند زنگ زده»[1] معروف شد.[2] تحلیل رفتن منابع، بالا رفتن هزینه تولید، هزینه‌های مربوط به کنترل آلودگی آب و هوا، بالا بودن دستمزد کارگران، بالا بودن سطح توسعه اقتصادی و اجتماعی و استاندارد زندگی که خود موجب بالا رفتن هزینه‌ها می‌شد از عوامل موثر افول این منطقه محسوب می‌شود. تا دهه ۱۹۶۰ این کمربند صنعتی در بر گیرنده یک دوم تا دوسوم صنایع ایالات متحد آمریکا بود. در دهه ۱۹۸۰ این رقم به ۴۰ درصد کاهش یافت. در نتیجه این دگرگونی صنایع کارخانه‌ای در آمریکای شمالی به پیروی از جابه جایی ملی جمعیت ناگزیر به تغییر مکان گردیدند.[3]

گرچه بخشهای مرکزی کمربند صنعتی قدیمی با افول مواجه شد اما در مقابل آن، منطقه نوینی به نام «کمربند آفتابی»[4] در غرب و جنوب غربی آمریکا گام در راه رشد و توسعه نهاد به گونه‌ای که میانگین رشد آن در طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به دو برابر میانگین رشد اقتصادی آمریکا رسید. این تحول منطبق با تحولات جمعیتی صورت گرفت. از دهه ۱۹۷۰ به بعد جمعیت بسیاری از مناطق شرق رود می‌سی‌سی‌پی به منطقه کمربند آفتابی (شامل ایالتهای تگزاس، اوکلاهاما، نیومکزیکو، کلرادو، یوتا، آریزونا، نوادا و کالیفرنیا) مهاجرت نمودند و به گونه‌ای موازنه جمعیت را تغییر دادند که امروزه این منطقه نیمی از کل جمعیت را در خود جای داده است. این حرکت جمعیت نشان دهنده وقوع دگرگونیهای اقتصادی و سیاسی بود. صنایع پیشرفته به سمت غرب دور حرکت کرد. برای مثال، صنایع رایانه‌ای در «سیلیکون والی»[5] در جنوب شرقی سان فرانسیسکو استقرار یافت و صنایع هواپیمایی و هواپیماسازی در شمال غربی در پیرامون شهر سیاتل واقع در ایالت واشینگتن استقرار یافت.[6] آب و هوای مساعد، هوای پاک و شفاف، وجود مناطق کوهستانی زیبا، رونق گردشگری و درآمد بالای حاصل از آن و کمی تراکم جمعیت از عوامل موثر در جذب جمعیت به منطقه کمربند آفتابی بوده است.

1- The Rust Belt

۲ـ آندره بوید، اطلس روابط بین الملل، ترجمه حسین حمیدی نیا، تهران دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰، صفحه ۲۹۸.

۳ـ سیمین تولایی، پیشین، صفحه ۱۱۳

4- The sun belt

5- Silicon Valley

۶ـ آندره بوید، پیشین، صفحه ۲۹۷

«سیلیکون والی» که نام دیگر «دره سانتا کلارا»[1] است، ناحیه‌ای در ۸۰ کیلومتری جنوب سان فرانسیسکو و در امتداد بزرگراه شماره ۱۰۱ است که سان فرانسیسکو را به سان خوزه پیوند می‌دهد. این ناحیه جایگاه استقرار هزاران شرکت فعال در زمینه رایانه و نرم‌افزار می‌باشد. در سال ۱۹۹۷ ارزش بازاری شرکتهای مستقر در سیلیکون والی پنج برابر کل ارزش بازاری شرکتهای خودرو سازی پیرامون دیترویت بوده است. براساس برخی محاسبه‌ها سیلیکون والی در سالهای اخیر به کانون صنایع نوین آمریکا تبدیل شده است. چشم انداز منطقه با وجود استقرار بسیاری از کارخانه‌های تولیدی، بسیار پاک و شفاف می‌باشد و می‌توان آن را الگویی برای همزیستی صنعت و محیط زیست دانست.

ایالت‌های واشینگتن و اورگن در شمال غربی ایالات متحد آمریکا یکی دیگر از کانونهای نوین صنعتی این کشور به شمار می‌رود. صنایع هواپیمایی و هوا فضا در پیرامون سیاتل بزرگترین شهر ایالت واشینگتن متمرکز شده‌اند. این دو ایالت بویژه بواسطه جنگل‌های گسترده درختان مخروطی (کاج، سرو و....) مهمترین کانون صنایع چوب و تهیه لوازم چوبی در آمریکا هستند.

۲ـ کشاورزی

آب و هوای مساعد، خاک حاصل خیز به همراه نیروی انسانی سخت کوش، مدیریت منسجم و نیرومند و بهره گیری از آخرین دست آوردهای صنعت در بخش کشاورزی موجب شده است ایالات متحد آمریکا به مهمترین تولید کننده فراورده‌های کشاورزی تبدیل گردد. از آنجا که کشاورزی از جمله فعالیتهایی است که با جغرافیای طبیعی، آب و هوا و خاک پیوستگی کامل دارد، لذا جغرافیای اقتصادی آمریکا در بخش کشاورزی نشان دهنده پیوند ژرف میان انسان و محیط و همچنین تاثیر متقابل این دو عامل بریکدیگر می‌باشد.

«کشاورزی غله تجارتی»[2] یکی از انواع کشاورزی بازاری است که کشاورزان آمریکایی با این شیوه به تولید گندم می‌پردازند. به لحاظ مکانی جلگه‌های داخلی ایالات متحد آمریکا و سرزمینهای داخلی ایالت واشینگتن مهمترین مرکزهای کشت گندم در آمریکاست. کشت زارهای این مناطق خیلی بزرگ و پروسعت می‌باشند. استفاده گسترده از وسایل ماشینی و مکانیکی،

1- Santa Clara Valley

2- Commercial Grain Farming

کشاورزان غله تجارتی بویژه گندم را قادر ساخته است که در یک واحد بزرگ اقتصادی به تولید این فراورده کشاورزی بپردازند. کاشت و برداشت گندم به شیوه مکانیزه یکی از فن‌های کشاورزی در جهان است که به گستردگی در کشتزارهای گندم آمریکا از آن بهره برده می‌شود. امکان داشتن زمینهای بزرگ زیر کشت گندم و بهره‌گیری از شمار بسیاری تراکتور و کمباین و سایر وسایل پیشرفته کشاورزی و نحوه گردانندگی کشاورزی در این کشتزارها سبب ایجاد واحدهای بزرگ اقتصادی گردیده است که معمولاً تحت اداره و مالکیت چند کشاورز ثروتمند بوده به صورت یک شرکت یا اتحادیه کشتزارها درآمده‌اند.[1] این نوع سیستم کشاورزی در ایالات متحد آمریکا بسیار شایع است. پراکندگی فضایی گندم زارهای آمریکا منطقه گسترده‌ای در مرکز این کشور شامل ایالتهای کانزاس، اوکلاهما، داکوتای شمالی و جنوبی نبراسکا، و بخشهای شرقی ایالتهای مونتانا و واشینگتن را شامل می‌گردد.

«باغداری بازاری»[2] یکی دیگر از انواع کشاورزی تجارتی است. در ایالات متحد آمریکا در طول کمربندی جدا جدا و غیر پیوسته از کالیفرنیا تا بخشهای جنوبی آمریکا در سواحل خلیج مکزیک و اقیانوس اطلس و همچنین ناحیه نیوانگلند این نوع کار کشاورزی توسعه یافته است. این کشترازها تولید کننده، انگور، کشمش، مرکبات، سیب، گوجه فرنگی، اسفناج و انواع سبزیجات هستند. دره مرکزی کالیفرنیا با وسعت کافی، خاک مناسب و آب و هوای مساعد یکی از مراکز مهم باغداری در آمریکا و جهان می‌باشد. باغهای پهناور مرکبات و انگور آن چشم هر بیننده‌ای راخیره می‌کند. ایالت فلوریدا در جنوب شرقی آمریکا نیز یکی از مراکز بزرگ باغداری و تولید میوه‌های گرمسیری و نیمه گرمسیری است.

ـ ناحیه میدوست آمریکا محل کشت ذرت است. ایالتهای آیوا، ایلی نویز، اوهایو، میسوری و ایندیانا مهمترین محل کشت ذرت آمریکا است که به آن «کمربند ذرت»[3] نیز گفته می‌شود. کمربند ذرت یکی از مهمترین مناطق پروار بندی و دامداری دنیا نیز می‌باشد.

جلگه مرکزی همچنین جلگه کناره خلیج مکزیک و ساحل جنوبی اقیانوس اطلس «کمربند پنبه»[4] نامیده می‌شود. این کمربند شامل ایالتهای کارولینای شمالی، کارولینای جنوبی،

1- Corporate Farms

2- Market Gardening

3- Corne Belt

4- Cotton Belt

جورجیا، آلاباما، تنسی، ارکانزاس، می‌سی‌سی‌پی، لوئیزیانا و بخش بزرگی از تگزاس می‌باشد. کشتزارهای پنبه و بکارگیری برده‌ها در آنها نقش مهمی در شکل دهی تاریخ آمریکا ایفا کرده است. از دهه ۱۹۶۰ به بعد کشت پسته زمینی، و سویا نیز به سرعت افزایش یافته و امروزه زمینهای وسیعی در کمربند پنبه به کشت این فراورده‌ها اختصاص یافته است.

ـ منطقه شمالشرقی شامل نیوانگلند، نیویورک، ایالت میشیگان، منیه سوتاوویسکانسین به علت آب و هوای سرد و زمینهای نه چندان حاصل خیز محل پرورش گاوهای شیری است وجود چمنزارهای وسیع و تابستان خنک و بارانی از عوامل مهم تشویق کشاورزان به پرورش گاوهای شیری می‌باشد. این ناحیه مهمترین محل تولید لبنیات در آمریکاست.

۳ـ معدن

باوجود اینکه معدنکاری و معدنکاوی و وجود معادن پیوند بسیاری به گذشته زمین‌شناسی و میزان کار عملی انجام شده در هر منطقه دارد و کمتر می‌توان به گونه‌ای تخصصی به تقسیم فضایی فعالیت معدنی پرداخت با این همه در برخی مناطق و ایالتهای آمریکا بیشتر از جاهای دیگر فعالیت معدنی اعم از اکتشاف و استخراج دیده می‌شود براین اساس کوههای آپالاش مهمترین منطقه استخراج زغال سنگ، آریزونا و نیومکزیکو مهمترین منطقه استخراج مس، آلاسکا، و تکزاس مهمترین دارنده منابع نفت در حال استخراج، منطقه کوههای آپالاش، میدوست و کانزاس دارنده منابع نفت ذخیره شده، و ایالت‌های میشیگان، مینه‌سوتا، ویسکانیسن و یوتامهمترین محل استخراج سنگ آهن می‌باشند.

۴ـ گردشگری

ایالات متحد آمریکا کشوری پهناور و وسیع است. این کشور دارای چشم اندازهای بسیار زیبا و متنوع جغرافیایی است که برخی از آن‌ها در نوع خود بی نظیر است. دره گراندکانیون در ایالت آریزونا یکی از نقاط دیدنی و جاذب گردشگرای در آمریکاست. طول این دره بیش از ۳۰۰ کیلومتر و ژرفای آن بین ۱۶۰۰ تا ۲۰۰۰ متر است. پارک ملی یلواستون در ایالت وایومینگ، پارک ملی کوههای راکی در ایالت کلرادو نیز از مکانهای مورد علاقه گردشگران هستند. بطور کلی می‌توان گفت ایالتهای کالیفرنیا، کلرادو، نوادا، وایومینگ، نیویورک (شهر نیویورک و آبشار

نیاگارا) مهمترین مراکز گردشگری در آمریکا هستند که سالانه میلیونها نفر را از داخل و خارج آمریکا به سوی خود جلب می‌کنند. با اینحال صدها و بلکه هزاران نقطه دیگر نیز با جاذبه‌های گوناگون، طبیعی، فرهنگی، اقتصادی سالانه میلیونها نفر گردشگر را به سوی خود جلب می‌کنند. در ادامه به چند منطقه مهم گردشگری در آمریکا اشاره می‌شود.

● ایالت کالیفرنیا: این ایالت در جنوب غربی آمریکا و دارای کناره‌های طولانی با اقیانوس آرام است. شکل ناهمواریها و جهت رشته کوهها موجب پدید آمدن چشم اندازهای متفاوت و متضاد در فواصل نزدیک به هم شده است. در این ایالت جنگل چمنزار، بیابان و استپ در کنار هم دیده می‌شوند. پارک ملی «یوسمایت»[1]، «کینگ کانیون»[2] و «سکویا»[3] دارای چشم اندازهای زیبای طبیعی و از جاذبه‌های مهم گردشگری در ایالت کالیفرنیا هستند. در پارک ملی کینگ کانیون و سکوایا درختان سوزنی برگ سکوایا با ارتفاعی بیش از ۷۰تا ۸۰ متر و میانگین عمری بیش از ۳۰۰۰ سال دیده می‌شود. ارتفاع برخی از این درختان به ۱۰۰ متر و عمر آنها به ۴۰۰۰ سال می‌رسد. شهرهای لس آنجلس و سان فرانسیسکو نیز از جاذبه‌های ایالت کالیفرنیا می‌باشد. وجود پل بزرگ «دروازه طلایی»[4] و بخش چینی معروف به «چایناتاون»[5] از نقاط دیدنی شهرسان فرانسیسکو می‌باشد. لس آنجلس با داشتن «هالیوود»[6] مرکز سینمای جهان یکی از مراکز مهم جذب گردشگر در آمریکاست.

«گراندکانیون»[7]: به معنای دره بزرگ در زبان اسپانیایی است. این دره که بخشی از بستر رود کلرادو را تشکیل می‌دهد در ایالت آریزونا واقع شده است. طول این دره ۴۵۰ کیلومتر است که ۳۴۷ کیلومتر آن با عنوان پارک ملی گراندکانیون شناخته می‌شود. ژرفای این دره عظیم که از عجایب طبیعت است بین ۱۶۰۰ تا ۲۰۰۰ متر متغیر است. پهنای دره گراندکانیون نیز بین ۶ تا ۲۹ کیلومتر است. این دره دارای پرتگاههای عظیمی است که گردشگران با تسهیلات بوجود آمده می‌توانند در برخی نقاط در کنار این پرتگاهها تا ژرفای ۲۰۰۰ متری را با چشم ببینند.[8]

1- Yosemite
2- King Canyon
3- Sequoia
4- Golden Gate
5- China Tawn
6- Holly wood
7- Grand Canyon
8- Michael Frome , National Park Guide, New York , Rand Mcnally, 1967, p 43.

● پارک ملی «یلواستون»[1]: این پارک ملی در ایالتهای وایومینگ، مونتانا و ایداهو گسترده شده است. بخش اعظم آن در ایالت وایومینگ قرار دارد اما بسیاری از راههای ورود و خروج آن در ایالت مونتانا و آیداهو واقع شده است لذا بسیاری از گردشگران برای ورود به آن باید از ایالت مونتانا عبور کنند. این پارک ملی در یک منطقه کوهستانی در قلب کوههای راکی واقع شده است. شاخه اصلی رود میسوری از این پارک سرچشمه می‌گیرد. چشم اندازهای کوهستانی، جنگل‌های کاج، سوزنی برگ، آبشارها، و زندگی جانوری از جاذبه‌های بی نظیر آن می‌باشد. به علت اینکه بخشی از زمینهای این پارک ملی آتشفشانی است «آب فشانهای»[2] بسیار جالبی نیز در آن وجود دارند که بر جاذبه آن افزوده‌اند.[3]

● ایالت نوادا: نوادا در شرق کالیفرنیا و در دامنه‌های شرقی رشته کوه سیرا نوادا واقع شده است. علت نامگذاری آن به نوادا، این است که نخستین کاشفان اسپانیایی که وارد کالیفرنیا شدند از دور دست دامنه‌های رشته کوهی را دیدند که پوشیده از برف یخ بود به زبان اسپانیایی آنرا «نوادا» نام نهادند که به معنای پر برف می‌باشد. با توجه به موقعیت جغرافیایی این ایالت در مقایسه با دره مرکزی و سواحل کالیفرنیا همچنین نواحی بیابانی جنوب شرقی کالیفرنیا و غرب آریزونا به علت ارتفاع زیاد از سطح دریا دارای زمستانهای سرد و برفی است. اکثر شهرهای این ایالت در حاشیه غربی و جنوبی آن واقع شده است. مابقی ایالت پوشیده از یک فلات بلند است که دهها رشته کوه به موازات یکدیگر با جهت شمالی ـ جنوبی کشیده شده‌اند. شهر لاس وگاس در جنوب نوادا و در میان صحرا با داشتن هتلها و مراکز تفریحی، یکی از جاذبه‌های مهم گردشگری آمریکا و جهان است که سالانه میلیونها نفر را به سوی خود جذب می‌کند.

● ایالت کلرادو: این ایالت همانند نوادا و کالیفرنیا در کمربند آفتابی واقع شده است. چشم اندازهای کوهستانی، جنگل‌ها، آبشارها، پیست‌های اسکی و پارک ملی کوههای راکی از مناطق دیدنی آن ایالت است. همچنین پارک ملی «مساورد»[4] در جنوب غربی آن که در برگیرنده آثاری از تمدن سرخپوستان پوئبلو می‌باشد نیز از جاذبه‌های مهم گردشگری در این ایالت محسوب می‌گردد. بلندترین قله‌های رشته کوه راکی مانند دیواری در مرکز این ایالت واقع شده‌اند که هر ساله صدها هزار کوهنورد از داخل و خارج آمریکا برای بالارفتن از این کوهها به این ایالت سفر

1- Yellow Stone
2- Geysers
3- Ibid., p.107
4- Mesa verde

می‌کنند.

● ایالت واشینگتن: این ایالت در شمالغربی آمریکا واقع شده است و به لحاظ طبیعی به سه بخش تقسیم می‌گردد سواحل اقیانوس آرام که دارای آب و هوای مرطوب و پوشیده از جنگل‌های کاج و سرو است. رشته کوههای کاسکید که دارای یخچالهای طبیعی بسیار است و بخشهای شرقی ایالت که آب و هوای آن نسبت به سواحل اقیانوس آرام خشکتر و سردتر است. جنگل، یخچالهای طبیعی، دریاچه‌های یخچالی و کناره‌های بریده بریده از جاذبه‌های مهم گردشگری این ایالت است.

● ایالت نیویورک: شهرنیوریورک به عنوان قلب اقتصادی و فرهنگی آمریکا به همراه دهها موزه، نمایشگاه، ساختمان تاریخی و مراکز فرهنگی به علاوه آبشار نیاگارا در مرز مشترک ایالت نیویورک با کانادا، این شهر را به یکی از جذاب‌ترین مکانها برای گردشگران تبدیل کرده است.

● ایالت فلوریدا: به معنای سرزمین پرگل و شکوفه است. این ایالت در جنوب شرقی آمریکا و جدا کننده آبهای خلیج مکزیک از اقیانوس اطلس محسوب می‌شود بیشتر مساحت آن دارای آب و هوای معتدل و مرطوب جنب حاره است و منتهی الیه جنوبی آن دارای آب و هوای استوایی می‌باشد. این ایالت از گذشته مقصد استراحتگاهی اقشار طبقه متوسط به بالای ایالتهای شمالشرقی در فصل زمستان بوده است. شهر میامی با سواحل و پلاژهای زیبا و هتل‌های مجهز سالانه پذیرای چندین میلیون مسافر است. مجموعه جزایری که در امتداد هم و در طول ۲۰۰ کیلومتر در درون آبهای تنگه فلوریدا قرار گرفته‌اند و «فلوریدا کیز»[1] نامیده می‌شوند و توسط یک بزرگره و از طریق پلهای متعدد به یکدیگر پیوند داده شده‌اند، یکی دیگر جاذبه‌های گردشگری این ایالت می‌باشد. کشاورزی شامل باغداری مرکبات و گردشگری بزرگترین منبع درآمد فلوریدا است.

آلاسکا، هاوایی، مینه سوتا و شهرهای ویلیامزبورگ و نیواورلئان از دیگر مکانها و نقاط توریستی آمریکا هستند.

1- Florida keys

۶ ساختار سیاسی

در تکوین سیاست و حکومت آمریکا سه عامل نقش تعیین کننده‌ای ایفا کرده‌اند که عبارتنداز: ۱ـ جغرافیا ۲ـ تنوع نژادی، مذهبی ومنطقه‌ای ۳ـ سابقه فرهنگی وتاریخی تشکیل آمریکا و رشد اولیه آن.[۱] آمریکای امروز شامل پنجاه ایالت با مساحتی بیش از ۹ میلیون کیلومتر مربع است. جمعیت آمریکابه نسبت مساحت آن چندان زیاد نیست و بر اساس آمار سال ۲۰۰۰ برابر ۲۷۰ میلیون نفر است. آمریکا بیش از هر چیز سرزمین مهاجران است و مرکز ثقل و مرزهای این مرکز ثقل همیشه در حال دگرگونی است. مردم ایالات متحد آمریکا ملتی را تشکیل می‌دهند که با شکافها و بریدگیهای عمودی، منطقه‌ای، نژادی ومذهبی به چند پاره تقسیم شده است. اما در ضمن سرزمین سکنا گزیدنهای نهایی و نه مهاجرتهای عبوری هم هست. این کشور سوای مهاجران سیاهپوست که به اجبار به این سرزمین رانده شده‌اند، برای سایر مهاجران، دنیای تازه‌ای بود. در ابتدا بسیاری از آنها به خاطر فشارهای مذهبی یا سیاسی موجود درکشورهای خود و در سالهای اخیر بویژه به خاطر بهبود بخشیدن به وضعیت اقتصادی خویش به این کشور مهاجرت کرده‌اند.این مهاجران با خود روحیه اتکاء به نفس به همراه استقلال و جاه‌طلبی را برای آمریکا به ارمغان آورده‌اند. روحیه‌ای که به ویژگی مهم فرهنگ این کشور بدل شده است و کوششهای آگاهانه‌ای برای تزریق این ارزشها و تکوین احساس وحدت ملی از راه نظام آموزشی انجام شده است.

۱ـ یان داربی شر، پیشین، صفحه ۳.

تکامل سیاسی آمریکا بازتاب تاثیر متقابل عوامل تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی است.قانون اساسی آمریکا که بلافاصله پس از پیروزی در جنگ استقلال (۱۷۸۳ ـ ۱۷۷۶) در کنوانسیون فیلادلفیا (۱۷۸۷) تدوین شده به‌گونه‌ای ژرف بر تجربه مهاجران ونهادهای سیاسی اروپایی آن زمان تکیه دارد. در تدوین این قانون اساسی کوشیده شده است جنبه‌های ضد دموکراتیک نهادهای سیاسی اروپایی آن روز حذف گردد. قانون اساسی آمریکا آگاهانه به صورتی پدید آمد و به ثبت رسید که آزادی فردی را تضمین کند، قدرت ایالتهای گوناگون تشکیل‌دهنده کشور را تامین کند و مانع از تمرکز قدرت در هر نهاد و مرکزی گردد. این امر به کمک نظام «نظارت و توازن»[1] و از طریق رعایت اصل تفکیک قوه‌های قضائیه، مقننه و مجریه و نیز تعیین دقیق صلاحیتهای قانونی وتفکیک قوای سه‌گانه از یکدیگر صورت می‌پذیرد.

در صدر نظام حکومتی آمریکا رئیس جمهوری جا دارد که هر چهار سال یک با رای همه مردم برگزیده می‌شود و تنها می‌تواند دو دوره به این مقام دست یابد. بازوی قانونگذاری حکومت کنگره است و از دو مجلس نیرومند تشکیل می‌شود: سنا که از ۱۰۰ سناتور تشکیل می‌شود و هر ایالت صرف‌نظر از وسعت و جمعیت خود دارای دو سناتور است. یک سوم اعضای سنا هر دوسال یکبار برگزیده می‌شوند و دوره سناتوری آنها شش سال است. مجلس نمایندگان که ۴۳۵ عضو دارد و هر دو سال یکبار از حوزه‌هایی که از نظر تعداد جمعیت با هم برابرند و محل اقامت نمایندگان محسوب می‌شوند، انتخاب می‌گردند. سومین شاخه نظام سیاسی آمریکا قوه‌قضائیه است که در رأس آن دیوان عالی قرار دارد. دیوان عالی علاوه بر نقش حیاتی داوری، وظیفه تفسیر و نگهبانی قانون اساسی کشور را نیز بر عهده دارد. این نهاد بر حفظ توازن درست میان حکومت فدرال و ایالتها و نیز بین کنگره و ریاست جمهوری نظارت می‌کند. قوه‌قضائیه از آزادیهای فردی (آزادی بیان، مطبوعات، گردهمایی‌های مسالمت آمیز، اعتقادات مذهبی، حق حمل سلاح و حق برخورداری از دادرسی) که در «منشور حقوق»[2] به آنها تصریح شده است، پاسداری می‌کند.

ساختار ویژه قانون اساسی آمریکا سبب شده است تا عدم تمرکزی در تصمیم‌گیری پدید آید و موانع بزرگی بر سر راه انجام دگرگونیهای بنیادی و مداخله حکومت قرار گیرد. چنین نظامی در کشورهای دیگر می‌توانست اثری معکوس و خنثی کننده بر اقتصاد و روابط اجتماعی به جای

1- checks and balances

2- bill of Rights

بگذارد. اما این نظام در آمریکا که از نظر فیزیکی همچنان رشد می‌یابد و اقتصاد متکی به بازار آزاد آن سیری صعودی می‌پیماید، به نحو موثری باز تابنده آرزوهای ملتی با تنوع شدید جغرافیایی و قومی و نژادی است. به این ترتیب هرگز نیازی به ایجاد یک رشته سازمانهای حمایتگر برای هماهنگ کردن آرمانهای گوناگون ایالتهای مختلف و گروههای اجتماعی در انتخاب دوره‌ای کنگره و ریاست جمهوری حس نشده است.

دو حزب نیرومند جمهوریخواه و دموکرات تحت تاثیر نظام انتخاباتی ویژه این کشور پا به عرصه وجود نهاده‌اند و نماینده نیروهای مؤثر و وحدتبخش در حیات سیاسی آمریکا هستند. این حزبهای سیاسی ائتلافهای بزرگ «فراگیر عامی» هستند که اساساً با حزبهای بسیار منظم و معمولاً منطبق بانیازهای طبقاتی فعال در اروپای غربی تفاوت دارند. تردیدی نیست که اختلافهای ایدئولوژیکی میان دموکراتها و جمهوریخواهان وجود دارد اما این اختلافها در مقایسه با تفاوتهای موجود میان حزبهای اروپایی جزئی است. دو حزب آمریکا به هیچ وجه یکپارچه نیستند، در دل هر حزب جناحها و شاخه‌هایی وجود دارد که دیدگاههای آنها گاه با آرای اکثریت در حزب رقیب مشابه است. در آمریکا عوامل تاریخی، اجتماعی و منطقه‌ای به اندازه ایدئولوژی در وحدت احزاب مؤثر هستند.

الف ـ قانون اساسی ایالات متحد آمریکا

ایالات متحد آمریکا دارای یک قانون اساسی است که در سال ۱۷۸۷ به تصویب رسیده و کمتر دستخوش اصلاح و تغییر شده است. بدون شک معنی و قلمرو اجرای مقررات آن تغییر و تکامل یافته است، ولی از لحاظ الفاظ و عبارات، تغییرات آن ناچیز می‌باشد. این دوام شگفت‌انگیز ایجاب می‌کند که برای درک مسائل کنونی آمریکا تاریخ حقوق اساسی این کشور شناخته شود. تاریخ حقوق اساسی آمریکا به سه دوره تقسیم می‌شود.[1] دوره استعماری که تا سال ۱۷۸۹ ادامه می‌یابد (این دوره در واقع در سال ۱۷۷۶ یعنی تاریخ اعلان استقلال پایان می‌یابد)، دوره آزمایش وحدت از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۶ و دوره جدید از ۱۸۷۶ تا امروز.

۱ـ آندره تنک، حقوق ایالت متحد آمریکا، ترجمه دکتر سید حسین صفایی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ صفحه ۱۲.

● **دوره استعماری (۱۷۸۹ ـ ۱۶۰۷)**

دوره استعماری از سال ۱۶۰۷ آغاز می‌گردد و تا سال ۱۷۳۲ که سیزده مهاجزنشین تشکیل گردیدند ادامه می‌یابد. آنها از آغاز جدایی بسیاری هم از جهت فاصله مکانی و هم از لحاظ خصوصیات مردمی و فرهنگی بین خود احساس می‌کردند. با اینحال عوامل چندی مانند خطر سرخپوستان، اختلافات بازرگان و اقتصادی با هلند و فرانسه موجب پیوند آنها با یکدیگر می‌شد. پس از شکست هلندیها و فرانسوی‌ها عامل پیوند میان مهاجر نشین‌ها ناخشنودی از استعمار بریتانیا بود که سرانجام منجربه استقلال آمریکا شد.

با اعلام استقلال، هر یک از مهاجر نشین‌ها به کشور مستقل ودارای حاکمیت تبدیل شدند و هر یک قانون اساسی ویژه خود را تصویب کردند. سیزده مهاجر نشین اولیه که پس از کسب استقلال تبدیل به سیزده کشور شده بودند از لحاظ جمعیت، سنتها، مشکلات مرزی و رقابتهای تجاری اختلافات شدیدی با هم داشتند. تنها گروه کوچکی از مردم فایده اتحاد را درک کردند و پس از کوششهای مداوم در سال ۱۷۸۷ در کنگره فیلادلفیا قانون اساسی فدرال به تصویب نمایندگان ایالتها رسید. تصویب این قانون اساسی به وسیله ایالتها، کاری بسیار سخت بود با اینحال قانون مزبور در سال ۱۷۸۹ به اجرا درآمد.

● **آزمایش وحدت (۱۸۷۶ـ۱۷۸۹)**

این دوره خود به سه دوره فرعی تقسیم می‌شود: دوره سازندگی از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۲۹. دوره بحران‌ها از سال ۱۸۲۹ تا ۱۸۶۱ و دوره تجزیه، جنگ داخلی و بازسازی از ۱۸۶۱ تا ۱۸۷۶.

ـ دوره سازندگی (۱۸۲۹ ـ ۱۷۸۹): در این دوره قوای مجریه، مقننه و قضائیه دولت فدرال که وظیفه رهبری مجموعه ایالتهای تشکیل‌دهنده ایالات متحد آمریکا را به عهده داشتند تشکیل و تثبیت شدند. در این دوره رقابت سیاسی در آمریکا حول دو حزب دموکرات ـ جمهوریخواه و فدرالیست شکل گرفت که بعدها احزاب دموکرات و جمهوریخواه از دل آنها پدید آمدند. از آغاز این دوره تمایلات موافق و مخالف فدرالیسم با هم روبه‌رو شدند و تا آنجا پیش رفتند که برخی از ایالتها سخن از جدایی به میان آوردند. ملت آمریکا در حال رشد بود و منافع اقتصادی نواحی مختلف غالباً با یکدیگر در تعارض بود. این امر طلیعه دوره بحرانهاست که با استقرار جاکسن به عنوان رئیس‌جمهور در کاخ سفید آشکارتر گردید.

ـ دوره بحران‌ها (۱۸۶۱ ـ ۱۸۲۹): انتخاب جاکسن[1] به ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۸۲۸ تجلی چیزی است که آن را پیروزی مردم عادی نامیده‌اند. این انتخاب یک جنبش مهم به سوی دموکراسی بود. تجلی این جنبش به صورتهای گوناگون آشکار شد. نخست از طریق اصلاح شرایط انتخاب کردن و انتخاب شدن، تا آن زمان مشارکت سیاسی مستلزم داشتن حد معینی از درآمد ارضی بود. پس از انتخاب جاکسن شرط در آمد و مالکیت ارضی به عنوان شرط مشارکت سیاسی حذف شد. دوم، به منظور گسترش و تعمیق دموکراسی مقرر شد همه ارکان مهم و اجرایی دولت و حتی قاضی‌ها از طریق انتخابات تعیین شوند. سوم، به منظور افزایش مشارکت در اداره احزاب سیاسی «مجامع حزبی»[2] تشکیل شد. چهارم، در این دوره به منظور کاهش اختیارات دولت بر اختیارات و تواناییهای دولتهای ایالتی افزوده شد. مهمترین عامل بحران‌زا در این دوران مسأله بردگی بود؛ که سرانجام در اواخر این دوره موجب آغاز جنگهای داخلی آمریکا شد.

ـ تجزیه، جنگ داخلی و بازسازی (۱۸۷۶ ـ ۱۸۶۱): اختلاف نظر بر سر مساله برده‌داری در میان ایالتهای شمال و جنوب و انتخاب آبراهام‌لینکلن از حزب جمهوریخواه به ریاست جمهوری آمریکا موجب تجزیه ایالات متحد آمریکا شد. سرانجام هفت ایالت جنوبی با اتحاد با یکدیگر از اتحادیه ایالتها خارج شدند و تجزیه آمریکا را کامل نمودند. این ایالتها قانون اساسی جدیدی پذیرفته و دولت دیگری تشکیل دادند. این امر اختلافات میان ایالتهای شمالی و جنوبی را به نقطه غیر قابل سازش رساند و جنگ‌های داخلی آمریکا در سال ۱۸۶۱ آغاز شد. پس از چهار سال در سال ۱۸۶۵ جنگهای داخلی با ۵۰۰ هزار کشته به پایان رسید. این جنگ موجب الغای برده‌داری، تقویت دولت فدرال و افزایش اختیارات ریاست جمهوری شد. پس از جنگ دوره سازندگی آغاز شد. این دوران را از این جهت سازندگی نامیده‌اند که کوششهای بسیاری در راه بهسازی اقتصادی و اخلاقی آمریکا انجام گرفت. در این دوره سیزدهمین و چهاردهمین اصلاحیه قانون اساسی در رابطه با منع برده‌داری و حقوق سیاهپوستان و بردگان سابق به تصویب رسید.

● **دوره جدید (۱۹۶۴ - ۱۸۷۶)**

این دوره با انتخابات ۱۸۷۶ آغاز گردید و از جهات گوناگون می‌توان آن را دوره جدید نامید. در زمینه حقوق اساسی سه اصلاحیه بزرگ مربوط به جنگ داخلی به تصویب رسید. در زمینه

---

1. Jackson
2. Conventions

سیاسی برتری حکومت فدرال نسبت به ایالتها تثبیت شد و در درون حکومت فدرال برتری رئیس جمهور بر کنگره لااقل در دوره بحران مورد تایید قرار گرفت.

چگونگی تصویب قانون اساسی

پس از استقلال آمریکا از انگلستان پیمان کنفوراسیون در سال ۱۷۸۱ به مورد اجرا گذاشته شد. اگرچه مواد این پیمان نسبت به مقررات نسبتاً سستی که کنگره فیلادلفیا ترتیب داده بود در سطحی به مراتب بالاتر قرار داشت، با اینحال درتشکیلات حکومتی که بر طبق این پیمان بوجود آمده بود نواقص ونقاط ضعف بسیاری دیده می‌شد. برای مثال درباره خطوط مرزی مشاجرات فراوانی وجود داشت و دادگاههای هر ایالت آرایی صادر می‌کردند که با آراء ایالت دیگر تضاد وتناقض داشت. مجلس‌های ایالتهای ماساچوست، نیویورک و پنسیلوانیا هر یک مقررات گمرکی ویژه‌ای وضع کرده بودند که منافع همسایگان را زیر پا می‌گذاشت. این وضعیت موجب بروز شورشها و برخوردهایی در ایالتها و میان ایالتها شد. در سال ۱۷۸۶ مجادله میان ایالت مریلند و ایالت ویرجینا بر سر کشتی‌رانی در رودخانه پوتوماک به تشکیل کنفرانسی از نمایندگان پنج ایالت در شهر اناپولیس منجر شد. یکی از نمایندگان حاضر در کنفرانس مزبور بنام «الکساندر همیلتون»[1] نمایندگان رامتقاعدساخت که مسأله بازرگانی با بسیاری از مسائل اساسی دیگر پیوند خورده است و در نتیجه بایستی توسط نمایندگان واقعی طبقات و مردم حل و فصل شود. وی پیشنهاد کرد که از تمام ایالتها نمایندگانی انتخاب گردند و در کنوانسیونی گردهم آیند و یک قانون اساسی فدرال راکه متناسب با نیازها اتحادیه ایالتها باشد تصویب کند.

به این ترتیب به منظور تهیه و تدوین قانون اساسی فدرال در ماه می سال ۱۷۸۷ در تالار فرمانداری شهر فیلادلفیا اجتماعی از شخصیت‌های برجسته ایالتها بوجود آمد. مجلس‌های نمایندگان ایالتها، رهبران خود راکه از دوران استعمار و پس از آن دارای تجربه فراوان بودند و نیز در کنگره و در سایر نهادهای سیاسی و اجتماعی آمریکا صاحب نظر بودند به این کنفرانسیون فرستادند. جرج واشینگتن که بواسطه ابراز شخصیت و شجاعت در فرماندهی سپاه آمریکا در جنگهای انقلابی شهرت و محبوبیتی در سراسر آمریکا کسب کرده بود بعنوان رئیس جلسه انتخاب شد. این کنوانسیون در واقع به منظور انجام اصلاحاتی در مقررات کنوانسیون تشکیل شده بود اما نمایندگان حاضر در آن مقررات و قانون کنفدراسیون را بکلی کنار نهاده و به تهیه و

تدوین قانون اساسی نوینی برای کشور آمریکا پرداختند. نمایندگاه حاضر در کنوانسیون طی بحث‌ها و گفت‌وگوهای بسیار به این نتیجه رسیدند که باید میان دو مرکز قدرت یعنی قدرت ایالتی که در آن زمان شامل سیزده ایالت نیمه مستقل بود و قدرت فدرال توافق و همکاری پدید آید. برای رسیدن به این هدف اصولی پیشنهاد شد که بر طبق آنها میزان قدرت و حدود وظایف حکومت مرکزی (فدرال) که یک سازمان تازه و نو ظهور بود کاملاً معیین و مشخص گردید و سایر وظایف واختیارات مربوط به ایالتها بدست خود آنها سپرده شد. در نتیجه لزوم یک دولت نیرومند مرکزی مورد موافقت همگان قرارگرفت و همه تصریح و تأکید کردند که بدولت مرکزی قدرت کافی برای انجام وظایف محوله از جمله ضرب سکه، نظارت بر امور بازرگانی و اعلام جنگ و صلح داده شود. انجام این وظایف مستلزم ایجاد سازمانی بود که همان سازمان حکومت ملی کنونی آمریکاست.

سرانجام پیش‌نویس قانون اساسی به تصویب کنوانسیون رسید و به کنگره ارسال گردید. کنگره نیز آن را عیناً به قوه مقننه ایالتها فرستاد. سپس مجلس‌های مقننه هر یک از ایالتها قانونی تصویب کرد که به موجب آن مردم آن ایالتها نمایندگان خود را برای تصویب سند مورد بحث انتخاب و اعزام کنند. از جمله مشکلاتی که هنگام مبارزه برای تصویب قانون اساسی بروز کرد، این بود که در باب حقوق و آزادیهای فردی در قانون اساسی هیچگونه حکمی پیش‌بینی نشده بود و این امر بهانه و حربه‌ای نیرومند به دست مخالفان می‌داد تا حملات موثری به آن بنمایند. لذا نمایندگان مردم و هواداران قانون اساسی تعهد صریح کردند که بلافاصله پس از تصویب آن در رفع نقص مذکور از طریق الحاق اصلاحیه‌هایی به قانون اساسی اقدام نمایند. بنابراین ده اصلاحیه اول که به قانون اساسی افزوده شد شامل آزادیهای فردی بود. قانون اساسی آمریکا پس از شانزده هفته مذاکره و گفت‌وگو در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۷۸۷ با اتفاق آراء به تصویب نمایندگان حاضر در کنوانسیون رسید و سپس در بین سالهای ۱۷۸۷ تا ۱۷۸۹ به تصویب ایالتها رسیده و به مورد اجرا گذاشته شد.

مواد قانون اساسی آمریکا

قانون اساسی ایالات متحده از هفت ماده و بیست و یک بند تشکیل شده است که با گذشت بیش از دو قرن ثابت و بدون تغییر باقی مانده است.[1]

1- American Government, 73-74, pp. 66-70

ماده یکم، شامل ۱۰ بند می‌باشد. این ماده به تشریح و تبیین فرآیند قانونگذاری در آمریکا، حدود اختیارات کنگره، نحوه انتخاب کردن و انتخاب شدن نمایندگان مجلس‌های سنا و نمایندگان، دوره نمایندگی و مسائل اصلی قوه مقننه اشاره می‌کند.

ماده دوم، شامل ۴ بند می‌باشد و به قوه مجریه یعنی رئیس جمهوری و نهادها و سازمانهای تابع آن، حدود اختیارات، نحوه انتخاب شدن رئیس جمهوری و سایر مسائل قوه مجریه اختصاص دارد.

ماده سوم، شامل ۳ بند است و به مسائل قوه قضائیه آمریکا اختصاص دارد.

ماده چهارم، شامل ۴ بند است و به تقسیم سیاسی فضا در آمریکا، فدرالیسم، روابط بین ایالتها و چگونگی اداره ایالتها اشاره دارد.

ماده پنجم، فرآیند الحاق اصلاحیه به قانون اساسی را مشخص نموده است.

ماده ششم، به برتری قانون اساسی نسبت به سایر قانونها در آمریکا تأکید دارد.

ماده هفتم، به چگونگی تصویب و رسمیت یافتن قانون اساسی در زمان تدوین اشاره نموده است. بر اساس این ماده، قانون اساسی آمریکا با رأی مثبت ۹ ایالت از ۱۳ ایالت اولیه رسمیت می‌یابد.

اصول قانون اساسی آمریکا

۱ـ *قدرت حاکم از آن مردم است و اقتدارات حکومت محدود*

بر اساس این اصل توافق اعضاء و افراد جامعه و به عبارت دیگر «قرارداد اجتماعی» حکومت را پدید آورده است و بنابراین حکومت تابع اراده عمومی است. مراتب بالا در مقدمه قانون اساسی آمریکا بدین صورت ذکر گردیده است: «ما مردم ایالات متحد آمریکا .... این قانون اساسی را برای ایالات متحد آمریکا مقرر می‌داریم».[1] و به موجب دهمین اصلاحیه قانون اساسی اقتداراتی که به موجب قانون اساسی به دولت فدرال تفویض نگردیده و ایالتها نیز از آن ممنوع نشده‌اند به ترتیب به دولتهای ایالتی یا مردم تعلق خواهند گرفت.

۱ـ جعفر بوشهری، حقوق اساسی تطبیقی، تهران، انتشارات دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی، ۲۵۳۵،

۲ـ برتری حکومت فدرال

حکومت ایالتها نمی‌توانند در قلمرو خود، حکومت فدرال را از اجرای اقتداراتی که به آن تفویض گردیده است، محروم کنند و همچنین نمی‌توانند از موسسه‌ها و یا فعالیتهای حکومت فدرال در ایالتها مالیات بگیرند و یا در کار آنها مداخله کنند. هرگاه بر سر اجرای مقررات قانون اساسی و یا قوانین و عهدنامه‌ها میان حکومت فدرال و حکومت ایالت یا ایالتها اختلافی بروز کند. رأی دیوان عالی، قطعی، نهائی و لازم الاجرا خواهد بود.

۳ـ تفکیک قوا

قانون اساسی اقتدارات حکومت را دقیقاً تفکیک و آنها را به سه شعبه مجریه، مقننه و قضائیه تقسیم کرده و هر یک را به دستگاهی تفویض کرده است. آنگاه به منظور جلوگیری از گسترش اختیارت هر یک از قوای حکومتی به زیان دو شعبه دیگر روش پیچیده‌ای برای حفظ تعادل میان آنها پیش‌بینی نموده است. این نظام سخت و پیچیده آنچنان در اندیشه‌های مردم آمریکا رخنه و نفوذ نموده است که هرگز نتوانسته‌اند آن را به راه و رسم و شیوه دیگری تبدیل کنند.

اصلاحیه‌های قانون اساسی

به منظور حفظ انعطاف در قانون اساسی و توانایی انطباق آن با شرایط زمانی و مکانی و به حداقل رساندن تغییر مواد قانون اساسی، بنیانگذاران این قانون مسأله الحاق «اصلاحیه»[1] به آن را البته با شرایط ویژه‌ای در قانون اساسی پیش‌بینی نموده‌اند. برای پذیرفته شدن یک اصلاحیه پیشنهادی به عنوان اصلاحیه قانون اساسی[2] در مرحله نخست به آرای مثبت دو سوم اعضای هر دو مجلس کنگره (سنا و نمایندگان) نیاز است و در مرحله بعد باید رای مثبت سه چهارم مجلس‌های قانونگذاری پنجاه ایالت کشور حاصل گردد. تنها مخالفت ۱۳ ایالت یا در نهایت تنها ۴ درصد کل جمعیت ایالات متحد آمریکا کافی است تا چنین طرحی به تصویب نرسد. از همین جا می‌توان دریافت که چرا از سال ۱۷۸۹ که قانون اساسی به مورد اجرا در آمده است تاکنون تنها

1- Amendment

۲ـ ماده پنجم قانون اساسی ایالات متحد آمریکا.

۲۷ اصلاحیه به تصویب رسیده است که تنها ۱۱ مورد آن مربوط به قرن بیستم است.

از میان ۲۷ اصلاحیه‌ای که تاکنون به تصویب رسیده است، ده اصلاحیه نخست در سال ۱۷۹۱ ومربوط به آزادیهای فردی هستند. دو اصلاحیه نیز به ترتیب در سالهای ۱۷۹۸ و ۱۸۰۴ به قانون اساسی آمریکا افزوده شده است. ۱۴ اصلاحیه دیگر میان سالهای ۱۸۰۵ تا ۱۹۹۲ به قانون اساسی آمریکا افزوده شده‌اند.

اصلاحیه‌های قانون اساسی آمریکا

ردیف	تاریخ تصویب	اصول اساسی مندرج در اصلاحیه
۱)	۱۷۹۱	آزادی مذهب، بیان، تجمع، مطبوعات و ارائه درخواست از دولت
۲)	۱۷۹۱	حق حمل و نگهداری سلاح
۳)	۱۷۹۱	ممنوعیت استقرار سربازان در خانه‌های شخصی مردم در زمان صلح و در زمان جنگ و اعطا حق مخالفت با جستجوی بی‌دلیل
۴)	۱۷۹۱	و مدرک و ضبط دارایی شخصی در صورت نبود پروانه ویژه قانونی
۵)	۱۷۹۱	اعطا حق مخالفت با «گرفتن جان، آزادی و دارایی شخصی بدون طی روند قانونی مربوطه» یا شهادت دادن علیه کسی در موارد جنایی (حق ساکت ماندن).
۶)	۱۷۹۱	اعطا حق برخورداری از دادگاه علنی با حضور قاضی بیطرف، گواه و حق برخورداری از وکیل یا وکلای مدافع
۷)	۱۷۹۱	اعطا حق محاکمه با حضور هیات منصفه
۸)	۱۷۹۱	ممنوعیت اعدام و درخواست ضمانتهای بسیار زیاد و جریمه‌های مجرمین
۹)	۱۷۹۱	ذکر برخی از حقوق ویژه در قانون اساسی به معنای نادیده گرفتن، حذف و بی‌توجهی به سایر حقوق شهروندان نیست و حق بهره‌مندی از این حقوق برای شهروندان محفوظ است.

۱۰)	۱۷۹۱	اختیاراتی که در قانون اساسی در اختیار دولت فدرال قرار نگرفته است، متعلق به مردم و دولت یا دولتهای ایالتی است.
۱۱)	۱۷۹۸	قدرت قضایی آمریکا را در گستره مرزهای آن محدود کرد.
۱۲)	۱۸۰۴	قوانین مربوط به انتخابات ریاست جمهوری و معاون او را در برمی‌گیرد.
۱۳)	۱۸۶۵	برده‌برداری و کار اجباری را ممنوع کرد.
۱۴)	۱۸۶۸	به تمامی کسانی که در آمریکا زاده شده یا مقیم آنجا شده‌اند حق شهروندی اعطا و تمامی شهروندان را در برابر قانون مساوی دانست. در مورد ایالتهایی که قوانین نژادی تبعیض‌آمیز اعمال می‌کردند، از تعداد نمایندگان کنگره براساس تعداد رای‌دهندگان مورد تبعیض قرار گرفته کاسته شد.
۱۵)	۱۸۷۰	خواستار حق رای برای نژادها و رنگین پوستان و لغو شرایط ویژه رای دادن شد.
۱۶)	۱۹۱۳	قانون مالیات بر درآمد را تثبیت کرد.
۱۷)	۱۹۱۳	نظام انتخاب سناتورها را که بوسیله نهادهای قانونگذار ایالتی انجام می‌شد به رای مستقیم مردم تبدیل کرد
۱۸)	۱۹۱۹	ساخت، فروش یا انتقال مشروبات الکلی را ممنوع کرد.
۱۹)	۱۹۲۰	به زنان حق رای داده شد.
۲۰)	۱۹۳۳	سوم ژانویه را به عنوان سرآغاز دوره کنگره تعیین کرد و به دوره دسامبر ـ مارس که نمایندگان مغلوب کنگره همچنان می‌توانستند بر آن تاثیر بگذارند خاتمه داد. این اصلاحیه آغاز دوره ریاست جمهوری را روز بیستم ژانویه تعیین کرد.
۲۱)	۱۹۳۳	اصلاحیه شماره ۱۸ را لغو کرد و به این ترتیب تحریم مشروبات الکلی از بین رفت.
۲۲)	۱۹۵۱	انتخاب هر رئیس جمهوری را به دو دوره محدود کرد

۲۳)	۱۹۶۱	به شهروندان واشینگتن دی.سی در انتخابات ریاست جمهوری حق رای داد و به این شهر هم همچون شهرهای کم جمعیت کشور آرای متناسب با جمعیت برای هیات انتخاباتی ریاست جمهموری اعطا کرد.
۲۴)	۱۹۶۴	اعمال هرگونه محدودیتهای پیشین برای رای دادن در انتخابات ایالتی را ممنوع کرد (این اصلاحیه برای دادن حق رای به سیاهپوستان ایالتهای جنوب بود که گاه با طرح چنین ممنوعیتهایی از حق رای محروم می‌شدند.)
۲۵)	۱۹۶۷	قانون‌های ویژه‌ای برای انتخابات معاون ریاست جمهوری در صورت خالی شدن این پست تعیین کرد. از جمله رئیس جمهوری موظف شد، در صورت معرفی فرد جدیدی به جای معاون پیشین، فردی را تعیین کند که مورد تایید هر دو مجلس کنگره قرار گیرد. این اصلاحیه مقررات جدیدی برای بقدرت رسیدن موقت معاون رئیس جمهوری، هنگامی که رئیس جمهوری از انجام امور باز می‌ماند، وضع کرد.
۲۶)	۱۹۷۱	سن رای دهندگان را از بیست و یکسال به هیجده سال کاهش داد.
۲۷)	۱۹۹۲	وضع و تصویب قانون در زمان برگزاری انتخابات سنا و مجلس نمایندگان را ممنوع کرد.

ب ـ قوه مجریه (ریاست جمهوری)

قدرت و اختیارات ریاست جمهوری در آمریکا علاوه بر اینکه در قانون اساسی با اهمیت فراوان یاد گردیده است، با تحولات وتغییراتی که به مرور زمان بوجود آمده است نیز بر اهمیت و گسترش دامنه اختیارات، وظایف و مسئولیت‌های آن افزوده شده است.

دوره تصدی رئیس جمهور چهار سال است. تا پیش از تصویب اصلاحیه شماره ۲۲ قانون اساسی در سال ۱۹۵۱ هیچ محدودیتی برای انتخاب دوباره به این مقام پیش‌بینی نشده بود، اما

نظر به اینکه دو تن از نخستین رؤسای جمهور آمریکا (جرج واشینگتن و توماس جفرسون) پس از دو دوره تصدی مقام رئیس جمهوری از نامزد شدن برای بار سوم خودداری کردند، رویه آنها به عنوان اصلاحیه نانوشته‌ای بر قانون اساسی شناخته شد. این رویه و عرف تا زمان ریاست جمهوری «فرانکلین دلانو روزولت»[1] به قوت خود باقی بود، اما پیروزی روزولت در چهار انتخابات پی‌درپی در سالهای ۱۹۳۲، ۱۹۳۶، ۱۹۴۰ و ۱۹۴۴ موجب گردید جهت جلوگیری از تکرار چنین امری، که خطر مادام‌العمر شدن رئیس جمهوری را در پی داشت، اصلاحیه شماره ۲۲ قانون اساسی در سال ۱۹۵۱ تصویب و انتخاب شخص معین به مقام ریاست جمهوری به دو دوره محدود گردید.

شرایط عمومی انتخاب شدن به مقام ریاست جمهوری آمریکا، تولد در خاک آمریکا، تابعیت آمریکا، اقامت پیوسته به مدت چهارده سال در آمریکا و داشتن دست کم ۳۵ سال سن می‌باشد. رئیس جمهوری از توقیف، تعقیب و محاکمه مصون است و عزل وی به اتهام ارتکاب جرم در حدود اختیارات کنگره می‌باشد. پس از عزل، انجام اقدامهای قانونی علیه او و پیگرد جزایی او بلامانع خواهد بود.

معاون رئیس جمهوری آمریکا نیز باید دارای همان شرایط عمومی رئیس جمهوری باشد. در زمان حیات رئیس جمهور و یا تا زمانی که او قادر به انجام وظایف خود می‌باشد، معاون رئیس جمهور رئیس فرمایشی مجلس سنا است و بر جلسه‌های آن مجلس نظارت می‌کند. در مواردی که آراء موافق و مخالف سناتورها با هم برابر باشد رای او تعیین کننده خواهد بود. در صورتیکه رئیس جمهوری به هر دلیل از جمله عزل توسط کنگره، از کار افتادگی، مرگ و یا استعفا قادر به انجام وظایف خود نباشد، معاون رئیس جمهور جانشین وی خواهد شد. تاکنون در شش مورد (دو مورد مرگ، چهار مورد قتل و یک مورد استعفا) معاونهای رئیس جمهوری، در میانه دوره ریاست جمهوری، جانشین رئیس جمهوری شده‌اند.

از آنجایی که هر معاون رئیس جمهوری در آمریکا بطور بالقوه، امکان رئیس جمهور شدن را دارا می‌باشد، لذا شرایط ویژه‌ای برای تصدی این پست تعیین شده است. بدلیل اینکه مقام ریاست جمهوری یک مقام منتخب مردم می‌باشد و بخاطر اینکه معاون رئیس جمهوری منتخب مردم، بطور بالقوه توانایی احراز چنین مقامی را دارد، لذا مقرر گردیده است، هر نامزد

1- Franklin Delano Roosevelt

ریاست جمهوری همزمان معاون خود را نیز تعیین و نام او را در کنار نام خود در تبلیغات انتخاباتی و در رای‌گیری قرار دهد. به این ترتیب مردم هم به رئیس جمهور و هم به معاون او رای خواهند داد. علاوه بر این، اگر رئیس جمهور خواستار تغییر معاون خود و معرفی فرد جدیدی باشد، بر اساس اصلاحیه شماره ۲۵ قانون اساسی (۱۹۶۷) بایستی، فرد جدید معرفی شده، مورد تایید اکثریت هر دو مجلس کنگره قرار گیرد.

۱ـ چگونگی انتخاب رئیس جمهور در آمریکا

قصد و علاقه نویسندگان قانون اساسی ایالات متحد آمریکا این بود که انتخاب رئیس جمهور را از حدود مداخله و نفوذ مستقیم عامه بر کنار داشته آن را در صلاحیت گروهی معدود از برگزیدگان آنان به نام «هیات انتخاب کنندگان»[1] قرار دهند. اما با ظهور حزبهای سیاسی و گسترش دموکراسی اجرای شیوه بالا عملاً امکان پذیر نگردید. پیش از بررسی نحوه برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا لازم است در مورد معنا و مفهوم چند واژه توضیح داده شود.

ـ انتخابات مقدماتی:[2] این انتخابات در درون حزبهای سیاسی و به منظور گزینش نامزدهایی که از سوی حزب برای مبارزه‌های انتخابی ریاست جمهوری برگزیده می‌شوند انجام می‌شود. زمان آن معمولاً ماه اوت پیش از انتخابات اصلی ریاست جمهوری است. انتخابات مقدماتی در بیشتر ایالتها به صورت بسته انجام می‌شود. در این حالت همه مردم نمی‌توانند در انتخابات مربوط به گزینش نامزد ریاست جمهوری شرکت کنند. و تنها اعضای رسمی حزبهای حق رای دارند. در چند ایالت نیز انتخابات مقدماتی بصورت باز برگزار می‌شود که همه مردم حق شرکت در انتخابات را دارند.

ـ «انتخابات عمومی»:[3] دومین مرحله انتخابات ریاست جمهوری آمریکاست. در این مرحله در هر ایالت کل واجدین شرایط می‌توانند در انتخابات شرکت کنند و به نامزد مورد نظر خود رای دهند. هر یک از نامزدها که اکثریت مطلق (۵۱ درصد) آراء هر ایالت را بدست آورد کل آراء هیأتهای انتخاباتی آن ایالت را به خود اختصاص خواهد داد.

1- Electoral college

2- Primery Election

3- Popular vote

«هیأتهای انتخاباتی»:[1] هر ایالت به تعداد نمایندگان خود در دو مجلس سنا و نمایندگان (و یا به عبارت دیگر کنگره آمریکا) دارای هیأتهای انتخاباتی است. هر نامزدی که در یک ایالت اکثریت مطلق را کسب کند کل تعداد هیأتهای انتخاباتی آن ایالت را از آن خود می‌کند و می‌تواند به تعداد آن آراء، شخص مورد اعتماد خود را به کنگره معرفی کند. این هیأتهای انتخاباتی در روز معین در کنگره هر ایالت گردهم می‌آیند و آراء خود را در برابر نمایندگان کنگره ایالتی لاک و مهر کرده و به مجلس سنا می‌فرستند. به لحاظ قانونی این اشخاص می‌توانند به نامزدی که آنها را معرفی کرده رای ندهند و به رقیب او رای دهند اما تاکنون چنین اتفاقی روی نداده است. با این توضیحات به بررسی انتخابات ریاست جمهوری آمریکا می‌پردازیم.

با تصویب کنگره آمریکا، انتخابات ریاست جمهوری آمریکا (انتخابات عمومی) در نخستین سه‌شنبه ماه نوامبر و هر چهار سال یکبار برگزار می‌گردد. اما مقدمات چنین انتخاباتی بسیار زودتر آن تاریخ آغاز می‌شود. در واقع از یک دیدگاه می‌توان گفت همواره پس از گذشت دو سال از انتخابات پیشین ریاست جمهوری مبارزات انتخابات بعدی آغاز می‌گردد. همانگونه که گفته شد، از میانه دوره ریاست جمهوری مبارزات انتخاباتی آغاز می‌شود. و نامزدهای رقیب در هر حزب تلاش می‌نمایند تا بتوانند به عنوان نامزد اصلی انتخابات ریاست جمهوری در درون حزب خود انتخاب شوند. این روند تا ماه اوت پیش از انتخابات ادامه می‌یابد و در آن ماه با انجام «انتخابات مقدماتی»[2] در هر حزب نامزد هر یک از حزبهای آمریکا مشخص می‌گردد. نامزدهای مستقل نیز در صورتی می‌توانند خود را در صحنه انتخابات مطرح کنند که بتوانند رای مثبت مجالس یا مردم سیزده ایالت را پشت سر خود داشته باشند. پس از گزینش نامزدها که معمولاً دو نفر هستند (اما در سالهای اخیر تعداد آنها به سه نفر افزایش یافته است) هر یک از نامزدها فرصت دارد تا زمان برگزاری انتخابات عمومی برنامه‌های خود را به شیوه‌های گوناگون از مصاحبه و مناظره تلویزیونی تا سخنرانی و برخورد چهره به چهره و ... به آگاهی همه مردم برساند. در نخسیتن سه‌شنبه ماه نوامبر انتخابات عمومی برگزار می‌گردد. در واقع در این مرحله سرنوشت انتخابات روشن می‌گردد. در انتخابات عمومی همه واجدین شرایط می‌توانند در انتخابات شرکت کرده و به نامزد مورد نظر خود رای دهند. اصلاحیه‌های ۱۴، ۲۰ و ۲۶ قانون اساسی موجب گسترش حق رای و افزایش واجدین شرایط شده است. اصلاحیه شماره ۱۴ به

1- Electoral College

2- Primary Election

سیاه‌پوستان حق رای داد، اصلاحیه ۲۰ حق رای زنان را به رسمیت شناخت و اصلاحیه شماره ۲۶ نیز حداقل سن رای دهندگان را از ۲۱ به ۱۸ سال کاهش داد.

انتخابات عمومی به صورت ایالتی انجام می‌شود. و نامزدی که در هر ایالت اکثریت مطلق آراء (۵۱ درصد) را بدست آورد کل آراء هیاتهای انتخاباتی آن ایالت را به خود اختصاص خواهد داد. برای مثال اگر نامزدی در ایالت کالیفرنیا که دارای ۵۴ هیات انتخاباتی است بتواند تنها ۵۰/۱ درصد آراء را بدست آورد کل ۵۴ رای هیاتهای انتخاباتی آن ایالت را به خود اختصاص خواهد داد. تعداد هیاتهای انتخاباتی هر ایالت برابر مجموع نمایندگاه کنگره آن ایالت (مجلس نمایندگان و سنا) می‌باشد. پس از روشن شدن نتایج انتخابات در هر ایالت نامزدی که در هر ایالت دارنده اکثریت مطلق آراء شده است و کل هیاتهای انتخاباتی آن ایالت را بخود اختصاص داده است به تعداد هیاتهای انتخاباتی ایالتهایی که در آنها پیروز شده است اشخاص حقیقی مورد اعتماد خود را معرفی می‌نماید. این افراد در روز معین در کنگره ایالتی رای خود را مهر و موم کرده و تحویل می‌دهند. سپس آراء آنها به مجلس سنا فرستاده می‌شود و تحت عنوان الکترال کالج خوانده می‌شود.

معمولاً افراد هیاتهای انتخاباتی از میان معتمدین و افراد مورد قبول نامزد پیروز در هر ایالت انتخاب می‌شوند اما به لحاظ فنی این افراد می‌توانند به شخصی غیر از نامزدی که از سوی او معرفی شده‌اند رای دهند. البته تاکنون چنین پیش آمدی روی نداده است. به این ترتیب رئیس جمهور آمریکا برای مدت چهار سال انتخاب می‌گردد. یکی از بزرگترین انتقادات بر نحوه انتخابات ریاست جمهوری این است که ممکن است شخصی اکثریت آراء عمومی را بدست آورد ولی باز هم به ریاست جمهوری انتخاب نشود. زیرا ممکن است نامزدی در چند ایالت که دارای آراء الکترال (هیاتهای انتخاباتی) بالایی هستند پیروز شود ولی در بسیاری از ایالتهای دارای آراء الکترال پایین شکست بخورد. این نامزد به لحاظ آراء عمومی رئیس جمهور نیست اما به لحاظ تعداد آراء الکترال کسب کرده، پیروز انتخابات بوده و رئیس جمهور شناخته می‌شود. امکان بروز چنین پیش آمدی بسیار اندک است اما غیر ممکن نیست. یکی از موارد پیش آمده مربوط به انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ بود. در این انتخابات اختلاف آراء میان جرج بوش و آلبرت گور در ایالت فلوریدا بسیار اندک بود اما کسب اکثریت توسط هر یک از نامزدها، کل آراء الکترال آن ایالت را به نام نامزد پیروز تغییر می‌داد. انتخابات ریاست جمهوری به گونه‌ای

طراحی شده است که با وجود اینکه نامزدهای مستقل هم می‌توانند در انتخابات شرکت کنند اما بطور کلی رقابت انتخاباتی میان دو حزب جمهوریخواه و دموکرات می‌باشد.

تعداد آراءالکترال (هیاتهای انتخاباتی) مجموع ۵۰ ایالت به اضافه آراء الکترال منطقه کلمبیا (واشینگتن دی.سی.) ۵۳۸ عدد می‌باشد که ۴۳۵ عدد آن مربوط به تعداد نمایندگان مجلس نمایندگان، ۱۰۰ عدد آن مربوط به تعداد سناتورها و ۳ عدد آن مربوط به بخش کلمبیا است.

در انتخابات ۱۹۶۸ "ریچارد نیکسون"[1] از حزب جمهوریخواه، "هوبرت همفری"[2] از حزب دمکرات و "جرج والاس"[3] به عنوان نامزد مستقل به رقابت پرداختند که در نهایت ریچارد نیکسون ۳۱۸۵۸۴۸۰، همفری ۳۱۲۷۵۱۶۵ و والاس ۹۹۰۶۴۷۷۳ از آراء انتخابات عمومی و همچنین به ترتیب ۳۰۱، ۱۹۱ و ۴۶ آراء الکترال را به خود اختصاص دادند.[4] در انتخابات سال ۱۹۸۰ جیمی‌کارتر، رونالدریگان و جان اندرسن به ترتیب از سوی حزبهای دموکرات و جمهوریخواه و نامزد مستقل به رقابت پرداختند که در نهایت ریگان با ۴۳/۹ میلیون رای و با ۴۸۹ رای هیاتهای انتخاباتی (آراء الکترال) به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد. کارتر با ۳۵/۴ میلیون رای و ۴۹ رای الکترال و اندرسن با ۵/۷ میلیون رای و بدون آراء الکترال در رتبه دوم و سوم قرار گرفتند.[5]

در انتخابات ۱۹۹۶ سه نامزد حضور داشتند. بیل کلینتون نامزد دموکرات "رابرت دال" نامزد جمهوریخواه و "راس پرو"[6] به عنوان نامزد مستقل که در پایان کلینتون با ۴۷/۴ میلیون رای و کسب ۳۷۹ آرای الکترال به مقام ریاست جمهوری انتخاب شد، دال با ۳۹/۱ میلیون رای و ۱۵۹ آراء الکترال و پرو با ۸ میلیون رای و بدون آراء الکترال دوم و سوم شدند. انتخابات سال ۲۰۰۰ یکی از جنجال برانگیزترین انتخابات در تاریخ سیاسی، آمریکا محسوب می‌گردد. در این انتخابات "جرج واکربوش"[7] نامزد جمهوریخواهان، "آلبرت گور"[8] نامزد دموکراتها، "رالف نیدر"[9] نامزد حزب سبز و "بیوکانان"[10] نامزد حزب اصلاح‌طلب به رقابت پرداختند. پس از اعلام

---

1. Richard M.Nixon
2. Hubert H. Humphery
3. George C.Wallace
4. American Gorernment, 73-74, P 237.
5. Nigel Bowles, Government and polities of united states, second Edition, London, Macmillan press, 1998, P 87.
6. Ross perot
7. Gorge W. Bush
8. Albert Gore
9. Ralph Nader

نتایج انتخابات عمومی، ال گوریا ۴۸/۹ میلیون رای بر بوش با ۴۸/۷ میلیون رای پیروز شد. اما بدلیل اختلاف بسیار ناچیز آراء دو نامزد در ایالت فلورایدا، اعلام برنده کل آراء الکترال به راحتی امکان‌پذیر نگردید. در ایالت فلورایدا الگور ۲۹۰۷۴۵۱ رای و بوش ۲۹۰۹۱۷۶ رای را به خود اختصاص داده بودند.[11] اختلاف آرا تنها در حدود ۱۵۰۰ رای بود. در صورت پیروزی هر یک از دو طرف، ۲۵ رای الکترال به حساب او ریخته می‌شد. تا پیش از اعلام نتیجه قطعی انتخابات در ایالت فلورایدا بوش ۲۵۳ رای الکترال و الگور ۲۶۰ رای الکترال به دست آورده بودند، لذا نتیجه انتخابات فلورایدا بسیار حساس بود و از آنجا که اختلاف آراء نیز بسیار ناچیز بود قضیه به دیوان عالی ایالات متحد آمریکا ارجاع شد که سرانجام با پیروز اعلام شدن جرج بوش در فلوریدا و اضافه شدن ۲۵ آراء الکترال آن ایالت در مجموع آراء الکترال وی به ۲۷۸ رای افزایش یافت و او پیروز انتخابات شناخته شد. به جز انتخابات سال ۲۰۰۰ در سالهای ۱۸۷۶ و ۱۸۸۸ نیز کسانی به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شدند که با اختلاف ناچیزی اکثریت آراء عمومی را به دست نیاورده بودند.

۲ـ وظایف و اختیارات رئیس‌جمهور

رئیس جمهوری، پس از انتخابات به عنوان رئیس قوه مجریه، فرمانده کل نیروهای مسلح و رئیس دستگاه اداری کشور مسئولیت انجام مذاکره در امور خارجی را نیز به عهده می‌گیرد و به صورت پیشنهاد دهنده اصلی قوانین به قوه مقننه در می‌آید. او تنها از راه "اعلام جرم"[12] از سوی کنگره قابل پیگرد قانونی و عزل است. رئیس جمهوری را در امر اداره دولت گروهی از وزیران یاری می‌دهند که انتخابی نیستند و از سوی رئیس‌جمهوری منصوب می‌شوند و کاملاً وابسته به او عمل می‌کنند. این کابینه شامل کارشناسهایی از دانشگاهها، کهنه‌کاران عرصه اقتصاد، نمایندگانی از گروههای قومی و نژادی و منطقه‌ای و صاحبان منافع اجتماعی ـ اقتصادی است. راهنماییهای بیشتر از سوی گروههای پشتیبانی‌کننده دیگر چون "شورای امنیت ملی"[13]، "شورای

---

10. Buchanan

11. The world Almanac, 2002, P 76.

12. Im peachment

13. National security council (NSC)

داخلی"[1] "دفتر مدیریت و بودجه"[2]، "شورای مشاوران اقتصادی"[3] و ستاد کاخ سفید ارائه می‌شود. گرچه در قرن بیستم قدرت ریاست جمهوری همزمان با رشد مداخله و تمرکز دولت رو به افزایش نهاده است، قانون اساسی آمریکا از راه تفکیک قوای سه گانه، ریاست جمهوری را مکلف کرده است تا برای اجرای برنامه‌های خود نیازمند رای موافق کنگره باشد. از این نظر، رئیس جمهوری آمریکا در موقعیتی ضعیفتر از مثلاً نخست‌وزیر انگلستان قرار دارد که در مجلس قانونگذاری صاحب اکثریت است و بر آن حکم می‌راند.[4]

عزل و نصب مقامات عمده قوه مجریه

به موجب بند دوم از ماده ۲ قانون اساسی آمریکا، انتخاب مقامات عالی دولت مانند، وزیرها، سفیرها و قاضی‌های دیوان عالی کشور با تصویب مجلس سنا در صلاحیت رئیس جمهور است. هدف از جلب موافقت سنا این است که از پشتیبانی و هواداری بدون جهت و بدون دلیل رئیس‌جمهوری از گروهی که به لحاظ محل اقامت یا خانواده یا وابستگی‌های خصوصی و یا جهات دیگر با رئیس جمهور نزدیک هستند جلوگیری به عمل آید.

روابط خارجی

رئیس‌جمهور به عنوان عالی‌ترین مقام قوه مجریه کلیه روابط خارجی ایالات متحد آمریکا را طرح‌ریزی و اجرا می‌کند. قبول نمایندگان سیاسی خارجی و اعزام نماینده، به سایر کشورها و شناسایی حکومتهای دیگر به عهده رئیس‌جمهور است. انعقاد قراردادها و عهدنامه‌ها با سایر حکومتها اگر چه نیازمند تصویب مجلس سنا است[5]، با این حال شروع گفت و گوها و کمک و راهنمایی در پیشرفت آن یا بالعکس صدور دستور قطع گفت و گوها و لغو قرارداد، با ریاست جمهوری است. بستن قراردادهای اجرایی در صلاحیت اختصاصی ریاست جمهوری است و نیازی به تایید مجلس سنا ندارد، اما چون تفاوت میان قرارداد و قرارداد اجرایی مشخص نشده است، گاهی رئیس‌جمهورها به بستن قراردادها تحت عنوان قرارداد اجرایی مبادرت ورزیده‌اند. چنانکه در سال ۱۹۴۰ روزولت تحت عنوان قرارداد اجرایی، چهل ناوشکن ایالات متحدآمریکا را با پایگاههای انگلستان در نیم‌کره غربی مبادله کرد.

---

1. Domestic council
2. Office of Monagment and Budget (OMB)
3. Council of Economic Advisors (CEA).
4. [illegible] صفحه ۵
5. بخش ۲ از بند دوم از ماده ۲ قانون اساسی

پیام به کنگره

در ابتدای تشکیل ایالات متحدآمریکا و بر اساس بند سوم از ماده ۲ قانون اساسی آن کشور، رئیس‌جمهور وظیفه داشت قوه مقننه را از وضعیت کشور آگاه سازد و همچنین پیشنهادها و اقدامهای ضروری و عمده‌ای که به نظر او ضروری و مهم بودند را به کنگره ارائه کند. اما امروزه پیام رئیس‌جمهوری به کنگره از صورت ساده اولیه تغییر شکل یافته و تبدیل به وسیله‌ای شده است که رئیس جمهوری با استفاده از آن به گونه‌ای مستقیم با مردم رابطه برقرار می‌کند. رئیس‌جمهور بطور سالانه سه پیام مهم به کنگره ارائه می‌دهد، ۱ ـ پیام مربوط به وضعیت ایالات متحد آمریکا ۲ ـ بودجه ۳ ـ گزارش اقتصادی.

امضای مصوبه‌های مجلس‌های سنا و نمایندگان

یکی از مهمترین اختیارات رئیس‌جمهوری امضای مصوبه یا مصوبه‌های مجلس‌های سنا و نمایندگان است، اما رئیس‌جمهور می‌تواند از امضای این مصوبه‌ها خودداری کند. در این صورت مصوبه یا مصوبه‌های مزبور به مجلس‌ها بازگردانده می‌شود. هرگاه مجلس‌ها با اکثریت دوسوم آراء نمایندگان خود دوباره آن مصوبه یا مصوبه‌ها را تصویب کنند رئیس‌جمهور ناگزیر از امضا و اجرای آن خواهد بود. هرگاه رئیس‌جمهور ظرف مدت ده روز از تاریخ دریافت مصوبه یا مصوبه‌های مجلس‌ها آنها را امضاء نکند یا برای رسیدگی دوباره به دو مجلس باز نگرداند، پس از پایان مهلت مزبور مصوبه یا مصوبه‌ها خودبخود و بدون نیاز به امضاء رئیس‌جمهور لازم‌الاجرا خواهد شد.[1]

سایر اختیارات رئیس‌جمهور

رئیس‌جمهور فرمانده نیروهای مسلح آمریکا می‌باشد و در غیرمواردی که مقامهای مسئول کشوری، بوسیله قوه قضائیه مورد پیگرد و مجازات قرار گرفته‌اند، می‌تواند مجرم‌هایی را که به استناد قوانین دولت فدرال محاکمه و محکوم شده‌اند را مورد بخشودگی قرار دهد. صدور فرمانها و سرپرستی و راهنمایی دستگاههای قوه مجریه و تنظیم بودجه سالانه کشور نیز در حدود اختیارات رئیس‌جمهوری می‌باشد.

۳ـ ساختار قوه مجریه

قوه مجریه آمریکا در طول دو سده پیشین، همواره رو به گسترش بوده است، اما این گسترش

۱ـ بخش دوم از بند هفتم از ماده نخست قانون اساسی آمریکا

تنها به منظور پیچیده کردن امور اجرایی نبوده است بلکه به دلیل سیستم نظارتی و تفکیک قوا در ساختار قدرت، قوه مجریه علاوه بر گسترش ساختار خود، همواره بر کارایی و کفایت خود نیز افزوده است. در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در راستای نیازهای داخلی و مسئولیتهای خارجی و دفاعی، حجم دولت و قوه مجریه گسترش چشگیری یافت. این امر موجب افزایش حجم بروکراسی و در عین حال رقابت میان مقامهای غیرمنتخب سازمانها و وزیرهای غیرمنتخب وزارتخانه‌ها شد. از سوی دیگر افزایش حجم دولت موجب شد تا رؤسای جمهور، هرچه بیشتر از تواناییهای مربوط به گفت و گو، چانه‌زنی و اقناع در رابطه با کنگره، گروههای فشار و لابی‌ها بهره ببرند.[1]

"وزارتخانه‌های فدرال"[2]

در آمریکا به جای واژه وزارتخانه از واژه "دپارتمان" استفاده می‌شود و فرد اداره‌کننده هر دپارتمان، "دبیر"[3] نامیده می‌شود. وزیرهای کابینه، منصوب رئیس‌جمهور هستند و کاملاً پیرو او بوده و در برابر او پاسخگو می‌باشند. آنها همکار رئیس‌جمهور محسوب نمی‌گردند و به هیچ عنوان دارای حق تصمیم‌گیری نیستند. رئیس‌جمهور دارای اختیارات تام است و در تصمیم‌گیریها و سیاستگذاریها و در مشورت با اعضای کابینه خود دارای اختیار کامل می‌باشد. لذا وزرای کابینه به لحاظ قانونی تنها اجراکنندگان تصمیم‌ها و سیاستهای رئیس‌جمهوری هستند.[4] این شرایط در ماده ۲ قانون اساسی آمریکا به صراحت بیان شده است. البته با گذشت زمان و پیچیدگی امور بر قدرت و اقتدار برخی از وزارتخانه‌ها افزوده شده است. برای مثال وزارت خارجه در زمان وزارت هنری کیسینجر تبدیل به مهمترین وزارتخانه دولت آمریکا شد و این حالت تاکنون نیز ادامه داشته است. اهمیت مقام رئیس‌جمهور و اختیارات وسیع این مقام ناشی از انتخابی بودن آن است. وزراء و سایر سازمانها بدلیل غیرانتخابی بودن تا حد زیادی از امتیازات، مزایا، اختیارات و مسئولیتهای نهادهای انتخابی محروم هستند.

تعداد وزارتخانه‌های فدرال در زمان نخستین دولت آمریکا در دوره ریاست جمهوری جرج واشینگتن شامل چهاروزارتخانه خارجه[5]، خزانه‌داری[6]، جنگ[7] و "دادستان کل"[8] (دادگستری) بود. از آن زمان تاکنون تعداد وزارتخانه‌های فدرال به ۱۵ وزارتخانه افزایش یافته است.

---

1. Nigel Bowles, op. cit, p 112
2. Federal Departments
3. secretary
4. Ibid
5. Secretary of state
6. secretary of treasury
7. secretary of war
8. Attorney General

جدول ۱ ـ ۶: وزارتخانه‌های فدرال دولت ایالات متحدآمریکا[1]

ردیف	وزارتخانه فدرال	تاریخ تاسیس	توضیحات
۱	وزارت امور خارجه	۱۷۸۹	
۲	وزارت خزانه‌داری	۱۷۸۹	
۳	وزارت دفاع	۱۹۴۷	
۴	دادستان کل	۱۷۸۹	
۵	وزارت کشور	۱۸۴۹	
۶	وزارت کشاورزی	۱۸۸۹	
۷	وزارت بازرگانی و کار	۱۹۰۳	در سال ۱۹۱۳ به دو وزارتخانه بازرگانی و کار تقسیم شد.
۸	وزارت مسکن و توسعه شهری	۱۹۶۶	
۹	وزارت ترابری	۱۹۶۶	
۱۰	وزارت انرژی	۱۹۷۷	
۱۱	وزارت بهداشت، آموزش و رفاه	۱۹۵۳	در سال ۱۹۷۹ به دو وزارتخانه بهداشت و آموزش، بهداشت و خدمات تقسیم شد.
۱۲	وزارت بهداشت و خدمات انسانی	۱۹۷۹	در سال ۱۹۷۹ از وزارت بهداشت و آموزش پدید آمد.
۱۳	وزارت آموزش و پرورش	۱۹۷۹	
۱۴	وزارت امور سربازان از جنگ بازگشته	۱۹۸۹	
۱۵	وزارت جنگ	۱۷۸۹	در سال ۱۹۴۷ در وزارت دفاع ادغام شد
۱۶	وزارت دریاداری	۱۷۹۸	در سال ۱۹۴۷ در وزارت دفاع ادغام شد.
۱۷	وزارت کار	۱۹۱۳	از تقسیم وزارت کار و بازرگانی پدید آمد.

1. The world Almanac, 2001, pp 182 - 186

"وزارت امور خارجه"[1]

این وزارتخانه ابتدا با نام "وزارت امور خارجه"[2] و با تصویب کنگره در تاریخ ۲۷ جولای، ۱۷۸۹ تاسیس شد و سپس نام آن در تاریخ ۱۵ سپتامبر همان سال به "دبیر امور خارجه" تغییر یافت.

وزارت خزانه‌داری

این وزارتخانه در تاریخ دوم سپتامبر ۱۷۸۹ و با تصویب کنگره ایجاد شد.

وزارت دفاع

این وزارتخانه در اصل به منظور پشتیبانی و تمرکز طرحهای نظامی در ۱۸ سپتامبر ۱۹۴۷ و بر اساس قانون امنیت ملی تأسیس شد و وزیر آن عضو کابینه ریاست جمهوری می‌باشد. دپارتمانهای نیروی زمینی، نیروی دریایی و هوایی در درون این وزارتخانه فعالیت می‌کنند و از سال ۱۹۴۷ رئیس‌های این دپارتمانها عضو کابینه نیستند.

وزارت جنگ

این وزارتخانه که تا سال ۱۷۹۸ نیروی دریایی نیز تحت امر آن بود در ۱۷ اوت ۱۷۹۸ تاسیس شد و در سال ۱۹۴۷ به وزارت دفاع تغییر نام یافت.

وزارت نیروی دریایی

با توجه به سواحل طولانی و احساس خطر همیشگی از سوی قدرتهای اروپایی بویژه انگلستان و اسپانیا در تاریخ ۳۰ آوریل ۱۷۹۸ با تصویب کنگره از وزارت جنگ جدا شد و در سال ۱۹۴۷ در وزارت دفاع ادغام شد.

"دادستانی کل"[3]

دفتر دادستانی کل با تصویب کنگره در ۲۴ سپتامبر ۱۷۸۹ تشکیل شد و هنگامی که نخستین

---

1. Secretary of state
2. the Department of Foreigen Affairs
3. Attorney General

دادستان کل "ادموند راندالف"[1] در نشست رسمی کابینه در ماه مارس ۱۷۹۲ شرکت کرد رسماً تبدیل به وزارتخانه شد. دپارتمان دادگستری به عنوان یکی از زیرمجموعه‌های دادستانی کل در ۲۲ ژوئن ۱۸۷۰ تاسیس شد.

وزارت کشور

این وزارتخانه در تاریخ ۳ مارس ۱۸۴۹ و با تصویب کنگره تاسیس شد.

وزارت کشاورزی

دپارتمان کشاورزی با تصویب کنگره در تاریخ ۱۵ می ۱۸۶۲ تاسیس شد و در تاریخ ۸ فوریه ۱۸۶۲ رسماً تبدیل به وزارت کشاورزی شد.

وزارت بازرگانی و کار

دپارتمان بازرگانی و کار با تصویب کنگره در تاریخ ۱۴ فوریه ۱۹۰۳ تاسیس شد. در ۴ مارس ۱۹۱۳ با تصویب کنگره به دو دپارتمان جداگانه کار و بازرگانی تقسیم شد و رئیس هر یک از این دپارتمانها به عنوان وزیر در کابینه حضور دارند.

وزارت مسکن و توسعه شهری

این وزارتخانه در زمان ریاست جمهوری جانسون در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۶۵ تاسیس شد.

وزارت ترابری

این وزارتخانه با تصویب کنگره در ۱۵ اکتبر ۱۹۶۶ تاسیس شد.

وزارت انرژی

با تصویب کنگره در تاریخ ۴ اوت ۱۹۷۷ تاسیس شد.

---

1. Edmund Randolph

وزارت بهداشت، آموزش و رفاه عمومی

این وزارتخانه با تصویب کنگره در ۱۱ آوریل ۱۹۵۳ تاسیس شد. در ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۹ توسط کنگره به دو وزارتخانه با نامهای آموزش و پرورش و بهداشت و خدمات انسانی تقسیم شد. هر یک از این وزارتخانه‌ها دارای وزیر جداگانه در کابینه می‌باشند.

وزارت بهداشت و خدمات انسانی

با تصویب کنگره در تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۹ تاسیس شد.

وزارت آموزش و پرورش

با تصویب کنگره در تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۹ تاسیس شد.

این وزارتخانه در تاریخ ۲۵ اکتبر ۱۹۸۸ با امضاء رونالدریگان رئیس جمهور وقت رسماً تاسیس شد و وزیر آن در تاریخ ۱۵ مارس ۱۹۸۹ به عضویت کابینه پذیرفته شد.

علاوه بر وزارتخانه‌های بالا، نماینده دائم آمریکا در سازمان ملل متحد، مدیر دفتر مدیریت و بودجه، رئیس سازمان اطلاعات مرکزی (CIA)، مشاور امنیت ملی، نماینده ویژه آمریکا در امور بازرگانی، مدیر آژانس حفاظت از محیط زیست و رئیس شورای ملی اقتصاد نیز عضو رسمی کابینه هستند و در جلسات آن شرکت می‌کنند. البته سازمانهای اخیر در ساختاری جدا از ساختار وزارتخانه‌ها سازماندهی شده‌اند که در زیر به آن اشاره می‌شود.

"دفتر اجرایی رئیس‌جمهور"[1]

این دفتر به منظور پاسخ به پیچیدگی امور، افزایش جمعیت، نیازهای اجرایی و افزایش توان اجرایی رئیس‌جمهور به عنوان رئیس‌قوه مجریه در سال ۱۹۳۹ تاسیس شد و در طول بیست سال نخست فعالیت بویژه در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور گسترش بسیار یافت.[2]

امروزه این دفتر شامل دوازده سازمان، شورا و بخش اجرایی است که نقش مهمی در پیشبرد امور اجرایی و ارائه مشورتهای مفید و سودمند به رئیس جمهور و کابینه دارد. ساختار دفتر

---

1. Exective office of the president(EOP)
2. Nigel Bowles, OP. cit, P 117

اجرایی رئیس‌جمهور به این شرح می‌باشد: "ستاد کاخ سفید"[۱] "دفتر مدیریت و بودجه"[۲]، "شورای امنیت ملی"[۳]، "شورای مشاوران اقتصادی"[۴]، "دفتر نماینده بازرگانی ایالات متحد آمریکا"[۵]، "شورای کیفیت محیط‌زیست"[۶]، "دفتر سیاستگذاری علوم و فن‌آوری"[۷]، "دفتر ملی سیاستگذاری و کنترل مواد مخدر"[۸]، "شورای ملی اقتصاد"[۹]، "دفتر توسعه سیاستگذاری"[۱۰]، "دفتر سرپرستی و رسیدگی به شکایت‌ها"[۱۱] و "دفتر معاون رئیس‌جمهوری"[۱۲].

همه سازمانها و بخشهای گوناگون دفتر اجرایی رئیس‌جمهور به روشها و راههای گوناگون برای حکومت ایالات متحدآمریکا اهمیت ویژه خود را دارا می‌باشند. برای نمونه شورای مشاوران اقتصادی با تصویب قانون اشتغال بر اساس نظریات کنیز در سال ۱۹۴۶ تاسیس شد و وظیفه آن ارائه مشورتهای لازم و ضروری در زمینه مسائل اقتصادی به رئیس جمهوری می‌باشد. شورای ملی اقتصاد نیز در آغاز ریاست جمهوری کلینتون براساس یک "فرمان اجرایی"[۱۳] تاسیس شد. شورای امنیت ملی با تصویب قانون "امنیت ملی" در سال ۱۹۴۷ تاسیس شد و وظیفه آن به عنوان عالی‌ترین نهاد مشورت‌دهنده به رئیس‌جمهوری در امور امنیتی داخلی و خارجی می‌باشد.

ستاد کاخ سفید

اگر چه "ستاد کاخ سفید" به لحاظ سازمانی بخشی از "دفتر اجرایی رئیس‌جمهور" محسوب می‌شود، اما در عمل از سایر بخشهای دفتر اجرایی رئیس‌جمهور جدا بوده و به طور مستقل و در ارتباط با شخص رئیس جمهور فعالیت می‌کند. ستاد کاخ سفید بالغ بر ۴۰۰ وظیفه و طرح و کار را پیگیری و اجرا می‌کند. همه این وظایف و امور توسط رئیس‌جمهور تعریف و ابلاغ می‌گردد و

---

1. withe House office (WHO).
2. office of Managment and Budget (OMB).
3. National security council (NSC)
4. Council of Economic Advisors (CEA)
5. Office of the United States Trade Repersentative (USTR).
6. Council on Environmental Quality (CEQ)
7. Office of Science and Technology policy (OSTP)
8. Office of National Drug Control policy (NDCP)
9. National Economic Council (NEC).
10. Office Of Policy Development (OPD)
11. Office of Administration (OA)
12. Office of Vice - President (V-P)
13. Exective order

بجز در مواردی که مربوط به قانونگذاری و تصویب قوانین است نیازی به تایید کنگره ندارد. در حقیقت ستاد کاخ سفید و اعضای آن از مشاوران محرم رئیس‌جمهور محسوب می‌شوند. اعضای ستاد همه دستورات رئیس‌جمهور را تمام و کمال و به نحوی که او بخواهد سازماندهی و اجرا می‌کنند و تنها در برابر رئیس‌جمهور مسئول هستند[1].

"دفتر بودجه"[2] ، دفتر مدیریت و بودجه

دفتر بودجه در سال ۱۹۲۱ توسط کنگره تاسیس شد. این دفتر در ابتدا زیر نظر وزارت خزانه‌داری اداره می‌شد اما با توصیه «کمیته براون لاو»[3] در سال ۱۹۳۷ و بر اساس فرمان‌اجرایی شماره ۱۲۴۸ در سال ۱۹۳۹ این دفتر به طور رسمی بخشی از دفتر اجرایی رئیس‌جمهور شد و چهار وظیفه برای آن تعریف شد:

۱ ـ کمک به رئیس‌جمهور در امر طرح‌ریزی بودجه و فرمول‌بندی سیاستهای دولت.

۲ ـ نظارت عالی بر چگونگی هزینه شدن بودجه.

۳ ـ ارتقاء کارایی و کفایت بخشهای گوناگون دولت.

۴ ـ روشن نمودن و ایجاد هماهنگی لازم در لایحه‌های پیشنهادی به کنگره از سوی وزارتخانه‌ها، دپارتمانها و سازمانها و دادن مشورت به رئیس‌جمهور در زمینه سیاستگذاری کلان بودجه.[4]

در تاریخ ۱ جولای ۱۹۷۰ کلیه وظایف، اختیارات و سازماندهی "دفتر بودجه" به "دفتر مدیریت و بودجه" انتقال یافت. با تغییر نام و سازمان دفتر بودجه، این سازمان هر چه بیشتر زیرنظر رئیس‌جمهور قرار گرفت و رئیس‌جمهور نظارت بیشتری بر برنامه‌ریزی، سیاستگذاری، ارزشیابی و بررسی و تجزیه و تحلیل مسائل مالی اعمال کرد. وظیفه اصلی و مهم این نهاد جدید ارائه کمک و مشورت به رئیس‌جمهور در برنامه‌ریزی بودجه سالانه ایالات متحد آمریکاست.[5]

---

1. Ibid, p 119
2. The Bureau of the Budget
3. The brownlow committe
4. Ibid, P 120
5. American Government 73 - 73, P 189

سازمانهای مستقل

این سازمانهای نه جزو کابینه هستند و نه در دفتر اجرایی رئیس‌جمهور جای دارند به همین دلیل با عنوان سازمانهای مستقل شناخته می‌شوند. سازمانهای مستقل خود به سازمانهای اصلی و فرعی تقسیم می‌شوند.

۱ ـ سازمانهای مستقل اصلی

سازمانهای مستقل اصلی شامل سازمانهای زیر می‌باشند:

نام سازمان	سال تاسیس
سازمان حفاظت از محیط‌زیست	۱۹۷۰
کمیسیون شرایط مساوی برای استخدام	۱۹۱۶
دفتر اعتبارات کشاورزی	۱۹۳۴
کمیسیون ارتباطات فدرال	۱۹۳۴
کمیسیون فدرال انتخابات	۱۹۷۴
شورای مدیران‌عامل بانک مرکزی (فدرال رزرو)	۱۹۱۳
کمیسیون فدرال بازرگانی	۱۹۱۴
کمیسیون میان ـ ایالتی بازرگانی	۱۸۸۷
سازمان ملی فضایی و هوانوردی (ناسا)	۱۹۵۸
هیات ملی روابط کار	۱۹۳۵
بنیاد ملی علوم	۱۹۵۰
کمیسیون تنظیم قوانین هسته‌ای	۱۹۷۵
کمیسیون مقررات و مبادلات ارزی	۱۹۶۱
کمیسیون حقوق بشر آمریکا	۱۹۵۷
کمیسیون آمریکایی بازرگانی بین‌المللی	۱۹۱۶
سازمان خدمات پستی	۱۷۸۹
دفتر امور سربازان از جنگ بازگشته	۱۹۳۰ این سازمان در سال ۱۹۸۸ به وزارتخانه تبدیل شد.

سازمانهای مستقل فرعی

سازمانهای مستقل فرعی شامل سازمانهای زیر می‌باشد:

کمیسیون ناحیه آپالاش

سازمان امورناظر بر روابط کار

کمیسیون کانال پاناما

سپاه صلح

سازمان‌های وابسته به مراجع قانونگذاری نیز شامل: دیوان محاسبات و کتابخانه کنگره می‌باشند.

جدول ۲ ـ ۶: رئیس‌های جمهور آمریکا از آغاز تاکنون[1]

ردیف	نام	حزب[2]	دوره ریاست جمهوری	سالهای ریاست
۱	جرج واشینگتن	فدرالیست	۲	۱۷۸۹ ـ ۱۷۹۷
۲	جان آدامز	فدرالیست	۱	۱۷۹۷ ـ ۱۸۰۱
۳	توماس جفرسون	دموکرات ـ جمهوریخواه	۲	۱۸۰۱ ـ ۱۸۰۹
۴	جیمز مدیسون	دموکرات ـ جمهوریخواه	۲	۱۸۰۹ ـ ۱۸۱۷
۵	جیمز مونروئه	دموکرات ـ جمهوریخواه	۲	۱۸۱۷ ـ ۱۸۲۵
۶	جان کوئینسی آدامز	دموکرات ـ جمهوریخواه	۱	۱۸۲۵ ـ ۱۸۲۹
۷	اندروجاکسون	دموکرات	۲	۱۸۲۹ ـ ۱۸۳۷
۸	مارتین وان‌بورن	دموکرات	۱	۱۸۳۷ ـ ۱۸۴۱
۹	ویلیام هنری هریسون	ویگز	۱ فوت شد	۱۸۴۱
۱۰	جان تیلور	ویگز	۱	۱۸۴۱ ـ ۱۸۴۵
۱۱	جیمز ناکس پولک	دموکرات	۱	۱۸۴۵ ـ ۱۸۴۹
۱۲	زاشری تیلور	ویگز	۱ فوت شد	۱۸۴۹ ـ ۱۸۵۰

۱ـ با وجود اینکه معاون رئیس‌جمهور همزمان با رئیس‌جمهور و با رای مردم انتخاب می‌شود از آوردن نام آنها خودداری شده است.

۲ـ در مورد حزبهای سیاسی آمریکا و تاریخچه آنها در همین فصل توضیح داده شده است.

ادامه جدول ۲ ـ ۶: رئیس‌های جمهور آمریکا از آغاز تاکنون[1]

۱۳	میلیارد فیلمور	ویگز	۱	۱۸۵۰ ـ ۱۸۵۳
۱۴	فرانکلین پیرس	دموکرات	۱	۱۸۵۳ ـ ۱۸۵۷
۱۵	جیمز بیوکانان	دموکرات	۱	۱۸۵۷ ـ ۱۸۶۱
۱۶	آبراهام لینکلن	جمهوریخواه	۲ ترور شد	۱۸۶۱ ـ ۱۸۶۵
۱۷	اندرو جانسون	جمهوریخواه	۱	۱۸۶۵ ـ ۱۸۶۹
۱۸	اولی سه گرانت	جمهوریخواه	۲	۱۸۶۹ ـ ۱۸۷۷
۱۹	رادرفورد بیچاردهیز	جمهوریخواه	۱	۱۸۷۷ ـ ۱۸۸۱
۲۰	جیمز آبارم گار فیلد	جمهوریخواه	۱ ترور شد	۱۸۸۱
۲۱	چستر آلن آرتور	جمهوریخواه	۱	۱۸۸۱ ـ ۱۸۸۵
۲۲	گرور کلیولند[2]	دموکرات	۱	۱۸۸۵ ـ ۱۸۸۹
۲۳	بنجامین هریسون	جمهوریخواه	۱	۱۸۸۹ ـ ۱۸۹۳
۲۴	گرور کلیولند	دموکرات	۱	۱۸۹۳ ـ ۱۸۹۷
۲۵	ویلیام مک کینلی	جمهوریخواه	۲ ترور شد	۱۸۹۷ ـ ۱۹۰۱
۲۶	تئودور روزولت	جمهوریخواه	۲	۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۹
۲۷	ویلیام هوارد تافت	جمهوریخواه	۱	۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۳
۲۸	توماس وودرو ویلسون	دموکرات	۲	۱۹۱۳ ـ ۱۹۲۱
۲۹	وارن هاردینگ	جمهوریخواه	۱	۱۹۲۱ ـ ۱۹۲۳
۳۰	کالوین کولیج	جمهوریخواه	۲	۱۹۲۳ ـ ۱۹۲۹
۳۱	هربرت کلارک هوور	جمهوریخواه	۱	۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۳
۳۲	فرانکلین دلانو روزولت[3]	دموکرات	۴	۱۹۳۳ ـ ۱۹۴۵
۳۳	هری ترومن	دموکرات	۲	۱۹۴۵ ـ ۱۹۵۳

۱ـ با وجود اینکه معاون رئیس‌جمهور همزمان با رئیس‌جمهور و با رای مردم انتخاب می‌شود از آوردن نام آنها خودداری شده است.

۲ـ کلیولند تنها رئیس جمهوری آمریکا تاکنون است که دو دوره غیر پی‌درپی به این مقام انتخاب شده است.

۳ـ فرانکلین روزولت تنها رئیس جمهوری آمریکاست که چهار بار پی‌درپی به این مقام انتخاب شده است.

ادامه جدول ۲ ـ ۶: رئیس‌های جمهور آمریکا از آغاز تاکنون[1]

۳۴	دوایت دیوید ایزنهاور	جمهوریخواه	۲	۱۹۵۳ ـ ۱۹۶۱
۳۵	جان فیتزجرالد کندی	دموکرات	۱ ترور شد	۱۹۶۱ ـ ۱۹۶۳
۳۶	لیندون جانسون	دموکرات	۲	۱۹۶۳ ـ ۱۹۶۹
۳۷	ریچارد میلهوس نیکسون	جمهوریخواه	۲ استعفا داد	۱۹۶۹ ـ ۱۹۷۴
۳۸	جرالد رودلف فورد	جمهوریخواه	۱	۱۹۷۴ ـ ۱۹۷۷
۳۹	جیمی جیمز ارالدکارتر	دموکرات	۱	۱۹۷۷ ـ ۱۹۸۱
۴۰	رونالد ویلسون ریگان	جمهوریخواه	۲	۱۹۸۱ ـ ۱۹۸۹
۴۱	جرج هربرت واکربوش	جمهوریخواه	۱	۱۹۸۹ ـ ۱۹۹۳
۴۲	ویلیام جفرسون کلینتون	دموکرات	۲	۱۹۹۳ ـ ۲۰۰۱
۴۳	جرج واکربوش	جمهوریخواه		۲۰۰۱ ـ

رئیس جمهور و کنگره

مهمترین رابطه میان قوای سه‌گانه آمریکا، رابطه رئیس‌جمهور و کنگره است. در حقیقت این رابطه سیاسی، بخش مرکزی و قلب حکومت آمریکاست. تنها کافی نیست که رئیس‌جمهور بتواند برای وزیران، لایحه‌های پیشنهادی و قاضی‌های پیشنهادی دیوان عالی رای مثبت کنگره را جلب نماید، این گونه عملکرد موفق میان رئیس‌جمهور و کنگره و توانایی جلب اعتماد کنگره، امری ضروری در رابطه میان کنگره و رئیس‌جمهور است. رئیس‌جمهورهایی مانند جیمی کارتر که نتوانستند پیوند محکم و موفقی با کنگره برقرار کنند، رئیس جمهور کامیابی نبودند. جان اف کندی از جمله رئیس‌جمهورهای ناموفق در رابطه با کنگره و کسب رای اعتماد برای لایحه‌های پیشنهادی خود بود. بسیاری از لایحه‌های او در داخل کمیته‌های تخصصی و توسط نمایندگان محافظه‌کار در همان ابتدای کار خفه شدند.[2]

۱ـ با وجود اینکه معاون رئیس‌جمهور همزمان با رئیس‌جمهور و با رای مردم انتخاب می‌شود از آوردن نام آنها خودداری شده است.

2- Nigel Bowles, op. cit. p, 128.

برای رهایی از چنین تنگنایی رئیس‌جمهورها به افکار عمومی متوسل می‌شوند و از راه رادیو تلویزیون، مطبوعات و رسانه‌های گروهی به توضیح برنامه‌های خود می‌پردازند تا مردم به نمایندگان خود در مجلس‌های سنا و نمایندگان فشار آورند و آنها را به پذیرفتن پیشنهادهای رئیس‌جمهور ناگزیر سازند. یکی دیگر از راههای اقناع نمایندگان کنگره بحث و گفت‌وگو با لابی‌های نیرومند می‌باشد که توان تأثیرگذاری بالایی بر رأی نمایندگان کنگره دارند. رئیس‌جمهور در نهایت می‌تواند از حق وتو استفاده کند. اما کنگره نیز می‌تواند با اکثریت دو سوم آراء حق وتوی رئیس‌جمهوری را نادیده بگیرد و نظر خود را به کرسی نشاند. عوامل چندی در پیدایش این وضعیت نقش دارند که بهترین آنها یکی تکثر فرهنگی و اجتماعی جامعه آمریکاست که اثر آن در ترکیب کنگره پدیدار می‌گردد و دیگری عدم همزمانی انتخابات ریاست جمهوری با انتخابات مجلس نمایندگان و سنا می‌باشد. رئیس‌جمهور برای مدت چهار سال انتخاب می‌گردد، نمایندگان سنا برای مدت شش سال و انتخابات مجلس نمایندگان هر دو سال یکبار برگزار می‌گردد. حزبی که برنامه‌اش هنگام انتخابات ریاست جمهوری مورد پذیرش عامه واقع گردیده است دو سال دیگر که انتخابات مجلس نمایندگان و همچنین انتخابات $\frac{1}{3}$ اعضاء مجلس سنا برگزار خواهد شد ممکن است بدلایل گوناگون از جمله تغییرات ناگهانی در روابط بین‌المللی که در سیاست خارجی حزب (پیروز در انتخابات ریاست جمهوری) تأثیر نامطلوب داشته یا اوضاع و شرایط رویدادهای داخلی یا اشتباهات بزرگ رئیس‌جمهور و حزب او یا غیرعملی بودن برنامه‌های حزب، اعتبار خود را از دست بدهد و رای دهندگان را بسوی حزب مخالف و برنامه‌ها و نمایندگان آنان سوق دهد.

یکی از راه‌حلهایی که مورد پذیرش بیشتر اندیشمندان سیاسی و حکومتی واقع شده این است که انتخابات ریاست جمهوری و مجلس‌های سنا و نمایندگان در یک زمان و هر چهار سال یکبار انجام شود.

ج ـ قوهٔ مقننه فدرال

تهیه کنندگان قانون اساسی در ابتدا در نظر داشتند کنگره نهاد کلیدی در حکومت فدرال باشد، چون در ابتدا اعضای مجلس نمایندگان مستقیماً توسط مردم انتخاب می‌شدند ولی رئیس‌جمهور، معاون او و نمایندگان سنا از چنین امتیازی برخوردار نبودند. قدرت طراحی و تصویب قوانین به کنگره محول شده بود و رئیس‌جمهوری مجری قوانین بود. سناتورهایی که از

ایالات مختلف و توسط مجالس آن ایالتها انتخاب می‌شدند در کنار اعضای مجلس نمایندگان، کنگره را تشکیل می‌دادند و بخش اعظم قدرت را به صورت دسته‌جمعی در دست می‌گرفتند.[1] اختیارات امروزی قوه مقننه با خواسته نخستین قانونگذاران متفاوت است. در اوایل قرن نوزدهم کنگره رای به انتخاب مستقیم رئیس‌جمهور داد و از سال ۱۹۱۳ براساس اصلاحیه شماره هفده قانون اساسی سناتورها نیز مستقیماً توسط مردم انتخاب شدند. تحول جامعه و افزایش توقعات مردم به تدریج سبب افزایش اختیار و اقتدار قوه مجریه و در رأس آن رئیس‌جمهور شد و تداوم این دگرگونیها موجب شکل‌گیری نظام ریاستی در آمریکا گردید. اما علیرغم این موضوع، بایستی اذعان داشت که قوه مقننه در آمریکا هنوز از اختیارات بسیاری برخوردار است.

کنگره بازوی قانونگذار حکومت آمریکاست و از دو مجلس نیرومند تشکیل شده است: سنا که معادل مجلس لردها در انگلستان است و از ۱۰۰ سناتور تشکیل می‌شود، هر ایالت صرف‌نظر از وسعت و جمعیت خود دارای دو سناتور است. سنا مظهر وحدت و یکپارچگی ایالتهاست زیرا بدون توجه به وسعت، جمعیت، قدرت و پیشینه ایالتها هر یک از آنها دارای دو سناتور در سنا هستند. یک سوم اعضای سنا هر دو سال یکبار برگزیده می‌شوند و دوره سناتوری آنها شش سال است. مجلس نمایندگان معادل مجلس عوام در انگلستان است که ۴۳۵ نماینده دارد که طی انتخاباتی که هر دو سال یکبار برگزار می‌گردد از حوزه‌هایی که از نظر تعداد جمعیت با هم برابر هستند و محل اقامت نمایندگان محسوب می‌شوند انتخاب می‌گردند. کنترل سنا بیشتر در دست نمایندگان سنت‌گرا و ایالتهای کشاورزی کم‌جمعیت است، در حالیکه دیدگاههای اعضای مجلس نمایندگان معمولاً متوجه برآوردن اهداف و خواسته‌های حوزه‌های انتخابیه خودشان است. در نتیجه دیدگاههای کنگره و رئیس‌جمهوری که هر دو نهاد با آراء عمومی برگزیده می‌شوند بسیار متفاوت است.

کنگره نفوذ چشمگیری بر نظام حکومتی آمریکا اعمال می‌کند و به سبب استقلال از کنترل مستقیم دستگاه اجرایی با دیگر نظامهای قانونگذاری اروپا متفاوت است. کنگره تنها قدرت قانونگذاری است و کنترل حکومت را در دست دارد در نتیجه ریاست جمهوری برای تصویب برنامه‌های حکومتی و کسب بودجه برای آن برنامه‌ها، به همکاری با کنگره و جلب پشتیبانی آن نیازمند است. با وجود چنین قدرتی، کنگره هرگز نمی‌تواند به حقوق فردی، آزادیهای فردی و

1- Nancy Ann Van Vie, travel With Max to U.S Capitol, Boston, Little Brown, 1998, p 29.

حقوق شهروندی اتباع ایالات متحد آمریکا تجاوز کند. در نتیجه ایالات متحد همچنان بعنوان نظامی که مدافع حقوق فردی در برابر مداخلات حکومت است، شناخته می‌شود.[1]

کنگره دارای شش بعد است که پنج تای آن ساختاری و یک بعد آن مربوط به شیوه و روال کار و آیین‌نامه کاری آن است.

۱ـ بعد دو مجلسی نظام قانونگذاری آمریکا

۲ـ نهادی که براساس آن به عنوان دستگاه قانونگذاری فدرال از دو قوه دیگر حکومت جدا و تفکیک شده است.

۳ـ بعد فردی و شخصی، ۵۳۵ نماینده کنگره (۴۳۵ عضو مجلس نمایندگان و ۱۰۰ عضو مجلس سنا) دارای علایق و حوزه‌هایی ویژه خود هستند و بدنبال تأمین آن علایق نیز می‌باشند.

۴ـ بعد تخصصی بودن و تقسیم به شاخه‌های گوناگون کمیته‌های کنگره که وظیفه اصلاح قوانین و نظارت بر دو قوه مجریه و قضاییه را آسانتر می‌نماید.

۵ـ بعد جمع کننده و یکپارچه کننده حزبهای درون مجلسها که تا حدی تمایل کنگره به پراکندگی و شاخه شاخه شدن را تعدیل نموده است.

۶ـ بعد ششم یا آیین‌نامه و نظام قانونگذاری و نظارت دقیق بر قوه مجریه که از سوی آمریکائیها به نظارت عالی تعبیر می‌شود.[2]

رهبران کنگره حق تقدم قانونهایی که باید به تصویب برسند را تعیین می‌کنند و اعضای آن قادرند اصلاحیه‌هایی به آن قوانین بیفزایند و ماهیت قانونی را که قرار است به تصویب برسد، تغییر دهند. همه مواد هر قانون توسط گروهی از کارشناسان خبره و قدرتمند عضو «کمیته‌های دائمی»[3] مورد بررسی دقیق قرار می‌گیرد، این کمیته‌ها که می‌توانند از همکاری کارشناسان دیگر نیز سود ببرند، شامل گروهی از اعضای هر دو حزب هستند که کاملاً هماهنگ با یکدیگر عمل می‌کنند و از پشتیبانی تمام قدرت در هر مجلس بهره‌مند هستند. در بالای این کمیته‌ها اعضای سابقه‌دارتر حزب حاکم حضور دارند. برای تصویب هر قانون رأی موافق هر دو مجلس لازم است، البته تصویب «کمیته‌های مشورتی ویژه» متشکل از اعضای ارشد هر یک از دو مجلس در

1- Nigel Bowles, op. cit, p 135.

2- Ibid.

3- Permanent Committees

مواردی که اتفاق آراء وجود ندارد نیز لازم است. سنا دارای اختیارات دیگری نیز می‌باشد در موارد انتصابات افراد در پستهای کلیدی و هم برای اجرای پیمانهای خارجی به تصویب سنا نیاز است. در مورد تصویب و لازم‌الاجرا شدن پیمانها و قراردادهای خارجی کسب رأی موافق دو سوم سناتورها ضروری است. در نتیجه کمیته روابط خارجی سنا بسیار با نفوذ به شمار می‌آید. اقلیتی از سناتورهای ناراضی می‌توانند به قصد کارشکنی در امر تصویب لایحه‌ها قانونی آنقدر گفت‌وگوها و مباحثات را طولانی کنند تا رهبری مجلس نهایتاً مجبور شود در صورت عدم موفقیت در دستیابی به ۶۰ درصد آرای موافق برای کفایت مذاکرات از تصویب آن لایحه صرف نظر کند.

۱ـ اعضاء مجلس نمایندگان

همانگونه که گفته شد تعداد اعضای مجلس نمایندگان براساس جمعیت ایالتها تعیین می‌شود، لذا ایالتهای بزرگتر و پرجمعیت‌تر نماینده‌ی بیشتری در مقایسه با ایالتهای کوچکتر و کم‌جمعیت‌تر خواهند داشت. براساس قانون مصوب کنگره در سال ۱۹۲۹، تعداد اعضای مجلس نمایندگان به ۴۳۵ نفر محدود گردید.[1] براساس این قانون بر اثر افزایش جمعیت آمریکا بر تعداد نماینده‌های مجلس نمایندگان افزوده نخواهد شد بلکه رقم کل جمعیت آمریکا بر عدد ۴۳۵ تقسیم شده و نسبت جدیدی به دست می‌آید. برای مثال اگر در سال ۱۹۷۰ در برابر هر ۵۰۰ هزار نفر یک نماینده وارد مجلس نمایندگان شده است در سال ۱۹۸۰ این رقم به ۶۰۰ هزار نفر برای هر نماینده افزایش یافته است.

براساس قانون مزبور، کل مساحت ایالتهای آمریکا برحسب تعداد جمعیت متناسب با هر یک نماینده به بخشهایی تقسیم می‌شود که به «ناحیه کنگره‌ای»[2] معروف هستند. براساس حکم دیوان عالی ایالت متحد در سال ۱۹۶۴، نسبت جمعیت این ناحیه‌های کنگره‌ای بایستی مساوی باشد.[3] لذا مساحتهای این نواحی دائماً در حال تغییر هستند، چراکه نواحی با جمعیت فشرده مانند شهرها، دارای مساحت کمتر و نواحی با جمعیت پراکنده به منظور برابری جمعیت، بسیار

1- American Government, 73/74, p 138.
2- Congressional District
3- Ibid, p 91.

گسترده خواهند شد.

از سوی دیگر، بدلیل اینکه جمعیت میان ایالتها بطور یکسان افزایش نمی‌یابد لذا براساس قانون ۱۹۲۹، اداره آمار هر ده سال یکبار تقسیمات کنگره‌ای را بر حسب افزایش یا کاهش جمعیت ایالتها تغییر خواهد داد. به این ترتیب نمایندگان برخی ایالتها در مجلس نمایندگان افزایش و برخی دیگر کاهش می‌یابد.

به این ترتیب تعداد اعضای مجلس نمایندگان ثابت است و هر ده سال یکبار نسبت جمعیت دارای یک نماینده افزایش می‌یابد. تعداد اعضای مجلس نمایندگان متناسب با تقسیمات جغرافیایی که دارای جمعیت برابر ولی مساحت نابرابری می‌باشند، توزیع شده است. و در نهایت اینکه متناسب با تغییرات جمعیتی ایالتها، هر ده سال یکبار تعداد نمایندگان برخی ایالتها افزایش و برخی دیگر کاهش می‌یابد اما در مجموع تعداد آنها همان ۴۳۵ نفر است.

شرایط عضویت مجلس نمایندگان حداقل ۲۵ سال سن، اقامت در ایالتی که از آنجا انتخاب می‌شود و تابعیت کشور ایالت متحد آمریکا می‌باشد. اشخاصی که دارای تابعیت اکتسابی می‌باشند تا هفت سال حق انتخاب شدن به نمایندگی مجلس نمایندگان را نخواهند داشت. دوره نمایندگی مجلس نمایندگان دو سال است در صورت مرگ یا کناره گیری یا سلب صلاحیت از عضو مجلس نمایندگان، فرماندار ایالت مکلف است از راه انتخابات جدید، جانشین او را تعیین کند. عضو تازه برای بقیه مدت دوره قانونگذاری انجام وظیفه خواهد کرد. رسیدگی به اعتبارنامه و احراز شرایط در مورد هر یک از اعضاء مجلس نمایندگان برعهده نمایندگان مجلس نمایندگان می‌باشد. اعضاء مجلس نمایندگان از توقیف مصون هستند مگر در صورت ارتکاب خیانت یا بر هم زدن نظم و همچنین هیچ یک از آنها را به خاطر سخنانی که در مجلس یا در کمیته‌های آن یا در نشریه‌های رسمی ابزار داشته‌اند، نمی‌توان مورد پیگرد قرارداد و یا از آنها تحقیق و بازجویی نمود، مگر بوسیله مجلسی که در آن عضویت دارند. مصونیت مزبور شامل مواردی که اعضا در خارج از مجلس سخنانی گفته باشند نخواهد شد.

مجلس نمایندگان می‌تواند هر یک از اعضاء خود را مجازات کند و حتی او را از مجلس اخراج نماید. اخراج نماینده از مجلس نیازمند رأی حداقل دو سوم اعضاء است.[1]

۱ـ جعفر بوشهری، پیشین، صفحه‌های ۱۱۵ـ۱۱۴.

۲ـ اعضاء مجلس سنا

سنای آمریکا از یکصد تن نماینده تشکیل می‌شود که هر یک از ایالتها دارای دو نماینده در مجلس سنا می‌باشند. سناتورها باید دست کم سی سال سن داشته باشند، در ایالتی که از آن انتخاب می‌شوند ساکن بوده و دست کم ۹ سال تا زمان انتخاب خود، دارای تابعیت کشور ایالات متحد آمریکا باشند. به موجب هفدهمین اصلاحیه قانون اساسی که در سال ۱۹۱۳ تصویب شد، نظام انتخاب سناتورها که پیش از آن توسط مجلس یا مجلس‌های قانونگذاری ایالتها انجام می‌شد تغییر یافت و مقرر گردید که سناتورها یک راست توسط مردم هر ایالت انتخاب شوند. سناتورها برای مدت شش سال انتخاب می‌شوند و انتخاب یک سوم اعضا هر دو سال یکبار تجدید می‌گردد. کلیه موارد مربوط به مصونیت نمایندگی، فوت، اخراج و اعتبارنامه همانند مجلس نمایندگان است.

۳ـ سازمان مجلس‌های قانونگذاری آمریکا

رهبر حزب اکثریت در مجلس نمایندگان به ریاست مجلس مزبور انتخاب می‌شود. و رهبر حزب اقلیت رهبری اپوزیسیون را به عهده دارد. ریاست مجلس سنا همانگونه که پیشتر گفته شد با معاون رئیس‌جمهور است. رئیس علی‌البدل مجلس سنا به وسیله حزب اکثریت مجلس سنا انتخاب می‌شود تا در زمان نبود رئیس دائمی (معاون رئیس‌جمهور) اداره جلسات را به عهده بگیرد. هرگاه رئیس‌جمهور و معاون او هر دو استعفا دهند یا فوت شوند یا توانایی انجام کارهای خود را نداشته باشند، رئیس مجلس نمایندگان جانشین رئیس‌جمهور خواهد شد و هرگاه او نیز به سرنوشت رئیس‌جمهور دچار شود، رئیس انتخابی مجلس سنا مقام ریاست جمهوری را احراز خواهد کرد.

با توجه به اینکه طرحها و لایحه‌هایی که کنگره آمریکا به آنها رسیدگی می‌کند، متنوع، گوناگون و متعدد هستند، لذا مانند مجلس‌های دیگر کشورهای جهان داخل کنگره به «کمیته‌های دائمی»[1] گوناگون تقسیم گردیده است. تعداد این کمیته‌های دائمی در مجلس سنا ۱۶ و در مجلس نمایندگان ۲۲ کمیته است. برای انتخاب اعضاء کمیته‌ها هر یک از دو حزب چه در مجلس سنا و چه در مجلس نمایندگان دارای کمیته‌ای است که آن را «کمیته کمیته‌ها»[2] می‌گویند. دو کمیته مزبور اعضاء هر یک از احزاب را که در هر کمیسیون بایستی انجام وظیفه کنند، تعیین

1- Stahding Comittees

2- Committee on Committees

می‌نمایند.

هر یک از دو حزب در هر یک دو مجلس دارای «فراکسیونهایی»[1] می‌باشند و نشست‌های این فراکسیون‌ها محرمانه است. این فراکسیونها علاوه بر مباحث حزبی و بررسی مسائل مربوط به قانونگذاری تعیین نامزد حزب برای ریاست مجلس نمایندگان و ریاست انتخابی مجلس سنا را نیز به عهده دارند. فراکسیون‌های مجلس نمایندگان نظر و موقعیت حزب را در برابر طرحهای مهم قانونی مشخص می‌سازند و اعضای حزب موظف به پیروی از آن دستورالعملها می‌باشند، لیکن فراکسیون‌های مجلس سنا تنها به گفت‌وگو، بحث و تبادل نظر می‌پردازند و تصمیم نمی‌گیرند.[2]

هر حزب در هر یک از دو مجلس دارای «رهبری»[3] است که از سوی فراکسیون مربوطه آن حزب انتخاب می‌شود. وظیفه عمده این رهبر این است که اعضاء حزب را در نشست‌ها صف‌آرایی کند، دستور کار و مسیر گفت‌وگوها را مشخص کند و در صورت لزوم و به منظور شکست حزب مخالف و یا گذراندن قانونی که حزب هوادار آن است همه امکانات حزب را تمرکز بخشیده و اعضاء را در جهت رسیدن به هدف رهبری کند. رهبر پارلمانی هر حزب دارای یک «معاون»[4] است که اعضاء حزب را برای حضور در نشست‌های پارلمان به ویژه هنگام طرح امور مهم تشویق و کنترل می‌کند و دستور نشستهای مجلس را زیر نظر داشته، اعضاء حزب را از آنها آگاه می‌کند.

۴ـ کمیته‌های کنگره

کنگره آمریکا به عنوان نهاد قانونگذاری ایالات متحد آمریکا در قانون اساسی این کشور پیش‌بینی شد تا سه نقش مهم را بازی کند. کنگره چهارچوبی برای قانون اساسی آمریکاست. این نهاد همچنین عملکردهای شاخه اجرایی حکومت را کنترل می‌کند و سرانجام اینکه مجمعی برای بحث و گفت‌وگو پیرامون مسائل عمده در سطح ملی در آمریکا می‌باشد. کنگره این وظایف را به شیوه‌ای غیرمتمرکز و از راه شبکه‌ای از کمیته‌های دائمی و منتخب نیرومند، متخصص و تا حدود بسیاری خودمختار انجام می‌دهد. این کمیته‌ها مراکزی هستند که روند

1- party caucus

۲- همان، ۱۱۶.

3- Floor Leader

4- The whip

قانونگذاری حول آنها شکل می‌گیرد. آنها در واقع «قوه مقننه» کوچکی هستند که لوایح و اصلاحیه‌های جدید را شکل می‌دهند. کمیته‌های یاد شده از نظر اعضای کنگره، نهادهایی اساسی هستند و اعضایی که به عضویت آنها منصوب می‌شوند ضمن فعالیتهای حرفه‌ای خود آهسته آهسته مراتب ترقی را می‌پیمایند و به مقامهای بانفوذ می‌رسند.[۱]

برای کسی که برای نخستین بار به کنگره آمریکا راه پیدا می‌کند، حساس‌ترین تصمیم که بر زندگی حرفه‌ای آینده او اثر می‌گذارد، انتخاب کمیته‌ای است که در آن کار خواهد کرد. مجلس نمایندگان دارای ۲۲ کمیته دائم و مجلس سنا دارای ۱۶ کمیته دائم هستند. اما این کمیته‌ها از نظر نفوذ و اهمیت بسیار متفاوتند. چهار کمیته با نفوذتر مجلس نمایندگان عبارتند از: کمیته مقررات که برنامه بررسی همه لایحه‌های مهم ارسالی به هر دو مجلس را تدارک می‌بیند و حدود و ثغور بحث‌ها را مشخص می‌کند، کمیته تدارکات که مجوز هزینه‌های هر لایحه را صادر می‌کند، کمیته تخصیص اعتبار (همتای آن در سنا کمیته مالی است) که افزایش درآمد و مالیات برای فراهم آوردن امکانات مالی اجرای لایحه‌های جدید را مورد بررسی قرار می‌دهد و کمیته بودجه که از زمان به رسمیت شناخته شدن مقررات نوین بودجه در سال ۱۹۷۴ اهمیت روزافزونی یافته است. یکی دیگر از کمیته‌های مهم کمیته روابط خارجی (مجلس سنا) است.[۲]

هنگامی که مجلس نمایندگان و سنا بر سر تصویب یک قانون که نیازمند تصویب هر دو مجلس باشد، دچار اختلاف نظر شوند، لایحه یاد شده به یک کمیته مشترک که به ریاست یکی از اعضای حزب اکثریت در کنگره تشکیل می‌شود ارجاع شده تا لایحه مزبور مورد بررسی قرار گیرد و اختلاف نظرها حل و فصل شده و توافق نهایی بدست آید.[۳]

همه کمیته‌ها دارای اهمیت هستند چون اجازه تصویب مقررات را صادر می‌کنند ولی برخی از کمیته‌ها بدلیل اهمیت کار و فراهم کردن مشروعیت لازم در امر قانونگذاری نفوذ بیشتری بر دیگر کمیته‌های تخصصی و کنگره دارند و اعضای آنها قادرند بده بستانهای بسیاری در لایحه‌های مختلف انجام دهند؛ بنابراین نمایندگان کنگره می‌کوشند به کمیته‌هایی که شخصاً مورد علاقه آنهاست یا در حیطه تخصص آنها قرار دارد و یا مانند کمیته روابط خارجی (مجلس سنا) که از نظر رسانه‌های همگانی دارای اهمیت و پرستیژ است راه یابند.

۱- یان داربی‌شر، پیشین، صفحه ۲۷۲.

۲ـ همان

3- American Government, 73 - 74, pp 51 - 52

۵ـ فرآیند قانونگذاری

لایحه‌های جدیدی که از سوی سناتورها و اعضای مجلس نمایندگان ارائه می‌شود می‌بایست توسط سناتور یا نماینده پیشنهاد دهنده به صورت نوشته و امضاء شده به ریاست مجلس تحویل داده شود. رئیس مجلس لایحه یاد شده را به منشی مجلس ارجاع می‌دهد تا پس از شماره و ثبت شدن به کمیته مربوطه ارسال گردد. مهمترین مرحله روند قانونگذاری در کمیته مربوطه به انجام می‌رسد. تا سال ۱۹۷۵ هر طرح یا لایحه‌ای تنها به یک کمیته ارجاع می‌شد اما در حال حاضر یک لایحه ممکن است به کمیته‌های گوناگونی ارجاع گردد. اگر کمیته مربوطه رای بدهد که لایحه یاد شده به جریان بیفتد، مباحث کارشناسی و نظرات حزبی در کمیته یا کمیته‌ها مطرح می‌گردد و از متخصصان و گروههای ذیصلاح نیز دعوت می‌گردد تا نظرات تخصصی خود را درباره آن لایحه یا طرح ابراز دارند. اعضای کمیته مفاد لایحه را جمله به جمله مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند. کمیته‌ها پس از دریافت پیشنهادها، نسخه‌ای از لایحه را برای وزارتخانه یا موسسه تخصصی ارسال می‌کنند. وقتی مجموع نظریات جمع‌آوری شد سپس لایحه به صورت اصلاح شده آن در کمیته به رای گذاشته می‌شود. اگر لایحه یاد شده از سوی کمیته مربوطه تصویب شد به مجلس نمایندگان ارسال می‌شود تا در صورت لزوم جرح و تعدیل لازم در آن صورت گیرد اما در این مرحله بحث زیادی در مورد آن صورت نمی‌گیرد و بویژه در مجلس نمایندگان که اصل کفایت مذاکرات بشدت در آن رعایت می‌شود، این امر بیشتر دیده می‌شود و نمایندگان از رای کمیته تخصصی پشتیبانی می‌کنند. سپس یکبار دیگر لایحه مزبور خوانده شده و عنوان‌های اصلی آن اصلاح می‌شود و بعد نمایندگان به آن رای می‌دهند.

لایحه یاد شده که حالا به صورت مصوبه درآمده است به سنا می‌رود در مجلس سنا ممکن است با افزودن اصلاحیه‌ای یا بدون آن به تصویب برسد یا نرسد. اگر لایحه‌ای با افزودن اصلاحیه به تصویب رسید، یک کمیته مشترک کنگره‌ای شامل اعضای ارشد هر دو مجلس تشکیل می‌گردد تا اختلاف نظرها حل و فصل شود و توافق نهایی حاصل آید. مرحله بعدی ارسال مصوبه مجلس سنا برای رئیس‌جمهور است. نامبرده می‌تواند لایحه یاد شده را بپذیرد یا وتو کند. اگر رئیس‌جمهور لایحه را امضاء کند یا بدون امضاء کردن اجازه قانونی شدن آن را بدهد، لایحه مزبور توسط کاخ سفید برای آرشیو ایالات متحد آمریکا فرستاده می‌شود تا آن را منتشر نماید. در صورت وتو شدن لایحه مزبور از سوی رئیس‌جمهور، لایحه به کنگره برگردانده می‌شود. در آن صورت یا دو مجلس نمایندگان و سنا اصلاحات لازم را انجام می‌دهند یا با

اکثریت دو سوم آن را دوباره تصویب می‌کنند که در این صورت رئیس‌جمهور مجبور به پذیرش آن خواهد بود. هر لایحه قانونی دارای یک شماره است. برای مثال نخستین قانون عمومی مصوب کنگره ۱۰۶ دارای شماره ۱ ـ ۱۰۶ بود.

۶ـ وظایف و اختیارات کنگره

وظیفه اصلی کنگره وضع و تصویب قانون برای حکومت فدرال می‌باشد، لیکن برابر قانون اساسی و همچنین برابر رویه عملی این نهاد تاکنون، وظایف آن از حد قانونگذاری صرف فراتر رفته و شامل وظایف دیگری هم می‌شود که در زیر به آنها اشاره می‌شود.

تعقیب و محاکمه مقامهای عمده حکومت

مجلس نمایندگان اختیار دارد رئیس‌جمهور و معاون او و همچنین همه قضات و صاحب منصبان کشوری ایالات متحد آمریکا را به اتهام خیانت، رشوه‌خواری و سایر خیانت‌ها و جرمهای مهم مورد تعقیب قرار دهد و در صورت تصویب مجلس نمایندگان، محاکمه متهم به عهده مجلس سنا خواهد بود. مجلس سنا نیز با رای دو سوم سناتورها می‌تواند شخص متهم را محکوم کند. هرگاه متهم رئیس‌جمهور باشد ریاست جلسه‌های محاکمه به عهده رئیس دیوان عالی کشور خواهد بود. حداکثر مجازات مجلس سنا برای مقامها از عزل و محرومیت متهم از مشاغل دولتی تجاوز نخواهد کرد. پس از عزل، محاکمه و محکومیت او به وسیله دادگاههای عادی بلامانع می‌باشد.

نظارت بر سازمانهای اداری

تأسیس وزارتخانه‌ها و سازمانهای اداری جدید برای انجام وظیفه‌های ویژه، نیازمند گذراندن قانون و تصویب بودجه سالیانه آنها است. کنگره از این راه کنترل و نظارت دقیقی بر سازمانهای اداری قوه مجریه اعمال می‌کند.

صلاحیت تحقیق و بازرسی

کنگره در کلیه مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و در هر زمانی که صلاح بداند، صلاحیت بازرسی و تحقیق از قوه‌های مجریه و قضائیه را دارا می‌باشد و از طریق این اهرم دو

قوه مزبور را کنترل می‌کند. کمیته‌های تحقیق کنگره می‌توانند اشخاص را از هر گروه و طبقه احضار کنند و در صورت عدم حضور دستور تعقیب و محاکمه آنها را به علت اهانت به قوه مقننه صادر نمایند. کنگره در راستای انجام این اختیار خود صلاحیت دارد هرگونه سند و مدرک و پرونده‌ای را بخواند. اشخاص و سازمانها مکلف هستند دستور کمیته‌های تحقیق را در این گونه امور اجرا کنند.[1]

قانونگذاری

مهمترین و اصلی‌ترین وظیفه و مسئولیت کنگره، قانون‌گذاری است که مبانی و منابع آن عبارتند از:

- موارد مصرح در قانون اساسی
- اختیارات ضمنی کنگره (غیر مصرح در قانون اساسی)
- اختیاراتی که با روح قانون اساسی مطابقت دارد
- اختیارات اضطراری (هنگام بحران)
- اختیارات اجباری
- اختیارات انحصاری و مشترک با حکومتهای ایالتی[2]

د ـ قوه قضائیه فدرال

سومین شاخه نظام سیاسی آمریکا قوه قضائیه می‌باشد. «دیوان عالی»[3] در رأس قوه قضائیه، علاوه بر نقش حیاتی داوری، وظیفه تفسیر و نگهبانی قانون اساسی کشور را نیز بر عهده دارد. این نهاد در عین حال حافظ و کنترل کننده توازن درست میان حکومت فدرال، حکومتهای ایالتها و نیز میان کنگره و ریاست جمهوری می‌باشد. قوه قضائیه حافظ و ضامن آزادیهای فردی (آزادی بیان، مطبوعات، گردهماییهای مسالمت‌آمیز، آزادی مذهب، حق حمل سلاح و حق برخورداری از دادرسی) که در «منشور حقوق»[4] تصریح شده است، می‌باشد. سیستم و نهاد قضایی ایالات متحد آمریکا به دو بخش تقسیم می‌گردد. یکم، قوه قضائیه حکومت فدرال

۱ـ جعفر بوشهری، پیشین، صفحه‌های ۱۲۲ ـ ۱۱۷.

۲ـ همان، صفحه ۱۲۲.

(دادگاههای فدرال) که شامل دیوان عالی، «دادگاههای ناحیه‌ای»[1] و «دادگاههای استیناف»[2] است. دوم، سیستم قضایی ایالتی که شامل «دادگاههای پایین»[3]، «دادگاههای بالا (شهرستان)»[4]، و «دادگاههای استیناف واسطه»[5] می‌گردد هر یک از این دو سیستم قضایی یعنی قوه قضائیه فدرال و قوه قضائیه ایالتی دارای صلاحیت ویژه خود می‌باشند. با توجه به اینکه در این بخش به بررسی قوه قضائیه فدرال خواهیم پرداخت، بنابراین بحث درباره قوه قضائیه ایالتی را در بخش آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد.

مقررات قانون اساسی درباره دادگاههای فدرال تا اندازه‌ای مختصر است. قانون اساسی قوه قضائیه فدرال را به یک دیوان عالی و شماری دادگاه تالی که کنگره تصویب کند واگذار می‌نماید و نیز پیش‌بینی می‌کند که قاضی‌ها مانند سایر کارمندان فدرال بوسیله رئیس‌جمهور و با موافقت سنا، منصوب می‌شوند. قانون اساسی به منظور تأمین استقلال قاضی‌ها تصریح می‌کند که قاضی‌ها برای مدت عمر تعیین می‌شوند و حقوق آنان را مادام که شاغل هستند نمی‌توان کم کرد. همچنین قانون اساسی صلاحیت دادگاههای فدرال را تعیین می‌کند و مقرر می‌دارد که در دعواهای جزایی، هیأت منصفه باید در امور موضوعی، اظهار نظر کند. در عمل، پایین‌تر از دیوان عالی دو درجه از دادگاهها تأسیس شده‌اند. دادگاههای ناحیه‌ای و «دادگاههای استیناف منطقه»[6] که شمار آنها ۱۳ است.[7]

در کنار سازمان قضایی عادی که از دادگاههای معروف به «دادگاههای قانون اساسی» تشکیل شده است (به علت اینکه قانون اساسی آنها را پیش‌بینی کرده است)، دادگاههای دیگری نیز می‌توان یافت که آنها را «دادگاه‌های قانونی»[8] می‌گویند زیرا مستقیماً توسط کنگره ایجاد شده‌اند. به این ترتیب دادگاههای مزبور از لحاظ تأسیس، وظایف و ترکیب، وابسته به کنگره هستند. در میان این دادگاهها می‌توان دادگاههای زیر را نام برد: «دادگاه عرایض ایالات متحد»[9] که به دعواهای خسارت وارده به افراد ناشی از کار سازمانهای اداری فدرال، رسیدگی می‌کند، «دادگاه

1- United States District Courts

2- United States Courts of Appeal.

۳ـ شامل دادگاههای روستایی (قضات صلح) و دادگاه شهری می‌شوند.

4- Country Courts.

5- Intermediate Courts of Appeal

6- United States Courts of Appeals for Circuit.

7- Nigel Bowles, op. cit. p 184.

8- Courts legislatives.

9- United states courts of claims

گمرکی ایالات متحد»[1] و «دادگاه متحد استیناف امور گمرکی و امور مربوط به ثبت اختراع».[2]

قوه قضائیه فدرال در آمریکا از قدرت بالایی برخوردار است. نقش آن در سیستم حکومتی آمریکا سرنوشت‌ساز است. اختلافات میان قوای مجریه و مقننه توسط قوه قضائیه حل می‌گردد. قوه قضائیه ضامن آزادی‌های فردی است و حق تفسیر قانون اساسی با این قوه است. در این رابطه آلکسی دوتوکویل در کتاب معروف خود دموکراسی در آمریکا چنین می‌گوید: «چیزی که یک بیگانه در آمریکا با مشقت هر چه بیشتر درک می‌کند همانا سازمان قضایی این کشور است. هیچ واقعه سیاسی نیست که نتوان قدرت قضات را در آن مشاهده کرد و شخص بیگانه از دیدن این روند، نتیجه می‌گیرد که در آمریکا قاضی یکی از قدرتهای درجه اول سیاسی است. سپس هنگامی که بیگانه به بررسی سازمان دادگاهها می‌پردازد در بادی امر، جز اختیارات و عادت‌های قضایی چیزی در آن پیدا نمی‌کند و چنین به نظرش می‌رسد که دخالت قاضی در کارهای عمومی اتفاقی است. ولی این اتفاق هر روز تکرار می‌شود.»[3]

ساختار قوه قضائیه فدرال

۱ـ دیوان عالی

دیوان عالی آمریکا در رأس قوه قضائیه فدرال و دادگاههای فدرال قرار داد. این دیوان علاوه بر نقش حیاتی داوری، وظیفه تفسیر و نگهبانی قانون اساسی کشور را نیز بر عهده دارد. این دیوان ضامن آزادیهای فردی تصریح شده در "منشور حقوق"[4] می‌باشد. به عنوان بالاترین دادگاه استیناف، دیوان عالی می‌تواند همه اقدامات دستگاه اداری را مخالف قانون اساسی قلمداد کرده و متوقف نماید. نظر دیوان در این زمینه تنها از راه اصلاح قانون اساسی قابل الغا می‌باشد.

در طول تاریخ ایالات متحده آمریکا، دیوان عالی از لحاظ سیاسی در صف نخست قرار داشته و پی در پی به فعالیتهای زیر پرداخته است: به فدرالیست‌ها خدمت کرده است، درباره مساله برده‌داری اظهار نظر نموده است، اصلاحیه‌های قانون اساسی مربوط به دوره جنگ داخلی را از هدف واقعی خود دور کرد و آنها را به صورت متن‌های پشتیبان منافع خصوصی بزرگ در

1- United states customs court.

2- Unied states of customs Patent Appeals.

۳ـ آندره تنک، پیشین، صفحه ۶۰.

آورد. قوانین "سیاست جدید"[1] را یکی پس از دیگر منکوب کرده و به تنهایی در برابر کنگره و رئیس جمهور مقتدری چون فرانکلین روزولت ایستادگی نموده است. امروز دیده می‌شود که دیوان عالی خود را قهرمان تساوی اجتماعی بین نژادها و به استثنای چند مورد، مدافع آزادیهای عمومی نشان داده است. برای درک نقش اساسی عالی باید توجه کرد که این دادگاه غالباً معارض لااقل یکی از دو قوه مقننه یا مجریه بوده اما رویه آن از سال ۱۹۳۷ تغییر کرده است. چنانکه روزولت گفته است: «اسب سوم دیگر در جهت مخالف دواسب دیگر حرکت نمی‌کند.»[2]

امروزه دست کم دیوان عالی با رئیس جمهور و کنگره یالااقل با روشنفکرهای آن دو قوه همکاری می‌کند. به ویژه در زمینه رفع تبعیض نژادی، نقش دیوان عالی چشمگیر بوده و هست. به هر حال نفوذ سیاسی دیوان عالی دارای مبنای قانونی بوده است. درست است که وظیفه دیوان عالی اساساً قضایی می‌باشد، اما مسائل قضایی که به این دادگاه ارجاع می‌شود غالباً دارای جنبه سیاسی بوده و خواه ناخوه دیوان عالی را به صحنه سیاست می‌کشد. توجیه نقش سیاسی دیوان عالی به معنای توجیه برخی از تصمیمات غیر قابل پذیرش آن نیست. دادگاههای فدرال به ویژه دیوان عالی نه تنها در زندگی سیاسی، بلکه در مسائل اجتماعی نیز دخالت دارند. تصمیمات دیوان عالی تنها مربوط به سیاهپوستان نیست بلکه میلیونها کارگر، کارمند، سندیکاها و قدرتهای اقتصادی آمریکا نیز در آن تصمیمات ذینفع هستند. دیوان عالی در زندگی روزمره مردم به گونه‌ای ژرف مؤثر است. این دادگاه در تدوین تاریخ آمریکا مشارکت داشته و دلیل آن ارزشی است که تاریخ نگاران برای آراء دیوان عالی بر شمرده‌اند.[3]

تعداد قضات دیوان عالی در طول تاریخ تغییر کرده است. اکنون دیوان عالی از ۹ "قاضی"[4] تشکیل می‌شود. ۸ "مستشار"[5] نیز در دیوان به فعالیت مشغول هستند. دیوان عالی دارای یک "رئیس"[6] می‌باشد. نظر به اهمیت سیاسی و اجتماعی دیوان عالی، قضات آن با انتخاب رئیس جمهوری و تأیید مجلس سنا منصوب می‌گردند. وظیفه رئیس جمهور آن است که در داخل دیوان عالی، تعادل سیاسی برقرار کند و حالت مطلوب آن است که علاوه بر تعادل سیاسی تعادل جغرافیایی نیز برقرار گردد تا هیچ یک از نواحی بزرگ کشور این احساس را نداشته باشند

1- New deal

۲ـ همان، صفحه ۶۱.

۳ـ همان، صفحه ۶۲.

4- Justice

5- Associated Justice

6- Chif justice

که در تشکیل دیوان عالی نقشی نداشته‌اند. همچنین این اعتقاد وجود دارد که تعادل نژادی هم بایستی رعایت گردد. دست کم سنت و رویه این است که یک قاضی یهودی و از سال ۱۹۸۱ یک قاضی زن نیز عضو دیوان عالی باشند. از دهها سال پیش، رئیس جمهورهای آمریکا کوشیده‌اند که تا حدودی تعادل مذهبی نیز در دیوان عالی رعایت شود. بدین ترتیب که همواره تلاش می‌شود یک قاضی کاتولیک نیز در ترکیب قضات دیوان عالی حضور داشته باشد.[۱]

نحوه انتصاب قضات دیوان عالی نشانگر آن است که نگرشهای سیاسی این نهاد به کندی تغییر می‌کند. این امر می‌تواند برای رئیس جمهوری که مسئول اداره کشور است مشکلات بسیاری پدید آورد. در اوایل دهه ۱۹۳۰، دیوان عالی که تحت نفوذ محافظه‌کاران قرار داشت، با بسیاری از تدابیر ابتکاری رئیس جمهور فرانکلین روزولت در چارچوب "سیاست جدید" مخالفت کرد و موجبات توقف آنها را فراهم آورد. بعدها در طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دیوان عالی با حمایت یک اکثریت لیبرال به رهبری قاضی "ارل وارن"[۲] رئیس دیوان عالی کشور (۱۹۶۹-۱۹۵۳) گامهای بزرگی در جهت اصلاح حقوق فردی برداشت. اما اعضای لیبرال دیوان عالی یا به تدریج باز نشسته شدند یا با قضات منصوب از سوی جمهوری خواهانی چون نیکسون، فورد و ریگان جایگزین گشتند. این امر سبب شد تا دیوان عالی در دوره ریاست قاضی "وارن برگر"[۳] (۱۹۸۶-۱۹۶۹) و جانشین او "ویلیام رنکویست"[۴] (-۱۹۸۶) روز به روز به نهادی محافظه‌کارتر بدل شود. چنین تغییراتی حاکی از آن است که رئیس جمهور می‌تواند با پشتیبانی مجلس توازن عقاید در دیوان عالی را به نفع خود تغییر دهد. هر چند که این روند بکندی پیش برود و اطمینان زیادی هم به آن نباشد. به هر حال همواره تمایل در این جهت بوده است که رؤسای جمهوری با ترکیبی از قاضی‌های متمایل به آراء رئیس جمهور پیشین در دیوان عالی کار کنند.[۵]

طبق قانون اساسی، قضات دیوان عالی برای مدت عمر منصوب می‌شوند و تنها از طریق اعلام جرم قابل عزل هستند. ولی قضات دیوان در سن هفتاد سالگی، اگر ۱۰ سال سابقه خدمت در دیوان عالی را داشته باشند، می‌توانند با حقوق کامل باز نشسته شوند. آنها در هر سن

۱ـ همان، صفحه ۶۳.

2- Eral warren

3- Warren E.Burger

4- William H.Rehnquist

۵ـ یان داربی شر، پیشین صفحه‌های ۹ ـ ۸.

می‌توانند به علت از کار افتادگی، با استفاده از تمام حقوق و مزایا استعفا کنند مشروط بر اینکه لااقل ۱۰ سال سابقه خدمت داشته باشند. قضاتی که کمتر از ۱۰ سال سابقه خدمت داشته باشند، از نیمی از حقوق برخوردار خواهند شد. به موجب یک ضرب‌المثل قدیمی، یک عضو دیوان عالی هرگز استعفا نمی‌کند و به ندرت می‌میرد. این ضرب‌المثل امروز دیگر مصداق ندارد، چون کار دیوان عالی بسیار زیاد و متراکم است و عضوی که مانند دیگران نیروی کافی برای انجام کارها نداشته باشد مجبور می‌شود استعفای خود را تقدیم کند.

در ترکیب کنونی دیوان عالی، رئیس جمهورهای جمهوریخواه نقش بیشتری نسبت به دموکراتها داشته‌اند "ویلیام رنکویست" در سال ۱۹۷۱ از سوی نیکسون به عضویت دیوان منصوب شد و از سال ۱۹۸۶ توسط ریگان به ریاست دیوان منصوب گردید که تاکنون نیز این مقام را حفظ کرده است و قدیمی‌ترین عضو دیوان به شمار می‌آید. "ژان پل استیونس"[1] پیرترین قاضی دیوان در حال حاضر می‌باشد. وی در سال ۱۹۷۵ توسط جرالدفورد به عضویت دیوان منصوب شد. وی دارای گرایشات لیبرال می‌باشد. "ساندرادی اوکانر"[2] به عنوان نخستین زن در سال ۱۹۸۱ توسط رونالدریگان به عضویت دیوان منصوب شد و در سالهای اخیر نقش کلیدی در رأی‌گیریهای دیوان عالی ایفا کرده است. "آنتونین اسکالیا"[3] محافظه‌کارترین عضو دیوان به همراه "آنتونی کندی"[4] دیگر قضاتی هستند که توسط ریگان وارد دیوان عالی شدند. "دیوید ساوتر"[5] در سال ۱۹۹۰ توسط جرج بوش وارد دیوان شد "کلارنس توماس"[6] تنها قاضی سیاهپوست دیوان نیز در سال ۱۹۹۱ توسط جرج بوش به عضویت دیوان منصوب شد. دو قاضی با نامهای "روث بادر گنسبرگ"[7] و "استفان برایر"[8] نیز در سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ توسط بیل کلینتون به عضویت دیوان منصوب شدند. به این ترتیب ملاحظه می‌شود که ترکیب دیوان بشدت تحت تأثیر جمهوری خواهان قرار داد.[9]

دیوان در سلسله مراتب قضایی آمریکا چه در سطح فدرال و چه در موارد اختلافی که از دادگاههای ایالتی به آن ارجاع می‌گردد رأی نهایی را صادر می‌کند. به عبارت دیگر قدرت

1- John paul stevens
2- Sandra Day O'conner
3- Antonin Scalia
4- Anthony M.kennedy
5- David H.souter
6- Clarence thomas
7- Ruth Bader Ginsburg
8- Stephen Breyer
9- the world Almanac, 2001,P187

دیوان عالی در مورد تنفیذ یا ابطال آراء محاکم قضایی ایالتها واجد اهمیت است و جزو اختیارات استینافی دیوان محسوب می‌گردد. گذشته از این امر، پرونده‌های قضایی نیز در بالاترین مرحله استیناف به دیوان عالی ارجاع داده می‌شود. دیوان عالی همچنین پرونده‌هایی که به سفیرهای بیگانه مربوط است یا یکی از طرفین دعوا یکی از ایالتهای پنجگانه آمریکاست، را مورد بررسی و رسیدگی قرار می‌دهد.

۲ـ دادگاههای ناحیه‌ای ایالات متحده آمریکا[1]

در یک سوی سلسله مراتب دادگاههای فدرال، دیوان عالی و در سوی دیگر آن دادگاههای ناحیه‌ای قرار دارند. در حال حاضر ۹۰ دادگاه ناحیه‌ای در ایالات متحده آمریکا فعال هستند و ۶۴۹ قاضی ناحیه (شامل هفت قاضی شاغل در پورتوریکو) در آنها به فعالیت مشغول هستند. ۲۶ ناحیه از ۹۰ ناحیه مزبور منطبق با مرزهای ۲۶ ایالت می‌باشد، مابقی ایالتها هر یک به چند ناحیه تقسیم می‌شوند و سه ایالت پرجمعیت کالیفرنیا، نیویورک و تگزاس هر یک دارای چهار دادگاه ناحیه‌ای می‌باشند.[2] قضات شاغل در دادگاههای ناحیه‌ای به طور بسیار نامساوی میان دادگاههای گوناگون برحسب نیازمندهای آنها تقسیم شده‌اند. برخی از این دادگاهها فقط یک یا دو یا سه قاضی دارند، در حالی در بعضی دیگر حدود بیست قاضی انجام وظیفه می‌کنند.[3]

قضات ناحیه‌ای مانند کلیه قضات فدرال به وسیله رئیس جمهور و با موافقت مجلس سنا برای مدت عمر منصوب می‌شوند. معمولاً برای انتخاب این قضات رئیس جمهور باید اساساً صلاحیت حقوقی آنها را در نظر بگیرد و سپس در حفظ تعادل سیاسی میان دو حزب بکوشد. در عمل به نظر می‌رسد که صلاحیت قضات فدرال، بدلیل تخصصی بودن امری آشکار است. لیکن ایجاد تعادل سیاسی توهمی بیش نیست. رؤسای جمهور تقریباً همیشه افراد وابسته به حزب خود را برای احراز این مقام تعیین می‌کنند.[4]

بدون در نظر گرفتن موارد استثنایی، از سال ۱۹۷۹ درخواست استیناف برای موارد مربوط به دعواهای مدنی ابتدا به "ماجستریتها"[5] یا "قضات صلح شهری"[6] ارائه می‌شود، دادگاههای ناحیه

1- United states District courts

2- Nigel Bowles, op.cit, p 183

۳ـ آندره تنک، پیشین، صفحه ۶۵.

۴ـ همان.

5- Magistrates

6- peace judes

صلاحیت رسیدگی به درخواست استیناف را ندارد اما در مواردی از جمله انجام هرگونه جرم برعلیه ایالات متحده آمریکا، همه اختلافات مالی بالای ۱۰ هزار دلار، موارد مدنی که در حقوق فدرال یا قانون اساسی به آن اشاره شده باشد، بازبینی و تقویت فرمانها و اعمال سازمانهای ویژه فدرال و سایر مواردی که توسط کنگره معین شود، دارای صلاحیت می‌باشند.[1] در کنار هر دادگاه ناحیه‌ای، بجز وکیل‌های دعاوی، یک نماینده دادستان ایالات متحده وجود دارد که نماینده قوه مجریه است نه قوه قضائیه و زیر نظر "دادستان کل"[2] (وزیر دادگستری) که عضو کابینه است انجام وظیفه می‌کند. دادستان ناحیه‌ای به عنوان نماینده دولت ایالات متحده آمریکا جنایات و جنحه‌های بر ضد قوانین فدرال را مورد پیگرد قرار داده و در دادگاههای مدنی شرکت می‌کند.

دادگاههای ناحیه موجب ایجاد و افزایش فشار و سنگینی حجم کار قوه قضائیه فدرال شده‌اند. یکی از این فشارها افزایش تعداد دادگاههای ناحیه‌ای و تعداد قضات مربوط به آنها می‌باشد. در سال ۱۹۷۷، ۱۱۷ پست قضاوت جدید و در سال ۱۹۸۳، ۵۳ پست جدید ایجاد شده است. دادگاههای ناحیه دامنه گسترده‌ای از موارد شامل پیگرد اعمال مجرمانه، درخواستهای زندانیان، حقوق مدنی، حقوق کار، حقوق تأمین اجتماعی، شبه جرم (وارد آوردن ضرر و زیان) و موارد اختلافی در قراردادها را در صلاحیت رسیدگی خود دارند.[3] دادگاههای ناحیه‌ای منحصراً دادگاههای بدوی هستند.

۳ـ دادگاههای استیناف ایالات متحده آمریکا[4]

"دادگاههای استیناف منطقه"[5] تنها دادگاههایی هستند که در سلسله مراتب دادگاههای فدرال بین دادگاههای ناحیه‌ای و دیوان عالی قرار می‌گیرند. شمار این دادگاهها ۱۳ است. که هر یک از چند قاضی تشکیل شده است. قضات این دادگاهها را "قضات منطقه"[6] گویند. برخلاف قضات

1- Nigel Bowles, op. Cit, P 183.

2- Attorny general

3- Ibid, p 184.

4- United states Courts of appeal

۵ـ circuit، این اصطلاح از آنجا پیدا شده است که در اصل، رسیدگی استینافی به عده اعضای دیوان عالی بوده و قضات مزبور هر سال به تعدادی از شهرها که منطقه سیر circuit آنان بود رفته در آنجا قضاوت می‌کردند. امروزه نیز دادگاههای استیناف که حوزه صلاحیت آنها همچنان circuit نامیده می‌شود از لحاظ اداری زیر نظر یک عضو دیوان عالی انجام وظیفه می‌کنند.

6- circuit judges

ناحیه، قضات منطقه نمی‌توانند به تنهایی بر مسند قضاء بنشینند بلکه باید دست کم سه نفر باشند. دادگاههای استیناف منطقه خود را تابع رویه دیوان عالی می‌دانند.

در حال حاضر سیزده دادگاه استیناف منطقه در آمریکا وجود دارد که دوازده‌تای آن بر اساس تقسیمات جغرافیایی فعالیت می‌کنند. ۱۷۹ قاضی نیز در این سیزده دادگاه استیناف مشغول بکار هستند. هر دوازده دادگاه استیناف منطقه بر اساس تقسیمات جغرافیایی فعالیت می‌کنند و دادگاه استیناف واشینگتن دی.سی (ناحیه کلمبیا) نیز یکی از این مناطق را تشکیل می‌دهد. در ابتدا کل آمریکا به لحاظ جغرافیایی تحت پوشش پنج دادگاه استیناف منطقه بود. این پنج منطقه در سال ۱۸۹۰ به دلیل افزایش حجم کار و عدم توانایی در پاسخگویی به مراجعات، به یازده منطقه تبدیل شد. بیشتر مراجعات و کارها از ایالتهای فلوریدار جورجیا در جنوب شرقی تقسیمات قدیمی و تگزاس در جنوب غربی تقسیمات قدیمی بود. کنگره پس از جلب رضایت محافظه‌کاران و لیبرالها توانست اقدام به تقسیم مجدد مناطق جغرافیایی تحت پوشش دادگاه استیناف منطقه نماید. مجلس نمایندگان در تابستان ۱۹۹۷ منشوری را تصویب کرد که بر اساس آن یک کمیسیون ماموریت یافت تا توزیع قضات فدارل را مورد بررسی قرار داده و بطور ویژه منطقه نهم دادگاههای استیناف منطقه، که شامل کالیفرنیا و هشت ایالت گسترده غربی و سرزمین‌های اقیانوس آرام می‌شد را بررسی کرده و چگونگی تقسیم آن را به مناطق کوچکتر، پیشنهاد نماید.[1]

سیزدهمین دادگاه استیناف منطقه هیچ منطقه جغرافیایی معینی را شامل نمی‌گردد این دادگاه در سال ۱۹۸۲ و به دنبال تثبیت دادگاهها گمرکی و ثبت اختراع تأسیس شد.

۴ـ صلاحیت دادگاههای فدرال

دادگاههای فدرال در درجه نخست، برای رسیدگی به کلیه دعاوی مبتنی بر قانون اساسی، قوانین فدرال و عهدنامه‌ها، دارای صلاحیت می‌باشند. اجرای این شیوه در عمل با مشکلات مهمی روبرو می‌شود. آشکارا است که چون دامنه مقررات حقوق اساسی که ضامن آزادیهای عمومی است، بسیار گسترده است، یک فرد همیشه در جریان یک دعوی می‌تواند ادعا کند که به آزادی یا مالکیت او تجاوز شده است و در نتیجه دعوای او، دارای جنبه فدرال است. این ادعا

---

1. Ibid, p. 185

غالباً مردود شناخته می‌شود. تشخیص اینکه دعوی حقیقتاً مبتنی بر قانون اساسی یا قوانین فدرال است یا نه، دشوار است. اصل کلی این است که مساله فدرال که بوسیله شاکی مطرح شده است باید موضوع اصلی اختلاف باشد یا یک عنصر اساسی دعوی را تشکیل دهد تا دادگاههای فدرال صلاحیت رسیدگی داشته باشند. دادگاهها فدرال در پاره‌ای از مسائل نسبتاً خصوصی که در عمل بسیار مهم هستند، مانند اجرای حقوق دریایی و حقوق ورشکستگی با توجه به ماهیت فدرال دعوی، صلاحیت رسیدگی دارند.

در کلیه مواردی که یک سفیر، وزیر مختار، کنسول یا معاون کنسول یک دولت خارجی طرف دعوی هستند، دادگاههای فدرال صلاحیت رسیدگی دارند. همچنین دادگاههای فدرال برای رسیدگی به اختلافات بین ایالات، صلاحیت انحصاری دارند. همچنانکه برای رسیدگی به دعاوی علیه دولت ایالات متحد آمریکا، اعم از اینکه طرف آن یک فرد یا یک ایالت باشد، دادگاههای فدرال صلاحیت دارند و نیز دادگاههای فدرال در مورد دعاوی دولت ایالت متحد آمریکا یا یکی از ارکان آن، علیه یک ایالت یا یک فرد و در مورد دعاوی یک ایالت علیه تبعه ایالت دیگر یا یک خارجی صلاحیت رسیدگی دارند، ولی این بار، صلاحیت آنها اختیاری است و دادگاههای ایالتها نیز می‌توانند به این دعاوی رسیدگی نمایند.

از نظر سلسله مراتب دادگاههای فدرال، دیوان عالی در رأس دادگاههای فدرال است اما اصل این است که دعوا باید نخست در دادگاههای ناحیه‌ای اقامه شود و سپس در صورت لزوم از دادگاه استیناف منطقه‌ای تقاضای استیناف گردد و سرانجام از دیوان عالی به عنوان دومین استیناف تقاضای رسیدگی به عمل آید. دیوان عالی در اختلافات بین ایالتها، و در دعاوی علیه سفیرهای خارجی، وزیران مختار و برخی اشخاص دیگر دارای صلاحیت مستقیم و انحصاری است. هر گاه یک حکم قطعی به وسیله دادگاه عالی یک ایالت صادر شده باشد، دیوان عالی ممکن است رسیدگی استینافی نماید. در صورتی که یک معاهده یا یک قانون فدرال، مخالف قانون اساسی شناخته شده، یا یک قانون ایالتی، با وجود ایراد یا مخالفت با حقوق فدرال، مخالف قانون اساسی شناخته شده باشد، دیوان عالی دارای صلاحیت می‌باشد. در موارد دیگر، صلاحیت دیوان عالی اختیاری است.

اختیارات دیوان عالی آمریکا برای رسیدگی استینافی بسیار وسیع است. این دادگاه مانند هر دادگاه استیناف دیگر می‌تواند یک حکم را تأیید یا اصلاح یا ابطال و دگرگون نمایند. ولی اختیار

دیوان عالی در مورد رسیدگی به وقایع و امور موضوعی در نتیجه هفتمین اصلاحیه قانون اساسی بسیار محدود است.

هـ ـ تقسیمات کشوری و اداری

ایالات متحده آمریکا کشوری است که بر اساس تقسیم قدرت بین حکومت فدرال و ایالات گوناگون بنا شده است. تکامل تاریخی هر ایالت سبب شکل‌گیری جامعه‌ای با ویژگیهای خاص خود و قوانین ویژه خود گردیده است. از لحاظ تقسیم سیاسی فضا، ایالات متحده آمریکا مرکب از پنجاه ایالت و یک ناحیه فدرال است. هر کدام از این پنجاه ایالت‌ها دارای قانون اساسی جداگانه و ویژه خویش است و در بسیاری از مسائل داخلی دارای استقلال هستند. قانون اساسی هر ایالت عالی‌ترین مقررات آن ایالت است مگر در آن بخش که با قانون اساسی فدرال یا سایر قوانین ایالات متحده آمریکا یا معاهدات آن معارض باشد. برخی از مقامات و صاحب نظران آمریکایی معتقدند فدرالیسم آمریکایی در حال ضعیف شدن است. در این زمینه رونالدریگان رئیس جمهور اسبق آمریکا چنین می‌گوید: «این ملت هرگز به این موضوع نپرداخته که ظرف ۴۰ سال گذشته فدرالیسم تقریباً از صحنه سیاسی کشور ناپدید شده است. حکومت من سعی دارد بطور جدی این بحث را آغاز نماید[1].»

حکومت فدرال بالاترین منصب را در هرم اداری داراست. سپس دولتهای ایالتهای پنجاهگانه قرار دارند و بعد از آن بیش از ۸۰ هزار حکومت محلی قرار می‌گیرند که در سطوح مناطق ویژه، مناطق دبستانی، محلات و شهرها مشغول فعالیت هستند. چگونگی ارتباط میان حکومت فدرال و دولتهای ایالتی و همچنین ارتباط میان دولتهای ایالتی و ۸۰ هزار حکومت محلی با حکومت فدرال از ویژگیهای فدرالیسم آمریکا می‌باشد. در مفهوم نظری، فدرالیسم نوعی حاکمیت تقسیم شده بین سطوح گوناگون تصمیم‌گیری است که به شکل سرزمین تجلی پیدا کرده است و شامل روابط پیچیده‌ای میان این سطوح است. هر شهروند همزمان تابعیت ایالت خود و تابعیت حکومت فدرال را دارا می‌باشد.[2] مزایایی مانند ارتقاء وحدت ملی، ممانعت از ظهور یک حکومت مرکزی مستبد، افزایش علاقه مردم به مسائل عملی و تشویق

1- Ronald Reagan: Federalism and Intergovernmental Relation Bureau of census, 1983, P.2.

مشارکت آنان در امور مربوط به خود در جوامع فدرال قابل ملاحظه می‌باشد، در عین حال معایبی مانند تنوع قوانین،ناکارائی دولتهای ایالتی، فرصتهای غیرمساوی برای ایالتها و ایجاد گروههای فشار، ذینفوذ و منافع ویژه غیرقابل اجتناب خواهد بود.

واژه‌هایی مانند تابعیت مضاعف، حاکمیت مضاعف و یا فدرالیسم مضاعف بیانگر نوع ارتباط بین سازمانهای گوناگون کشوری و اداری در آمریکا می‌باشد و نشان می‌دهد که کلیه سلسله مراتبی که در حکومت فدرال وجود دارد در حکومت ایالتها و در سطح محلی نیز وجود دارد. به عبارت دیگر هر ایالتی دارای یک "فرماندار"[1]، یک قوه مقننه دو مجلسی و یک قوه قضائیه با مقررات ویژه خود می‌باشد. قانون اساسی فدرال چهار حق را برای ایالتها در نظر گرفته است:

۱ـ حضور مساوی در سنا

۲ـ وحدت قضایی

۳ـ حکومت جمهوری

۴ـ پشتیبانی در برابر هرگونه خشونت داخلی و خارجی

اختیارات حکومت فدرال شامل "اختیارات مصرح"[2]، "اختیارات تلویحی"[3] و "اختیارات لاینفک ذاتی"[4] است. اختیارات دولتهای ایالتی با محدودیتهایی روبرو است. به عنوان نمونه، دولتهای ایالتی نمی‌توانند با حکومتهای خارجی متحد شوند، پیمان ببندند و قرارداد امضا کنند، اعلام جنگ نمایند، سکه و اسکناس چاپ کنند یا بر واردات و صادرات مالیات وضع کنند. اختیاراتی که برابر قانون اساسی محدود و منحصر به حکومت فدرال نمی‌باشد یا در مورد منع واگذاری آنها به ایالتها بحثی نشده است نیز در شمول صلاحیت دولتهای ایالتی قرار دارد. به عبارت دیگر دولتهای ایالتی اختیار هر کاری را دارند مگر در مواردی که برابر نص قانون اساسی به حکومت فدرال واگذار شده است. این اختیارات اشکال گوناگونی یافته‌اند و در زمینه‌های متفاوتی ظاهر شده‌اند. به عنوان مثال حکومتهای محلی می‌توانند در زمینه مالکیت اموال، آموزش شهروندان، اجرای برنامه‌های رفاهی، پشتیبانی از مردم در برابر تهدیدات محلی، ایجاد

1- Governor

2- Express Powers اختیارات تصریح شده در قانون اساسی

3- Implied powers

4- Inherenet powers

شهرداریها، ساخت جاده‌ها، بزرگراهها، وضع قوانین صنعتی، تأمین درآمد برای فعالیتهای گوناگون و هزینه کردن منابع مالی اقدام نمایند. در عین حال، ایالتها موظف هستند دستورات حکومت فدرال را رعایت کنند. به عنوان مثال حکومت مرکزی ممکن است از ایالتها بخواهد در زمینه کاهش آلودگی هوا، ایجاد خدمات برای معلولین یا ایجاد شبکه حمل و نقل عمومی اقدام نماید. البته هر طرحی که از سوی حکومت فدرال به ایالتها پیشنهاد می‌شود می‌بایست منابع مالی هم به همراه داشته باشد در غیر اینصورت دولت ایالتی اجباری به اجرای آن نخواهد داشت[1].

حکومت فدرال برای طرحها و پروژه‌هایش مبالغی به ایالتها می‌پردازد. در سال ۱۹۹۵ میزان این پرداختها به ۲۳۰ میلیارد دلار بالغ شده است.[2] این کمکها به ایالتها اجازه می‌دهد در صورت دستیابی به استانداردها و اهداف حکومت فدرال، از منابع مزبور بهره‌برداری نماید. رابطه مشابهی نیز بین ایالتها و حکومتهای محلی برقرار می‌باشد.

ساختار سیاسی دولتهای ایالتی

۱ ـ قانون اساسی

هر ایالت دارای یک قانون اساسی است و قوانین خود را در آن چهارچوب تنظیم می‌نماید. قانون‌های اساسی همه ایالتها نیز می‌بایست در چهارچوب قانون اساسی فدرال شکل بگیرد و دارای مقدمه، مواد در برگیرنده حقوق مردم، تفکیک قوا و چهارچوبی برای ایجاد حکومتهای محلی باشند. قانون‌های اساسی ایالتها معمولاً مشروح‌تر از قانون اساسی فدرال هستند. به عنوان مثال قانون اساسی آلاباما با متنی شامل ۱۷۴ هزار واژه و ۵۱۳ اصلاحیه طولانی‌ترین قانون اساسی ایالتی ایالات متحد آمریکا می‌باشد.[3] در همه ایالتها راههایی برای اصلاح قانون اساسی در نظر گرفته شده است. در برخی ایالتها رای اکثریت مجلسهای ایالتی کافی دانسته شده است، در حالی که در برخی ایالتهای دیگر می‌توان این امر را از طریق مجلس موسسان انجام داد.

1- Bruce steinbrecketr, American Government, the doshkin publishing Inc, Guilford, CT, 1998, P109.

2- James Burns, state and local politics: Government by the people, new jersey, prentice Hall, 1997, P38.

۲ـ قوه مجریه

به موجب اصل تفکیک قوا هریک از ایالتها دارای قوه مجریه‌ای است که مسئول اجرای مصوبه‌های قوه مقننه و انجام وظایفی است که مستقیماً به وسیله قانون اساسی ایالتی و سایر مقررات به آن واگذار شده است. می‌توان گفت کلیه اقتدارات دولت ایالتی به استثناء آنچه که در صلاحیت قوه مقننه و قوه قضائیه ایالتی قرار گرفته، با قوه مجریه است. قوه مجریه در دولتهای ایالتی بین چند تن مانند فرماندار، معاون فرماندار، دبیر دولت، حسابرس، خزانه‌دار، دادستان و سرپرست تعلیمات عمومی تقسیم و پخش شده است. با این‌حال فرماندار بالاترین مقام اجرایی هر ایالت است. فرماندار می‌تواند برای مدت دو یا چهار سال انتخاب گردد. ۳۷ ایالت محدودیتهایی برای انتخاب دوباره فرماندار وضع کرده‌اند. در گذشته در برخی از ایالتها فرمانداران در انتخابات عمومی و در برخی به وسیله قوه مقننه ایالتها انتخاب می‌شدند. اما بتدریج روش انتخاب فرماندار بوسیله مردم رایج شد. در حال حاضر در کلیه ایالتها فرماندار را مردم انتخاب می‌کنند.

بیشتر فرمانداران هر چهار سال یکبار برگزیده می‌شوند. ایالتهای کانزاس، نیوهمپشایر، رود آیلندو ورمونت از این قاعده پیروی نمی‌کنند و دوره زمامداری فرماندارهای این ایالتها دو سال است. در ۳۱ ایالت فرماندار می‌تواند هر چند بار به این سمت انتخاب شود اما در ایالتهای کنتاکی، می‌سی‌سی پی، نیومکزیکو، کارولینای جنوبی و ویرجینیا فرمانداران نمی‌توانند دو دوره پشت سر هم به این مقام انتخاب شوند. در ایالتهای آلاباما، فلوریدا، ایندیانا، مریلند، میسوری، اورگون، پنسیلوانیا، داکوتای جنوبی و ویرجینیای غربی حداکثر دو دوره پی در پی می‌توانند انتخاب شوند. در ایالتهای دلاویر، جورجیا و کارولنیای شمالی محدودیت انتخاب شامل دو دوره می‌شود خواه پی در پی باشد خواه ناپیوسته باشد. در ایالت ورمونت شرایط ویژه‌ای برای انتخاب فرماندار حاکم است، نامزدهای برگزیده باید اکثریت چشمگیری بدست آورند و پیروزی تنها در انتخابات فرمانداری کافی نیست و در صورت عدم دستیابی به اکثریت چشمگیر کنگره ایالتی تکلیف برنده نهایی را روشن می‌کند.[1]

«بخش کلمبیا»[2] که پایتخت فدرال و محل استقرار نهاد قانونگذاری محسوب می‌شود دارای

۱ـ یان دار بی‌شر، پیشین، صفحه ۲۵۰

2- District of Columbia (D.C)

فرماندار نیست و تا سال ۱۹۶۷ واشینگتن دی. سی. یا بخش کلمبیا توسط کمیسیونی که از سوی ریاست جمهوری معین می‌شد اداره می‌گشت و شهروندان آن تا سال ۱۹۶۱ در انتخابات ریاست جمهوری حق رای نداشتند. در این سال «بیست و سومین اصلاحیه قانون اساسی» به تصویب رسید و بر اساس آن به شهروندان واشنگتن دی. سی. نیز در انتخابات ریاست جمهوری حق رای داده شد. در فاصله سالهای ۷۴ ـ ۱۹۶۷ اداره این بخش به یک شهردار عضو کمیسیون سه‌گانه و شورای شهر سه نفره‌ای سپرده شد که توسط رئیس جمهوری معرفی می‌شدند، و سنا در مورد صلاحیت آنها اظهارنظر می‌کرد. اما در ماه مه ۱۹۷۴ منشور قانون شهری توسط شهروندان شهر به تصویب رسید. بر اساس این منشور، شهردار و شورای جدید سیزده نفره‌ای با آرای مردم برگزیده می‌شوند و این بخش مجاز است قوانین مالیاتی ویژه خود را تصویب و اجرا کند. این بخش در کنگره نیز از حقوق قانونی همانند سایر ایالتها بهره‌مند شد. از سال ۱۹۷۱ بخش کلمبیا دارای یک نماینده در مجلس نمایندگان شده است که در کمیته‌های خاص حق رای دارد اما در مورد مسائل مطرح شده در داخل مجلس نمایندگان فاقد حق رای است. یک اصلاحیه دیگر قانون اساسی که بر اساس آن به بخش کلمبیا حق کامل برای اعزام نماینده به مجلس نمایندگان می‌داد در سال ۱۹۷۸ به تصویب مجلس نمایندگان و سنا رسید اما نتوانست آراء موافق ۳۸ مجلس ایالتی را که برای تصویب آن لازم بود بدست آورد.[۱]

فرمانداران را به لحاظ اختیارات می‌توان به دو گروه «ضعیف» و مقتدر» تقسیم و طبقه‌بندی کرد. فرمانداران نزدیک به نیمی ایالتها همراه با رئیس‌های پاره‌ای از سازمانهای قوه مجریه ایالتی مانند معاون فرماندار، دبیر دولت ایالتی، دادستان کل ایالت، حسابرس و خزانه‌دار با رای مردم انتخاب می‌شوند. مقامهای اخیر دارای استقلال بوده و اجباری به پیروی از احکام، دستورات و فرمانهای فرماندار ندارند و چون برای مدت معین در مقام خود انجام وظیفه می‌کنند و فرماندار حق عزل و تغییر آنها را ندارد، در مواردی از همکاری با رئیس دولت ایالتی سرباز می‌زنند. اینگونه فرمانداران را «فرمانداران ضعف» می‌نامند.[۲] با وجود نواقصی که در روش فوق وجود دارد با اینحال حفظ و ادامه آن نشانه این اعتقاد است که تمرکز قدرت در یک نفر خطرناک بوده و باید با تفویض اختیارات اجرایی به سایر مقامات حکومت، آن را مهار کرد.

در پاره‌ای از ایالتها فرماندار تقریباً از همان اقتدارات رئیس جمهور حکومت فدرال برخوردار

است. تعداد مقامات دولت ایالتی که توسط مردم انتخاب می‌شوند اندک است و سازمان قوه مجریه به چند دستگاه تقسیم گردیده است. هر دستگاه مرکب از واحدهایی است که به لحاظ وظایف و مسئولیتها با یکدیگر تجانس و هماهنگی دارند. هریک از مقامهای انتخابی یاد شده در یکی از دستگاههای مزبور انجام وظیفه می‌کند. عزل و نصب سایر مسئولین و مقامات دولت ایالتی با فرماندار است و تصویب مجلس سنا یا به کلی یا بعضاً حذف گردیده است. اینگونه فرمانداران «فرمانداران مقتدر» نام دارند.[1] در این‌گونه ایالتها فرماندار تنها رئیس اسمی و ظاهری حکومت نبوده، بلکه در اداره امور ایالت شرکت فعالانه داشته سیاست اداری و مالی دولت ایالتی را تنظیم می‌کند و دارای قدرت و اختیار قانونی است که اجرای فرمانهای خود را از مقامهای دولت ایالتی حتی آنها که از طریق انتخابات برگزیده نشده‌اند بخواهد.

فرماندار می‌تواند مسئولین سازمانها و آژانسهای دولتی در هر ایالت به جز آنهایی که با رأی مردم انتخاب می‌شوند را منصوب کند. وی همچنین موظف است در صورتی که نماینده آن ایالت در مجلس سنای فدرال یا پستهای مانند آن فوت کند یا استعفا دهد، دستور برگزاری انتخابات جدید برای انتخاب جانشین او را صادر کند. وی مانند رئیس جمهور حکومت فدرال دارای حق و توی مصوبه‌های مجلس‌های قانونگذاری ایالت تحت فرمان خود می‌باشد اما دو مجلس نیز می‌توانند مانند کنگره در صورت کسب اکثریت دو سوم یا سه چهارم و توی فرماندار را نادیده بگیرند و اقدام همانند او انجام دهند.

قوه مقننه ایالتی

ترکیب قوه قانونگذاری ایالتی با توجه به تعداد کرسیهای هر ایالت در کنگره تعداد دفعه‌های انتخاب و طول مدت نمایندگی در آن با هم متفاوت است. همه ایالتها به جز ایالت نبراسکا که قوه قانونگذاریش شامل یک مجلس است (و نمایندگان آن هم بدون توجه به حزب برگزیده می‌شوند)، دو مجلس قانونگذاری دارند. در بیشتر ایالتها نمایندگان مجلس سنا برای مدت چهار سال انتخاب می‌گردند. ایالتهای کانکتیکات، جورجیا، آیداهو، ماین، نیوهمپشایر، نیویورک، کارولینای شمالی، رود آیلند، داکوتای جنوبی و ورمونت از این امر مستثنی هستند و نمایندگان سنای آنها برای مدت دو سال انتخاب می‌گردند. در همان ایالتها دوره نمایندگی مجلس

---

۱. همان، صفحه ۱۳۲.

نمایندگان دو سال است. در ایالتهای آلاباما، لوئیزیانا، مریلند و می‌سی‌سی‌پی دوره نمایندگی مجلس نمایندگان چهار سال است. در بیشتر ایالتهای بزرگ آمریکا، نشست‌های مجلس‌ها در هنگام معینی از هر سال آغاز می‌شود و مدتهای درازی ادامه می‌یابد، برعکس در ایالتهای کوچک مانند ایالتهای آرکانزاس، مونتانا، نوادا، نیوهمپشایر، کارولینای شمالی، داکوتای جنوبی، اورگون، تگزاس و ورمونت نهادهای قانونگذاری هر دو سال یکبار و در سالهای فرد و در ایالتهای کنتاکی و ماین در سالهای زوج تشکیل جلسه می‌دهند. در ایالتهای مریلند، مینه‌سوتا، رود آیلند، داکوتای جنوبی و یوتا جلسه‌های نهادهای قانونگذاری بسیار کوتاه مدت است و سالی حداکثر شصت روز طول می‌کشد[1]. همانند مجلس‌های نمایندگان و سنا، در هر یک از دو مجلس ایالتی یک نفر به عنوان سخنگو انتخاب می‌شود که وظایف رهبری به او واگذار می‌گردد. رهبران هر دو مجلس ریاست جلسه‌ها را به عهده دارند. ایالتها وظایف گوناگونی را برای قوه مقننه خود در نظر می‌گیرند که شامل تصویب قوانین، دفاع از منافع رأی دهندگان و مشارکت در تنظیم بودجه و تأیید انتصابات مسئولین ایالتی از آن جمله است. چنانچه جرمی توسط یکی از مسئولین روی دهد مجلس نمایندگان هر ایالت اقامه دعوی را آغاز می‌کند، اما محاکمه در مجلس سنا انجام می‌شود.

در بسیاری از ایالتها مردم می‌توانند از راه جمع‌آوری امضا و سپس رأی گیری، بطور مستقیم نسبت به تصویب قانون اقدام کنند. رأی مستقیم مردم همچنین می‌تواند در بعضی ایالتها موجب اصلاح قانون اساسی یا نادیده گرفتن برخی قوانین گردد. در ۱۴ ایالت می‌توان با جمع‌آوری شمار معینی امضا نسبت به برکناری برخی از مقامات اقدام کرد.

برخلاف قوه مقننه فدرال (کنگره) که منحصراً اختیارات مندرج در قانون اساسی را داراست مجلس‌های قانونگذاری ایالتی دارای اختیارات عام و مطلق در امر قانونگذاری هستند، مگر آنچه که صراحتاً ممنوع شده باشد. اهم محدودیت‌هایی که بر صلاحیت قانونگذاری ایالتها ایجاد شده به شرح زیر است:

محدودیت در امور مالی

در قانون اساسی اکثر ایالتها آمده است که مالیات باید برای هدفهای عمومی ایالت گرفته شود و نرخ آن در همه جا یکسان باشد. هزینه‌ها نیز باید برای امور عمومی ایالت باشد. در برخی

۱ـ بان داربی‌شر، پیشین، صفحه‌های ۲۵۰-۲۴۹

موارد روشهایی جهت تخصیص هزینه پیش‌بینی شده و قوه مقننه مکلف شده است از آنها تبعیت کند. در پاره‌ای از ایالتها نسبت به قرضهای دولت ایالت، حداکثری تعیین شده است و استقراض مازاد برا آن به هر صورت و کیفیتی ممنوع شده است.

محدودیت در گذراندن برخی قوانین

بیشتر ایالتها، قوه مقننه را از گذراندن قوانین مربوط به امور محلی و شهری و خاص ساکنان هر شهر محدود ساخته‌اند. عبارتها و ترتیباتی که در این مورد پیش‌بینی گردیده متفاوت و متغیر است. از آن جمله، در هر مورد که وضع قانون عام امکان‌پذیر باشد، قوه مقننه از گذراندن قانون خاص خودداری خواهد کرد. یا آنکه موارد ویژه‌ای از امور شهری با صراحت از صلاحیت قوه مقننه ایالت خارج و یا اکثریت دو سوم نمایندگان برای تصویب برخی قوانین ضروری شناخته شده است.

محدودیت ناشی از تجدیدنظر قضایی

بزرگترین محدودیت بر اقتدارات قانون‌گذاری ایالتها، تجدیدنظر قضایی در مصوبه‌های آنها است که به وسیله دادگاههای ایالتی و فدرال اعمال می‌گردد.

قوه قضاییه ایالتی

دادگاههای ایالتها که کمتر از دادگاههای فدرال شناخته شده‌اند از جهتی مهمتر از آنها هستند. حدود صلاحیت دادگاههای ایالتی به مراتب وسیع‌تر از دادگاههای فدرال، می‌باشد. زیرا آنچه که صراحتاً به موجب قانون اساسی به دادگاههای فدرال واگذار نگردیده است در صلاحیت دادگاههای ایالتی می‌باشد.

دادگاههای ایالتها علاوه بر دعواهای مدنی و جزایی به دعواهای مربوط به حقوق و آزادی‌های فردی نیز رسیدگی و حکم می‌دهند. تجدیدنظر قضایی در مصوبات قوه مقننه، و در بعضی ایالتها دادن نظرات مشورتی قضایی از جمله وظایف آنهاست. با وجود خود مختاری ایالتها در زمینه تشکیل دادگستری شکل سازمان قضایی در کلیه ایالتها کم و بیش یکسان است.

در پایین سلسله مراتب قضایی، دادگاههای پایین یا "قضات صلح"[1] قرار دارند. بالاتر از آنها "دادگاههای عمومی بدوی[2] و پس از آنها گاهی یک یا چند "دادگاه استیناف"[3] واسطه و سرانجام "دیوان عالی ایالتی"[4] دیده می‌شود. اینها ارکان تشکیل دهنده سازمان قضایی ایالتی هستند.

۱ـ دادگاههای پایین (قضات صلح)

در سطح پایین، در روستاها و شهرکها "قضات صلح" انجام وظیفه می‌کنند. قضاوت صلح در امریکا از میان اعضای یک حزب انتخاب می‌شوند و اغلب خود را کارگزار حزب تلقی می‌کنند. در مواردی این قضات به علت عدم رعایت بی‌طرفی مورد انتقاد قرار می‌گیرند. قضات صلح حقوق کافی و ثابت ندارند و گاهی آنها را به علت پول دوستی سرزنش می‌کنند. نقص سیستم انتخاب قضات صلح بیشتر از آن جهت قابل انتقاد است که صلاحیت آنان هم در امور جزیی و هم در امور مدنی نسبتاً مهم است. البته پیش‌آمد بسیار نادری است که قاضی صلح در آخرین مرحله قضاوت کند. در شهرها گاهی قضات صلح و گاهی نیز "ماجیستریتها"[5] که تنها در نام با قضات صلح اختلاف دارند به حل و فصل دعاوی می‌پردازند. معمولاً ماجیستریتها از لحاظ علمی و استقلال و بی‌طرفی بهتر از قضات صلح نیستند. در شهرهای مهم، تمایل بر آن است که یک "دادگاه شهری"[6] را که به وسیله مسئولین شهر یا چنانکه بیشتر معمول است، به وسیله ایالت ایجاد شده است را جایگزین ماجیستریتها نمایند. دادگاههای شهری به‌طور کلی بهتر از قضات صلح و ماجیستریتها هستند و به همین دلیل در حال توسعه می‌باشند. هم سطح دادگاههای شهری و با همان امتیازها، غالباً دادگاههای اختصاصی برای "امور خانوادگی"[7] "امور نوجوانان"[8]، "دعواهای کوچک"[9] و دعواهای مربوط به "عبور و مرور"[10] وجود دارند.

1- justices of peace

2- General Trail courts, courts of common pleas, the District courts, the superior courts

3- the Appelate courts

4- supreme court

5- Magistrates

6- Municipal court

7- Family court

8- Juvenile court

9- Small claims court

10- Traffic court

۲ـ دادگاههای شهرستان

دادگاههای مهم بدوی که صلاحیت عمومی دارند، "دادگاههای شهرستان"[1] هستند که گاهی "دادگاه ناحیه"[2] و گاهی نیز "دادگاه بالا"[3] نامیده می‌شوند. ممکن است در طور زمان تغییرات دیگری در نام و صلاحیت این دادگاهها پدید آید. این دادگاهها بیش از دادگاههای پایین (قضات صلح) اهمیت دارند. ممکن است بیشتر از یک قاضی نداشته باشند. هنگامی نیز که بیش از یک قاضی دارند معمولاً ترتیبی داده شده است که در قلمرو آنها همیشه یک قاضی ثابت یا سیار به دعاوی رسیدگی کند. دادگاههای شهرستان بر خلاف دادگاههای پایین، "دادگاهها ضبط"[4] هستند، به این معنی که سابقه دادرسی و تصمیم‌های خود را حفظ می‌کنند و نیز این دادگاهها را "دادگاه تشخیص وقایع"[5] نیز می‌نامند زیرا اساساً در این دادگاههاست که هیات منصفه درباره وقایع (امور موضوعی) اظهار نظر می‌کنند. در اکثر ایالتها یک دادگاه، هم به دعواهای مدنی و هم به دعواهای جزایی در جلسه‌های جداگانه رسیدگی می‌کند. در برخی از ایالتها نیز دو دادگاه جداگانه برای دعواهای مدنی و جزایی در نظر گرفته شده است.

۳ـ "دادگاه استیناف واسطه"[6]

دادگاههای استیناف واسطه در همه ایالتها دیده نمی‌شود و ظاهراً تنها در یک سوم ایالتها از این نوع دادگاهها می‌توان یافت. این دادگاهها معمولاً "دادگاهها بالا"[7]، "دادگاه استیناف"[8] یا "دادگاه منطقه"[9] نامیده می‌شوند. شمار و اهمیت و صلاحیت این دادگاهها بسته به مقررات محلی است. در بیشتر موارد، در هر ایالت تنها یک دادگاه استیناف وجود دارد. این دادگاه معمولاً دارای ۳ تا ۹ قاضی است که به طور جمعی معمولاً در جلسه‌های سه نفری قضاوت می‌کنند. وظیفه این دادگاه اساساً کم کردن حجم کار دیوان عالی ایالتی است. بدین ترتیب پاره‌ای دعاوی یا مواردی که خواسته از حد نصاب معیینی کمتر است صلاحیت استینافی آن قطعی است و گاهی برعکس، پاره‌ای از دعاوی از صلاحیت این دادگاه خارج است و مستقیماً به دادگاه عالی ارجاع می‌گردد.

1- County courts
2- District court
3- Superior court
4- Courts of record
5- Trial courts
6- Intermediate couts of appeal
7- Superior courts
8- Appeal courts
9- Circuit courts

۴ـ دیوان عالی ایالتی

در هر ایالت یک دیوان عالی در راس سازمان قضایی وجود دارد. این دیوان معمولاً ۵، ۷ یا ۹ قاضی دارد که با هم یا در چند شعبه تشکیل جلسه می‌دهند. قضات دیوان عالی ایالتی برای مدتی درازتر از مدت دیگر قضات ایالت انتخاب می‌شوند و حتی گاهی برای مدت عمر تعیین می‌گردند. دیوان عالی ایالتی به پیش آمدها و مسائل موضوعی که بطور قطعی مورد بررسی و رأی هیات منصفه قرار گرفته است رسیدگی نمی‌کنند بلکه قضاوت آنها در این باب محدود به مسائل حکمی و حقوقی است. دیوان عالی ایالتی را دادگاه "استیناف عالی" نیز می‌نامند زیرا خود یک دادگاه استیناف نیز هست.

۵ ـ صلاحیت دادگاهها ایالتی

دادگاههای ایالتی تنها دادگاههای عمومی به معنای فنی کلمه هستند. کلیه مسائلی که در صلاحیت دادگاههای فدرال نباشد در صلاحیت دادگاههای ایالتی است. حتی هنگامی که یک مساله در صلاحیت دادگاه فدرال است عدم صلاحیت دادگاه ایالتی مسلم نیست. برعکس جز در مواردی که دعوایی در صلاحیت انحصاری دادگاه فدرال باشد، دادگاههای ایالتی موظف هستند به دعوایی که به آنها ارجاع داده شده است رسیدگی کنند، تا هنگامی که مدعی علیه واگذاری آن را به دادگاه فدرال تقاضا نماید. همچنین دادگاههای ایالتی صلاحیت دارند به دعواهای اداری بویژه در مواردی که سازمان اداری به کسی زیان رسانده یا به آزادی شخصی تجاوز کرده باشند رسیدگی کنند. با وجود این، اکثر ایالتها در این زمینه دادگاههای خود را صالح نمی‌شناسند، مگر اینکه پیش از آن به مراجع صلاحیت‌دار اداری رجوع شده باشد.

۶ـ دادرسان ایالتی

دادرسان ایالتی به سه طریق، نخست بوسیله مردم در انتخابات عمومی، دوم بوسیله قوه مقننه، سوم بوسیلهٔ فرماندار و با تصویب مجلس سنای ایالتی برگزیده می‌شوند. دوره خدمت دادرس متفاوت است و از چهار سال در پاره‌ای ایالتها تا مادام‌العمر در پاره دیگر در نوسان است.

۷ـ هیأت منصفه

در قانون اساسی همه ایالتها تشکیل هیأت منصفه در دعواهای جزایی تضمین شده است و در بیشتر ایالتها حضور هیأت منصفه را به دعواهای مدنی نیر تسری داده‌اند. هیأت منصفه از ۶ تا ۱۲ نفر می‌باشند. در مورد جرم‌هایی که مجازات آن مرگ است باید بین همه اعضای هیأت منصفه اتفاق‌نظر باشد. در سایر جرائم تصمیم دو سوم اعضا ملاک عمل خواهد بود. قواعد یاد شده عمومی، کلی و در همه ایالتها یکسان نیست و موضوع استثناهای بسیار می‌باشد.

و ـ رئیس جمهوری و وزیرهای کابینه

پس از بررسی قوای سه‌گانه حکومت فدرال به معرفی اجمالی رئیس جمهور و اعضای کابینه او می‌پردازیم.

رئیس‌جمهور، جرج واکر بوش

جرج واکر بوش در ششم جولای ۱۹۴۶ در شهر "نیوهون"[1] واقع در ایالت کانکتیکات متولد شد. وی نخستین فرزند (از مجموع شش فرزند) جرج هربرت بوش و همسر نخست او می‌باشد. وی پس از "جان کوینسی آدامز"[2] دومین رئیس‌جمهور آمریکاست که پس از پدر خود به این مقام دست یافته است. جرج بوش تحصیلات دوره ابتدایی و دبیرستان را در شهر میدلند و هیوستن تگزاس به پایان رساند و در سال ۱۹۶۴ وارد دانشگاه ییل شد. پس از فارغ التحصیلی در سال ۱۹۶۸ در اوج جنگ ویتنام به عنوان خلبان جنگنده اف ـ ۱۰۲ به استخدام یگان دفاع هوایی تگزاس درآمد. پس از آن وارد دانشگاه هاروارد شد و با درجه کارشناسی ارشد از مدرسه بازرگانی آن دانشگاه فارغ التحصیل شد. از سال ۱۹۷۵ تا سال ۱۹۸۶ در امور نفتی و صنعت نفت بکار مشغول بود و در سال ۱۹۸۸ در ستاد انتخاباتی پدر خود ایفای نقش کرد.

جرج بوش در انتخابات فرمانداری تگزاس، در سال ۱۹۹۴ به عنوان نامزد حزب جمهوریخواه شرکت کرد و از سوی مردم آن ایالت به فرمانداری برگزیده شد. در سال ۱۹۹۸ نیز او بار دیگر به این مقام انتخاب شد. وی در انتخابات سال ۲۰۰۰ به عنوان چهل و سومین رئیس‌جمهور آمریکا انتخاب شد. بوش متاهل و دارای دو فرزند دختر دوقلو است.

1- New haven

2- John Quincy Adams

ریچارد ب.(دیک) چینی[1]، معاون، رئیس‌جمهور

چینی در ۳۰ ژانویه ۱۹۴۱ در شهر لینکلن واقع در ایالت نبراسکا متولد شد. پس از طی تحصیلات ابتدایی و دبیرستان، وارد دانشگاه ییل و سپس وایومینگ شد. در سال ۱۹۶۵ موفق به اخذ درجه لیسانس و در سال ۱۹۶۶ با درجه کارشناسی ارشد از آن دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. وی تحصیلات تکمیلی در رشته علوم سیاسی را در دانشگاه ویسکانسین طی کرد و در سالهای ۶۹ ـ ۱۹۶۸ در کنگره آمریکا مشغول بکار بود. چینی در سال ۱۹۶۹ به عنوان دستیار ویژه مدیر دفتر فرصتهای اقتصادی، وارد دولت فدرال شد. از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۷ وی به ترتیب در سمتهای، معاون ستاد کاخ سفید، معاون مدیر کل شورای هزینه‌های زندگی، دستیار جرالدفورد و رئیس ستاد کاخ سفید خدمت کرد.

در نوامبر ۱۹۷۸، چینی به عنوان نامزد حزب جمهوریخواه در انتخابات مجلس نمایندگان ایالت وایومینگ شرکت کرد و به عنوان یکی از نماینده‌های آن ایالت وارد کنگره آمریکا شد. پس از آن وی پنج دوره دیگر نیز به عنوان نماینده وایومینگ در مجلس نمایندگان حضور داشت و به عنوان عضو ارشد کمیته‌های اطلاعات و بودجه انتخاب شد. در ۲۱ مارس ۱۹۸۹ با پیشنهاد جرج بوش و تایید سنا به عنوان وزیر دفاع منصوب شد و تا سال ۱۹۹۳ در این پست باقی ماند. از جمله اقدامات مهم او در این پست انجام عملیات «طوفان صحرا» و بیرون راندن عراق از کویت به همراهی ائتلاف بین‌المللی بود. پس از خروج از پنتاگون به عنوان عضو عالی مرتبه وارد موسسه اینترپرایز آمریکا شد اما ارتباط خود را با مسائل امنیت ملی آمریکا قطع نکرد و بطور پیوسته در این زمینه به نوشتن مقاله و ارائه سخنرانی مشغول بود. در سال ۱۹۹۶ چینی قصد نامزد شد در انتخابات ریاست جمهوری را داشت اما از این کار صرف نظر کرد. در اکتبر همان سال وی به سمت رئیس و رئیس اجرایی شرکت هالی برتون در تگزاس، منصوب شد و تا زمان برگزاری انتخابات سال ۲۰۰۰ این مقام را حفظ کرد.

کالین پاول[2]، وزیر امور خارجه

در ۵ آوریل ۱۹۳۷ در شهر نیویورک به دنیا آمد و به عنوان دوازدهمین رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا و دپارتمان دفاع از ۱ اکتبر ۱۹۸۹ تا ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۳ در دولتهای بوش و کلینتون

1- Richard B. (Dick) Cheney

2- Colin Powell

به خدمت مشغول بود. پدر او یک مهاجر جامائیکایی بود و پاول دوران کودکی خود را در شهر «ساوت برونکس»[1] سپری کرد. وی با درجه ستوان دومی وارد ارتش آمریکا شد و با درجه کارشناسی ارشد در رشته بازرگانی از دانشگاه جرج واشینگتن فارغ التحصیل شده و در ماموریتهای نظامی در کره و ویتنام شرکت داشته است. وی توجه خاصی به امور جوانان آمریکا دارد و به عنوان رئیس موسسه «آمریکاس پرومایس»[2] توجه مردم آمریکا به سرمایه گذاری در امور جوانان جلب نموده است و مسائل مربوط به جوانان را اولویت نخست جامعه آمریکا می‌داند. وی متاهل و دارای دو فرزند است.

دونالد رامسفلد[3]، وزیر دفاع

در سال ۱۹۳۲ در شهر شیکاگو واقع در ایالت ایلی نویز متولد و در سال ۱۹۵۴ از دانشگاه پرینستون فارغ‌التحصیل شد. وی در سالهای ۵۷ ـ ۱۹۵۴ به عنوان خلبان در نیروی دریایی آمریکا استخدام شد. در دوره زمامداری آیزنهاور به واشینگتن دی. سی راه یافت و در کنگره آمریکا به عنوان معاون امور اداری نمایندگان انجام وظیفه نمود. وی در سال ۱۹۶۲ در سی سالگی عضو مجلس نمایندگان شد و سه بار پی در پی تا سال ۱۹۶۸ به این سمت انتخاب گردید. در سال ۱۹۶۹ به منظور تصدی امور اجرایی در دولت نیکسون از سمت نمایندگی استعفا داد و تا سال ۱۹۷۲ در سمتهای گوناگونی از جمله، مدیر دفتر فرصتهای اقتصادی، دستیار رئیس جمهور، عضو کابینه رئیس جمهوری و مدیر برنامه تثبیت اقتصادی انجام وظیفه نمود. از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴ به عنوان نماینده آمریکا در سازمان ناتو منصوب شد. در اوت ۱۹۷۴ به واشینگتن فرا خوانده شد و به عنوان عضوی از دولت جرالد فورد، ریاست دوره انتقالی ریاست جمهوری از نیکسون به فورد و همچنین ریاست ستاد کاخ سفید را به عهده داشت. در کابینه فورد به عنوان سیزدهمین وزیر دفاع منصوب شد.

رامسفلد در سالهای ۱۹۸۵ ـ ۱۹۷۷ به عنوان رئیس اجرایی، رئیس و مدیر یک کارخانه بزرگ داروسازی مدیریت موفقی را به نمایش گذاشت. وی در میان سالهای ۱۹۹۰ ـ ۱۹۸۵ در بخش خصوصی مشغول بکار بود. در تمام سالهای دهه‌های ۸۰ و ۹۰ وی فعالیتهای عمده‌ای در

1- South Bronx
2- America's Promise
3- Donald Rumsfeld

بخشهای گوناگون سیاسی و بین‌المللی انجام داده است که برخی از آنها عبارتند از:

- عضو کمیته مشورتی کنترل تسلیحات در دولت ریگان (۱۹۸۶ - ۱۹۸۲)
- عضو ویژه هیات آمریکا در کنفرانس حقوق دریاها (۸۳ - ۱۹۸۲)
- مشاور ارشد ریگان در امور سیستم‌های استراتژیک (۸۴ - ۱۹۸۳)
- عضو کمیسیون مشورتی مشترک روابط آمریکا و ژاپن در دولت ریگان (۸۴ - ۱۹۸۳).
- عضو کمیسیون اقتصاد ملی (۱۹۸۹ - ۱۹۸۸)

عضو کمیسیون بازبینی کسری تراز بازرگانی آمریکا (۲۰۰۰ - ۱۹۹۹).

جان اشکرافت[1]، دادستان کل (وزیر دادگستری)

اشکرافت در سال ۱۹۴۲ در شهر «اسپرینگ فیلد»[2] واقع در ایالت میسوری متولد شد. پدر او رئیس دانشگاه بود و همین پیشینه خانوادگی موجب آشنایی و علاقه وی به امور اجتماعی شد. اشکرافت دانش آموخته دانشگاههای ییل و شیکاگو در رشته حقوق است و سالها به شغل وکالت اشتغال داشته است. در سال ۱۹۷۲ در سی سالگی در انتخابات مقدماتی حزب جمهوریخواه به منظور حضور در عرصه انتخابات مجلس نمایندگان با فاصله ناچیزی از رقیب خود شکست خورد و سپس در سال ۱۹۷۶ به سمت دادستان کل ایالت میسوری منصوب شد. در سالهای ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸ دو دوره پی در پی به عنوان فرماندار میسوری انتخاب گردید. در سال ۱۹۹۲ او به شغل وکالت بازگشت و در سال ۱۹۹۴ به عنوان نماینده سنا از ایالت میسوری انتخاب گردید.

جرج جان تنت[3]

وی در ۵ ژانویه ۱۹۵۳ در شهر «فلاشینگ»[4]، واقع در ایالت نیویورک متولد شده است. تنت در رشته سیاست خارجی از دانشگاه جرج تاون و دانشکده روابط خارجی در سال ۱۹۷۶ و همچنین در رشته روابط بین‌الملل از دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۷۸ فارغ‌التحصیل شده است. در سالهای ۹۳ - ۱۹۹۲ از سوی کلینتون به عضویت تیم انتقالی امنیت ملی منصوب شد. تا اکتبر

1- John Ashcroft
2- Springfield
3- George John Tenet
4- Flushing

۱۹۹۷ در سمت معاون ژنرال «جان گردن»[1] فرمانده نیروی هوایی آمریکا انجام وظیفه کرده و از جولای ۱۹۹۷ با پیشنهاد کلینتون و تصویب سنا، به ریاست سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) منصوب شده است.

سایر اعضای کابینه جرج واکربوش

۵ ـ «اسپنسر آبراهام»[2]، وزیر انرژی

۶ ـ «الین چائو»[3]، وزیر کار (زن)

۷ ـ «دونالد اوانز»[4]، وزیر بازرگانی

۸ ـ «مل مارتینز»[5]، وزیر مسکن

۹ ـ «نورمان مینه‌تا»[6] وزیر ترابری

۱۰ ـ «گیل نورتون»[7]، وزیر کشور (زن)

۱۱ـ «پال اونیل»[8]، وزیر خزانه‌داری

۱۲ ـ «رود پیج»[9]، وزیر آموزش و پرورش

۱۳ ـ «آنتونی پرینسیپی»[10]، وزیر سربازان از جنگ بازگشته

۱۴ ـ «تام ریدج»[11]، وزیر امنیت داخلی

۱۵ ـ «تامی تامپسون»[12]، وزیر بهداشت و خدمات انسانی

۱۶ ـ «آن ون من»[13]، وزیر کشاورزی (زن)

۱۷ ـ «کریستین وایت من»[14]

۱۸ ـ «رابرت ژلیچ»[15]، نماینده بازرگانی

۱۹ ـ «کاندالیزا رایس»[16]، مشاور امنیت ملی (زن)

در ترکیب کابینه بوش سه زن به عنوان وزیرهای کار، کشور، کشاورزی، سه سیاهپوست در

1- Gordon
2- spencer Abraham
3- Elaine Chao
4- Donald Evans
5- Mel Martinez
6- Norman Mineta
7- Gale Norton
8- Paul O'Neill
9- Rod Paige
10- Anthony Principi
11- To Ridge
12- Tommy Thompson
13- Ann Ven
14- Chirstine Whitman
15- Robbert zoellic
16- Condleezza Rice

سمتهای وزیر امور خارجه، وزیر آموزش و پرورش و مشاور امنیت ملی و یک اسپانیایی تبار به عنوان وزیر مسکن حضور دارند.

ز ـ حزب‌ها و گروههای سیاسی

صحنه سیاسی آمریکا از زمان تاسیس این کشور تاکنون بجز برهه بسیار کوتاهی در زمان ریاست جمهوری جرج واشینگتن، همواره شاهد رقابت میان دو حزب بزرگ بوده است. در واقع بنای سیستم دو حزبی در زمانی نهاده شد که فدرالیستها با مخالفان خود بر سر تصویب قانون اساسی آمریکا جدال داشتند. از دیگر عوامل ایجاد سیستم دوحزبی در آمریکا «انقلاب فرانسه» بود. این انقلاب موجب شد قطب‌های گوناگون افکار عمومی در آمریکا در رابطه با آن موضع گیری کنند. انقلاب فرانسه موجب تقسیم جامعه آمریکا به دو گروه بزرگ شد. گروه نخست انقلاب فرانسه را مبارزه‌ای میان هواداران سلطنت و هواداران جمهوری، میان اسارت و آزادی و میان حکومت مطلقه و دموکراسی تعبیر می‌کردند. این گروه موسس حزب جمهوریخواه ـ دموکرات شدند که بعدها به حزب دموکرات تغییر نام داد. گروه دوم انقلاب فرانسه را کشمکشی میان آرامش و هرج و مرج، میان خدانشناسی و مذهب، میان فقیر و ثروتمند در نظر می‌گرفتند. این گروه به حزب فدرالیستها پیوستند که از آن حزب جمهوریخواه امروزی پدیده آمده است.[1]

از آن دوره به بعد می‌توان توسعه احزاب سیاسی در آمریکا را به سه دوره کلی تقسیم کرد.

دوره نخست ۱۸۳۰ ـ ۱۷۹۰

در دوره نخست فدرالیستها و جمهوریخواهان دموکرات بر سر اینکه آیا ملت باید خط‌مشی بازرگانی و یا خط‌مشی کشاورزی را انتخاب نماید بحث و جدال داشتند. فدرالیستها که از سوی ملاکین، بازرگانان و سایر خانواده‌های صاحب نام و بزرگ، شمال شرقی و حوزه اقیانوس اطلس پشتیبانی می‌شدند هوادار یک دولت مردمی نیرومند بودند.

حزب جمهوریخواه ـ دموکرات که پایه گذار آن «توماس جفرسون» بود از سوی کشاورزان خرده مالک، کارگران و سایر اقشار طبقه متوسط به پایین پشتیبانی می‌شد. این حزب هوادار رای‌گیری، قدرت غیرمتمرکز و سایر ایده‌آلهای یک دولت مردمی بود. فدرالیستها نتیجه نخستین

و دومین انتخابات ریاست جمهوری را از آن خود کردند ولی به علت تشکیلات محدود در انتخابات‌های بعدی شکست خورده و از بین رفتند. پس از آن در یک برهه کوتاه در زمان ریاست جمهوری «جیمز مونروئه»[1] و «جان کوئینسی آدامز»[2] سیستم تک حزبی حاکم شد اما در دهه ۱۸۳۰ بار دیگر سیستم دوحزبی بر رقابتهای سیاسی حاکم گردید.

دوره دوم ۱۸۶۰ ـ ۱۸۳۰

این دوره از سال ۱۸۳۰ تا پایان دهه ۱۸۵۰ به طول انجامید. و دو حزب بزرگ که در سطح ملی به رقابت پرداختند، حزب دموکرات و حزب «ویگز»[3] نام داشتند. حزب ویگز از سوی «هنری کلی»[4] و «دانیل وبستر»[5] رهبری می‌شد. بدنبال جدال بر سر برده‌برداری در دهه ۱۸۵۰ دوره دوم رقابت حزبی نیز به پایان رسید. موضوع برده‌برداری همه حزبهای نیرومند آن زمان را از میان برد و در نتیجه تعدادی از احزاب اقلیت در برهه کوتاهی در عرصه فعالیت سیاسی ظاهر شدند.

دوره سوم ـ ۱۸۶۰ تاکنون

بدنبال موفقیت «آبراهام لینکلن»[6] و پیروزی حزب جمهوریخواه در انتخابات ریاست جمهوری، دوره سوم فعالیتهای حزبی در آمریکا آغاز می‌شود که از آن با نام دوره مدرن یاد می‌شود. این دوره تاکنون ادامه دارد و رقابت سیاسی در انحصار دو حزب نیرومند جمهوریخواه و دموکرات قرار دارد. دوره مدرن فعالیتهای حزبهای سیاسی آمریکا خود به چهار مرحله تقسیم می‌گردد.

مرحله نخست دوران مدرن (۱۸۹۶ ـ ۱۸۶۰)

انتخابات ۱۸۶۰ با حضور چهار نامزد موجب در هم شکستن سیستم حزبی سه دهه پیش شد و ابراهام لینکلن نامزد حزب تازه تاسیس جمهوریخواه با کسب اکثریت آراء الکترال و ۳۹/۹

1- Thomas Jefferson
2- John Quincy Adams
3- Whigs
4- Henry Clay
5- Daniel Webster
6 - Abraham Lincoln

درصد آراء عمومی به ریاست جمهوری انتخاب شد. بدنبال پیروزی شمال بر جنوب در جنگلهای داخلی به رهبری لینکلن مردم حزب جمهوریخواه را حزبی موفق، وطن پرست، سازنده و مخالف برده‌برداری شناختند. علاوه بر آن برداشت عمومی بر این بود که جمهوریخواهان هوادار بازرگانی و منافع ملاکین هستند. هواداران جمهوریخواهان در شمال‌شرقی، شمال و غرب ساکن بودند، حال آنکه هواداران دموکراتها در جنوب و همچنین در میان کاتولیکهای ساکن شمال کشور متمرکز بودند. به دنبال آن تا انتخابات ۱۸۹۶ و پیروزی نامزد جمهوریخواهان «ویلیام مک کینلی»[1] جمهوریخواهان در شش دوره پیروز انتخابات بودند. ویلیام مک کینلی در انتخابات ۱۸۹۶ با رای قاطع پیروز شد و «ویلیام جنینگز»[2] نامزد حزب دموکرات و «پاپیولیست»[3] شکست سنگینی متحمل گردید.

مرحله دوم دوران مدرن (۱۹۱۳ ـ ۱۸۹۶)

در دوره دوم با اینکه حزب جمهوریخواه کماکان در سه انتخابات پی در پی به پیروزی رسید اما در انتخابات ۱۹۱۲ این حزب دچار اختلافات درونی شد و حزب «پیشرو»[4] به رهبری «تئودر روزولت»[5] از آن انشعاب کرد. این انشعاب موجب شد «وودرو ویلسون»[6] نامزد دموکراتها در انتخابات ۱۹۱۲ پیروز گردد. و دوره برتری جمهوریخواهان پس از ۵۲ سال به پایان رسید.

مرحله سوم دوران مدرن (۱۹۳۲ ـ ۱۹۱۳)

در این دوره حزب دموکرات در سالهای ۱۹۲۱ ـ ۱۹۱۳ و حزب جمهوریخواه در سالهای ۱۹۳۲ ـ ۱۹۲۲ مقام ریاست جمهوری را در اختیار داشتند.

مرحله چهارم دوران مدرن (ـ ۱۹۳۳)

با پیروزی فرانکلین روزولت در انتخابات ۱۹۳۲ چهارمین دوره از دوران مدرن فعالیت

1- william McKinley'
2- william Jennings
3- Populist party
4 - progressive
5- Throdore Roosevelt
6- woodrow wilson

احزاب سیاسی آمریکا آغاز شد که تاکنون ادامه دارد. در این دوره به جز سالهای ۱۹۵۱ ـ ۱۹۳۲ که برتری با حزب دموکرات بود و فرانکلین روزولت نامزد دموکراتها به تنهایی توانست در چهار انتخابات پیروز گردد. هر دو حزب به تناوب در انتخابات ریاست جمهوری و کنگره پیروز شده‌اند.[۱]

حزب دموکرات

این حزب، یکی از دو حزب نیرومند ایالات متحد آمریکاست. پیشینه این حزب ریشه در حزب «جمهوریخواه ـ دموکرات»[۲] در اواخر قرن هیجدهم دارد. حزب جمهوریخواه دموکرات به عنوان مخالف «حزب فدرالیست»[۳] در سال ۱۷۹۳ توسط «توماس جفرسون»[۴] و «جیمز مدیسون»[۵] تاسیس شد. هواداران حزب خود را «جمهوریخواه» می‌نامیدند تا حمایت و پشتیبانی خود را از انقلاب فرانسه اعلام دارند. پسوند دموکرات نیز به عنوان نماد مردمی بودن و دمکراسی به نام حزب افزوده شده بود. این حزب خواستار محدودیت قدرت حکومت فدرال به منظور حفظ آزادیهای فردی بود. با بقدرت رسیدن «اندرو جکسون»[۶] در سال ۱۸۲۸ پسوند جمهوریخواه از نام حزب حذف شد و حزب با نام رسمی «حزب دموکرات» در صحنه سیاسی آمریکا به فعالیت ادامه داد. هواداران این حزب بیشتر از میان کشاورزان خرده پا، خرده مالکین و طبقهٔ متوسط پایین شهری بودند که بخاطر آرمان «دموکراسی مشارکتی»[۷] جفرسون، جذب این حزب شده بودند.

در سال ۱۹۲۸، همزمان با بقدرت رسیدن جکسون و تغییر نام حزب به دموکرات، روح تازه‌ای به حزب دمیده شد و پایگاه حزب در میان طبقات و اقشار مختلف گسترش یافت. بدلیل اینکه جکسون در جنوب و در یک خانواده فقیر روستایی متولد شده بود بشدت مدافع آزادیهای فردی بود و صدای او بازتاب خواسته‌های فقرا در دولت تلقی می‌شد. از همان زمان حزب دموکرات بتدریج در ایالتهای جنوبی و جنوب غربی نفوذ پیدا کرد و پایگاه اجتماعی وسیعی در میان اهالی جنوب یافت و منافع آن بتدریج با منافع مالکین کشتزارهای پنبه و برده‌برداری گره

1- American Covernment, 73/74 , p.230
2- Democratic-Republican party
3- Federalist party
4- Thomas Jeferson
5- James Madison
6- Andrew Jackson
7- Participatory Democraty

خورد. در جنگ داخلی آمریکا در طی سالهای ۱۸۶۵ ـ ۱۸۶۱ هواداران حزب دموکرات از هواداران حزب جمهوریخواه که حزب ایالتهای صنعتی ـ بازرگانی سواحل شمال شرقی بود، شکست خوردند. در جنوب برده‌داری جای خود را به کشت سهم‌بندی شده داد، اما نوعی جامعه کشاورزی محافظه‌کار به سلطه خود ادامه داد و این گروه کوششهای سرسختانه‌ای برای دور نگه داشتن جمعیت عظیم سیاهپوست این ایالت‌ها از مشارکت در امور سیاسی به عمل آورد. ایالتهای جنوبی دژ مستحکمی برای حزب دموکرات شد، و سناتورها و نمایندگانی محافظه‌کار و غیر لیبرال برگزید. در ایالتهای ساحل شمال شرقی بزرگترین تغییرات اقتصادی و اجتماعی بین سالهای ۱۹۲۰ ـ ۱۸۶۵ حاصل شد و این امر به مدد ورود نزدیک به سی میلیون مهاجر به کشور، همزمان با رشد شتاب‌آلود صنعت و شهرنشینی به وقوع پیوست.

حزب دموکرات این گروههای تازه وارد، شامل ایرلندیها، لهستانیها، ایتالیائیها، کاتولیکها و یهودیان را به خود جلب کرد و به این ترتیب موفق شد پایگاه نیرومند تازه‌ای در «شمال» برقرار کند. این امر با انتخاب فرانکلین د. روزولت در سالهای «رکود بزرگ»[1] دهه ۱۹۳۰ تقویت شد. در این دوران حزب دموکرات با پیش‌برد طرح اصلاحی و مداخله‌گرایانه خود، به نام «برنامه نوین»[2]، به ترمیم اقتصاد کشور و کم کردن مصائب و درماندگی‌های گروههای از هستی افتاده و کم‌درآمد پرداخت. اجرای این برنامه چنان پشتیبانی گسترده و متنوعی برای حزب به ارمغان آورد که دموکراتها به حزب سیاسی برتر در کنگره مبدل شدند و در طول سی و شش سال (۱۹۶۸ ـ ۱۹۳۳) بیست و هشت سال مقام ریاست جمهوری آمریکا را به خود اختصاص دادند. در این دوره، لیبرالیسم به اندیشه سیاسی مسلط در آمریکا تبدیل شد و دموکراتها به عنوان «سیاستمداران دستگاه»[3] به چنان مهارت و خبرگی دست یافتند که توانستند ائتلافهای بزرگی میان گروههای کارگری و قومی و نژادی پدید آورند و رهبران اتحادیه‌های کارگری را ترغیب کنند تا به نفع آنها رأی دهند. آنان نیز متقابلاً توصیه‌ها و کمک‌های پرارزشی در مورد امور رفاهی، استخدام و قراردادها عرضه کردند.[4] دموکراتها حزب طرفدار کارگران و حامی نقش گسترده‌تری

1- Creat Depression

2- New Deal

3- Machine Politicians

۴ـ لیبرالیسم آمریکایی با لیبرالیسم سنتی اروپایی که سابقه آن به قرن نوزدهم می‌رسد و بر فردگرایی و ازادی تأکید دارد متفاوت است. لیبرالیسم آمریکایی به عدالت اجتماعی و حقوق اقلیتها نظر دارد و طرفدار آن است که

برای حکومت فدرال شناخته شدند.

حزب دموکرات هرگز واحدی همگن و یکپارچه نبوده است. همواره اختلاف نظرهای بزرگ براساس مسائل منطقه‌ای و ایدئولوژیکی در آن به چشم می‌خورد. اساسی‌ترین این اختلافات میان محافظه‌کاران جنوب و لیبرالهای شمال شرقی بروز کرده است. شکاف میان این جناحها در دهه ۱۹۶۰ که دموکراتهای شمالی رهبری حکومت فدرال را بدست داشتند و برای انجام اصلاحاتی در مورد حقوق فردی فشار می‌آوردند، چشمگیرتر شد. آنها خواهان عدم جدایی سیاهان از سفیدپوستان و دادن فرصتهای برابر و حق رأی به سیاهپوستان بودند. این امر در طول دوره ریاست جمهوری کندی و جانسون مایه اختلاف شدیدی میان دموکراتهای شمالی و «دموکراتهای سنتی» واپس‌گرا و نژادپرست ایالات جنوب شد. سفیدپوستان ایالتهای جنوبی از پشتیبانی نامزدهای حزب دموکرات دست کشیدند و بسیاری از اعضای حزب در کنگره در مورد مسائل اجتماعی علیه رئیس‌جمهوری رای دادند. این امر سبب شد تا شاخه جنوبی حزب دموکرات «جناح کنگره» و شاخه شمالی آن «جناح ریاست جمهوری» نام بگیرد. در سالهای آخر دهه ۱۹۶۰، همزمان با سرخوردگی فزاینده لیبرالهای شمالی از مداخله نظامی آمریکا در ویتنام، اختلاف جناحهای گوناگون حزب دموکرات چنان شدت گرفت که اتفاق آرا در مورد سیاست خارجی نیز از هم پاشید در نتیجه کوششی در جهت دموکراتیک کردن ساختار سازمانی حزب و گسترش پایگاه مردمی آن لازم شناخته شد. پس از نزول حزب تا اواسط دهه هفتاد، با پیروزی در انتخابات ۱۹۷۶ حزب دموکرات تلاش نمود تا ضمن بازسازی ساختاری، پایگاههای خود را نیز تحکیم نماید. اما بحران گروگان‌گیری در ایران و ضعف کارتر در مدیریت بحرانها موجب گردید تا حزب دموکرات همانند یک دهه پیش از آن شکست را پذیرفته به مدت دوازده سال، مقام ریاست جمهوری را به جمهوریخواهان واگذار کند.[1] با پیروزی بیل کلینتون در انتخابات سال ۱۹۹۲ و اقدامات موفقیت‌آمیز در زمینه مسائل اقتصادی و رفاهی که با اندکی تسامح می‌توان با «برنامه نوین» روزولت مقایسه کرد، دهه ۱۹۹۰ را می‌توان دهه حزب دموکرات نامید.

حزب دموکرات دست کم از پنج جناح بزرگ تشکیل شده است. و این جدای از گروههای کوچکی است که هنگام بروز مسائل مختلف، سربرمی‌آورند. «مجمع دموکراتیک محافظه‌کار»[2]

آمریکا، صفحه ۱۳)

۱ـ یان داربی‌شر، پیشین، صفحه‌های ۱۴ ـ ۱۲.

2- Conservative Democratic Forum (CDF)

به عنوان یکی از جناحهای پنجگانه حزب دموکرات تهمانده بسیار کمرنگی از روحیه محافظه‌کاری جنوبی را در خود دارد. اتحادی از لیبرالهای شمالی، که در مورد مسائل دفاعی میانه‌رو هستند و در مسائل اقتصادی و اجتماعی از برنامه‌های مداخله‌گرایانه به سبک «برنامه نوین» حمایت می‌کنند، در جناح «آمریکائیهای حامی اقدام دموکراتیک»[1] گرد آمده‌اند. متحد نزدیک این جناح، لیبرالهای رادیکال ایالتهای کشاورزی ـ صنعتی غرب میانه هستند و در حزب «دموکراتیک دهقان ـ کارگر»[2] مینه‌سوتا گرد آمده‌اند. یک جناح کوچکتر، اما پرخاشگرتر، «دموکراتهای دفاعی»[3] پیرو ترومن هستند، که گرچه در مسائل اقتصادی و اجتماعی چهره‌ای لیبرال به خود می‌گیرند، اما در اصل هوادار سیاست خارجی نیرومند هستند. آخرین جناح بارز در پیرامون مشی اصلی حزب، اما بدور از کنگره، جناح لیبرالی است که با رهبری «جسی جکسون»[4] چهره فعال سیاهپوست بوجود آمد و می‌کوشد تا ائتلاف تازه‌ای از برخی اقلیتها شامل سیاهان، اسپانیایی تبارها، هوادارن حقوق زن، دانشجویان، هواداران صلح و لیبرالهای ساکن در پیرامون شهرها پدید آورد.

حزب جمهوریخواه

این حزب در اصل حزب ایالتهای صنعتی و ثروتمند شمال و پیروز در جنگ داخلی بود. آنان پشتیبانی مناطق روستایی و شهرهای کوچک غرب میانه که شامل نخستین جوامع پروتستان آن منطقه می‌شد و نیز پشتیبانی ایالتهای کرانه اقیانوس آرام را کسب کردند و در مجموع حزب ائتلافی نیرومندی بنا نهادند. حزب جمهوریخواه از زمان تأسیس در سال ۱۸۵۴ تا اوایل دهه ۱۹۳۰ حزب برتر آمریکا به شمار می‌رفت. بگونه‌ای که در طول ۷۰ سال (پس از ۱۸۶۰) از میان پانزده رئیس‌جمهور، سیزده تای آن به حزب جمهوریخواه تعلق داشته‌اند. «انقلاب روزولت» سبب شد تا حزب جمهوریخواه طی دو دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در سراسر آمریکا در اقلیت قرار بگیرد. اما با رهبری آیزنهاور، این حزب اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را پذیرفت و موفق شد برای دو دوره پی‌درپی پست ریاست جمهوری را به خود اختصاص دهد.

1- American for Democratic Action (ADA)

2- Democratic - Farmer - Labor (DFL)

3- Defense Democrats

4- Jesse Jackson

دهه شصت دهه عقب‌نشینی حزب جمهوریخواه در برابر دموکراتها بود. اما دهه هفتاد و هشتاد را باید دهه‌های جمهوریخواهان نامید. بویژه اینکه نیکسون و ریگان به عنوان دو رئیس‌جمهور از حزب جمهوریخواه موفقیتهای چشمگیری در سیاست خارجی برای ایالات متحد آمریکا کسب کردند.

در این حزب نیز مانند حزب دموکرات، جناحهای متنوعی حضور دارند. بزرگترین شکاف در این حزب، میان جوامع شهرنشین پیشرفته، دانش‌آموخته، ثروتمند و صنعتی ساکن در ایالتهای شمال شرقی، شهرهای در حال گسترش مناطق داخلی و کرانه اقیانوس آرام که جمهوریخواهان «وال استریت»[1] نامیده می‌شوند از یک سو، و جوامع روستایی ساکن شهرهای کوچک غرب میانه و ایالتهای مرکزی که به اصطلاح محافظه‌کاران «مین استریت»[2] نامیده می‌شوند از سوی دیگر، وجود دارد. تجسم عینی «جمهوریخواهان وال استریتی» دوایت آیزنهاور و «نلسن راکفلر»[3] هستند، که اساساً میانه‌رو و هوادار جلب رضایت همگان بودند. این جناح با اجرای برنامه‌های رفاهی موافقت می‌کرد، در مسائل اجتماعی اهل تسامح و در سیاست خارجی انترناسیونالیست بود و در درون آمریکا هم سیاست اقتصادی «کینز»[4] مابانه و احتیاط‌آمیزی به مورد اجرای می‌گذاشت. این جناح در میان سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۶ افرادی از جناح خود را به عنوان نامزدهای ریاست جمهوری معرفی کردند و در نتیجه به «جناح ریاست جمهوری» حزب جمهوریخواه معروف شدند.

جمهوریخواهان «مین استریت» در فلسفهٔ خود، بسیار سنتی‌تر از جناح وال استریت هستند. آنها به باورهای خود مبنی بر عدم مداخله دولت در فعالیتهای بخش خصوصی بشدت پایبند هستند و برای دولت تنها نقش کوچکی در مسائل اقتصادی قایل می‌باشند. از نظر اجتماعی، به خانواده و شعایر پروتستانی اهمیت فراوان می‌دهند، و در سیاست خارجی هوادار قاطعیت و برخوردهای محکم هستند. جناح مین استریت با انتخاب رونالد ریگان به ریاست جمهوری در انتخابات ۱۹۸۰، به جناح ریاست جمهوری در درون حزب جمهوریخواه تبدیل شد. حزب جمهوریخواه به یاری تغییرات اقتصادی و اجتماعی، از جمله رشد حومه‌های شهری و قشر کارمندان، افزایش امکانات مادی و تحرک عمودی جوامع قدیمی ایرلندی و ایتالیایی، توانسته

1- Wall Street
2- Main Street
3- Nelson Rockfeller
4- John Maynard Keynes

است موقعیت خود را به عنوان یک حزب کارآمد ملی تثبیت کند. این حزب توانسته است ظرف پنجاه سال گذشته، از سیزده دوره ریاست جمهوری در فاصله سالهای ۲۰۰۰ ـ ۱۹۵۰ در هشت دوره آن مقام ریاست جمهوری را به خود اختصاص دهد.[۱]

هریک از حزبهای دموکرات و جمهوریخواه توانسته است، پشتیبانی برخی از گروههای منطقه‌ای قومی، نژادی و طبقاتی را جلب کند. مطالعات گسترده و نتایج انتخابات نشان داده است که دموکراتها معمولاً بخش بزرگ آراء کم‌درآمدها، سیاهپوستان، کاتولیکها، اسپانیایی تبارها، یهودیان کارگران فاقد اتحادیه‌های ثابت، اهالی جنوب و ساکنان شهرهای بزرگ را از آن خود کنند. از سوی دیگر، جمهوریخواهان از پشتیبانی ثروتمندان، پروتستانهای ساکن روستا ـ شهرهای کوچک، اهالی غرب میانه و کرانه اقیانوس آرام برخوردارند. چنین ناحیه‌بندیهایی، نشان دهنده آن است که هر حزب تقریباً نیمی از آمریکا را تحت تسلط خود دارد.

حزب‌های اقلیت

با وجود اینکه بنیانگذاران و تدوین کنندگان قانون اساسی ایالات متحد، خواهان یک دموکراسی بدون رقابت حزبها و گروههای سیاسی بودند و این نظر خود را در تدوین قانون اساسی اعمال کردند، اما، افزایش جمعیت، و وسعت، گوناگونیهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی و تفاوتهای مکانی و ایدئولوژیک موجب پیدایش حزبهای سیاسی در آمریکا شد. ترکیب سیستم حزبی با نظام انتخاباتی مبتنی بر آراء الکترال موجب شده است، رقابتها سیاسی در آمریکا با محوریت دو حزب انجام شود و مجالی برای خودنمایی احزاب اقلیت باقی نماند. با اینحال حزبهای اقلیت توانسته‌اند حضور خود را در صحنه سیاست داخلی آمریکا حفظ کنند. اگرچه حزبهای اقلیت تا کنون در هیچ انتخابات ریاست جمهوری موفق به کسب اکثریت آراء نشده‌اند و یا اینکه نتوانسته‌اند بصورت نیرویی منسجم در کنگره ظاهر شوند اما در سطح ایالتی به موفقیتهایی دست یافته‌اند. برخی از این احزاب سالها در صحنه رقابت سیاسی باقی مانده‌اند و برخی نیز پس از مدت کوتاهی انسجام خود را از دست داده و صحنه خارج شده‌اند. بطورکلی می‌توان حزبهای اقلیت را به چهار دسته تقسیم کرد.

۱ـ همان، صفحه‌های ۱۶ ـ ۱۵.

● **حزبهای جامع و پایدار**

برخی از حزبهای اقلیت به لحاظ سازماندهی و کارکرد به حزبهای اکثریت شباهت دارند. این حزبها نامزدهایی را در انتخاباتهای مجلس سنا، نمایندگان، ریاست جمهوری و انتخاباتهای ایالتها، شامل انتخاب فرماندار و مجالس ایالتی، تعیین می‌کنند. از جمله حزبهای اقلیت که در چنین چارچوبی قرار می‌گرفت، می‌توان از حزب‌های «هیچ نمی‌دانم»[1] و «پاپیولیست»[2] نام برد. حزب «هیچ نمی‌دانم» از تجزیه حزب «ویگز»[3] در اوایل دهه ۱۸۵۰ میلادی پدید آمد.

● **حزبهای نامزدگرا**

بسیاری از حزبهای اقلیت در تاریخ سیاسی آمریکا با محور قرار دادن نامزدهای انتخاباتی، فعالیت کرده‌اند. این حزبها با نامزد کردن افرادی که دارای ویژگیهای شخصی، اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی منحصر به فرد هستند، سعی می‌کنند نظرها را بسوی خود جلب کنند. حزب «پیشرو»[4] که در اوایل قرن بیستم با انشعاب از حزب جمهوریخواه پدید آمد، یک حزب نامزد محور بود. موسس این حزب، یکی از محبوب‌ترین رئیس‌جمهورهای عضو حزب جمهوریخواه، تئودور روزولت بود. یکی دیگر از حزبهای نامزد محور که در دهه ۱۹۹۰، پدید آمد، حزب «اصلاح‌گرای نوین»[5] به رهبری «راس پروت»[6] نامزد ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۲ بود. پروت که یک بازرگان ثروتمند خود ساخته بود، ۶۰ میلیون دلار هزینه حزب اصلاح‌گرا نمود و بدین ترتیب یک نامزد مستقل یک حزب با محوریت خود تأسیس کرد. این حزب کاملاً قائم به شخص پروت است و احتمالاً عمر چندان طولانی نخواهد داشت.

● **حزبهای یک موضوعی**

برخی از حزبهای اقلیت، در پی اهداف ویژه و پیگیر موضوع‌های خاص هستند. این حزبها از انتخابات‌ها به عنوان وسیله‌ای برای مطرح نمودن خود استفاده می‌کنند. «حزب سبز»[7] که متشکل از هواداران محیط زیست است را می‌توان جزو حزبهای یک موضوعی به شمار آورد. این حزب در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ فعالیت خود را گسترش داد و اهداف آن بیشتر شامل بازیافت مواد، اقتصاد محیط زیست، زباله‌های سمی و حفاظت از طبیعت بوده است. .غیر از محیط

1- Know nothing party
2- populist party
3- Whigs party
4- Progressive party
5- The New Reform Policy
6- Ross Perot
7- Green Party

زیست آنها در پی عدالت اجتماعی، مسائل اصلاح‌گرایانه در زمینه‌های سیاسی و بین‌المللی هستند. حزب سبز در سطح ایالتی به موفقیتهای خوبی دست یافت و در انتخابات مجالس ایالتی در سال ۱۹۹۴، ۲۹ نامزد این حزب، به مجالس ایالتی راه یافتند. در جریان انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۰ «رالف نیدر»[1] نامزد حزب سبز توانست علاوه بر مطرح نمودن خود، حزب سبز را بیش از پیش به مردم آمریکا بشناساند. نیرومندترین شاخه حزب سبز، در ناحیه کالیفرنیای جنوبی فعالیت دارد و دارای پایگاه مستحکمی در میان مردم آن ناحیه می‌باشد. یکی از عوامل نزدیکی بیش از حد آراء نامزدهای حزبهای دموکرات و جمهوریخواه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰، حضور رالف نیدر و جلب نزدیک به ۳ میلیون رای به سوی خود بود.

● **حزبهای ائتلافی**

این حزبها دنباله‌رو روشها و برنامه‌های حزبهای اکثریت و گاهی برخی از حزبهای اقلیت همتای خود هستند و بطور فعال از نامزدها و برنامه‌های حزبهای دیگر پشتیبانی می‌کنند. مشخصه حزبهای ائتلافی ارائه فعالیتهایی با نام «تائید متصلب»[2] می‌باشد که به نامزدها این امکان را می‌دهد که در لیست بیش از یک حزب قرار بگیرند. برای نمونه، «ویلیام جنینگزبریان»[3] در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۹۶، از سوی دو حزب دموکرات و پاپیولیست به عنوان نامزد مشترک معرفی شد.

حزبهای اقلیت، نقشی همانند همتای اکثریت خود داشته و دارند. علاوه بر اینها، حزبهای اقلیت، چهار نقش دیگر ایفا می‌کنند که در عملکرد سیستم سیاسی آمریکا بسیار مهم است. یکم، این حزبها، موضوعها و مسائلی را مطرح می‌کنند که معمولاً از سوی حزبهای اکثریت نادیده گرفته می‌شوند. دوم، مردم ناراضی، از طریق این حزبها، نارضایتی خود را از عملکرد حزبهای اکثریت بیان می‌کنند. سوم، این حزبها به انتقال از یک دوره حزبی به دوران دیگر حزبی کمک می‌کنند. و سرانجام، حزبهای اقلیت در برخی از زمانها نوآوریهایی از خود نشان می‌دهند. برای مثال، پیش از آغاز جنگ داخلی، حزبهای «خاک آزاد»[4] و «آزادی»[5]، مواضع مهمی را در برابر

1- Ralph Nader
2- Crosse Endorsment
3- William Jennings Bryan
4- Free Soil

موضوع برده‌داری اتخاذ کردند. در دهه ۱۹۹۰، حزب «اصلاح‌گرای نوین» راس پروت، به عنوان یک حزب اقلیت تمایل رای دهندگان را به ارتباط مستقیم سیاسی مطرح کرد.

مهمترین حزبهای اقلیت در تاریخ

- «حزب مستقل آمریکا»[1]: در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۶۸ «جرج والاس»[2] در رأس حزب مستقل آمریکا، به عنوان حزب سوم وارد رقابت انتخاباتی شد. بیشتر هواداران او دموکراتهای سابق و از مخالفهای سیاستهای لیندون جانسون بودند. تاکید این حزب بر نژاد وناسیونالیسم بود. جورج والاس موفق شد در آن انتخابات ۹/۸۹ میلیون از آراء عمومی و ۴۶ رای الکترال را از آن خود کند.

- «حزبهای کشاورزان ـ کارگران»[3]: حزبهای مستقل گوناگونی که در میان سالهای ۱۹۰۰ ـ ۱۸۷۰ فعالیت می‌کردند، اغلب این عنوان را برای خود انتخاب می‌کردند. مهمترین این حزبها در سطح ملی، حزب «پشت سبز»[4] و حزب مردم‌گرا یا پاپیولیست بودند. این حزبها اکثراً اصلاح‌طلب بوده و خواستار مداخله دولت در امور اقتصادی به نفع طبقات پایین جامعه بودند. بسیاری از خواسته‌های آنها بعدها توسط حزبهای اکثریت پذیرفته شد و بصورت قانون درآمد.

- حزب «پیشرو»[5]: این حزب توسط یکی از نیرومندترین رؤسای جمهور آمریکا در اوایل قرن بیستم، تئودور روزولت و با انشعاب از حزب جمهوریخواه پدید آمد. حزب پیشرو در سه انتخابات ریاست جمهوری در سالهای ۱۹۱۲، ۱۹۲۴ و ۱۹۴۸ با معرفی نامزد به رقابت با سایر حزبها پرداخت اما هیچگاه نتوانست موفقیتی بدست آورد.

- حزب «مردم‌گرا پاپیولیست»[6]: این حزب به عنوان یک حزب دهقانی، توسط کشاورزان ناحیه غرب میانه (میدوست) و جنوب که از رکود اقتصادی سال ۱۸۷۳ بشدت آسیب دیده بودند، تأسیس شد. یکی از ویژگیهای این حزب مخالفت شدید با دو حزب اکثریت (دموکرات و جمهوریخواه) بود. برخی از برنامه‌های این حزب عبارت بودند از: انتخاب مستقیم سناتورها (که در سال ۱۹۱۳ پذیرفته شد)، اصلاحات اجتماعی، تعیین حداکثر هشت ساعت کار در شبانه‌روز،

1- American Indipendent party
2- George Wallace
3- Farmer - Labor Parties
4- Green back party
5- Progressive party
6- populist people party

ملی شدن راه‌آهن و دیگر تسهیلات زیربنایی، اصلاح سیستم مالیاتی، بانکی و پولی. با گذشت زمان و پذیرش بسیاری از خواسته‌های مطرح شده از سوی این حزب توسط احزاب اکثریت بویژه حزب دموکرات، این حزب انسجام خود را از دست داد و به فراموشی سپرده شد.

علت دو حزبی بودن رقابتهای سیاسی در آمریکا

دلایل گوناگونی برای تسلط سیستم دو حزبی در آمریکا بیان شده است. نخستین دلیل مربوط به خود سیستم انتخاباتی آمریکاست. استفاده از شیوه «ناحیه تک نفره»[1] در انتخاب نمایندگان کنگره به این معنا است که هرکس واجد اکثریت آراء شد، کرسی مربوطه به او تعلق خواهد گرفت. این سیستم دقیقاً به ضرر حزبهای اقلیت طراحی شده است. یک چنین وضعیتی دقیقاً در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نیز دیده می‌شود. سیستم آراء الکترال موجب از میدان بدر شدن سایر نامزدها می‌شود حتی اگر نامزد پیروز با اختلاف تنها چند رای پیروز شده باشد. علاوه بر این، عوامل فرهنگی، تاریخی، روانشناختی و فقدان نسبی ایدئولوژی در رقابتهای سیاسی آمریکا را می‌توان از دلایل دیگر پدید آمدن سیستم دوحزبی در آمریکا دانست.[2] و در نهایت به عنوان آخرین دلیل، حضور گروههای فشار سیاسی و توانایی آنها در نفوذ به درون نظام ناهمگن ـ حزبهای سیاسی، به منظور جذب هم فکر و متحد را می‌توان عامل دیگر محدود کننده در افزایش شمار حزبهای رقیب به حساب آورد.

ضعف سیستم حزبی در آمریکا

آمریکا نخستین رژیم جمهوری به مفهوم امروزی آن در جهان است. هنگامی که بنیانگذاران استقلال و قانون اساسی این کشور در حال تدوین قانون اساسی و چارچوب سیستم سیاسی آن، در دو قرن پیش بودند، هیچ تجربه‌ای در این خصوص نداشتند و در عین حال بسیاری از مسائل و مشکلاتی که بعدها بروز کرد، در آن زمان به هیچ وجه برای آنان قابل تصور نبود. یکی از این موارد، حزب، رقابتهای حزبی و حضور احزاب در سیستم سیاسی ایالات متحد آمریکا می‌باشد. با گذشت زمان و بروز شکافهای اقتصادی (اختلاف در شیوه تولید)، شکافهای عقیدتی (نحوه نگرش به مسائل مختلف)، شکافهای جغرافیایی (بدلیل گستردگی بسیار زیاد کشور) و شکافهای

فرهنگی (ترکیب قومی، نژادی و مذهبی) فعالان عرصه سیاسی و هواداران آنها حول محورهایی تجمع کردند که سرانجام منجر به پدید آمدن حزبهای سیاسی شد. سیستم حزبی آمریکا به دلایل گوناگون از جمله تفکیک قوا در ساختار حکومت فدرال، نیرومندی احزاب در سطح ایالتها و توجه مردم آمریکا به فرد و موضوعات مطرح شده از سوی او در انتخابات دارای ویژگیهایی است که آن را از سیستمهای حزبی اروپایی جدا می‌سازد و ما در اینجا از آن به عنوان ضعف سیستم حزبی در آمریکا یاد کرده‌ایم.

ـ تفکیک قوا: حکومت ایالات متحد آمریکا براساس «تفکیک قوا» و «موازنه» بنا شده است. اندیشه جداسازی ارکان حکومت از اندیشه‌های جان لاک الهام گرفته شده است و بتدریج در درازای زمان از آنچنان نیرویی برخوردار شده است که بسیار از ویژگیهای نظام سیاسی آمریکا را تحت تأثیر خود قرار داده است. تفکیک قوا به هر یک از سه رکن اساسی حکومت فدرال شخصیتی جدا بخشیده شده است، بگونه‌ای که حتی هنگامی که رئیس‌جمهور و اکثریت کنگره از یک حزب سیاسی بوده‌اند، این شخصیت جداگانه موجب شده است، بر سر برخی مسائل و سیاستها اختلاف نظرهایی میان قوه مجریه و مقننه بروز نماید و همین امر یکی از عوامل تضعیف انضباط حزبی در آمریکا شده است. به عبارت دیگر، اندیشه جدایی قوا به حدی در ذهن و روح سیاستمداران، فرهنگ سیاسی و جامعه آمریکا ریشه دوانیده است که بر اشتراکهای حزبی و گروهی غلبه می‌نماید و مانع از ایجاد یکپارچگی‌های فراگیر مانند نظامهای حزبی در اروپا یا احزاب کمونیست می‌گردد.

سیستم حکومتی مبتنی بر عدم تمرکز: آمریکا کشوری است که به شکل فدرال و غیرمتمرکز اداره می‌شود. کشور به ۵۰ ایالت و یک ناحیه فدرال تقسیم شده است، به این ترتیب عرصه عمده فعالیت حزبها و گروههای سیاسی، ایالتها هستند. وسعت بسیار زیاد تفاوتهای مکانی و انواع شکافهای فرهنگی موجب شده است هر حزب ایالتی یک حزب منفرد و خاص خود باشد، و دستگاه مرکزی حزبها(حتی حزبهای اکثریت) توانایی کنترل حزبهای ایالتی و ناحیه‌ای را بطور کامل ندارند. حزبهای ایالتی علایق ویژه‌ای نسبت به مسائل منطقه‌ای دارند که همه انتخابات محلی در پیرامون آن می‌چرخد. اینها حزبهای واقعی آمریکا هستند. پس حزبها در سطح فدرال دارای قدرت نفوذ چندانی نیستند اما برعکس در سطح ایالتها دارای نفوذ و حاکمیت نیرومندی می‌باشند. به این ترتیب در نبود، نوعی ساختار یا ایدئولوژی کارآمد وحدتبخش در سطح ملی،

پیش بینی دقیق میزان پشتیبانی مردم از هر حزب در سطح کل کشور به سختی امکان‌پذیر است، در حالی که همین امر در سطح ایالتی کم و بیش قابل محاسبه می‌باشد. به دلیل منطقه‌ای بودن موضوعات، هر منطقه، ناحیه و ایالت دارای مسائل و دیدگاههای خاص خود می‌باشد. به همین دلیل ممکن است انتخابهای نواحی مختلف تعجب ناظران را به خود جلب نماید. در حالیکه حزب دموکرات از ابتدای تاسیس در زمان جفرسون تاکنون به هواداری از اصول دموکراتیک و اصلاحات نسبتاً عمیق علاقه داشته است، اما بدلیل نفوذ سنتی این حزب در ایالتهای جنوبی و ناحیه فرهنگی جنوب که دارای پیشینه برده‌داری و جدایی نژادی است، بسیار اتفاق افتاده است که یک دموکرات محافظه‌کار از جنوب به مجلس نمایندگان و سنا راه یافته است. عکس این حالت نیز اتفاق افتاده است یعنی، با وجود اینکه حزب جمهوریخواه به محافظه کاری شهرت دارد، اما بدلیل داشتن پایگاه وسیع مردمی در ایالتهای شمالشرقی که بطور سنتی ایالتهای صنعتی و بازرگانی محسوب می‌گردند، بسیار دیده شده که یک محافظه کار لیبرال از شمال موفق به کسب رای اکثریت شده است.

ـ فردگرایانه بودن سیستم انتخابی: یکی دیگر از مهمترین ویژگیهای فرهنگ سیاسی آمریکا فردگرایانه بودن انتخابات و بویژه انتخابات ریاست جمهوری است. نامزدهای انتخابی عملاً بطور فردی وارد میدان رقابت انتخاباتی می‌شوند و در بسیاری موارد برحسب سنت و ضرورت از برچسب حزب و دستگاه حزبی استفاده می‌کنند. یکی از عوامل پدیدآورنده این وضع زوال معیارهای وفاداری سنتی ـ مذهبی و قومی و نژادی است که خود نتیجه تحرک اجتماعی و مکانی مداوم جامعه آمریکاست. فعالیت موسسه‌های رفاهی جدید نیز دارای اهمیت بسیاری می‌باشند، زیرا نقش واسطه‌گری سنتی احزاب را تحت‌الشعاع قرار داده‌اند. یکی دیگر از عوامل تاثیرگذار وسایل ارتباط جمعی است که به نامزدها امکان می‌دهد تا مستقیماً با رای دهندگان خود در تماس باشند. در نتیجه در بسیاری موارد انتخابهای مردم فردگرایانه و موضوعی است، مردم به نامزدی رای می‌دهند که دارای ویژگیهای مورد پسند اکثریت باشد و ممکن است برای بسیاری از افراد تعلق یک شخص به حزب یا گروه خاصی اصلاً مطرح نباشد. به همین دلیل دیده شده که انتخاباتهای سنا یا مجلس نمایندگان که همزمان با انتخابات ریاست جمهوری برگزار شده است، اکثریت مردم یک ایالت در حالیکه در انتخابات ریاست جمهوری به نامزد حزب دموکرات رای داده‌اند، در همان زمان در انتخابات سنا نامزد حزب جمهوریخواه حائز اکثریت

شده است.

ضعف سازمانهای حزبی در سطح کل آمریکا و دیدگاههای متفاوت اعضای آنها، که ناشی از تفاوتهای ژرف جغرافیایی است، نشان از آن دارد که براساس معیارهای اروپایی، انظباط حزبی در آمریکا بشدت ضعیف است، بویژه در داخل کنگره که در مورد مسائل ویژه، ائتلافهای میان حزبی، بندرت صورت می‌گیرد. در این مورد، اختلاف میان لیبرالها و محافظه‌کاران در هر دو حزب گاهی ژرفتر از اختلاف میان دو حزب جلوه‌گر می‌شود.[1]

گروههای فشار و منافع ویژه (لابی‌ها)

ماهیت غیر یکپارچه جامعه آمریکا و نظام سیاسی و حزبی آن موجب شده است تا فرصتی برای فعالیت انواع «گروههای فشار»[2] و «لابی‌ها»[3] در مسائل نفتی، کشاورزی، بهداشتی، قومی، نژادی و حتی روابط خارجی پدید آید. این گروههای متعدد و بزرگ در تاثیرگذاری بر روند پیشبرد اهداف سیاسی، نقش مهمی ایفا می‌کنند و توانایی دارند نیازهای خود را مطرح کنند و در برابر تصمیم‌گیریهایی که برعلیه منافع آنهاست، ایستادگی نمایند. این گروهها قادرند در بسیاری از مراحل و سطوح فرآیند سیاسی مانند سطوح ایالتی، مبارزات انتخاباتی مقدماتی، کمیته‌های کنگره، وارد آوردن فشار به رئیس جمهور، تبلیغات و نفوذ در افکار عمومی و طرح دعوا در دادگاهها، دست به اقدام بزنند.

واژه لابی به عنوان یک مفهوم کلی به سازمانها و اشخاصی گفته می‌شود که در پی منافع ویژه یا به عنوان گروههای فشار در تلاش برای تاثیرگذاری در روند قانونگذاری قوه مقننه یا تصمیم‌گیریهای قوه مجریه، می‌باشند. روند پیدایش لابی‌ها به ۱۵۰ سال پیش باز می‌گردد، در آن هنگام اشخاصی بطور منظم در راهروهای کنگره حضور می‌یافتند تا در مورد لایحه‌ها و طرحهای مطرح شده در مجلس‌های نمایندگان و سنا و تاثیرات آنها بر زندگی خصوصی و منافع اقتصادی خود به بحث و گفت‌وگو بپردازند. لابی‌ها برای رسیدن به اهداف خود شیوه‌های گوناگونی بکار می‌برند که مهمترین آنها عبارتند از: ۱ـ دیدار خصوصی با مقامات رسمی و مطرح نمودن خواسته‌های موردنظر خود، ۲ـ مشارکت در تامین منابع مالی طرحها و لایحه‌های

1- Nigel Bowles, op.cit, pp 46-49.

2- Pressuer groups

3- Lobby

موردنظر خود، ۳ـ حضور در کمیته‌های کنگره و ارائه نقطه‌نظرهای خود، ۴ـ بسیج افکار عمومی از طریق ارسال تلگرافها، نامه‌ها و ابزارهای جدید ارتباطاتی. بتدریج با توسعه فعالیت گروههای فشار، منافع ویژه و لابی‌ها، کنگره آمریکا در سال ۱۹۴۶ با تصویب قانونی، فعالیت این سازمانها را رسمیت بخشید. در این قانون لابی‌ها ملزم به ثبت سالانه خود در مجلس‌های نمایندگان و سنا شده‌اند. همچنین بایستی هر سه ماه یکبار و بطور پیوسته گزارشی از کمکهای مالی دریافتی، نام اعضا و مراجعه‌کنندگان، قانونهای درخواستی موردنظر و هزینه‌های خود را به کنگره ارائه نمایند. در بیش از نیمی از ایالتها لابی‌ها ملزم هستند گزارشهای خود را بصورت آشکار و برای اطلاع عموم منتشر نمایند.[1]

۷ سیاست خارجی و دفاعی

مجموعه اقدامات یک حکومت در قبال محیط خارج را سیاست خارجی تعریف کرده‌اند.[۱] برخی دیگر، سیاست خارجی را بر اساس مفهوم سیاست، تعریف کرده‌اند: سیاست عبارتست از فن و هنر شناخت امکانات و بهره‌برداری درست از آنها به منظور تحقق اهداف موردنظر.[۲] بر این اساس می‌توان سیاست خارجی را فن و هنر (یا علم) شناخت امکانات و بهره‌برداری درست از آنها برای رسیدن به اهداف یک کشور در ارتباط با محیط خارجی تعریف نمود. اگرچه نمی‌توان سیاست خارجی را کاملاً از مسائل داخلی جدا کرد، باید اذعان داشت، روند تصمیم‌گیری و اجرای سیاست خارجی، پیوند مهمی با ساختار حکومتی دارد. بطور کلی هرچه بر میزان قدرت کشورها افزوده شود، آنها تلاش و منابع بیشتری برای توسعه، اجرا و موفقیت سیاست خارجی خود صرف می‌کنند. به عبارت دیگر میزان توسعه و گسترش سیاست خارجی کشورها با قدرت آنها نسبت مستقیم دارد. لذا دیده می‌شود، معمولاً قدرتهای بزرگ جهانی دارای اهداف و منافعی در نقاطی بسیار دوردست از سرزمین خود می‌باشند. در حالیکه ممکن است یک کشور کوچک (به لحاظ قدرت) حتی با همسایگان خود نیز دچار مشکل باشد و نتواند سیاست خارجی مناسبی تدوین و اجرا نماید.[۳] سیاست دفاعی نیز به عنوان کامل کننده سیاست خارجی

۱ـ کی،جی. هالستی، مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل، ترجمه بهرام مستقیمی، مسعود طارم سری، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۳، صفحه ۳۲.

۲ـ داود هر میداس باوند، گفت و شنودی درباره منافع ملی، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال پنجم، شماره سوم، دی ماه ۱۳۶۹، صفحه ۶.

3. Jack c.plano,Roy olton,The International Relation Dictionary,California,Longnman,fourth

هم برآورنده برخی از هدفهای سیاست خارجی است مانند حفظ تمامیت ارضی و هم پیوند دهنده منافع ملی با آن بخش‌هایی از سیستم حکومتی است که تنها به منافع بخشی یا کوتاه مدت خود توجه دارند.

ایالات متحد آمریکا، به عنوان کشوری نیرومند، بزرگ و تأثیرگذار از زمان استقلال خود از انگلستان تاکنون همواره دارای سیاست خارجی فعال و گسترده‌ای در جهت برآورده کردن منافع آن کشور و سپس در برهه‌های بعدی علاوه بر منافع خود تأمین‌کننده منافع جهان غرب نیز بوده است. این کشور به پشتوانه منابع بزرگ اقتصادی اعم از منابع طبیعی، نیروی انسانی و فن‌آوری که حاصل ترکیب درست دو عامل یادشده می‌باشد، توانسته است سیاستهای خارجی و دفاعی خود را تدوین و اجرا نماید. سیاستمداران آمریکا با زیرکی ویژه‌ای، در دهه‌های پس از استقلال با در نظر گرفتن فرمول توازن میان قدرت (به مفهوم کلی) و تعهدات (در سیاست خارجی) جهت گیری انزوا گرایانه را در سیاست خارجی در پیش گرفتند. بر اساس این اصل، دولتمردان ایالات متحد برای ایجاد فرصت کافی جهت تثبیت پایه‌های کشور نوپای آمریکا، از دخالت در مسائل مربوط به رقابتهای قدرتهای اروپایی و مسائل خاص آنها در اروپا، آسیا و آفریقا خودداری کردند و تنها به قاره آمریکا (شمالی و جنوبی) اکتفا کرده و نسبت به مسائل آن حساسیت نشان دادند. بتدریج بانیرومند شدن آمریکا این کشور دایره نفوذ و مداخلات خود را گسترش داد به نحوی که اندکی بیش از یک قرن پس از اعلام دکترین مونروئه، با ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم، عملاً و رسماً اصل انزواگرایی را به کنار نهاده و وارد سیاست جهانی و سیاست بین‌الملل به معنای کلاسیک آن شد. بر اساس دگرگونیهای سیاست خارجی، سیاست دفاعی آمریکا نیز تغییرات عمده‌ای کرد.

به این ترتیب مشاهده می‌گردد، ایالات متحد آمریکا با در پیش گرفتن یک سیاست داخلی و خارجی متوازن، رعایت اصل موازنه میان قدرت و تعهد، فدا نکردن رفاه و توسعه داخلی در برابر سیاستهای خارجی و دفاعی پرستیژی و کمرشکن در طول یک قرن و نیم از زمان استقلال خود به قدرتی تبدیل شد که علاوه بر نیمکره غربی، امروزه در اقصی نقاط جهان و به عناوین گوناگون حضور داشته و در سیاستهای منطقه‌ای و جهانی دارای نقش مؤثری است.

Edition, 1982, P5

الف ـ سمت گیریهای کلی سیاست خارجی آمریکا

سطح درگیری یک کشور در زمینه‌های موضوعی بین‌المللی گوناگون دست کم، یکی از نمودهای سمت‌گیری کلی آن در برابر بقیه جهان به شمار می‌رود. سمت‌گیری عبارت از ایستارها و تعهدات کلی یک حکومت در برابر محیط خارجی و استراتژی اصلی آن برای تحقق هدفهای داخلی و خارجی و رویارویی با تهدیدهای همیشگی می‌باشد. استراتژی یا سمت‌گیری یک حکومت بندرت در یک تصمیم‌گیری نمایان می‌گردد، بلکه از سلسله تصمیم‌های متوالی معلوم می‌گردد که در تلاش برای انطباق هدفها، ارزشها و منافع با شرایط و ویژگیهای محیط داخلی و خارجی اتخاذ شده‌اند.[۱]

۱ـ انزواگرایی

مشخصات سمت‌گیری «انزواگرایی»[۲] سیاسی و نظامی عبارتند از: سطح پایین درگیری در بیشتر زمینه‌های موضوعی مطرح در نظام بین‌المللی قلت مراودات دیپلماتیک یا تجاری با دیگر جوامع و واحدهای سیاسی و تلاش برای بستن دروازه‌های کشور بر روی شکلهای گوناگون نفوذ خارجی.

موقعیت جغرافیایی آمریکا، ساختار نظام بین‌المللی در قرن نوزدهم، ایستارها و نیازهای داخلی، بزرگترین عوامل در پذیرش چنین سمت‌گیری از سوی ایالات متحد آمریکا در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شد. به لحاظ جغرافیایی دو اقیانوس پهناور اطلس و آرام جداکننده آمریکا از اروپا و آسیا (برّ قدیم) هستند. اگر حافظ روسیه در گذشته «ژنرال ژانویه و ژنرال فوریه»[۳] بوده‌اند، به درستی می‌توان گفت دیوار دفاعی طبیعی ایالات متحد آمریکا «ژنرال اطلس و ژنرال آرام» بوده است. با وجود همه پیشرفتهای فن‌آوری، هواپیماهای ما فوق صوت و دور پرواز، موشکهای قاره پیما و حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ هنوز هم واقع شدن ایالات متحد آمریکا در میان دو اقیانوس پهناور آرام و اطلس و نداشتن همسایه‌ای نیرومند و دردسرساز، موجب شده است آمریکا همچنان خود را یک کشور جزیره‌ای به شمار آورد.

۱ـ کی جی. هالستی، پیشین، صفحه ۱۶۶

2. Isolationism

۳ـ اشاره است به زمستانها سخت و پر برف در ماههای ژانویه و فوریه در کشور روسیه که همیشه یکی از موانع عمده حمله به روسیه در زمستان و شکست مهاجمین به آن کشور بوده است.

آمریکا در سالهای پس از استقلال نیازمند ایجاد زیر ساختهای اقتصادی نیرومند، منسجم و کار آمد بود تا بتواند زمینه‌ها و پایه‌های لازم جهت ایجاد یک کشور و جامعه نیرومند را فراهم آورد. لذا این کشور بر اساس «دکترین مونروئه»[1] از مداخله در امور اروپا خودداری کرد و در مقابل به کشورهای اروپایی نیز اخطار داد که در امور قاره آمریکا (شمالی و جنوبی) دخالت ننمایند. این دکترین به مدت یک قرن چراغ‌راه سیاستمداران و نظریه پردازان ایالات متحد آمریکا بود و در سایه این رهنمود، اقتصاد، فرهنگ و جامعه آمریکا بسرعت گامهای پیشرفت و ترقی به جلو را برداشت، به گونه‌ای که در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در همه شاخصهای تولیدی و اقتصادی از اروپا پیش افتاد.

ایالات متحد آمریکا در سالهای میان ۱۹۱۷-۱۸۰۰، دارای سمت‌گیری انزواگرایی در سیاست خارجی خود بود و اهداف سیاست خارجی خود را بر اساس این سمت‌گیری کلی تدوین کرده بود.[2] البته در مورد اینکه پایان دوره انزواگرایی آمریکا در سال ۱۹۱۷ (ورود به جنگ جهانی نخست) یا در سال ۱۹۴۱ (ورود به جنگ جهانی دوم) بوده است، میان صاحب نظران اختلاف وجود دارد. با توجه به اینکه پس از پایان جنگ جهان نخست و عدم عضویت آمریکا در جامع ملل، آمریکا از دخالت در مسائل مطرح در اروپا خودداری کرد و نامزدهای حزب جمهوریخواه طی سه دوره پی‌درپی با شعار انزواگرایی در سیاست خارجی به قدرت رسیدند، لذا بسیاری را عقیده بر این است که نقطه قطعی پایان انزواگرایی آمریکا در سیاست خارجی، سال ۱۹۴۱ و ورود آن کشور به جنگ جهانی دوم می‌باشد.

در طی قرن نوزدهم و اولیل قرن بیستم، ایالات متحد آمریکا در زمانهای گوناگون درجات گوناگونی از انزواگرایی را به نمایش گذاشته است. ولی هیچگاه بطور کامل رابطه خود را با جهان خارج بویژه اروپا، قطع نکرد. ایالات متحد آمریکا بویژه در سیاست خارجی خود در رابطه با منطقه اقیانوس آرام و شرق دور (چین و ژاپن) نه تنها از جهت‌گیری انزواگرایی پیروی ننمود بلکه با پیشنهاد «سیاست درهای باز»[3] در چین، اهدافی کاملاً متفاوت از چهار چوب کلی سیاست خارجی خود در پیش گرفت.[4]

۱ـ بعداً به آن اشاره خواهد شد

2. American Government,73-74,p156.

3.Open Door policy

4. Jack c. plano,Roy Olton,op. cit,pp 390-391

پس از آنکه ایالات متحد آمریکا، اسپانیا را در سال ۱۸۹۸ شکست داد، آن کشور را از کوبا، فیلی‌پین، گوام و پرتوریکو بیرون راند. به این ترتیب آمریکا به صورت رقیبی برای اروپا در آمد و بعنوان یک امپراتوری تازه خود را نمایان ساخت. «هنری کابوت لاج»[1] نماینده ماساچوست درسنا، موضوع امپراتوری و قدرت جهانی آمریکا را در مجلس سنا مطرح کرد و خواستار حضور بیشتر آمریکا در عرصه‌های بازرگانی و سیاست بین‌الملل شد. «جان هی»[2] وزیر امور خارجه وقت آمریکا منافع آمریکا در منطقه اقیانوس آرام را بسیار با اهمیت خواند و آن را با منافع اروپائیان در منطقه مقایسه کرد. آمریکا بتدریج بر میزان نفوذ و حضور خود در منطقه اقیانوس آرام بویژه چین افزود. بازرگانها و مبلغان مذهبی آمریکا بسرعت در چین به فعالیت پرداختند. نزدیکی آمریکا به چین از طریق بنادر اقیانوس آرام، بر مزیت نسبی آمریکا در گسترش روابط سیاسی، بازرگانی و فرهنگی با چین افزوده بود، اما جنبش بوکسورها در سال ۱۸۹۹ در چین که پاسخ ملی گرایان آن کشور به نفوذ روزافزون قدرتهای امپریالیستی در آن کشور بود، موجب بروز ناامنی در زمینه‌های سرمایه‌گذاری خارجی و مانع حضور جدی قدرتهای خارجی در چین شد. در سال ۱۹۰۰ وزیر خارجه وقت آمریکا با صدور دو یادداشت، سایر قدرتهای آن روز جهان را به اتخاذ سیاست درهای باز تشویق کرد.[3] این سیاست با استقبال سردی از سوی سایر قدرتها مواجه شد.

بنابراین سمت‌گیری سیاست خارجی آمریکا در قرن نوزدهم متوجه نیمکره غربی بود و در این راستا، آمریکائیها نقش ملی حفاظت قاره‌ای از تهاجم و توسعه طلبی فزاینده کشورهای اروپایی را به عهده گرفتند. به عبارت دیگر هدف اصلی آمریکا «حفظ وضع موجود»[4] بود. این سیاست ایجاب می‌کرد که ایالات متحد آمریکا قدرت ملی خود را برای تامین اهداف سیاست خارجی افزایش دهد. یکی از هدفهای مهم سیاستمداران آمریکایی در قرن نوزدهم «سرنوشت آشکار»[5] قاره آمریکای شمالی بود. این عبارت در سال ۱۸۴۵ فراگیر شد و بیانگر این اعتقاد بود که قلمرو ایالات متحد آمریکا نهایتاً باید شامل همه سرزمینهای واقع در میان اقیانوس اطلس و آرام باشد. زمینه این هدف با خرید لوئیزیانا از فرانسه در زمان توماس جفرسون فراهم شده بود.

---

1. Henry cabot lodge.
2. John Hay
۳ـ رابرت د.شولزینگر، پیشین، صفحه‌های ۵۷-۵۵
4. status que
5. Manifest destiny

در ادامه این روند بتدریج نقشه جغرافیای سیاسی آمریکا توسعه یافت به گونه‌ای که در سال ۱۸۴۵ از طریق قطعنامه مشترک کنگره ایالات متحد، سرزمین تگزاس به ایالات متحد ملحق گردید. منطقه «اورگن» نیز که مورد اختلاف با انگلستان بود در سال ۱۸۴۶ به آمریکا پیوست. در سال ۱۸۴۸ ایالات متحد آمریکا پس از شکست مکزیک و انعقاد پیمان «گوادالوپ ایدالگو»[1] بخش وسیعی از سرزمینهای منطقه غرب تگزاس از جمله کالیفرنیا، به اضافه همه یا بخشی از ایالتهای امروزی نوادا، یوتا، آریزونا، وایومینگ، کلرادو ونیومکزیکو را در اختیار گرفت. در سال ۱۸۶۷ نیز آلاسکا که امروزه بزرگترین ایالت آمریکا به شمار می رود به مبلغ هفت میلیون دلار از روسیه خریداری شد.

خرید و تصرف مناطق یاد شده حوزه سیاست خارجی و مسئولیت نهادها و ساختارهای تامین کننده امنیت در ایالات متحد آمریکا را افزایش داد. ارتش در راستای ایجاد ثبات، نقش ویژه‌ای را عهده‌دار گردید و این امر را با نوعی رسالت ایدئولوژیک توأم کرد. تجربه نشان داده است که برای بهره گیری از نیروی نظامی در ایالات متحد وجود یک دشمن خطرناک و ضرورت مقابله با آن به عنوان یک وظیفه ملی و مبتنی بر سنت‌های آمریکا یک اصل ضروری است. روند فوق تحول و دگرگونی لازم را در سمت‌گیری سیاست خارجی آمریکا ایجاد کرد. افزایش قدرت تولید صنعتی موجب افزایش شاخص‌های قدرت ملی گردید، که تغییر ایستارهای سیاستمداران آمریکا در رابطه با سیاست خارجی آن کشور را بدنبال داشت. شکل‌گیری اهداف نوین، دگرگونی محیط بین‌المللی و بویژه اروپا، ظهور آلمان و ایتالیا به عنوان قدرتهای جدید در نهایت موجب تغییر سمت‌گیری سیاست خارجی آمریکا از انزواگرایی به جهان گرایی شد.

۲ـ سمت‌گیری جهان گرایانه (مداخله گرایانه)[2]

توسعه و پیشرفت داخلی در آمریکا و تحول در قابلیت‌های ملی آن کشور در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، زمینه‌های لازم برای اتخاذ سمت‌گیری جهان گرایانه را در ایالات متحد آمریکا فراهم آورد. توسعه داخلی در ایالات متحد آمریکا به گونه‌ای چشمگیر، بود که ابزارهای قدرت ملی آن کشور را در عرض سه دهه در حدود سه برابر افزایش داد. در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ صادرات آمریکا در حدود ۲۰۰ درصد و جمعیت آن کشور نیز در حدود ۲۰ درصد

---

1. Gude lupe Hidalgo
2. Interventionism

افزایش یافت. جمعیت کل آمریکا در طی سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۰ در حدود ۱۰۰ درصد افزایش پیدا کرد. روند بالا قابلیت‌های آمریکا را به گونه‌ای بالا برد که نخبگان آن کشور برای خود رسالت فراگیرتری قائل می‌شدند.[۱]

برخی از تاریخ‌نگاران بر این اعتقادند که رشد ساختارهای داخلی در ایالات متحد آمریکا را می‌توان مهمترین عامل تغییر سمت‌گیری سیاست خارجی و دگرگونی اهداف خارجی آن کشور دانست. زیرا به هر اندازه که شاخص‌های قدرت ملی از تراکم بیشتری برخوردار گردند، به همان اندازه مسئولیت و تحرک بیشتری در نخبگان ایجاد خواهد کرد. این روند در کشورهایی که برای خود رسالت تاریخی قائل هستند از نمود و عینیت بالاتری برخودار است. بر این اساس می‌توان میان شاخص‌های قدرت ملی و چگونگی سمت‌گیری سیاست خارجی ایالات متحد آمریکا نوعی رابطه را تشخیص داد و بر مبنای آن، تحولات شکل گرفته در رفتار و عملکرد آن کشور را ارزیابی نمود.[۲]

از پایان جنگ داخلی در سال ۱۸۶۵ تا آغاز جنگ آمریکا و اسپانیا در ۱۸۹۸، تولید گندم آمریکا ۲۵۶ درصد، ذرت ۲۲۲ درصد، شکر تصفیه شده ۴۶۰ درصد، زغال سنگ ۸۰۰ درصد، ریلهای فولادی ۵۲۳ درصد و طول شبکه راه‌آهن بیش از ۵۶۷ درصد افزایش یافته بود. در صنایع نوین آهنگ توسعه بسیار سریعتر بود، به این ترتیب که، تولید نفت خام از ۳ میلیون بشکه در سال ۱۸۶۵ به ۵۵ میلیون بشکه در ۱۸۹۸ و تولید فولاد شمش و ریخته‌گری از کمتر از ۲۰ هزار تن به حدود ۹ میلیون تن افزایش یافت. این رشد چیزی نبود که با جنگ آمریکا و اسپانیا متوقف گردد و بر عکس، جهش شتاب‌وار آن در اوایل قرن بیستم نیز ادامه یافت.[۳]

ایالات متحد آمریکا که شتابان به صورت بزرگترین تولید کننده مصنوعات کارخانه‌ای جهان در می‌آمد، صادرات کالاهای خود به بازارهای جهانی را آغاز کرد و با وضع تعرفه‌های گمرکی سنگین از ورود کالاهای دیگر کشورها به مقدار بسیار زیادی کاست. صادرات فراورده‌های کشاورزی آمریکا با توجه به کاهش هزینه حمل آن در داخل آمریکا، افزایش چشمگیری یافت. پیامدهای این تحول بازرگانی که البته اقتصادی بود، رفته‌رفته بر سیاست خارجی آمریکا تأثیر

۱ـ ابراهیم متقی، تحولات سیاست خارجی آمریکا: مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۹۷-۱۹۴۵، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ یکم، ۱۳۷۶، صفحه ۲۵.

۲ـ همان

۳ـ پال کندی، پیشین، جلد دوم، صفحه‌های ۱۷۳-۱۷۲.

گذاشت. قابلیت تولید بسیار زیاد کارخانه‌ها و کشتزارهای آمریکا موجب پدید آمدن این وحشت فراگیر شد که مبادا بازار داخلی آن به رغم وسعت و دامنه بسیار زیاد آن، اشباع شود و از جذب حجم گسترده کالاهای تولید شده در داخل آمریکا ناتوان گردد. همین هراس گروههای ذینفع نیرومند، کشاورزان غرب میانه (میدوست) و صاحبان کارخانه‌های فولاد شهر پیتسبورگ را واداشت تا دولت آمریکا را برای گشودن یا دست کم گشوده نگه داشتن بازارها در سرزمین‌های آنسوی دریاها، سخت تحت فشار قرار دهند. حمایت از سیاست درهای باز در چین و اظهار علاقه شدید برای تبدیل ایالات متحد آمریکا به قدرت اقتصادی مسلط در آمریکای لاتین تنها دو نمونه از تلاشهایی بود که، آمریکا برای افزایش سهم خود در بازرگانی جهانی صورت داد. بین سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۴، ایالات متحد آمریکا صادرات خود را بیش از هفت برابر کرد و از ۳۲۴ میلیون دلار به ۲/۳۶۵ میلیارد دلار رسانید.[1] واردات آمریکا در همین مدت تنها پنج برابر افزایش یافت. کسری موازنه پرداختهای اروپا در برابر آمریکا به اندازه‌ای بود که تنها انتقال سرمایه از اروپا به آمریکا آن را جبران می‌کرد. مجموع سرمایه‌گذاری مستقیم و غیر مستقیم اروپا در آمریکا تا سال ۱۹۱۴ به ۷ میلیارد دلار رسید.[2]

این رشد قدرت صنعتی و بازرگانی خارجی آمریکا طبعاً بر سمت‌گیری سیاست خارجی آمریکا تأثیر مهمی بر جای گذاشت و بتدریج از اواخر قرن نوزدهم دگرگونی در سمت‌گیری انزواگرایی آغاز شد. شرکت آمریکا در کنفرانس برلین راجع‌به آفریقای غربی در سالهای ۱۸۸۵-۱۸۸۴، اتخاذ سیاستهای درهای باز در چین، جدال با بریتانیا بر سر مرزهای ونزوئلا، درخواست آمریکا برای کنترل انحصاری کانال پاناما و تجدیدنظر در مرزهای آلاسکا به رغم اعتراضهای کانادا، همه و همه نشانه‌هایی بود دال بر اینکه ایالات متحد آمریکا خواهان برتری مطلق در نیمکره غربی و نفوذ تدریجی در سایر مناطق می‌باشد.

نقطه عطف سیاست خارجی آمریکا و آشکار شدن تحول تدریجی از انزواگرایی به جهانگرایی با جنگ اسپانیا و آمریکا در سال ۱۸۹۸ نمایان گشت. به موجب این جنگ پرتوریکو، گوام، فیلی‌پین و جزایر هاوایی به ایالات متحد ملحق گردید. روند فوق نشان داد که ایالات متحد آمریکا به فراتر از آیین مونروئه و نیم کره غربی می‌اندیشد. زیرا جزایر فیلی‌پین در آسیا واقع شده بود و جزایر هاوایی نیز در مرکز اقیانوس آرام، هزاران کیلومتر با سرزمین اصلی

۱ـ همان، صفحه ۱۷۸ ۲ـ همان

آمریکا فاصله داشت. پس از جنگ آمریکا و اسپانیا، تداوم افزایش قدرت اقتصادی و سیاسی آمریکا، وابستگی بیش از حد اقتصادهای اروپایی به آمریکا و سرانجام تهدیدات امنیتی در خلال جنگ جهانی نخست، موجب شد سمت‌گیری سیاست خارجی آمریکا به سوی جهانگرایی و مداخله تغییر کند، اما گام اصلی پس از جنگ جهانی دوم برداشته شد.

با آغاز جنگ جهانی نخست، و توسعه تدریجی آن و تهدید امنیت آمریکا، این کشور سرانجام در سال ۱۹۱۷ رسماً وارد جنگ شد. پس از پایان جنگ، ویلسون رئیس جمهور آمریکا با صدور بیانیه‌ای که شامل چهارده ماده بود، آرمانهای ایالات متحد آمریکا به منظور حفظ صلح و امنیت جهانی و جلوگیری از بروز دوباره جنگ را به آگاهی جهان رسانید. اما بدلیل فراهم نبودن شرایط داخلی آمریکا و از آنجایی که اکثر مردم خواستار ادامه سمت‌گیری انزواگرایی و عدم مداخله در امور اروپا و جهان بودند لذا این نخستین گام با شکست مواجه شد و با بقدرت رسیدن حزب جمهوریخواه در سه انتخابات پی‌درپی در دهه ۱۹۲۰ سیاست جهانگرایی بطور موقت به کناری نهاده شد.

ایالات متحد آمریکا در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ سمت‌گیری انزواگرایی را ادامه داد. که حاصل آن عدم عضویت در جامعه ملل و رها کردن کنفرانس صلح ورسای بود. وقوع بحران اقتصادی ۱۹۲۹ و رکود اقتصادی بی‌سابقه اصرار بر انزواگرایی را تشدید نمود. در دهه ۱۹۳۰ با انتخاب فرانکلین روزولت در سه انتخابات پی‌درپی و اجرای «سیاست نوین»[1] از سوی وی برای ایجاد اشتغال و خارج نمودن اقتصاد آمریکا از رکود، توجه ملت و حکومت آمریکا را بیش از پیش به درون معطوف کرد، اما آغاز جنگ جهانی دوم و حمله ژاپن به آمریکا در سال ۱۹۴۱ برای همیشه سمت‌گیری انزاواگرایی را در آمریکا به حافظه تاریخ سپرد. سمت‌گیری جهان‌گرایی پس از جنگ جهانی دوم تاکنون دارای دو مرحله بوده است. مرحله یکم از پایان جنگ جهانی دوم تا فروپاشی شوروی پیشین ادامه یافت. در این مرحله آمریکا از طریق فعالیت در سازمان ملل متحد و ایجاد اتحادها و ائتلافهایی با هم پیمانهای خود، اردوگاه شرق یا کمونیسم را محاصره، محدود و سپس از کار انداخت. مرحله دوم از فروپاشی شوروی آغاز شده و هم اکنون نیز ادامه داد. در این مرحله به نظر استراتژیست‌ها و سیاستمداران آمریکایی با توجه به فرو پاشی یکی از دو قطب قدرت در سیستم پیشین (نظام دوقطبی ۱۹۹۲-۱۹۴۵) نظام بین‌المللی امروزی

---

1. New Deal

سلسه مراتبی دستوری یا یک قطبی می‌باشد. با توجه به این وضعیت ایالات متحد آمریکا بر میزان مداخلات خود در امور جهانی افزوده و مدافع جهانی شدن اقتصاد، فرهنگ و سیاست تحت عنوانهایی نظیر جهانی شدن سرمایه و سرمایه‌داری، گسترش دموکراسی و حقوق بشر و در نهایت فرهنگ غربی به معنای کلی آن است.

ب ـ نهادهای دست‌اندرکار سیاست خارجی

سیاست خارجی هر کشور حاصل کنش و واکنش میان عوامل گوناگون است که برآیند حاصل از آنها سیاست خارجی نامیده می‌شود. بدون توجه به این عوامل، دست‌اندرکاران سیاست خارجی در تامین اهداف خود موفق نخواهند بود. جغرافیا، تاریخ، فرهنگ، ساختار سیاسی، افکار عمومی، گروههای فشار و نظام بین‌المللی بر جسته‌ترین عوامل و نهادهای تأثیرگذار بر سیاست خارجی هر کشور می‌باشند. موقعیت جغرافیایی آمریکا و قرار گرفتن آن کشور در نیم کره غربی و در میان دو اقیانوس پهناور اطلس و آرام، همواره تصور امنیت دائمی را در ذهن مردم و دولتمردان آمریکایی تقویت کرده است. از سوی دیگر داشتن تنها دو همسایه در شمال و جنوب، ایالات متحد آمریکا را به صورت یک جزیره بزرگ در آورده است. با توجه به چنین موقعیتی بود که در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، ایالات متحد آمریکا جهت‌گیری انزواگرایی را در سیاست خارجی خود برگزیده بود. چنین موقعیت جغرافیایی موجب شد که تا پایان قرن بیستم هیچ دشمن خارجی و دولت رقیبی نتواند سرزمین اصلی آمریکا را مورد تهاجم قرار دهد. حتی حمله ژاپن به جزایر هاوایی در ۴ هزار کیلومتری سرزمین اصلی آمریکا صورت گرفت.

پیدایش سلاحهای اتمی، موشکهای قاره پیما، ماهواره و فن‌آوریهای پیشرفته چالش جدی در برابر امنیت جغرافیایی آمریکا ایجاد کرد و بطور نسبی آن را تضعیف نمود. اما هنوز استراتژیستهای آمریکایی بطور نسبی به آن استناد می‌کنند. چنانکه هنری کیسینجر در خصوص گسترش سلاحهای اتمی و کشتار و جمعی در منطقه خاورمیانه و تأثیر عامل جغرافیا بر تقدم و تاخر این تهدیدات نسبت به اروپا و آمریکا چنین می‌گوید:

«ملتهای اروپایی نخستین قربانیان اصول‌گرایی اسلامی و موشکهای دور برد عراق خواهند بود. در برابر قدرت اتمی کشورهای منطقه خاورمیانه، اروپا و روسیه در دراز مدت به

مراتب بیش از آمریکا در معرض خطر قرار خواهند داشت و اگر خلیج فارس منفجر شود ملتهای اروپایی نخستین کسانی خواهند بود که برای جلوگیری از فاجعه اقتصادی از آمریکا تقاضای نفت خواهند کرد.»[۱]

جدا از انگیزه‌ها و اهداف نویسنده، نکته نهفته در این گفته‌ها این است که آمریکا بدلیل فاصله جغرافیایی از منطقه خاورمیانه نسبت به اروپا و روسیه (که در همسایگی آن منطقه هستند) آسیب پذیری کمتری دارد. موقعیت جغرافیایی آمریکا علت اصلی کمتر آسیب دیدن این کشور در جنگهای جهانی نخست و دوم بوده است. جغرافیای آمریکا، تنوع آب و هوایی و توپوگرافی آن کشور موجب پیشرفت کشاورزی، توسعه توریسم و جهانگردی، بخش معدن و بطور کلی داشتن یک زیر بنای نیرومند برای پیشرفت صنعتی و بر پایه اقتصادی پویا واستوار، بوده است. حادثه یازدهم سال ۲۰۰۱ ضربه جدی به اندیشه امنیت جغرافیایی وارد کرد. برای نخستین بار، سرزمین اصلی آمریکا شامل شهرهای نیویورک و واشینگتن به عنوان مرکزهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی آمریکا هدف حمله‌های ویرانگر واقع شدند. این حمله‌ها تأثیر ژرفی بر سیاستمداران و اندیشمندان سیاسی ـ نظامی آمریکا بر جای نهاد به گونه‌ای که در موارد گوناگون یادآور شدند که دیگر اقیانوسها نگهدارنده و حافظ ایالات متحد نیستند. البته هنوز هم آمریکا در مقایسه با اروپا، روسیه و ژاپن از امنیت بیشتری برخوردار است و هر دشمن خارجی اعم از کشور یا گروههای تروریستی زمان، هزینه و توان بیشتری را برای رسیدن به آمریکا در مقایسه با دیگر کشورها بایستی صرف نماید. منتها در مقایسه با قرن نوزدهم و بیستم اندیشه امنیت در سایه جغرافیا تا حد زیادی تضعیف شده است.

تاریخ و فرهنگ نیز دارای تاثیرات دیرپا و نسبتاً ثابت بر سیاست خارجی ایالات متحد آمریکا هستند. هگل می‌گوید:«تاریخ یک ملت چیزی نیست جز فرآیندی که آن ملت به بیان تجلی روح خود می‌پردازد.» فرمول هگل را می‌توان چنین تفسیر کرد که تاریخ و هستی یک جامعه چیزی جز تجلی فرهنگی آن جامعه نیست. تجربه تاریخی ایالات متحد آمریکا در جنگهای استقلال و مبارزه با استعمارگری انگلستان تأثیر مهمی در ارائه طرح چهارده ماده‌ای ویلسون در پایان جنگ جهانی نخست داشت. ویژگیهای فرهنگی ایالت متحد آمریکا نیز همانند جغرافیا و تاریخ تأثیر و نقش مهمی در شکل‌دهی به سیاست خارجی آن کشور دارند. استانلی

۱ـ هنری کیسینجر، خاورمیانه جهان دستخوش تحول، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ماهنامه اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، سال شانزدهم، شماره اول و دوم، مهر و آبان ۱۳۸۰، صفحه ۲۵

هوفمان اندیشمند سیاسی معتقد است اگر آمریکائیها به خود اجازه می‌دهند در امور دیگران مداخله کنند به این دلیل است که خود را روی جزیره‌ای احساس می‌کنند (تفکر امنیت جغرافیایی) که در اطراف آن عده‌ای در حال غرق شدن هستند و آنها را به کمک می‌طلبند. این وظیفه اخلاقی آمریکایی‌هاست که به کمک دیگران بروند. بنابراین بدون توجه به جنبه‌های مسیحایی فرهنگ آمریکا، سیاست خارجی این کشور را نمی‌توان بدرستی شناخت. برگزیدن اهدافی مانند، حقوق بشر، آزادیهای فردی، لیبرالیسم فرهنگی و اقتصادی همه ریشه در فرهنگ آمریکایی دارد که بازتاب خود را در سیاست خارجی آن کشور به نمایش گذاشته است. یکی از مهمترین عناصر شکل دهنده به فرهنگ آمریکایی مهاجرپذیری است. بسیاری از ویژگیهای فرهنگی کشور آمریکا از این عنصر سرچشمه گرفته است. جامعه آمریکا آلیاژی از عناصر مثبت و منفی فرهنگهای مردمان مهاجرت کننده به آن کشور است، شاید بتوان گفت یکی از دلایل پشتیبانی آمریکا از جریان همسان سازی فرهنگی (جهانی شدن فرهنگ) در جهان از همین عنصر سرچشمه گرفته باشد.

۱ ـ ریاست جمهوری

براساس قانون اساسی ایالات متحد آمریکا، رئیس‌جمهور به عنوان عالی‌ترین مقام قوه مجریه کلیه روابط خارجی آن کشور را طرح‌ریزی و اجرا می‌کند. قبول نمایندگان سیاسی خارجی و اعزام نماینده به سایر کشورها و شناسایی دولتهای خارجی نیز بر عهده اوست. نمی‌توان گفت همه آنچه که رئیس‌جمهور طراحی، اعلام و اجرا می‌کند سیاست خارجی آمریکا را شکل می‌دهد اما می‌توان گفت تقریباً رئیس‌جمهور عهده‌دار و مسئول اجرای سیاست خارجی ایالات متحد آمریکاست. رئیس‌جمهور در اجرای این وظیفه خود از نظرات و راهنمایی‌های مشاورین، وزیر امور خارجه و زیرمجموعه آن وزارتخانه، شورای امنیت ملی، مشاور امنیت ملی، سازمان اطلاعات مرکزی (سیا)، شورای روابط خارجی (بخش خصوصی) و کمیته روابط خارجی سنا و مجلس نمایندگان بهره می‌برد.

رؤسای جمهوری آمریکا اساساً بر مبنای سیاستهای داخلی خویش و بویژه برنامه‌های اقتصادی برگزیده می‌شوند اما به عنوان رهبر یک ابرقدرت جهان، بخش بزرگی از وقت آنها

صرف حل و فصل مسائل خارجی می‌شود.[1] به این ترتیب رئیس قوه مجریه در مسند ریاست جمهوری باید توجه خود را بین علایق خارجی و داخلی تقسیم کند. بدلیل محدود شدن امکان انتخاب شدن فرد معین به مقام ریاست جمهوری به دو دوره، معمولاً در حالت عادی رؤسای جمهور آمریکا چهار سال نخست ریاست خود را صرف امور داخلی و اقتصادی می‌کنند تا بتوانند یکبار دیگر به این مقام انتخاب شوند. در صورت انتخاب دوباره، رؤسای جمهور، توجه خود را به امور خارجی و سیاست خارجی معطوف می‌کنند. اما این وضعیت مربوط به دوران ثبات و آرامش است. در صورت وقوع جنگ، حوادث خارجی بزرگ یا بروز بحرانهای بین‌المللی دیگر فرقی نمی‌کند، شخص رئیس‌جمهور به عنوان مسئول سیاست خارجی می‌بایست بیشتر توجه خود را صرف امور خارجی نماید.

انعقاد قراردادها و عهدنامه‌ها با سایر کشورها تنها با تصویب مجلس سنا امکان اجرا می‌یابد اما ابتکار آغاز گفت‌وگوها و کمک و راهنمایی در پیشرفت آن یا بالعکس صدور فرمان قطع مذاکرات و لغو قرارداد، با ریاست جمهوری است. یکی از مشکلات رئیس‌جمهور در اجرای سیاست خارجی مورد نظر خود عدم هماهنگی میان کنگره و قوه مجریه است. جلب نظر موافق اعضای کنگره برای تصویب برخی قوانین مورد نیاز در اجرای سیاست خارجی مستلزم صرف وقت بسیار زیاد، چانه‌زنی ماهرانه و توجه به منافع گروههای فشار و لابی‌ها می‌باشد.

جدا از مسئولیت قانونی رئیس‌جمهور در زمینه سیاست خارجی که به واسطه قانون اساسی به عهده او گذاشته شده است، شخصیت، توان فکری، روحیه و هوش او تاثیر بسیاری بر سیاست خارجی ایالات متحد آمریکا دارد. رؤسای جمهور آمریکا از طریق اعلام آیین‌ها (دکترین‌ها) خط‌مشی سیاست خارجی و چهارچوب تعیین اهداف را در دوران زمامداری خود و گاهی به مدتهای طولانی معین می‌کنند. آیین مونروئه به مدت یک قرن راهنمای سیاست خارجی آمریکا بود. بجز مونروئه، ترومن، آیزنهاور، نیکسون و ریگان نیز در زمان زمامداری خود آیین‌هایی را برای مشخص نمودن محور حرکت سیاست خارجی آمریکا اعلام نموده‌اند، که در بخشهای آینده به آنها اشاره خواهد شد.

۱ـ یان داریی, شر، پیشین، صفحه ۱۸۵.

۲ـ شورای امنیت ملی

در دوره پس از جنگ جهانی دوم، پایه‌گذاران طرح‌های گوناگون برای اصلاح دستگاه سیاست خارجی متوجه شدند که شخص رئیس‌جمهور گروهی از مشاوران خصوصی را در کنار خود گرد آورده است که خط‌مشی‌های سیاست خارجی را در گوش او زمزمه می‌کنند. فرایند مزبور از اوایل قرن بیستم آغاز شده بود. تئودور روزولت مجموعه‌ای در کنار کابینه خود داشت که آن را «کابینه آشپزخانه‌ای»[1] (خصوصی) می‌نامید، یعنی گروهی از دوستان شخص خود او که خارج از مجاری سنتی وزارتخانه‌های قوه مجریه بودند، به رئیس‌جمهور توصیه می‌کردند که در سیاست خارجی چه روشی را باید در پیش گیرد. در طول جنگ جهانی نخست و دوم، نمایندگان و مشاوران ویژه رئیس‌های جمهور، افرادی مانند «ادوارد ام.هاوس»[2] (مشاور وودرو ویلسون)، «هری هاپکینز»[3] (مشاور فرانکلین روزولت)، از موقعیت ممتازی در هدایت سیاسی خارجی آمریکا برخوردار شدند.

پایان جنگ جهانی دوم، مصادف با اتخاذ سمت‌گیری جهان گرایانه از سوی آمریکا در سیاست خارجی بود، به عبارت دیگر هر تصمیم و حرکتی که در سیاست خارجی گرفته می‌شد بر وضعیت جهانی تأثیر می‌گذارد، لذا لازم بود روندها و نهادهای تأثیرگذار بر سیاست خارجی نهادینه شوند تا اختیارات و مسئولیتهای هر یک از آنها روشن شود. بر این اساس «قانون امنیت ملی»[4] در سال ۱۹۴۷ با هدف روشن کردن اختیارات رئیس‌جمهور در مسائل سیاست خارجی و ایجاد تمرکز در اداره امور دفاعی و امنیتی به تصویب رسید. براساس یکی از بندهای این قانون، «شورای امنیت ملی»[5] تأسیس شد. و با دستور ترومن در سال ۱۹۴۹ در دفتر اجرایی رئیس‌جمهور جای گرفت. ریاست این شورا به عهده رئیس‌جمهور است و سایر اعضای آن عبارتند از: معاون رئیس‌جمهور، وزیر امور خارجه و وزیر دفاع. براساس قانون فوق‌الذکر، رئیس «سازمان اطلاعات مرکزی»[6] «رئیس ستاد مشترک ارتش»[7] نیز مشاوران اطلاعاتی و نظامی این شورا هستند. «ستاد امنیت ملی»[8] دبیرخانه شورای امنیت ملی به شمار می‌رود و رئیس آن

1- Kitchen Cabinet
2- Edward M.House
3- Harry Hopkins
4- National Security Act
5- National Security Council (NSC)
6- Central Intelligence Agency (CIA)
7- Joint Chiefs of Staff
8- National Security Staff (NSS)

«مشاور امنیت ملی»[1] رئیس‌جمهور است. این پست در زمان آیزنهاور پدید آمد و پس از او همه رؤسای جمهور به پیروی از او چنین مشاوری دارند و این پست به صورت یک مقام رسمی درآمده است.

۳ـ «دفتر نمایندگی بازرگانی ایالات متحد آمریکا»[2]

این دفتر با دستور اجرایی صادره در سال ۱۹۶۳ تأسیس شد و با تصویب قانون بازرگانی در سال ۱۹۷۴ در دفتر اجرایی رئیس‌جمهور جای گرفت. رئیس این دفتر عضو کابینه رئیس‌جمهور است و رتبه او هم‌تراز سفیر است. این شخص توسط سه معاون یاری می‌شود که مقام آنها نیز در حد سفیر است. دو تن از معاون‌ها در واشینگتن مستقر هستند و معاون سوم به عنوان نماینده آمریکا در سازمان تجارت جهانی در دفتر آن سازمان در ژنو مستقر است. پس از موفقیت‌هایی که نماینده منصوب از سوی کارتر در گفت‌وگوهای دور توکیو بدست آورد، کارتر طی دستور اجرایی صادره در ژانویه ۱۹۸۰ کلیه اختیارات مربوط به تدوین سیاستهای بازرگانی خارجی را به این دفتر تفویض کرد. وظایف دفتر نمایندگی بازرگانی آمریکا به شرح زیر می‌باشد:

- کلیه مسائل مربوط به گات
- گفت‌وگوهای مربوط به سیاستهای بازرگانی و تولید کالا در درون سازمان توسعه و همکاریهای اقتصادی (OECD)
- همه گفت‌وگوهای مربوط به تشویق یا عدم تشویق سیاستهای بازرگانی دوجانبه، چندجانبه و سرمایه‌گذاری مستقیم و سرمایه‌گذاری در مناطق رمزی با کشورهای همسایه.[3]

۴ـ وزارت بازرگانی

براساس قانون مصوب ۱۹۸۸، اعزام نمایندگان بازرگانی به ماموریتهای خارجی، همچنین مسئولیت مربوط تعیین خط‌مشی بازرگانی ایالات متحد آمریکا در سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های خارج از کشور به عهده وزارت بازرگانی آمریکا می‌باشد. اداره بازرگانی

1- National Security Adviser

2- Office of the United States Trade Representative

3- Nigel Bowles, op. cit, p 388.

خارجی، یکی از مهمترین بخشهای وزارت بازرگانی است که وظایف و مسئولیتهای بالا را به عهده دارد. وزارت بازرگانی به گونه‌ای موثر و مستقیم با نمایندگی بازرگانی آمریکا در ارتباط می‌باشد و مسئول مستقیم اجرای مصوبات و سیاستهای تعیین شده از سوی آن نمایندگی است. در حالیکه وزارت خارجه آمریکا از دخالت در این حوزه منع شده است. دفتر صادرات در وزارت بازرگانی، براساس آیین‌نامه اجرایی صادر شده در سال ۱۹۸۷ مسئول ارتقاء و افزایش صادرات فراورده‌های غیرکشاورزی و نظارت عالیه بر تعرفه‌های گمرکی و اتخاذ سیاستهای ضد دامپینگ می‌باشد. در جهت اجرای مورد اخیر، وزارت بازرگانی بطور پیوسته با صنایع داخلی آمریکا که از کاهش مصنوعی قیمت‌های کالاهای خارجی وارداتی و کالاهای خارجی که در بازارهای آمریکا بفروش می‌رسند دچار ضرر و زیان می‌شوند، به گفت‌وگو پرداخته وبالابی‌ها و گروههای منافع ویژه در این زمینه مشورت می‌کند.[1]

۵ـ وزارت خزانه‌داری

وزارت خزانه‌داری از طریق مدیریت و کنترل بر معتبرترین ارز رایج در بازرگانی بین‌المللی یعنی دلار آمریکا، در سیاست خارجی ایالات متحد مشارکت دارد. دیگر مسئولیتهای بین‌المللی این وزارتخانه، حفظ موازنه بازرگانی خارجی آمریکا، تدوین سیاستهای مربوط به تعرفه گمرکی، و اعمال مدیریت بر بدهی‌های دولت آمریکا به بخش عمومی، می‌باشد. نقش بین‌المللی این وزارتخانه با پایان دوره هژمونی و برتری آمریکا بر اقتصاد جهانی و افزایش وابستگی متقابل به اقتصاد بین‌الملل افزایش چشمگیری یافته است. در سال ۱۹۴۵، ایالات متحد در حدود ۵۰ درصد یا بیشتر، از تولید ناخالص ملی جهان را در اختیار داشت و این رقم دو برابر میزان واردات آن کشور بود. در آن سالها، با توجه به اینکه دلار تنها ارز رایج معتبر در بازرگانی بین‌المللی بود، ایالات متحد نقش تعیین کننده‌ای بر سیاستهای پولی دیگر کشورها داشت. سمبل و نماد وابستگی اروپا به آمریکا نیز طرح مارشال بود.

هژمونی آمریکا پس از یک چهارم قرن پایان یافت اما سلطه آن کشور بر اقتصاد جهانی همچنان ادامه پیداکرد. در دهه ۱۹۸۰، فشارهای خارجی بر اقتصاد آمریکا افزایش یافت. کسری موازنه پرداختها بیشتر و بیشتر شد، بدهی وزارت خزانه‌داری به مشتری‌های خارجی افزایش

---

1. Nigel Rowles, op. cit, p.389

یافت و در مجموع زیر چنین فشارهایی وزارت خزانه‌داری بیش از پیش در مسائل سیاست خارجی دخیل شد. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تغییر نظامهای کمونیستی کشورهای اروپای شرقی به بازار آزاد، ضرورت بازسازی و انتقال این کشورها به سیستم سرمایه‌داری را آشکار نمود. اما اینکار مستلزم صرف هزینه‌های سنگین بود که تنها از طریق صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی قابل تأمین بود. از آنجائیکه نقش ایالات متحد آمریکا در سبد مالی این نهادهای بین‌المللی بسیار مهم بود و این نقش از طریق کنترل وامهای پرداختی به کشورهای درخواست کننده اعمال می‌شد لذا مهمترین منبع نفوذ وزارت خزانه‌داری در سیاست خارجی ایالات متحد آمریکا از این طریق بوده است.[1]

۶ـ وزارت دادگستری (دادستانی کل)

چهار اداره در وزارت دادگستری در مسائل و امور مربوط به سیاست خارجی مشارکت دارند. این چهار اداره عبارتند از: «دفتر تحقیقات فدرال»[2] (اف بی آی)، «دفتر مرکزی ملی ایالات متحد»[3]، اداره مهاجرت آمریکا و اداره کنترل مواد مخدر.

● دفتر تحقیقات فدرال: این دفتر که با نام کوتاه شده اف بی آی شناخته می‌شود، در سال ۱۹۰۸ تأسیس شد. یکی از وظایف آن مقابله با عملیات جاسوسی خارجی می‌باشد که مستقیماً به مسائل سیاست خارجی مربوط می‌شود.

● دفتر مرکزی ملی ایالات متحد: این دفتر مستقیماً با پلیس بین‌المللی (اینترپول) در ارتباط می‌باشد و نمایندگی ایالات متحد آمریکا در اینترپل را به عهده دارد. همکاریهای این دفتر در سالهای اخیر با پلیس بین‌المللی، بویژه در زمینه تشدید مبارزه بر علیه عملیات تروریستی افزایش یافته است.[4]

● اداره مهاجرت: از زمان تاسیس آن در سال ۱۸۹۱، این اداره مسئولیت اجرای قوانین مربوط به ورود مهاجران به آمریکا و صدور ضوابط چگونگی مهاجرت به آن کشور را به عهده دارد. ایالات متحد آمریکا همچنان به عنوان یک کشور مهاجرپذیر سالانه شمار بسیاری از مهاجران را به سوی خود جلب می‌کند اما روند مهاجرتهای غیرقانونی نیز بطور پیوسته رو به

1- Nigel Bowles, op. cit, pp 390 - 391.
2- Fedral Bureau of Investigation.
3- The US National Central Bureau.
4- Ibid, p 391

افزایش بوده است. بیشتر این مهاجران غیرقانونی از مرزهای جنوبی آمریکا با مکزیک و با عبور از رود ریوگراند وارد آمریکا می‌شوند. ورود گسترده مهاجران غیرقانونی مشکلات سیاسی بسیاری در کالیفرنیای جنوبی، نیومکزیکو و تگزاس پدید آورده است که در پی آن موجب بروز مشکلاتی در روابط ایالات متحد آمریکا و مکزیک شده است. همزمان با افزایش مشکلات ناشی از مهاجرتهای غیرقانونی بر اهمیت این اداره نیز افزوده شده است.[1]

● اداره کنترل و مبارزه با مواد مخدر: این اداره در سال ۱۹۷۳ و بدستور نیکسون رئیس‌جمهور وقت و از طریق ادغام چهار سازمان در یکدیگر پدید آمد. وظایف اصلی آن مبارزه با قاچاق مواد مخدر در میان ایالتهای آمریکا و بین آمریکا و سایر کشورها است. این سازمان همچنین وظیفه کشف و انهدام تاسیسات مربوط به مواد مخدر را به عهده دارد. اداره مبارزه با مواد مخدر علاوه بر پنجاه ایالت آمریکا در پنجاه کشور جهان نیز دارای دفتر و نمایندگی است.

۷ـ سازمان اطلاعات مرکزی (سیا)

سازمان سیا در زمان ریاست جمهوری ترومن و براساس قانون امنیت ملی مصوب ۱۹۴۷ بنیان نهاده شد. این سازمان در ابتدا در طول جنگ جهانی دوم و به صورت اداره خدمات استراتژیک فعالیت می‌کرد و سپس با تصویب قانون فوق‌الذکر، رسماً نام «سیا» را به خود گرفت. رئیس و معاون این سازمان با پیشنهاد رئیس‌جمهور و تصویب مجلس سنا تعیین می‌شوند. قانون امنیت ملی دو وظیفه اساسی را برای این سازمان پیش‌بینی نموده است، ۱ ـ بازوی اطلاعاتی شورای امنیت ملی ۲ ـ نهاد هماهنگ کننده فعالیتهای اطلاعاتی دولت فدرال. ستاد مرکزی سیا دارای چهار بخش است:

● علوم و فن‌آوری

● پشتیبانی (اداری)

● اطلاعات

● نقشه‌ها و طرحها (عملیات)

سازمان سیا دارای سه واحد مستقل به شرح زیر می‌باشد:

۱ ـ سرویس جمع‌آوری اخبار خارجی

۲ ـ سرویس عملیات ضدجاسوسی و ضداطلاعاتی
۳ ـ سرویس مداخلات پنهانی در کشورهای خارجی[۱]

۸ـ دیگر سازمانهای اطلاعاتی درگیر در حوزه سیاست خارجی و دفاعی

افزون بر سیا سازمانها و نهادهای اطلاعاتی دیگری در زمینه پشتیبانی و اجرای سیاست خارجی فعالیت می‌کنند. این نهادها با وجود اینکه زیر نظر وزارتخانه‌های گوناگون هستند اما کلاً در مجموعه‌ای با نام «جامعه اطلاعاتی»[۲] جای می‌گیرند. این سازمانها عبارتند از:

● «سازمان امنیت ملی»[۳]، این سازمان زیر نظر وزارت دفاع اداره می‌شود و دارای بزرگترین شبکه گیرنده و فرستنده امواج الکترونیک جهان می‌باشد. از دیگر کارهای آن ایجاد پارازیت و باز کردن رمز امواج و سیگنال‌های ارسالی از دولتهای دوست و دشمن است.

● «دفتر مرکزی تصویرپردازی»[۴]، این دفتر نیز زیر نظر وزارت دفاع اداره می‌شود و وظیفه آن جمع‌آوری اطلاعات با ماهواره است.

● «سازمان اطلاعات دفاعی»[۵]، این سازمان اطلاعات جمع‌آوری شده توسط چهار سرویس جداگانه خود را تجزیه و تحلیل کرده و نتایج حاصل از آن را در اختیار وزارت دفاع و ستاد مشترک ارتش قرار می‌دهد.

● «دفتر اطلاعات و پژوهشها»[۶]، این نهاد زیر نظر وزارت امورخارجه و رئیس آن معاون وزیر امور خارجه است. وزیر امور خارجه به گونه فزآینده‌ای در امر تصمیم‌گیری، به اطلاعات دریافتی از این دفتر وابستگی دارد. دفتر یاد شده اطلاعات خام خود را از طریق گزارشهای دریافتی از سفارتخانه‌های آمریکا و دیگر سازمانها و آژانسهای مسئول بدست آورده پس از تجزیه و تحلیل در اختیار وزیر امورخارجه قرار می‌دهد.

سه وزارتخانه دادگستری، خزانه‌داری و انرژی نیز سازمانهایی را در زمینه جمع‌آوری اطلاعات مورد نیاز خودشان ایجاد و اداره می‌کنند.

● دفتر تحقیقات فدرال (اف.بی.آی)، که پیشتر بدان اشاره شد.

۱- غلام‌رضا علی‌بابایی، دکتر بهمن آقایی، پیشین، صفحه ۳۹۰.

2- Intelligence Community.

3- National Security Agency

4- Centeral Imagery office

5- Defense Intelligence Agency

6- Bureau of Intelligence and Reserch

● وزارت خزانه‌داری عملیات جمع‌آوری اطلاعات خود را از طریق کارکنان آنسوی دریاها (ماوراءبحار) جمع‌آوری می‌کند. این کارمندان اطلاعات مورد نظر درباره سیاستهای اقتصادی و چشم‌اندازهای کشورهای خارجی را جمع‌آوری کرده جهت بررسی و تجزیه و تحلیل به وزارت خزانه‌داری ارسال می‌کنند. جمع‌آوری اطلاعات پنهان و محرمانه از طریق دو آژانس تخصصی در درون وزارتخانه صورت می‌گیرد، ۱ ـ دفتر الکل، توتون و سلاحهای گرم ۲ ـ سرویس مخفی. آژانس اول، قاچاق و تجارت غیرقانونی در زمینه سه کالاهای یاد شده را زیر نظر دارد. آژانس دوم حفاظت از رئیس جمهور و اشخاص بسیار مهم همچنین جمع‌آوری اطلاعات لازم در خصوص تهدیدات و خطرات احتمالی نسبت به رئیس جمهور و اشخاص مهم و مقابله با آن تهدیدات و خطرات را بعهده دارد. یکی دیگر از وظایف این سرویس، رهبری عملیات ضدخرابکارانه دولت فدرال می‌باشد. عملیات اطلاعاتی وزارت انرژی بطور عمده در خصوص چگونگی پیروی کشورها از قرارداد عدم گسترش سلاحهای هسته‌ای و زیر نظر داشتن آزمایشهای سلاحهای هسته‌ای کشورهای دیگر است.[1]

۹ـ کنگره

وزارتخانه‌ها و نهادهای گوناگونی که دست‌اندرکار امور خارجی هستند، وضع پیچیده‌ای را پدید می‌آورند، اما این معضل هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که پای کنگره نیز به میان آید. همه رئیس‌های جمهور آمریکا بویژه از نیمه دوم قرن بیستم به بعد، مایل بودند از وجود کنگره برای تصویب سیاست خارجی مورد نظرشان استفاده کنند، اما در ضمن تمایلی به واگذاری بخشی از قدرت و اختیارات خود در این زمینه به کنگره را نداشتند. لذا به اعضای کنگره تنها امکان داده شده است که سیاستهای رئیس‌جمهور را تایید و تمجید کنند و گاهی اوقات نیز مجالس نمایندگان و سنا به عنوان میانجی‌هایی میان رئیس قوه مجریه و اقشار مردم عمل کرده‌اند.[2]

اما اعضای کنگره، تنها به این نقش منفعل قانع نیستند و گاه گاهی طرحهای ویژه خود را در زمینه مسائل خارجی ارائه می‌دهند. علاوه بر این کنگره از طریق بکارگیری حق وتوی سنا می‌تواند مانع بسته شدن برخی قراردادها و پیمانهای خارجی شود. بطورکلی کنگره به دو روش

1- Nigel Bowles, op. cit, pp 393 - 394.

در مسائل مربوط به سیاست خارجی مداخله می‌کند، ۱ ـ از طریق اصلاح شکلی پیشنهادها و طرحها که با این روش، آن طرحها و پیشنهادها را به لحاظ سیاسی قابل پذیرش باشند ۲ ـ از راه اصلاح ماهوی پیشنهادهای ویژه رئیس‌جمهور در زمینه مسائل خارجی. شیوه دوم در پروسه و روند قانونگذاری از ابتدای مطرح شدن پیشنهاد تا مرحله تصویب اعمال می‌گردد. دیدارها و گفت‌وگوهای غیررسمی میان رهبران کنگره، اعضای کمیته‌های دست‌اندرکار در سیاست خارجی و رئیس‌جمهوری و مشاورانش نقش اساسی در شکل‌دهی به روند تصویب قوانین مربوط به سیاست خارجی و دفاعی و اصلاح ماهوی آنها دارد.[1]

نفوذ و تاثیر کنگره بر سیاست خارجی و دفاعی براساس نوع سیاست در اوضاع احوال گوناگون متفاوت است. در مدیریت بحران و مواقع بحرانی، نفوذ و تاثیر کنگره به حداقل می‌رسد. در زمان جنگ تاثیر کنگره در کوتاه مدت براساس قانون اختیارات جنگی مصوب ۱۹۷۳ (که می‌تواند سربازان درگیر در جنگ در مناطق دوردست را بعد از شصت روز فراخواند) بسیار زیاد است اما در میان مدت و بلند مدت برحسب اوضاع و احوال متفاوت است، در صورتیکه سیاست خارجی و دفاعی رئیس‌جمهور با موفقیت همراه شود و پشتیبانی افکار عمومی را جلب کند، تأثیر کنگره کاهش می‌یابد، اما در صورتیکه در اثر عدم موفقیت، افکار عمومی نیز از سیاست خارجی و دفاعی رئیس‌جمهور حمایت نکند، در آن هنگام کنگره به عنوان تجلی خواست ملت نقش موثری می‌یابد.[2]

در تدوین سیاست خارجی استراتژیک، کنگره نقش موثری بر عهده دارد. در اینجا قوه مجریه دارای استقلال عمل و اختیارات محدودتری است. کنگره بویژه با در اختیار داشتن صلاحیت تخصیص بودجه موردنیاز سیاست خارجی، دفاعی و کمکهای خارجی می‌تواند سیاستهای رئیس‌جمهور را بشدت تحت تاثیر قرار دهد. علاوه بر این مجلس سنا با دارا بودن صلاحیت تصویب یا عدم تصویب قراردادها و لازم‌الاجرا کردن آنها قدرت بالایی در تاثیرگذاری بر سیاستهای خارجی و دفاعی قوه مجریه دارد.

۱۰ ـ وزارت امورخارجه

رئیس‌جمهور، قادر نیست همه اوقات خود را صرف امور خارجی کند، لذا دستیار اصلی او در مسائل خارجی، شخص وزیر امورخارجه است. وزارت امورخارجه به عنوان با سابقه‌ترین

1- Nigel Bowles, op. cit, p 393.

2- Ibid, p 399.

وزارتخانه در قوه مجریه در ۲۷ جولای ۱۷۸۹ و براساس مصوبه کنگره بنیانگذاری شد. ساختار وزارتخارجه آمریکا از بالا به پایین به شرح زیر می‌باشد: ۱ ـ وزیر امورخارجه ۲ ـ جانشین وزیر ۳ ـ پنج معاون وزیر شامل معاون مدیریت، معاون امور بین‌المللی و کنترل تسلیحات، معاون سیاسی، معاون امور اقتصادی و کشاورزی و سرانجام معاون امور جهانی ۴ ـ نوزده دستیار وزیر (معادل مدیرکل) ۵ ـ زیر مجموعه هر یک از این ادارات کل به چندین اداره تقسیم می‌گردد که در آنها کارمندان اداری و افسران سرویس خارجی مشغول بکار هستند. وزیر امور خارجه، جانشین وزیر و پنج معاونت آن وزارتخانه پستهای سیاسی به شمار می‌روند تنها استثناء معاونت سیاسی می‌باشد، این معاونت یک پست ثابت محسوب می‌شود و نسبت به تغییرات کابینه و سایر دگرگونیهای وزارتخانه، کمتر تاثیر می‌پذیرد تا علیرغم تغییر وزیر، جانشین و چهار معاونت دیگر تجربیات و تداوم مدیریت در وزارت خارجه حفظ گردد. ادارات کل وزارت خارجه آمریکا توسط دستیار وزیر (معادل مدیر کل) اداره می‌شوند. درست همانند الگوی سایر وزارتخانه‌ها هر یک از این ادارات کل دارای یک زیر کمیته در کنگره می‌باشند. تنها استثنا دفتر امور کنگره می‌باشد که مستقیماً با کمیته روابط خارجی سنا و کمیته روابط خارجی مجلس نمایندگان ارتباط دارد. شش اداره کل منطقه‌ای نیز براساس تقسیمات جغرافیایی مسائل مربوط به حوزه‌های آفریقا، آسیای شرقی و پاسیفیک، اروپا و کانادا، قاره آمریکا و خاور نزدیک و جنوب آسیا را زیر نظر دارند. این شش اداره کل منطقه‌ای مسئول تدوین سیاستهای آمریکا در قبال کشورهای هر منطقه بوده و گزارشها و سیاستهای پیشنهادی را به شورای امنیت ملی جهت تصویب و اجرا ارائه می‌کنند.[1]

ایالات متحد آمریکا در سال ۲۰۰۰ میلادی دارای ۱۶۴ سفارتخانه، یک دفتر حفاظت منافع، ۶۶ سرکنسولگری، ۱۴ کنسولگری و ۴۵ آژانس کنسولی و ۳ دفتر بوده است.

نهادهای غیرحکومتی تاثیرگذار بر سیاست خارجی

سیاست خارجی رابطه و روندی است که به دلیل ماهیت آن، امری حکومتی محسوب می‌شود و حکومتها آن را در انحصار خود دارند. روابط میان سایر نهادها و سازمانها که در دایره حکومت قرار نمی‌گیرند به روابط میان ملتها یا روابط بین‌الملل واگذار شده است. با این حال سازمانها و

نهادهای غیرحکومتی تاثیر بسیاری بر روند شکل‌گیری و اجرای سیاست خارجی دارند. بویژه در کشورهای دموکراتیک که اصل مشارکت مردم در امور یک امر نهادینه و مورد قبول سیستم حکومتی است، دخالت نهادها و سازمانهای غیرحکومتی در امر سیاست خارجی کاملاً آشکار است. بنابراین طرح سیاست خارجی از جنبه داخلی آن، مستلزم یک سلسله سازش و انطباق میان عوامل گوناگون حکومتی و غیرحکومتی است. در بخش پیش به نهادهای حکومتی دست‌اندرکار سیاست خارجی آمریکا اشاره شد، اینک به عوامل و نهادهای غیرحکومتی می‌پردازیم.

۱ ـ گروههای فشار و منافع ویژه

پیچیدگی سیاست و بویژه سیاست‌گذاری خارجی در ایالات متحد آمریکا موجب شده است بسیاری از کشورها حتی آنها که دارای روابط دوستانه نزدیک با آن کشور هستند و یا اینکه از متحدین سیاسی و نظام آن کشور به شمار می‌روند تلاش نمایند خواسته‌ها و اهداف خود را به منظور تاثیرگذاری به سیاست خارجی آمریکا از طریق گروههای فشار و منافع ویژه نیز دنبال کنند. از جمله این کشورها اسرائیل را می‌توان نام برد. این کشور به عنوان بزرگترین دریافت‌کننده کمکهای مالی و نظامی از ایالات متحد آمریکا، دارای یک شبکه در هم تنیده ارتباطی در نهادهای دولتی و غیردولتی ایالات متحد آمریکاست. سفارت اسرائیل در آمریکا علاوه بر روابط رسمی، از طریق برقراری و گسترش روابط دوستانه با پنتاگون، اعضای کنگره، سناتورها و احزاب سیاسی حمایت و پشتیبانی آنها را برای تصویب قوانین موردنظر خود در زمینه افزایش کمکهای نظامی و مالی به اسرائیل جلب می‌کند. مجموعه‌ای از صاحب‌نظران دانشگاهی، روزنامه‌نگاران و بازرگانان نیز سیاست خارجی اسرائیل را در زمینه افزایش ارتباطات با سیستم حکومتی و غیرحکومتی آمریکا یاری می‌دهند.

کشورهای خارجی و بازیگران فراملی بدرستی دریافته‌اند که به منظور تاثیرگذاری بر سیاست خارجی آمریکا باید در کنار گروههای داخلی به یک همکاری گسترده مبادرت کنند. گروههای قومی، گروههای فشار ملی، گروههای اقتصادی، سازمانهای حقوق بشر، روشنفکران و پژوهشگران گروههای حامی حکومتهای محلی، رسانه‌های چاپی و الکترونیکی و افکار عمومی سازنده شبکه گروههای فشار و منافع ویژه در ایالات متحد آمریکا هستند.

● **گروههای قومی و ملی:** از میان این گروهها می‌توان به فراکسیون سیاهان در کنگره اشاره کرد، این کمیته تاثیر و نفوذ بسیاری بر چگونگی سیاست خارجی آمریکا در قبال آفریقای جنوبی دارد. اتحادیه ملی عربهای آمریکایی تبار و نیز ۱۰ گروه بزرگ حامی اسرائیل نیز در زمینه حمایت و پشتیبانی از سیاستهای مورد نظر خود فعال هستند.

● **گروههای اقتصادی:** که شامل پیمانکاران صنایع نظامی، شرکتهایی که از قراردادهای ویژه‌ای که یک طرف آن دولت ایالات متحد آمریکاست نفع یا ضرر می‌کنند و اتحادیه‌های کارگری که دارای منافعی در بازرگانی یا ممنوعیت واردات هستند و از منافع کارگران در شرایط سخت دفاع می‌کنند.

● **گروههای حقوق بشری:** یکی از مهمترین این گروهها دیدبان آسیاست، این سازمان بطور تخصصی به جمع‌آوری اطلاعات و گزارشها در خصوص چگونگی رعایت یا عدم رعایت حقوق بشر در کشورهای آسیایی می‌پردازد و هم‌زمان به کنگره و قوه مجریه فشار می‌آورد تا سیاستهای موردنظر آنها را در خصوص کشورهای نقض‌کننده حقوق بشر در آسیا اجر کنند.

● **سازمانهای روشنفکری و پژوهشی:** اینگونه سازمانها معمولاً برای اقناع ایدئولوژیک تلاش می‌کنند. این سازمانها و گروهها عبارتند از شورای روابط خارجی، که یک گروه صاحب نفوذ می‌باشد و مهمترین کار آن حمایت از نخبگان بازرگانی، مالی، منافع روشنفکران و سرانجام نظارت بر سیاست خارجی ایالات متحد آمریکاست. مرکز مطالعات اقتصاد بین‌الملل که یک نهاد موفق پژوهشی است و هدایت‌کننده تحقیق و پژوهش در زمینه بازرگانی بین‌المللی می‌باشد و از لحاظ فکری اکثر اعضای آن اندیشمندان لیبرال میانه‌رو هستند. مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی، که یک نهاد پژوهشی محافظه‌کار است که وابسته به دانشگاه جرج‌تاون می‌باشد. و موسسه اقتصادی آمریکا، که یک سازمان هوادار بازرگانی با عقاید محافظه‌کارانه است و وابسته به اعضای حزب جمهوریخواه و برخی اعضای محافظه‌کار حزب دموکرات است.

● **حکومتهای محلی:** حکومتهای محلی گاهی نقش گروههای فشار ملی را بازی می‌کنند. بیشتر آنها در پی جذب سرمایه از خارج هستند. به منظور تامین این هدف، بیشتر ایالتها و شهرهای بزرگ، دارای دفاتر نمایندگی در کشورهای خارجی هستند. حکومتهای محلی از طریق اتحادیه ملی فرمانداران و اتحادیه ملی شهرها و دیگر سازمانها در پی نفوذ و تاثیر گذاری بر سیاستگذاری در دو قوه مجریه و مقننه هستند، تا بدین وسیله منافع سیاسی و اقتصادی خود را

تامین کنند.

● **گروههای وابسته به رسانه‌های گروهی الکترونیک و چاپی:** پوشش شبکه‌های تلویزیونی خبری از مسائل و امور خارجی معمولاً سطحی و ظاهری بوده و در بیشتر موارد مبتذل و پیش‌پا افتاده است، حتی خوانندگان مشتاق بهترین روزنامه‌های آمریکا هم در زمینه دنبال کردن و درک مسائل سیاسی و اقتصادی کشورهای بزرگ مانند آلمان، انگلستان، ایتالیا، برزیل و ژاپن دچار مشکل هستند. این تنگ‌نظری موجب شده است تا تصور شود که بجز اندکی از مردم، اکثر آنها اطلاعات و آگاهی اندکی در زمینه امور خارجی دارند. تنها کسانی که به تلویزیونهای عمومی نگاه می‌کنند و رسانه‌های خارجی را می‌خوانند توانایی درک مسائل خارجی دارند. تلویزیونهای بازرگانی و رسانه‌های داخلی کم و بیش بر حوزه مسائل سیاسی تاثیر دارند و همین رسانه‌ها هدف نفوذ ماموران دولتی قرار می‌گیرند و اغلب توسط آنها کنترل می‌شوند. چنانچه در تهاجم به گرانادا در سال ۱۹۹۴، خبرنگاران و رسانه‌ها از ارسال خبر منع شدند.

از سوی دیگر توانایی این رسانه‌ها و گروهها در شکل‌دهی به افکار عمومی و تبلیغات دولتی، موجب شده است که همواره مورد توجه حکومت و دستگاههای تبلیغاتی واقع شدند. با اینحال رسانه‌ها و گروههای وابسته به آنها ضمن حفظ آزادی خود همواره به عنوان یکی از مهمترین نهادهای غیرحکومتی تاثیرگذار بر سیاست خارجی به شمار می‌روند.

۲ ـ *افکار عمومی*

یکی از عناصر مهم و اساسی در حوزه امور بین‌المللی هم در زمینه گسترش پشتیبانی داخلی از سیاست خارجی و هم در زمینه تاثیرگذاری بر سیاست کشورهای دیگر، افکار عمومی می‌باشد. هیچ برنامه سیاست خارجی چه در کشورهای دموکراتیک و چه در کشورهایی که به شیوه توتالیتر اداره می‌شوند، بدون حمایت افکار عمومی موفق نخواهد شد. در ایالات متحد آمریکا نیز افکار عمومی تاثیر بسزایی در سیاست خارجی دارد و از جمله عوامل غیرحکومتی موثر در سیاست خارجی به شمار می‌آید. افکار عمومی پس از جنگ جهانی نخست، نظرات ویلسون در خصوص تغییر جهت‌گیری سیاست خارجی را نپذیرفت و تجلی آن در انتخابات ۱۹۲۱ با شکست ویلسون متجلی شد. فشار افکار عمومی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه هفتاد در مخالفت با جنگ ویتنام دولت نیکسون را مجبور به فراخواندن نیروهای آمریکایی از

ویتنام نمود.

اینها تاثیرات آشکار افکار عمومی بر سیاست خارجی ایالات متحد آمریکا بود. اما این عنصر تاثیرات نه‌چندان آشکار نیز در بر دارد. در بسیاری موارد فشار افکار عمومی در موضع‌گیریها و نظرات اعضای کنگره تجلی می‌یابد، بدون اینکه در سطح جامعه یا رسانه‌های گروهی بازتاب یابد. البته افکار عمومی در آمریکا به دو دسته تقسیم می‌شود. یکی افکار عمومی توده‌ای و دیگری افکار عمومی نخبگان. برخلاف تصور غالب، افکار عمومی نخبگان تاثیر بسیاری بر تصمیم‌های سیاست خارجی و بر افکار عمومی توده‌ها دارد. این عامل موجب می‌شود سیاست خارجی تا حد بسیاری از عوام زدگی و از افتادن در دام روزمرگی رها شود.

ج ـ دکترین‌های راهنمای سیاست خارجی ایالات متحد آمریکا

دکترین از واژه لاتینی Doctrina گرفته شده است. دکترین نظریه و تعالیم علمی، فلسفی، سیاسی، مذهبی و مجموعه‌ای از نظامهای فکری است که بر پایه اصول معینی مبتنی باشد. دکترین نوعی از جهان‌بینی است که برنامه‌های سیاسی بر اساس آن پایه و بنیاد گرفته باشد. دکترین هم‌چنین به تنظیم اصولی که بر طبق آن دولتها مشی خود را، بویژه در روابط بین‌المللی،تعیین می‌کنند اطلاق می‌شود. در زبان فارسی دکترین را «آیین» می‌گویند.[1] آیین‌های مطرح شده در زمینه سیاست خارجی همواره چارچوب اهداف را نیز مشخص می‌کنند، بنابراین آیین‌ها دربردارنده اهداف نیز هستند و می‌توان با مطالعه آنها به اهداف مطرح شده در آن دوره پی‌برد. لذا دکترین ارائه شده در هر دوره زمانی در بردارنده اهداف سیاست خارجی آن دوره ویژه نیز می‌باشند.

۱ ـ آیین مونروئه

اعلامیه معروف جیمزمونروئه رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا در سال ۱۸۲۳، که از روشهای ویژه آمریکایی، منشا می‌گرفت. در دوم دسامبر آن سال، مونروئه پیام سالانه خود را خطاب به کنگره ایراد کرد و در آن چند نکته را که شالوده اصلی دکترین معروف مونروئه است اعلام نمود. این نکات به همان صورتی که از زبان مونروئه گفته شد به این شرح می‌باشند: ۱ ـ

۱ـ غلامرضا علی‌بابایی، بهمن آقایی، پیشین، جلد یکم، صفحه ۲۷۱

قاره‌های آمریکا (جنوبی و شمالی)، با توجه به آزادی و استقلالی که خود به دست آورده‌اند و از آن تا این زمان حفظ و حراست نموده‌اند، دیگر نمی‌تواند میدانی برای استعمار آینده دولتهای اروپایی باشد. ۲ ـ روش سیاسی کشورهای متفق اروپا (اتحاد مقدس) با سیستم سیاسی آمریکا مغایرت کامل دارد لذا کشورهای قاره آمریکا هرگونه اقدامی راکه از سوی کشورهای اروپایی به منظور توسعه سیستم سیاسی خود به هر یک از نقاط نیم‌کره‌غربی انجام گیرد، برای آزادی و استقلال خود خطرناک می‌دانند. ۳ ـ ما کشورهای آمریکایی در امور داخلی هیچیک از مستعمره‌های کنونی کشورهای اروپایی در این قاره دخالتی نداشته و نخواهیم داشت. ۴ ـ ما در هیچیک از جنگهای اروپایی بویژه در مسائلی که مربوط به خودشان است هرگز دخالتی نداشته و با روش ما نیز سازگاری ندارد که دخالتی داشته باشیم.[1]

اصول دکترین مونروئه توسط وزیر خارجه او جان کوئینسی آدامز طراحی شده بود و هدف اصلی آن جلوگیری از مداخله قدرتهای اروپایی در امور قاره آمریکا بود. در واقع هدف اصلی دکترین مونروئه دفع تهدید اتحاد مقدس متشکل از روسیه، اتریش و پروس بود که بدنبال شکست ناپلئون و به منظور ایجاد یک امپراتوری مستعمراتی جدید، قصد مداخله در امور کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی را داشتند. خط مشی مونروئه تا سالها نظر سیاستمداران آمریکایی را به خود جلب نکرد و بسیاری از رؤسای جمهور آمریکا نه بدلیل توجه به این آیین بلکه بدلیل مشکلات داخلی از سیاست انزواگرایی پیروی می‌کردند. سیاستهای استعماری تئودور روزولت، موجب جلب توجه او به دکترین مونروئه شد. وی با افزودن موادی به آن آیین در سال ۱۹۰۴ زمین مداخله آمریکا در امور کشورهای آمریکای لاتین را فراهم کرد.[2] بر اساس نظریه روزولت، در صورت تداوم هرج و مرج در کشورهای آمریکای لاتین، زمینه مناسبی جهت مداخله قدرتهای اروپایی در آن قاره پدید خواهد آمد، لذا ایالات متحد آمریکا به منظور رفع بی‌نظمی و هرج و مرج حق مداخله در امور آن کشورها را داشت.

فرانکلین روزولت پسرعموی تئودور روزولت در دهه ۱۹۳۰ دکترین مونروئه را در همکاری میان کشورهای آمریکایی با عنوان "پان آمریکانیسم"[3] تفسیر کرد. او از سیاست "همسایه

---

1. John spanier , steven w. hook, American Foreign policy: since world warII. University of Missori, 13 th Edition, 1995, P 16.

2. Roosvelt corollary

3. Pan - Americanism

خوب"[1] پیروی کرد تا زمینه گسترش بازرگانی و توسعه اقتصادی آمریکا را فراهم کند. تا پایان جنگ جهانی دوم، به تدریج دکترین مونروئه افول کرد و کار ویژه خود را از دست داد. با اینحال سیاستهای آمریکا در بحران موشکی کوبا و اشغال دومنیکن در سال ۱۹۶۵ و ۱۹۹۴ نشان داد که ایالات متحد آمریکا برخی از اهداف سیاست خارجی خود را همچنان در چارچوب این دکترین توجیه و اجرا می‌کند.[2]

۲ ـ آیین ترومن

با پایان جنگ جهانی دوم، آیین مونروئه دیگر توانایی توجیه اهداف سیاست خارجی آمریکا را نداشت. با در هم کوبیده شدن انگلستان، ژاپن، فرانسه، آلمان و ایتالیا اروپای غربی با خلاء قدرت مواجه شده و این در حالی بود که اتحاد جماهیر شوروی (پیشین) به صورت یکی از بزرگترین قدرتهای نظامی ظهور کرده بود و بشدت تمایل به گسترش حوزه نفوذ خود داشت که با تمایلات توسعه‌طلبانه آمریکا کاملاً در تضاد بود لذا ایالات متحد آمریکا که خود را نگهبان جهان سرمایه‌داری می‌دید با مطرح شدن آیین ترومن اهداف نوین خود را که همانا، حفاظت از جهان آزاد (وابسته به بلوک غرب)، گسترش سرمایه‌داری آزاد، حکومت دموکراسی و مبارزه با توسعه طلبیهای شوروی بود در چهارچوب دکترین ترومن توجیه کرد.

«در ماه مارس ۱۹۴۷، هری ترومن، سی و سومین رئیس‌جمهور آمریکا اعلام کرد، هر زمان و هر کجا که یک دولت ضدکمونیست، از راههای گوناگون مانند حمایت از نیروهای کمونیست بومی، دخالت مستقیم قدرت خارجی یا فشار دیپلماتیک مورد تهدید قرار گیرد ایالات متحد نیازهای اقتصادی، سیاسی و مهمتر از همه نظامی آن کشورها را تامین خواهد کرد.» برگ برنده ترومن انحصار بمب اتمی بود که او با اتکا به آن قدرت فراوانی در خود احساس می‌کرد که مانند آن در گذشته دیده نشده بود. ترومن پس از آزمایش نخستین بمب اتمی، گام در جاده استراتژی "انتقام همه جانبه"[3] نهاد که خود بخشی از آیین او به شمار می‌رفت.

آمریکا معتقد بود که کمونیسم در زمینه‌های بحران و فقر رشد می‌کند و تنها روش مقابله با

---

1. Good Niegbor

2. Modern century Encyclopedia, Vol 9. PP 1370 - 1371.

3. Massive retaliation

آن اعطای کمک‌های اقتصادی به کشورهایی است که با چنین مشکلاتی روبرو هستند. طرح مارشال و اصل چهار ترومن در چهارچوب آیین ترومن پیشنهاد و اجرا شدند. به منظور مقابله با قدرت نظامی شوروی نیز پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در ۲۳ جولای ۱۹۴۹ با عنوان دفاع از دموکراسی و جهان آزاد پدید آمد. در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰، نیروهای نظامی کره شمالی به منظور یکپارچه نمودن شبه جزیره کره به کره جنوبی حمله کردند. ایالات متحد آمریکا در چارچوب آیین ترومن با ایجاد یک ائتلاف بین‌المللی با فرماندهی آمریکا، وارد جنگ شد. کره جنوبی از اشغال نیروهای کره شمالی آزاد شد اما بدلیل نظرات ژنرال داگلاس مک آرتور فرمانده نیروهای آمریکایی در کره، جنگ بیش از حد به درازا کشید و موجب بروز نارضایتی در آمریکا شد. که در نتیجه آن در انتخابات ۱۹۵۱ حزب دموکرات شکست خورد و نامزد جمهوریخواهان ژنرال آیزنهاور به ریاست‌جمهوری انتخاب شد.

۳ـ آیین آیزنهاور

آیزنهاور با شعار «دیدگاه جدید» در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسید. بر اساس «دیدگاه جدید» او هواداری خود از آموزش نظامی عمومی و پافشاری بر این که جنگ بعدی چیزی شبیه جنگ جهانی دوم است را پس گرفت و از درگیری بیشتر آمریکا در جنگ کره چشم پوشید. آیزنهاور نیز مانند گذشتگان خود به آزادی تاکید می‌کرد و حفاظت از آزادی و دموکراسی را یکی از اهداف عمده سیاست خارجی آمریکا اعلام کرد. وی در برابر خطر کمونیسم سیاست "سد نفوذ" که در زمان ترومن پیشنهاد و اجرا شده بود را تقویت کرد.

ایین آیزنهاور، در سال ۱۹۵۷ و تا حدودی در پاسخ به بحران سوئز مطرح شد. بر اساس این آیین، آیزنهاور وعده جانبداری از آن گروه کشورهای منطقه خاورمیانه را داد که مایل به حفظ استقلال و تمامیت ارضی خود، در برابر خطر تجاوز خارجی کمونیسم یا خرابکاری داخلی باشند. کشورهایی که از این سیاست آمریکا پشتیبانی می‌کردند، مشمول کمک‌های نظامی و اقتصادی آن کشور، به موجب برنامه کمک متقابل می‌شدند. براساس اجرای همین آیین بود که، نیروهای آمریکایی بنا به دعوت کامیل مشمعون رئیس‌جمهور وقت لبنان به آن کشور اعزام شدند. همچنین براساس آیین آیزنهاور زمینه تبدیل پیمان بغداد به پیمان سنتو با عضویت کشورهای ایران، پاکستان و ترکیه فراهم گردید.

۴ـ آیین کندی

کندی به عنوان جوانترین رئیس‌جمهور آمریکا، سیاستهای دستگاه رهبری آیزنهاور را به باد انتقاد گرفت. به نظر کندی و همکاران او، آیزنهاور به اندازه کافی تهاجمی نبود و تمایل به مصالحه داشت و نمی‌توانست مردم آمریکا را وادار به کارهای بزرگ کند. آیزنهاور محدودیتهایی را برای نقش‌آفرینی آمریکا در جهان‌پذیرا شده بود و امکان اینکه آمریکا بتواند سرنوشت جهان را شکل بدهد را طرد کرده بود. کندی همه این سیاستها را نفی کرد. آیین کندی در هر یک از حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی چهارچوبهایی را تعیین کرد که دستگاههای اجرایی ایالات متحد آمریکا موظف به تعیین اهداف خود در آن قالبها بودند.

به لحاظ نظامی، وی برای جلوگیری از تنش‌های روزافزون ناشی از جنگ سرد، استراتژی معروف به «واکنش انعطاف‌پذیر»[1] را بجای انتقام همه‌جانبه در پیش گرفت. تیم کندی ـ مک نامارا دست به بزرگترین مسابقه تسلیحاتی زد که تا آن زمان مانند نداشت. انفجار بمب اتمی ۵۸ مگا تنی شوروی در ۳۰ اوت ۱۹۶۱، کندی را وادار به واکنش شدیدی کرد و در آوریل سال ۱۹۶۲ در پاسخ به روسها، دستور یک سلسله آزمایشهای هسته‌ای (جمعاً ۳۰ انفجار) در جو را صادر کرد. این شدت عمل کندی موجب عقب‌نشینی شوروی شد و زمینه ایجاد بحران موشکی کوبا را فراهم کرد که با شکست شوروی پایان یافت.

به لحاظ اقتصادی کندی همانند گذشتگان خود، زمینه توسعه و گسترش کمونیسم را وجود فقر و نابرابری در جوامع می‌دانست. لذا طرحهای ویژه‌ای را برای رویارویی بااین امر تدوین و اجرا کرد. به منظور ایجاد تحرک و پیشرفت در امریکای لاتین سیاست اتحاد برای پیشرفت را مطرح کرد. در سایر کشورهای در معرض خطر کمونیسم نیز طرحهای انقلاب سبز و اصلاحات ارضی را به مورد اجرا گذاشت، اما بیشتر این سیاستها در اثر فساد و بی‌لیاقتی و استبداد حاکم بر کشورهای جهان سوم با شکست روبرو شد.

به لحاظ سیاسی، کندی هوادار به قدرت رسیدن حکومتهای دموکرات و ملی در کشورهای جهان سوم و نیم‌کره غربی بود، اما در بسیاری از موارد به بهانه خطر کمونیسم معمولاً از رژیم‌های مستبد و دیکتاتور پشتیبانی می‌کرد. به منظور کاهش عوارض ناشی از فساد گروههای حاکم، بر اساس آیین کندی، حکومتهای کشورهای جهان سوم که در معرض خطر کمونیسم بودند تشویق به انجام اصلاحات سیاسی و اداری شدند.

---

1. Flexible response

۵ ـ آیین نیکسون

این آیین در سال ۱۹۶۹، توسط ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا در جزیره «گوام» واقع در اقیانوس آرام، اعلام گردید. براساس این آیین، آمریکا نقش خود به عنوان مدافع جهان آزاد در برابر بلوک شرق را نه از طریق جنگیدن و دفاع مستقیم که از راه تامین و تدارکات نیازهای نظامی، اطلاعاتی و اقتصادی متحدین خود به انجام می‌رساند. اصطلاح «ویتنامی کردن» جنگ از همین زمان رایج شد. براساس آیین نیکسون اندیشه ابرقدرت منطقه‌ای پدید آمد و ایران به موازات برزیل، اندونزی، اسرائیل به عنوان یکی از مهمترین نامزدهای این نقش انتخاب گردید.

افزایش روزافزون نفوذ شوروی در منطقه حیاتی، استراتژیک و نفت‌خیز خاورمیانه و مدیترانه، اوجگیری جنبش‌های آزادیبخش در آنگولا، موزامبیک، زیمبابوه، اریتره، فلسطین و عمان و در نهایت تجدید قدرت آمریکا برای حفظ موقعیت آن در نظام جهانی مهمترین دلایل ارائه آیین نیکسون بود. بنابراین ایجاد یک شبکه منسجم از متحدان آمریکا در خاورمیانه و جنوب آفریقا که از پشتیبانی حضور نظامی کارآمد و پرتحرک آمریکا نیز برخوردار بود، به صورت رکن اساسی این آیین درآمد.

۶ ـ آیین کارتر

هنگامی که کارتر به مقام ریاست‌جمهوری انتخاب گردید، آمریکا با مشکلات داخلی و خارجی بسیاری دست به گریبان بود. از بعد داخلی مساله واترگیت و استعفای نیکسون ساختار سیاسی و اجتماعی آمریکا را دچار تزلزل نموده بود و اعتماد مردم نسبت به سیاستمداران و دولتمردان به حداقل رسیده بود. از بعد خارجی نیز شکست در ویتنام، چهره آمریکا در میان سایر کشورها را تا حد بسیاری از بین برده و تبلیغات ضدآمریکایی در جهان گسترش بسیاری یافته بود. در شرایط یاد شده کارتر درصدد برآمد به منظور ایجاد ظرفیت‌های مناسب در سیاست خارجی و مقابله با وضعیت مشکلی که آمریکا با آن روبرو بود با اتخاذ یک سیاست خارجی ایدئولوژیک مبتنی بر حقوق بشر تا حدی چهره آمریکا را بازسازی نماید. آیین کارتر بر دو پایه استوار بود:

۱ ـ اجرای سیاست حقوق بشر

۲ ـ مقابله با رژیم‌های تندرو (انقلابی و ضداستعماری)

آیین کارتر نتایج مورد نظر را ببار نیاورد. با وقوع انقلاب در ایران و نیکاراگوا پایه دوم دکترین کارتر ازکار افتاد. بدنبال آن کارتر تلاش نمود تا با مهار حرکتهای انقلابی در خاورمیانه، آمریکای مرکزی و آفریقا بر اوضاع تسلط یابد که این امر پایه نخست آیین او یعنی حقوق بشر را تضعیف کرد. اشغال سفارت آمریکا در تهران و به گروگان گرفتن دیپلماتهای آمریکایی، شکست عملیات نظامی در ایران، پیروزی انقلابیون نیکاراگوا و تهاجم شوروی به افغانستان، مسائلی بودند که در نهایت موجب شکست کارتر و آیین وی شد.

۷ـ آیین ریگان

دکترینی است منسوب به رونالدریگان چهلمین رئیس‌جمهور آمریکا از حزب جمهوریخواه، که در دهه ۱۹۸۰ در مناطق گوناگون جهان اعمال شده است. محور اصلی آیین ریگان، مبارزه باتروریسم و مقابله شدید با سیاستهای شوروی بود. ریگان عقیده داشت که سالهای حکومت کارتر، دوران عقب‌نشینی و ضعف بوده است، لذا مدعی بود دولت او ضمن ایستادگی در برابر مبارزه‌طلبی‌های خارجی، نه تنها در جهت جلوگیری از ظهور رژیم‌های رادیکال عمل خواهد کرد، بلکه رژیم‌هایی از اینگونه را نیز که از قبل وجود داشته‌اند، بر آن می‌دارد که مراقب رفتار خود باشند.

رهیافت ریگان در سیاست خارجی علیرغم همه پستی و بلندی به بسیاری از اهداف خود رسید. ریگان با محور قرار دادن آیین خود و چالش بی‌وقفه با شوروی سرانجام زمینه‌های فروپاشی ابر قدرت شرق را فراهم کرد. در برخورد با رژیم‌های انقلابی و به زعم آمریکا تروریستی موفقیت ریگان نسبی بود، اما به هر حال توانست این حکومت‌ها را مهار کند.

۸ـ آیین بوش

دکتر ین منسوب به جرج بوش چهل و یکمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا که با نام «نظم نوین جهانی» نیز شناخته می‌شود. در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰ یک ماه پس از اشغال کویت توسط عراق، جرج بوش در نشست مشترک نمایندگان کنگره به مناسبت بحث درباره بودجه «نظم نوین جهانی» را مطرح کرد و در این باره گفت: «تاکنون حدود یکصد نسل برای تأمین صلح مبارزه کرده‌اند ... و امروز این جهان نو برای پیدایش خود مبارزه می‌کند، جهانی بکلی متفاوت از

آنچه ما شناخته‌ایم، جهانی که در آن، قانون حقیقی و نه قانون جنگل، بر روابط ملت‌ها حاکم است.»[۱]

پس از موفقیت آمریکا و متحدین آن در بیرون راندن عراق از کویت، بوش خاطر نشان ساخت که دامنهٔ تأثیر جنگ خلیج فارس، بسیار فراتر از تعیین شکل نظم نوین خاورمیانه خواهد بود. او نظم نوین جهانی را چنین تعریف کرد: «جهانی که در آن اصول عدالت و انصاف، ضعیف را از قوی ایمن خواهد داشت، جهانی که در آن سازمان ملل متحد (رها گشته از بن‌بست جنگ سرد) آماده خواهد بود تا به آرزوی دیرینه بنیانگذاران آن جامه عمل بپوشاند، جهانی که در آن آزادی و احترام به حقوق انسانی نزد همه ملتها منزلت خواهد یافت.»[۲]

بطور کلی می‌توان مؤلفه‌های نظم نوین جهانی، مورد ادعای بوش را چنین بیان کرد: ۱ـ دفاع از حقوق بشر ۲ـ حمایت از دموکراسی ۳ـ فعالتر شدن سازمان ملل متحد ۴ـ اصل امنیت دسته جمعی با ایجاد ائتلافهای نظامی و سیاسی ۵ـ مبارزه با قاچاق مواد مخدر و پولهای ناپاک ۶ـ مبارزه با تروریسم ۷ـ تضعیف حاکمیت کشورها ۸ـ جهانی شدن اقتصاد، از طریق اصل آزادی گردش سرمایه ۹ـ تضیف مرزها از طریق گسترش اصل آزادی تبادل اطلاعات ۱۰ـ جلوگیری از گسترش سلاحهای کشتار جمعی.

از آنجا که ایالات متحد در دوران پس از جنگ سرد، خود را در مرکز نظام بین‌الملل احساس می‌کند از اینرو نقش ملی و بین‌المللی فراگیری را برای نهادهای آمریکایی، مورد تاکید قرار داده است. این روند با ارائه نظم نوین جهانی آغاز گردید و به تدریج برداشت از نقش بین‌المللی آمریکا در ساختار داخلی آن کشور و برداشت سیاستگذاران روابط خارجی جلوه‌های گسترده‌تری پیدا کرد. جرج بوش با طرح نظم نوین جهانی بر تاثیر مسائل ارزشی بر اهداف و رفتار سیاست خارجی آمریکا تاکید کرد. این امر از سال ۱۹۹۳ به بعد با شدت بیشتری از سوی کلینتون مورد توجه قرار گرفت. مهمترین جلوه سیاست خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد و اعلام آیین نظم نوین جهانی، افزایش مداخله‌گرایی این کشور با ابزارهای نظامی، اقتصادی و حقوقی است. جرج بوش در اجتماع نمایندگان کنگره در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰ در این رابطه گفت :«در هر

۱ـ رابرت د. شولزینگر، پیشین، صفحه ۶۱۸

۲ـ هوشنگ امیراحمدی، نظم نوین جهانی، خلیج فارس و تلاش ایالات متحد برای رهبرای جهان، ماهنامه

کجا که اعضای نظام بین‌الملل، اصول مقررات و رویه‌ها را نقض نمایند، آمریکا حق دارد در صورت لزوم به زور متوسل شود ... زیرا ایالات متحد تنها کشوری است که دارای چنین مسئولیتی بوده و توانایی ایفای آن را نیز دارد.»[1] بر همین اساس ایالات متحد در دهه ۹۰ در سومالی، بوسنی، کوزوو، دومنیکن، عراق و در سال ۲۰۰۱ در افغانستان مداخله نظامی نمود.

د - سیاستهای دفاعی

۱ ـ سیر تحول تاریخی سیاستهای دفاعی و نظامی

ارتش آمریکا در عمر دویست ساله خود شاهد سه دوره، تاریخی بوده است. ابتدا به شکل یک نیروی شبه نظامی استعماری با مأموریت اصلی «دفاع از خانه» در خلال جنگ با سرخپوستان ظاهر گشت. در این دوره ارتش در قالب نیروهای آماده، اما محدود، مهاجرت به سمت غرب را همراهی می‌کرد و در عین حال از مأموریت «دفاع از خانه» نیز غافل نبود. زمانی که چالش‌های امنیت ملی، مانند جنگ داخلی، بالا گرفت خدمت اجباری سربازی و بسیج کلیه شبه نظامیان برای تشکیل یک ارتش کامل و تمام عیار صورت گرفت.

دوره دوم تکامل ارتش، از جنگ جهانی نخست آغاز و تا جنگ جهانی دوم ادامه یافت. در این دوره ارتش آمریکا از حالت دفاع از کشور، به یک ارتش «آماده اعزام به میدان» تبدیل شد. اما مانند گذشته به سربازگیری و سازماندهی نیروهای احتیاط ادامه داد تا بتواند به عنوان یک ارتش منظم و نسبتاً کوچک، با حداکثر توان خویش در جنگ جهانی نخست ظاهر شود.

با آغاز جنگ جهانی دوم، ارتش آمریکا وارد سومین مرحله تکاملی خویش شد که تا امروز ادامه دارد و به دوره «استقرار برون مرزی نیروها» معروف می‌باشد. با استقرار دوباره نیروها در اروپا به منظور رویارویی با توسعه‌گرایی شوروی در سال ۱۹۵۰، ارتش آمریکا دریافت که احداث پایگاههای نظامی در خاور دور، برای پشتیبانی جنگ کره و جلوگیری از توسعه‌گرایی چین و روسیه اهمیت بسیار دارد. استقرار برون مرزی نظامیان آمریکایی در طول جنگ سرد به عنوان ابزار استراتژی بازدارندگی مورد استفاده قرار گرفت و این اقدام توانست تا نقصان ظرفیت جابجایی استراتژیک نیروهای ایالات متحد را جبران کند. احتمالاً یکی از ویژگی‌های مهم این دوره را می‌توان حجم و اندازه وسیع نیروهای آماده ایالات متحد ذکر نمود. ارتش آمریکا برای

نخستین بار توانست به ساختار نظامی منظمی شامل لشکرهای زرهی، مکانیزه و پیاده دست پیدا کند که برای جنگهای احتمالی در اروپا تجهیز و سازماندهی شوند. همچنین تا پیش از داوطلبی شدن خدمت سربازی، ارتش در دوره خدمت اجباری اکثر نیازهای انسانی خود را تأمین نموده بود. با این مقدمه به بررسی تحولات تاریخی سیاستهای دفاعی و نظامی از ابتدای استقلال آمریکا تاکنون می‌پردازیم.

مهمترین عامل در سیاستهای دفاعی و نظامی ایالات متحد آمریکا از زمان استقلال تا زمان پیدایش و گسترش سلاحهای هسته‌ای دوربرد، مسائله امنیت استراتژیک و جایگاه این مفهوم در ذهنیت سیاستمداران و نظامیان ایالات متحد بوده است. قرارگرفتن آمریکا در میان دو اقیانوس پهناور اطلس و آرام و داشتن تنها دو همسایه که چندان هم نیرومند نبودند، تأثیر مهمی در شکل‌دهی به سیاستهای دفاعی و نظامی آمریکا تا زمان جنگ جهانی دوم داشت.

آمریکا بدلیل امنیت استراتژیکی خود، نیازی نداشت که منابع مالی هنگفت و بزرگی را صرف هزینه‌های سرسام‌آور نظامی و دفاعی نماید. این کشور با نیروی دریایی و زمینی اندک خود موفق شد انگلستان را در جریان جنگهای استقلال و جنگ ۱۸۱۲ شکست دهد. نه جنگ ۱۸۴۶ با مکزیک و نه کشمکش با سرخپوستان فشار مهمی بر جامعه و اقتصاد آمریکا وارد نیاورد. اعلام آیین مونروئه و در پیش گرفتن جهت‌گیری انزواگرایی نیز خود به خود موجب عدم تخصیص منابع ویژه به امور دفاعی و نظامی در نیمه نخست قرن نوزدهم بود. در آن قرن ایالات متحد آمریکا ایفاکننده نقش ملی «مدافع منطقه‌ای»[1] بود. مفهوم امنیت استراتژیک به این معنا بود که موقعیت جغرافیایی آمریکا امکان هرگونه تجاوز و تهاجم خارجی به آن کشور را از بین برده و آن کشور نیازی به تدارک نیروهای نظامی پرهزینه نداشت.

وقوع جنگ داخلی به دلیل ماهیت ویژه آن و رویارویی دو ارتش بومی در قاره آمریکا تأثیری در متزلزل کردن مفهوم امنیت استراتژیک نداشت اما مسأله تدارک و فراهم آوردن ارتش منظم و کارآزموده را مطرح کرد. لذا در سالهای میان ۱۸۶۵ تا ۱۹۰۰ به موازات پیشرفتهای عظیم اقتصادی و بازرگانی به تدریج قالب و سازمان ارتش آمریکا نیز شکل گرفت.

نیروهای مسلح هر دو طرف درگیر، که در آغاز جنگ داخلی، خصلتی آماتورگونه داشتند، در پایان جنگ به صورت ارتشهای منظمی در آمدند که توپهای جدید خاندار و سلاحهای کوچک

1- Regional Defender

در اختیار داشتند. نیروهای دریایی دو طرف، برای نخستین بار شاهد به کار برده شدن کشتیهای زره‌پوش‌دار، بر جکهای گردنده، اژدرها، مینهای دریایی ابتدایی و ناوچه‌های سریع‌السیر مجهز به موتور بخار بودند. در واقع می‌توان جنگ داخلی آمریکا را نخستین «جنگ تمام عیار» واقعی - صنعتی با ضوابط و معیارهای قرن بیستم در نظر گرفت.

پیروزی ایالتهای شمالی در جنگ داخلی و یکپارچه شدن آمریکا همزمان با در پیش گرفتن سیاستهای توسعه صنعتی و بازرگانی موجب برانگیخته شدن تمایل آمریکا به حضور جدی‌تر در بازرگانی و سیاست بین‌الملل شد. حضور آمریکا در کنفرانس برلین راجع به مستعمرات آفریقای غربی در سالها ۱۸۸۵ - ۱۸۸۴ و اتخاذ سیاست درهای باز در چین را می‌توان به عنوان نمونه نام برد. از میان دو نیروی نظامی، نیروی دریایی بیشترین سهم را به خود اختصاص داد، زیرا در صورت بروز هر گونه حمله خارجی (یا هر گونه تجاوز به آیین مونروئه)، نیروی دریایی بود که در خط مقدم جبهه قرار می‌گرفت و در عین حال مفیدترین وسیله پشتیبانی از دیپلماسی و بازرگانی ایالات متحد در آمریکای لاتین، اقیانوس آرام و دیگر نقاط هم بود.

نوسازی ناوگان آمریکا از اواخر دهه هشتاد قرن نوزدهم آغاز شده بود، ولی به هنگام جنگ آمریکا و اسپانیا در سال ۱۸۹۸ به اوج رسید. پیروزیهای آسانی که در نبردهای دریایی آن جنگ به دست آمد، ظاهراً توجیه‌گر استدلالهای دریا سالار «آلفرد ماهان»[1] و محفل هواداران «ناوگان عظیم» بود. در همین راستا و براساس تعالیم ماهان دستیابی به پایگاههای دریایی در هاوایی، ساموا، فیلی‌پین و کارائیب در اولویت سیاستهای دفاعی قرار گرفت و اشاره‌های تند تئودور روزولت به اعزام ناوگان آمریکا به اطراف و اکناف جهان در سال ۱۹۰۷ همه نشانه تأکید بر اهمیت قدرت دریایی بود. در نتیجه، هزینه نیروی دریایی از ۲۲ میلیون دلار در سال ۱۸۹۰ (۶/۹ درصد هزینه‌های فدرال) به ۱۳۹ میلیون دلار (۱۹ درصد کل هزینه‌های فدرال) در سال ۱۹۱۴ افزایش یافت.[2] به این ترتیب ایالات متحد آمریکا سومین قدرت بزرگ دریایی جهان به شمار می‌آمد. در آن سالها کمتر از یک درصد تولید ناخالص ملی آمریکا صرف امور دفاعی و نظامی می‌شد[3] و ایالات متحد آمریکا در میان سالهای ۱۹۱۴ - ۱۸۹۸ جامعه‌ای صنعتی به شمار می‌رفت تا جامعه‌ای نظامی. به نظر بسیاری از تاریخ نگاران مبدأ ظهور ایالات متحد

1- Alfred T.mahan

آمریکا به عنوان یک ابرقدرت در همین دوره نهفته است. آمریکا بطور قطع به قدرتی بزرگ تبدیل شده بود، ولی هنوز بخشی از نظام قدرتهای بزرگ به شمار نمی‌رفت و دیگر قدرتها نیز آن کشور را عامل مؤثری در موازنه‌های قدرت جهانی به شمار نمی‌آوردند. این مفروضات مشترک پیش از ۱۹۱۴ با آغاز جنگ جهانی اول بطور کامل اعتبار خود را از دست داد و آمریکا به عنوان نیرومندترین قدرت نظامی جهان وارد صحنه نبرد شد.

هزینه‌های دفاعی و نظامی آمریکا در طول دو سال ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۷ به ۱۷/۱ میلیارد دلار و تعداد نیروهای بسیج شده به ۳/۸ میلیون نفر بالغ گردید. این در حالی بود که بریتانیا ۲۳، فرانسه ۹/۳، روسیه ۵/۴، ایتالیا ۳/۲ میلیارد دلار صرف امور نظامی و دفاعی در طول چهار سال جنگ نمودند. هزینه‌های آلمان نیز به تنهایی به رقم ۱۹/۹ میلیارد دلار رسید.[1]

قدرت نسبی ایالات متحد آمریکا در بین سالهای بین دو جنگ کاهش یافت. مفهوم این کلام این است که قدرت ایالات متحد در طول سالهای دهه ۱۹۲۰ بسیار زیاد بود، ولی بعدها، در طول سالهای رکود دهه ۱۹۳۰ خیلی بیشتر از قدرتهای بزرگ دیگر کاهش یافت و تنها در ماههای پایانی این دهه بود که از نو، آنهم نه بطور کامل، به تحرک درآمد. هزینه‌های دفاعی آمریکا در آغاز دهه ۱۹۳۰، ۶۹۹ میلیون دلار بود. این رقم هشت سال بعد به رقم ۱/۱ میلیارد دلار در سال بالغ گردید.[2] درصد هزینه دفاعی به درآمد ملی نیز در سال ۱۹۳۷ به ۱/۵ درصد بالغ گردید. این در حالی بود که در همان سال بریتانیا ۵/۷ درصد، فرانسه ۹/۱ درصد، آلمان ۲۳/۵ درصد، شوروی ۲۶/۴ درصد و ژاپن ۲۸/۲ درصد از درآمد ملی خود را صرف امور دفاعی کرده بودند. اما ظرفیت جنگی ایالات متحد آمریکا در مقایسه با سایر قدرتها در اواخر دهه ۱۹۳۰ بسیار بالا بود. این امر تا حدود بسیاری ناشی از ظرفیت سازیهای بزرگی بود که از سالهای پس از جنگ داخلی تا پیش از بحران بزرگ ۱۹۲۹ در صنایع آمریکا انجام شده بود. با ورود آمریکا به جنگ بیش از ۵۰ درصد ظرفیت صنایع آن کشور به امور نظامی در تولید کالاها و محصولات نظامی اختصاص یافت. برای مثال تولید هواپیماهای جنگی از ۵۹۳ فروند در سال ۱۹۳۲ به ۲۱۹۵ فروند در سال ۱۹۳۹ رسید. این رقم در سال ۱۹۴۱ به رقم حیرت انگیز ۲۶۲۷۷ و در سال ۱۹۴۵ به رقم ۴۰۷۶۱ فروند رسید. ارزش کل تسلیحات تولید شده تنها در سال ۱۹۴۴ به رقم ۳۷/۵ میلیارد دلار بالغ گردید. همه این عوامل موجب شد تا ایالات متحد آمریکا در پایان جنگ جهانی دوم

۱ـ همان، صفحه ۲۲۶.

۲ـ همان، صفحه ۲۶۷.

بصورت بزرگترین قدرت نظامی ـ اقتصادی جهان ظاهر گردد.[۱]

نیروی دریایی آمریکا در سال ۱۹۴۵ دارای ۱۲۰۰ ناو جنگی عظیم، شامل دهها ناو هواپیمابر بود. مهمتر از نیروی دریایی نیروی هوایی بود که متجاوز از ۳ هزار بمب‌افکن سنگین در اختیار داشت، که شهرهای آلمان و ژاپن را در هم کوبیدند. اما از همه این عوامل مهمتر انحصار بمب اتمی بود که در فاصله چند سال ایالات متحد آمریکا را به تنها ابر قدرت دارنده سلاح هسته‌ای تبدیل کرد.[۲] با توجه به این شرایط به کنار نهادن جهت‌گیری انزواگرایی و در پیش گرفتن جهت‌گیری جهان گرایی و مداخله گرایی در سیاست خارجی موجب شگفتی نگردید. آن کشور در سال ۱۹۴۵، شصت و نه لشکر در اروپا و بیست و شش لشکر در آسیا و اقیانوس آرام داشت، زیرا از لحاظ سیاسی متعهد شده بود که در ژاپن، آلمان و اتریش نظمی نو برقرار کند. سیاست دفاعی، آمریکا پس از جنگ جهانی دوم دفاع از مرزهای جهان غرب بود. به همین خاطر برعکس سالهای پس از جنگ جهانی نخست، آمریکا سیاست انزواگرایی و بازگشت به لاک خود را در پیش نگرفت. به عبارت دیگر آمریکا نمی‌توانست چنین کاری کند زیرا قدرتهای اروپایی و ژاپن کاملاً در هم شکسته بودند و در صورت ایجاد خلاء زمینه تهاجم شوروی به آن مناطق فراهم می‌شد. لذا خط دفاعی آمریکا منافع حیاتی آن در اروپا، ژاپن و دور تا دور شوروی تعریف شد.

۲ـ ۱۹۹۰ ـ ۱۹۴۵ (دوران جنگ سرد)

واژه جنگ سرد نخستین بار از سوی «والتر لیپمن»[۳] و در اشاره به تضاد آمریکا و شوروی و تفاوتهایش با جنگ گرم که با آلمان انجام شد، مطرح گردید، اما به هر حال تاریخ قانع کننده‌ای که آغاز جنگ سرد را مشخص کند وجود ندارد. نکته اساسی و محوری سیاستهای دفاعی و نظامی آمریکا در دوران جنگ سرد، مقابله با شوروی، مهار آن کشور و در نهایت به زانو در آوردن آن کشور بود. بزرگترین مشخصه دوران جنگ سرد، پیدایش سلاحهای هسته‌ای، افزایش دامنه کاربرد آن سلاحها و نیروی تخریبی آنها بود. سیاست دفاعی و امنیتی آمریکا در دوران جنگ

۱ـ پال کندی، پیشین، جلد سوم، صفحه‌های ۶۰۴ ـ ۶۰۱

۲ـ همان

3. Walter Lippmann

سرد محدود نمودن توسعه و گسترش شوروی از طریق ایجاد پیمانهای نظامی ـ امنیتی با متحدان خود در اروپا و آسیا بود. به عبارت دیگر این سیاست که توسط جرج کنان در سال ۱۹۴۷ مطرح شد و به استراتژی «سد نفوذ» معروف شد در واقع شکل اصلاح شده نظریه مکیندر در خصوص رقابت میان قدرت دریایی و خشکی بود.

به دنبال شکست آلمان، جنگ تازه‌ای میان آمریکا و شوروی و یا میان بلوک غرب و شرق آغاز شد که عرصه آن سرتاسر اروپا و آسیا را شامل می‌شد. مساله ایران، ترکیه، یونان، برلین، به تدریج موجب پدید آمدن این اندیشه شدن که در برابر هر گام دشمن باید گامی برداشته شود و در غیر اینصورت با یک گام عقب‌نشینی هر بلوک، بلوک دیگر چندین گام به پیش خواهد راند. بر اساس استراتژی کنان، پیمان آتلانتیک شمالی در ۲۳ جولای ۱۹۴۹ میان آمریکا و متحدین آمریکایی (کانادا) و اروپایی آن کشور امضاء شد. روزی که پیمان ناتو به امضاء رسید. آمریکا تنها ۱۰۰ هزار سرباز در اروپا داشت (در مقایسه با ۳ میلیون نفر در سال ۱۹۴۵) و تنها دو لشکر آمریکایی به همراه ۱۰ لشکر اروپایی آماده دفاع از اروپای غربی در برابر شوروی بودند.

ایالات متحد آمریکا در دوران جنگ سرد پایگاههای بسیاری در اقیانوسهای آرام، هند و اطلس تاسیس کرد که هزینه سرسام‌آوری به دوش مردم آمریکا و بلوک غرب بر جای نهاد. میزان هزینه‌های نظامی آمریکا در طول جنگ سرد همواره سیر صعودی داشت این هزینه‌ها که در سال ۱۹۴۸ برابر ۱۰/۹ میلیارد دلار بود. در سال ۱۹۶۰ هزینه‌های نظامی آمریکا به ۴۵/۳ میلیارد دلار رسید و در آغاز دهه ۱۹۷۰ رقم هزینه‌های دفاعی و نظامی به حدود ۷۷/۸ میلیارد دلار بالغ گردید. افزایش هزینه‌های دفاعی آمریکا در اوایل دهه ۱۹۵۰ بازتابی از مخارج سنگین جنگ کره و نیز از این اعتقاد بود که در دنیایی تهدیدآمیز، مسلح شدن ضرورت دارد. کاهش هزینه‌های نظامی پس از ۱۹۵۳ نتیجه کوشش آیزنها در راه کنترل «مجتمع نظامی ـ صنعتی» پیش از آسیب رساندن به اقتصاد و جامعه بود. افزایش هزینه‌ها در سالهای ۶۲ ـ ۱۹۶۱ بازتاب بحران برلین و بحران موشکی کوبا و سیاست تهاجمی کندی بود. بالاتر رفتن هزینه‌های نظامی پس ۱۹۶۵ نیز نمایانگر تعهدات فزآینده آمریکا در جنوب خاوری آسیا و به ویژه در ویتنام بود.

ایالات متحد آمریکا در اوایل سال ۱۹۷۰ بیش از یک میلیون سرباز در ۳۰ کشور داشت، عضو چهار اتحادیه دفاعی منطقه‌ای و شرکت کننده فعال در اتحادیه پنجم بود، با ۴۲ کشور پیمان دفاعی دو جانبه داشت، عضو ۵۳ سازمان بین‌المللی بود و تقریباً به ۱۰۰ کشور در

سرتاسر جهان کمکهای نظامی و اقتصادی اعطاء می‌کرد.[1] در دهه یاد شده، نیروهای مسلح آمریکا بالغ بر ۲ میلیون نفر بود. تعداد هواپیمای جنگی آن کشور به بیش از ۲۰۰۰ فروند و جمع ظرفیت ناوهای جنگی آن بالغ بر ۲/۸ میلیون تن بالغ می‌گردید. در سال ۱۹۷۴ تعداد موشکهای بالستیکی قاره پیمای آمریکا ۱۰۵۴ فروند، موشکهای بالستیکی مستقر در زیر دریایی به ۶۵۶ فروند و بمب افکنهای دور پرواز به ۴۳۷ فروند رسید.

شکست آمریکا در جنگ ویتنام و مخالفتهای داخلی در آمریکا موجب شد با بقدرت رسیدن کارتر از میزان هزینه‌های نظامی آن کشور تا حدی کاسته شود اما در پایان دوران ریاست جمهوری کارتر با وقوع انقلاب اسلامی در ایران، انقلاب نیکاراگوا و عقب‌نشینی‌های پی در پی آمریکا در آفریقا بار دیگر بر حجم هزینه‌های نظامی افزوده شد. با به قدرت رسیدن ریگان روند نظامیگیری آمریکا شدت بیشتری یافت و بزرگترین بودجه‌های دفاعی در زمان صلح در دوران ریگان هزینه شد. در سالهای پایانی جنگ سرد وضعیت نظامی آمریکا در سطح جهان به شرح زیر بود:[2]

۱ـ فرماندهی اقیانوس اطلس شمالی (ناوگان دوم)، شامل ۵ ناو هواپیمابر، ۵ ناو هلی‌کوپتر ـ بر یک ناو، ۹ رزمناو، ۳۵ ناوشکن، ۴۹ زیر دریایی تهاجمی، ۱۸ شناور آبی ـ خاکی و ۲۹۰ شکاری ـ بمب افکن.

۲ـ فرماندهی اقیانوس آرام شرقی (ناوگان سوم)، شامل ۴ ناو هواپیمابر، ۵ ناوهلی‌کوپتربر، یک ناو، ۲۱ ناوشکن، ۳۶ زیردریایی تهاجمی، ۲۰ شناور آبی ـ خاکی و ۲۳۰ شکاری ـ بمب افکن.

۳ـ دریای مدیترانه (ناوگان ششم)، شامل ۲ ناو هواپیمابر، یک ناو هلی کوپتر بر، ۳ رزمناو، ۵ ناوشکن، ۶ زیردریایی تهاجمی، ۴ شناور آبی ـ خاکی و ۱۱۵ شکاری ـ بمب افکن.

۴ـ فرماندهی اقیانوس آرام غربی (ناوگان هفتم)، شامل ۲ ناو هواپیما بر، یک ناو هلی‌کوپتر بر، ۵ رزمناو، ۸ ناوشکن، ۸ زیردریایی تهاجمی، ۵ کشتی آبی خاکی و ۱۱۵ شکاری ـ بمب افکن.

۱ـ پال کندی، پیشین، جلد سوم، صفحه‌های ۶۵۶ ـ ۶۳۰.

۵ـ شمالشرقی آسیا، شامل ۲ لشکر پیاده، ۲۱۵ شکاری ـ بمب افکن و یک نیروی آبی ـ خاکی دریایی.

۶ـ اروپای غربی (ناتو)، شامل ۲ لشکر مکانیزه، ۲ لشکر زرهی و ۵۴۹ هواپیمای شکاری ـ بمب افکن.

۷ـ فرماندهی ایالات متحد آمریکا و نیمکره غربی، شامل یک لشکر هوا برد، یک لشکر حمله هوایی، ۶ لشکر پیاده مکانیزه، ۶ لشکر پیاده، ۴ لشکر پیاده سبک و ۲۸ نیروی ویژه (ضربتی).

۳ـ ۱۹۹۰ تاکنون (نظم نوین جهانی)

پایان جنگ سرد و فروپاشی کمونیسم منجر به پیدایش یک نظم برتر جهانی گردید. فرو ریختن دیوار برلین و وحدت دو آلمان، اجرای نظام امنیت دسته جمعی پیش‌بینی شده در منشور سازمان ملل متحد، توسط نیروهای متحدین در برابر تجاوز عراق به کویت استفاده از فن‌آوری پیشرفته هوایی و موشکی در آن جنگ، نشان دهنده آغاز عصر نوینی در همه عرصه‌ها از جمله مسائل نظامی و استراتژیک بود. ایالات متحد آمریکا بصورت تنها ابرقدرت جهان ظهور کرد. توان نظامی آمریکا بویژه از دهه گذشته تاکنون در تمام زمینه‌ها از نظر کمیت و کیفیت، دیگر کشورها را پشت سر گذاشته است. پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) بیش از پنج کشور بزرگ رقیب این کشور بودجه نظامی مصرف می‌کند. در دهه ۱۹۹۰ هزینه دفاعی آمریکا به تنهایی بیش از هزینه‌های دفاعی در همه کشورهای جهان بوده است.

با پایان جنگ سرد، فروپاشی شوروی (پیشین) خطر روسیه به عنوان یک تهدید جدی علیه منافع ایالات متحد را از میان برد. لذا بودجه‌ها و هزینه‌های گزاف نظامی تا حدودی توجیه خود را از دست داده است. بر اساس یک آیین نامه مشترک که برای همه کشررهای عضو ناتو تعیین شده است و مسائل مربوط تقسیم مسئولیت متحدین آمریکا را نیز پوشش می‌دهد، در اوایل قرن بیست و یکم ۳ درصد از تولید ناخالص ملی به عنوان سهم بودجه دفاعی ایالات متحد آمریکا تعیین شده است.[1] همین نرخ ۳ درصدی در صورت تحقق، معرف یک بودجه دفاعی کلان

۱ـ جان پیترز، معماری نظامی آمریکا بر پایه نظم نوین جهانی، ترجمه سیدحسین محمدی نجم، دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ـ دوره عالی جنگ، ۱۳۷۸، صفحه ۲۱۹.

می‌باشد. با توجه به رقم ۹ تریلیون دلاری تولید ناخالص ملی آمریکا، بودجه دفاعی این کشور به طور میانگین بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود.

سیاست امنیت ملی آمریکا برای دهه نخست قرن بیست و یکم «مدیریت استراتژیک بحران» می‌باشد. استراتژی امنیت ملی آمریکا بر دو الگوی کلی پایه گذاری شده است. در الگوی نخست ابزار نظامی به عنوان راهکار اصلی در مدیریت درگیریهای منطقه‌ای تاکید دارد. با این توضیح که پس از جنگ سرد و پایان رقابت‌های دو قطب آمریکا و شوروی پیشین، اهرم تعادلی که این دو ابر قدرت میان کشورهای طرفدار خود ایجاد کرده بودند از میان رفت و لاجرم احتمال وقوع درگیریهای منطقه‌ای افزایش یافته است. لذا در این شرایط آمریکا به یک موضع نظامی نیرومند نیازمند است تا بتواند از راه بازدارندگی، بحرانهای منطقه‌ای را که ممکن است به جنگ تبدیل شوند، فرونشاند. در این الگو به ایجاد ائتلافهای منطقه‌ای مورد پشتیبانی امریکا تاکید شده است. این ائتلافها ضمن تامین موثر منافع آمریکا، رهبری این کشور را در جلوگیری از وقوع جنگلهای منطقه‌ای متحقق می‌کند. در الگوی نخست بر حفظ گسترش کلیه پیمانهای نظامی جاری از جمله استقرار برون مرزی نیروهای آمریکا در مناطق گوناگون تاکید شده است.

الگوی دوم استراتژی امنیت ملی تاکید کمتری بر ابزار نظامی دارد و در عوض به استفاده مناسب از راههای نظامی و اقتصادی برای رسیدن به هدفهای کلان آمریکا تاکید دارد. برا اساس این الگو، بر کارآیی وسیع اقتصادی آمریکا از جمله بر قراردادهای تجاری و دیگر برنامه‌هایی که منافع دو جانبه را برای ایالات متحد و دوستانش به همراه دارد تاکید فراوان شده است. این الگو همچنین کاهش پیمانهای امنیتی ایالات متحد آمریکا با دیگر کشورها را یک اصل می‌داند، اگر چه استقرار بخشی از نظامیان در اروپا برای تصمیم‌گیری و مداخله در توافق‌های امنیتی نهایی پذیرفته شده است، اما دیدگاه استقرار برون مرزی نیروها با حجم وسیع مورد پذیرش الگوی دوم نیست. بر خلاف ظاهر صلح‌آمیز این الگو، بر لزوم برخورداری از سلاحهای استراتژیک هسته‌ای که انعطاف لازم را برای بازدارندگی قدرتهای اتمی منطقه‌ای داشته باشند، تاکید بسیار می‌شود. از دیدگاه الگوی دوم سلاحهای متعارف نیز برای بازداشتن جنگهای متعارف و دفاع از منافع ایالات متحد آمریکا در صورت وقوع این جنگلها ضروری هستند.

استراتژی نظامی

این استراتژی بر اساس استراتژی‌های امنیت ملی طراحی می‌گردد به این منظور سه شیوه برای اجرای استراتژی نظامی پیش‌بینی شده است.

● "بازدارندگی فرامرزی"[1]:

نخستین شیوه استراتژی نظامی، که نقش بازدارنده ایفا می‌کند، بر حضور برون مرزی ایالات متحد از راه ناوهای هواپیما بر نیروی دریایی تاکید فراوان دارد. ناوهای هواپیما بر با گشتیهای دریایی گوناگون، ضمن تثبیت حضور منطقه‌ای، خود زمینه اقداماتی چون بازدارندگی اتمی منطقه‌ای و اعزام سریع تفنگداران دریایی را در صورت بروز بحرانهای منطقه‌ای ممکن می‌سازد برای این منظور نیرویی به استعداد چهارده ناو هواپیما بر ضروری است. بازدارندگی فرامرزی وابستگی شدیدی به نیروهای تفنگدار دریایی دارد در حالیکه این نیروها برای عملیات مستمر و دنباله‌دار مناسب نیستند. در صورت وقوع یک بحران ناگهانی، ایالات متحد ابتدا باید واحدهای ذخیره ارتش را به حالت آماده در آورد، آخرین آموزشها را به آنها ارائه کند و سپس آنها را وارد میدان جنگ کند. پس از جنگ سرد، وقوع چنین حوادثی بعید به نظر می‌رسید اما حادثه یازدهم سپتامبر، بطلان این فرضیه را آشکار کرد. در شیوه بازدارندگی فرامرزی از حجم نیروهای ارتش و نیروی هوایی تا حد بسیاری کاسته می‌شود و بجای آن یک نیروی "ذخیره استراتژیک نیروهای متمرکز قاره‌ای" حفظ خواهد شد.[2] در این شیوه تلاش می‌شود نیروهای اماده در همه مناطق حضور داشته باشند.

● مداخله صلح آمیز:

این شیوه استراتژی نظامی بر کاربری نظامی ایالات متحد آمریکا در کمک رسانی‌های منطقه‌ای و توسعه دفاع ملی تاکید دارد به این معنا که ارتش در همکاری با "آژانس توسعه بین‌الملل"[3] در خصوص اقداماتی چون، امداد پزشکی، مهندسی رزمی، کمک‌های غیرنظامی، پشتیبانی‌های پلیسی و آموزش نظامی به کشورهای دوست (آمریکا) در جریان درگیریهای منطقه‌ای نقش محوری دارد و سازمان نیروهای آماده ارتش عهده‌دار این مسئولیت می‌باشد. در این خصوص ارتش به واحدهای اعزام فوری سازماندهی خواهد شد و این واحدها عموماً

1- Forward Detterence

۲ـ همان، صفحه‌های ۲۲۵ـ۲۲۴.

۳ـ همان، صفحه‌های ۲۲۹ ۲۲۷

شامل امکانات پزشکی، مهندسی، ترابری، امور غیرنظامی، عملیات روانی و نیروهای ویژه می‌باشند. نیروی هوایی نقش بازوی اصلی حمایت از نیروهای استقرار یافته در منطقه عملیاتی را به عهده دارد نیروی دریایی نیز نه ناو هواپیما بر را به عنوان نیروی آماده دریایی حفظ خواهد کرد اگر چه ماموریت‌های منطقه‌ای شیوه مداخله صلح آمیز همانند الگوی بازدارندگی فرامرزی است اما هیچ تلاشی برای حضور همیشگی در همه مناطق صورت نمی‌گیرد. نقطه ضعف این دیدگاه نیاز بیشتر به پیمانهای خارجی و احتمال طولانی شدن درگیری در منطقه بحرانی است. همچنین بر اساس این استراتژی دست ایالات متحد در مناطقی که دوست و هم‌پیمان ندارد خالی می‌ماند و همانند استراتژی بازدارندگی فرامرزی، این استراتژی نیز فاقد نیروی مورد نیاز برای نبردهای طولانی و مستمر می‌باشد.

● **آمادگی استراتژیک:**

سومین شیوه در استراتژی نظامی، بر یک ترکیب متوازن از نیروهای آماده برای مقابله با درگیریهای ناگهانی تاکید دارد. طراحان این استراتژی اعتقاد دارند که با کاهش استقرار بلند مدت ۹ ناو هواپیما بر در یک زمان (همانند دوران بلافاصله پس از جنگ سرد) می‌توان ضمن صرفه‌جویی اقتصادی که در این زمینه عاید آمریکا می‌شود، تاثیر ورود یک ناو هواپیما بر که بر حسب ضرورت به منطقه اعزام می‌شود را مورد بزرگنمایی قرار داد. هیچ تلاشی برای حضور همیشگی در مناطق گوناگون جهان صورت نمی‌گیرد، بلکه گشتهای دریایی کوتاه مدت آموزشی در محوریت قرار می‌گیرد و تفنگداران دریایی فراهم سازی ۳ لشکر و ۳ تیپ هوایی را به عنوان نیروهای اصلی مداخله کننده در دستور کار خود دارند. تفنگداران دریایی، درخشکی، در کمپ لژیون، کارولنیای شمالی، اوکیناوا و دیگو گارسیا مستقر خواهند شد. در این استراتژی نیروی هوایی با برخورداری از ۱۴ تیپ آماده، ۱۲ تیپ احتیاط و ۶۲ اسکادران ترابری هوایی در مقایسه با دو استراتژی دیگر نیرومندتر به نظر می‌رسد.[1]

با این قابلیتها نیروهای مذکور می‌توانند تا در کلیه عملیاتهای چند ملیتی (مانند عملیات ناتو) ایفای نقش کنند. این تنوع وسیع از قابلیتها، می‌تواند ماموریت‌های گوناگونی را از حفاظت از صلح و کمک‌های بشر دوستانه تا جنگ‌های شدید امروزی را پوشش دهد. "الگوی آمادگی

استراتژیک" انعطاف و آزادی عمل بیشتری را در اختیار رئیس جمهور قرار می‌دهد. توان نیروی دریایی برای اعزام ناوهای هواپیمابر به مناطق بحران و تثبیت حضور نظامی ایالات متحد آمریکا در مناطق مورد نظر رئیس جمهور، کافی به نظر می‌رسد. در این استراتژی همچنین ساختار نظامی به گونه‌ای است که مداخله اولیه تفنگداران دریایی به عنوان نیروهای واکنش سریع به همراه لشکرهای حرفه‌ای ارتش برای جنگ‌های مستمر و طولانی، حمایت و پشتیبانی خواهد شد. به عبارت دیگر ساختار پیشنهادی در این الگو برای رویارویی با درگیریهای غیر منتظره بیشتر و دشمنان نیرومندتر طراحی شده است. نیروی هوایی آمریکا نیز قادر است تا ضمن جابجایی سریع نیروهای ارتش برای حمایت از اقدامات اولیه تفنگداران دریایی با عملیات تاکتیکی هوایی تحرکات آنها را در میدان رزم پشتیبانی نماید.

جدول ۱ـ۷: نیروهای مورد نیاز در شیوه بازدارندگی فرامرزی

ـ مدیترانه شرقی: ۳ ناو هواپیما بر و ناوگان تفنگداران دریایی

ـ اقیانوسیه غربی: ۳ ناو هواپیما بر، یک لشکر از تفنگداران دریایی و یک تیپ هوایی در اوکیناوا

ـ اقیانوس هند: ۳ ناو هواپیما بر، یک لشکر تفنگداران دریایی و یک تیپ هوایی در دیگو گارسیا

ـ خلیج فارس: ۳ ناو هواپیمابر و ناوگان تفنگداران دریایی

ـ اروپا: دو لشکر زمینی (ارتش) یک لشکر زرهی و یک لشکر مکانیزه

ـ کره: یگانهایی از یک لشکر ارتش

ـ ذخیره استراتژیک برای نیروهای متمرکز قاره‌ای: ارتش شامل یک لشکر هوابرد، یک لشکر عملیات هوایی و ده لشکر ذخیره، (شش لشکر زرهی و چهارده لشکر مکانیزه). نیروی هوایی شامل چهارتیپ هوایی تاکتیکی (جنگنده) و بیست تیپ احتیاط هوایی تاکتیکی.

تذکر: در مناطقی که ۳ ناو هواپیمابر مستقر باشد، یکی ثابت، دومی در راه و سومی مشغول تعمیر و نگهداری است.

جدول ۲ـ۷: نیروهای مورد نیاز در شیوه مداخله صلح آمیز

ـ خلیج فارس، مدیترانه شرقی و خاورمیانه: دو لشکر اعزام فوری ارتش، ۳ناو هواپیما بر به همراه نیروهای ویژه تفنگداران دریایی.

ـ اقیانوسیه غربی و حاشیه‌ای: یک لشکر اعزام فوری ارتش، دو ناو هواپیما بر همراه با نیروهای ویژه تفنگداران دریایی.

ـ اقیانوس هند: دوناو هواپیما بر همراه با نیروهای ویژه تفنگداران دریایی.

ـ اروپا: دو لشکر ارتش

ـ آمریکای جنوبی: یک لشکر اعزام فوری ارتش و ناوهای هواپیما بر به تعداد پیش‌بینی شده در استراتژی بازدارندگی فرامرزی (جدول ۱ ـ ۷).

ـ ذخیره استراتژیک (نیروهای متمرکز در قاره آمریکا): ارتش شامل، یک لشکر هوابرد یک لشکر عملیات هوایی، ده لشکر احتیاط، نیروی هوایی شامل، چهارده تیپ تاکتیکی و دوازده تیپ هوایی تاکتیکی ذخیره.

جدول ۳ـ۷: نیروهای مورد نیاز در شیوه آمادگی استراتژیک

۱ـ نیروهای استقرار برون مرزی: شامل یک سپاه ارتش در اروپا، دوناو هواپیما بر همراه با نیروهای ویژه تفنگداران دریایی.

۲ـ نیروهای متمرکز قاره‌ای: سپاه واکنش سریع ارتش که شامل هفت لشکر است و با نیروهای زیر حمایت و پشتیبانی می‌شود:

ـ چهارده تیپ هوایی تاکتیکی

ـ ذخیره استراتژیک به استعداد ده لشکر احتیاط ارتش

ـ ۷ ناو هواپیما بر

ـ ۳ لشکر از تفنگداران دریایی و ۳ تیپ هوایی تفنگداران دریایی

ـ ۱۲ تیپ ذخیره نیروی هوایی

ـ ۶۲ اسکادران هواپیمای ترابری استراتژیک

هـ- نهادهای موثر در سیاستهای دفاعی و نظامی

همه نهادهایی که در امر سیاستگذاری و تصمیم‌گیری در سیاست خارجی دارای نقش هستند در زمینه سیاستهای دفاعی و نظامی نیز نقش با اهمیتی دارند. با توجه به بررسی نسبتاً مشروح آن نهادها در بخش پیشین در اینجا به تجزیه و تحلیل وزارت دفاع و ساختار آن می‌پردازیم.

وزارت دفاع

وزارت دفاع بر اساس قانون امنیت ملی و با افزودن متممی به آن توسط کنگره و از ادغام وزارتخانه‌های جنگ و نیروی دریایی در سال ۱۹۴۷ پدید آمد. ساختار این وزارتخانه، دفتر وزیر دفاع، دپارتمانهای نظامی و سرویسهای زیر مجموعه آنها، ستاد مشترک ارتش و رئیس ستاد مشترک، فرماندهی مشترک وجداگانه، آژانسهای دفاعی و پایگاهها و ایستگاه‌های میدانی را شامل می‌شود. اقتدار وزیر دفاع بر این مجموعه پیچیده با تصویب قانونهای سازماندهی دوباره در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۸۶ باز هم افزایش یافته است. بر خلاف وزیر امور خارجه، وزیر دفاع بر بودجه عظیمی مدیریت می‌کند که کوچکترین تغییر و دگرگونی در آن برای پیمانکاران، کارکنان شرکتها و موسسه‌های پیمانکار و نمایندگان حامی آنها در کنگره دارای اهمیت حیاتی است. سیستم تامین تسلیحات، نشانگر یکی از سیاستگذاریهای بین بخشی (توزیعی) توسط کنگره است. سفارش تولید، خرید و فروش دهها میلیارد دلار اسلحه از سوی وزارت دفاع به منظور تامین نیازهای داخلی و یا فروش به کشورهای خارجی و حجم سود حاصل از آن به طور سالانه موجب پیدایش گروههای فشار نیرومند شده است. این گروهها بر هر دو نهاد وزارت دفاع، کنگره و کمیته‌های مربوط به نیروهای مسلح که نقش مهمی در امر سیاستگذاری دفاعی و نظامی دارند، فشار وارد می‌کنند. از سوی دیگر وزیر دفاع همواره زیر فشار سیاسی اعضای کنگره است تا به تقاضاهای آنها در خصوص گسترش تسهیلات و امکانات نظامی در حوزه نمایندگی آنها پاسخ مثبت دهد.[1]

از زمانی که وزیر دفاع به لحاظ قانونی به عنوان مشاور سیاستهای دفاعی و نظامی رئیس جمهور تعیین شده است، وی به عنوان مسئول تدوین سیاست نظامی و دفاعی و همه مسائلی که مستقیماً به وزارت دفاع مربوط می‌شود، شناخته می‌شود. وزیر دفاع برای برآورده کردن این

1- Nigel Bowles, op,cit, p397.

مسئولیت و انجام آن به نحو احسن، یک تیم مدیریتی نیرومند غیرنظامی را در پنتاگون (ساختمان وزارت دفاع) گرد هم می‌آورد تا بتواند امور گوناگون اداری، سیاستگذاری، جذب و تخصیص بودجه و تصمیم‌گیری در مسائل مختلف را رهبری می‌کند. کنترل کارکنان غیرنظامی و افسران نظامی از سوی وزیر دفاع، رئیس جمهور و کنگره کارمشکلی به شمار می‌رود. وقوع برخی افتضاحات مالی و مدیریتی در وزارت دفاع موجب شد تا در اواسط دهه هشتاد سناتور گلدواتر به منظور بهبود مدیریت و سیستم حسابرسی ائتلافی تشکیل دهد. در درون دفتر وزیر دفاع که خود یک ساختار مدیریتی بسیار وسیع است، چندین معاونت و دستیار ویژه به کار مشغول هستند و بر خلاف اتحاد و یکپارچگی ظاهری، هر یک از شاخه‌های نیروهای مسلح ساختار ویژه خود را در درون وزارت دفاع حفظ کرده است و مانند آژانسها در سایر وزارتخانه‌ها، دارای استقلال عمل بسیاری هستند.[1]

"ستاد مشترک"[2]

ستاد مشترک دارای یک رئیس و جانشین است. همچنین رئیس ستاد نیروهای زمینی، هوایی، دریایی، و تفنگداران دریایی آمریکا نیز در ستاد مشترک حضور دارند. تفنگداران دریایی، با اینکه در اصل، بخشی از نیروی دریایی محسوب می‌شوند اما خود را به عنوان یک نیروی جداگانه در کنار نیروهای سه گانه به شمار می‌آورند. اعضای ستاد مشترک با توجه به اختیارات قانونی خود نظرات کارشناسی خود را در زمینه مسائل گوناگون نظامی و دفاعی به رئیس جمهور و وزیر دفاع ارائه می‌کنند.

اگر چه به لحاظ قانونی، نیروهای مسلح، همواره زیر کنترل غیرنظامیان هستند، اما نداشتن اختیار سیاستگذاری موجب نشده است تا آنها از اعمال نفوذ در مسائل گوناگون نظامی، دفاعی، امنیتی و منافع سازمانی دست بردارند. هیچکدام از نیروهای مسلح چهارگانه از ایجاد یک وزارت دفاع یکپارچه پشتیبانی نمی‌کنند. بخاطر اینکه، ایجاد یکپارچگی و وحدت، منافع سازمانی هر یک از نیروهای چهارگانه را به خطر خواهد انداخت. ترکیبی از چندگونگی ساختاری در وزارت دفاع، همواره مانع بزرگی در برابر رئیس جمهور، وزیر دفاع و رئیس‌های کمیته‌های نیروهای مسلح کنگره بوده است که هر از چند گاهی برای ایجاد ساختار نوینی در

1- Ibid.

2- The Joint Chiefs of Staff (JCS)

وزارت دفاع وزیر مجموعه‌های آن به منظور افزایش کارایی در آن وزارتخانه، طرحهایی ارائه می‌دهند. ظرفیت و توان سرویسهای جداگانه در پیشبرد منافع و اهداف خود به ضرر ملت و پرداخت کنندگان مالیات کاملاً مشهود است. در درون ساختار سازمانی ستاد مشترک نیز رقابت پنهانی میان نیروهای مسلح چهارگانه برای تقسیم مساوی کارکنان ستاد، از میان نفرات چهار نیرو وجود دارد. ستاد مشترک همچنین توان و ظرفیت مخالفت با دستورات و طراحهای رئیس جمهور را دارا می‌باشد. چنانکه ستاد مشترک با تلاش کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا در جلوگیری از ساخت بمب‌افکن بی ـ یک مخالفت کرد.

بسیاری از اعضای ستاد مشترک، آن را تنها سازمانی برای برقراری هماهنگی میان نیروهای مسلح چهارگانه و یا سازمانی برای مطرح کردن ادعاهای بخشهای گوناگون و منافع هر یک از نیروهای چهارگانه در نظر می‌گیرند.

"قانون گلدواتر ـ نیکولز"[1] (۱۹۸۶)

در تلاش به منظور کاهش رقابت ویرانگر میان نیروهای مسلح چهارگانه "قانون سازماندهی دوباره دفاعی"[2] در سال ۱۹۸۶ معروف به قانون گلدواتر ـ نیکولز به تصویب رسید. بر اساس این قانون نقش ستاد مشترک تقویت شد و از میزان اختیارات هر یک از نیروهای مسلح و میزان نفوذ آنها در ساختار سازمانی وزارت دفاع کاسته شد. این قانون اختیارات رئیس ستاد مشترک را از دو جنبه افزایش داد:

۱ ـ رئیس ستاد مشترک به عنوان مشاور اصلی، رئیس جمهور، شورای امنیت ملی و وزیر دفاع تعیین گردید. بر این اساس رئیس ستاد مشترک از عضویت در شواری امنیت ملی و فرماندهی مستقیم بر نیروهای مسلح منع شد. بر اساس قانون گلدواتر ـ نیکولز رئیس ستاد مشترک انتقال دهنده دستورات از رئیس جمهور به فرماندهان نیروهای مسلح چهارگانه است. ولی نمی‌تواند به آنها دستور دهد.

۲ـ فرماندهان نیروهای مسلح چهارگانه در درون ستاد، زیر نظر رئیس ستاد مشترک قرار گرفتند و در زمینه امور جاری درون ستاد زیر فرمان او عمل می‌کنند. این کار موجب شده است که این فرماندهان کمتر در اندیشه منافع درون سازمانی باشند و بررسی‌ها و تحلیل‌های خود را بیش از

1- Goldwater - Nichols Act

2- The Defense Reorganization Act of 1986

پیش در جهت منافع کل سیستم قرار دهند.

قانون گلدواتر ـ نیکولز فرصت و زمینه بیشتری به رئیس ستاد مشترک می‌دهد تا در اندیشه‌های نظامی، دفاعی و امنیتی رئیس جمهور اعمال نفوذ کند. این قانون همچنین رئیس ستاد مشترک را ملزم به مشورت با وزیر دفاع در زمینه اولویتهای مورد در خواست فرماندهان نیروهای مسلح چهارگانه نموده است. رئیس ستاد ملزم به کمک و مشورت به رئیس جمهور و وزیر دفاع در زمینه‌های زیر می‌باشد:

- برنامه ریزی استراتژیک برای نیروهای مسلح.
- برنامه‌ریزی در جهت گرفتن و هزینه نمودن بودجه.
- مقایسه توانائیهای نظامی آمریکا با سایر کشورها و پوشش نقاط ضعف.
- پیش‌بینی سناریوهای احتمالی و پیش‌بینی امکانات پشتیبانی و بسیج نیرو متناسب با آن سناریوها[1].

و ـ ساختار نیروهای مسلح آمریکا

نیروهای مسلح آمریکا از چهار شاخه تشکیل شده‌اند، نیروی زمینی، هوایی، دریایی و تفنگدارن دریایی. هر یک از این نیروها وظایف ویژه‌ای بر عهده دارند و در راه اجرای وظایف خود به پیشرفته‌ترین سلاحها و امکانات مجهز هستند. تعدادکل پرسنل نیروهای مسلح آمریکا ۱/۴ میلیون نفر هستند و ۱/۷۹ میلیون نفر نیز به عنوان نیروی احتیاط و ذخیره می‌باشند.[2]

۱ ـ نیروی زمینی

این نیرو به عنوان نخستین نیروی رزمی آمریکا در ژوئن ۱۷۷۵ میلادی از سوی کنگره برای پشتیبانی نیروهای مردمی در جنگهای استقلال تشکیل گردید و ارتش استقلال طلبان نام گرفت. قانون اساسی فدرال فرماندهی نیروی یاد شده را در اختیار رئیس جمهور قرار داد. تعداد پرسنل نیروی زمینی ارتش آمریکا ۴۷۰ هزار نفر هستند و ۳۹۰ هزار نفر نیز در احتیاط می‌باشند. این نیرو بر

1- Nigel Bowles, op. Cit, P398-399

2- The Military Balance (International Institute for strategic studies), oxford university press, 2000

اساس آخرین آمار در حدود ۸هزار تانک رزمی در اختیار دارد[1] نیروی زمینی آمریکا دارای ۱۲ مرکز فرماندهی به شرح زیر می‌باشد: ۱ـ فرماندهی آموزش و دکترین ۲ـ فرماندهی توسعه امکانات و آمادگی ۳ـ فرماندهی ارتباطات و مخابرات ۴ـ فرماندهی اطلاعات و امنیت ۵ـ فرماندهی خدمات بهداشتی ۶ـ فرماندهی پژوهش جنایی ۷ ـ فرماندهی مدیریت ترافیک نظامی ۸ـ فرماندهی نظامی ناحیه کلمبیا که مسئول امنیت پایتخت آمریکاست ۹ـ فرماندهی ارتش مستقر در اروپا ۱۰ـ فرماندهی ارتش مستقر در ژاپن ۱۱ـ فرماندهی ارتشهای هشتگانه آمریکا ۱۲ـ فرماندهی آکادمی‌های نظامی.

۲ـ نیروی هوایی

در تاریخ ۲۶ جولای ۱۹۴۸ و بر اساس تصمیم شورای امنیت ملی، نیروی هوایی آمریکا به نیرویی مستقل تبدیل شد. با صدور فرمان اجرایی شورای ۹۸۷۷ مسئولیت و شرح وظایف نیروی هوایی مستقل مشخص گردید. چندی بعد با مصوبه دیگر شورای امنیت ملی درسال ۱۹۴۹ میلادی این نیرو در کنار نیروهای دیگر زیر فرماندهی وزارت دفاع آمریکا قرار گرفت. نیروی هوایی دارای ده مرکز فرماندهی به شرح زیر می‌باشد: ۱ـ فرماندهی هوافضایی ۲ـ فرماندهی پشتیبانی ۳ـ فرماندهی سیستمهای نیروی هوایی ۴ـ فرماندهی آموزش ۵ـ فرماندهی ترابری ۶ـ فرماندهی هوایی استراتژیک ۷ـ فرماندهی هوایی آلاسکا ۸ـ فرماندهی نیروی هوایی ذخیره ۹ـ سرویس اطلاعات نیروی هوایی ۱۰ـ فرماندهی آکادمی. تعداد پرسنل نیرو هوایی آمریکا ۳۵۷ هزار نفر می‌باشد. نیروی هوایی آمریکا ۵۲ اسکادران جنگنده بمب‌افکن تاکتیکی در اختیار دارد.

۳ـ نیروی دریایی

در خصوص نیروی دریایی و چگونگی رشد و توسعه آن به طور مشروح توضیح داده شد. این نیرو بر اساس فرمان صادره از سوی کنگره دوم قاره‌ای در سیزدهم اکتبر ۱۷۷۵ میلادی تاسیس شد. از آنجا که ایالات متحد از ابتدا یک قدرت دریایی بود، هدف از تشکیل نیروی دریایی علاوه بر دفاع از تمامیت ارضی و پاسداری از بندرها حفاظت از راههای آبی تجارتی نیز

---

1. Ibid.

بود. نیروی دریایی آمریکا با پشت سرگذاشتن جنگهای جهانی نخست و دوم به نیرومندترین، نیروی دریایی جهان تبدیل شد و هم اکنون دارای ۱۲ ناو هواپیما بر غول پیکر می‌باشد. نیروی دریایی آمریکا در سال ۲۰۰۰ دارای ۳۷۴ هزار نفر پرسنل بوده است.

● **گارد ساحلی**[1]

وظیفه این نیرو کنترل و نظارت بر اجرای مقررات دریایی است. در هنگام صلح زیر نظر وزارت ترابری است و در هنگام جنگ به عنوان بخشی از نیروی دریایی تحت امر رئیس جمهور می‌باشد. این تشکیلات به فرمان الکساندر همیلتون وزیر خزانه داری آمریکا در سال ۱۷۹۰ بنیانگذاری شد. نخستین ماموریت آن دریافت مالیات از محموله‌های دریایی و نام آن نخست سرویس جمع‌آوری مالیات بود و سپس به گارد ساحلی تغییر نام داد. گارد ساحلی آمریکا دارای ۳۵ هزار نفر پرسنل می‌باشد.

۴ـ نیروی تفنگدارن دریایی[2]

فعالترین بخش نیروهای مسلح آمریکا می‌باشد. به لحاظ سازمانی بخشی از نیروهای دریایی به شمار می‌رود اما عملاً نیروی جداگانه است. این نیرو دارای ۱۷۲ هزار نفر پرسنل است که در پایگاه‌های داخل و خارج از آمریکا به ویژه در اوکیناوا و دیگو گارسیا مستقر هستند.

ز - فرآیند تصمیم‌گیری در مورد سیاست خارجی و دفاعی

قانون اساسی دولت فدرال، مانع تسلط یک نهاد یا یک فرد بر کل سیستم شده است. اما همزمان ناکارآمدیها و مشکلات فراوانی را نیز ایجاد نموده است. به ویژه در مورد مسائل مربوط به سیاست خارجی و دفاعی، قانون اساسی یا گنگ و مبهم است و یا این که سکوت اختیار می‌کند. توسعه یافتگی و تبدیل شدن آمریکا به یک قدرت جهانی، رابطه بین نهادهای سه گانه حکومتی به ویژه رابطه بین قوه قانونگذاری و قوه مجریه در حوزه سیاست خارجی و دفاعی را آنچنان تحت تاثیر قرار داده که در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی مساله برتری رئیس جمهور نسبت به کنگره مورد توجه و انتقاد شدید سیاستمداران و نظریه پردازان قرار گرفت.

پرسش اساسی این است که در فرآیند سیاستگذاری در حوزه‌های سیاست خارجی و دفاعی،

1- Coast Guard

2- U.S.Marine Corps

کدام نهاد ـ ریاست جمهوری یا کنگره ـ در موضع نیرومندتری قرار دارد. در این رابطه دو نگرش عمده وجود دارد: ۱ـ نگرش سیاسی ـ حقوقی ۲ـ نگرش جامعه شناختی ـ اقتصاد سیاسی.

نگرش سیاسی ـ حقوقی خود به سه الگو تقسیم می‌گردد الگوی ترازنامه، الگوی قدرت ممتد و الگوی رقابت. در الگوی ترازنامه اختیارات دو نهاد ریاست جمهوری و کنگره با هم مقایسه و ارزیابی می‌شود و یک نتیجه نهایی از آن به دست می‌آید. اما به دلیل مبهم بودن مواد قانون اساسی بار دیگر هواداران هر یک از دو نهاد به طرفداری از قوه مجریه و مقننه نظریه‌های برتری کنگره و ریاست جمهوری را مطرح می‌کنند. الگوی قدرت ممتد به این معناست که اختیارات کنگره و ریاست جمهوری در امتداد هم قرار دارد. الگوی رقابت نیز بر این فرض استوار است که روابط بین قوای سه گانه، به ویژه قوه مجریه و مقننه مبتنی بر یک بازی با حاصل جمع صفر نیست، بلکه اختیارات ریاست جمهوری و کنگره درهم گره خورده است و بدین وسیله دو مرجع سیاستگذاری و تصمیم‌گیری برای تعیین سیاست خارجی و دفاعی با یکدیگر به رقابت می‌پردازند.

نگرش جامعه شناختی ـ اقتصاد سیاسی نهادهای کنگره و ریاست جمهوری را همانند نهادهای دیگر در شبکه‌هایی از تحولات و شرایط اقتصادی و اجتماعی می‌بیند که آن شبکه‌ها رفتار ویژه‌ای را بر این نهادها تحمیل می‌کنند. سیاستمداران رسمی تصمیم‌هایی را به اجرا می‌گذارند که نتیجه اتفاق نظر میان مراکز قدرت است و اگر با تسامح به مساله بنگریم، تصمیم‌های رسمی صرفاً شرایط ساختاری جامعه را بازتاب می‌نمایند. "سی رایت میلز"[1] تصویر یک ساختار سلسله مراتبی و سه گانه از جامعه و قدرت ارائه می‌کند که در آن سه گروه از نخبگان معرفی می‌شوند که قدرت تولید (شرکتها) قدرت نابودی (نظامیان) و قدرت سیاسی (قوه مجریه حکومت فدرال) را در دست دارند. در ساختار بالا، اعضای کنگره، سیاستمداران حرفه‌ای، گروههای فشار، معاونین و مجریان طرحها، ردهای میانی قدرت را تشکیل می‌دهند و در رده پایین توده مردم قرار دارند. به نظر میلز به ویژه در سالهای پس از جنگ جهانی دوم نظامیان و صاحبان صنایع که سازندگان مجتمع‌های نظامی صنعتی هستند تصمیم‌های اصلی را در مورد سیاست خارجی و دفاعی اتخاذ کرده‌اند.

از مباحث فوق چنین نتیجه می‌توان گرفت که تمرکز روی فرآیندهای حقوقی، سیاسی، نگرش‌ها را به فضای ساختار سیاسی محدود می‌کند. در درون این فضا، روند و سیر تکامل در

1- C.W. Mills

شرایط سیاسی، تمرکز هر چه بیشتر قدرت در دست قوه مجریه بوده و می‌باشد. با وجود تلاشها و کوششهای گوناگون، کنگره از توان لازم یا اراده قوی برای محدودکردن قدرت رئیس جمهور در تنظیم سیاست خارجی و دفاعی برخوردار نبوده است. نگرش اقتصاد سیاسی ـ جامعه شناختی همراه با فرآیند جهانی شدن، این نتیجه گیری را الزام آور می‌سازدکه انباشت سرمایه در سطح جهان در مقایسه با انباشت سرمایه در سطح ملی، از اهمیت بیشتری برخوردار بوده و هست. بنابراین کشمکشها و رقابتهای اقتصادی به طور روزافزونی به سطح جهانی انتقال می‌یابد. از سوی دیگر قدرت اقتصادی به گونه‌ای فزاینده در دست شرکتها متمرکز می‌شود، اما تمرکز فوق در سطح جهانی به ویژه در اروپا و آمریکا صورت می‌گیرد به عبارت دیگر ما با تکثر و الیگارشی‌های اقتصادی در سطح جهان مواجه هستیم. همراه با فرآیند جهانی شدن الیگارشی سیاسی ـ جهانی نیرومندی در حال شکل‌گیری و تکوین است. به نظر می‌رسد که این الیگارشی سیاسی و اقتصادی بالنده قدرت واقعی را در دست داشته باشد. مردم و نمایندگان آنها در کنگره در عصر حاضر، فاقد ابزارهای قدرت هستند.[1]

جدول ۴ـ۷: اسامی وزیرهای امور خارجه آمریکا (۲۰۰۲ـ۱۹۰۰)

ردیف	وزیرامور خارجه	دوران وزارت	رئیس جمهور
۱	جان هی	۱۹۰۱ـ۱۹۰۵	تئودر روزولت
۲	الی‌ها روت	۱۹۰۵ـ۱۹۰۹	تئودر روزولت
۳	روبرت باکون	۱۹۰۹	تئودر روزولت
۴	روبرت باکون	۱۹۰۹	ویلیام تافت
۵	فیلاندر ناکس	۱۹۰۹ـ۱۹۱۳	ویلیام تافت
۶	فیلاندر ناکس	۱۹۱۳	وودروو ویلسون
۷	ویلیام برایان	۱۹۱۳ـ۱۹۱۵	وودروو ویلسون
۸	رابرت لنسینگ	۱۹۱۵ـ۱۹۲۰	وودروو ویلسون

۱ـ داریوش اخوان زنجانی، قدرت تصمیم‌گیری در مورد جنگ و سیاست خارجی در آمریکا، مجله مطالعات

ادامه جدول ۴ـ۷: اسامی وزیرهای امور خارجه آمریکا (۲۰۰۲ـ۱۹۰۰)

۹	بایندبریج کولبی	۱۹۲۱ـ۱۹۲۰	وودروو ویلسون
۱۰	چارلز هوگز	۱۹۲۳ـ۱۹۲۱	وارن هاردینگ
۱۱	چارلز هوگز	۱۹۲۵ـ۱۹۲۳	کالون کولیج
۱۲	فرانک کلوگ	۱۹۲۹ـ۱۹۲۵	کالون کولیج
۱۳	فرانک کلوگ	۱۹۲۹ـ۱۹۲۹	هربرت هوور
۱۴	هنری استیمسون	۱۹۳۳ـ۱۹۲۹	هربرت هوور
۱۵	کردل هال	۱۹۴۴ـ۱۹۳۳	فرانکلین روزولت
۱۶	ای اراستتینیوس	۱۹۴۵ـ۱۹۴۴	فرانکلین روزولت
۱۷	ای اراستتینیوس	۱۹۴۵ـ۱۹۴۵	هری ترومن
۱۸	جیمز بایرنز	۱۹۴۷ـ۱۹۴۵	هری ترومن
۱۹	جرج مارشال	۱۹۴۹ـ۱۹۴۷	هری ترومن
۲۰	دین آچسن	۱۹۵۳ـ۱۹۴۹	هری ترومن
۲۱	جان فاستر دالس	۱۹۵۹ـ۱۹۵۳	دوایت آیزنهاور
۲۲	کریستیان هرتر	۱۹۶۱ـ۱۹۵۹	دوایت آیزنهاور
۲۳	دین راسک	۱۹۶۳ـ۱۹۶۱	جان کندی
۲۴	دین راسک	۱۹۶۹ـ۱۹۶۳	لیندون جانسون
۲۵	ویلیام راجرز	۱۹۷۳ـ۱۹۶۹	ریچارد نیکسون
۲۶	هنری کیسینجر	۱۹۷۴ـ۱۹۷۳	ریچارد نیکسون
۲۷	هنری کیسینجر	۱۹۷۷ـ۱۹۷۴	جرالد فورد
۲۸	سایرس ونس	۱۹۸۰ـ۱۹۷۷	جیمی کارتر
۲۹	ادموند ماسکی	۱۹۸۱ـ۱۹۸۰	جیمی کارتر
۳۰	الکساندر هیگ	۱۹۸۲ـ۱۹۸۱	رونالد ریگان
۳۱	جرج شولتز	۱۹۸۹ـ۱۹۸۲	رونالد ریگان
۳۲	جیمز بیکر	۱۹۹۲ـ۱۹۸۹	جرج بوش
۳۳	لاورنس ایگلبرگر	۱۹۹۳ـ۱۹۹۲	جورج بوش
۳۴	وارن کریستوفر	۱۹۹۷ـ۱۹۹۳	بیل کلینتون
۳۵	مادلین آلبرایت	۲۰۰۱ـ۱۹۹۷	بیل کلینتون
۳۶	کالین پاول	۲۰۰۱	جورج واکربوش

جدول ۵ ـ ۷: وزیرهای دفاع آمریکا از آغاز تاکنون

ردیف	نام	دوران وزارت	رئیس جمهور
۱	جیمز فورستال	۱۹۴۷ـ۱۹۴۹	ترومن
۲	لویس جانسون	۱۹۴۹ـ۱۹۵۰	ترومن
۳	جرج مارشال	۱۹۵۰ـ۱۹۵۱	ترومن
۴	رابرت لوت	۱۹۵۱ـ۱۹۵۳	ترومن
۵	چارلز ویلسون	۱۹۵۳ـ۱۹۵۷	آیزنهاور
۶	نیل مک ایوری	۱۹۵۷ـ۱۹۵۹	آیزنهاور
۷	توماس گیتس	۱۹۵۹ـ۱۹۶۱	آیزنهاور
۸	رابرت مک نامارا	۱۹۶۱ـ۱۹۶۳	کندی
۹	رابرت مک نامارا	۱۹۶۳ـ۱۹۶۸	جانسون
۱۰	کلارک کلیفورد	۱۹۶۸ـ۱۹۶۹	جانسون
۱۱	ملوین لایرد	۱۹۶۹ـ۱۹۷۳	نیکسون
۱۲	الیوت ریچاردسون	۱۹۷۳ـ۱۹۷۳	نیکسون
۱۳	جیمز شلزینگر	۱۹۷۳ـ۱۹۷۴	نیکسون
۱۴	جیمز شلزینگر	۱۹۷۴ـ۱۹۷۵	فورد
۱۵	دونالد رامسفلد	۱۹۷۵ـ۱۹۷۷	فورد
۱۶	هارولد براون	۱۹۷۷ـ۱۹۸۱	کارتر
۱۷	گاسپار واینبرگر	۱۹۸۱ـ۱۹۸۷	ریگان
۱۸	فرانک کارلوچی	۱۹۸۷ـ۱۹۸۹	ریگان
۱۹	ریچارد چینی	۱۹۸۹ـ۱۹۹۳	بوش
۲۰	لس آسپین	۱۹۹۳ـ۱۹۹۴	کلینتون
۲۱	ویلیام پری	۱۹۹۴ـ۱۹۹۷	کلینتون
۲۲	ویلیام کوهن	۱۹۹۷ـ۲۰۰۱	کلینتون
۲۳	دونالد رامسفلد	۲۰۰۱	بوش

جدول ۶ـ۷: رئیس‌های سازمان اطلاعات مرکزی (سیا)

ردیف	نام	دوران ریاست	رئیس جمهور
۱	سیدنی سوئرس	۱۹۴۶ـ۱۹۴۶	ترومن
۲	هویت وانبد	۱۹۴۶ـ۱۹۴۷	ترومن
۳	روسکو هیلینکوتر	۱۹۴۷ـ۱۹۵۰	ترومن
۴	والتر بیدل اسمیت	۱۹۵۰ـ۱۹۵۳	ترومن
۵	آلن دالس	۱۹۵۳ـ۱۹۶۱	آیزونماور
۶	جان مک کون	۱۹۶۱ـ۱۹۶۵	کندی
۷	ویلیام رابرن	۱۹۶۵ـ۱۹۶۶	جانسون
۸	ریچارد هلمز	۱۹۶۶ـ۱۹۷۳	جانسون
۹	جیمز شلزینگر	۱۹۷۳ـ۱۹۷۳	نیکسون
۱۰	ویلیام کولبی	۱۹۷۳ـ۱۹۷۶	نیکسون
۱۱	جرج بوش	۱۹۷۶ـ۱۹۷۷	فورد
۱۲	استانسفیلدترنر	۱۹۷۷ـ۱۹۸۱	کارتر
۱۳	ویلیام کیسی	۱۹۸۱ـ۱۹۸۷	ریگان
۱۴	ویلیام وبستر	۱۹۸۷ـ۱۹۹۱	ریگان
۱۵	رابرت گیتس	۱۹۹۱ـ۱۹۹۳	بوش
۱۶	جیمز وولسی	۱۹۹۳ـ۱۹۹۵	کلینتون
۱۷	جان دویچ	۱۹۹۵ـ۱۹۹۷	کلینتون
۱۸	جرج تنت	۱۹۹۷	کلینتون

۸ روابط با جمهوری اسلامی ایران

«راستی آقای سفیر اینکه می‌گویند ینگه دنیا (آمریکا) در زیرزمین است حقیقت دارد و آیا اگر من دستور بدهم در این قصر یک چاه دویست ذرعی بکنند به ینگه دنیا خواهم رسید؟»[1]

بخشی از گفت و گوی سرهارفورد جونز سفیر انگلستان در ایران هنگام تحویل استوارنامه خود به فتحعلی شاه قاجار.

در جایی که اطلاعات سیاستمداران و سران کشور در آغاز حکومت قاجار در مورد دولتها و کشورهای اروپایی به حدی اندک بود که دومین پادشاه قاجار بوسیله کشیشی ارمنی آنهم در میانه دوره اول جنگ ایران و روس، از وجود ناپلئون امپراتور فرانسه آگاه می‌شود، در خصوص چنین اظهار نظری در مورد آمریکا، نمی‌توان و نباید خرده گرفت بعد مسافت میان دو کشور، نبود وسایل ارتباطی از جمله تلفن، تلگراف و هواپیما، همگی دست به دست هم داده بودند تا موجب شوند علاوه بر فاصله جغرافیایی فاصله روانی ژرفی میان دو کشور ایران و آمریکا برقرار گردد. با اینحال اندک‌اندک فاصله میان دو کشور کاهش یافت و زمینه برای برقراری روابط رسمی دیپلماتیک فراهم شد.

الف ـ دوران روابط غیررسمی

«میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی»[2] را می‌توان نخستین ایرانی نامید که گام در سرزمین آمریکا

۱ـ حسین رامتین، آمریکائیها در ایران، بی‌جا، ۱۳۴۱، جلد اول، صفحه ۱۹۳

۲ـ میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی نخستین سفیر قاجاریه به دربار انگلستان در زمان فتحعلی شاه.

نهاده است. وی جریان این سفر را در کتاب خاطرات خود با نام «حیرت‌نامه» چنین بیان می‌کند:
«روز ۹ شعبان، باد نیز به شدت تند و کشتی به سرعت می‌رفت چنانچه در یک روز ۲۱۲ مایل راه طی کرده و زمین «ینگه دنیا»[1] پیدا شد.»[2]

تقریباً در دورانی نزدیک به همین عصر (نیمه نخست قرن نوزدهم) ردپای یک آمریکایی در سواحل خلیج‌فارس پیدا می‌شد، که در پی گسترش بازرگانی آمریکا با آسیا به سواحل ایران نیز سرکشی نموده بود.[3] در نیمه نخست قرن نوزدهم، در حدود سالهای ۱۲۰۹ خورشیدی (۱۸۳۰)، مبشرین مذهبی آمریکایی (پنجاه سال پیش از برقراری روابط رسمی میان دو کشور) گام در سرزمین ایران نهادند. اگر چه حضور ایشان در ایران دارای اهداف مشخص و معین بود، اما این واقعیت را نیز از نظر نباید دور داشت که ورود ایشان به ایران در راستای سیاست رسمی دولت آمریکا نبود. همانگونه که در بخشهای مربوط به تاریخ و سیاست خارجی گفته شد، جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا در آن دوره بر پایه آیین مونروئه (۱۸۲۳)، انزواگرایی بود که کاملاً با موقعیت جغرافیایی و شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آمریکا در آن دوران سازگار بود. لذا هیاتهای مذهبی وظیفه برقراری رابطه میان دو ملت را پی‌گیری می‌کردند. در همین راستا در حدود سالهای ۱۲۰۹ خورشیدی (۱۸۳۰ میلادی) یک کشیش به نام مریک از سوی محصلین آموزشگاه علوم دینی آندرو ماموریت یافت تا به عنوان نخستین سفیر مذهبی کلیساهای آمریکا برای بررسی و پژوهش پیرامون امکان ایجاد روابط مذهبی و تبلیغ دین مسیح در ایران به تهران سفر کند.

او به اتفاق دو کشیش آلمانی نخستین هیات مذهبی آمریکا را در تهران تشکیل دادند و طی دوران اقامت خود در تهران، سفرهایی به سایر شهرها از جمله اصفهان نمودند. اما حاصل فعالیت آنها چندان امیدوارکننده نبود و نتیجه چندانی در بر نداشت و به گونه‌ای ناامید شدند که هنگامی که به آمریکا بازگشتند در گزارش خود چنین نوشتند:
«روزنه امیدی که در تهران برای فعالیت میسیونری موجود است بسیار باریک است ولی وضع اصفهان از این حیث به نیمه‌های یک شب تاریک و ظلمانی شباهت دارد.»[4]

۱ـ ینگ دنیا یا ینگه دنیا واژه‌ای ترکی است به معنای سرزمین نو (مراد آمریکا) می‌باشد.
۲ـ سیدعلی موجانی، بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۹۲۵ ـ ۱۸۵۱ میلادی)، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵، صفحه ۲
۳ـ همان، صفحه ۳.

چهل سال بعد از مریک، یعنی در سال ۱۲۴۹ خورشیدی (۱۸۷۰ میلادی)، جیمز باست آمریکایی، نخستین مرکز میسیونری مذهبی آمریکا را در تهران برپا کرد. در آن زمان، ناصرالدین شاه به شرط اینکه فعالیتهای این مرکز تنها شامل ارمنی‌ها و مسیحی‌های مقیم تهران گردد به آن اجازه فعالیت داده بود. اما در ادامه فعالیت، این مرکز مشکلاتی ایجاد کرد که موجب تعطیلی آن شد. این اهم فعالیت غیررسمی اتباع، آمریکا تا زمان برقراری روابط رسمی میان دو کشور در سال ۱۲۶۱ خورشیدی (۱۸۸۳ میلادی) بود.

زمان دقیق، آغاز نخستین تلاشها به منظور برقراری روابط رسمی میان دو کشور تا حدودی در هاله‌ای از ابهام می‌باشد. در مجموعه اسناد سیاسی وزارت امور خارجه کشورمان، پاکتی وجود دارد که این جمله به زبان انگلیسی و با مهر رسمی دولت آمریکا، بر روی آن نقش بسته است:

«نامه مسیو هریسون[1] رئیس جمهور آمریکا در انفصال مسیو تمپل وزیر مقیم سابق آن دولت.»[2]

آنچه روشن است اصل‌نامه وجود ندارد، اما خبر انفصال تمپل از سمت وزیر مقیمی آن هم توسط نهمین رئیس جمهور آمریکا بسیار عجیب می‌نماید. زیرا به گواهی نوشته‌های تاریخی موجود، در دوره‌ای که این پاکت‌نامه به آن تعلق دارد، هیچ فرستاده ویژه‌ای از سوی آمریکا به دربار ایران فرستاده نشده است و نامی از آن شخص در اسناد وزارت امور خارجه به جز همین پاکت نامه دیده نمی‌شود. به هر حال جدا از این پاکت‌نامه اسرارآمیز که در جای خود و زمان مناسب بایستی سرنوشت آن روشن شود، با قاطعیت می‌توان میرزا تقی‌خان امیرکبیر را سیاستمداری نامید که نخستین گام را برای ایجاد رابطه میان دو کشور برداشته است. با توجه به وضعیت ویژه ایران در قرن نوزدهم که در محل برخورد رقابتهای قدرتهای اروپایی واقع شده بود و سرزمین‌های بسیاری بواسطه همین رقابتها از ایران جدا شد، اما یکی از هدفهای اصلی رجال دلسوز آن زمان از جمله امیرکبیر تثبیت حاکمیت سیاسی ایران بر نواحی جنوبی، بویژه اعمال حاکمیت بر خلیج‌فارس بود و این امر تنها با ایجاد یک نیروی دریایی نیرومند میسر بود. لذا ارزیابی اولیه امیرکبیر از امکان همکاری با آمریکاییها در جهت تشکیل نیروی دریایی بود.

1- william Henry Harrisson

۲ـ سیدعلی موجانی، پیشین، صفحه ۴.

پیگیریهای امیرکبیر در خصوص برقراری روابط رسمی، به امضای پیمان دوستی و کشتیرانی ایران و ایالات متحد آمریکا در مهرماه ۱۲۳۰ خورشیدی (۱۸۵۱ میلادی) گردید. براساس این معاهده، دولت آمریکا اجازه پیدا کرد بطور رسمی در خلیج‌فارس حضور یابد و کنسولگری در بوشهر برپا کند. تنها یک ماه پس از این قرارداد امیرکبیر از صدارت خلع شد و قرارداد یاد شده تقریباً اعتبار خود را از دست داد.[1]

دومین مرحله، تلاشهای ایران برای برقراری رابطه با آمریکا در خلال جنگهای ایران و انگلیس بر سر هرات و افغانستان صورت گرفت. هدف ایران در این مرحله از تلاشها، علاوه بر، برقراری روابط رسمی با آمریکا، برخورداری از پشتیبانی آن دولت در خلیج‌فارس در برابر نیروی دریایی انگلستان بود گفت و گوها در سه مکان در اروپا (استانبول، پترزبورگ و وین) میان نمایندگان ایران و آمریکا در جریان بود و در حین مذاکرات، تلاش اصلی در استانبول صورت گرفت. سرانجام قرارداد استانبول میان دو کشور ایران و آمریکا در آذرماه ۱۲۳۵ خورشیدی (دسامبر ۱۸۵۶) به امضاء رسید. بر اساس این قرارداد، دولت آمریکا حق برپایی نمایندگی سیاسی در بوشهر را بدست آورد اما از ایجاد پایگاه دریایی در خلیج‌فارس خودداری کرد. در گام بعدی، میرزا حسین‌خان سپهسالار در سفر به روسیه از وزیرمختار آمریکا درخواست نمود تا نسبت به بازگشایی سفارت در تهران مساعدت نماید. این درخواست با توجه به حضور اتباع آمریکا، خصوصاً مبشرین مذهبی و توسعه تجارت سبب شد تا کنگره آمریکا اجازه گشایش سفارت در تهران را به دولت آمریکا بدهد. تا پیش از این دولت انگلستان حافظ منافع اتباع آمریکا در ایران بود.

ب ـ برقراری روابط رسمی میان ایران و آمریکا ۱۲۶۱ خورشیدی (۱۸۸۳ میلادی)

در تاریخ‌های قاجار، سال غریص را سرآغاز رابطه رسمی بین ایران و آمریکا ذکر کرده‌اند.[2] دولت آمریکا به منظور پشتیبانی از اتباع خویش و با توجه به گسترش روابط بازرگانی و فرهنگی میان دو کشور و با تصویب کنگره تصمیم به اعزام یک نماینده مقیم برای برپایی سفارت در تهران گرفت. شخص برگزیده شده به عنوان سفیر، نویسنده‌ای بود که در سال ۱۸۳۷ میلادی در

یک خانواده میسیونر مقیم یونان به دنیا آمده بود. او انگلیسی را در ترکیه (عثمانی آن روز) فرا گرفته و در سال ۱۸۵۹ موفق به گرفتن دانشنامه لیسانس شده بود. او زندگی پرماجرای خود را با مطالعه قانون، دریانوردی، هنرمندی و سرانجام ورود به وزارتخارجه آمریکا و ارتقاء تا مقام کنسولی در یونان ادامه داده بود. «ساموئل بنجامین»[1] با نگارش بیش از ۲۱ جلد کتاب پیش از آنکه سیاستمداری کارکشته باشد، نویسنده‌ای چیره‌دست بود و دو کتاب از مجموعه آثار وی اختصاص به ایران دارد. بنجامین پس از دریافت فرمان سفارت خود در بهمن ماه ۱۲۶۱ خورشیدی برابر با ۱۳۰۰ قمری (۱۸۸۳ میلادی)، عازم ایران شد. به این ترتیب باب روابط رسمی دیپلماتیک میان دو کشور گشوده شد.

بنجامین پس از دو سال به آمریکا بازگشت و جانشین او «هامپدن وینستون»[2] وکیلی از شیکاگو بود که ماموریتش به تهران تنها دو ماه دوام آورد. وی علت استعفای خود را عدم وجود زمینه کافی و مناسب برای فعالیتهای سیاسی و اقتصادی اعلام کرد[3]. پس از وی پزشکی از ایالت آلاباما به نام «اسپنسر پرات»[4] برای تصدی امور سفارت به یران اعزام شد. وی دیپلماتی با تجربه و ورزیده بود و توانست نظر ایرانیان را به سوی خود جلب کند. او مشوق پنبه کاری در ایران بود و ناصرالدین شاه را تشویق نمود یک هیات سیاسی به آمریکا اعزام نماید.

به دنبال درخواست سفیر آمریکا و براساس اصول دیپلماتیک ضروری بود که شخصی از سوی ایران به عنوان سفیر به آمریکا فرستاده شود. از میان رجال و سیاستمداران آن زمان سرانجام هفتمین فرزند میرزا آقاخان نوری میرزا حسین قلی خان معتمدالوزاره این مسئولیت را پذیرفت. وی پس از ماموریت آمریکا لقب صدرالوزاره را کسب نمود. او که تازه از سفر حج بازگشته بود با لقب «حاجی واشینگتن» رهسپار آمریکا شد. پیشینه سیاسی او نشان دهنده این حقیقت است که او در هنگام ماموریتش در هند به زبان انگلیسی تسلط یافته و از سال ۱۲۶۳ خورشیدی (۱۳۰۲ قمری) عهده‌دار مقام معاونت وزارت خارجه ایران بوده است. وی در سال ۱۲۶۷ خورشیدی برابر با اوایل ۱۳۰۶ قمری (۱۸۸۸ میلادی) وارد آمریکا شد.[5] همراه حسین

1- Sammuel Greere wheeler Benjamin.

2- Frederick Hampden winston

۳ـ سیدعلی موجانی، پیشین، صفحه ۱۲.

4- E. Spencer pratt

۵ـ تاریخ تاسیس سفارت در واشینگتن، در وزارت امورخارجه سال ۱۲۶۵ ثبت شده که اشتباه است.

قلی خان، میرزا محمودخان شیرازی، عبدالعلی‌خان آجودانباشی و دکتر «تورنس»[1] صاحب شرکت ایران، حضور داشتند.

سفیر ایران در ۱۳اکتبر ۱۸۸۸ میلادی (۱۲۶۷ خورشیدی) ساختمانی واقع در خیابان شماره ۳۲۵ متعلق به خانم اسمیت را به مبلغ ۲۲۲/۱۲ دلار اجاره نمود. این ساختمان هفت طبقه ما بین منزل وزیرهای امورخارجه و داخله آمریکا واقع شده بود و سفارت ایران نام گرفت.[2]

ج ـ روابطه ایران و ایالات متحد آمریکا (۱۳۰۴ ـ ۱۲۶۲)

۱ ـ مناسبات سیاسی

پیوندهای سیاسی میان دو کشور در دوره زمانی یاد شده محدود بود و از مرز مشخصی فراتر نرفت و آمریکا در برابر قرارداد ۱۹۰۷ (۱۲۸۶ خورشیدی) و تقسیم ایران میان روسیه و انگلستان سکوت کرد. پس از انقلاب مشروطه نیز اگرچه آمریکاییها نخست مایل به توسعه روابط با ایران بودند و «مورگان شوستر»[3] را که از سوی صاحبان سرمایه آمریکا پشتیبانی می‌شد، جهت اصلاح امور مالیه به ایران فرستادند اما در نهایت تاثیر چندانی در توسعه روابط دو جانبه نداشت. شاید تنها عاملی که مانع قطع روابط دو کشور ایران و آمریکا در این دوره زمانی شد، نماد مثبت مورگان شوستر بود. چهره مثبت و درخشان شوستر سبب گشت تا دل آزردگی ایرانیان نسبت به بی‌تفاوتی سیاستمداران آمریکا درباره مشکلات ایران، واکنش منفی شدیدی در بر نداشته باشد.

پس از پایان جنگ جهانی نخست و برپایی کنفرانس صلح ورسای، اعضای هیات نمایندگی آمریکا به کرات و با نهایت شوق و جدیت تلاشهای خود را به کار بردند تا اعضای هیات نمایندگی ایران بتوانند در جلسه‌های کنفرانس حضور یابند و سخنان خود را به گوش نمایندگان دولتهای حاضر در کنفرانس برسانند. با اینحال این درخواست به هیچ وجه از سوی دیگر قدرتهای بزرگ پشتیبانی نشد و در مقابل به طور ناگهانی خبر بسته شدن قرارداد ۱۹۱۹ میان انگلستان و ایران اعلام شد.

1- Dr.w.w. Torrence

۲ـ در خصوص ماموریت حسین‌قلی‌خان معتمدالوزاره به آمریکا داستانهایی شبیه به افسانه نقل شده است برای آگاهی بیشتر رجوع شود به رمان حاجی واشینگتن نوشته اسکندر دلدم، نشر گلفام، ۱۳۷۱ و حسین رامتین، پیشین.

3- Morgan shuster

انتشار خبر انعقاد قرارداد میان ایران و انگلستان موجب تعجب و دلسردی آمریکاییها شد، زیرا این مساله نشان می‌دادکه ایران یکباره به سوی انگلستان برگشته و خواستار کمک و پشتیبانی آمریکا نیست. از سوی دیگر بسته شدن قرارداد ۱۹۱۹، آشکارا با درخواست اعضای هیات ایران در کنفرانس صلح و رسای مبنی بر اعطای کمک و پشتیبانی از سوی آمریکا به ایران، در تناقض بود. لذا سفارت آمریکا در تهران با انتشار اعلامیه‌ای، موضوع قرارداد ۱۹۱۹ را فاش کرد. اینکار موجب بروز احساسات امیدبخش از سوی ایرانیان نسبت به دولت آمریکا شد. در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸ خورشیدی) دولت فرانسه نیز در کنار آمریکا قرار گرفت. استدلال آمریکا و فرانسه این بود که دولت انگلستان اینکار را بر خلاف، اصول چهارده ماده‌ای ویلسون که علنی بودن مذاکرات مربوط به انعقاد قراردادها را تضمین کرده بود انجام داده است. مخالفت آمریکا با قرارداد مذکور را می‌توان تنها موضعگیری رسمی و قاطع آمریکا در روابط سیاسی آن کشور با ایران از زمان برقراری روابط رسمی دیپلماتیک تا آن زمان به شمار آورد.

۲ـ روابط اقتصادی

گسترش روابط سیاسی میان دو کشور موجب شد تا سیاستمداران دو طرف ظرفیت‌های بیشتری را جهت توسعه روابط بیابند. یکی از این ظرفیتها اقتصاد بود. پس از پایان جنگ داخلی (۱۸۶۵ ـ ۱۸۶۱) و آغاز دوران بازسازی بتدریج بر قدرت اقتصادی آمریکا افزوده شد. بگونه‌ای که در سالهای پایانی قرن بیستم این کشور بزرگترین تولید کننده فراورده‌های کشاورزی و صنعتی به شمار می‌رفت همین مساله موجب جلب توجه نخبگان ایران و بویژه بازرگانان به سوی آمریکا و توسعه اقتصادی آن کشور شد. اسحاق‌خان مفخم‌الدوله سفیر ایران در آمریکا (۱۲۸۲ ـ ۱۲۷۸ خورشیدی) در خصوص وضعیت اقتصادی آمریکا چنین می‌گوید:« ... می‌توان گفت که آمریکا از هر جهت مکمل‌تر از دول اروپا، خاصه ثروت آن بیشتر و امور مالیه‌اش رونق زیاد دارد»[1] با اینحال طرف آمریکایی بسیار زودتر در اندیشه توسعه روابط اقتصادی بود. «انجمن اصلاح راههای» شهر بوفالوی آمریکا در سال ۱۲۸۰ (۱۹۰۱) از دولت ایران خواست تا نماینده‌ای را جهت بازدید از ماشین آلات راهسازی آن نمایشگاه به آمریکا اعزام کند.[2] در فروردین ماه ۱۲۸۱ (۱۹۰۲) یک آمریکایی طی دو پیشنهاد رسمی از دولت ایران خواست به او

۱ـ [illegible] ۶۷ ۲ـ [illegible] ۶۶

اجازه داده شود تا در تهران یک نمایشگاه بین‌المللی بر پا کند.[1] دولت ایران نیز در پی این پیشنهاد و دیگر درخواستهای آمریکائیها اقدام به اعزام نماینده‌ای به کنگره تجارتی فیلادلفیا کرد در پی حضور پسر حاج علی‌اکبر شیرازی نماینده اعزامی ایران در آمریکا، رئیس موزه بازرگانی فیلادلفیا به صورت رسمی از وزیر امور خارجه ایران دعوت کرد تا در مراسم افتتاح موزه که توسط رئیس جمهور وقت آمریکا انجام می‌شد، شرکت کند. آنچه مسلم است تمایل آمریکائیها برای گسترش زمینه‌های روابط بازرگانی دو جانبه از سوی ایران نیز با استقبال روبرو می‌گردید، زیرا ایرانیان نیز بر اثر افزایش آگاهی و اطلاعات خود دریافته بودند که آمریکا در آینده نزدیک بصورت یکی از قطبهای اقتصادی جهان ظهور خواهد کرد.

در دوره یاد شده روبط اقتصادی دو کشور به آهستگی در حال توسعه بود. مهمترین صادرات ایران به آمریکا فرش، غله، حبوبات، پشم و پنبه بود. میزان صادرات فرش به حدی بود که تنها در شهر نیویورک بیش از ۲۰ مغازه بزرگ به فروش این کالا اختصاص یافته بود و کثرت صادرات پشم و پنبه موجب شد دولت ایران فرمان ممنوعیت صادرات این فراورده‌ها را اعلام نماید، که با مخالفت وزیر مختار ایران مفخم‌الدوله روبرو گردید و مشیرالدوله وزیر خارجه نیز در جهت گسترش بازرگانی با او هم آوا شد. وزیر مختار ایران تا آنجا پیش رفت که در ملاقات با رئیس جمهور وقت آمریکا (تئودور روزولت) توانست نظر مساعد او را برای گسترش روابط اقتصادی جلب نماید. رئیس جمهور آمریکا بر سرمایه گذاری در اموری مانند احداث راه‌آهن و توسعه آبیاری کشتزارهای اتباع آمریکا در ایران تاکید کرده از وزیر مختار آمریکا می‌خواهد بستر مناسبی برای این فعالیتها را فراهم کند. در پی این اقدامات درخواستهای گوناگونی از سوی آمریکائیها برای سرمایه گذاری در ایران مطرح می‌شد که شامل تاسیس یا کسب امتیاز بانک، استخراج معدنها بویژه نفت و ساختن راه‌آهن، بود.

پس از انقلاب مشروطه، با اعزام نبیل‌الدوله به عنوان کاردار به آمریکا (۱۲۹۲ ـ ۱۲۸۸) فصل نوینی در روابط اقتصادی دو کشور باز شد. فعالیتهای گسترده او به اضافه شور و نشاطی که پس از انقلاب مشروطه در جهت ایجاد موسسه‌های تمدنی نوین در ایران آغاز شده بود، موجب افزایش توجه ایرانیان به آمریکا شد. به منظور اصلاح امور مالی ایران، نخستین درخواست اعزام مستشاران مالی آمریکا به ایران در زمان وی مطرح شد.

به منظور استخدام مستشار مالی ایران ابتدا رو بسوی فرانسه آورد اما مستشاران فرانسوی از عهده انجام اصلاحات مالی بر نیامدند و ایران را ترک کردند. پس از فرانسه، استخدام مستشار از دو کشور ژاپن و آمریکا مدنظر قرار گرفت که سرانجام آمریکا مورد پذیریش واقع شد. بر اثر پیگیری پیوسته از سوی مجلس دوم مشروطه و اقدامات نبیل‌الدوله در آمریکا سرانجام موافقت شد مورگان شوستر به همراه یک هیات از کارشناسان امور مالی و گمرکی از سوی دولت ایران استخدام شوند. شوستر وکیلی ۳۵ ساله از ایالت واشینگتن بود که پیش از ورود به ایران در فیلی‌پین و کوبا خدمت کرده بود. شوستر پس از ورود به ایران بلافاصله طرحهای خود را برای اصلاح امور مالی، گرفتن مالیات و گمرکات آغاز کرد. فعالیتهای او موجب نگرانی محافل مالی روسیه وانگلستان شد. مهمترین اقدام شوستر که سرانجام نیز منجربه اخراج وی از ایران شد کمک به تقویت مالی نیروهای نظامی ایران در رویارویی با قوای متجاوز محمدعلی شاه مخلوع و برادران او بود. پس از حل این مساله، شوستر در هماهنگی کامل با دولت ایران دستور مصادره اموال شعاع‌السلطنه و سالارالدوله برادران یاغی شاه مخلوع را صادر کرد و علیرغم مخالفت روسیه و قوای قزاق این فرمان را اجرا کرد. در پی این اقدامات دولت روسیه با صدور التیماتومی خواستار اخراج شوستر از ایران شد. این التیماتوم با مخالفت مجلس شورای ملی روبرو گردید اما با حمایت انگلستان از موضع روسیه و بی‌تفاوتی آمریکا سرانجام شوستر در سال ۱۲۹۲ خورشیدی ایران را ترک کرد[۱]

پس از شوستر دولت ایران تا مدتی، بواسطه فشارهای دولت روسیه از استخدام و بکارگیری مستشاران خارجی، بویژه آمریکایی خودداری کرد اما با وقوع انقلاب ۱۹۱۷ و سرنگونی رژیم تزاری در روسیه، سایه سنگین این دولت از سر ایران برداشته شد. بدنبال پدید آمدن فضای نوین در روابط دو جانبه با روسیه که پس از انقلاب شوروی نامیده می‌شد، بار دیگر دولت ایران اقدام به استخدام مستشاران مالی آمریکایی نمود. این بار قرعه به نام دکتر «آرتور چستر میلسپو»[۲] افتاد. میلسپو دارای مدرک دکترای اقتصاد از دانشگاه جان‌هاپکینز در سال ۱۹۱۲، دکترای افتخاری حقوق از ایلی‌نویز و استاد علوم سیاسی کالج «ویت من»[۳] بود او در اواخر ۱۹۱۸ به عضویت وزارت خارجه آمریکا در آمد و متخصص امور نفت گردید. در جولای ۱۹۲۱ وزارت خارجه آمریکا پس از

۱ـ حسین رامتین، پیشین، صفحه‌های ۴۷ ـ ۴۲.

2. Arthur chester Millspough

3. Whitman

بررسیهای فراوان او را به عنوان فردی مناسب به هیات سیاسی ایران معرفی کرد.[1] او در سال ۱۳۰۱ در رأس یک هیات کارشناسی وارد ایران شد و بلافاصله امور از پیش تعیین شده را بر عهده گرفت.

همه افراد و شخصیت‌های آن دوره اتفاق نظر دارند که میلسپو توانسته بود بدون آنکه کشور را نیازمند به وام خارجی نماید، منابع منظم درآمدی برای دولت فراهم آورد. اما با وجود این او نیز سرانجام به سرنوشت شوستر دچار شد. مخالفتهای وی با رضا شاه، پاکسازی و خانه‌نشین کردن گروه بسیاری از کارکنان دولت، وصول مالیات از اشخاص متنفذ مانند محمدولی‌خان تنکابنی و خانهای بختیاری و اجرای دقیق قوانین منجربه نارضایتی گسترده از او شد. در ۲۸ تیر ۱۳۰۶ (۱۹۲۷) وزارت مالیه با ارسال یادداشتی برای او عملاً وی را در پذیرش شرایط جدید که در واقع نوعی مقام تشریفاتی بود محدود نمود. میلسپو از پذیرش قرارداد جدید سرباز زد و به بهانه مرخصی، ایران را ترک کرد.

۳ـ نفت و مساله نفت

در سالهای نخستین قرن بیستم دولت ایران یکی از خریداران نفت از آمریکا بود، به گونه‌ای که در پایان دهه نخست این قرن، سالانه ۶۰۰ محموله نفتی به ایران وارد می‌شد.[2] اما با اکتشاف و استخراج نفت در ایران، این واردات قطع شد و مبادله اندک‌اندک شکل معکوس به خود گرفت. نخستین درخواست برای کسب امتیاز از سوی آمریکائیها در قالب مبادله پایاپای کشتی با نفت عنوان شده است.[3] این درخواست در سال ۱۲۸۳ (۱۹۰۴) به ایران ارئه گردید و به نتیجه نرسید. اما مطرح شدن چنین موضوعی، موجب برافروخته شدن جرقه‌ای در ذهن ایرانیان شد تا ایشان به فکر بهره‌برداری از امکانات سایر کشورها در زمینه استخراج نفت بیافتند و این ترتیب با ایجاد رقابت میان آنها منافع خود را افزایش دهند. در همین راستا نبیل‌الدوله کاردار ایران در آمریکا در سال ۱۲۹۰ خورشیدی (۱۹۱۱) با حضور در دفتر شرکت نفت استاندارد اویل نیوجرسی، یک ساعت با مدیران آن شرکت در خصوص استخراج منابع نفت ایران به گفت و گو پرداخت.[4]

۱ـ آرتور میلسپو، ماموریت آمریکائیها در ایران، تهران، انتشارات پیام، بی‌تا، صفحه‌های ۲۱ ـ ۲۰.

۲ـ چارلز عیسوی، تاریخ اقتصاد ایران، ترجمه یعقوب آژند، تهران، انتشارات گستره، ۱۳۶۲، صفحه ۴۸۷.

پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در زمانی که قوام‌السطنه بجای سیدضیاءالدین طباطبایی بر مسند نخست‌وزیری تکیه زد به منظور آنکه به وضعیت نابسامان مالی کشور نظم دهد و منبع درآمدی برای خزانه خالی دولت فراهم کند به فکر استفاده از ذخایر نفت شمال و دادن امتیاز آن به یک دولت بیطرف خارجی افتاد همانگونه که پیشتر گفتیم، در آن هنگام آمریکائیها به علت مخالفت با قرارداد وثوق‌الدوله (۱۹۱۹) و پشتیبانی از ایران در کنفرانس صلح و رسای محبوبیت بسیاری در ایران بدست آورده بودند. از سوی دیگر با توجه به گفت و گوهایی که از مدتها پیش با شرکتهای آمریکایی درباره مشارکت در استخراج نفت ایران در جریان بود قوام‌السطنه گفت و گوهای محرمانه‌ای با نمایندگان شرکت نفت آمریکایی استاندارد اویل در مورد دادن امتیاز نفت پنج ایالت شمالی ایران، آغاز کرد این گفت و گوها در ۲۹ آبان ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) به امضای قراردادی منجر شد که به موجب مفاد آن امتیاز استخراج و بهره‌برداری نفت شمال ایران به مدت پنجاه سال به آن شرکت آمریکایی واگذار می‌شد. این قرارداد به منظور جلوگیری از کارشکنی دولت شوروی و انگلستان بسرعت در مجلس شورای ملی مطرح و تصویب شد.

همین که خبر تصویب قرارداد نفت منتشر شد، جنجال بزرگی برپا گردید و دو قدرت همسایه شدیداً نسبت به آن اعتراض کردند. با وجود پاسخ ایران به این اعتراضات، فشارهای سیاسی و اقتصادی شوروی و انگلستان موجب شد شرکت استاندارد اویل علاقه‌ای به نفت شمال نشان ندهد و خود را از این قضیه کنار کشید. پس از این ماجرا قوام‌السطنه در ۵ بهمن ۱۳۰۱ استعفا داد و بجای او مستوفی‌الممالک عهده‌دار پست نخست وزیری و تشکیل کابینه جدید شد. وی برای اینکه بتواند شرکت نفت آمریکایی سینکلر را به استخراج و بهره‌برداری از منابع نفت شمال علاقه‌مند سازد به توصیه میلسپو قانون دادن امتیاز نفت به استاندارد اویل را اصلاح و آن را به صورت «قانون امتیاز نفت به یک شرکت معتبر مستقل آمریکایی» در آورد. قرارداد مذکور در اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۰۳ با نمایندگان شرکت سینکلر امضا شد و قانون آن در ۲۳ خرداد ۱۳۰۳ به تصویب مجلس شورای ملی رسید. اما چندی بعد واقعه‌ای رخ داد که بکلی زحمت‌های دولت ایران را بر باد داد[1]

۱ـ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی (۱۳۵۷ ـ ۱۳۰۰)، تهران، انتشارات پیکان، چاپ پنجم، ۱۳۸۰، صفحه‌های ۱۵ ـ ۱۲.

در ۲۷ تیرماه ۱۳۰۳ سروان «رابرت ایمبری»[1] کنسولیار سفارت آمریکا در تهران که در ضمن، خبرنگار مجله ملی جغرافیایی آمریکا نیز بود، به راهنمایی یکی از هم وطنانش که کارمند شرکت نفت ایران و انگلیس بود، برای تماشای معجزه‌ای که می‌گفتند در سقاخانه‌ای در خیابان شیخ هادی روی داده است، به محل مزبور راهنمایی شد. او در حین عکس گرفتن از مراسم تجمع مردم در پیرامون سقاخانه، به دست عده‌ای به بهانه توهین به مقدسات، کشته شد. دولت آمریکا شدیداً نسبت به این حادثه و بی‌اعتنایی ماموران پلیس در حفظ جان ایمبری اعتراض و تقاضای مجازات مسببین واقعه را نمود. دولت ایران برای جلوگیری از عواقب نامطلوب این حادثه، رسماً عذرخواهی کرد و حاضر به پرداخت غرامت شد و حتی سه نفر از مسببین حادثه را اعدام کرد. با این همه وقوع این روی داد تاثیر نامطلوبی بر نمایندگان شرکت نفت سینلکر بر جای گذاشت، به نحوی که آنها به عذر اینکه تامین جانی ندارند ایران را ترک کردند و موضوع امتیاز نفت شمال منتفی شد.[2]

د ـ روابط ایران و امریکا (۱۳۲۰ ـ ۱۳۰۴)

پس از عدم توفیق آمریکائیها در بدست آوردن امتیاز نفت که مهمترین دستاورد اقتصادی روابط ایران و آمریکا تلقی می‌گردید، به قدرت رسیدن سلسله پهلوی در ایران و شائبه انگلیسی بودن آن در میان افکار عمومی آمریکاییها از یک سو و اتخاذ جهت‌گیری انزواگریی در سیاست خارجی آمریکا موجب سردی نسبی روابط دو کشور تا پایان حکومت رضاشاه شد. اما در این میان حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیت موجب قطع روابط سیاسی ایران و آمریکا به مدت سه سال شد. به ظاهر داستان از این قرار بود که در آذرماه ۱۳۱۴ غفار جلال علاء (جلال السلطنه) وزیر مختار ایران و واشینگتن، به علت تخلف از مقررات رانندگی و سرعت غیرمجاز از سوی یک مامور راهنمایی و رانندگی آمریکا در ایالت مریلند متوقف شد. او خود را وزیر مختار ایران معرفی کرد ولی چون در زبان انگلیسی واژه Minister معنی کشیش را هم می‌دهد، مامور گمان کرد نامبرده کشیش یکی از دهات پیرامون است و برای او احترام قایل نشد. همسر انگلیسی

1- R. Imbrie

۲ـ همان

وزیرمختار که همراه شوهرش بود با کیف دستی خود محکم بر سر مامور زد و مامور که عصبانی شده بود به غفار جلال دستبند زده او را به پاسگاه پلیس شهر الکتون برد. در آنجا به محض اینکه از هویت وزیرمختار اطلاع پیدا کردند او و همسرش را آزاد نمودند.

دولت ایران از آمریکا خواست، نسبت به این حادثه و رعایت نکردن مصونیت دیپلماتیک نماینده ایران رسیدگی نماید. آمریکا این درخواست را پذیرفت، اما کردل‌هال وزیر خارجه آن کشور در یک مصاحبه مطبوعاتی چنین گفت: «دولت ما همیشه به ماموران سیاسی خود سفارش می‌کند که مصونیت سیاسی نباید موجب تخلف از قوانین و مقررات کشور محل ماموریت آنها گردد و در عین حال نمی‌خواهد که نظر ماموران کشورهای خارجی مقیم آمریکا، مخالف این اصل باشد.»

خودداری دولت آمریکا از عذرخواهی در خصوص بازداشت وزیر مختار ایران و بویژه گفته‌های وزیر امور خارجه آن کشور موجب شد که رضاشاه دستور احضار وزیر مختار و قطع روابط سیاسی با آمریکا را داد. علت واقعی خشم رضاشاه این بود که یکی از روزنامه‌های آمریکایی او را «شاگرد مهتر سفارت انگلیس» نامیده بود. اما دولت آمریکا سفارت خود را در تهران تعطیل نکرد و یک کاردار در تهران باقی گذاشت. در اواخر سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۹) والاس‌مری رئیس اداره خاور نزدیک در وازرت خارجه آمریکا به عنوان نماینده ویژه فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا به تهران آمد و رسماً از جانب دولت آمریکا از حادثه بازداشت چند ساعته جلال غفار عذرخواهی کرد. در پی آن روابط سیاسی دو کشور در دی ماه ۱۳۱۷ دوباره برقرار شد و محمد شایسته به سمت وزیرمختار در آمریکا تعیین شد. واکنش شدید رضاشاه در برابر این حادثه کوچک، باعث گردید در شهریور ۱۳۲۰ که ایران مورد حمله نیروهای شوروی و انگلستان قرار گرفت، روزولت نه تنها به درخواست میانجیگری رضاشاه پاسخ مثبت نداد بلکه اقدام متفقین را تایید کرد.

روابط اقتصادی ایران و آمریکا در این دوران همچنان پیرامون مساله نفت و امتیازات نفتی دور می‌زد. قطع رابطه دو کشور مانع از این نشد که شرکتهای نفت آمریکایی به منظور گرفتن امتیاز نفت شمال شرقی و شرق ایران، پنهانی به گفت و گو با دولت ایران بپردازند. پس از امضا قرارداد و توافق دو جانبه، در ۲۷ دی ۱۳۱۵ لایحه‌ای به وسیله علی‌اکبر داور وزیر دارایی تقدیم مجلس شد که شامل دو قرارداد بود، یکی استخراج نفت بخشی از شرق و شمال‌شرقی ایران و

دیگری راجع به ساختن خط لوله نفت به وسیله دو شرکت آمریکایی. لایحه مزبور در جلسه ۱۸ بهمن ۱۳۱۵ به اتفاق آراء به تصویب مجلس شورای ملی رسید، اما سه روز بعد علی‌اکبر داور خودکشی کرد. گفته می‌شد پس از تصویب قرارداد نفت، انگلیسها به شدت نگران شده و شوروی (پیشین) نیز از این امتیاز بسیار ناراضی بودند و همه تقصیرها بر سر داور شکسته شد تا رضاشاه خود را از انعقاد چنین قراردادی مبرا نشان بدهد.

در پی تصویب قانون یادشده شرکت نفت «آمیرانین» کارهای مربوط به پژوهش و اکتشاف نفت را در مناطق موردنظر در قانون یادشده را آغاز نمود و عده‌ای کارشناس را با وسایل و تجهیزات لازم به نقاط گوناگون حوزه امتیاز فرستاد اما در ۲۴ خرداد ۱۳۱۷ محمود بدر وزیر دارایی در مجلس گفت: «اخیراً نامه‌ای از سوی نمایندگان شرکت (آمیرانین) به وزارت مالیه رسیده است که به موجب آن برابر ماده ۲۴ امتیازنامه، آن شرکت تصمیم گرفته است از اجرای مفاد قرارداد و امتیاز نامه صرف‌نظر نماید.» به این ترتیب بار دیگر تلاش شرکتهای آمریکایی در نفوذ به درون ایران و مشارکت در امور مربوط به اکتشاف، استخراج و انتقال نفت با شکست روبرو شد.

هـ ـ روابط ایران و آمریکا (۱۳۳۲ ـ ۱۳۲۰)

۱ ـ دوران جنگ جهانی دوم

با آغاز جنگ جهانی دوم، ایران و آمریکا همچنان روابط سردی را تجربه می‌کردند و عذرخواهی فرستاده ویژه آمریکا در خصوص قضیه غفار جلال و برقراری دوباره روابط دیپلماتیک تاثیر چندانی بر توسعه و گسترش روابط دو جانبه بر جای نگذاشت. لذا پس از حمله انگلستان و شوروی در ۳ شهریور ۱۳۲۰ (۲۵ اوت ۱۹۴۱) و اشغال ایران، با وجود اینکه رضاشاه تلگرافی برای روزولت فرستاد و از او در برابر حمله متفقین درخواست کمک کرد، رئیس‌جمهوری آمریکا با توجه به سردی روابط کشورش با ایران، همچنین آگاهی از نقشه‌های انگلستان درباره ایران در طی کنفرانس آتلانتیک، هشت روز پس از آن در ۱۱ شهریور به درخواست رضاشاه پاسخی فرستاد که اخلاقی بودن عملیات انگلستان و شوروی را نه تایید و نه تکذیب کرد، اما تلاش نمود لزوم این عملیات را اثبات نماید. از آنجایی که روزولت ناچار بود از این عملیات که از لحاظ اخلاقی قابل بحث ولی از نظر استراتژیکی ضروری بود دفاع کند،

اما تلویحاً مسئولیت نظارت بر اجرای وعده‌های انگلستان و شوروی در خصوص ایران را بر عهده گرفت.

به منظور مشخص نمودن شرایط اشتغال ایران، وظایف و مسئولیتهای هر یک از طرفین درگیر و زمانبندی عملیات خروج از ایران پس از پایان جنگ، در ۹ بهمن ۱۳۲۰ پیمانی به امضای سفیرهای انگلستان و شوروی و وزیر خارجه ایران رسید که به پیمان سه جانبه معروف شد. به موجب این پیمان که در ۹ فصل و ۳ ضمیمه تنظیم شده بود دولتهای بریتانیا و شوروی متعهد شدند استقلال و تمامیت سرزمینی ایران را محترم شمرده، از قلمرو سرزمینی ایران در برابر هر گونه تجاوز از سوی آلمان دفاع کنند. در مقابل، دولت ایران متعهد شد با کلیه وسایلی که در اختیار دارد با متفقین همکاری کند. امضای این قرارداد طی تلگرافی به اطلاع روزولت رئیس جمهور آمریکا رسید و نامبرده در پاسخ خود اجرای پیمان سه جانبه را تضمین کرد.

پس از امضای پیمان سه جانبه به منظور هماهنگ ساختن تلاشها و عملیات متفقین و بویژه گشایش جبهه دوم در اروپا بر علیه آلمان که خواسته شورویها بود، کنفرانس تاریخی تهران در ۶ آذر ۱۳۲۲ (۲۵ نوامبر ۱۹۴۳) برگزار شد. در هنگام برگزاری کنفرانس، دیدارهایی میان نخست وزیر و وزیر خارجه وقت ایران با وزیرهای خارجه انگلستان و شوروی و مشاور ویژه رئیس جمهور آمریکا انجام شد که نتیجه آن صدور بیانیه‌ای بود که در آن از همکاری ایران با متفقین تقدیر شده بود و متفقین حفظ استقلال و تمامیت سرزمینی ایران را بار دیگر مورد تاکید قرار دادند. این بیانیه در ۱۰ آذر ۱۳۲۲ به امضای روزولت، چرچیل و استالین رسید که به اعلامیه تهران معروف شد.

وضعیت نابسامان اقتصادی ایران بویژه در جریان اشغال کشور توسط متفقین به صورت اسفناکی درآمده بود. تورم، افزایش قیمتها، تشکیل بازار سیاه، کمبود خوار و بار، احتکار و قحطی که نتیجه مستقیم حضور ارتشهای بیگانه بود، موجبات نارضایتی شدید مردم را فراهم ساخته بود و این جدا از مشکلات فرهنگی و اخلاقی بود که در طول دوران اشغال، همواره موجب بروز درگیریها و نارضایتی‌هایی می‌شد. بنابراین ضروری به نظر می‌رسید که متفقین اقدامی برای بهبود وضع اقتصادی ایران به عمل آورند. در پی سفر وندل ویلکی نماینده ویژه رئیس‌جمهوری آمریکا به ایران در مرداد ۱۳۲۱، روزولت اعلام نمود که دفاع از ایران یک

مساله حیاتی برای ایالات متحد آمریکا به شمار می‌رود، آن دولت آماده است به ایران کمک نماید. این اقدام آمریکا مورد پشتیبانی دولت انگلستان نیز قرار گرفت.[1] از نظر انگلستان با توجه به وضعیت انگلستان و شوروی در نزد افکار عمومی مردم ایرن به عنوان اشغالگر، بهترین کار این بود که از آمریکاییها استفاده شود.

این بار برخلاف دفعه‌های گذشته، چون دولت آمریکا سیاست انزواگریانه را کنار گذاشته بود از این پیشنهاد استقبال کرد و چند هیات از مستشاران مالی، نظامی، بهداشتی، کشاورزی و نفتی به ایران اعزام نمود. مهمترین آنها، هیات دکتر میلسپو و مستشاران مالی بودند. با توجه به اینکه میلسپو به دلیل حضور قبلی‌اش با امور ایران آشنایی داشت و از خود خاطره نسبتاً خوبی نیز بر جای گذاشته بود، تصور کلی این بود وی برای این ماموریت بهترین شخص می‌باشد. میلسپو در دی ۱۳۲۱ وارد تهران شد و به عنوان رئیس کلی دارایی با اختیارات گسترده‌ای امور مالی و اقتصادی ایران را در دست گرفت. خزانه‌داری، ترابری، پخش خوار و بار و تثبیت قیمتها و حتی تعدیل اجاره‌بها در اختیار او و ۶۰ نفر از همکارانش قرار داده شد.

ماموریت دوم میلسپو به چند دلیل با شکست روبرو شد و خاطره خوش نخستین ماموریت او را نیز از بین برد. یکی از دلایل شکست ماموریت دوم میلسپو عدم پشتیبانی دولت آمریکا از طرحهای او بود. روزولت که در اواخر عمر خود و بویژه پس از کنفرانس تهران به شدت تحت تاثیر استالین بود سیاست دلجویی از شوروی را پیگیری می‌کرد و در موارد بسیاری در برابر استالین کوتاه آمد، به همین جهت آن‌گونه که لازم بود از میلسپو و هیات مالی او پشتیبانی نکرد. میلسپو نیز در اثر بی‌تدبیری (خواسته یا ناخواسته) نتوانست اعتماد ایرانیان را جلب کند. سومین عامل ناکامی او این بود که، میلسپو در درجه نخست مسئولیت تامین خوار و بار و نیازهای متفقین را بر عهده داشت و مسائل اقتصادی و مالی ایران برای او در درجه دوم اهمیت قرار داشت. به دلایل یاد شده، اقدامات او بویژه شیوه وصول مالیاتها موجب برانگیخته شدن خشم عناصر چپگرا (حزب توده) و راستگرا (محافظه کاران) و شماری از نمایندگان ملی گرای مجلس شد. در نهایت و در اثر مجموعه شرایط و عوامل یاد شده، و در پاسخ به فشار افکار عمومی و گروههای سیاسی و اقتصادی اختیارات گسترده او در دی ماه ۱۳۲۳ توسط مجلس شورای ملی

لغو شد. میلسپو نیز زیر بار فعالیت با اختیارات محدود نرفت و ایران را ترک کرد. دولت آمریکا در سالهای جنگ جهانی دوم مبلغی در حدود ۴۵ میلیون دلار با عنوان قانون وام و اجاره به ایران کمک کرد. این کمک در چهارچوب تقویت بنیه اقتصادی و جلوگیری از فروپاشی ایران زیر فشار اشغال نیروهای متفقین صورت گرفت.

در خلال سالهایی که ایران در اشغال متفقین بود، بار دیگر مساله اعطاء امتیازات نفت به دولتهای بزرگ موجب بروز اختلافات و بحث و جدلهای بسیار در میان سیاستمداران شد. مساله از این قرار بود که در اسفند ماه ۱۳۲۲ دو هیات انگلیسی و آمریکایی از جانب چند شرکت نفتی به تهران آمدند و خواستار امتیاز نفت در نواحی جنوب شرقی (بلوچستان) ایران شدند. به محض اینکه شورویها از این گفت و گوها، اطلاع حاصل نمودند، آنها نیز مساله کهنه و قدیمی نفت شمال را مطرح کردند. نمایندگان شرکتهای انگلیسی و آمریکایی پس از اطلاع از تصمیم شورویها در تقاضای امتیاز نفت شمال، گفت و گوهای خود را قطع کردند زیرا این وضعیت را به ضرر منافع خود می‌دانستند. از سوی دیگر در چنین اوضاع و احوالی بود که دکتر محمد مصدق، طرح منع واگذاری امتیاز نفت به هر کشوری را به مجلس تسلیم کرد و این طرح بلافاصله به تصویب مجلس شورای ملی رسید. طرح دکتر مصدق بعدها مبنای سیاست موازنه منفی شد.

۲ـ پس از جنگ جهانی دوم

مهمترین مساله‌ای که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم تا جنبش ملی شدن صنعت نفت بر روابط ایران و آمریکا تاثیر بسزایی بر جای نهاد، قضیه آذربایجان و مساله خروج نیروهای شوروی از قلمرو ایران بود. دولت ایران در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۴، طی یادداشتهایی پیروزی در جنگ را به سه دولت بزرگ متفق تبریک گفت و در ضمن از فرصت استفاده کرده و خاطرنشان ساخت که به موجب ماده ۵ پیمان سه جانبه و قولی که در کنفرانس تهران داده شده بود، پس از پایان جنگ در اروپا، با توجه به نبود ضرورت ماندن نیروهای متفقین در ایران، بهتر است هر چه زودتر خاک ایران را تخلیه کنند تا اوضاع کشور به حال عادی برگردد و دولت مرکزی بتواند چاره‌ای برای بهبود وضع فلاکت‌بار مردم بیابد. این یادداشت بی‌پاسخ ماند، تنها در ۱۹ تیر همان سال، سفارت آمریکا بر تخلیه نیروهای نظامی آن کشور از ایران در صورت وضعیت مناسب

نظامی تاکید کرد.

در کنفرانس پوتسدام (۲۶ تیر تا ۱۱ مرداد ۱۳۲۴) مساله تخلیه ایران از نیروهای بیگانه مطرح گردیده، اما شورویها به بهانه اینکه هنوز جنگ با ژاپن خاتمه نیافته است با آن موافقت نکردند. لذا پیگیری موضوع به گردهمایی وزیرهای خارجه سه کشور در سپتامبر همان سال ارجاع شد و تنها موافقت شد نیروهای بیگانه از تهران عقب‌نشینی کنند. در کنفرانس وزیرهای خارجه سه کشور متفق در لندن، شوروی بار دیگر از پذیرش صریح تخلیه ایران خودداری کرد و برنامه زمانبندی آن را بر طبق ماده ۵ پیمان سه جانبه به شش ماه پس از پایان جنگ با ژاپن موکول کرد. این پیشنهاد مورد توافق وزیرهای خارجه شوروی و آمریکا قرار گرفت و سه دولت بزرگ طی یادداشتی تصمیم خود را به آگاهی ایران رساندند.

هنوز بیست و چهار ساعت از صدور اعلامیه کنفرانس لندن نگذشته بود که دسته‌های مسلحی از عناصر کمونیست در شهرهای آذربایجان دست به قیام مسلحانه زدند و با کمک ارتش سرخ ادارات دولتی و پاسگاههای ژاندارمری را اشغال کردند و تاسیس فرقه دموکرات آذربایجان را اعلام نمودند. در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ پادگان تبریز تسلیم شد و همزمان با این اوضاع، شورش دیگری در کردستان و به تحریک شوروی صورت گرفت و حزب کومله کمونیستی کردستان تاسیس جمهوری دموکراتیک کردستان را در مهاباد اعلام کرد. بدین سان ایران در آستانه تجزیه کامل قرار گرفت.

به منظور مقابله با این وضع ابراهیم حکیمی نخست وزیر وقت ابتدا تصمیم به تشکیل یک کمیسیون سه جانبه با پیشنهاد آمریکا و انگلستان گرفت که با افشاگری دکتر مصدق امکان تشکیل آن نقش بر آب شد.[1] پس از شکست طرح کمیسیون سه جانبه دولت حکیمی استعفا داد اما پیش از اینکار به تقی‌زاده سفیر ایران در لندن دستور داد شکایت ایران از شوروی را به دبیر کل موقت سازمان ملل متحد تسلیم کند.

پس از حکیمی، احمد قوام (قوام‌السطنه) مامور تشکیل کابینه جدید شد. قوام سیاستمداری سالخورده و ماهر بود و چنین وا نمود می‌کرد که نظر مساعدی نسبت به مسکو دارد. تقی‌زاده پیش از

۱ـ جهت اطلاع بیشتر از طرح کمیسیون سه جانبه روجوع کنید به عبدالرضا هوشنگ مهدوی، پیشین، صفحه‌های

آنکه قوام مساله طرح شکایت ایران به سازمان ملل را مورد بازنگری قرار دهد، شکایت ایران را به دبیر کل موقت تسلیم کرد و مساله پس از طرح در مجمع عمومی به شورای امنیت احاله شد. هنگام طرح مساله در شورای امنیت مشاجره لفظی سختی میان تقی‌زاده و نماینده شوروی روی داد در ۲۹ بهمن ۱۳۲۴ قوام به منظور مذاکره با استالین به مسکو رفت. در آنجا استالین پذیرش خود مختاری آذربایجان و موافقت ایران با تشکیل شرکت نفت مختلط ایران و شوروی برای بهره‌برداری از نفت شمال را شرایط شوروی برای تخلیه استانها مرکزی اعلام کرد. اما خاطرنشان کرد تخلیه استانهای شمالی را بر اساس ماده هشتم معاهده ۱۹۲۱ تا هر زمان که مناسب بداند ادامه خواهد داد. در پی این اوضاع، سفیر آمریکا در مسکو طی یادداشتی از دولت شوروی دعوت کرد که نیروهای خود را هر چه زودتر از ایران فرا بخواند. دولت شوروی در مقابل در نهم مارس در حالی که قوام بدون پذیرفتن توقعات کرملین عازم ایران بود واحدهای ارتش شوروی به سوی تهران به حرکت در آمدند. ایران بار دیگر به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد و باقی بودن ارتش سرخ در ایران را خطری بزرگ برای صلح و امنیت جهان قلمداد نمود.

شوروی به قوام فشار آورد که از طرح این شکایت خودداری کند ولی دولت آمریکا اعلام کرد هرگاه ایران از شکایت خود صرف نظر کند، آن دولت رأساً آن را مطرح خواهد ساخت. در یکم فروردین ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) پیامی اولتیماتوم گونه از سوی ترومن رئیس جمهور آمریکا خطاب به استالین ارسال شد. ترومن در پیام خود شوروی را تهدید کرد و صورت عدم تخلیه بخشی از سرزمین ایران که در اشغال ارتش سرخ بود به ارتش آمریکا دستور خواهد داد که به ایران باز گردند. با توجه به اینکه ایالات متحد آمریکا در آن هنگام تنها دارنده سلاح اتمی بود و ترومن در دفاع از ایران کاملاً مصمم به نظر می‌رسید، مسکو در ۴ فروردین ۱۳۲۵ اعلام کرد که ظرف پنج تا شش هفته سرزمین ایران را بطور کامل تخلیه خواهد کرد. به این ترتیب غائله آذربایجان به پایان خود نزدیک شد. سرانجام با خروج نیروهای شوروی آذربایجان در آذر ماه ۱۳۲۵ به دامان ایران بازگشت. این قضیه بطور مسلم و آشکار به شوروی تفهیم کرد که ایران و ترکیه هرگز در بلوک کمونیست ادغام نخواهند شد (مساله‌ای که حتی امروز پس از فروپاشی شوروی نیز ادامه دارد). با خروج شوروی از صحنه سیاست ایران مبارزه پنهانی میان انگلستان و آمریکا یکی برای حفظ سلطه و نفوذ و دیگری برای افزایش آن، آغاز شد.[1]

۱ـ همان، صفحه‌های ۱۱۸ـ۱۰۳

● **روابط اقتصادی**

در دوران پس از جنگ جهانی دوم تا پایان جنبش ملی شدن صنعت نفت (۱۳۳۲ ـ ۱۳۲۵) با وجود تقاضاهای مکرر ایران از آمریکا برای اعطا کمک‌های اقتصادی و مالی، این درخواستها با بی میلی آمریکائیها روبرو شد. اتخاذ این سیاست از سوی آمریکا دو علت اساسی داشت، یکی عدم اعتماد به هیات حاکمه ایران که در همه‌جا آن را با رهبران فاسد حزب کومین‌تانگ‌چین مقایسه می‌کردند. روزنامه‌های آمریکا کمک به ایران را به مانند «ریختن پول در لانه موش» می‌دانستند. دیگری مخالفت لجوجانه مقامهای انگلیسی بود که مایل نبودندد ایران با دریافت وام و کمک از آمریکا، گشایش مالی بیابد و از دریافت وجه ناچیزی که بابت قرارداد الحاقی نفت پیشنهاد می‌کردند بی‌نیاز شود. لذا به صورتهای گوناگون در هر موردی که گفت و گوههای ایران و آمریکا در زمینه کمک‌های اقتصادی و مالی به مرحله نهایی می‌رسید، با کارشکنی انگلستان بی‌نتیجه می‌شد. این سیاست تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت دکتر مصدق ادامه یافت.

● **روابط نظامی**

در ۳۰ خرداد ۱۳۲۶ موافقتنامه‌ای درباره خرید ۱۰ میلیون دلار جنگ افزارهای سبک میان ایران و آمریکا امضاء شد، اما به نوشته روزنامه‌های آمریکایی و گفته‌های هنری والاس معاون رئیس‌جمهور آمریکا بهای واقعی جنگ‌افزارها و وسایل مزبور بالغ بر ۷۰ میلیون دلار بود. دولت آمریکا هنوز این مقدار جنگ‌افزار را برای تقویت ارتش ایران کافی نمی‌دانست. در ۱۴ مهر ۱۳۲۸ کنگره آمریکا قانون کمک به دفاع مشترک را تصویب کرد و مبلغ ۲۷ میلیون دلار کمک نظامی به ایران، کره جنوبی و فیلی‌پین اختصاص داد. در ۴ مرداد ۱۳۲۹ کنگره آمریکا اصلاحیه‌ای به قانون کمک به دفاع مشترک افزود و ایران را از رده کره‌جنوبی و فیلی‌پین خارج ساخت و در ردیف ترکیه و یونان قرارداد که در مجموع مبلغ ۱۳۱ دلار برای کمک نظامی به این سه کشور در نظر گرفته بود. در مقدمهٔ اصلاحیه مزبور قید شده بود که «ایران پس از جنگ جهانی دوم همان اهمیتی را کسب کرده است که ترکیه و یونان دارند.»

در فاصله سالهای ۱۳۳۰ ـ ۱۳۲۶ مجموع کمکهای نظامی آمریکا به ایران به ۱۷۵ میلیون دلار بالغ گردید. جنگ‌افزارهای آمریکایی شامل صدها کامیون، شماری تانک و توپ صحرایی و مسلسل سنگین بود. مستشاران آمریکایی چگونگی کاربرد جنگ‌افزارهای یاد شده را به نیروهای نظامی ایران می‌آموختند و در ضمن گروهی از افسران ایرانی برای کارآموزی مدت

شش ماه به آمریکا فرستاده شدند. هدف آمریکا این بود که ارتش ایران را که در آن زمان از ۱۰ لشکر و ۱۵۰ هزار سرباز تشکیل می‌شد به یک ارتش نیم میلیون نفری افزایش دهند تا توانایی و قابلیت شرکت در پیمان دفاعی خاورمیانه را که طرح آن را تهیه کرده بودند، داشته باشد.[۱]

● مستشاران نظامی

گرچه مستشاران نظامی آمریکا از سال ۱۳۲۱ در ارتش و ژاندارمری و شهربانی ایران بکار اشتغال داشتند ولی تعدادشان ناچیز بود و اوضاع پس از جنگ ایجاب می‌کرد که موافقتنامه جدیدی در این زمینه منعقد شود و شمار مستشاران مزبور افزایش یابد. موافقتنامه یاد شده در ۱۴ مهر ۱۳۲۶ میان محمود جم وزیر جنگ و جرج آلن امضاء شد. که شامل ۵ فصل و ۲۵ ماده بود. این موافقتنامه که به موجب آن دولت ایران همه اسرار و اطلاعات فنی خود را در اختیار مستشاران آمریکایی قرار می‌داد بدون اجازه و تصویب مجلس شورای ملی به مرحله اجرا گذاشته شد و در سالهای بعد با تغییرات عبارتی مختصر، مرتباً تمدید گردید و تا اواخر سال ۱۳۵۷ که اوضاع ایران دگرگون شد همچنان پا برجا بود.[۲]

● دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت.

سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ را سالهای جنبش ملی شدن صنعت نفت نامیده‌اند. رویارویی اصلی ملت و دولت ایران در این سالها، استعمار بریتانیا شرکت نفت ایران و انگلیس به نیابت از آن کشور بود. در آن سالها ایرانیان همچنان با حسن ظن با آمریکا نگاه می‌کردند. هنوز خاطره شوستر، لانسینگ و دکتر میلسپو، پشتیبانی و کمک آمریکا در برابر توسعه طلبی شوروی بویژه در سازمان ملل متحد و تشویقهای جرج آلن در باز پس‌گیری آذربایجان کمک به رد موافقتنامه نفت (قوام ـ سادچیکف) با شوروی در اذهان زنده بود. هنوز ایرانیان ایالات متحد آمریکا را نیروی سومی می‌پنداشتند که حاضر است آنان را در برابر فشارهای همسایگان شمالی و جنوبی پشتیبانی کند و انتظار داشتند، همانگونه که در قضیه آذربایجان و نفت شمال از آنان پشتیبانی کرده بود، در قضیه نفت جنوب از کمک به آنان کوتاهی نکند. اما سیر حوادث و رویدادها (بر هر دلیلی) به گونه دیگری رقم خورد. ایالات متحد آمریکا که آغاز بحران نفت با عنوان میانجیگری گام در میدان گذاشته بود، سرانجام با همدستی انگلستان، دولت ملی دکتر محمد مصدق را برانداخت، به جنبش دموکراتیک

۱ـ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، پیشین، صفحه‌های ۱۴۹ ـ ۱۴۸.

۲ـ همان، صفحه‌های ۱۵۰ ـ ۱۴۹.

ایران پایان داد و با بازگرداندن شاه به قدرت، گسترش و بسط هرگونه تجربه و مردمسالاری و دموکراتیک را دست کم برای مدت نیم‌قرن محکوم به شکست نمود.

در واقع نبرد اصلی ملت و دولت ایران با زورگوئیهای انگلستان بود اما این رفتار و رویه بریتانیا برای ایرانیان ناآشنا نبود و دست کم از دو قرن پیش آن را تجربه کرده بودند. ایرانیان از آمریکا انتظار داشتند که در این مبارزه از آنها پشتیبانی نماید اما چنین نشد و شاید یکی از دلایلی که آمریکائیها بیش از انگلیسی‌ها در قضیه ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد مغضوب واقع شدند همین تضاد میان تصورات ایرانیان از آنها به عنوان نیروی سوم و عملکرد عینی آنها در جریان این جنبش، باشد.

ماجرای مداخله آمریکائیها در قضیه ملی شدن نفت از پاییز ۱۳۲۹ آغاز شد. بطور کلی سیاست آمریکا نسبت به جنبش ملی شده صنعت نفت را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:

۱ ـ پشتیبانی از حقوق حقه ایران به منظور شکستن انحصار نفتی انگلستان

۲ ـ میانجیگری دوستانه در حل اختلاف ایران و انگلیس

۳ ـ همسویی با انگلستان و شرکت در براندازی دولت ملی

در مرحله نخست، که از میانه سال ۱۳۲۹ تا فروردین ۱۳۳۰ به طول انجامید. ماموران سیاسی و کارشناسان اقتصادی آمریکا مرتباً ایرانیان را به ایستادگی در برابر شرکت نفت و احقاق حق خود تشویق می‌کردند. انعقاد قرارداد پنجاه ـ پنجاه میان شرکت نفت آمریکایی آرامکو و دولت عربستان سعودی در ۹ دی ۱۳۲۹ ضربه دیگری بر شرکت نفت ایران و انگلیس وارد آورد زیرا این شرکت حاضر نبود حق‌السهم ایران را از ۳۰ درصد بیشتر کند. بدین جهت جبهه ملی سیاست خود را بیش از حد لزوم بر اساس رقابت میان آمریکا و انگلیس و جلب نظر موافق واشینگتن بنا نهاده بود. اما همین که مساله ملی شده نفت مطرح شد و مورد استقبال عامه مردم ایران قرار گرفت و قانون آن از تصویب مجلس شورای ملی و مجلس سنا گذشت، آمریکائیها کوشیدند جنبش ملی شدن نفت را متوقف کنند، زیرا ملی شدن نفت در ایران احتمال داشت منافع آنان را در سرتاسر خاورمیانه با خطر روبرو کند. از این‌رو در کنفرانسی که با شرکت نمایندگان دولتهای آمریکا و انگلیس و هفت کمپانی بزرگ نفتی در فروردین ۱۳۳۰ در واشینگتن تشکیل گردید، مقامات رسمی آمریکا صریحاً با ملی شدن نفت ایران مخالفت کردند. شرکتهای نفتی و دولتهای آمریکا و انگلستان توافق کردند که به هیچ‌وجه حتی یک سنت بیش از پنجاه ـ پنجاه به ایران و هر کشور نفت خیز

دیگری حق‌السهم پرداخت نشود و در صورتی که اصل ملی شدن نفت هم به صورت ظاهری پذیرفته شد ترتیبی داده شود که همان اصل تقسیم مساوی منافع رعایت گردد.

بدین گونه مرحله نخست پشتیبانی آمریکائیها از جنبش ملی ایران پایان یافت و مرحله دوم به صورت میانجیگری دوستانه آغاز گردید که هم تا حدودی منافع ایران تامین شود و هم لطمه شدیدی به منافع کارتلهای نفتی در خاورمیانه وارد نشود. در این مرحله بتدریج انگلستان تلاش نمود تا منافع نفتی آمریکا را با منافع نفتی انگلستان به هم گره زده و راه همکاری دو کشور در مورد قضیه ملی شدن نفت ایران را هموار کند. از سوی دیگر با پیروزی حزب محافظه‌کار در انگلستان، مبنای سیاست آن کشور را بر خارج کردن آمریکا از حالت بی‌طرفی دوستانه در مساله نفت ایران و کشاندن آن کشور به اردوی مخالفان مصدق استوار کرد. تا وقتی ترومن و دموکراتها در آمریکا قدرت را در دست داشت تلاشهای انلگستان در این راه به جایی نرسید و حتی آمریکا با انجام عملیات نظامی بر علیه ایران نیز به دشت مخالفت کرد. اما مخالفت ایران با طرح مشترک آمریکا و انگلستان مبنی بر پرداخت غرامت در برابر ملی شدن صنایع نفت توسط ایران به شرکت نفت ایران و انگلیس آخرین امیدها را برای حل مسالمت‌آمیز بحران از بین برد.

پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات ریاست جمهوری پاییز ۱۳۳۱ سرآغاز سومین مرحله درگیری آمریکا در قضیه نفت ایران و مشارکت در براندازی دولت ملی بود. به این ترتیب نظر آمریکاییها به کلی تغییر کرد و از موضع میانجیگری دوستانه به همسویی با دولت انگلستان سوق پیدا کرد. مقدمات این چرخش از اسفند ۱۳۳۱ آغاز شد که آنتونی ایدن وزیر خارجه بریتانیا به واشینگتن رفت و کنفرانسی با شرکت وزیران خارجه انگلیس و آمریکا و مشاورانشان در پایتخت آمریکا تشکیل گردید. در این کنفرانس آمریکا و انگلستان به این نتیجه رسیدند که چون حکومت مصدق اصرار دارد نظراتش را به هر قیمتی به کرسی نشاند و پذیرش این امر برای انگلستان و آمریکا مقدور نیست، لذا ادامه گفت و گوها با دولت ایران بی‌فایده است. از همین زمان دو کشور تصمیم گرفتند دولت ملی را سرنگون کنند. با توجه به اینکه سفارت انگلستان بر اثر قطع روابط سیاسی با ایران از ۳۰ مهر ۱۳۳۱ بسته شده بود. سفارت آمریکا در تهران وظیفه سفارت انگلستان بطور کامل عهده‌دار شد و سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) بخش بزرگ هزینه‌های کودتای ۲۸ مرداد را پرداخت و بدنامی انجام کودتا را نزد ملت ایران پذیرفت و این پیشامد که صددرصد به دست هواداران انگلستان و با طرح و نقشه انگلیسیها عملی شده بود به

نام کودتای آمریکایی معروف شد.

کودتای ۲۸ مرداد که نام دیگر آن «طرح تی‌پی‌ای‌جکس»[1] می‌باشد موجب پدید آمدن بدگمانی مزمنی در میان ایرانیان نسبت به ایالات متحد آمریکا شد. با هر دیدگاه و تفسیری به این کودتا نگریسته شود، قدر مسلم این است که این حادثه به طور ناگهانی و برای همیشه به بی‌گناهی سیاسی آمریکا در مورد ایران پایان داد، تا این تاریخ معمولاً ایالات متحد نقش خیرخواهانه‌ای در برابر سیاست زور و فشار دولتهای بزرگ در ایران بازی کرده بود. در جنگ جهانی دوم جلوی اشتهای سیاسی شوروی و انگلستان را گرفته و بالافاصله پس از جنگ در برابر مقاصد تجاوزکارانه شوروی به شدت ایستادگی کرده بود. در اوایل جنبش ملی شدن نفت نیز نقش میانجی را بین دولت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت بریتانیا ایفا کرده بود، اما دخالت مستقیم آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد، آن کشور را تبدیل به یک قدرت بیگانه وقیح نمود. این یک واقعیت است که ایالات متحد آمریکا پس از کودتای ۲۸ مرداد دیگر هیچگاه نتوانست از تصور داشتن اهداف بی‌ضرر و آرمانهای روشنفکرانه برخوردار شود، چون از آن پس خودش را درگیر امور داخلی ایران ساخته بود.[2]

و ـ روابط ایران و ایالات متحد آمریکا (۱۳۵۷ ـ ۱۳۳۲)

۱ ـ روابط سیاسی

بلافاصله پس از کودکای ۲۸ مرداد، ایالات متحد با پرداخت یک وام ۴۵ میلیون دلاری به عنوان کمک فوری و بلاعوض موجب تحکیم دولت کودتا شد. به منظور تحکیم روابط سیاسی دو جانبه ریچارد نیکسون معاون آیزنهاور از تهران دیدن کرد و همزمان با آن دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران دست به تظاهرات زدند که در نتیجه برخورد خشونت‌آمیز نیروهای نظامی سه تن از آنان کشته شدند. در پی این سفر محمدرضا شاه نیز با انجام سفری به آمریکا با آیزنهاور دیدن کرد و از وی درخواست نمود آمریکا کمکهای اقتصادی و نظامی خود را به ایران افزایش دهد. به دنبال این تحولات و گسترش هر چه بیشتر روابط سیاسی، ایران به عنوان سیزدهمین کشور پس از جنگ

1- TPAJAX

۲ـ در تاریخ ۱۶ آوریل ۲۰۰۰ برابر با ۲۸ فروردین ۱۳۷۹، یکی از سندهای بسیار مهم و محرمانه سازمان سیا در خصوص چگونگی انجام کودتای ۲۸ مرداد در روزنامه نیویورک تایمز به چاپ رسید. برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: بهرام نوازنی، گزیده سندی از اسناد امنیت ملی آمریکا، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی سال پانزدهم، شماره اول و

جهانی دوم، عهدنامه دوستی و روابط اقتصادی و کنسولی با ایالات متحد آمریکا امضا کرد. عهدنامه مزبور که در نوع خود جامع‌ترین بود در ۲۳ مرداد ۱۳۳۴ به امضا رسید. و از ۱۳۳۶ پس از تصویب مجلس‌های قانونگذاری دو کشور به اجرا درآمد.

در سالهای دهه ۱۳۳۰ پس از کودتای ۲۸ مرداد ایران صحنه رقابت میان نخبگان هوادار انگلستان و نخبگان تازه کار هوادار آمریکا بود. با گسترده‌تر شدن روابط دوجانبه میان ایران و آمریکا به تدریج نفوذ نخبگان آمریکایی افزایش یافت به گونه‌ای که با انتخاب علی امینی به نخست وزیری توسط شاه در بهار ۱۳۴۰ به اوج خود رسید. امینی عاقد قرارداد کنسرسیوم نفت بود و گرایش شدید و علنی به آمریکا داشت. چند ماه پیش از نخست‌وزیری امینی، جان اف. کندی در آمریکا به ریاست جمهوری برگزیده شد. و به دنبال آن مقامات آمریکایی برای شاه روشن ساختند که امینی را بهترین نامزد برای نخست وزیری می‌دانند. از سوی دیگر با توسعه وضعیت نابسامان اقتصادی و اجتماعی ایران، کندی با اعزام نماینده ویژه خود به ایران ضرورت انجام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را در ایران به شاه گوشزد کرد. شاه چهارمین سفر خود را به آمریکا در اواخر فروردین ۱۳۴۱ انجام داد. این در حالی بود که کندی از شاه و شیوه حکومتی او ناخشنود بود. با اینحال و با اکراه با شاه دیدار کرد. رئیس جمهور آمریکا در این دیدار از شاه خواست که از هزینه‌های نظامی کاسته و بخش بیشتری از بودجه ایران را صرف بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی نماید. شاه درخواستهای کندی را پذیرفت و پس از بازگشت از آمریکا مساله انقلاب سفید را اعلام و مواد ششگانه آن را به همه‌پرسی گذاشت. نتیجه سفر شاه به آمریکا، برکناری دکتر امینی، انقلاب سفید و اصلاحات ارضی و تشدید سرکوب داخلی بود. دولت ایالات متحد با خشنودی کامل از تحولات ایران، شاه را یک «دیکتاتور مصلح» نامید. در پی این روند، محبوبیت آمریکا نیز در نزد مردم ایران به سرعت کاهش یافت و آمریکا در نظر مردم در نقش جانشین انگلستان ظاهر شد.

انقلاب سفید و وقایع خرداد ۱۳۴۲

به منظور آماده نمودن بستر اصلاحات ارضی، لیندون جانسون معاون رئیس جمهوری آمریکا در مرداد ۱۳۴۱ از تهران دیدار کرد. چند ماه بعد، شاه با تبلیغات بسیار لایحه‌های

آمریکا، انگلیس و شوروی از این اقدام شاه استقبال کردند. اما این اقدامات اثرات ناگواری در داخل ایران بر جای گذاشت. امام خمینی در ۱۸ اسفند همان سال در نطقی کوتاه و تند، رژیم شاه را مسئول اصلی نابسامانی اوضاع ایران دانست و از مردم خواست در برابر آن ایستادگی کنند. مبارزه امام خمینی با شاه در این دوره شامل آمریکا نیز بود. پس از این سخنرانی موج مخالفتهای مردمی آهسته آهسته گسترش یافت و واکنش حکومت نیز سرکوب خشونت‌آمیز بود. اوج مخالفتهای مردمی و سرکوب در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ رخ داد.

ماجرای کاپیتولاسیون

در تاریخ سه‌شنبه ۲۱ مهرماه ۱۳۴۳ لایحه‌ای در مجلس شورای ملی طرح و تصویب شد که بر اساس آن به کلیه افراد ارتش آمریکا و وابستگان آنان که در ایران اقامت داشتند، در برابر قانون ایران مصونیت کامل دیپلماتیک داده شد. همین امر بار دیگر موجب برخاستن فریاد اعتراض امام خمینی شد. ایشان در طی سخنرانی پرشوری در ۴ آبان ۱۳۴۳ ضمن محکوم کردن تصویب لایحه کاپیتولاسیون آن را جنایت و سند بردگی ملت ایران نامید. چند روز پس از ایراد این سخنرانی رژیم شاه امام‌خمینی را به ترکیه تبعید کرد.

با کشته شدن کندی در یکم آذر ۱۳۴۴ و به قدرت رسیدن جانسون معاون رئیس جمهوری پیشین، روابط ایران و آمریکا وارد مرحله نوینی شد. برعکس کندی جانسون اصرار چندانی بر انجام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در ایران نداشت و بیشتر سرگرم جنگ ویتنام بود. از سوی دیگر او با خریدهای تسلیحاتی شاه نیز مخالفت نکرد. به این ترتیب هنگامی که شاه پنجمین سفر خود به آمریکا را در ۱۵ خرداد ۱۳۴۳ آغاز کرد با استقبال گرمی از سوی جانسون روبرو شد. گرمی روابط دو جانبه در دوره زمامداری نیکسون و جرالد فورد نیز ادامه یافت. نیکسون چند ماه پیش از انتخاب به مقام ریاست جمهوری به تهران سفر کرده و با شاه دیدار کرد و ضمن گفت و گو با شاه به وی قول داد در صورت پیروزی در انتخابات سیل جنگ‌افزار را به سوی ایران روانه خواهد کرد. به این ترتیب شاه در ۲۹ مهر ۱۳۴۸ در ششمین سفر خود به آمریکا به گرمی از سوی نیکسون مورد استقبال قرار گرفت. نتیجه منطقی ادامه چنین روندی این بود که ایران در سالهای دهه ۱۹۷۰ هم پیمان ممتاز ایالات متحد آمریکا به شمار می‌آمد. جاه‌طلبی‌های شاه کمک بسیار

آمریکا مطابقت داشت. لذا آمریکا حفظ امنیت خلیج فارس را به ایران واگذار کرد و به ایران اجازه داد هر مقدار جنگ‌افزار که مایل باشد از آمریکا و سایر کشورهای غربی خریداری کند.

پیروزی جیمی‌کارتر دموکرات در انتخابات ۱۳۵۵ آمریکا، بار دیگر خاطرات تلخ دوران کندی را برای شاه زنده کرد، زیرا آنها در آن زمان بیش از جمهوریخواهان به مساله حقوق بشر توجه می‌کردند و عنصر لیبرالیسم و اصول اخلاقی را بیشتر در سیاست خارجی خود در نظر می‌گرفتند. کارتر همچنین با فروش بیش از حد جنگ‌افزار و سلاح به کشورهای جهان سوم و رژیمهای دیکتاتوری مخالف بود. رئیس‌جمهور جدید آمریکا صحبت از فضای باز سیاسی را پیش کشید. در فروردین ۱۳۵۶ هنگامی که کنفرانس سالانه شورای وزیران سنتو در تهران تشکیل شده بود سایروس ونس و اوئن وزیرهای خارجه آمریکا و انگلستان در یک ملاقات خصوصی با شاه از او خواستند حقوق بشر را رعایت کرده و به جای انبار کردن تسلیحات به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و فضای باز سیاسی اقدام کند و ظاهراً شاه نیز این پیشنهادها را پذیرفت.[1]

کارتر در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۶ با صدور بخشنامه‌ای صادرات جنگ‌افزار به جهان سوم را از نظر کمی و کیفی محدود کرد. این سیاست اثر بدی بر شاه گذاشت و سیاستهای نظامی او را در هاله‌ای از ابهام فرو برد. اما بدلیل تعهدات سنگینی که از سالها پیش به گردن ایالات متحد نهاده شده بود، کارتر نتوانست سیاست جدید خود را در خصوص محدود کردن فروش تسلیحات به ایران، بطور کامل اجرا کند. لذا در هیجده ماه نخست ریاست جمهوری کارتر، سیاست تسلیحاتی آمریکا در قبال شاه، ادامه خط مشی دولتهای فورد و نیکسون بود. از دلایل دیگر رکود سیاست جدید آمریکا در قبال ایران در خصوص حقوق بشر در اوایل حکومت کارتر، عدم درک عمق بحران ایران تا پاییز ۱۳۵۷ بود. جنبش‌های انقلابی و عملیات ایذایی از سال ۱۳۵۶ آغاز شده بود ولی حکومت کارتر تنها در آبان ۱۳۵۷ خطر را جدی گرفت. سومین عاملی که موجب کندی و عدم تحرک آمریکا در رویارویی با بحران ایران شد، اکراه کارتر و مقامهای مسئول سیاست خارجی آمریکا در مشارکت و پذیرش مسئولیت در سرکوبی حرکتهایی بود که ریشه مردمی داشت. آنها قیام علیه دیکتاتورها را یک فرآیند طبیعی تاریخی می‌دانستند و حرکتی را که در ایران آغاز شده بود واکنش طبیعی به حکومت خودکامه شاه می‌پنداشتند.

۱ـ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، پیشین، صفحه ۲۶۴.

تا اواخر آذر ماه ۱۳۵۷ هنوز واشینگتن سیاست قاطع و مشخصی درباره ایران نداشت. در این میان نقش ویلیام سالیوان آخرین سفر آمریکا در ایران را نباید از نظر دور داشت. او از آغاز ماموریتش در خرداد ۱۳۵۶ معتقد به لزوم تغییرات و دگرگونیهای ژرفی در سیستم حکومتی ایران بود. تصمیم نهایی درباره اوضاع ایران در روزهای عید سال ۱۹۷۹ در کمپ دیوید گرفته شد و قرار شد ژنرال رابرت هایزر معاون فرماندهی نیروهای آتلانتیک شمالی را که با فرماندهام نظامی ایران از نزدیک آشنا بود به تهران بفرستند تا از حرکتهای پراکنده نظامیان در جریان وقایع انقلاب و انتقال قدرت جلوگیری کند. آمریکا ناتوان از ایجاد مانع بر سر راه پیروزی انقلاب اسلامی، در تلاش بود تا بتواند جای پای خود را در رژیم آینده تاحدودی حفظ کند.

۲ـ روابط نظامی

از نظر برخی از تاریخ‌نگاران زمان دقیق آغاز همکاریهای نظامی ایران با آمریکا از زمان پدیدآمدن پیمان بغداد، در نظر گرفته می‌شود. اما با قدری تامل باید گفت پیمان بغداد یک قرار داد دفاعی و نظامی میان انگلستان و کشورهای متحد آن کشور در خاورمیانه بود و آمریکا تا آخر به عنوان ناظر در آن پیمان حضور داشت، هر چند در همه کمیته‌های آن شرکت می‌کرد. موافقتنامه دفاعی ایران و آمریکا در ۱۴ اسفند ۱۳۳۷ (۵ مارس ۱۹۵۹) در آنکارا توسط سفیرهای دو کشور در ترکیه امضاء شد. امضا این موافقتنامه دفاعی دو جانبه میان ایران و آمریکا خشم شوروی را برانگیخت و روابط دو کشور را به مدت سه سال تیره و تار ساخت. اما این موافقتنامه رضایت ایران (شاه) را تامین نمی‌کرد. زیرا گرچه رسماً ایالات متحد آمریکا را به دفاع از ایران متعهد می‌ساخت ولی از حدود تعهدات پیشین آمریکا در آیین ایزنهاور فراتر نمی‌رفت. موافقتنامه یاد شده کمک‌های نظامی آمریکا را در صورت تجاوز کمونیسم بین‌المللی پیش‌بینی می‌کرد و حال آنکه رژیم شاه بیشتر از فعالیتهای کشورهای عربی بویژه عراق، نگرانی داشت. و شاه اصرار داشت آمریکا از حکومت او در برابر تهدیدهای آن کشورها پشتیبانی کند.

سازمان پیمان سنتو (مرکزی)

سازمان پیمان مرکزی که به سنتو معروف است، یک پیمان دفاعی بود که پس از کودتای ۱۹۵۸ در عراق و فروپاشی پیمان بغداد، در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۳۸ (۱۹ اوت ۱۹۵۹) از سوی

سایر اعضای پیمان بغداد شامل ایران، پاکستان و ترکیه پدید آمد. مرکز این پیمان در آنکارا پایتخت ترکیه بود. پیمان سنتو هیچگاه نتوانست جایگاه واقعی خود را در میان اعضا بیابد. ترکیه از عدم تحرک آن در قضیه قبرس ناراحت بود و پاکستان از عدم پشتیبانی ایران و ترکیه در قضیه کشمیر ابرازناخشنودی می‌کرد[1] این در حالی بود که آمریکا و انگلستان از دخالت دادن سنتو در اختلافات منطقه‌ای بشدت پرهیز می‌کردند. اگر چه کشورهای عضو پیمان سنتو دارای برنامه‌ریزی و تمرین‌های نظامی مشترکی بودند ولی کمک این اتحادیه به توان نظامی کشورهای عضو طبق یک بررسی انجام شده در وزارت خارجه آمریکا، حاشیه‌ای بود.[2]

کمک‌های نظامی آمریکا به ایران

مجموع کمک‌های نظامی آمریکا به ایران در سالهای ۱۳۳۱ ـ ۱۳۲۸ از مرز ۱۶/۷ میلیون دلار فراتر نرفت. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد در میان سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ به ۴۳۶ میلیون دلار رسید. روابط نظامی و دفاعی آمریکا و ایران در دوره زمامداری کندی با رکود روبرو شد و کندی طی سفر شاه به آمریکا ضمن استقبال سرد از او، خواستار کاهش بخشی از هزینه‌های نظامی و اختصاص آن به بهبود وضع اقتصادی ایران شد. کندی از شاه خواست ارتش ۲۰۴ هزارنفری ایران را طی یک برنامه زمانبندی شده ۲ یا ۳ ساله به ۱۵۰ هزار نفر کاهش دهد. با قتل کندی و به قدرت رسیدن لیندون جانسون معاون او، یکباره سیاست آمریکا تغییر کرد و نظرات کندی کنار گذاشته شد. رئیس‌جمهوری جدید فوراً طرحی را تصویب کرد که به موجب آن ایران می‌توانست ۲۰۰ میلیون دلار جنگ‌افزار آمریکایی خریداری کند. در عوض شاه نیز از سیاست آمریکا در ادامه جنگ ویتنام پشتیبانی نمود.

البته این مقدار جنگ‌افزار به هیچ وجه برای نیازهای ارتش رو به توسعه ایران کافی نبود. لذا شاه برای وارد آوردن فشار بیشتر به آمریکا در زمینه فروش نامحدود سلاح به ایران، راه جدیدی را در پیش گرفت. وی بر اساس سیاست مستقل ملی مورد ادعای خود و به منظور آرام نمودن اتحاد جماهیر شوروی که از عقد پیمان دفاعی ایران و آمریکا بشدت ناراحت بود و همچنین به منظور تحریک آمریکاییها، در سال ۱۳۴۵ اقدام به خرید ۱۱۰ میلیون دلار تجهیزات نظامی

۱ـ غلامرضا علی بابایی، پیشین، جلد ۴، صفحه‌های ۵۵۲ـ ۵۵۰

غیرحساس شامل کامیون، نفربر و توپ ضدهوایی و صحرایی از شوروی نمود[1]. این اقدام آمریکا را به جنب و جوش وا داشت و در همان حال که مذاکره میان تهران و مسکو برای خرید اسلحه جریان داشت آمریکا به تهران قول داد که سلاحهای پیشرفته‌تری در اختیار ایران بگذارد.

شاه در ۲۹ مهر ۱۳۴۸ وارد واشینگتن شد و از سوی نیکسون به گرمی استقبال شد. رئیس‌جمهوری جدید آمریکا نسبت به خریدهای نظامی و تسلیحاتی شاه نظر مساعدی نشان داد. در سالهای بعد با توجه به اعلام سیاست رسمی بریتانیا مبنی بر خروج نیروهای آن کشور از شرق سوئز، دولتهای آمریکا و انگلستان در مورد تقویت بنیه دفاعی ایران به توافق رسیدند و سرانجام آن را به اطلاع عموم رساندند. به این منظور دو دولت به برنامه دفاعی یک میلیارد دلاری ایران که قرار بود تا هنگام خروج قطعی نیروهای انگلیسی از خلیج‌فارس در آذرماه ۱۳۵۰ به مرحله اجرا درآید، مهرتایید زدند. به طور کلی در میان سالهای ۱۳۴۹ ـ ۱۳۴۴ بهای جنگ‌افزارهای آمریکایی به رقم ۱/۶ میلیارد دلار بالغ گردید و در طول سالهای ۵۱ ـ ۱۳۵۰ نیز مبلغ یک میلیارد دلار دیگر از آمریکا، انگلستان و ایتالیا سلاح خریداری شد.[2]

جدول ۱ ـ ۸ خریدهای تسلیحاتی ایران (۱۳۵۰ ـ ۱۳۴۴)

ردیف	سال	ارقام به میلیون دلار
۱	۱۳۴۴	۶۹
۲	۱۳۴۵	۱۲۴
۳	۱۳۴۶	۱۴۸
۴	۱۳۴۷	۶۹
۵	۱۳۴۸	۴۰۰
۶	۱۳۴۹	۳۹۷
۷	۱۳۵۰	۴۰۰
جمع کل		۱۶۰۷

۱ـ گزارش انجمن جهانی پژوهش صلح در استکهلم، تجارت اسلحه، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸، صفحه ۲۴۳

۲ـ [illegible] صفحه ۳۴۷

آیین نیکسون و آزادی شاه در خرید جنگ‌افزارهای گوناگون

در ژانویه ۱۹۶۹ ریچارد نیکسون دوست دیرینه شاه به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد، دگرگونیهای خاورمیانه از جمله خروج انگلستان از شرق سوئز زمینه را برای دگرگونیهای کلی در سیاست خارجی آمریکا فراهم کرد. تصور آمریکا این بود که با خروج نیروهای انگلیسی از شرق سوئز خلاء خطرناکی بویژه در منطقه خلیج‌فارس ایجاد خواهد شد که بایستی توسط متحدین آمریکا پر شود. با این اوضاع، نیکسون در جولای ۱۹۶۹ در راه سفرش به فیلی‌پین، در جزیره گوام نظرات خود را درباره اوضاع جهان و سیاست آینده ایالات متحده بیان کرد که به آیین نیکسون مشهور شد.[۱]

سفر نیکسون به تهران در خرداد ۱۳۵۱ که بلافاصله پس از دیدار و مذاکره با رهبران شوروی انجام شد، نقطه عطفی در برنامه تسلیحاتی ایران به شمار رفت. زیرا تا آن زمان کمکهای نظامی آمریکا عموماً به صورت کمک و وام بود که از آغاز آن در سال ۱۳۲۸ مجموعاً به ۱/۸ میلیارد دلار بالغ می‌شد. اما از زمان اعلان آیین نیکسون و سفر او به تهران وضع ناگهان تغییر کرد. ظرف شش سال بعدی، ایران در برابر فروش نفت، ۱۴/۴ میلیارد دلار جنگ‌افزار از آمریکا خرید و طی این مدت ۱۱ هزار پرسنل نظامی ایران در آمریکا دوره‌های آموزشی، پیشرفته گذرانده بودند. که از این تاریخ شمارشان چند برابر شد و ارتش ایران توانست پیشرفته‌ترین سلاحهای غیرهسته‌ای را به کار گیرد.

نتیجه سفر نیکسون به ایران باز گذاشتن دست شاه در خرید هر گونه جنگ‌افزار غیرهسته‌ای بود. هنوز دو ماه از این سفر نگذشته بود که ایران سلاحهایی به ارزش ۲/۱ میلیارد دلار به آمریکا سفارش داد. تا آن زمان این بزرگترین داد و ستد جنگ‌افزار بود که یکجا انجام می‌شد. و شامل، ۱۷۵ فروند جتهای جنگنده اف ـ ۴ و اف ـ ۵ و ۵۸۰ بال‌گرد از انواع گوناگون، می‌شد.[۲]

۱ـ در بخش مربوط به سیاست خارجی درباره آیین‌های راهنمای سیاست خارجی آمریکا توضیحات جداگانه‌ای ارائه شده است.

۲ـ تجارت اسلحه، پیشین، صفحه ۲۴۳.

جدول ۲ ـ ۸: جنگ‌افزارهای خریداری شده توسط ایران به تفکیک سال (۱۳۵۶ ـ ۱۳۵۱)[1]

ردیف	سال	ارقام به میلیون دلار
۱	۱۳۵۱	۵۱۹
۲	۱۳۵۲	۲۱۵۷
۳	۱۳۵۳	۴۳۷۳
۴	۱۳۵۴	۳۰۲۱
۵	۱۳۵۵	۱۴۵۸
۶	۱۳۵۶	۴۲۱۳
جمع کل		۱۴۴۰۰

علاوه بر مبالغ بالا، برابر ۱۲ میلیارد دلار جنگ‌افزار نیز سفارش داده شده بود که قرار بود تا سال ۱۹۸۱ تحویل ایران گردد.[2] در نتیجه سرازیر شدن این سیل جنگ‌افزار، دگرگونیهای کمی و کیفی در نیرومندی ارتش ایران پدید آمد. شمار نفرات ارتش از ۱۶۱ هزار در سال ۱۳۲۹ به ۴۱۳ هزار نفر در سال ۱۳۵۷ افزایش یافت که ۲۵۰ هزار نفر آن در نیروی زمینی خدمت می‌کردند. میزان توسعه هر یک از نیروهای سه گانه ارتش ایران به قرار زیر بود:

۱ ـ نیروی زمینی، در سال ۱۳۵۵ این نیرو در حدود ۳۰۰۰ دستگاه تانک از انواع گوناگون بویژه تانکهای پیشرفته چیفتن در اختیار داشت. که قرار بود با دریافت ۳۰۰۰ دستگاه دیگر شمار کلی آنها به ۶۰۰۰ دستگاه افزایش یابد (که البته تعداد اخیر با وقوع انقلاب اسلامی هرگز تحویل ایران نشد). نیروی زمینی همچنین دارای ۹ هزار فروند موشک ضدتانک از نوع «تاو» و هواپیمایی نیروی زمینی (هوانیروز) دارای ۱۴ هزار پرسنل و حدود ۹۰۰ بالگرد مدرن بود. تخمین زده می‌شد تا اوایل دهه ۱۹۸۰ نیروی زمینی ایران از نظر کمیت و کیفیت به دو برابر نیروی زمینی انگلستان خواهد رسید.[3]

۱ـ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، پیشین، صفحه ۴۰۵

۲ـ همان، صفحه ۴۰۵ ۳ـ همان

۲ ـ نیروی دریایی، در این سالها بزرگترین ناوگان هاورکرافت جهان در ایران تاسیس شد و علاوه بر سه ناوشکن ساخت انگلستان که در اختیار داشت، سه ناوشکن اسپروئنس ساخت آمریکا نیز سفارش داده شد که قرار بود در اقیانوس هند مستقر شود و نیز سه فروند زیردریایی برای استفاده در اقیانوس هند خریداری شد، که البته تجهیزات یاد شده نیز به دلیل وقوع انقلاب اسلامی تحویل ایران نگردید.

۳ ـ بزرگترین خریدها به نیروی هوایی اختصاص داشت. که هزینه آنها تا پایان سال ۱۳۵۵ به ۱۱/۸ میلیارد دلار رسید. ایران ۲۹۰ فروند هواپیمای شکاری بمب افکن اف ـ ۴ (فانتوم)، ۲۳۰ فروند هواپیمای اف ـ ۵، ۱۶۰ فروند هواپیمای اف ـ ۱۴ و ۱۴۰ فروند هواپیمای اف ـ ۱۶ سفارش داد که از میان آنها ۸۰ فروند اف ـ ۱۴ و ۱۴۰ فروند اف ـ ۱۶ با وجود آنکه بهای آن دریافت شده بود هرگز تحویل داده نشد.

همزمان با سرازیر شدن جنگ‌افزارهای آمریکایی به ایران، شمار پرسنل نظامی و فنی آمریکا نیز افزایش یافت و شمار کلی آنها در سال ۱۳۵۷ چهل تا پنجاه هزار نفر رسید حضور این تعداد مستشار در ایران با توجه به وضعیت فرهنگی آن زمان جامعه ایران، موجب نفرت بیشتر مردم ایران می‌شد.

با ورود کارتر به کاخ سفید، با توجه به فضای داخلی آمریکا و مخالفت افکار عمومی آن کشور با سیاستهای نظامیگری و تشدید جنگ سرد، وی سیاست جدید آمریکا را رعایت حقوق بشر و عدم پشتیبانی از صادرات اسلحه و تقویت نظامی حکومتهای دیکتاتور اعلام کرد. به این ترتیب سیاستهای تسلیحاتی شاه و خریدهای کلان جنگ‌افزار در هاله‌ای از ابهام فرو رفت. موضوع فروش جنگ‌افزار و وسایل پیشرفته نظامی به ایران نه تنها به صورت مشکلی میان آمریکا و ایران درآمد بلکه به اختلاف و کشمکش میان دولت و کنگره آمریکا نیز دامن زد. اما سرانجام منافع شرکتهای تولیدکننده اسلحه و منافع سیاسی، اقتصادی و استراتژیک آمریکا در مقابله با بلوک شرق و امنیت خلیج‌فارس موجب شد تا کفه ترازو به نفع ادامه فروش جنگ‌افزار به ایران سنگین گردد.

۳ـ روابط اقتصادی

پس از کودتای ۲۸ مرداد، ایالات متحد آمریکا به منظور سامان بخشیدن امور در داخل ایران و

کمک به دولت کودتا جهت به جریان انداختن فعالیتهای کشور، به پرداخت وامهایی به صورت بلاعوض به دولت ایران اقدام نمود. با اینحال زاهدی رئیس دولت کودتا به کمکهای بیشتری نیاز داشت. اما دولت آمریکا نیز به منظور تسریع در انعقاد قرارداد نفت معروف به کنسرسیوم مایل نبود با اعطای کمکهای بیشتر و تامین نیازهای ایران، باعث طولانی شدن گفت و گوهای نفت شود.

قرارداد کنسرسیوم بین‌المللی نفت.

کنسرسیوم متشکل از شرکتهای نفتی آمریکایی، انگلیسی، هلندی و فرانسوی بود. بدنبال کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این شرکتها که در آن زمان بر نفت خاورمیانه تسلط داشتند به عنوان خریداران انحصاری نفت ایران ظاهر شدند و قراردادی برای خرید نفت و گاز با دولت ایران منعقد کردند. مبنای قرارداد یاد شده بر اساس اصل ۵۰ ـ ۵۰ بود نکته قابل توجه در گفت و گوهای مربوط به قرارداد کنسرسیوم اختلاف نظرهای موجود میان آمریکا و انگلستان به سر تعیین سهم هر یک از کشورها از کل سهام کنسرسیوم بود که سرانجام با پیروزی نسبی آمریکا و تعیین سهم ۴۰ درصدی برای انگلستان به پایان رسید. مهمترین نتیجه قرارداد کنسرسیوم بین‌المللی پایان بخشیدن به سلطه انحصاری شرکت نفت انگلستان بر صنایع نفت ایران بود.

تشکیل کمیسیون مشترک اقتصادی ایران و آمریکا

پس از انعقاد قرارداد کنسرسیوم، به مدت ۲۰ سال روابط اقتصادی ایران و آمریکا تنها در چهارچوب آن تعریف می‌شد و منهای برخی کمکهای محدود اقتصادی در قالب اصل چهارترومن، دولت آمریکا از سرمایه گذاری مستقیم با حجم وسیع در ایران خودداری کرد. اما به قدرت رسیدن نیکسون به این وضع پایان داد.

در بهار ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) هنری کیسینجر وزیر امورخارجه آمریکا به شاه پیشنهاد کرد که ایالات متحد آمریکا و ایران پیوندهای خود را گسترده‌تر و ژرفتر سازند، به نحوی که برای هر دو طرف دارای سود برابر باشد. کیسینجر پیشنهاد کرد یک کمیسیون مشترک در سطح وزیران به ریاست وزیر خزانه‌داری آمریکا تشکیل گردد. یکی از نخستین وظایف کمیسیون مزبور

می‌توانست همکاری در توسعه برنامه انرژی اتمی ایران باشد. همچنین او تمایل بسیاری به گسترش روابط دوجانبه در زمینه‌های انتقال فن‌آوری به ایران داشت.[۱] ایران از پیشنهاد کیسینجر استقبال کرد و تقریباً همه آن را پذیرفت. شاه پیشنهاد کرد آمریکا با پوشش انتقال فن‌آوری، اجازه ساخت موشک را به ایران بدهد. وزیر خارجه آمریکا با این پیشنهاد نیز موافقت کرد یادداشت تفاهم درباره تولید موشکهای دوربرد در ایران در ۲۵ جولای ۱۹۷۴ میان موسسه ناسا و سازمان انرژی اتمی ایران امضاء شد.

نخستین نشست کمیسیون مشترک اقتصادی ایران و آمریکا در آبان ماه ۱۳۵۳ با سفر کیسینجر به تهران آغاز به کار کرد در این کمیسیون، کمیته‌های اقتصادی و مالی، انرژی اتمی، کشاورزی، علوم فن‌آوری و آموزش، نیروی انسانی و همکاریهای فنی تشکیل و مقرر شد کمیته‌های یاد شده در پایتختهای دو کشور نشستهای منظمی برگزار کنند. دومین نشست کمیسیون اقتصادی دو کشور در اسفند ۱۳۵۳ در واشینگتن تشکیل و در پایان آن یک موافقتنامه بازرگانی ۱۵ میلیارد دلاری امضاء شد که بر اساس آن ایالات متحد با ساختن نیروگاه اتمی در ایران موافقت کرد در سال ۱۳۵۵ پروتکل بازرگانی دیگری میان ایران و آمریکا امضاء شد که حجم دادو ستد بازرگانی میان دو کشور را در طی پنج سال پس از آن، ۵۲ میلیارد دلار پیش‌بینی کرد[۲] علاوه بر این قرار بود ایران یک میلیارد دیگر نیز صرف خرید نیروگاههای هسته‌ای و فن‌آوری پیشرفته از آمریکا نماید. هنگام امضای موافقتنامه کیسینجر گفت: «این بزرگترین موافقتنامه‌ای است که تاکنون میان دو کشور به امضا رسیده است.»[۳]

بر اساس آمارهای موجود، در میان سالهای ۱۳۵۴ ـ ۱۳۵۰، ایالات متحد آمریکا همواره یکی از سه شریک عمده بازرگانی ایران بوده است. تا پایان سال ۱۳۵۵ (۱۹۶۷) که جرالد فورد، رئیس جمهور آمریکا و هنری کیسینجر مسئول سیاست خارجی آمریکا بودند روابط بازرگانی، تکنولوژیکی و هسته‌ای میان دو کشور همواره رو به گسترش بود و مجموع سرمایه گذاریهای آمریکا در ایران به ۳/۵ میلیارد دلار بالغ گردید.

۱ـ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، پیشین، صفحه‌های ۴۲۵ ـ ۴۲۴.

۲ـ ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، تهران، انتشارات نشر نی، ۱۳۶۷، صفحه ۶۲۰.

۳ـ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، پیشین، صفحه ۴۲۶

جدول ۳ـ۸: حجم معادلات بازرگانی ایران و آمریکا (۱۳۵۹ ـ ۱۳۵۰)[1]

(ارقام به میلیارد ریال)

سال	واردات ایران	صادرات ایران	تراز بازرگانی	رتبه در میان سایر کشورها
۱۳۵۰	۲۲	۲	-۲۰	۳
۱۳۵۱	۳۲	۳	-۲۹	۳
۱۳۵۲	۳۳	۳/۷	-۲۹	۳
۱۳۵۳	۸۹	۳	-۸۶	۱
۱۳۵۴	۱۵۷	۳	-۱۵۵	۱
۱۳۵۵	۱۳۹	۲/۵	-۱۳۶/۵	۳
۱۳۵۶	۱۶۶	۵	-۱۶۰/۷	۲
۱۳۵۷	۱۰۶	۲/۳	-۱۰۴	۳
۱۳۵۸	۹۲/۵	۵/۷	-۸۶/۸	۳
۱۳۵۹	-	-	-	-

جدول ۳ـ۸ نشان‌دهنده حجم مبادلات بازرگانی ایران با آمریکا است. براساس این جدول اندازه واردات ایران از آمریکا پس از افزایش بهای نفت در اویل دهه ۱۳۵۰ به طور انفجاری افزایش یافته و طی ۵ سال هفت برابر شده است. این در حالی است که صادرات ایران به آمریکا در طول دوره یاد شده تغییر چندانی نداشته و از حداقل ۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۰ به حداکثر ۵/۷ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۸ رسیده است. نکته مهم دیگر جایگاه آمریکا در میان سایر شرکای بازرگانی ایران است. با وجود روابط اقتصادی و نظامی بسیار نزدیک میان دو کشور، آمریکا بجز سالهای ۵۴ـ۱۳۵۳ که جایگاه نخست را در میان سایر کشورها به خود اختصاص داده است در مابقی سالهای مورد بحث همواره در جایگاه سوم بوده است. نکته سوم حائز

۱ـ ابراهیم رزاقی، الگوی بازرگانی خارجی ایران، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال اول، شماره نهم، ۲۶ خرداد ۱۳۶۶.

اهمیت، تراز بازرگانی دو کشور است که با توجه به حجم صادرات ایران به آمریکا و واردات از آمریکا همواره منفی بوده است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز دو کشور دارای روابط بازرگانی در سطح مناسبی بودند اما با اشغال سفارت آمریکا در سال ۱۳۵۸، کلیه روابط رسمی دو کشور در اردیبهشت ۱۳۵۹ قطع گردید.

ز ـ روابط فرهنگی ایران و آمریکا

۱ ـ میسیونهای مذهبی آمریکا در ایران

در حدود سال ۱۲۰۸ (۱۸۲۹) نخستین میسیونهای مذهبی آمریکایی در نواحی غرب و شمال‌غربی ایران پدیدار شدند. «دوایت»[1] و «اسمیت»[2] نخستین آمریکاییهایی بودند که به ایران گام نهادند. هدف آنها شناسایی و یافتن مکانهای مناسب برای انجام فعالیتهای تبشیری بود دو سال پس از ورود این دو نفر، یکی از محصلین آموزشگاه علوم دینی آندرو، به نام ج ل. مریک راهی ایران شد. او به همراه دو کشیش آلمانی نخستین میسیون مذهبی آمریکا را در تهران تشکیل دادند. اعضای این هیات تبشیری سفرهای گوناگونی به نقاط مختلف ایران بویژه آذربایجان انجام دادند. گزارشهای آنها موجب شد نخستین مرکز فعالیتهای تبشیری آمریکا در ارومیه توسط کشیشی به نامه «جوستین پرکنیز»[3] تاسیس گردد. پرکنیز طی اقامت کوتاه خود در تهران، اقدامات شایان توجهی از خود نشان داد و توانست علاوه بر کلیسا، کتابخانه، بیمارستان، مدرسه و چاپخانه‌ای در ارومیه بسازد در پی این کارها، نخستین مدرسه تبشیری آمریکایی در آذربایجان به ریاست خانم دکتر کرافت کار خود را آغاز کرد اما با عدم استقبال مردم روبرو شد و در چهار سال نخست فعالیت تنها ۴ دانش‌آموز جذب کرد. هیات تبشیری مستقر در آذربایجان نخستین بیمارستان خود را با نام «وست مینیستر» در ارومیه بنا کردند.[4]

در سال ۱۲۴۹ (۱۸۷۰) جیمز باست آمریکایی اقدام به تاسیس یک مرکز تبشیری در تهران نمود. وی توانست با اقناع ناصرالدین‌شاه، پروانه فعالیت خود را از وی دریافت کند. باست به منظور ارائه پند و اندرز دینی و ارشاد ارمنی‌ها و مسیحی‌های تهران جلسات مذهبی برپا کرد با

1- Harison Gray otis Dwiht

2- Eli smith

3- Justin perkins

۴ـ حسین رامتین، پیشین، صفحه ۳۱

وجود تلاش و کوشش فراوانی که باست به خرج داد اما تنها یک مسلمان به نام میرزا حسینعلی تغییر کیش و آیین داد و به مذهب مسیح گروید.[1] اما به تدریج بر میزان حضور مسلمانان در جلسات کلیسا افزوده شد که شاید صرفاً به منظور ارضاع حس کنجکاوی آنها بود و برخی هم تحت تاثیر آموزشها و تبلیغات آمریکاییها در این جلسات شرکت می‌کردند. ادامه برگزاری این جلسات هم برای دولت ایران و هم برای آمریکاییها مشکلاتی پدید آورد. دولت ایران به هیات تبشیری آمریکا دستور داد از حضور مسلمانها در جلسات خود جلوگیری کنند و این در حالی بود که هیات آمریکایی این کار را برخلاف اصول اخلاقی تعبیر می‌کرد. سفارت انگلستان به عنوان حافظ منافع آمریکا نیز با این عمل آمریکاییها مخالف بود و آنرا برخلاف نزاکت و اصول سیاسی می‌دانست. لذا سفیر انگلستان به آمریکاییها تذکر داد ادامه این کار موجب اخراج آنها از ایران خواهد شد. به هر حال به دلیل اختلافات فرهنگی و همچنین برخی کارهای مشکوک هیاتهای مذهبی آمریکایی فعالیت آنها در موارد گوناگون با مخالفت و نارضایتی دولت و ملت ایران روبرو می‌شد.

۲ـ تاسیس مدرسه البرز (کالج آمریکایی تهران)

به موازات تاسیس نخستین مراکز مذهبی آمریکا در ارومیه و تبریز، مدرسه‌هایی هم ولو کوچک ولی به نسبت زمان خود مهم و پرکار در همان مکانها توسط آمریکاییها ساخته شد. دنباله این اقدام فرهنگی بعدها به تهران کشیده شد. با آمدن ج پاتر در سال ۱۲۵۵ به جای باست وی به همراه همسرش تلاش گسترده‌ای را با هدف تاسیس یک مدرسه آمریکایی در تهران آغاز کرد. در آن هنگام اقلیت‌های مذهبی مانند یهودیان، زرتشتیان و مسیحی‌ها هر یک دارای چند مدرسه در تهران بودند و هیات مذهبی آمریکا نخست در دروازه قزوین اقدام به ساختن آموزشگاهی برای ارامنه نمود. در سال ۱۲۶۷ خورشیدی (۱۸۸۷) «ساموئل وارد» برای سرپرستی امور فرهنگی هیات مذهبی آمریکایی در ایران وارد تهران شد. در این زمان علاوه بر دانش‌آموزان ارمنی شماری نیز از دانش‌آموز مسلمان وارد آموزشگاه آمریکایی شده بودند. با افزایش شمار دانش‌آموزان ضرورت تاسیس یک مدرسه بزرگتر خود را نمایان ساخت. لذا ساختمان نوسازی در شمال تهران آن روز در ضلع شمالی خیابان انقلاب امروزی که کاملاً بیرون

۱ـ همان

از شهر واقع شده بود به این منظور اختصاص یافت، که امروز محل دبیرستان البرز در خیابان انقلاب تهران است. در سال ۱۸۹۷ یکی از نخبگان امور فرهنگی آمریکا به نام «ساموئل جردن»[1] پس از دیداری از کالجهای آمریکایی در ترکیه، سوریه و مصر به ایران آمد. او از سال ۱۲۷۷ خورشیدی (۱۸۹۸) تا سال ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) در ایران حضور داشت و در این مدت توانست نخستین کالج آمریکایی را در تهران بنیانگذاری کند و در کنار آن فعالیت گسترده‌ای را برای تنظیم نظام آموزشی ایران بر اساس الگوی آمریکایی انجام داد و به حدی در این کار توفیق یافت که هموطنانش او را پدر آموزش و پرورش نوین ایران نامیدند.[2]

۳ـ فعالیتهای پزشکی و بهداشتی آمریکاییها در ایران

یکی دیگر از فعالیتهای مهم آمریکاییها در ایران، کارهای بهداشتی، درمانی و ساختن بیمارستان بود دکتر تورنس نخستین آمریکایی بود که رسماً اداره فعالیتهای بهداشتی و درمانی پزشکان آمریکایی را در تهران به عهده گرفت. وی در تهران بیمارستانی با ۱۰۰ تخت تاسیس کرد[3] این بیمارستان در باغی به مساحت ۱۵ هکتار بنا گردید. در سال ۱۲۶۹ (۱۸۹۰) بیمارستان دیگری با ۴ اتاق که مخصوص زنان بود، در کنار همین بیمارستان تاسیس شد.

کارهای بهداشتی و درمانی آمریکاییها در پی بروز بیماریهای واگیردار مانند وبا جنبه فراگیرتری یافت به گونه‌ای که در پی بروز بیماری وبا در سالهای ۱۲۷۱ خورشیدی (۱۹۸۲) و ۱۲۸۲ (۱۹۰۴) در تهران صرف نظر بیمارستان یاد شده، پزشکان آمریکایی در تهران به تاسیس ۴ بیمارستان سیار در نواحی گوناگون شهر اقدام نمودند تا بدین طریق بتوانند دامنه خدمات خود را به نیازمندان گسترش دهند. اصولاً آمریکاییها علاقه داشتند کارهای بهداشتی و درمانی را در کنار فعالیتهای مذهبی و تبشیری انجام دهند.[4] علاوه بر این کارها، پزشکان آمریکایی به ساختن آموزشگاههای پزشکی در تهران، تبریز و همدان همت گماردند.[5]

1- Samuel Jordan

۲ـ جیمز بیل، شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان، تهران، انتشارات فاخته، ۱۳۷۱، صفحه ۲۴.

3- Mehdi Heravi , Iranian - American Diplomacy, Brooklyn, NewYork, 1970, P 10.

۴ـ ابراهام یسلسون، روابط سیاسی ایران و آمریکا، ترجمه محمدباقر آرام، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۸، صفحه ۴۳

۵ـ حسین رامتین، پیشین، صفحه ۳۷.

۴ـ ایرانیان در آمریکا

گروههای گوناگونی از ایرانیان در اوایل قرن بیستم به آمریکا مهاجرت کردند. بیشتر این مهاجران از نواحی شمال‌غربی ایران که بیشتر تحت تاثیر تبلیغات هیاتهای تبشیری آمریکایی بوده است، راهی آن سرزمین شدند. گروههای بسیاری از ایشان اقلیت ارمنی و آسوری مقیم آذربایجان بوده‌اند که یا برای کار و بازرگانی و یا به منظور گرفتن تابعیت آمریکایی، ایران را بسوی آن کشور ترک کرده‌اند. جالب‌ترین موضوع در خصوص این مهاجران، پیوستگی فکری ـ فرهنگی آنها با وطن خود بوده است.

مهاجران ایرانی بیشتر به شغل مقاطعه‌کاری و خانه‌سازی روی می‌آوردند، ولی در میان آنها گروههایی از تجار و صنعتگران چون زرگران، قالی‌بافان، کاشی‌پزان و عده‌ای کشاورز و باغدار نیز دیده می‌شد. در میان ایشان فردی چون بنیامین یونس نیز بوده است که تحصیلات خود را در دانشگاه جان هاپکینز گذرانیده و درصدد بوده تا در رشته فلسفه به درجه دکتری نایل گردد. تا سال ۱۹۱۹ هشت کتاب از او در آمریکا به چاپ رسیده بود.[1]

در پی دستورالعمل دولت ایران به علی‌قلی‌خان نبیل‌الدوله کاردار ایران در واشینگتن، مشارالیه فعالیتهایی را در جهت تشکیل و ساماندهی جوامع ایرانی در کالیفرنیا آغاز کرد. در پی این کار، او در سال ۱۲۹۰ (۱۹۱۱) مکاتبات متعددی با زمینداران کالیفرنیا در خصوص مهاجرت و اسکان هنرمندان و صنعتگران ایرانی به آن منطقه، انجام داد و راهی کالیفرنیا شد. نبیل‌الدوله پس از بررسی شهرهای مختلف آن ایالت، سانفرانسیسکو را مکان مناسبی برای ایرانیان ارزیابی نمود و با اهالی آن شهر به توافق رسید. اهالی آن شهر پیشنهاد نمودند که زمینهای بایر آن منطقه را به رایگان به مهاجرین ایرانی واگذار کنند، ولی کاردار ایران از پذیرش این کار به دو دلیل خودداری کرد وی دلایل خود را چنین بیان کرد: «دلیل اول اینکه در این صورت مهاجرین مجبور خواهند شد رعیت امریک بشوند و بنده و رعایای دولت علیه مقیم شیکاغو (شیکاگو) ابداً راضی نمی‌شویم به چنین امری، دلیل دوم آنکه اراضی مجانی از دریا و راه‌آهن دور است و تمام از جنگل و سنگ پوشیده شده و باید مردم خیلی جان بکنند تا آنها را آماده کنند و وقتی هم آباد کردند محصولات خود را چون از مراکز راه‌آهن دور است نخواهند توانست به قیمت خوب بفروشند. این است که ایرانیان خرید زمین را ترجیح می‌دهند.»[2]

۱ـ [illegible] صفحه ۵۸ ۲ـ همان، صفحه ۵۹

وی پس از جلب رضایت حمایت ساکنان کالیفرنیا به همراه نماینده‌ای از مردم سانفرانسیسکو بنام «هوپ»[1] به شیکاگو رفت و در آنجا مورد استقبال ایرانیان قرار گرفت و توسط نماینده ایرانیان آن شهر معروف به استاد بابا که از مسیحیان ارومیه بود و در ۲۵ سالگی به آمریکا مهاجرت کرده به مقاطعه کاری مشغول بود، میهمان شد. نبیل‌الدوله در خصوص ایرانیان مقیم این شهر می‌نویسد: «این جمعیت ایرانی در شیکاغو (شیکاگو) از جمله سه خانه بزرگ تشکیل کرده‌اند که میهمانخانه و غذاخانه ایرانی است و تمام ایرانیها در آنجا غذاهای ایرانی می‌خورند و بقدری آدمهای درست کارکن هستند که تا حال یک نفر آنها گرفتار نشده و احتیاج به دیگری ندارد، زیرا از زحمت شخص خود نان در می‌آورند.»[2] سرانجام در اثر تلاشهای کاردار ایران و وعده‌های نماینده مردم سانفرانسیسکو از پاییز سال ۱۹۱۱ مهاجرت ایرانیان به کالیفرنیا آغاز شد. متاسفانه در خصوص این مهاجران ایرانی اطلاعات درستی نه در ایران و نه در آمریکا در دست نیست.

۵ـ فعال کردن برنامه فولبرایت

در ۴ آذر ۱۳۳۶ قراردادی میان ایران و آمریکا در خصوص فعال شدن برنامه فولبرایت امضاء شد. برنامه یاد شده به موجب موافقتنامه ۱۰ شهریور ۱۳۲۸ به طور اصولی از سوی ایران پذیرفته شده بود اما به علت نبود بودجه و قضایای مربوط به ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، اجرای آن به مدت چند سال به تاخیر افتاده بود. در موافقتنامه جدید در سال ۱۳۳۶ مبلغ ۲۵۰ هزار دلار در سال به مبادله دانشجو، استاد و پژوهشگر و کارشناس بین دو کشور اختصاص یافت که هر سال قابل تمدید بود. در راستای این موافقتنامه در سالهای بعد بویژه در دهه ۱۹۵۰ هزاران دانشجوی ایرانی در آمریکا به تحصیل اشتغال داشتند.

۶ـ سایر فعالیتهای فرهنگی

با پایان جنگ جهانی دوم و افزایش حضور آمریکا در ایران به دنبال نزدیکتر شدن روابط سیاسی، اقتصادی و نظامی دو کشور، روابط فرهنگی نیز توسعه قابل ملاحظه‌ای یافت.

1- Hope

۲ـ همان، صفحه ۶۰

ـ انتشار مجله ایران و آمریکا، این مجله در سال ۱۳۲۵ انتشار خود را آغاز کرد.

ـ اداره اطلاعات آمریکا، این اداره که به طور مستقل در تهران فعالیت می‌کرد دارای یک کتابخانه بود و در طول سالهای حضور در تهران چندین جلد کتاب در خصوص تاریخ و فرهنگ آمریکا به زبان فارسی منتشر کرد.

ـ برگزاری کلاسهای زبان انگلیسی تحت نام انجمن ایران و آمریکا، دیگر فعالیت فرهنگی آمریکا در ایران بود.

ح ـ روابط ایران آمریکا پس از انقلاب اسلامی

سرنگونی شاه در سال ۱۳۵۷ اوج قیام مردمی در ایران بود که لبه اصلی مبارزه آن متوجه آمریکا بود. نقش آمریکا در تحکیم و تثبیت رژیم شاه و در کودتای ۲۸ مرداد باعث شد تا آمریکا به عنوان سمبل و نماد امپریالیسم مورد انزجار افکاری عمومی مردم ایران قرار گیرد. جدای از این مساله به نظر می‌رسد آمریکا در نزد افکار عمومی مردم ایران در آن تاریخ، دشمن شماره یک به شمار می‌رفت. با اینحال آمریکا در زمره نخستین کشورهایی بود که حکومت ایران را پس از پیروزی انقلاب به رسمیت شناخت. آمریکا در ۲۷ بهمن ۱۳۵۷ دولت موقت را به رسمیت شناخت و از پذیرفتن شاه مخلوع در آمریکا خودداری کرد. با اینحال به دلیل پیشینه روابط آمریکا با رژیم شاه و روحیه انقلابی ملت ایران، این رفتارهای آمریکا تاثیر چندانی در تغییر اوضاع نداشت.

در اواسط اسفند ۱۳۵۷ و در خرداد ۱۳۵۸ سفارت آمریکا دوبار مورد هجوم گروههای چپگرا و مارکسیست قرار گرفت. در هجوم دوم سفارت به مدت چند ساعت به اشغال مهاجمین درآمد اما با حضور نیروهای کمیته انقلاب و ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه وقت موضوع حل شد. به رغم آنکه دولت موقت کوشید تا با مهار موجهای انقلاب رابطه با آمریکا را حفظ کند اما توان لازم برای رویارویی با این فشارها را نداشت. روابط ایران و آمریکا پس از انقلاب در چنین اوضاعی در فضایی سرد و نامطمئن جریان داشت. دولت آمریکا تلاش نمود با نزدیکی به دولت موقت، تا حدودی این وضع را بهبود بخشد، اما مساله حضور شاه پیشین در آمریکا بیش از پیش بر بدگمانیهای ملت انقلابی ایران افزود. شاه که از مدتها پیش از سرطان خون رنج می‌برد، فشارهای ناشی از انقلاب و از دست دادن قدرت، موجب تشدید بیماریش شد. از سوی دیگر کیسینجر و راکفلر که از دوستان

دیرینه شاه به شمار می‌رفتند، وظیفه اخلاقی خود می‌دانستند که شاه را در آمریکا بستری و معالجه کنند. به همین منظور شاه پیشین ایران در اوایل آبان ۱۳۵۸ وارد آمریکا و در یکی از بیمارستانهای نیویورک بستری شد.

در آن مقطع دولتمردان آمریکایی در وضع دشواری به سر می‌بردند. از نظر آنها در صورت عدم پذیرش شاه ولو به بهانه معالجه موجب از دست رفتن کامل وجهه آمریکا در میان سران کشورهای متحد آمریکا به ویژه کشورهای خاورمیانه می‌شد. در صورت پذیرش نیز با خشم انقلابی ملت ایران و تیره‌تر شدن روابط شکننده دو کشور روبرو می‌شدند. جیمی کارتر رئیس‌جمهور و سایروس‌ونس از مسئولین برجسته مخالف سفر شاه به آمریکا بودند زیرا به نظر آنها حضور شاه خلع شده از سلطنت، راههای نزدیکی با حکومت جدید ایران را سد می‌کرد و منافع حیاتی آمریکا را در خاورمیانه برباد می‌داد.

در چنین اوضاع و احوالی، مهندس مهدی بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت، ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه و مصطفی چمران وزیر دفاع روز دهم آبان ۱۳۵۸ برای شرکت در مراسم استقلال الجزایر به این کشور سفر کردند. برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر نیز در این مراسم حضور یافته بود. دیدار و گفتگوی این دو هیات سرآغاز چالش در روابط میان دو کشور شد. روزنامه اطلاعات شنبه ۱۲ آبان ماه ۱۳۵۸ نوشت، بر اساس گزارشهای رسیده مهندس مهدی بازرگان یک ملاقات بدون حضور خبرنگاران و عکاسان با برژینیسکی مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آمریکا در الجزایر انجام داد که یک ساعت و نیم به طول انجامید. بعدها هر یک از دو طرف مدعی شد که طرف مقابل درخواست دیدار و گفت و گو را مطرح کرده است.

به دنبال این ملاقات، حضور شاه در آمریکا، تشدید جو بدبینی در ایران نسبت به آمریکا و ...، سرانجام در ۱۳ آبان ۱۳۵۸، سالروز تبعید امام خمینی و روز دانش‌آموز عده‌ای از دانشجویان که خود را از دانشجویان پیرو خط امام می‌نامیدند، سفارت آمریکا را تصرف کردند و در پاسخ به مداخلات آمریکا در امور داخلی ایران و پذیرش شاه در آمریکا کلیه کارکنان حاضر در سفارت را به گروگان گرفتند. به این ترتیب یکی از بزرگترین بحرانهای سیاسی در بیست و پنج سال آخر قرن بیستم آغاز شد که ۴۴۴ روز به طول انجامید. چند روز پس از تصرف سفارت کارکنان زن و سیاهپوست آزاد شدند و تعداد گروگانها به ۵۲ نفر رسید.

از سوی دیگر امام‌خمینی با صلابت ویژه خویش، نه تنها اشغال سفارت آمریکا و پیامدهای آن را تایید کرد، بلکه اینکار را انقلابی بزرگتر از انقلاب نخست لقب داد و در پاسخ به هیات اعزامی کارتر برای گفت و گو در خصوص مساله گروگانگیری اعلام کرد که هیچ‌کس تا تحویل شاه مخلوع حق گفت و گو با آمریکا را ندارد. با بسته شدن در گفت و گو آمریکا ابتدا ضمن توقیف ذخایر ارزی ایران، مبادرت به تحریم اقتصادی نمود و خرید نفت از ایران را ممنوع کرد. رسانه‌های گروهی غرب نیز همسو با اقدامهای یادشده، حملات تبلیغاتی خود را بر علیه ایران آغاز کردند و بعضاً پیشنهادهایی نیز برای بمباران مناطق حساس در داخل ایران ارائه کردند. اما اندیشه راه‌حل نظامی با شکست عملیات نظامی آمریکا در کویر طبس در تاریخ ۵۹/۲/۵ به طور کلی به کنار نهاده شد. پیش از این شکست روابط دیپلماتیک دو کشور از سوی آمریکا در تاریخ ۲۰ فروردین ۱۳۵۹ به طور کامل قطع شده بود.

سرانجام با مرگ شاه پیشین ایران در یک بیمارستان نظامی در قاهره در تاریخ ۵ مرداد ۱۳۵۹، عملاً شرط برگرداندن او منتفی شد. بنابراین، با ابقای سایر شرایط و یادآوری آنها توسط امام‌خمینی در پیام حج سال ۵۹ مساله گروگانها در ۱۱ شهریور ۱۳۵۹ به عهده مجلس شورای اسلامی واگذار شد و مجلس نیز نظرات رهبر انقلاب را به عنوان نظرات رسمی جمهوری اسلامی ایران اعلام نمود و از ۱۱ آبان ۱۳۵۸ به بعد رسیدگی به کار گروگانهای آمریکایی به عهده دولت واگذار شد. پس توافقات بدست آمده میان دولت ایران و آمریکا، مقرر گردید دو دولت با میانجیگری الجزایر گفت و گوهای خود را پی‌گیری نمایند. متعاقباً مذاکرات فشرده و پرفراز و نشیبی میان دولتهای ایران و آمریکا انجام شد که پایان آن توافق نهایی میان ایران و آمریکا بود. توافق یاده شده به صورت دو بیانیه و چندین ضمینه به امضای نمایندگان طرفین و وزیر امور خارجه کشور میزبان رسید. در پی صدور بیانیه الجزایر و امضای دستورالعمل اجرایی آن توسط جیمی‌کارتر در آخرین روز ریاست جمهوری‌اش در ۱۹ ژانویه ۱۹۸۱ (۲۹ دی ۵۹) و انتقال ۸ میلیارد دلار از دارایی‌های ایران از فدرال رزرو نیویورک و شعبه‌های خارجی بانکهای آمریکایی به یک حساب امانی دولت الجزایر نزد بانک مرکزی انگلیس، یک روز بعد در تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱ (۳۰ دی ۱۳۵۹) ۵۲ گروگان آمریکایی چند ساعت پیش از پایان ریاست جمهوری کارتر آزاد شدند.

قطع رابطه رسمی میان دو کشور

دولت آمریکا در تاریخ ۲۰ فروردین ماه ۱۳۵۹ روابط خود را جمهوری اسلامی ایران قطع کرد و در پاسخ به این اقدام، دولت جمهوری‌اسلامی‌ایران نیز در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۹ روابط سیاسی و دیپلماتیک خود را با آمریکا قطع نمود. از آن زمان تاکنون هیچگونه فعالیت رسمی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی میان دو کشور انجام نشده است.

بیانیه‌های الجزایر[1]

۱ـ اصول کلی بیانیه عمومی

ـ تعهد حتی‌المقدور ایالات متحد به بازگرداندن وضعیت دارایی‌های ایران در آمریکا به دوره پیش از ۱۴ نوامبر ۱۹۷۹ (۲۳ آبان ۱۳۵۸) تاریخ صدور دستور انسداد سرمایه‌های ایران از طرف رئیس‌جمهور وقت آمریکا.

ـ پایان مرافعات فی‌مابین اتباع دو کشور با دولت کشور دیگر و حل و فصل این‌گونه دعاوی از طریق داوری الزام‌آور و توافق آمریکا به پایان دادن اقدامات حقوقی در دادگاههای آن کشور که متضمن ادعاهای اتباع و موسسه‌های آمریکایی علیه ایران و موسسه‌های دولتی آن است، لغو کلیه احکام توقیف و احکام قضایی صادره و ممانعت از ادامه دادرسی این گونه دعاوی و ختم آنها از طریق داوری الزامی.

ـ تعهد ایالات متحد بر تداوم سیاست خود مبنی بر عدم مداخله (اعم از مستقیم، غیرمستقیم، سیاسی یا نظامی) در امور داخلی ایران درآینده.

ـ توافق طرفین به انتخاب فوری یک بانک مرکزی مورد قبول (از این به بعد بانک مرکزی) جهت تحقق دستورات دولت الجزایر و بانک مرکزی آن کشور به عنوان امین وجوه امانی و تضمینی.

ـ تعهد آمریکا به انتقال طلا و سایر دارایی‌های ایران (یا معادل نقدی آنها) نزد بانک فدرال رزرو نیویورک به بانک مرکزی به صورت امانی تا زمان لازم جهت انتقال به ایران یا برگشت به آمریکا.

۱ـ غلامرضا نظربلند، دیوان داوری دعاوی ایران ـ ایالات متحده، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهارم، شماره ۴، زمستان ۱۳۶۹، صفحه‌های ۵۹۴ـ۵۸۵

ـ تعهد آمریکا به انتقال سپرده‌ها و اوراق بهادار ایران که روز ۱۴ نوامبر ۱۹۷۹ یا بعد از آن نزد شعب خارجی بانکهای آمریکایی به حساب بانک مرکزی الجزایر نزد بانک مرکزی بوده، به اضافه بهره متعلقه تا ۳۱ دسامبر ۱۹۸۰، به صورت امانی تا زمان لازم جهت انتقال به ایران و یا برگشت به آمریکا.

ـ تعهد آمریکا به انتقال سپرده‌ها و اوراق بهادار ایران نزد موسسه‌های بانکی ایالات متحد در آمریکا ظرف مدت ۶ ماه از تاریخ بیانیه به بانک مرکزی، به اضافه بهره متعلقه به صورت امانی تا زمان لازم جهت انتقال به ایران و یا برگشت به آمریکا.

اضافه می‌کند که به محض دریافت وجوه یاد شده توسط بانک مرکزی، بانک مرکزی الجزایر به بانک مزبور دستور می‌دهد تا نصف میزان دریافتی را به ایران انتقال دهد و نصف دیگر را در یک «حساب تضمینی مخصوص بابهره»[1] در بانک مرکزی قرار دهد تا مانده این حساب به یک میلیارد دلار بالغ شود. به محض تحصیل این میزان موجودی، وجوه مازاد به ایران انتقال می‌یابد. موجودی مزبور در حساب تضمینی صرفاً جهت تضمین پرداخت دعاوی علیه ایران بر طبق بیانیه حل و فصل دعاوی کارسازی خواهد شد.

یادآوری می‌شود مانده این حساب زمانی که رئیس دیوان طی یک گواهی به عنوان بانک مرکزی الجزایر اعلام کند تمام احکام داوری علیه ایران در چهارچوب بیانیه حل و فصل دعاوی صادر شده است، به ایران انتقال خواهد یافت.

ـ تعهد آمریکا مبنی بر انتقال تمامی دارایی‌های مالی ایران (وجوه و اوراق بهادار) که در آمریکا و یا خارج به جا مانده، به بانک مرکزی، ظرف ۳۰ روز از تاریخ بیانیه (دارایی‌های مزبور جدای دارایی‌هایی است که تا زمان لازم به صورت امانی نگهداری می‌شوند).

ـ تعهد آمریکا به ترتیب انتقال دارایی‌های ایران که در آن کشور و یا خارج از آن کشور به جا مانده است، به ایران (غیر از آنچه که در بندهای فوق آمده است).

ـ تعهد آمریکا به لغو کلیه تحریم‌های بازرگانی علیه ایران به محض صدور تاییدیه دولت الجزایر (مبنی بر خروج صحیح و سالم ...)

ـ تعهد دولت آمریکا به پس گرفتن فوری دعاوی مطروحه در دیوان بین‌المللی دادگستری به محض صدور تاییدیه دولت الجزایر.

1- special Interest - Bearing security Account

ـ تعهد دولت آمریکا به امتناع هرگونه دعوی حال و آتی خود و یا اتباع خود علیه ایران مطروحه پیش از تاریخ بیانیه در خصوص موارد زیر:

۱ ـ دستگیری و توقیف ۵۲ تبعه ایالات متحد آمریکا در تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۷۹ و عواقب مربوط به توقیف آنها.

۲ ـ خسارات وارده به اموال ایالات متحد و یا اتباعش در داخل محوطه سفارت آن کشور در تهران پس از تاریخ ۳ نوامبر ۱۹۷۹.

۳ ـ صدمات وارده به اتباع آمریکا یا دارایی آنها که نه به واسطه عملکرد دولت ایران، بلکه نتیجه جنبشهای مردمی در طول دوره انقلاب اسلامی در ایران بوده است.

یادآور می‌شود که به موجب تعهد آمریکا، اتباع غیرآمریکایی نیز از تعقیب ایران در دادگاههای این کشور (اعم از حال و آینده) در خصوص موارد فوق منع شده‌اند.

ـ تعهد آمریکا به بازگشت دارایی‌های خانواده شاه پیشین به شرح زیر است:

انسداد و ممنوعیت انتقال مایملک و دارایی‌های مزبور در آمریکا که در کنترل وارث شاه و یا هر یک از بستگان نزدیک وی بوده و به عنوان خوانده از جانب ایران برای باز پس‌گیری آن اموال و دارایی‌ها در محاکم ایالات متحد اقامه دعوی می‌شود.

ـ تعهد آمریکا مبنی بر ملزم نمودن تمامی اشخاص در حوزه قضایی آن کشور جهت دادن اطلاعات خود در خصوص دارایی‌های خانواده شاه به وزارت خزانه‌داری ظرف ۳۰ روز و انتقال اطلاعات یاد شده به ایران و اعمال مجازاتهای کیفری و مدنی در صورت تخلف از این امر.

ـ تعهد آمریکا مبنی بر اجرای مصوبه‌ها و احکام دادگاههای ایران در خصوص اموال یادشده در حیطه قوانین آمریکا.

ـ تعهد آمریکا مبنی بر پذیرش رای دیوان داوری در مورد هرگونه تخطی از اجرای تعهدات آن کشور.

ـ ارجاع هرگونه اختلاف راجع به اجرا و تفسیر مفاد بیانیه به داوری الزام‌آور.

۲ـ *اجرای بیانیه عمومی الجزایر*

همان‌طور که پیشتر اشاره شد، در پی صدور بیانیه‌های الجزایر و امضای دستورالعمل اجرایی مربوطه توسط جیمی‌کارتر در آخرین روز زمامداریش (۱۹ ژانویه ۱۹۸۱) و انتقال

حدود ۸ میلیارد دلار از دارایی‌های ایران از بانک فدرال رزرو نیویورک و شعبه‌های خارجی بانکهای آمریکایی به یک حساب امانی نزد بانک مرکزی انگلستان یک روز بعد در تاریخ ۳۰ دی ماه ۱۳۵۹ (۲۰ ژانویه ۱۹۸۱) ۵۲ گروگان آمریکایی آزاد و از طریق الجزایر روانه آمریکا شدند. به این ترتیب بیانیه‌های الجزایر وارد مرحله اجرا شدند. در این میان بازگشت اموال و داراییهای ایران که از خواستهای مهم جمهوری اسلامی بود و در شرایط چهارگانه مصوبه مجلس شورای اسلامی از آن یاد شده بود، به شرح زیر تقسیم شد و فوراً یا بعداً و کلاً یا بعضاً تحقق پذیرفت.

جدول ۴ ـ ۸ اموال و داراییهای ایران که بر اساس بیانیه‌های الجزایر به ایران بازگردانده شد.

ردیف	نوع دارایی	مبلغ اعلامی به میلیارد دلار
۱	دارایی نزد فدرال رزرو (طلا و اوراق بهادار)	توسط ایران ۲/۵ توسط آمریکا ۲/۵
۲	سپرده‌ها و اوراق بهادار نیز شعبه‌های اروپایی بانکهای آمریکایی	توسط ایران ۴/۸ توسط آمریکا ۴/۸
۳	سپرده‌ها و اوراق بهادار ایران نزد بانکهای آمریکایی در آمریکا	توسط ایران ۲/۲ توسط آمریکا ۲
۴	سایر دارایی‌های (اعم از مالی و غیرمالی) در آمریکا و خارج از آن کشور	توسط ایران ۱تا۳ توسط آمریکا ۱تا۲
۵	جمع کل	۱۰/۵ تا ۱۳/۵ ۱۰/۳ تا ۱۱/۳

از ردیفهای چهارگانه بالا، ردیف ۱ و ۲ به همراه بهره متعلقه در مجموع ۷۹۵۵ میلیون دلار بود که روز پیش از آزادی گروگانهابه حساب بانک مرکزی الجزایر نزد بانک مرکزی انلگستان واریز شد. از این رقم ۳۶۶۷ میلیون دلار بابت بازپرداخت اصل و فرع اقساط عقب افتاده بدهی‌های دولت ایران و موسسه‌های تحت کنترل دولت به بانکهای آمریکایی و خارجی فوراً مسترد شد و در اختیار فدرال رزرو بانک آمریکا قرار گرفت تا بین وام دهندگان تقسیم گردد. بعلاوه مبلغ ۱/۴ میلیارد دلار در یک «حساب امانی»[1] نزد بانک مذکور جهت پرداخت مبالغ مورد اختلاف در مورد سپرده‌ها و

1- Escrew Account

بهره متعلقه به سپرده‌های ایران در موسسه‌های بانکی آمریکا مسدود شد.

دریافتی ایران از حدود ۸ میلیارد دلار مطالبات خویش (موضوع ردیفهای ۱ و ۲ یاد شده) در نخستین مرحله تسویه حساب رقمی کمتر از ۳ میلیارد دلار را به خود اختصاص داد

اما در مورد ردیف سوم جدول ۴ ـ ۸، ایالات متحد متعهد شد پس از انجام ترتیبات لازم با بانک مرکزی مورد توافق طرفین، در مورد ایجاد حساب تضمیمی بهره‌دار (موضوع بندهای ۶ و ۷ بیانیه) ظرف مدت ۶ ماه از تاریخ بیانیه (۱۹ ژانویه ۱۹۸۱)، سپرده‌ها و اوراق بهادار ایران نزد موسسه‌های بانکی آمریکایی در داخل آن کشور، به اضافه بهره متعلقه را به بانک مزبور انتقال دهد. از مبالغ مزبور نیمی از آن به ایران و نیم دیگر به حساب تضمینی بهره‌دار (نزد بانک تسویه هلند) انتقال یافت، به طوری که مانده حساب مزبور به یک میلیارد دلار بالغ شود. موجودی این حساب صرفاً در جهت تضمین پرداخت مبلغ احکام صادره علیه ایران کارسازی می‌شود.

و سرانجام در مورد ردیف چهارم جدول ۴ ـ ۸ که شامل کلیه داراییهای ایران اعم از مالی و غیرمالی است، به موجب بندهای هشتم و نهم بیانیه، ایالات متحد متعهد شد تا داراییهای مزبور را که در آن کشور و یا خارج از آن کشور می‌باشند، با رعایت ترتیبات یاد شده در مورد ردیف ۳ جدول ۴ ـ ۸، به شرح بالا به ایران انتقال دهد.

روابط جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحد در دوران دفاع مقدس

پس از حل و فصل مساله گروگانگیری، انتظار می‌رفت که دو طرف بتوانند راه‌حلهای فراگیرتری را برای برقراری روابط بهتر و بدور از بدگمانی مدنظر قرار دهند، اما در دهه (۱۳۶۰/۱۹۸۰) روابط دو کشور تیره‌تر شده و تا مرز رویارویی نظامی پیش رفت. در پی شعله‌ور شدن جنگ ایران و عراق، آمریکا با اعلام بیطرفی خواستار پایان سریع جنگ شد و اعلام نمود پیوندی میان مساله گروگانها و جنگ وجود ندارد. خط‌مشی آمریکا در رابطه با جنگ عراق و ایران محدود نمودن دامنه جنگ و جلوگیری از رویارویی دو ابرقدرت بود که ناشی از نگرانی آمریکا از گسترش دامنه برخوردها به شبه جزیره عربستان و منابع نفتی آن بود و هرگونه حمله آمریکا به ایران نیز چشم‌انداز رویارویی با شوروی را بدنبال داشت و حل بحران گروگانها را نیز منتفی می‌کرد. از نظر آمریکائیها هرگونه جانبداری آن کشور از یک طرف می‌توانست به سوق یافتن طرف دیگر به سمت شوروی کمک نماید.

این امر بویژه در مورد ایران صادق بود که بحران گروگانها امکان همکاری با آن را از بین برده و از سوی دیگر شرایط انقلابی موجود در آن، فرصت مناسبی را برای بهره‌برداری شوروی فراهم نموه بود. پیروزی قاطع هریک از دو کشور نیز برای منافع آمریکا مخاطره آمیز بود. پیروزی عراق می‌توانست به تجزیه ایران و مداخله شوروی منجر شود. پیروزی ایران نیز در حیات رژیم‌های محافظه کار منطقه را بخطر می‌انداخت. هدفهای کلی آمریکا در رابطه با جنگ ایران و عراق متاثر از ملاحظات مزبور بودو چهار هدف زیر را دنبال می‌کرد:

۱ ـ حفظ موازنه قدرت پویا میان دو طرف درگیر در جنگ به گونه‌ای که هیچیک در آن به پیروزی دست نیابد.

۲ ـ کسب اطمینان از اینکه شوروی از جنگ میان عراق و ایران جایگاه مسلطی برای خود در هیچیک از دو کشور فراهم ننماید.

۳ ـ جلوگیری از تاثیرهای منفی جنگ بر حیات رژیم‌های محافظه کار منطقه.

۴ ـ اطمینان از ادامه جریان نفت از خلیج فارس.[۱]

در پی پیروزیهای ایران در سالها ۶۱ ـ ۱۳۶۰ و افزایش احتمال شکست عراق در جنگ، دولت آمریکا عملیات مرسوم به «استانچ»[۲] را آغاز کرد[۳] بر اساس این طرح ایالات متحد آمریکا صدور اقلام نظامی، پیشرفته را به ایران ممنوع نمود[۴]

به گروگان گرفته شدن چندین نفر از اتباع آمریکا در لبنان، ماجرای ربوده شدن هواپیمای TWA در خردادماه ۱۳۶۴ و آزادی سرنشینان آن با میانجیگری ایران این احتمال را در محافل آمریکا قوت بخشید که ایران در میان گروههای لبنانی و فلسطینی دارای نفوذ است. لذا از ماههای پایانی سال ۱۳۶۴ آمریکا رویه‌ای متفاوت از گذشته در پیش گرفت و ضمن تلاش برای برقراری رابطه پنهانی با عناصر میانه رو در حکومت ایران، مبادرت به صدور برخی از جنگ افزارها و تسلیحات مورد نیاز ایران در برابر آزادی گروگانهای آمریکایی در لبنان نمود. اوج این نقشه حضور «رابرت مک فارلین»[۵]

۱ـ احمد صادقی، مقایسه اهمیت استراتژیک ایران در سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد و پس از آن، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، بهمن ماه ۱۳۷۳، صفحه ۱۸۱.

2- Operation Staunch

۳ـ بهروز طیرانی، روزشمار روابط ایران و آمرکیا، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹، صفحه ۳۰۸.

۴ـ احمد صادقی، پیشین، صفحه ۱۹۷.

در تهران در ۳ خرداد ماه ۱۳۶۵ بود مک فارلین و هیات همراه با استقبال سردی در فرودگاه روبرو شدند، چراکه هیچ مقام ارشد ایرانی به استقبال آنها نیامده بود و هیات چندین ساعت در فرودگاه معطل مانده بود.[۱]

پیروزی ایران در عملیات والفجر هشت و آزادی شبه جزیره فاو، همچنین اجرای عملیات کربلای پنج در شرق بصره و تصرف بخش بزرگی از مستحکمترین مواضع نیروهای عراقی، آمریکا، متحدین غربی آن کشور و شوروی را به این نتیجه رساند که در صورت عدم مداخله جدی در جنگ و در صورت پیروزی احتمالی ایران، منافع استراتژیک آنها در منطقه به خطر خواهد افتاد در رابطه با آمریکا، شکست گفت و گوهای پنهانی با ایران و مبادله سلاح در برابر آزادی گروگانهای آمریکایی در لبنان موجب بروز بحران سیاسی بزرگی در آمریکا شد. به منظور دفع این بحران، همزمان با گسترش جنگ به خلیج فارس و افزایش حمله‌های هواپیماهای عراقی به کشتی‌های نفت‌کش حامل نفت ایران و پاسخ متقابل ایران و به منظور حفظ جریان نفت از خلیج فارس و جلوگیری از گسترش جنگ به کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، آمریکا طرح اسکورت نفت‌کشها در خلیج فارس با پرچم آمریکا را مطرح نمود. این طرح از ۲۷ تیر ۱۳۶۶ به مرحله اجرا درآمد[۲] و بدنبال آن حضور کشتی‌های نظامی آمریکا در خلیج فارس افزایش بی‌سابقه‌ای یافت. در پی این امر چندین موردبرخورد نظامی میان نیروی دریایی سپاه و ارتش جمهوری اسلامی ایران و آمریکا روی دادکه اوج آن حمله نیروی دریایی آمریکا به کشتی غیرنظامی ایران اجر و سکوهای نفتی رشادت بود.[۳] این وضعیت در سال ۱۳۶۷ نیز ادامه یافت و به برخوردهای حاد نظامی منجر گردید. در تاریخ ۶۷/۴/۱۲ یک فروند هواپیمای مسافربری ایران بر فراز خلیج فارس هدف حمله تجاوز کارانه نیروهای آمریکایی قرار گرفت و با تمام سرنشینان خود در آبهای خلیج‌فارس سقوط کرد. وضعیت جنگی میان دو کشور تا پایان جنگ و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی ایران ادامه داشت.

۱ـ برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: احمد صادقی، پیشین، صفحه‌های ۲۰۸ ـ ۲۰۰ و همشهری ماه، سال اول، شماره ۸، آبان ماه ۱۳۸۰.

۲ـ بهروز طیوانی، پیشین، صفحه ۳۳۶.

۳ـ برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: احمد صادقی، پیشین، سیری در جنگ ایران و عراق ـ ۵ از انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، خط توطئه در ششمین و هفتمین سال جنگ از انتشارات دفتر سیاسی سپاه پاسداران ۱۳۶۶ و بهروز طیرانی، پیشین.

روابط ایران و ایالات متحد آمریکا (۱۳۷۱ ـ ۱۳۶۷)

این دوران مقارن با ریاست جمهوری بوش در آمریکا و دوره نخست ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی در ایران بود با وجود پایان جنگ ایران و عراق و کاهش کلی تنش در روابط خارجی جمهوری اسلامی ایران، رویارویی مستقیم نظامی دو کشور در اواخر جنگ و بویژه سرنگونی هواپیمای مسافربری ایران، بدگمانی دو طرف نسبت به اهداف و مقاصد طرف دیگر و برآورده نشدن خواسته‌های جمهوری اسلامی ایران موجب شد تا دو کشور همچنان به قطع روابط دیپلماتیک رضایت دهند. تجاوز عراق به کویت و اعلام سیاست بیطرفی از سوی جمهوری اسلامی ایران با ارزیابی مثبت طرف آمریکایی روبرو شد. اما توسعه روابط سیاسی از این فراتر نرفت. برخلاف روابط سیاسی روابط اقتصادی دو طرف در سالهای یاد شده از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. مبادلات ایران و آمریکا از ۱۶۷ میلیون دلار در سال ۱۳۶۹ به ۷۴۸ میلیون دلار در سال ۱۳۷۱ رسید و آمریکا را به ششمین شریک بازرگانی ایران تبدیل کرد. در سالهای ۱۳۷۲ این رقم به ۶۱۶ میلیون دلار رسید. در سال ۱۳۷۱ آمریکا با خرید ۳/۵ میلیارد دلار نفت یک چهارم از صادرات نفت ایران را به خود اختصاص داد. در پایان سال ۱۳۷۲ صادرات آمریکا به ایران به مرز یک میلیارد دلار رسید و شرکتهای نفتی آمریکا بین ۳/۵ تا ۴ میلیارد دلار در سال از ایران نفت خریداری کردند و در بازارهای جهانی به فروش رساندند.[1] مقامات ایالات متحد آمریکا در دوران ریاست جمهوری جرج بوش همانند دوران ریگان در پی یافتن عناصر میانه‌رو در حکومت ایران و تعدیل نمودن سیاستهای ایران در سطح منطقه خاورمیانه و جهان بودند، لذا از گسترش روابط بازرگانی و اقتصادی به امید رسیدن به اهداف سیاسی استقبال کردند. اما این امر بدلایل گوناگون که خارج از حوصله کتاب حاضر است امکان پذیر نگردید.

روابط ایران و ایالات متحد آمریکا (۱۳۷۶ ـ ۱۳۷۲)

این دوران مقارن با نخستین دوره ریاست جمهوری بیل کلینتون و دومین دوره ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی بود. بیل کلینتون چهل و دومین رئیس جمهور آمریکا بود و رسماً از تاریخ ۲۰ دی ماه ۱۳۷۱ زمام امور را بدست گرفت. مسائل عمده مطرح شده توسط او در سیاست خارجی آمریکا دموکراسی، حقوق بشر و پیشبرد مسائل اقتصادی بود. مواضع کلینتون در دوره

۱ـ احمد صادقی، پیشین، صفحه ۳۰۲.

نخست ریاست جمهوری او تحت الشعاع گرایشهای او به اسرائیل و لابی یهود در آمریکا بود. وی بر لزوم جلوگیری جامعه بین‌المللی از دسترسی کشورهایی چون ایران، عراق، سوریه، لیبی و کره شمالی به جنگ افزارهای کشتار جمعی تاکید داشت.[۱] بدلیل وابستگی کلینتون و دستگاه اجرایی او به محافل حامی اسرائیل، احتمال هرگونه تحول مثبت در روابط میان دو کشور جمهوری اسلامی ایران و آمریکا ضعیف به نظر می‌رسید. این پیش بینی با حوادث و رویدادهایی که طی چهارسال نخست ریاست جمهوری وی رخ داد کاملاً تائید شد. اتخاذ سیاست مهار دوگانه در قبال ایران و عراق و اعمال تحریمهای اقتصادی بر علیه ایران در قالب «قانون داماتو»[۲] تایید کننده این موضوع بود.[۳]

سیاست «مهار دوگانه»[۴]

با پایان یافتن جنگ سرد، فروپاشی شوروی، انتخاب بیل کلینتون به ریاست جمهوری آمریکا و افتادن زمام کاخ سفید به دست حزب دموکرات، پس از ۱۲ سال حاکمیت جمهوریخواهان، تغییرات کلی در سیاست خارجی آمریکا اجتناب ناپذیر بود. نحوه برخورد با ایران یکی از مسائل مهم در سیاست خارجی دولت کلینتون را تشکیل می‌داد در سال ۱۳۷۲، نتیجه این بحث‌ها طراحی یک سیاست جدید به نام «مهار دوگانه» بود. مهار دوگانه به معنی مهار ایران و عراق مانند نحوه برخورد آمریکا در سال‌های جنگ سرد با شوروی پیشین بود. معمار این سیاست «مارتین ایندیک»[۵] بود که دشمنی ذاتی با ایران داشت. وی در آن زمان دستیار ویژه کلینتون در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا در شورای امنیت ملی بود.[۶]

سیاست مهار دوگانه در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۲ (۱۸ می ۱۹۹۳) در جریان اجلاس سالانه «سورف»[۷] در موسسه واشینگتن برای سیاست خاور نزدیک تشریح شد. ایندیک منافع حیاتی آمریکا در منطقه را چنین تشریح کرد: «جریان آزاد نفت خاورمیانه به بهای منطقی ... حفظ روابط

۱ـ احمد صادقی، همان، صفحه ۲۷۵.

2- D'Amato Act

۳ـ در خصوص تحریم‌های ایالات متحد آمریکا بر علیه ایران در بخش بعدی بطور مشروح بحث خواهد شد.

4- Dual Containment

5- Martin Indyk

۶ـ حسین علیخانی، تحریم ایران شکست یک سیاست، ترجمه محمد متقی نژاد، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰، صفحه‌های ۱۵۲ ـ ۱۵۱

7- Soref Symposium

دوستانه با کشورهای عرب که خواهان روابط خوب با آمریکا هستند ... امنیت، حفظ بقا و رفاه اسرائیل ... تعقیب راه حلی عاقلانه، دائمی، همه جانبه و واقعی برای درگیری اعراب و اسرائیل.»[۱]

ایندیک ایران را جدی‌ترین تهدید برای منافع حیاتی آمریکا در خاورمیانه اعلام کرد. وی در محاسبات استراتژیک خود در واکنش به تهدیدهای فرض شده از ناحیه ایران اعلام کرد: «حکومتهای کنونی عراق و ایران هر دو با منافع آمریکا در منطقه (خاورمیانه) دشمنی دارند.»[۲] بنابراین آمریکا باید سیاست گذشته خود را که مبتنی بر بازی توازن قدرت بود یعنی تقویت یکی در برابر دیگری برای حفظ توازن تغییر دهد. «آنتونی لیک»[۳] معاون کلینتون در امور امنیت ملی پیشنهاد مهار دوگانه مارتین ایندیک را سیاست رسمی دولت کلینتون اعلام و در مقاله‌ای با عنوان «مقابله با کشورهای واپسگرا» این سیاست را به عموم معرفی کرد[۴] ابزار اصلی در پیشبرد سیاست مهار دوگانه برقراری تحریم‌های اقتصادی و منزوی کردن ایران بود. رویکرد تنبیهی آمریکا درباره ایران مورد استقبال دیگر کشورهای صنعتی غرب قرار نگرفت. این کشورها بر این باور بودند که رویکرد ترغیبی از طریق تماس و بازرگانی، از انزوا و تحریم بهتر می‌تواند رفتار بین‌المللی ایران را تعدیل کند. تنها موفقیتی که آمریکا از اجرای این سیاست، کسب نمود، جلب موافقت برخی از متحدان خود در زمینه عدم صدور کالاهایی با کاربرد دوگانه بود که می‌توانست در مقاصد نظامی به کار رود. همچنین آمریکا توانست اعطای وامهای جدید به ایران از سوی بانک جهانی را به حالت تعلیق درآورد.[۵]

به گفته برژینسکی و «برنت اسکوکرافت»[۶] مشاوران سابق امنیت ملی و ریچارد مورفی معاون سابق وزیر امور خارجه آمریکا این سیاست به گونه‌ای که تنظیم شده بود قرین موفقیت نبود و نمی‌توانست به مدت طولانی ادامه پیدا کند. آخرین نکته درباره سیاست مهار دوگانه این که به نظر می‌رسد این سیاست چندان حساب شده نبود. «پاتریک کلاسون»[۷] مدیر «موسسه واشینگتن برای سیاست خاورمیانه» در مقاله‌ای با نام «تداوم منطق مهار دوجانبه» در شماره ماه دسامبر ۱۹۹۷ مجله «سور وایوال»[۸] چنین نوشت: «خلیج فارس همان چشم انداز دور را تداعی می‌کند که جرج کنان در

۱ـ همان، صفحه ۱۵۳

۲ـ همان

3- Antony lake

۴ـ همان، صفحه ۱۵۴

۵ـ همان، صفحه ۱۵۷.

6- Brent Scowcroft

7- patrik clawson

8- Survival

پیشنهاد خود برای مهار شوروی مطرح کرده بود بدین معنی که حکومت‌ها سرانجام بنا به علل داخلی عوض می‌شوند زیرا نمی‌توانند پاسخگوی نیازهای مردم خودشان باشند.»[۱]

روابط ایران و ایالات متحد آمریکا (۱۳۸۰ ـ ۱۳۷۶)

این دوران مقارن با دوره دوم ریاست جمهوری کلینتون و دوره نخست ریاست جمهوری آقای خاتمی می‌باشد. انتخاب آقای خاتمی به عنوان رئیس جمهور پس از یک دوره رقابت فشرد انتخاباتی و حضور ۲۹/۵ میلیون نفر در انتخابات موجب تحولی بزرگ در داخل و خارج ایران شده و نظر جهانیان از جمله آمریکا را به خود جلب کرد. پس از اعلام نتایج انتخابات امیدواری بسیاری به دگرگونی سیاستهای آمریکا در قبال ایران بوجود آمد و سیاستمداران و صاحب نظران آمریکایی از جمله پاتریک کلاسون و مارتین ایندیک پیشنهاد تغییر سیاست آمریکا و آغاز مذاکرات دوجانبه میان دو دولت را ارائه کردند.[۲] مهمترین گام در جهت تنش زدایی در روابط میان کشور توسط آقای خاتمی رئیس جمهور برداشته شد. وی در یک مصاحبه با شبکه تلویزیونی سی. ان. ان در تاریخ ۲۳ آذر ۱۳۷۶، خواستار برچیده شدن دیوار بی‌اعتمادی میان دولتهای ایران و آمریکا شد.[۳]

علیرغم این گامهای مثبت از سوی طرفین، تداوم سیاست تحریم ایران و مهار دوگانه و عدم پاسخ مثبت دولت آمریکا نسبت به تجدیدنظر در سیاستهای خود در قبال ایران و در نهایت مخالفت صریح مقام معظم رهبری با برقراری رابطه با آمریکا، تلاشها و کوششهای یادشده به نتیجه مثبت و مطلوب نرسید. ایشان در یکی از سخنرانیهای خود چنین فرمودند:

«آمریکا به چیزی که کمتر از سلطه بر ایران قانع نیست. قطع رابطه با آمریکا به نفع ملت ایران است.»[۴]

تحریم‌های اعمال شده از سوی ایالات متحد آمریکا علیه ایران ۱۳۸۰ ـ ۱۳۵۸

۱ ـ تحریم‌های اعمال شده پس از تصرف سفارت آمریکا در تهران

سه روز پس از تسخیر سفارت آمریکا در تهران و پس از این که امام خمینی اجازه نداد رمزی

۱ـ همان، صفحه ۱۵۸.
۲ـ بهروز طیرانی، پیشین، صفحه ۳۷۵.
۳ـ همان، صفحه‌های ۳۸۱ ـ ۳۸۰.
۴ـ همان.

کلارک دادستان پیشین آمریکا و «ویلیام میلر»[1] مدیر امور کارکنان کمیته اطلاعات مجلس سنا برای رساندن پیام کارتر وارد ایران شوند، دولت آمریکا تصمیم گرفت که ایران را مجازات کند. نخستین اقدام تنبیهی در تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۷۹ صورت گرفت. وزیر امور خارجه آمریکا بر اساس دستورالعمل کارتر برابر بخش ۲ «قانون مهار صدور تسلیحاتی»[2] مانع ارسال محموله‌ای به ارزش ۳۰۰ میلیون دلار شامل قطعات یدکی نظامی به ایران شد. لازم به ذکر است که بهای این سفارش پیش از آن پرداخت شده بود.[3]

در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۹ کارتر بنا به ملاحظات امنیت ملی و برابر بخش ۲۳۲ قانون گسترش تجارت اعلام کرد که تحولات اخیر در ایران تهدیدی بر امنیت ملی (آمریکا) از ناحیه واردات نفت و محصولات نفتی است و این تحولات تهدیدی بر امنیت ملی آمریکاست زیرا آن کشور برای تامین نفت خام به ایرن متکی بوده است. به این ترتیب واردات نفت خام یا فراورده‌های مشتق شده از نفت تصفیه شده از ایران ممنوع شد و آنچه در آمریکا یا در منطقه آزاد تجاری آمریکا بود در اختیار دولت آن کشور قرار گرفت.

بخش فوق‌الذکر در قانون گسترش تجارت به رئیس جمهوری این اختیار را می‌دهد که واردات هر نوع کالایی را که به میزان مشخصی یا در وضعیتی می‌تواند برای امنیت ملی آمریکا تهدید یا خطری داشته باشد به صلاح دید خود ممنوع کند.[4] هدف از برقراری محدودیت واردات نفتی ایران قطع درآمد حاصل از ارز خارجی ایران از ناحیه فروش نفت خام به آمریکا بود که در آن زمان معادل ۸۱ میلیون دلار در روز بود. تاثیر قطع واردات نفت خام ایران به بازار آمریکا چنان بااهمیت بود که در ۲۳ نوامبر ۱۹۷۹ (آذر ۱۳۵۸) وزارت نیرو در آمریکا مجبور شد برنامه سهمیه‌بندی نفت خام را اجرا کند.

در آذر ماه سال ۱۳۵۸ اداره مهاجرت و تابعیت آمریکا شرایط جدیدی را برای دانشجویان ایرانی در نظر گرفت و تاریخ مجوزهای ورود به آمریکا را به تعلیق درآورد روادید ورودی که پیش از آن صادر شده بود نیز لغو شد. شرایط جدید اداره مهاجرت موجب اعتراض دانشجویان ایرانی شد. آنان این اقدام را گزینشی و تبعیض آمیز می‌دانستند. این در حالی بود که دیوان فرجام پایتخت آمریکا

1- william Miler

2- Arms Export Control Act

(ناحیه کلمبیا) این اقدام را واکنش منطقی به بحران جاری در آن زمان خواند.[1] به دنبال وخامت اوضاع ایران خواستار خارج کردن دارایی‌های خود از بانکهای آمریکا شد تا از دسترس حاکمیت آمریکا خارج شود کارتر در یک عکس‌العمل فوری بر اساس اختیارات خود در «قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی»[2] و «قانون ضرورت‌های ملی»[3] وضعیت اضطراری اعلام کرد کارتر در صدور دستور اجرایی شماره ۱۲۱۷۰ اعلام کرد:

«بر اساس اختیاراتی که به عنوان رئیس جمهور آمریکا به من واگذار شده است از جمله قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی و قانون وضعیت فوق‌العاده ملی و بخش ۳۰۱ از عنوان ۳ قانون آمریکا، من، جیمی کارتر، رئیس جمهور آمریکا وضعیت ایران را یک تهدید غیرعادی و فوق‌العاده بر امنیت ملی سیاست خارجی و اقتصاد آمریکا می‌دانم و بدین وسیله به منظور مقابله با مخاطره مذکور حالت فوق‌العاده اعلام می‌کنم. بدین وسیله دستور می‌دهم که کلیه اموال و منافع مربوط بدان اموال متعلق به دولت ایران، موسسه‌های وابسته و در مهار دولت مذکور و نیز بانک مرکزی ایران که در قلمرو آمریکا هستند یا قرار می‌گیرند یا در تصرف و مهار اتباع آمریکا هستند یا در خواهند آمد، مسدود شوند. وزیر خزانه‌داری مجاز است کلیه اختیاراتی بر اساس قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی به من تفویض شده است، برای این دستور به کار گیرد این فرمان بلافاصله لازم الاجرا است و برای کنگره فرستاده و در دفتر اسناد فدرال ثبت و منتشر خواهد شد.»

کاخ سفید

جیمی کارتر

۱۴ نوامبر ۱۹۷۹

با صدور این دستورالعمل اجرایی، رئیس جمهور برای نخستین بار از اختیارات خود در قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی استفاده کرد دارایی‌های ایران که ۱۲ میلیارد دلار بود با حرکت یک خودنویس مسدود شد. این دارایی‌ها عبارت بودند از موجودی‌های ایران نزد بانک ذخیره فدرال به مبلغ ۱۴۱۸ میلیون دلار، موجودی‌های ایران نزد شعبه‌های بانکهای آمریکایی در

۱ـ همان

2- International Emergency Economic powers Act

خارج به مبلغ ۵۵۷۹ میلیون دلار موجودی نزد بانک‌های آمریکایی به مبلغ ۲۱۵۰ میلیون دلار، سایر دارایی‌ها نزد اتباع آمریکایی در حدود ۲ میلیارد دلار، موجودی طلای متعلق به بانک مرکزی ایران نزد بانک ذخیره فدرال به ارزش ۱۶۳۲۹۱۷ اونس.

در دستور رئیس جمهور آمریکا اعلام شده بود که با توجه به «تهدید غیرعادی و فوق‌العاده بر امنیت ملی، سیاست خارجی و اقتصاد آمریکا» این اقدام صورت می‌گیرد. ویژگی استثنایی این فرمان ذکر تهدید بر «اقتصاد آمریکا» بود. دولت آمریکا به خوبی از تهدید واقعی ثبات دلار در بازار جهانی آگاه بود که ممکن بود با خروج دلار توسط بانک مرکزی و بانکهای بازرگانی ایران روی دهد. «رابرتز اون»[1] مشاور حقوقی وزیر امور خارجه آمریکا در زمان گروگان‌گیری در دفاع از مسدود کردن دارایی ایران در دیوان بین‌المللی دادگستری (لاهه) اعلام کرد که تهدید ایران برای خارج کردن دارایی‌های خود از آمریکا در واقع تهدیدی برای ثبات اقتصاد جهانی و نظام مالی بین‌المللی تلقی شد. بعدها فاش شد که دولت آمریکا از یکسال قبل از تصرف سفارت آن کشور یعنی زمانی که هنوز شاه در ایران بود قصد داشت که دارایی‌های ایران را مسدود کند. «فرناند سن جرمن»[2] رئیس کمیته امور بانکداری، مالی و شهری سنا در ژوئیه ۱۹۸۱ اعلام کرد که ۹ ماه پیش از گروگان‌گیری، یعنی زمانی که اوضاع اقتصادی در ایران آرام بود و هیچ شواهدی درباره نیت ایران برای خروج دارایی‌های خود از آمریکا وجود نداشت، کارشناسان حقوقی در وزارت خزانه‌داری به این نتیجه رسیده بودند که شرایطی بوجود آمده است که احتمالاً توسل به قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی را اقتضا می‌کند.[3]

مسدود شدن ۱۲ میلیارد دلار دارایی‌های ایران مهمترین اقدام آمریکا در تاریخ تحریم‌های اعمال شده از سوی آن کشور می‌باشد. دارایی‌های مسدود شده لیبی در سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) حدود ۸۱۸ میلیون دلار بود که از نظر ارزش در مقام دوم قرار دارد. بدون توجه به اینکه ارزش دارایی‌های مسدود شده ایران هنگفت‌ترین مبلغ بود، یک ویژگی دیگر این اقدام این بود که ۶ میلیارد دلار از دارایی‌های ایران در خارج از آمریکا بود گرچه کشورهایی که قبلاً مورد تحریم آمریکا قرار گرفته بودند در خارج از آمریکا نیز دارای دارایی‌هایی بودند که مسدود شده بود اما ارزش آن به میزانی نبود که کارایی لازم را داشته باشد. دارایی‌های توقیف شده کوبا کلاً ۳۳ میلیون دلار و دارایی‌های ویتنام شمالی تنها

1- Roberts Owen

2- Fernand st German

۱۰۰ میلیون دلار بودو دارایی سایر کشورهای تحریم شده مبلغ قابل توجهی نبود.

پس از ناکامی آمریکا در کسب همراهی متحدین خودو سازمان ملل متحد در اعمال تحریم‌های چندجانبه بر علیه ایران، در ۷ آوریل ۱۹۸۰ تصمیمات جدیدی را اعلام کرد. روابط سیاسی با ایران قطع شد و کلیه دیپلماتها و کارکنان کنسولی و کارآموزان نظامی ایران دستور یافتند خاک آمریکا را ترک کنند. صدور روادید تنها به موارد بشردوستانه محدود شد. مهمترین اقدام در آن زمان صدور دستور اجرایی کارتر به شماره ۱۲۲۰۵ بودکه طبق بخش ۲۰۳ قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی و بخش ۳۰۱ قانون ضرورت‌های ملی از اختیارات خودبرای ممنوع کردن تجارت و دیگر معامله‌ها با ایران استفاده کرد[1]

۲ـ تحریم‌های آمریکا بر علیه ایران پس از حل مساله گروگان‌گیری در تهران (۱۳۷۲ - ۱۳۵۹)

به دنبال آزادی گروگان‌های آمریکایی در تهران در سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۱)، محدودیت‌های صادراتی آمریکا به ایران برداشته شد. اما این مساله مدت درازی بطول نینجامید. در سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۳) در اوج جنگ ایران و عراق، «عملیات استانچ»[2] با هدف جلوگیری از دسترسی ایران به تسلیحات و اقلام دومنظوره طراحی شد.[3] در ۴ دی ماه ۱۳۶۲ (۳ ژانویه ۱۹۸۴) جرج شولتز وزیر امور خارجه آمریکا ایران را متهم کردکه در بمب‌گذاری پایگاه نیروی دریایی آمریکا در لبنان در اکتبر ۱۹۸۳ (مهر و آبان ۱۳۶۲) دست داشته است. در نتیجه ایران به فهرست کشورهای متهم به حمایت از تروریسم بین‌المللی اضافه شد. این عمل به معنی ممنوعیت اعطای کمک‌های بلاعوض خارجی، کمک‌های کشاورزی و اعتبارات تجاری به ایران برای تهیه مهمات، دستور به مدیران آمریکایی بانک‌های بین‌المللی و دیگر نهادهای مالی در دادن رای مخالف به اعطای وام یا اجرای دیگر برنامه‌ها در ایران بود.

در ۹ فروردین ۱۳۶۳ (۳۰ مارس ۱۹۸۴) وزارت بازرگانی آمریکا نظارتهای ضد تروریسم را بر

۱ـ برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: حسین علیخانی، پیشین، صفحه ۱۱۰ ـ ۹۶

2- Operation staunch

۳ـ برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: احمد صادقی، مقایسه اهمیت استراتژیک ایران در سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد و پس از آن، رساله کارشناسی ارشد رشته روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه

ایران برقرار کرد. صدور انواع هواپیما از جمله گلاریدرهای مجهز به پرتو فرابنفش، هلی کوپتر، قطعات یدکی مربوط به آنها و اقلام و دانش فنی چنانچه برای استفاده اهداف نظامی بکار می‌رفت بنا به ملاحظات امنیت ملی ممنوع شد، مگر آنکه مجوز صادراتی لازم به آن داده شود. وزارت بازرگانی آمریکا در واکنش به استفاده از سلاحهای شیمیایی به روی نیروهای ایرانی و عراقی در جنگ ایران در تاریخ ۳۱ ژوئیه ۱۹۸۴ ارسال ۱۳ قلم کالاهای شیمیایی را که می‌توانست در تولید گاز خردل و دیگر گازهای کشنده به کار رود به هر دو کشور ممنوع کرد.

در ۲۸ فوریه ۱۹۸۷ (۱۳۶۵)، ریگان رئیس‌جمهور آمریکا بر اساس بخش ۴۸۱ قانون کمک خارجی مصوب سال ۱۹۶۱ طی صدور حکمی دو اتهام به ایران وارد ساخت:

۱ ـ حکمی را داد که به موجب آن ایران به عنوان کشوری تعیین شد که برای مهار تولید و قاچاق مواد مخدر و شستشوی پول‌های کثیف اقدام نمی‌کند.

۲ ـ در نتیجه کمک بانکهای صادرات ـ واردات و شرکت‌های سرمایه گذاری خصوصی در خارج ممنوع شد و به نمایندگان آمریکا در بانکهای چندجانبه بین‌المللی دستور داده شد که در برابر پیشنهاد اعطای وام یا دیگر کمک‌های مالی به ایران رای مخالف بدهند. علاوه بر موارد فوق در ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۷ بدلیل عدم پذیرش قطعنامه‌های شورای امنیت و سرسختی در ادامه جنگ، تحریهای بیشتری در خصوص ایران اعمال شد.[1] ریگان برای تحمیل این تحریم‌ها بر ایران به مقررات قانونی مندرج در «قانون امنیت بین‌المللی و همکاری برای توسعه»[2] مصوب سال ۱۹۸۵ استناد کرد. بخش ۵۰۵ این قانون واردات از هر کشوری که حامی تروریسم، سازمانهای تروریستی یا پناه دهنده به تروریست‌ها یا سازمانهای تروریستی است را ممنوع می‌کند.[3]

در ۲۳ فوریه ۱۹۸۹ (اسفند ۱۳۶۷) نظارتهای امنیتی یک جانبه بر اساس قانون تجارت و رقابت مصوب سال ۱۹۸۸ لغو شد. در همین تاریخ وزارت بازرگانی آمریکا ۲۳ مورد دسته‌بندی کالاهای شیمیایی و ۵ مورد دسته‌بندی مواد بیولوژیکی را بنا به ملاحظات سیاست خارجی تحت مهار قرار داد. این اقلام می‌توانست در تولید سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی به کار رود. هدف از برقراری این محدودیت‌ها عدم دسترسی کشورهایی بود که نگرانی فزاینده‌ای درباره آنها وجود داشت. این

۱ـ برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: حسین علیخانی، تحریم ایران، صفحه‌های ۱۵۱ – ۱۳۸

2- International Security and Development Co-opration Act

کشورها عبارت بودند از: ایران، عراق، سوریه و لیبی. در یکم سپتامبر ۱۹۹۱ (شهریور ۱۳۷۰) «فهرست مهار تجاری»[1] به طور کلی بازبینی شد. علت این کار کاهش عمده در مهار صادرات بنا به ملاحظات امنیت ملی برای موافقت چندجانبه «کمیته هماهنگی ناظر بر مهار چندجانبه صادرات» بود با وجود این، مهار صادرات بر ایران افزایش یافت.

در اوایل دهه ۱۹۹۰، به رغم همه محدودیت‌های صادراتی درباره ایران و نبود پیوندهای سیاسی شرکتهای امریکایی به حجم صادرات خود به ایران افزودند. صادرات آمریکا به ایران که در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۶) ۵۴ میلیون دلار بود، در سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) به ۶۰ میلیون دلار رسید. در سال ۱۹۹۰ (۱۳۶۹) ارزش صادرات ۱۶۸ میلیون دلار و در سال ۱۹۹۲ (۱۳۷۱) به ۷۵۰ میلیون دلار و در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) به مرز یک میلیارد دلار رسید.[2] در حالی که صادرات مستقیم آمریکا به ایران در سال ۱۹۹۲ به طور بی‌سابقه‌ای در حال افزایش بود کنگره رفتار خود در امر تجارت با ایران را سخت‌تر کرد در همین راستا کنگره پیش نویسی «قانون اختیارات دفاع ملی»[3] را برای سال مالی ۱۹۹۳ تنظیم کرد عنوان چهاردهم از این پیش نویس «قانون عدم اشاعه تسلیحاتی ایران و عراق»[4] بود. پیشنهاد دهنده این لایحه قانونی، سناتور «جان مک کین»[5] و سناتور «آلفونسو داماتو»[6] از آن پشتیبانی کرد آنان استدلال می‌کردند که مهار صادرات برای ایران ضروری است و نباید آمریکا اشتباه گذشته خود را درباره عراق تکرار کند که پیش از جنگ خلیج فارس بر اقلام صادراتی از آمریکا به عراق هیچ نظارتی نمی‌کرد قانون اشاعه نیافتن تسلیحاتی ایران و عراق محدودکننده‌ترین قانونی بود که از سال ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) تا آن زمان درباره ایران به تصویب رسیده بود همزمان با این قانون سیاست مهار دوگانه نیز از سوی مارتین ایندیک برای محدودکردن ایران و عراق پیشنهاد شد که در بخش قبل به آن اشاره شد.

۳ـ طرح قانونی داماتو درباره تحریم همه جانبه ایران (۱۹۹۵)

در حالی که آمریکا سیاست مهاردوگانه را دنبال می‌کرد این کشور فعالانه در روابط سیاسی و تجاری ایران با جامعه جهانی به صورت یک جانبه و چند جانبه اخلال می‌کرد اما اسرائیل بر این

1- Commerce control List (CCL)

۲ـ نگاه کنید به: احمد صادقی، پیشین، صفحه ۳۰۲ و حسین علیخانی، پیشین، صفحه ۱۴۶.

3- National Defence Authorization Act

4- Iran-Iraq Arms Non-prolifration Act

باور بود که آمریکا بایستی موضع سخت‌تری اتخاذ و برای سرنگونی حکومت ایران برنامه‌ریزی کند. به همین منظور دولت آمریکا و کنگره را از طریق گروه ذی نفوذ خود یعنی «کمیته امور عمومی آمریکا و اسرائیل» (اپیک)[1] زیر فشار گذاشت. گفته می‌شود این کمیته از نظر اعمال نفوذ در مسائل سیاسی آمریکا بعد از «انجمن آمریکائی بازنشستگان»[2] مقام دوم را دارد در اواخر سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳) اپیک جزوه‌ای را با نام «تحریم‌های همه جانبه آمریکا بر ایران: طرح عملی» منتشر کرد. افزون بر این، کمیته مذکور تلاشهای تاثیرگذار و اعمال نفوذ برای برقراری تحریم همه جانبه تجاری و کنار گذاشتن شرکتهایی را آغاز کرد که با ایران روابط بازرگانی داشتند. سرسخت‌ترین هوادار اسرائیل در مجلس سنا، رئیس کمیته بانکداری آن مجلس، سناتور داماتو از ایالت نیویورک بود.

در ۲۵ ژانویه سال ۱۹۹۵ (بهمن ماه ۱۳۷۳)، داماتو که همواره و از گذشته از سیاستهای سخت تجاری در قبال ایران حمایت می‌کرد، «قانون تحریم همه‌جانبه ایران»[3] را به سنا تقدیم کرد. هدف از این قانون قطع کلیه روابط تجاری ایران و آمریکا بود. به موجب این لایحه عملیات زیر ممنوع می‌شد:

۱ ـ هر معامله‌ای به پول ایران

۲ ـ انتقال اعتبار یا پرداخت‌های مالی مابین، توسط یا بواسطه هر موسسه بانکی به طوری که این نقل و انتقالات مالی به نحوی از انحاء با منافع ایران و اتباع آن کشور مرتبط باشد.

۳ ـ واردات از ایران یا صادرات به ایران با استفاده از ارز یا اعتبار

۴ ـ اکتساب، نگهداری، ضبط، استفاده، انتقال، دریافت، حمل و نقل کالاهای صادراتی و وارداتی، معامله با اعاده حقوق، حق یا امتیاز مربوط به هر معامله‌ای مرتبط با دارایی‌های ایران یا اتباع آن کشور توسط هر شخص یا در ارتباط با هر دارایی که تابع قملرو آمریکا باشد.

۵ ـ صدور مجوز صادراتی به ایران یا صادرات به هر کشوری برای صدور دوباره به ایران توسط هر شخص در قلمرو آمریکا هر نوع کالا یا فن‌آوری که در اختیار قانون اداره صادرات مصوب سال ۱۹۷۹، قانون مهار صدور تسلیحات یا قانون انرژی اتمی مصوب سال ۱۹۵۴ باشد.

۶ ـ واردات به آمریکا از هر نوع کالا یا خدمات کلی یا جزئی که در ایران رشد، تولید، ساخته،

1- American Israel Public Affairs Committee (AIPAC)

2- American Association of Retired people (AARP)

مشتق یا پرداخته شده باشد.[1]

شرکت ملی نفت ایران در واکنشی سریع به لوایح قانونی داماتو در ۶ مارس ۱۹۹۵ (اسفند ۷۳) اعلام کرد که یک قرارداد یک میلیارد دلاری با شرکت نفتی آمریکایی کونوکو برای توسعه میدان‌های نفتی سیری A و سیری E امضا کرده است. این معامله دولت آمریکا را غافلگیر کرد. با اینحال وارن کریستوفر وزیر امور خارجه وقت آمریکا که مشغول دیدار از اسرائیل بود، این قرارداد را برخلاف سیاست مهار دانست و آن را محکوم کرد. گرچه وزارت‌های بازرگانی، دفاع، انرژی و خزانه‌داری مخالف تغییر سیاست آمریکا در برابر ایران بودند، انتقادهای تند وزیر امور خارجه، رهبران جمهوریخواه کنگره و یهودیان صاحب نفوذ در آمریکا از این قرارداد، موجب شد تا کلینتون در ۱۴ مارس قرارداد مذکور را بر خلاف سیاست آمریکا در قبال ایران اعلام نمود. بلافاصله پس از آن رئیس جمهور آمریکا دستور اجرائی ۱۲۹۷۵ را در ۱۵ مارس صادر کرد که بر اساس آن همکاری یا انعقاد هرگونه قرارداد در زمینه سرمایه گذاری و توسعه میدانهای نفتی ایران ممنوع اعلام شد. در نتیجه شرکت کونوکو قرارداد خود را پس گرفت.

این نخستین امتیاز نفتی بود که ایران از ابتدای انقلاب و پس از شانزده سال سیاست ضد آمریکایی خود به یک شرکت نفتی آمریکایی می‌داد. مقامات ارشد ایرانی آشکارا اعلام کردند انتخاب یک شرکت آمریکایی تصمیمی نبود که تنها به علت توانایی‌های فنی کونوکو یا صرفه مالی بهتر اتخاذ شده باشد، بلکه این یک تصمیم سیاسی بود و هدف این بود که آمادگی ایران برای بهبود روابط با آمریکا را نشان دهد. آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور وقت، بعداً در مصاحبه‌ای با پیتر جنینگ مساله همکاری با یک شرکت آمریکایی را پذیرفت و چنین گفت: «ما از یک شرکت آمریکایی دعوت کرده‌ایم که وارد این معامله شود... این یک پیام به آمریکا بود که به درستی درک نشد. ما در این کشور (ایران) اگر از یک شرکت آمریکایی دعوت کنیم به این‌جا بیاید و چنین طرحی را اجرا کند از ناحیه افکار عمومی با مشکلات بسیاری روبرو می‌شویم.»[2]

در ۱۵ مارس ۱۹۹۵ (۲۵ اسفند ۱۳۷۳) یک روز پیش از آن که مجلس سنا طرح قانونی داماتو را بررسی کند، کلینتون برای گرفتن ابتکار عمل در دست خود، دستور اجرایی شماره ۱۲۹۵۷ را صادر کرد. به موجب این دستور هرگونه سرمایه گذاری، همکاری، معامله، انتقال تکنولوژی در زمینه

1- Comprehensive Iran Sanctions Act of 1995,S277,104th Congress, 1st Session, 25 January 1995.

2- New York Times, 16 May 1995.

توسعه منابع نفت ایران ممنوع اعلام شد. این اقدام ضربه‌ای آشکار به کسانی بود که در داخل آمریکا و در سایر محافل از شیوه‌های برخورد مساعد با ایران حمایت و سیاست مبتنی بر رفتارهای تند سخت با ایران را رد می‌کردند. آنچه کونوکو در صدد انجام آن بود گشایش باب گفت و گوی سازنده با دولت ایران بود، اما دولت کلینتون به عوض آن که از این اقدام استقبال کند در را محکم به روی آنها بست.

۴ـ قانون تحریم خارجی ایران (۱۹۹۵)

در ۲۷ مارس ۱۹۹۵ (فروردین ۱۳۷۴) در حالی که بحث در مورد طرح قانونی پیشین داماتو در مجلس سنا ادامه داشت، وی پیش نویس طرح قانونی دیگری به نام «قانون تحریم‌های خارجی ایران»[1] در سال ۱۹۹۵ را تقدیم مجلس سنا کرد طبق طرح قانونی داماتو هر شخصیت حقیقی یا حقوقی که به امر بازرگانی کالا یا فن‌آوری با ایران مبادرت می‌کرد، مشمول تحریم‌های آمریکا می‌شد. در واقع بر مبنای این طرح دولت آمریکا نمی‌توانست با هر شخصیت حقیقی یا حقوقی که تحریم ایران را نادیده بگیرد معامله کند یا اینکه برای آن شخص حقیقی و حقوقی تحریم شده، مجوز صادراتی صادر کند.

چنانچه طرح‌های قانونی داماتو آن گونه که تقدیم شده بود، جنبه قانونی پیدا می‌کرد تحریم‌ها کاربرد فرا سرزمینی پیدا می‌کرد که تا آن تاریخ بی‌سابقه بود و متحدان آمریکا را با مشکلات بی‌شمار روبرو می‌ساخت. کشورهای غربی مدت‌های مدید در برابر چالش منافع اقتصادی خود و دخالت در تجارت بین‌الملل ایستادگی کرده بودند به رغم این حقیقت که مناسبات اقتصادی و سیاسی غرب بطور فزاینده‌ای به هم گره خورده است، اما واکنش طبیعی در رویارویی با دخالت‌های خارجی این است که از منافع ملی محافظت شود بدون همکاری اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها اجرای طرح قانونی داماتو و تحریم ایران و هدف‌هایی که داماتو در پی آن بود با مشکل جدی روبرو می‌شد.

کلینتون رئیس جمهوری آمریکا با لایحه‌های داماتو و گسترش شمول آن به سایر کشورها مخالف بود اما در عین حال با علم به قدرت لابی یهود و مخالفان ایران در کنگره از مخالفت صریح با آن خودداری می‌کرد. نکته مهم نزدیکی انتخابات ریاست جمهوری بود که کلینتون نیز تمایل داشت برای بار دوم در کاخ سفید ماندگار شود. در نتیجه وی یک راه‌حل میانه را برگزید ضمن مخالفت با

1- Iran Foreign Sanction Act

لایحه‌های قانونی داماتو خود اقدام به صدور دستور اجرایی و سخت‌تر کردن تحریم‌های ایران کرد. وی در ۳۰ آوریل ۱۹۹۵ (اردیبهشت ۷۴) با حضور در میهمانی کنگره جهانی یهود در نیویورک ضمن حمله به ایران و محکوم نمودن تلاشهای ایران در جهت به نتیجه نرسیدن روند صلح خاورمیانه و دسترسی به فن‌آوری سلاحهای کشتار جمعی و شیمیایی، بیولوژیکی اعلام کرد که بزودی دستورالعملی صادر خواهد کرد که تحریم‌های ایران را نه تنها شامل بخش انرژی بلکه کلیه صادرات آمریکا به ایران خواهد کرد و هرگونه سرمایه گذاری شرکت‌های آمریکایی و شعبه‌های آن شرکت‌های ممنوع خواهد نمود.[1]

کلینتون در همین سخنرانی مخالفت خود را با لایحه‌های داماتو اعلام کرد و چنین گفت: «باید به اطلاع شما برسانم که من مخالف پیشنهادهایی هستم که خواهان تحریم شرکت‌های خارجی هستند که با ایران روابط تجاری دارند. من موافق این کار نیستم، فکر می‌کنم که این تصمیم بدون دلیل موجب ناراحتی متحدان ما خواهد شد در صورتی که ما اکنون به همکاری دوستانمان نیازمند هستیم.» هدف کلینتون از برقراری تحریم‌های جدید بر ایران این بود که مانع تلاشهای کنگره در تصویب طرح قانونی داماتو شود. حرکتی که با استقبال خوب کنگره روبرو شد. سناتور جان مک کین، جمهوریخواه از ایالت آریزونا ضمن تشکر از کلینتون خواستار مسکوت ماندن طرح قانونی داماتو شد. داماتو نیز تصمیم رئیس جمهوری آمریکا را نخستین گام سازنده ذکر کرد ولی در عین حال خواستار جلب همکاری دیگر کشورها در گام بعدی شد. کلینتون در ۶ می ۱۹۹۵ با استفاده از اختیارات خود بر اساس قانون اساسی و قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی، قانون وضعیت اضطراری ملی و قانون همکاری در زمینه امنیت و توسعه بین‌المللی مصوب ۱۹۸۵ دستور اجرایی شماره ۱۲۹۵۹ را مبنی بر قطع هرگونه فعالیت تجاری و سرمایه گذاری در ایران صادر کرد.[2]

به دنبال برقراری تحریم‌های جدید علیه ایران، داماتووکینگ با دولت کلینتون توافق کردند در صورت موفقیت کلینتون در قانع نمودن متحدان آمریکا در اجلاس گروه هفت در هالیفاکس کانادا برای پذیرش محدود نمودن بازرگانی با ایران از سوی سران گروه هفت، آنها نیز بررسی لایحه‌های قانونی خود را در کنگره مسکوت بگذارند. در اجلاس مذکور، کشورهای گروه هفت از سیاست آمریکا در قبال ایران حمایت نکردند. ناکامی آمریکا در متقاعد کردن متحدان خود برای حمایت از

۱ـ حسین علیخانی، پیشین، صفحه‌های ۱۸۰ ـ ۱۷۹

۲ـ برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: حسین علیخانی، پیشین، صفحه‌های ۲۰۱ - ۱۸۲.

سیاست آن کشور در قبال ایران و امتناع جامعه بین‌المللی برای مشارکت در تحریم ایران، با دعوت ایران از ۱۰۰ شرکت اروپایی و آسیایی برای شرکت در بحث مربوط به سرمایه گذاری در طرح‌های انرژی به ارزش ۶/۵ میلیارد دلار همراه شد. به رغم همه مخالفت‌ها و ناکامی‌ها، داماتو در تصمیم خود سماجت داشت و تلاش‌های خود را از سر گرفت. این بار «قانون تحریم نفت خارجی ایران» را در سال ۱۹۹۵ تقدیم مجلس سنا کرد.

۵ـ طرح قانونی داماتو درباره تحریم خارجی نفت ایران (۱۹۹۵)

در ۸ سپتامبر سال ۱۹۹۵، داماتو قانون شماره (S ۱۲۲۸) را به کمیته بانکداری سنا تقدیم کرد. این طرح قانونی اگرچه از نظر نام با «قانون تحریم خارجی» شباهت داشت اما از نظر محتوا با یکدیگر تفاوت داشتند. به موجب این طرح شرکتهای خارجی چنانچه در توسعه صنعت نفت ایران مشارکت می‌کردند، تحریم می‌شدند. هدف اصلی در ورای این طرح قانونی این بود که تحریم واحدهای خارجی که در زمینه محصولات مربوط به انرژی با ایران وارد معامله می‌شوند روشی موثر در جلب همکاری بین‌المللی برای منزوی کردن ایران باشد.

داماتو در هنگام معرفی طرح قانونی در مجلس سنا، توضیح داد که وی از طریق تقدیم این طرح قصد دارد ابزار مناسب را در دست دولت کلینتون قرار دهد که از آن برای جلب حمایت بین‌المللی از سیاست تحریم ایران استفاده کند. داماتو اضافه کرد: «متحدان ما باید بدانند که نفت رگ حیاتی ایران است، اگر ما بخواهیم حکومت ایران را متقاعد کنیم که از تلاش‌های خود برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای دست بردارد و حمایت خود را از تروریسم بین‌المللی قطع کند و به نقض وحشتناک حقوق بشر در ایران پایان دهد، باید امکانات مالی آن را قطع کنیم. بقیه دنیا باید در قطع توان مالی ایران مشارکت کنند.»[1]

بر اساس مفاد این طرح قانونی شرکت‌های خارجی که به فعالیت‌های زیر مبادرت کنند مشمول تحریم آمریکا قرار می‌گیرند: تجارت نفت و گاز طبیعی و فن آوری مربوط به آن یا عرضه هرگونه امکانات مادی برای استخراج، پالایش، تولید، ذخیره یا انتقال نفت، محصولات نفتی یا گاز طبیعی و فرآورده‌های مشتق شده از آن به ایران یا توسط ایران و از جمله کالا و فن آوری مورد نیاز ایران برای

توسعه تولید یا استفاده (شامل تغییر، نگهدای یا عملیات تجهیزات) نفتی و گاز طبیعی.[1] داماتو برای کسب حمایت دولت از طرح قانونی خود تا اندازه زیادی جنبه‌های سخت تحریم‌های پیشنهادی خود را حذف کرد. طرح جدید بیشتر متوجه شرکت‌های خارجی شد که در زمینه فن‌آوری نفتی و گاز با ایران تجارت می‌کنند. شرکت‌هایی که بیش از ۴۰ میلیون دلار، نقدی یا غیرنقدی در توسعه منابع نفتی ایران سرمایه گذاری کنند. در ۱۸ دسامبر، مجلس سنا طرح قانونی داماتو (S ۱۲۲۸) را تصویب کرد که هدف آن واداشتن شرکتهای خارجی به قطع سرمایه گذاری در طرح‌های توسعه نفتی ایران بود اما تصویب این لایحه توسط سناتور ادوارد کندی متوقف شد زیرا وی دریافت که اصلاحیه‌ای که به این طرح اضافه شده است، شامل لیبی هم می‌شود و قبلاً درباره این اصلاحیه بحث و بررسی انجام نشده بود.

بدین ترتیب، پیش از آن که در ۲۰ دسامبر ۱۹۹۵ (۱۳۷۴) متن نهایی طرح قانونی به تصویب برسد اصلاحیه کندی و داماتو به مجلس تقدیم شد (که مورد موافقت همه اعضا قرار گرفت)، بر اساس این اصلاحیه، کلیه تحریم‌های مربوط به شرکت‌هایی که به توسعه منابع نفت ایران مبادرت می‌کردند به شرکت‌های خارجی دست اندرکار توسعه منابع نفتی لیبی نیز گسترش می‌یافت. اصلاحیه کندی به طرح قانونی داماتو در سالگرد هفتمین سال انفجار پرواز ۱۰۳ هواپیمای پان آمریکن در آسمان لاکربی به تصویب رسید. اضافه شدن نام لیبی در طرح قانونی مایه شگفتی همه از جمله دولت و رئیس جمهور آمریکا شد. کلینتون در این خصوص بطور خصوصی عدم حمایت خود از طرح قانونی داماتو به علت اضافه شدن لیبی را اعلام کرد.

۶ـ لایحه قانونی مجلس نمایندگان در خصوص تحریم نفتی ایران و لیبی (۱۹۹۶)

همانگونه که در بخش مربوط به ساختار سیاسی ایالات متحد آمریکا خاطرنشان ساختیم، لوایح قانونی مجلس سنا و نمایندگان در صورتی جنبه قانونی پیدا می‌کند که هر دو مجلس لایحه قانونی مشابهی را تصویب کنند و سپس متن یکسانی برای امضای رئیس جمهور آماده شود. برای قانونی شدن لایحه داماتو «بنجامین گیلمن»[2] رهبر اکثریت جمهوریخواه و رئیس کمیته روابط بین‌المللی مجلس نمایندگان، مشابه لایحه قانونی داماتو را در ۱۱ اکتبر سال ۱۹۹۵ به مجلس نمایندگان تقدیم

۱ـ نگا کنید به حسین علیخانی، تحریم ایران، صفحه‌های ۲۱۸ـ۲۰۹

2- Benjamin Gilman

کرد. قانون تحریم‌های نفتی ایران در سال ۱۹۹۶ به گونه‌ای که در ابتدا تنظیم شده بود مانند متن لایحه قانونی داماتو پیش از اضافه شدن اصلاحیه‌ها به هنگام رای گیری در مجلس سنا بود. این لایحه از حمایت ۵۵نفر از نمایندگان برخوردار بود و شامل ممنوعیت‌های وارداتی برای شرکتهای خارجی و دیگر اقدامات سختی بود که در ابتدا در لایحه قانونی داماتو در سنا لحاظ شده بود. در ۲۱ مارس ۱۹۹۶ (یکم فروردین ۱۳۷۵) کمیته روابط بین‌المللی مجلس نمایندگان متن نهایی قانون تحریم‌های نفتی ایران (به شماره HR۳۱۰۷) را مورد بررسی قرار داد.

پس از ده ماه مذاکره سرانجام توافق عمومی در خصوص متن لایحه حاصل شد. و هر دو حزب در مورد آن به توافق رسیدند. کمیته روش‌ها و ابزارها متن لایحه را در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۹۶ تنظیم کرد. لایحه مذکور شش روز بعد در ۱۹ ژوئن در مجلس نمایندگان با ۴۱۵ رای موافق و بدون رای مخالف به تصویب رسید. داماتو از این اقدام مجلس نمایندگان استقبال کرد و طی سخنانی چنین گفت: «قانون تحریم ایران یک پیام واضح و صریح به کسانی است که می‌خواهند با حکومتهای ایران و لیبی رابطه تجاری داشته باشند. مطلب خیلی ساده است. باید بین تجارت با آمریکا و تجارت با ایران و لیبی یکی را انتخاب کنید.»[1]

متن نهایی لایحه تقدیمی مجلس نمایندگان در ۲۴ صفحه تهیه و در آن مجلس تصویب شد. این قانون سراسر پیچیدگی و ابهام در عین حال سخت‌ترین و تندترین لحن را درباره شرکای تجاری آمریکا در بر دارد در حالی که متن قبلی که در کمیته روابط بین‌المللی نمایندگان به تصویب رسیده بود بسیار ملایم‌تر بود. در ۱۸ ژوئن ۱۹۹۶ (خردادماه ۱۳۷۵) کاخ سفید ضمن صدور بیانیه‌ای در پشتیبانی از این لایحه قانونی اعلام کرد که این مقررات «موثر و اجرا شدنی است. در عین حال هزینه جانبی آن بر منافع اقتصادی و سیاست خارجی آمریکا اندک است.»[2] در این بیانیه همچنین آمده بود که این لایحه قانونی به آمریکا کمک می‌کند که ضمن ممانعت از سرمایه گذاری در صنعت نفت ایران، اهداف سیاست خارجی خود را دنبال و لیبی را وادار کند که قطعنامه‌های شورای امنیت را به طور کامل بپذیرد.

تفاوت عمده متن نهایی لایحه قانونی مجلس نمایندگان در سال ۱۹۹۶ در خصوص تحریم‌های ایران لیبی با متن قبلی آن، در نحوه برخورد با لیبی است. در لایحه قانونی سنا و در مراحل نخستین طرح این لایحه در مجلس نمایندگان در خصوص ایران و لیبی تحریم‌ها و مجازاتهای همانندی پیش

۱ـ همان، صفحه ۲۳۱ - ۲۳۰

۲ـ همان، صفحه ۲۳۱ - ۲۳۰

بینی شده بود اما در متن نهایی، با لیبی برخورد متفاوتی شده بطوری که تحریم‌های اجباری درباره شرکت‌های خارجی سرمایه گذار در لیبی زمانی اعمال می‌شود که تحریم‌های سازمان ملل نادیده گرفته شود. تفاوت دیگر در این است که تحریم شرکتهایی که در صنعت نفت لیبی سرمایه گذاری کنند اختیاری است نه اجباری. شرکت‌های اروپایی که در بخش انرژی لیبی سرمایه گذاری بزرگی کرده بودند از مطلب خوشحال بودند.

تغییر چشمگیر دیگر، حذف مقررات مربوط به برقراری تحریم شرکت‌هایی است که به صنعت نفت ایران تجهیزات بفروشند و حذف عبارت زیر در تعریف «سرمایه گذاری» است: «انجام، اجرا یا عرضه کمک مالی به قرارداد فروش یا خرید کالا، خدمات یا فن‌آوری.» برای یکسان سازی متن لایحه قانونی برای تسلیم به رئیس جمهوری جهت امضاء مقرر شد که بین اعضای مجلس‌های سنا و نمایندگان نشست مشترکی برگزار شود.

۷ـ اصل فراسرزمینی در قانون داماتو

بخش‌های پنجم و ششم قانون داماتو از رئیس جمهور آمریکا می‌خواهد که اشخاص خارجی را که در منابع انرژی ایران و لیبی سرمایه گذاری می‌کنند تحریم کند. این همان تعمیم فراسرزمینی قوانین آمریکاست. به عبارت دیگر اگر شرکتهای خارجی تحریم‌های سرمایه گذاری را رعایت نکنند، از دسترسی به بازارهای آمریکا محروم می‌شوند. عنصر فراسرزمینی در قانون داماتو و تحریم شرکت‌های خارجی انتقادات سخت و محکومیت دیگر کشورها به ویژه کشورهای عضو اتحادیه اروپا را برانگیخت.

در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا با توسل به تدبیرهای فراسرزمینی تلاش کرد که به برخی اهداف سیاست خارجی خود دست یابد. این تدبیرها بنابر سنت از طریق: مهار صادرات دوباره کالا و فن‌آوری آمریکا، ممنوعیت صادرات خارجی محصولات غیرآمریکایی که در تولید آن از قطعات و لوازم یا فن‌آوری آمریکا استفاده شده است، گسترش قلمرو حاکمیت آمریکا بر معاملات تجاری خارجی شعبه‌های خارجی شرکت‌های آمریکایی و مجازات شرکت‌های خارجی که با اموال مصادره‌ای آمریکا سر و کار دارند، اعمال می‌شد.

با اجرایی شدن قانون داماتو، آمریکا بعد نوینی به اقدامات تحریمی خود افزود و آن عبارت بود از تنبیه شرکت‌های خارجی که در ایران یا لیبی سرمایه گذاری کنند. گسترش حوزه حاکمیت

سرزمینی آمریکا افراطی‌ترین نوع تلاش آمریکا در این زمینه است. گرچه قوانین فراسرزمینی و تلاش برای واداشتن اشخاص کشورهای ثالث به رعایت قوانین و مقررات آمریکا از نظر بین‌المللی در حیطه محدودی قابل پذیرش است، اما استفاده از این ابزار برای پیشبرد سیاست خارجی، همواره منشاء بحث و جنجال شده است. قانون داماتو اقدامی است برای تحمیل تحریم‌ها بر اشخاصی که مستقیماً و به صورت گسترده به افزایش توانمندی ایران و لیبی در توسعه صنایع نفتی‌شان سرمایه گذاری کنند. برای این که آمریکا قادر باشد تحریم‌ها را در ورای مرزهای خود اجرا کند آن گونه که در قانون داماتو آمده است و به گونه‌ای که مورد پذیرش بین‌المللی باشد، بایستی حوزه قلمرو حاکمیت آن کشور دوباره تعریف شود.

۸ـ رد تحریم‌های فراسرزمینی از سوی سازمان ملل متحد

سازمان ملل متحد قطعنامه‌هایی را در محکومیت تحریم‌های فراسرزمینی یک جانبه تصویب کرده است. یکی از این قطعنامه‌ها در رابطه با قانون داماتو تصویب شد. در ۱۶ اکتبر سال ۱۹۹۸ مجمع عمومی خواستار لغو فوری قوانین یک جانبه فراسرزمینی شد که به موجب آن شرکت‌ها و اتباع دیگر کشورها تحریم می‌شوند.[1] تنها آمریکا و اسرائیل به این قطعنامه رای مخالف دادند. در این قطعنامه از همه کشورها خواسته شده است که تدبیرهای اقتصادی اجباری فراسرزمینی یا مقررات مربوط به آن را که به طور یک جانبه از سوی هر کشوری تحمیل شود به رسمیت نشناسند. مجمع عمومی همچنین از دبیر کل خواست که درباره اجرای قطعنامه مذکور به پنجاه و پنجمین نشست آن مجمع گزارشی ارائه کند و موضوع امحای تدابیر اجبار اقتصادی به نام ابزاری برای اعمال فشار سیاسی و اقتصادی را در دستور کار اجلاس آینده خود قرار دهد.

ت - اسامی سفرا و نمایندگان سیاسی ایران در آمریکا از آغاز تا کنون.

۱. سفارت ایران در واشنگتن در سال ۱۲۶۷ خورشیدی توسط حاجی‌حسینقلی‌خان صدرالسلطنه نوری تاسیس شد و مشارالیه تا سال ۱۲۷۸ وزیر مختار بود.

۲. اسحق‌خان مفخم‌الدوله از ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۲

۳. مرتضی‌خان ممتاز الملک از ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۸

۴. میرزامهدی‌خان امیرتومان از ۱۲۹۲ تا ۱۲۹۷

1- United Nations Press release, 26 October 1998

۵. عبدالعلی‌خان صدری، صدیق‌السلطنه از ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۰

۶. حسین علاء از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۳

۷. باقرخان کاظمی (کاردار) از ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۵

۸ داود مفتاح از مهر ۱۳۰۵ تا فروردین ۱۳۰۹

۹. یداله عضدی از تیرماه ۱۳۱۰ تا فروردین ۱۳۱۲

۱۰. غفار جلال علاء از فروردین ۱۳۱۲ تا ۲۶ دیماه ۱۳۱۴ که به سبب حادثه رانندگی روابط سیاسی بین دو کشور قطع شد.

۱۱. در دیماه ۱۳۱۷ پس از عذرخواهی آمریکا دوباره روابط دو کشور برقرار گردید و دکتر علی‌اکبر دفتری تا آذرماه ۱۳۱۸ کاردار موقت بود.

۱۲. محمد شایسته از آذرماه ۱۳۱۸ تا ۱۴ اسفندماه ۱۳۲۲ وزیرمختار و از این تاریخ که سفارت به درجه کبری ارتقاء یافت تا شهریور ۱۳۲۴ سفیر ایران در آمریکا بود.

۱۳. حسین علاء از شهریور ۱۳۲۴ تا اسفندماه ۱۳۲۸

۱۴. نصراله انتظام از خرداد ماه ۱۳۲۹ تا شهریور ماه ۱۳۳۱

۱۵. اللهیار صالح از شهریور ۱۳۳۱ تا دیماه ۱۳۳۴

۱۶. نصراله انتظام از مهرماه ۱۳۳۲ تا دیماه ۱۳۳۴

۱۷. علی امینی از دیماه ۱۳۳۴ تا فروردین‌ماه ۱۳۳۷

۱۸. علیقلی اردلان از فروردین ۱۳۳۷ تا بهمن ماه ۱۳۳۸

۱۹. اردشیر زاهدی از اسفندماه ۱۳۳۸ تا فروردین ۱۳۴۱

۲۰. حسین قدس نخعی از فروردین ماه ۱۳۴۱ تا اسفندماه ۱۳۴۱

۲۱. محمد فروغی از اسفندماه ۱۳۴۱ تا بهمن ماه ۱۳۴۳

۲۲. خسرو خسروانی از فروردین ماه ۱۳۴۴ تا فروردین ماه ۱۳۴۶

۲۳. هوشنگ انصاری از اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ تا مرداد ماه ۱۳۴۸

۲۴. امیراصلان افشار از مهرماه ۱۳۴۸ تا اسفندماه ۱۳۵۱

۲۵. اردشیر زاهدی از اسفندماه ۱۳۵۱ تا دی ماه ۱۳۵۷

۲۶. اسد همایون (کاردار موقت) دی ۱۳۵۷ تا بهمن ۱۳۵۷

۲۷. جعفر فقیه (کاردار موقت) از بهمن ماه ۱۳۵۷ تا اردیبهشت ماه ۱۳۵۸

۲۸. علی‌اصغر آگاه (کاردار موقت) از اردیبهشت ۱۳۵۸ تا بهمن ماه ۱۳۵۹

ی - اسامی سفرا و نمایندگان سیاسی ایالات متحد آمریکا در ایران
از آغاز تاسیس سفارتخانه

۱. بنجامین S.C.W.Benjamin ۱۲۶۱ شمسی ۱۸۸۳ میلادی کاردار و سرکنسول و موسس سفارت در ایران

۲. هربرت باون Herbert Boven ۱۲۸۰ خورشیدی ۱۹۰۱ میلادی وزیرمختار

۳. للویدگریسکوم Lloyd Griscom ۱۲۸۰ خورشیدی ۱۹۰۱ میلادی وزیرمختار

۴. ریچموند پیرسون Richmond Pearson ۱۲۸۱ خورشیدی ۱۹۰۲ میلادی وزیرمختار

۵. جون جاکسن John.B.Jackson ۱۲۸۶ خورشیدی ۱۹۰۷ میلادی وزیرمختار

۶. چارلز راسل Charls.W.Russell ۱۲۸۸ خورشیدی ۱۹۰۹ میلادی وزیرمختار

۷. جان کولدول John.L.Cald Well ۱۲۹۳ خورشیدی ۱۹۱۴ میلادی وزیرمختار

۸ ژوزف سولکورنفلد Joseph Soul Kornfeld ۱۳۰۰ خورشیدی ۱۹۲۱ میلادی وزیرمختار

۹. هوفمان فیلیپ Hoffman Phillip ۱۳۰۳ خورشیدی ۱۹۲۵ میلادی وزیرمختار

۱۰. چارلز هارت Charls.C.Hart ۱۳۰۸ خورشیدی ۱۹۲۹ میلادی وزیرمختار

۱۱. ویلیام هورنی بروک Wm.Hornibrook ۱۳۱۲ خورشیدی ۱۹۳۳ میلادی وزیرمختار

۱۲. لویز دریفوس Louis Dreyfus ۱۳۱۹ خورشیدی ۱۹۴۰ میلادی وزیرمختار

۱۳. للاند موریس Leland.B.Morris ۱۳۲۳ خورشیدی ۱۹۴۴ میلادی وزیرمختار

۱۴. والاس موری Wallas.Morrie ۱۳۲۴ خورشیدی ۱۹۴۵ میلادی سفیر

۱۵. جرج آلن Gorge.v.Allen ۱۳۲۵ خورشیدی ۱۹۴۶ میلادی سفیر

۱۶. جان وایلی John C.Wiley ۱۳۲۷ خورشیدی ۱۹۴۸ میلادی سفیر

۱۷. هنری گریدی Henry.F.Grady ۱۳۲۹ خورشیدی ۱۹۵۰ میلادی سفیر

۱۸. لوی هندرسون Loy.W.Henderson ۱۳۳۰ خورشیدی ۱۹۵۱ میلادی سفیر

۱۹. سلدن چاپین Solden Chupin ۱۳۳۴ خورشیدی ۱۹۵۵ میلادی سفیر

۲۰. ادواردویلز Edward Wails ۱۳۳۷ خورشیدی ۱۹۵۸ میلادی سفیر

۲۱. جولیوس هلمز Julius.C.Holmes ۱۳۴۰ خورشیدی ۱۹۶۱ میلادی سفیر

۲۲. آرمین هنری می‌یر Armin Henry Meyer ۱۳۴۴ خورشیدی ۱۹۶۵ میلادی سفیر

۲۳. دکتر مک آرتور دوم Dr. Mac.Arthur II ۱۳۵۰ خورشیدی ۱۹۷۱ میلادی سفیر

۲۴. جوزف سیمپسون فارلند Josef. SimpSon. Farland ۱۳۵۱ خورشیدی ۱۹۷۲ میلادی سفیر

۲۵. ریچارد هلمز Richard Holms ۱۳۵۲ خورشیدی ۱۹۷۳ میلادی سفیر

۲۶. ویلیام هنلی سالیوان William Henly Salliwan ۱۳۵۶ خورشیدی ۱۹۷۷ میلادی تا ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) سفیر

منابع و مأخذ

الف ـ منبع‌های فارسی

● کتابها

۱ ـ آل مذکور. ع، تاریخ مختصر آمریکا، تهران، اداره اطلاعات آمریکا، ۱۳۵۵.

۲ ـ آمبروز، استیفن، روند سلطه گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا ۱۹۸۳ ـ ۱۹۳۸، مترجم احمد تابنده، تهران، انتشارات چاپخش، ۱۳۶۸.

۳ ـ اسمیت، جفری ناول و دیگران، تاریخ تحلیلی سینما ۱۹۹۵ ـ ۱۸۹۵، ترجمه گروه مترجمان، تهران، انتشارات بنیاد سینمایی فارابی، چاپ نخست، ۱۳۷۷.

۴ ـ اشتاین بک. جان، خوشه‌های خشم، ترجمه شاهرخ مسکوب، عبدالرحیم احمدی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم ۱۳۵۴.

۵ ـ اطلس معاصر گیتاشناسی، تهران انتشارات گیتاشناسی، ۱۳۷۰.

۶ ـ بوید. آندره، اطلس روابط بین‌الملل، ترجمه حسین حمیدی‌نیا، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰.

۷ ـ بهفروز. فاطمه، زمینه‌های غالب در جغرافیای انسانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ نخست، ۱۳۷۴.

۸ ـ بوشهری. جعفر، حقوق اساسی تطبیقی، تهران، انتشارات دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی، ۲۵۳۵.

۹ ـ بیل جیمز، شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان، تهران، انتشارات فاخته، ۱۳۷۱.

۱۰ ـ تنک. آندره، حقوق ایالات متحد آمریکا، ترجمه دکتر سید حسین صفایی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.

۱۱ ـ تولایی. سیمین، درآمدی بر مبانی جغرافیای اقتصادی، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی تربیت معلم، ۱۳۷۵.

۱۲ ـ جانستون. رونالد جان، مساله جا و مکان جغرافیایی، ترجمه جلال تبریزی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰.

۱۳ ـ داربی شر. یان، تحولات سیاسی ایالات متحده آمریکا، ترجمه رحیم قاسمیان، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹.

۱۴ ـ دانشگاه امام حسین، هنر جنگ، تهران، انتشارات دانشگاه امام حسین، ۱۳۷۵.

۱۵ – رامتین، حسین، آمریکائیها در ایران، جلد نخست، بی‌جا، ۱۳۴۱.

۱۶ – رزاقی، ابراهیم، اقتصاد ایران، تهران، انتشارات نشرنی، ۱۳۶۷.

۱۷ – شالیان. ژرار، راژو، پیر. اطلس استراتژیک جهان، ترجمه ابراهیم جعفری، تهران، انتشارات اطلاعات، چاپ نخست، ۱۳۶۶.

۱۸ – شکوهی. حسین، فلسفه جغرافیا، تهران، انتشارات گیتاشناسی، ۱۳۶۴.
۱۹ – شلزینگر. رابرت د، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹.
۲۰ – طیرانی، بهروز، روزشمار روابط ایران و آمریکا (۱۹۹۹ – ۱۸۳۲)، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹.
۲۱ – فرید. یداله، سیراندیشه در قلمرو جغرافیای انسانی، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۶۶.
۲۲ – فونتن، آندره، تاریخ جنگ سرد، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران انتشارات نو، ۱۳۶۷.
۲۳ – فونتن. آندره، یک بستر و دو رویا، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر نو، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
۲۴ – کاویانی. محمدرضا، علیجانی. بهلول، مبانی آب و هواشناسی، تهران، انتشارات سمت، چاپ پنجم، ۱۳۷۷.
۲۵ – کردوانی. پرویز، جغرافیای خاکها، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.
۲۶ – کندی. پال، ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، جلد دوم، ترجمه ناصر موفقیان، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.
۲۷ – کندی. پال، ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، جلد سوم، ترجمه اکبر تبریزی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.
۲۸ – گزارش انجمن جهانی پژوهش صلح در استکهلم، تجارت اسلحه، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸.
۲۹ – عزتی، عزت‌اله، ژئواستراتژی، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۳.
۳۰ – علی بابایی. غلامرضا، آقایی. بهمن، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، نشر ویس، چاپ نخست، ۱۳۶۶.
۳۱ـ علیخانی حسین، تحریم ایران: شکست یک سیاست، ترجمه محمد متقی نژاد، تهران دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰
۳۲ – عیسوی. چالرز، تاریخ اقتصاد ایران، ترجمه یعقوب آژند، تهران، انتشارات گستره، ۱۳۶۲.
۳۳ – لودتکه. لوتراس، ساخته شدن آمریکا: جامعه و فرهنگ ایالات متحد، ترجمه شهرام ترابی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹.
۳۴ – لیتل فیلد. هنری و، تاریخ اروپا از سال ۱۸۱۵ به بعد، ترجمه فریده قرچه‌داغی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱.
۳۵ – متقی. ابراهیم، تحولات سیاسی خارجی آمریکا: مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۹۷ – ۱۹۴۵، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ نخست، ۱۳۷۶.
۳۶ – مشیری. سید رحیم، کلیات قاره‌ها، تهران، انتشارات قومس، ۱۳۷۴.
۳۷ – موجانی، سیدعلی، بررسی مناسبات ایران و آمریکا (۱۹۲۵ – ۱۸۵۱)، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵.

۳۸ - مور. برینگتن، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشریه، تهران، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹.
۳۹ - مورا. آندره، تاریخ آمریکا، ترجمه نجفقلی معزی، تهران، انتشارات اقبال.
۴۰ - مورگنتاو، هانس جی، سیاست میان ملتها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴.
۴۱ - موبر. ریچارد، درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی، ترجمه دره میرحیدر، تهران، انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش، ۱۳۸۰.
۴۲ - میلسپو. آرتور، ماموریت آمریکائیها در ایران، تهران، انتشارات پیام، بی‌تا.
۴۳ - وزارت امور خارجه، سیاستگذاران و رجال سیاسی در روابط خارجی ایران، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴.
۴۴ - هاچینز. رابرت می، آموزش عالی در آمریکا، ترجمه منصور تولیتی، تهران، نشر فرم، ۱۳۶۷.
۴۵ - هاگت. پیتر، جغرافیا ترکیبی نو، ترجمه شاپور گودرزی نژاد، تهران، انتشارات سمت، چاپ نخست، ۱۳۷۵.
۴۶ - هالستی، کی‌جی، مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل، ترجمه بهرام مستقیمی، مسعود طارم سری، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۷۳.
۴۷ - هوشنگ مهدوی. عبدالرضا، سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی (۱۳۵۷ - ۱۳۰۰) تهران، انتشارات پیکان، چاپ پنجم، ۱۳۸۰.
۴۸ - یسلسون. ابراهام، روابط سیاسی ایران و آمریکا، ترجمه محمدباقر آرام، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۸.

● مقاله‌ها

۱ - آراسته. حمید، نگاهی به آموزش عالی در ایالات متحد آمریکا، خبرنامه آموزش عالی، شماره ۱، دی ۱۳۷۸.
۲ - اخوان زنجانی. داریوش، عوامل محرکه در رقابت آمریکا و شوروی در شرق مدیترانه، فصلنامه مطالعات استراتژیک خاورمیانه، تهران، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، سال چهارم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۶.
۳ - اخوان زنجانی. داریوش، قدرت تصمیم گیری در مورد جنگ و سیاست خارجی در آمریکا، مجله مطالعات منطقه‌ای، تهران، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه جلد چهارم، ۱۳۷۹.
۴ - امیراحمدی. هوشنگ، نظم نوین جهانی: خلیج فارس و تلاش ایالات متحد برای رهبری جهان، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال ششم، شماره هفتم و هشتم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱.
۵ - سیف‌زاده. حسین، جهانی شدن قدرت و سیاست خارجی آمریکا، مداخله گری برای تثبیت پیشتازی و اعمال پیشوایی، تهران، مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، مجله مطالعات منطقه‌ای، سال هفتم، ۱۳۸۰.

۶ - رزاقی. ابراهیم، الگوی بازرگانی خارجی ایران، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی سال نخست، شماره نهم، خرداد ۱۳۶۶.
۷ - صباغیان. زهرا، ذاکریان. عذرا، آموزش عالی در آمریکا، تهران، مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، مجله مطالعات منطقه‌ای، جلد هشتم، ۱۳۸۰.
۸ - کیسینجر. هنری، خاورمیانه جهان دستخوش تحول، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال شانزدهم، شماره اول و دوم، مهر و آبان ۱۳۸۰.
۹ - نظربلند. غلامرضا، دیوان داوری دعاوی ایران - ایالات متحد، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهارم، شماره ۴، زمستان ۱۳۶۹.
۱۰ - نوازنی. بهرام، گزیده سندی از اسناد امنیت ملی آمریکا، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال پانزدهم، شماره اول و دوم، مهر و آبان ۱۳۷۹.
۱۱ - هرمیداس باوند. داوود، گفت و شنودی درباره منافع ملی، ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال پنجم، شماره سوم، دی ماه ۱۳۶۹.

● رساله‌ها

۱ ـ صادقی، احمد، مقایسه اهمیت استراتژیک ایران در سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد و پس از آن، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، بهمن ماه ۱۳۷۳.

● مجله‌ها

۱ - مجله دو هفته نامه گزارش فیلم، ویژه نامه راهنمای سینمای جهان، سال یازدهم، اردیبهشت ۱۳۸۰.
۲ ـ رشید، محسن، کیک، کلت و کتاب مقدس: گزارش رسمی از ماجرای مک فارلین، همشهری ماه، سال نخست، شماره ۸، آبان ماه ۱۳۸۰.

ب ـ منبع‌های انگلیسی

● کتابها

1 - American Government 73 / 74 Encyclopdia, The Dushkin publishing Group, Inc. Guliford , connecticut, 1975.
2 - Bergman. Edward F, Renwick. williamH, Introduction to GEOGRAPHY People, places and Environmert, New jersey, Printice Hall, First print, 1999.
3 - Boorstin. Danielj, The Americans: the colonial Experience, Random House, 1958.
4 - Boorstin. Edwardj, The Americans: the Democratic Experience, Random House, 1973.
5 - Bowles. Nigel, Government and politics of united states, second edition, London, Macmillan press, 1998.
6 - Burns. james M, Roosevelt: The Lion and The fox, and Roosevelt: The soldier of

Freedom, Harcourt Brace Jovanovich, 1956.

7 - Burns. james M, state and Local politics: Government by the people, New jersey, printice Hall, 1997.

8 - chronicle of the world, London, long man 1989.

9 - chronicle of 20th century, London, longman, 1988.

10 - Darby. H. C, PHILIP'S LIBRARY ATLAS, George philip and son Limited, London, Tenth Edition, 1973.

11 - Dunn. Ross E, Mcneill. william H, Links Across Time and place: A world History (Illinoise: Mc Dugal, Little company) 1990.

12 - Frome. Michael, National park Cuide, Newyork, Rand Mcnally, 1967.

13 - History and Life, scott Foresman Company Illinoise USA, 1990.

14 - Insight Guide, SAN FRANCISCO, London, Apa publication, 1999.

15 - Jordan. E. L, Hammond's picturial Travel Atlas of scenic America, Newyork, C.S.Hammond Company, 1956.

16 - Knox. paul L, Marston. sallie A, Human Geography: places and Regions in Global contex, 1998.

17 - Langer, william. L., An Encyclopedia of WORLD HISTORY, U.S.A, The Haddon craftsman, scranton publishing, 1995.

18 - Modern Century Illustrated Encyclopedia, Newyork Grow-Hill Estern publishers, 1997.

19 - Plano. Jack, oltton. Roy, The International Relation Dictionary, California, Long man, Farth Edition, 1982.

20 - Powers. Ketty, Democrocy owner's, Vote USA Ed, Newyork, 1994.

21 - Reagan. Ronald, FederaLism and Intergovernmental Relation, Bureau of Census, 1983.

22 - Steinbrecker. Bruce, Amerian Government, the Dushkin publishing Inc, Guilford, Connecticut, 1998.

23 - spanier. John, Hook. Sterenw, American Foreign policy: Since world war II, University of Missori, 13th Edition, 1995.

24 - The Military Balance (International Institute for strategic studies) Oxford University press, 2000.

25 - The world Almanac, 2001.

26 - The world Almanac, 1999.

27 - Van vie. Nancy Ann, travel with Max to U.S capitol, Boston, Little Brown, 1998.

28 - Waters, Graham. H.C., carter, iles A., North America, london, Macmillan Education LtD, second Edition, 1974.

29 - Webster's New world Encyclopedia, New York, printice Hall, 1992.

30 - Wilhelm. Eugene, Latin America, chicago, Fllett pablishing company, 1965.
31 - World Development Report 1992, Newyork: oxford University Press for world Bonk, 1997.

● مقاله‌ها

1 - Zucherman, Mortimer, America's success, Foriegn Affairs, June 1998.

● مجله‌ها

1 - This is CALIFORNIA, The Golden State, California, Mitock publishers, 1980.
2 - COLORADO, 2000 official state Guide, WWW. colorado. com.
3 - LOS ANGELES, picturial souvenir Guide, Boston, colourpictuer publication, 1977.
4 - Thurmond, Gwen, SOUTH CAROLINA SMILES, South Carolina Department of parks, Recretion and Turism, 2000.
5 - WASHINGTON, Visitors' Guide 2000, Encore Media West Pubishers, 2000.